الحمدلله ربّ العالمین حمدالشاکرین والصّلوة والسّلام
علی خیر خلقه محمّدٍ و آله اجمعین الطیبین[۱] الطاهرین

امّا بعد، این ربع رابع است از ارباع[(۱)] کتابی که به فرمان حضرت امیر و امیرزادهٔ جوان‌بخت، زیبندهٔ تاج و تخت، نُور حدقهٔ[۲] سلطنت،[۳] نَوْر[(۲)] حدیقهٔ[۴] مملکت، مادّة نعمت[۵] امن و امان، ناشر عدل و احسان، ذوالنّفس القدسیّة والملکات الملکیّة، ناصب الویة الشّاهیّة، المؤیّد بتأییدات الالهیّة، درّ درج السلطنة و الجلال، درّی برج العظمة و الاقبال، سلطانِ دین‌پرور، شهریار عدل‌گستر، نوشیروان ثانی، شایستهٔ سریر جهانبانی، اختر مسعود برج شهریاری، جامع تفاصیل بختیاری، منبع زلال لطف لایزالی، مطلع هلال فیض ذوالجلالی، منظور به نظر توفیق ربّانی، مخصوص به عنایت و تأیید یزدانی، سایهٔ رحمت و عنایت یزدان، فرمان فرمای زمین و زمان.

بیت

شد ملک ازو منوّر و شد دین ازو قوی　　شد تخت‌ازو مشرّف وشدبخت ازو جوان

ملاذ الانام و نصیرالمؤمنین، مظهر انوار رحمة للعالمین و معزّالحقّ والدّنیا والدّین، غیاث‌الاسلام و مغیث المسلمین بایسنغر[(۳)] بهادر لازالت رایات جلاله الی انقضاء[۶] السّبع الشّداد منصورة و آیات کماله و قدرته کالسّبع المثانی مأثورة مشهورة و اَطناب خیام دولته باوتاد الخلود مشدودة و ظلال عدله و رأفته علی‌الخلایق ممدودة جمع کرده می‌آید. اوّل این ربع آخر ایّام دولت ابوسعیدی[(۴)] است که ذکر وفات او در

۱ـ م: ندارد.　۲ـ ت: ندارد.　۳ـ ت: ندارد.　۴ـ ل: ندارد.　۵ـ ت: ندارد.　۶ـ ت: الفضاء.

---

(۱) ارباع: ج ربع به معنی چهار حصه، چهار بخش (آنندراج).
(۲) نَور: شکوفه، غنچه (دهخدا).
(۳) در مورد بایسنغر ر. ک: زبده، بخش دوّم، ج /۲، ص ۶۲۸.
(۴) سلطان ابوسعید بهادر: (۷۱۶ ـ ۷۳۶ هـ. ق.).

ربع ثالث گذشت و بعد از انقضای دولت او بر هر طرفی از ممالک ایران جمعی استیلا یافتند. چون سلطنت ارپاخان(۱) و موسی‌خان(۲) و محمّدخان(۳) و سلیمان خـان(۴) بـه امارت امیرعلی پادشاه(۵) و شیخ حَسَنان(۶) بزرگ و کوچک که بر تختگاه ابوسعیدی مستولی شدند و ممالک آذربایجان و عراقَین به۱ تصرّف گرفتند ابنای محمود شاه اسحق اینجو(۷) و محمّد مظفّر(۸) و بعضی از چوپانیان ممالک فارس و کرمان و عراق عجم مسخّر گردانیدند و امرای خراسان پادشاه طغاتیمور(۹) را به سلطنت قبول کردند و هرات و توابع را ملک معزّالدّین ابوالحسین محمّد کرت۲(۱۰) و نیشابور و سـبزوار جـماعت سربداران(۱۱) و طوس و ابیورد و نسا و یازر ابناء امیرارغونشاه(۱۲) و قهستان مولاییان(۱۳) با خود گرفتند و هر یک دعوی استقلال و استبداد کرده خطبه و سکّه به نام خود کردند تازمانی که آفتاب دولت جـهانگشای امـیرصاحب قـران ـ انـارالله بـرهانه ـ از مشـرق

۱ـ م و ت: با. ۲ـ ت: حسین.
م و ت عنوان ها همه با حروف بزرگ

(۱) از نوادگان اریق بوکا برادر هولاکو که سلطان ابوسعید او را به عنوان جانشین خود انتخاب کرده بود و ۱۳ تا ۴ شوال ۷۳۶ هـ . ق. سلطنت کرد، خواندمیر، حبیب‌السیر، خیام ۱۳۳۳، ج/۳ ص ۲۲۱ـ ۲۲۵.

(۲) موسی‌خان نوادهٔ بایدو، که از شوال تا ۱۴ ذی‌الحجه ۷۳۶ هـ . ق. سلطنت کرد. همان، ص ۲۲۵.

(۳) محمّدخان : سلطنت از ذی‌الحجه سال ۷۳۶ هـ . ق. تا ذی‌الحجه ۷۳۸ هـ . ق.

(۴) سلیمان خان بن یشموت بن هولاکو: سلطنت از سال (۷۴۱ـ۷۴۵ هـ . ق.)

(۵) امیرعلی پادشاه : دایی سلطان ابوسعید، آخرین ایلخان مغول که با ارپاخان جانشین سلطان ابوسعید در رمضان ۷۳۶ هـ . ق. در حدود تغتو مصاف داد. ارپاخان شکست‌خورده و فرار نمود و در راه دستگیر شد. پس از مدتی هر یک به طریقی شکست خوردند و پادشاهی به موسی خان رسید.

(۶) شیخ حَسَنان: منظور امیر شیخ حسن بزرگ یا حسن جلایر از امرا و سرداران معروف عـهد ایـلخانان است که مؤسس سلسلهٔ آل جلایر و پسر امیر حسین جلایر از الجای خاتون (خواهر سلطان الجایتو) بود. امیر شیخ حسن کوچک نیز همان امیر حسن بن تیمور تاش چوپانی از چوپانیان یا آل چوپان، سلسله امرای مغول است.

(۷) فرزندان امیر شرف‌الدّین محمودشاه اینجو (۷۰۳ ـ ۷۵۸ هـ . ق.)، زبده بخش دوم، صص ۴۷۰، ۶۴۲ ـ ۶۴۳.

(۸) محمّد مظفّر: مبارزالدّین محمّد بن المظفّر (۷۱۳ ـ ۷۵۹ هـ . ق.)، در همین کـتاب شـرح احـوال وی خواهد آمد.

(۹) طغاتیمور (۷۳۹ ـ ۷۵۲ هـ . ق.) زبده بخش دوم، ج /۲، ص ۵۷۱.

(۱۰) معزّالدّین حسین: حسین بن ملک غیاث‌الدّین هفتمین از ملوک آل کرت.

(۱۱) سربداران: به طور مفصل دربارهٔ سربداران در همین کتاب بحث خواهد شد.

(۱۲) امیرارغونشاه (۶۸۳ـ۶۹۰ هـ . ق.)، زبده بخش دوم، مجلدات ۱و۲، صص ۱۰۳، ۱۰۵، ۲۷۸، ۵۷۱، ۸۰۷.

(۱۳) شرح حال آنان بعداً در همین کتاب زبده خواهد آمد.

ماوراءالنهر طلوع کرد، حکّام ممالک مذکور که ایشان را سیّارگان[۱] آسمان سلطنت[۲] هر مملکت و ولایت می‌پنداشتند به مغرب نسخ و زوال، افول و غروب نمودند و به اندک روزگاری [۱ ـ آ] از سرحدّ ختای تا اقصای روم و فرنگ و از نهایت هند تا بدایت دیار مغرب زمین و ولایات زنگ:

شعر

ز شوراب چین تا به تلغ آب زنگ — ز سرچشمهٔ نیل تا رود گنگ

مسخّر و مسلّم گردانید و شرح کمّیت و بیان کیفیّت آن به تفصیل و اجمال از اوضاع و احوال ملوک اطراف و صنادید(۱) اَنام که معاصر[۳] زمان همایون بوده‌اند از ابتدای ولادت تا انقضای حیات برحسب وقوف و اقتضای وقت آنچه نَقاوه(۲) و لُباب تاریخ هر قوم بود، از مبادی حال به اجمال و تفصیل و تفریع(۳) و تأصیل(۴) سال به سال در این ربع ایراد کرد. بعد از انقضای ایّام حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ واقعات و حالات و فتوحات سلطان زمان ـ پادشاه اسلام، شهنشاه اَنام، مجدّد مراسم الشریعة[۴] الغرّآء، مؤیّد معالم‌الملّة الزّهراء، شهسوار میادین دین‌پروری، شهریار ممالک دادگستری، مظهر شعار شریعت نبوی، محیی مراسم ملّت مصطفوی، حامی حوزهٔ شریعت، راعی ملک و ملّت، نفس مطهّر ملکی در صورت انسانی، نعمان ثانی بر سریر سلیمانی، ناصرالاسلام و نصیرالمسلمین، المؤیّد بتأییدالله ربّ‌العالمین، معین‌الحقّ والدّنیا والدّین ـ امیرشاهرخ بهادر(۵) که همیشه اختر ملک به نام او مسعود[۵] و مقام سلطنت به ذات[۶] او محمود باد ـ خلّدالله تعالی ظلال جلال عاطفته و رأفته و قَرَنَ بالخلود ایّام سلطنته و طَرَّزَ بالنّصرالعزیز اَعلام دولته ـ و اخبار و آثار اروق(۶) همایون و فرزندان تا

۱ـ ت: ستارگان. ۲ـ م و ل: ندارد. ۳ـ ت: مفاخر. ۴ـ ت: الشرعیة.
۵ـ ت: مشهود. ۶ـ ت: نام.

(۱) صنادید: مهتران و بزرگان (غیاث).
(۲) نَقاوه: برگزیده، منتخب (دهخدا).
(۳) تفریع: برآوردن مسئله‌ها را از اصل (آنندراج).
(۴) تأصیل: طبق اصل (نفیسی).
(۵) شاهرخ بهادر: دوره حکومت (۸۰۷ ـ ۸۵۰ هـ. ق.) ← شرح احوال و تاریخ روزگار شاهرخ در زبده بخش دوّم در اکثر صفحات آورده شده است.
(۶) اروق: مجموع فرزندان و اقربا و کسانی که از تیره یک خان یا شاهزاده مغولی بوده باشند (لغتنامه).

غایت وقت آنچه به مشاهده و استخبار معلوم گشته و از مقبون قولان استماع نموده که عمرامان دهد به تحریر رسد ـ ان‌شاءالله.

مأمول و ملتمَس از احاسن اخلاق و أطایب(۱) أعراق[۱](۲) و بدایع کرم بزرگان خردبین و فضلای صدرنشین که این اوراق را به شرف مطالعه مشرّف گردانند، آنکه به عین عنایت و نظر إشفاق نگرند و چون بر سهوی و خطایی که هر آینه از آن مصون نخواهد بود و در انسان صفتی لازم است اطّلاع و وقوف یابند هَفَوات(۳) کلام و مَزَلّات(۴) اقلام را به قلم مشک‌بار و خامهٔ[۲] گوهرنگار به اصلاح آنچه قابل بود تصحیح فرمایند و آنچه از حدّ تصحیح و تقویم خارج باشد به ذیل عفوِ عیب‌پوش ملبوس و مستور دارند و عاذر(۵) باشند نه عاذل[۳](۶) و ساتر معایب نه مُظْهِر مثالب[۴](۷) تا کسوتِ اعمال ایشان به طراز «ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَىٰهُمُ ٱللَّهُ وَ أُوْلَٰٓئِكَ هُمْ أُوْلُوا۟ ٱلْأَلْبَٰبِ»*(۸) مُطَرَّز گردد. «فَمَنْ عَفَا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى ٱللَّهِ»**(۹).

به حکم آنکه طریقهٔ تکثیر استعارات و اوصاف و استعمال الفاظ معتبر در ایراد قصّه و ذکر حکایات دل مستمع را از غرض کلّی مشغول می‌گرداند و رابطهٔ آن را چنانچه مقتضی و مرتضای طبع است به سبب تشبیهات و اوصاف زاید فراموش می‌کند، قصّه و حکایات را از تکلّف عبارت و بسیاری استعارت محافظت نموده بر الفاظ متداول قریب‌الفهم ایراد کرده بر سیاقتی که مفهوم خواص و عوامّ باشد و زیور حسن

۱ـ م و ل: «اطایب اعراق» ندارد.
۲ـ م و ل: قلم.
۳ـ م و ل: غادر.
۴ـ ل: از «و ساتر...» تا اینجا ندارد.
(*) آیه ۱۸، سورهٔ ۳۹.
(**) آیهٔ ۴۰، سوره ۴۲.

---

(۱) اطایب: بهترین و برگزیدهٔ هر چیزی (آنندراج).
(۲) اعراق: ج عرق: آباء و اجداد، اصل و نسب (لغتنامه).
(۳) هَفَوات: ج هفوة: لغزش (آنندراج).
(۴) مزلّات: ج مزلّة: لغزشگاه (لغتنامه).
(۵) عاذر: مرد عذرخواه (دهخدا).
(٦) عاذل: ملامت‌کننده (دهخدا).
(۷) مثالب: عیبها و زبونیها (غیاث).
(۸) آن کسانی که به سخن گوش می‌دهند و از بهترین آن پیروی می‌کنند، ایشانند کسانی که خدا هدایتشان کرده و اینان خردمندانند.
(۹) پس کسی که عفو کند و آشتی ورزد مزدش با خداست.

ترتیب معنی آن را قایم مقام حلّه الفاظ داشت و در عبارت از اِغـلاق[۱][(۱)] و اِبـهام کـه موجب نفرت طباع و انقباض خواطر است و از اِطناب و اِسهاب[(۲)] در اوصاف که منتج سَآمت و مورث ملالت و مُنْسِی[(۳)] غرض است احتراز و اجتناب واجب دید[۲][(۴)] و چون در اثنای فصول و ابواب به تردّد ذکر شریف حضرات احتیاج می‌افتد. اگر هر نوبت خامه به بیان‌القاب همایون استسعاد یابد به تطویل و اطناب سرایت کند، وضـع آن است کـه محلّ ذکر امیر بزرگ مرحوم مغفور ـ انارالله برهانه ـ را حضرت صاحب قرانی نویسد و محلّ ذکر شریف حضرت سلطانی شاهرخی ـ خلّدالله تعالی ملکه و خلافته ـ را حضرت سلطنت شعاری تا از این امتیاز، حجاب ابهام از پیش خواننده مرتفع شود و شبهه ابهام از حوالی ضمیر متدبّر برخیزد و چون به مبارکی قوافل [۱ ـ ب] اقبال به سواحـل نـجاح رسید و چمن آرزو از فیض اِسعاف شاداب گشت، چهرهٔ این محبوب مرغوب از شکن زلف غیب ظاهر شد و حُجُب و اَستار از پیش طلعت خـورشید انـوار ایـن خـلاصه و نَقاوت[۳][(۵)] تواریخ برداشته آمد عقود ترکیب شبه مثال را به لآلی القاب همایون مرصّع گردانید و سلک این کلام طلباً للنّظام به جواهر ذکر شریف مصون ساخت و این ربع را زبدةالتواریخ بایسنغری نام نهاد.

وثوق غالب آن است و اعتماد راجح، که چون این دیباچه به ذکر مناقب شاهانه مُطرَّز گشت و از فرّ القاب همایون زینتی نو و رتبتی تازه یافت تاروپود این دواج در بازار قبول رواج یابد و رخسارهٔ این اَبکار[۴] افکار از خدشهٔ انکار صـافی مـاند و طـراوت و جِدّتش به اختلاف جَدِیدَیْن و اتّفاق فرقدین[(۶)] باطل نگردد و مؤلّف را به تبعیّت، ذکر خیر و نام باقی بر روی روزگار یادگار ماند. چه این کمینه را غرض از عرض این خدمت نه اظهار فضل خویش است و نه توقّع احسان و تحسین از توانگر و درویش، مقصود

۱ـ م‌ول: اغلاط. ۲ـ م. از «و در عبارت...» تا اینجا ندارد. ۳ـ م: نقاوه. ۴ـ ت: ندارد.

(۱) اغلاق: با اصطلاح دشوار کردن حصول مدعا (غیاث).

(۲) اسهاب: بسیار گفتن، بسیارگویی (غیاث).

(۳) مُنْسِی: فراموش کننده (دهخدا).

(۴) تاریخ‌نویسی در دورهٔ تیموریان مشحون از اطناب در القاب و عناوین است که در این کتاب هم بـه وضوح دیده می‌شود.

(۵) نقاوت: برگزیده (منتهی‌الارب).

(٦) فرقد: فرقدان / فرقدین: دو ستاره نزدیک قطب که بدان راه شناسند (لغتنامه).

اصلی[1] و غرض کلّی آن است که:

شعر

که یادگار بماند نشان چهرهٔ من   بر آستانهٔ شاه مظفّر منصور

حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ آفتاب دولت و سایهٔ مرحمت و عاطفت این[2] پادشاه عالی همّت را تا دامن قیامت بر سر عالم و[3] عالمیان تابنده و پاینده دارد[4] بمحمّدٍ و آله الْاَمجاد.

۱ـ م: ندارد. ۲ـ ت: آن. ۳ـ ت: «عالم و» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.

ذکر حوادث شهور سنهٔ ستّ و ثلاثین و سبعمایه(۱)

در این سال انقضای دولت سلاطین[۱] چنگیزخانی بود در ممالک ایران، و از آن تخمه کسی که پادشاه به استقلال شود نماند و آخر آن دولت مقارن است به اوّل ظهور ذات ملک صفات و طلوع نجم سعادت و بدر سیادت امیرکبیر جهانگشای، خدایگان عالم، مالک الرقاب اُمم، مولی ملوک‌العرب والعجم، ناصر اولیاءالله، قاهر اعداءالله، المؤیّد من‌السماء، المنصور علی‌الاعداء، کهف الثقلین، ظلّ‌الله فی الخافقَیْن، حامی البلاد[۲]، راعی العباد، خورشید گیتی‌فروز سپهر جهانداری و اختر مسعود برج شهریاری، والی اقالیم کامکاری، جامع تفاصیل بختیاری، صفدر ایران و توران، تهمتن صاحب‌قران، اسکندر العهد والزّمان، ممهّد قواعد فرمانروایی، مُشیِّد مبانی کشورگشایی، مرکز دایرهٔ گیتی ستانی، مدار نقطهٔ صاحب قرانی:

شعر

آفتاب دین و دولت، آسمان تخت و بخت   پادشاه ربع مسکون، خسرو صاحب‌قران

قطب الحقّ و الدّنیا والدّین، امیر تیمور گورکان ـ انارالله برهانه و ثقّل بالحسنات میزانه ـ بَعْدَ أُفُولِ بَقیَّةِ[۳] سَلاَطِیْنِ الإِیْلخَانِیَّةِ طَلَعَ شَمْسُ سَمَاءِ السَّلْطَنَةِ مِنْ أُفُقِ الدَّوْلَةِ[۴] الْغَرَّاءِ الْقَاهِرَةِ الْبِرْلاَسِیَّةِ(۲)(۳) و حضرت عزّت عزّ و علا در کلام مجید فرموده است: «مَا نَنْسَخْ

۱ـ ت: سلطنت.   ۲ـ م: العباد.   ۳ـ ت: بعثة.   ۴ـ ت: الرّوح.

(۱) ۷۳۶ هـ. ق.

(۲) برلاس: یکی از چهار قبیلهٔ بزرگ جغتای که پدر تیمور از این قبیله بود.

(۳) بعد از سقوط آخرین سلاطین ایلخانی، خورشید آسمان سلطنت از افق دولت خوش اقبال و نیرومند برلاسیه طلوع کرد.

مِنْ ء ایَةٍ اَوْنُنْسِهانَأْتِ بِخَیْرٍ مِّنْهَا اَوْمِثْلِهَا*[(۱)]».

در ربیع‌الاوّل سال مذکور وفات سلطان سعید ابوسعید بود و در بیست و پنجم شعبان ولادت امیر صاحب قران، أنارالله برهانه.

اگرچه از ابتدای ولادت در واقعات افعال و صادرات احوال آن حضرت تا زمانی که به سلطنت[۱] و پادشاهی رسید اطوار مختلف از امور عجیب و اتّفاقات غریب طاری گشته چنان که ذکر آن به موضع خود شرح داده آید، ان شاءالله تعالٰی[۲]؛ امّا قبل از آن تفصیل مجملی از کلّیّات احوال و اوضاع و ضبط و یاساق[(۲)]؛ آن حضرت بیان کرده می‌آید[۳] و بعد از آن بر سیاق کتاب از ابتدای ولادت تا زمان وفات، بل الی یومنا هذا که تاریخ هجری به هشتصد و بیست و نه[(۳)] رسیده، اگر توفیق رفیق گردد برحسب وقوف آنچه از احوال و اوضاع مباشران امور سلطنت که در جوانب و اطراف ممالک[۴] بوده‌اند معلوم گشته تقریر کرده آید. إنَّهُ خَیْرُ موفّق و مُعین[۵] [۲ـ آ]

ذکر مجملی از تاریخ، افعال و اخلاق و اوضاع و یاساق امیر صاحب‌قران[(۴)]

قبل از شروع در مقصود شِمّه‌ئی از مناقب حضرت صاحب قرانی اُسوةالاخلاق، از ضروب مفترضات و بندی از مفاخر ذات بی‌همالش، قدوةالاعقاب، از قبیل واجبات[۶] نمود از بحری قطره‌ئی و از آفتابی ذرّه‌ئی معروض می‌گرداند و در خلال حکایات از هزار یکی و از بسیار اندکی مفصّل خواهد گشت استطلاع برآن حواله برآن موضع است.

۱ـ م: ندارد. ۲ـ ت: «ان‌شاءالله تعالی» ندارد. ۳ـ ت: از «اما قبل...» تا اینجا ندارد.

۴ـ م: ندارد. ۵ـ ت: «انه خیر موفق و معین» ندارد. ۶ـ ت: واجب.

(*) قسمتی از آیه ۱۰۶، سورهٔ ۲.

---

(۱) هیچ آیه‌ای را منسوخ یا متروک نمی‌کنیم مگر آنکه بهتر از آن یا همانند آن را بیاوریم.

(۲) یاساق/ یاسا: قانون چنگیزی، ساختار سیاسی، اداره کردن، فرمان، حکم، دستور، قصاص، تنبیه راه و رسم زندگی (جامع التواریخ ج/۳، ص ۲۴۲۰).

(۳) معلوم می‌شود که تاریخ تألیف این بخش سال ۸۲۹ هـ . ق. بوده است امّا به نظر می‌رسد که ۸۲۹ هـ . ق. سال نگارش مقدّمه و بازنگاری کتاب بوده و تألیف آن به سالهای قبل از این تاریخ برمی‌گردد. ← مقدّمهٔ مصحّح.

(۴) ر. ک: مقدّمه مصحّح در همین کتاب و نیز ← یزدی، مولانا شرف‌الدّین علی، ظفرنامه، به اهتمام محمد عباسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶، چاپ اول، ج/ ۱، صص ۷ ـ ۱۷.

حقیقت آنکه در واقعات افعال و صادرات آن[۱] اعمال حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه و افاض علیه غفرانه و رضوانه ـ از طوری به طوری و اختلافات[۲] اوضاع و تصدّی عظایم اَشغال و شرایف اعمال «وَ غَیْرُ ذٰلِکَ مِنَ الْاُمُورِ الْعَجِیبَةِ والاِتِّفاقَاتِ الْغَرِیْبَةِ اَلَّتِي حَارَفِیْها الْعُقُولُ وَ تِیْه فِي نَوَادِرِهَا الْفِکْرُ مِنْ خَوَارِقِ الْعَادَاتِ و غَرَایِبِ الْحَالاتِ و الْمَقَامَاتِ(۱)» اعتباری بلیغ و انتباهی شافی است «لِمَنْ کَانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْأَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ*(۲)» اگرچه در این باب سخنوران حاذق به الماسِ فکر، جواهر معانی دقیق سفته‌اند و با اشارت[۳] و تألیفات[۴] پرداخته و استادان ماهر سخن[۵] هر تحقیق[۶] چنان که می‌باید گفته و کتب ساخته نقد مغشوش این ضعیفِ کمترین[۷] چه رواج آرد و بضاعت مُزْجات(۳) در چه حساب آید:

شعر

چه دستان سرایم من بوالهوس ‌‌ ‌ که با عندلیبان شوم هم نفس
مگر آنکه توفیق یاری دهد ‌ ‌ ‌ مدد دولت شهریاری دهد

علی‌الجمله غالب ظنّ آن است که این سیاق که معروض می‌گردد به غیری مسبوق نخواهد بود.

حضرت صاحب قرانی پادشاهی بود عالی همّت، کیوان رفعت، هر جزوی از ذات مُکَرَّمش عقلی مصوَّر و هر موئی بر عنصر معظّمش سپاهی از صد جمشید بر یک گاه، و صد فریدون در یک خرگاه و صد کیخسرو در یک زین و صد افراسیاب در یک میدان.

شعر

عقل‌وجان دریک وجودوملک‌ودین دریک بدن ‌ ‌ ‌ مهر و مه در یک کلاه و ماه در یک آسمان[۸]

هنگام اظهار حماست و شجاعت چون شیر ژیان همه دل، و درزمان نشرجود و سخاوت

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: اختلات. ۳ـ م: ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: سخنی.
۶ـ م: ندارد. ۷ـ م‌وت: «این کمترین» ندارد. ۸ـ م‌ول: از «عقل و جان...» تا اینجا ندارد.
(*) آیهٔ ۳۷، سوره ۵۰.

---

(۱) و غیر آن، از امور عجیب. و اتفاقات غریبی که عقل در آن حیران. و از نوادر آن خارق‌العاده‌ها، و غرایب حالات و مقامات، فکر سرگشته است.
(۲) برای صاحبدلان یا آنان که با حضور گوش فرا می‌دارند اندرزی است.
(۳) مزجات: چیز اندک و بی‌مقدار (ناظم).

به سان ابر نیسان همه دست. هر جا که در مصحف محاسنِ شِیَم و معالی هِمَم ذکر اوصاف مرضیّهٔ او پیدا آید رکوع لازم است و هر جا که در سورهٔ مکارم و فضایل، نام همایون او ظاهر گردد سجود واجب. آفتاب رایش چون رای آفتاب شارق و ماه رایتش چون رایت ماه خافق بود. آیات فتح مبین از حرقه‌ها(۱) خنجر ذوالفقارْ آثار او مبرهن گشته و تفسیر نصر عزیز از زبان سنان شهاب پیکر او روشن شده به اعتضادِ سایس عدلش روباه ضعیف بستر و بالین از پشت شیر بر[۱] ساخته و به استظهار پاسبان حزمش در شب تار سپهر زواهر جواهر نجوم از هر طرفی انداخته رأیش در کشف معضلات امور ملک مجتهدی مُصِیب[۲] آمده و ضمیرش در حلّ مشکلات مصالح پادشاهی قدوه و اسوهٔ سلاطین گشته آنچه آن حضرت را دست داد از سعیهای جمیل و کوششهای پسندیده دربارهٔ امور ملک و ملّت[۳] و ضبط مهمّات دین و دولت و رأیهای ثاقب و تدبیرهای صائب که[۴] ذکر کرده می‌آید تا سلاطین عالم و عقلای بنی‌آدم بتخصیص فرزندان همایون و اروق میمون او را در امور معاش دنیوی و فنون قواعد پادشاهی روزنامچهٔ سعادت و سردفتر دولت و استاد رهنمای و همدم دلگشای باشد و در گشودن ممالک و پیمودن مسالک و تسخیر بلاد و ترفیه عباد، قولی و فعلی، آن حضرت را دستور روزگار و مدبّر کارو بار خود دانند و صادران افعال و ناقدان احکام او را متابعت نمایند.[۵] امید واثق و رجای صادق که فواید این کتاب بر روی روزگار و صحایف لیل و نهار باقی ماند. [۲ـ ب]

شعر

ذکر باقی را بزرگان عمر ثانی گفته‌اند این ذخیره بس ترا «والباقیات‌الصالحات»*[۶](۲)

هر چند افعال و اخلاق و مآثر و یاساق و عدل و انصاف و فطانت و کیاست[۷] و صواب اندیشی و ملک آرائی حضرت صاحب قرانی ـ اناراللّه برهانه ـ تا حدّی مشاهده گشته و

۱ـ ت: تر. ۲ـ ت: مصور. ۳ـ ت: مملکت. ۴ـ م و ل: ندارد.
۵ـ م و ل: «و صادران افعال...» تا اینجا ندارد. ۶ـ م و ل: بیت را ندارد. ۷ـ م: «فطانت و کیاست» ندارد.
(*) اشاره به آیهٔ شریفه ۴۶، سوره ۱۸.

(۱) حرقه: حرارت، گرمی (دهخدا).
(۲) کردارهای نیک که همواره بر جای می‌مانند.

بعضی از ثقات و معارف و مشاهیر استماع افتاده که سطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصرهٔ روم و اکاسرهٔ عجم و خواقین چین و اَقْیال عرب[1] و رایان هند و تَبابِعهٔ یمن و ملوکِ سامان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و ممالکِ این مجموع که ذکر رفت به تحت تصرّف درآورد و شرح کیفیّت آن اگر عمر امان دهد به عرض تو برسد.

در ترتیب امور دیوانی و تحصیل وجوه سلطانی قاعده‌هایی نهاد که تا انقراض عالم دستور وزرای کامل عقل و منشور حکّام صاحب تجربه تواند بود و کوکب دولت و اقبال او به درجه‌ئی بود که به سواری، دیاری می‌گرفت و به حکایتی، ولایتی در ضبط می‌آورد و به تهدیدی، لشکری جرّار منهزم می‌گردانید و به وعیدی سپاهی بی‌شمار از جای برمی‌گرفت.[2] کس اندیشهٔ مقاومت او به خاطره راه نمی‌توانست[3] داد[4] و سودای مقابلت و مقاتلت[5] در هیچ دماغ جای‌گیر نمی‌شد چنانکه آیت ظفر اسکندر را منسوخ گردانید و رایت شجاعت رستم را منکوس کرد. مالکِ‌الملک همچون صانع «کُنْ فَیَکُونُ*»(۱) مفاتیح و مقالید ربع مسکون بر مقتضای «إِنَّ ٱلْأَرْضَ لِلَّهِ یُورِثُهَا مَن یَشَآءُ مِنْ عِبَادِهِ**»(۲) در قبضهٔ مقدرت او نهاد و چون چتر آفتاب کردار او از مشرق عظمت طلوع کرد. حکّام روزگار که هر یکْ خود را خورشید دوران و ماه آسمان سلطنت تصوّر می‌کردند چون ستاره از طلوع آفتاب ناپیدا شدند و اگر به تحریر و تقریر رزم و بزم و جمع و تألیف مآثر و مقامات همایون که آثار محاسن و انوار فضایل آن چون فیض آفتاب در اقطار جهان مشهور و بر سر زبانها مذکور است. علمای عالم و فضلای بنی‌آدم خوض(۳) نمایند و در آن دریای بی‌پایان به استظهار فصاحت ساعتی اندیشند تفضیل او بر دیگر سلاطین به تفصیل در قلم نیارند، و در شرح آثار و افعال او طریق

۱ـ ت: عجم. ۲ـ ت: برمی‌داشت. ۳ـ ت: ندارد.

۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: «و مقاتلت» ندارد.

(*) اشاره به آیهٔ مبارکهٔ «إِنَّمَآ أَمْرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَیْـًٔا أَن یَقُولَ لَهُۥ كُن فَیَكُونُ» قسمتی از آیه ۸۲، سوره ۳۶.

(**) قسمتی از آیه ۱۲۸، سوره ۷.

(۱) زبده، بخش دوم، ج /۲، ص ۹۰۷.

(۲) ـــــــ ج /۲، ص ۹۲۱.

(۳) خوض: ژرف‌اندیشی، فرورفتن در قولی یا امری به فکر (دهخدا).

اطلاق و اجمال سپرند و نمونه‌ئی از هر نوع و اُنموذَجی[(۱)] از هر باب بیش یاد نکنند، بلکه عمر بدان[۱] وفا نکند و اگر بر امتداد روزگار باقی مانند و بر تعاقب لیل و نهار به ذکر تحریر واقعات و تقریر مقامات او مشغول شوند، عاقبت مدّت عمر عالم انقضا پذیرد و نطاق تقریر و تحریر کس بدان محیط نگردد و بر الواح خاطر خردمندان و صحایف ضمایر هنرمندان مصدوقهٔ حکایت امیر صاحب قران و احدوثهٔ روایت اروق نامدار او که از عجایب شهور و اعوام و غرایب دهور و ایّام است پوشیده نماند که صدمه گرز[۲] قلعه گشای و حملهٔ تیغ جهانگیر ایشان به موجب تقدیر سابق حکم ازل موافق قضا و قدر بوده و قسط و سیاست و فرط استیلا و استعلا و ترتیب لشکرکشی و جهانداری که مقدّمهٔ ثبات دولت و قاعدهٔ خلود سعادت است هیچ کس به منزلت و مرتبهٔ ایشان نرسیده است.

شعر

وَ مَا أَنَا إِلَّا قَطْرَةٌ مِنَ السَّحَابِ ‌ ‌ ‌ ‌ وَلَوْأَنَّنِي صَنَّفْتُ أَلْفَ كِتَابِ[(۲)]

پس در مقام عجز به حکم «إِنَّ الْقَلِيْلَ عَلَى الْكَثِيْرِ دَلِيلٌ[۳][(۳)]» بعضی از مَخایل[۴] ذات و خصایل ذات مَلَک صفات مجملاً ایراد می‌کند تا از آنجا بر کمال دانش و وفور دولت او استدلالی[۵] گیرند و جهانیان را اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال بَطش[(۴)] و سیاست و شیوهٔ شهامت و شجاعت که در هیچ عهد و قرن بدین سیاقت معهود[۶] نبوده و از هیچ تاریخ بدین نَمَط مطالعه نرفته معلوم و محقَّق گردد.

حقّ تعالی و تقدّس به کمال قدرت و مشیّت و وفور موهبت و عطیّت خویش از خزانهٔ «تُؤْتِي ٱلْمُلْكَ مَن تَشَآءُ*»[(۵)] ذات بی‌همال جناب شهریاری را مستعدّ آن کار گردانیده بود.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: کرز. ۳ـ ت: «ان العلیل علی الکبیر دلیل».

۴ـ ت: محامد. ۵ـ مول: استدلال. ۶ـ مول: ندارد.

(*) قسمتی از آیه ۲۶، سوره ۳.

---

(۱) انموذج: نمونه (منتهی‌الارب).

(۲) نیستم مگر قطره‌ای از آن ابر، و اگر هزار کتاب هم تصنیف کنم.

(۳) مقدار کم نشانگر تمام آن است.

(۴) بطش: حمله کردن و سخت گرفتن بر کسی (لغتنامه).

(۵) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۲.

آنچه به ترتیب جنگ و لشکرکشی و جهانگیری تعلّق داشت از تکثّر[۱] شوکت اَعادی و رفع درجهٔ موالی و انواع حیل و تدبیر که اگر [۳ـآ] اسکندر با وجود چندان طلسمات و حلّ مشکلات که بدان جامع[۲] بوده و مولَع(۱) گشته[۳] در روزگار او بودی از حیلت و ذکاء[۴] او تعلیم گرفتی و در طلسمات حصن گشایی هیچ طلسمی بهتر از انقیاد و اذعان او نیافتی[۵] و دلیلی از این واضح‌تر تواند بود که یک نفس تنها با قلّت عدد خروج کرد و از سرحدّ چین تا اقصای شام[۶] و اَقاصی هند تا دریای فرنگ با چندان پادشاهان با فرهنگ و دشمنان با آلت و شوکت و مخالفان با عدد و عُدد و قوّت که هر یک فغفور عهد و کسری زمان[۷] بودند چگونه مقهور و مسخّر گردانید و آن کس که به مقابلت و مقاتلت[۸] تلقّی کرد او را به انواع بلا[۹] با اتباع و اولاد و اَشیاع(۲) و اَجناد(۳) و نواحی و بلاد، نیست گردانید. و آنکه از راه حسن اخلاص و صفای عقیدت روی به بارگاه سپهر رفعت نهاد و در زمرهٔ خَوَل و خَدَم و سلک عَبید و حَشَم داخل و منتظم شد از بطش و سیاست امان یافت.

جبین جبابرهٔ دهر و قهارین عصر بر آستان متابعت و زمین مشایعت فرسوده گشت و رِقاب سروران گیتی و گردنکشان آفاق در طوق طاعت و حلقهٔ[۱۰] خدمت[۱۱] عبودیّت او را با بخت بیدار حلم و وقار بازداشت و با دولت روزافزون مزیّت[۱۲] عقل رهنمون به آرای جهان‌آرای او آفتاب را عالم‌آرایی نبود و با وجود حلم او کوه را توانایی نه. قیاصرهٔ روم اگر به شرف ادراک خدمتش مستسعد(۴) می‌گشتند از تربیت او ترتیب[۱۳] جهانداری می‌آموختند و اکاسرهٔ فُرس و جبابرهٔ عرب اسباب جهانگشایی از رأی و عَزَمات او می‌اندوختند. مجموع حکایات چنگیزخانی که بطون مصنَّفات دفاتر افاضل به

۱ـ ل و ت: تکسر. ۲ـ ت: «جامع» ندارد. ۳ـ ت: «بوده است». ۴ـ م: «حیلت و ذکاء» ندارد.
۵ـ م و ل: «و در طلسمات...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: روم. ۷ـ ت: وقت.
۸ـ ت «و مقاتلت» ندارد. ۹ـ م: «به انواع بلا» ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ م: ندارد. ۱۲ـ ت: مرتب. ۱۳ـ ت: ندارد.

(۱) مولع: آرزومند و مشتاق (ناظم).
(۲) اشیاع: ج شیعه: اتباع و انصار، پیروان و یاران (لغتنامه).
(۳) اجناد: ج جند: لشکرها، عساکر (لغتنامه).
(۴) مستسعد: بهره‌مند، کامران (دهخدا).

ذکر آن مشحون است بر بارز استیفا سراسر حشو نمود و درشیوهٔ جهانداری و کامکاری، گوی سبق از خانان تجربه یافته و جهانداران جهان دیده بربود، نهال اقبال از جویبار نشو و نمای «أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي ٱلسَّمَاءِ*»(۱) تا حدّی سایه گستر[۱] شد که طوبی را در چمن خلد ظلّ حسرت «طُوْبَىٰ لِمَنْ ظَلَّ فِي ظِلِّهِ»(۲) بر چهرهٔ حال او نشست، از اطراف هند و چین «فی کلّ زمانٍ و حین» تا اقطار مصر و شام و منتهای مغرب خلایق متوجّه اردوی همایون[۲] آن پادشاه قهّار گیتی اقتدار[۳] می‌گشتند.

شعر

ز شرق و ز غرب و ز هر مرز و بوم ز هندوستان تا به اقصای روم
بزرگان بدان بارگاه آمدی خرامان به نزدیک[۴] شاه آمدی

در تأکید دعائم(۳) عدالت و تأسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط ملک‌گیری[۵] و شرط ضوابط دین‌پروری و دولتیاری آثاری نمود که ذکر آن تا مُنْقَرَض ادوار و مُخْتَتَم اَعمار دست زدهٔ حَدَثان(۴) و پایمال طوارق(۵) نگردد.[۶]

شعر

ز توران برو تا حدِ هند و روم جهان شد مر اورا چو یک مهره موم
همانا که تا رستخیز این سخن میان بزرگان نگردد کهن

از آثار دَهاء(۶) و حُنْکَت[۷](۷) او یکی آن بود که درتعظیم سادات و علما و تبجیل(۸) ائمهٔ

۱ـ ت: سایه‌گیر. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: «آن پادشاه قهار گیتی اقتدار» ندارد.
۴ـ ت : درگاه. ۵ـ ت : گستری. ۶ـ م‌ول: از «و پایمال طرماذ» ندارد. ۷ـ م‌ول: صکت.
(*) آیه ۲۴، سوره ۱۴.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ٦.
(۲) خوشا به حال کسی که زیر سایه‌اش بماند.
(۳) دعایم: ج دعامه: ستونها، پایه‌ها، اساس و بنیاد (لغتنامه).
(۴) حدثان: جوانان (غیاث).
(۵) طوارق: حوادث، بلاها (منتهی‌الارب).
(٦) دهاءِ: زیرکی و جودت فکر (غیاث).
(۷) حنکت: آزمایش و تجربه (لغتنامه).
(۸) تبجیل: بزرگ داشتن (تاج‌المصادر).

دین و صُلحا مبالغت واجب شمردی و تا حدّی در تقویت دین محمّدی و اظهار شعار اسلام مبالغت[۱] نمود که در زمان او هیچ آفریده‌ای[۲] در علم حکمیّات و منطق که میزان معنی است شروع نیارست[(۱)] کرد. تعظیم اوامر شرع محمّدی نموده[۳] سادات را که ثمرهٔ شجرهٔ رسالت و دُرّ دریای نبوت‌اند موقّر و مکرّم و مقتدا و معظّم می‌داشت و شرط «قُلْ لَّا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا ٱلْمَوَدَّةَ فِى ٱلْقُرْبَىٰ(*)»[(۲)] به جای می آورد و ایشان را به حسن اشفاق و اِستدرار[(۳)] اَدْرار و اطلاق ارزاق و اِعداد اسباب معاش و وجوه انتعاش محظوظ[۴] و ملحوظ می‌گردانید، در مجالس، تقدیم ایشان که هر آینه بر ذمّت و همّت دینداران نیکوکار واجب است[۵] بر همه لازم می‌شمرد و حقوق فقرا و طلبهٔ علوم[۶]از اوقاف و مدارس به قدر استحقاق بر وفق شرط واقف مقرّر داشتی، و قطعاً و اصلاً [۳-ب] متعرّض اموال[۷] اوقاف نشدی و وزرا را فرمودی: "مال اوقاف در خزانهٔ او راه ندهند" و به اهل علم و حکمت و ارباب دانش بغایت مستأنِس[(۴)] بودی و در ترحیب و تقریب ایشان مبالغت نمودی و به استماع تواریخ و حکایات و قصص و روایات میل تمام داشتی[۸] و در علم تواریخ و انساب و احوال امم و مجاری امور ترک و عرب و عجم و شعب آن علم خوضی[۹] تمام فرموده و در فنّ تاریخ متبحّر زمان گشته[۱۰] و بر تصاریف احداث واقف ورأی رزینش به ممارست این فن متانت یافته و به تجارب ایّام مرتاض شده و ضمیر منیر و خاطر عاطر او آینهٔ روشن گشته که عکس اسرار و غَوْر افکار و عواقب امور و خواتیم اعمال جمهور، چون شعلهٔ آفتاب در پیش او واضح ولایح بود و جمیع ممالک را از رِجس[(۵)] خرابات و مِصْطَبه پاک فرمود[۱۱] با آنکه هر روز مبلغی

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: آفریده. ۳ـ ت: نمود. ۴ـ ت: محفوظ.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: علم. ۷ـ ت: مال. ۸ـ م: داشت.
۹ـ ت: خوض. ۱۰ـ م‌ول: شده. ۱۱ـ ت: برانداخت.

(*) آیه ۲۳، سوره ۴۲.

(۱) نیارست : نتوانست (غیاث).
(۲) بگو بر این رسالت مزدی از شما، جز دوست داشتن خویشاوندان نمی‌خواهم.
(۳) استدرار: بسیاری (برهان).
(۴) مستأنس: الفت گیرنده و نیک نگرنده (نفیسی).
(۵) رجس : پلیدی (لغتنامه).

چند تومان از سوق السّلطان بغداد و تیمانچهٔ تبریز و کوی دراز سلطانیّه و بیت‌اللّطف شیراز و کوی پابان[۱(۱)] کرمان و خرابات خوارزم حاصل بود.

شعر

ورا از همه دانشی بهره بود   به شاهی و صاحب‌دلی شهره بود
خدا هرکرا سرفرازی دهد   سپندار کان را به بازی دهد
که آن کس سزاوار شاهی بود   که منظور لطف الهی بود

در مجلس او بحث مسائل علمی بسیار واقع شدی و در مسائل[۲]، دقایق[۳] آن[۴] تصرّف کردی و اکثر موجّه و به[۵] صواب بودی و مسائل مشهور طبّ و نجوم را اکثر مستحضر بودی و در مکارم اخلاق به حدّی[۶] بودی که محاسن اقوال و افعال او سر باب فضایل سیر و آداب شد[(۲)] و حسن معاشرت او سردفتر لطایف شِیَم[(۳)] و عادات گشت، چنانکه در مجالس انس و خلوت طریق لطف و تواضع به غایتی مرعی داشتی که از فرط بنده‌نوازی تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نگشتی و با وجود اسباب مکنت و قدرت، آثار نخوت جهانداری برجبین مبارک او پیدا نیامدی.

شعر

لطفش ار مایهٔ وجود شود   جسم را صورت روان باشد

و روز بار بر سریر خسروی فرمان چنان دادی که اگر قیصر روم و فغفور چین درآمدندی از مهابت و سیاست در صف بندگان چون بید از باد خزان لرزان بودندی.

شعر

بأسش اربانگ بر زمانه زند   گرگ را سیرت شبان باشد

۱ـ ت: مامان.   ۲ـ م‌ول: ندارد.   ۳ـ ت: دقیق.
۴ـ ت: ندارد.   ۵ـ ت: ندارد.   ۶ـ م: «بحری».

(۱) مطلع : «پایان»، ص ۱۱۸.
(۲) آن همه قتل و غارت و خرابیها که در همین کتاب شاهد آن هستیم نیز لابد از مکارم اخلاق او بوده است! ــــ مقدّمهٔ مصحّح.
(۳) شیم: ج شیمة: خلقها، خویهای نیک (لغتنامه).

و از آن روز باز که حق ـ تبارک[1] و تعالی ـ مفاتیح ممالک عالم در قبضهٔ قدرت او نهاد و زمام حلّ و عقد جهان به دست او باز داد هر روز آثار لطف و کرم نامتناهی الهی بر صفحات احوال مملکت واضح‌تر و انوار فضل و نعم او بر وجنات ایّام دولت لایح‌تر بود، و در طلب هر مراد که رخش همّت را در زین تمکین آورد آن مطلوب محجوب نماند و در تحصیل هر غرض که روی سراپردهٔ همّت بر آن سمت کرد آن مقصود مفقود نیافت، بلکه تر ید بخت به مژدهٔ حصول آن تلقی کرد و دیگر از آن روز باز که پای در رکاب جهان‌ستانی آورد از اکابر و حکّام آنکه به سمت عقل و دهاء موسوم بود و سعادت ازلی او را مساعدت نمود إحرام خدمت بسته پای در حریم اخلاص نهاد و دست در فتراک طاعت استوار کرد و به حبل‌المتین دولت تمسّک جست و نواصی هوا را در تحرّی[(1)] رضای جناب امارت پناهی تملک کرد، اقبال دریافتِ خدمت او را به إفاضت شکر نعمت استقبال نمود و عزّ بختیاری در متابعت اوامر و نواهی شهنشاهی شناخت و شرایط اخلاص و طاعت‌داری در وظایف خدمتکاری به جای آورد و آن که از جمال خرد محجوب و از زیور عقل عاطل بود و از رِبقهٔ طاعت و مقتضای فرمان سر بتافت و خذلان و عصیان روزگار او را دریافت و بخت بد وساوس بدخدمتی بر خاطر و دل او گماشت، طریق استبداد و اصرار[2] پیش گرفت و در حضیض نحوست و وبال ادبار خود را به زهر قاتل وشمشیر آبدار خاکسار کرد تا حدّی که از بعضی ثقات که در میان اعمال و اشغال بودند به استماع [۴ـ آ] افتاده که تا مادام که ضمیر خویش در هواخواهی یک جهت نکرده بودیم احوال در غایت شدّت و پریشانی و تفرقه وبی‌سامانی می‌گذشت.

چون به حسن اعتقاد قدم در جادّهٔ خدمتکاری نهاده آمد به انواع فراغت و رفاهیّت روی نمود و هرچند این بنده[3] کمترین بندگان متصدّی این نوع سخن نیست، فامّا چون از بسیاری مخادیم استماع افتاده بود ثبت افتاد.

دیگر چون در ایّام دولت همایون عرصهٔ مملکت فسحتی گرفت، طوایف مختلف از اطراف و اکناف عالم به تفرّق‌السنه[4] و اختلاف البسه و[5] لباس، ملازم درگاه

۱ـ ت: سبحانه. ۲ـ ت: احتراز. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: تصرّف‌البسه. ۵ـ ت: «البسه و» ندارد.

(۱) تحرّی: جستجو کردن، جستن (لغتنامه).

آسمان اساس گشتند هریک به طریق وضع خویش در تکلّف پوشیدنی کوشیدندی و اَثواب(۱)گرانمایه و قیمتی پوشید[ند][۱] چنان که بی‌گفت و گوی غیر ایّام جشن و طوی(۲) هر روز لااقل ده هزار بل بیشتر در ساوری(۳) جمع آمدندی از آن جمله عشر عشیری را لباس از کرباس نبودی، مجموع به قماش(۴) اسکندرانی و شرب(۵) مصری و صوف(۶) مربع و سقرلاط(۷) عمل نبات و زیتونی ختایی و دیبای ششتری و ابیاری(۸) حبشی و خارای(۹) یزدی و نرم دست هندوستانی و خود رنگ خراسانی به کتان روسی وصوف قبروسی[۲] و کمخا[۳](۱۰) مهذبی به کلاه نوروزی و کمرچمتایی طلادوزی ملبس بودندی و امرا و ارکان دولت در غایت تمیز و فراست و خرده‌دانی و کیاست و راستی و درستی در معاملات و در بند نیک نامی و خیرات.

فامّا از تغییر مزاج صاحب قرانی در وهم و خوف به مرتبه‌ئی که دانی و طوایف عساکر(۱۱) و احشام اکثر مرفه و معمور و خیول و اغنام امرا و ارکان دولت را خود قیاس از حدّ حصر بیرون، عرصهٔ وسیع ماوراءالنهر و بساط بسیط خراسان بدان وفا نمی‌نمود. آجام[۴](۱۲) مازندران و براری(۱۳) ری و ییلاق و قشلاق آذربایجان تا به ارمن و

۱ـ ت: پوشند.
۲ـ م: «صوف قبروسی» ندارد.
۳ـ م ول: از «عمل نبات...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: ندارد.

(۱) اثواب: ج ثوب: جامه‌های پوشیدنی (غیاث).
(۲) طوی: عروسی، جشن، مهمانی (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).
(۳) ساوری: انعامی که در ازای خدمت می‌دهند (ناظم). پیشکشی، تعارف (لغتنامه).
(۴) قماش: پارچهٔ ابریشمی و کتان و پارچهٔ پنبهٔ اعلا (نفیسی).
(۵) شرب: جامه‌ای از کتان رقیق که بیشتر در مصر بافند. (دهخدا).
(٦) صوف: نوعی از جامهٔ پشمی (دهخدا).
(۷) سقرلاط: همان سقرلات است. جامهٔ صوف (غیاث).
(۸) ابیاری: دیبائی مُخطط و راه راه لطیف و نازک بافته و بهترین آن ابیاری کافوری برده است (دهخدا).
(۹) خارا: پارچه‌ای ابریشمین (آنندراج).
(۱۰) کمخا: جامهٔ منقش یکرنگ (منتهی‌الارب).
(۱۱) عساکر: لشکرها، جمع عسکر (غیاث).
(۱۲) آجام: ج آجَمَه: درختستان، درختهای بسیار به هم پیچیده (منتهی‌الارب).
(۱۳) براری: بیابان (آنندراج).

گرجستان و دیار بکر و کردستان از قانچیان(۱) و قوشچیان(۲) مملوک گشته بود به واسطهٔ آنکه در یک فتح از فتوح آن مقدار غنایم از عقود جواهر و دُرّیتیم و اَوانی زر و سیم و اَقطاع لعل آبدار و زبرجد و یاقوت و بسّد(۳) و امتعه و اَقمِشه و مواکب و مراکب(۴) و مواشی(۵) و حواشی جمع می‌آمد که نطاق عقد بنان و عقد بیان هیچ محاسب و محرّر بدان محیط نگردد.

لاجرم بندگان دولت از پس غنایم بسیار که «وَ مَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا*»(۶) چون بحروکان گوهر و زر توانگر شدند و به سان نرگس و سوسن باکمر سیم و تاج زر گشتند. یکی دیگر از نشانه‌های دولت صاحب قرانی آن بود که از ابتدای حکومت تا انتها در هیچ لشکری کسر[1] بر بندگان دولت نیفتاد و جناب شهریاری در میدان مبارات[2] و مباهات گوی سَبَق از سرکشان و صفدران بر بود.

شعر

به پای جاه فلک را کشید زیر رکاب　　به‌دست امر جهان راگرفت زیر عنان

ملوک ممالک به‌سان ممالیک غاشیهٔ(۷) طاعت‌داری بر دوش وحلقهٔ فرمانبرداری درگوش کردند و در اتباع اوامر شهریاری بنده‌وار کمر کهتری و چاکری بر میان بستند[3] و هر یک فراخور حسن عبودیّت، انواع عاطفت و کرامت مشاهده کرد و به هر طرف که رکضت(۸) و نهضت می‌فرمود:

۱ـ ت: شکست.　　۲ـ ت: مبارزت.　　۳ـ م‌ول: از «و در اتباع...» تا اینجا ندارد.

(*) آیه ۱۹، سوره ۴۸.

---

(۱) قانچی : در لغت به معنای نگهدارندهٔ پرچین و آغل گوسفندان و در اصطلاح به معنای شبان و چوپان است (جامع التواریخ رشیدی ج/۳، ص ۲۳۸۰).

(۲) قوشچی : بازدار، نگاهدارنده و پرورش‌دهندهٔ شکره، اشکره یا باز و دیگر پرندگان شکاری است (همان، همان جلد، ص ۲۳۹۳).

(۳) بسد: مرجان راگویند و آن را حجر شجری نیز خوانند (برهان).

(۴) مراکب: حیوان یا وسایلی که بر آنها سوار شوند و طی طریق کنند، مرکب. (منتهی‌الارب).

(۵) مواشی: ج ماشیة: به معنی ستور بسیار راه‌رونده است. (دهخدا).

(۶) و غنیمتهای بسیار که به دست می‌آورند.

(۷) غاشیه: پوشش زین (منتهی‌الارب).

(۸) رکضت: جنبش، حرکت (لغتنامه).

مصراع

بی‌آنکه در نبرد فروزنده شد حسام

رَوایح فتح و ظفر به مشام می‌رسید و عِنان جهانگشایی بر هر سمت که می‌تافت.

مصراع

بی‌آنکه در مصاف درفشنده شد سنان

نفحات نُجْح(۱) و آمال یافته می‌شد و زبان زمانه بدین بیت مترنّم بود:

شعر

ترا به جنگ چه حاجت به ضبط کردن ملک که رایت تو به فتح آیتی است نیک مبین[1]

دیگر در زمان دولت قلاع و حصونی که حضیض خندقش به مرکز زمین رسیده بود و شرفِ باره‌اش به اوج آسمان پیوسته، هر یک به رسوخ و استواری چون بنای هِرَمان[2](۲) در جهان سَمَر گشته و حالت تملّک آن در سر ملوک گذشته نگذشته و هوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته نیامده و آفتاب همّت اهل عالم در تکاپوی برآمدِ آن فرو شده و ماه نَهْمَت(۳) بنی‌آدم در جستجوی گل فتحش [۴ـب] بهره جز خار حرمان نیافته و طمع ملوک از استخلاص آن بریده گشته و دست آسیب حوادث از آن کوتاه مانده.

شعر

عروسی بمانده مَدَی‌الدهر(۴) عَـذْرا بـرو دست نـایافته هـیچ خـاطِب

به تیغ قهریلان سپه شکن صف‌آرای و گردان عَدُو بندِ قلعه‌گشای بگشاد.

بیت

گرفت و زد و کشت و بست و گشـاد جان و مال و همه خصم و دشمن و دژ[3]

۱ـ م: مبیّن. ۲ـ ت: فرمان. ۳ـ م‌ول: این بیت را ندارد.

---

(۱) نجح: فیروزی و برآمدن حاجت (لغتنامه).

(۲) هرمان: همان اهرام مصر است.

(۳) نهمت: مراد (غیاث)، کمال مطلوب، غایت آرزو (دهخدا).

(۴) مدی‌الدهر: سرانجام روزگار (غیاث).

و به پای ژنده پیلان کوه‌پیکر گرد از قواعد و ارکان آن برآورده و «كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ*»[(۱)] صفت و صورت حال آن گردانید:

بیت

دلیل حملهٔ پیلان اوست در صف جنگ   به‌سان «یوم تسیر الجبال**»[(۲)] روزشمار[۱]

مجموع قلاع معمورهٔ ارض مسلّم و مسخّر گردانید بعضی قهراً و قسراً به جنگ بگشاد و قومی امان طلبیده پیش آمدند و گروهی آوازهٔ لشکر منصور شنیده بازگذاشتند[۲]، فی‌الجمله به تحت تصرّف درآمد.

دیگر از طراز کسوت مفاخر و عنوان نامهٔ مآثر، عمارات بِقاع خیرات چون مساجد و مدارس و خوانق و اربطه[(۳)] و حیاض[۳] و میاه[(۴)] است که در مفاوِز[(۵)] و فَیافی[(۶)] بنا فرموده، و از آن جمله یکی مسجد جامع دارالسّلطنه سمرقند[(۷)] است که از سر صفای عقیدت و کمال حسن ایمان که «إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسْٰجِدَ ٱللَّهِ مَنْ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَ ٱلْيَوْمِ ٱلْأٰخِرِ***»[(۸)] که چون بنیاد کعبه همیشه معمور باد و به سان اُمّ‌القُرٰی پیوسته، در جهان مذکور بنا نهاد و قول نبوی را ـ صلّی الله علیه و سلّم[۴] ـ که تلواً[۵][(۹)] وحی الهی است «مَنْ

۱ـ م‌ول: این بیت را ندارد.   ۲ـ ت: باز گذاشته.   ۳ـ م‌ول: صاحی.

۴ـ ت: علیه‌الصّلوة والسلام.   ۵ـ ل: تالی.

(*) قسمتی از آیهٔ ۲۴، سوره ۱۰.   (**) قسمتی از آیات ۸ ـ ۹، سورهٔ ۵۲.

(***) قسمتی از آیهٔ ۱۸، سوره ۹.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج /۲، ص ۷۳۳.

(۲) ← زبده، بخش دوم، ج /۲، ص ۷۷۱.

(۳) اربطه: رباط: کاروانسرا، کاروانسرای سرمنزلهای راه (فرهنگ نظام).

(۴) میاه: ج ماء: آب (منتهی‌الارب).

(۵) مفاوز: ج مفازه: بیابان بی‌آب و علف. (دهخدا).

(۶) فیافی: ج فیفاء: بیابان (لغتنامه).

(۷) مسجد جامع دارالسلطنه سمرقند: همان مسجد معروف به «بی‌بی‌خانم» در مجموعهٔ «ریگستان»، سمرقند که به نام همسر تیمور «سرای ملک خانم» است. این مسجد یکی از بزرگترین مساجد آسیای مرکزی است و شیوهٔ معماری آن از مسجد چهارایوانی خراسانی است. به مساحت ۱۰۹ × ۱۶۷ متر مربع و دارای چهار ایوان بسیار باشکوه و گلدسته‌ها، و صحن مسجد به مساحت ۶۴ × ۷۸ متر. ر.ک به بخش تصاویر و نیز اومنیاکوف، والیسکیروف: سمرقند دلیل و مرشد، مسکو، ۱۹۵۸ م، ص ۱۰۸.

(۸) مسجدهای خدا را کسانی عمارت می‌کنند که به خدا و روز قیامت ایمان دارند.

(۹) تلواً: پیوست، ضمیمه (آنندراج).

بَنَیٰ مَسْجِداً وَ لَو کَمَفْحِصِ قَطَاةٍ بَنَیٰ‌اللّهُ [لَهُ] بَیْتاً فِي الْجَنَّةِ(۱)» دستور و مقتدا ساخت و در تأکید بنیان و تشیید ارکان آن، حَدَّ جدّ و جهد به جای آورد و قاعدهٔ آن چون نهادِ کوه و اساس دولت رسوخ پذیرفت و به سان سدّ اسکندر و بنای هرمان به سنگ خاره استحکام یافت، و محراب آن از[۱] آهن فولاد به اشکال غریب و نقوش بدیع و لطایف کتابت و دقایق صنعت چنانکه ناظر دیده در طول و عرض اقالیم[۲] سبعه مثل و نظیر آن ندیده ترتیب کرد. و چهار منار(۲) چون چهار ارکان بر چهار جهت آن برآورد[۳] در رفعت به پایه‌ئی که بتوان از او مشاهده کرده به چشم سرّ کیفیت کواکب و اشکال آسمان و[۴] طاق سپهرآسای و ایوان فرقد سای آن که از غایت نزهت غیرت[۵] بهشت برین است و از کمال صنعت رشک نگارخانهٔ چین. و قریب چهارصد ستون سنگ رخام از مواضع بعیده برگردونها به قوت ژنده پیلان به لطایف حیل و جرّاثقال به اندک مدّتی بدانجا نقل کردند. و صحن و سقف آن که رشک خلد برین، و سقف مرفوع است با عماد رَصین(۳) و اضلاع مکین از جوانب و اَرجا(۴) با فنون آرایش و انواع تکلّف و نمایش از احجار یشم[۶] به کمال صنعت چنان با یکدیگر ترکیب دادند،[۷] که تا انقراض عالم از تعاقب شهور و اعوام نقوش آن از اختلال و بنای آن از اِندراس(۵) مصون و محروس است؛ چه استحکام اساس آن بنیان[۸] نه بدان متانت و رزانت نهاده‌اند که به صدمهٔ زلزال اختلال پذیرد و آسیب منجنیقِ نوازِل رخنه در بنیاد آن بنیان مرصوص(۶) تواند انداخت.

شعر

هزار سال زباران برو زیان نرسد ‌ ‌ ‌ ‌ وگر به جای سرشک آید از هوا باران

۱ـ ت: به. ۲ـ ت: اقلیم. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ م‌ول: از «در رفعت...» تا اینجا ندارد. ۵ـ م: عبرت.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: داده. ۸ـ م‌ول: ندارد.

---

(۱) و اگر کسی مسجدی حتی به اندازهٔ آشیانهٔ کبکی بنا کند، خداوند خانه‌ای در بهشت برای او خواهد ساخت.
(۲) ارتفاع باقیمانده از مناره‌ها هم اینک ۱۸/۲ متر است، مأخذ سابق، ص ۱۱۰.
(۳) رصین: محکم و برجای (لغتنامه).
(۴) ارجا: نواحی، اطراف (لغتنامه).
(۵) اندراس: کهنه شدن، محو و ناپدید شدن (لغتنامه).
(٦) مرصوص: استوار، محکم (منتهی‌الارب).

بلکه به حکم متانتِ قاعده و رزانتِ اساس هرگز در عقده کسوف و حضیض خسوف دهر نیفتد.(۱)

بیت

نهادستند برسقفش توگویی تخته از مرمر کشیدستند درصحنش توگویی فرش از مینا[۲]

ایوان او که در «وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا ٱلسَّمٰوٰاتُ وَٱلْأَرْضُ*»(۲) گشاده می‌شود «ٱدْخُلُوهَا بِسَلَٰمٍ ءَامِنِينَ**(۳)» بر شرفهٔ آن نقش کرده و «وَمَن دَخَلَهُ كَانَ ءَامِنًا***»(۴) برالواح آن مسطور از روی یکباره به لطایف حیل[۴] حکمت و دقایق صنعت ریخته در زمین رشک خلد برین مشاهده افتاده و نمودار «إِرَمَ ذَاتِ ٱلْعِمَادِ ٱلَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي ٱلْبِلَٰدِ****»(۵) معاینه گشت. اساتذهٔ بصره و بغداد متصوره و صفّه‌ها و رحبه‌ها را به حصیرها[۵] معقلی ممتلی(۶) ساخته و عمله[۶] فارس و کرمان براندازهٔ هر موضعی «طابَق النعل بالنعل»(۷) قالی‌های ابریشمین مبسوط گردانیده و معلّمان حلبی قنادیل مذهّب در فضای هوای قباب(۸) آن چون مشاعل گردون در این طاس نگون افروخته.

شعر

تَبَارَكَ ذُوالْعَرْشِ مَاذَا نَرَىٰ مِنَ الْحُسْنِ فِي جَانِبِ الْمَسْجِدِ(۹)

۲ـ م ول: از «شعر هزارسال...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: «آن که از او».
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: تخمیر. ۶ـ ت: عمل.
(*) قسمتی از آیهٔ ۱۳۳، سوره ۳. (**) آیهٔ ۴۶، سوره ۱۵.
(***) قسمتی از آیه ۹۷، سوره ۳. (****) آیات ۸ ـ ۷، سوره ۸۹.

---

(۱) مسجد بی‌بی‌خانم بسیار با عجله ساخته شد، لذا در سالهای اوّل بنا مواجه با انکسار و تخریب گردید. در قرن هفدهم میلادی تقریباً اکثر قسمتهای آن خراب شده بود. علی رغم آنچه که حافظ ابرو نوشته است زلزله سال ۱۸۹۷ م، ایوان و مدخل ورودی آن را به کلّی خراب کرد؛ در دورهٔ حکومت شوروی سابق مرمتهایی هر چند ناقص در این مسجد زیر نظر یونسکو انجام پذیرفت. ← سمرقند، ص ۱۱۱.
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج /۱، ص ۳۹۳.
(۳) به سلامت و ایمنی داخل شوید.
(۴) و هرکه بدان داخل شود ایمن است.
(۵) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۳۹۲.
(۶) ممتلی: پر و لبالب و آکنده (لغتنامه).
(۷) طابق النعل بالنعل: کاملاً یکسان و برابر (آنندراج).
(۸) قباب: ج قبّه: گنبد (منتهی‌الارب).
(۹) مبارک باد خداوند صاحب عرش، چه می‌بینیم این همه عظمت و زیبایی در گوشه و کنار مسجد.

چنین عمارتی عالی[۱] به اندک فرصتی به نام و القاب همایون مزیّن و موشّح شد و به میامن رأی شهنشاهی چنین بقعهٔ متبرّک که[۲] [۵ ـ آ] بر صفحات روزگار سمت تخلید و تأیید یافت، نزهت جای اهل صفا و مهبط اجابت دعا گشت.

از دأب امیر صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ آن بود که هرگاه بنیاد عمارتی نهادی آن را به چند حصّه گردانیدی و مخدوم زادگان و امرا و ارکان دولت را هر یک بر حصّه‌ئی داروغه فرمودی تا به تعصّب یکدیگر کار فرمودندی، و هر شب چند کرّت[۳] استخبار نمودی تا کدام حصّه بیش جهد می‌نمایند اگر کار کسی پیش رفته بودی انعام و تحسین و سیورغال فرمودی و اگر پس مانده بودی بازخواست و توبیخ و سرزنش نمودی. والعجب چیزی چند در معماری به خاطر مبارکش می‌گذشت که استادان فن را هرگز به خاطر و ضمیر در نیامده و ندیده[۴] بود.

دیگر بنای اَربطَه و حِیاض و آبار[۵](۱) و قنوات است که در مفاوز و فیافی که در اقطار ممالک محروسه بود در هر منزلی رباطی چنانکه امروز از دارالملک سمرقند به هر طرف که روند یک ماهه راه و دو ماهه راه هیچ موضع چنان نمانده است که شب در صحرا نزول باید کرد و اگر قریب هزار سوار باشند مجموع را پناه و آب در فصول اربعه مُعَدّ و مهیّا است[۶] و در اکثر بیابانها که صلاحیّت آن داشته مجاوران تعیین فرموده و لنگرها بنا نهاده و دیه‌ها بر آن لنگرها وقف کرده تا به خدمت صادر و وارد صرف نمایند و همّت بر امن طرق و سلامت مسافران به حدّی مصروف داشت که در ایّام معدلت او آتش در جوار پنبه دست‌درازی نکردی و در روزگار دولت او باد در مَهَبّ(۲) خویش مخالف نجست و از راستکاری طبیعت او آب در گردش جوی کج نرفت و با دستِ‌کاری سیاست او خاک در نقطهٔ[۷] مرکز بی‌قرار گشت؛ و در محافظت عَجَزَه و رعایا و تجّار و دهاقین، رعایت و نِصْفت(۳) تا حدّی مرعی، داشت که در ایّام دولت او از

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م و ل: نوبت. ۴ـ ت: «و ندیده» ندارد.
۵ـ م و ل: «حیاض و آبار» ندارد. ۶ـ ت: گردانید. ۷ـ ت: ندارد.

(۱) آبار: ج بئر: چاه (غیاث).
(۲) مهبّ: محل وزیدن باد (لغتنامه).
(۳) نصفت: انصاف، عدل، داد (لغتنامه).

اقصای ترکستان تا نواحی دهلی و کمبایت و از باب‌الابواب تا حدود مصر و روم؛ در دور معدلت و یاساق حضرت صاحب قرانی، چه جای بازرگانان که کودکان و بیوه زنان، قماش و زر و سیم و طرایف و بدایع بضایع نفیس می‌آوردند و می‌بردند که هیچ آفریده به حبّه‌ای از ایشان توقّع نمی‌کرد و به درمی ایشان را خسران واقع نمی‌شد. در زمان دولت همایون یک شخص عاجز با تومنهای نقدینه خواستی که از مشرق به مغرب رود در هیچ موضع احتیاج به حراس و پاسبان نبودی، مسالک و ممالک از خوف و خطرِ دزد و مفسد خالی گردانید و در ایّام دولت خزانه از حراست پاسبان بی‌نیاز گشت و رمه از حفظ و حمایت راعی فارغ آمد.

شعر

زعین عدلش زاءِ زبان دزد به راه　　چوها[1] گره شدی ازکاف کاروان گفتن

چنانچه در شهور سنهٔ ثلاث و ثمانمایه که رایات ظفر شعار از فتح ممالک شام مراجعت فرمود، در حوالی دیار بکر یک عورت با دو غلام‌بچّهٔ هندی رسیدند که از قندهار به اسم تجارت با شوهر خود محمّد قندهاری نام، متوجّه اردو گشته بودند به حوالی سمنان رسیده، محمّد قندهاری وفات یافت. آن عورت با دو غلام‌بچّه با هژده خروار قماش نفیس، بی‌رفیق، در زمانی که[2] اردوی همایون در ولایت شام بودند[3] متوجّه اردو گشتند. القصّه، در دیاربکر به اردوی همایون ملحق گشته و بر چندان الوس بیگانه گذشته مثل تراکمه آق قوینلو[4] و مغولان اویرات و اعراب بنی‌اسد و جماعتی که در آن بیابانها ساکن‌اند به مجرّد آنکه روی به اردوی همایون داشتند[5] هیچ کس پیرامن ایشان[6] نگشته و در اکثر مواضع ایشان را بدرقه و خرجی می‌داده‌اند و ماحضری می‌آورده‌اند، و از نظایر و اَخَوات آن بسیار است.

دیگر سیورغالات[7] و اِنعامات و اِقطاعات و اطلاقات [۵ ـ ب] و ادرارات ارباب استحقاق از خواتین و اولاد و احفاد و امرا و وزرا و ائمّه و مشایخ و حَمَلهٔ سلاح و لشکر و حشم و عبید و خدم مقرّر فرمودی و از مجموع به خود تفحّص و تجسّس نمودی و بعد از استطلاع به ردّ و الحاق آن حکم فرمودی و بر وفق رأی خود به امضا رسانیدی و

۱ـ ل: چه‌ها.　۲ـ ت: از.　۳ـ ت: بوده.　۴ـ م و ت: آق قویلغی.
۵ـ ت: داشته.　۶ـ م: آن.　۷ـ ت: سیورغلات.

تمامی سیورغالات[۱] را هر سال در دیوان حکم مجدّد طلبیدندی مگر آنکه به قید هودبری[(۱)] مقیّد بودی.

دیگر آنکه به احوال اولاد و احفاد تعلّق خاطر و اهتمامی زیادت از حدّ داشت و همیشه چشم بر شاهراه انتظار تا کی بشارت رسانند که در عِقد زواهر شهریاری درّی گرانمایه زیادت شد و چه وقت مژده دهند که طویلهٔ جواهر جبّاری را واسطه‌ئی بیش بهادر افزود و مترصّد می‌بود تا حصول آن مقصود به واسطهٔ اشتباک کدام رحم فرماندهی روی نماید و اشتراک قرابت کدام دودهٔ فرمانروایی سبب ادراک آن اُمنیّت شود و آن درّ شب‌افروز راکدام فیروزبخت بهروزطالع صدق[۲]گردد و آن مایهٔ اقبال را کدام صاحب سعادت ثاقب[۳] دولت دایه شود و هرگاه شخصی مژدهٔ ولادت یکی از فرزندان و فرزندزادگان رسانیدی چندان اکرام و انعام و رعایت و تربیت یافتی که تا انقراض عالم اولاد و احفاد آن شخص از فقر و بینوایی ایمن بودندی و هرگاه محقّق شدی که به تقدیر الهی ازقارورهٔ اَصلاب بطانه[(۲)] او قطره‌ئی چند که از فضل هضم رابع مستعدّ صورتی که به تعبیهٔ نوع را شاید در رحم یکی از گلبنان قرار یافت آن حامله به صلات فاخر و سیورغالات بی‌حدّ مخصوص گشتی و آن دُرّ گرانمایه هنوز از صدف مکنونات به فضای ظهور و از مضیق عدم به صحرای وجود نا‌آمده یکی از ارکان دولت به محافظت مقرّر فرمودی و آن معنی سبب مفاخرت و مباهات آن کس گشتی.

بعد از آنکه آن قطرات را قوّت ماسکه بدان قیام نمود و به حکم[۴] «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا ٱلْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا ٱلْمُضْغَةَ عِظَٰماً فَكَسَوْنَا ٱلعِظَٰمَ لَحْماً*»[(۳)] به وسایط تأثیرات اجرام عِلْوِی آن را به مرتبهٔ انشاء به صورت «فَأَحْسَنَ صُوَرَكُم**»[(۴)] ظاهر گردانید. منجّمان ماهر را فرمودی تا زمان و مکان ولادت میمون را[۵] احتیاط کرده

۱ـ ت: سیورغلات. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م: حکیم. ۵ـ ت: ندارد.

(*) قسمتی از آیه ۱۳، سوره ۲۳. (**) قسمتی از آیه ۳، سوره ۶۴.

(۱) هودبری: سیورغال، اقطاع (احسن‌التواریخ، ص ۸۴۴).

(۲) بِطانه: خاصان، نزدیکان (دهخدا).

(۳) آنگاه از آن نطفه، لخته خونی آفریدیم و از آن لخته خون، پاره گوشتی و از آن پاره گوشت، استخوانها آفریدیم و استخوانها را به گوشت پوشانیدیم.

(۴) نیکو تصویر کرد.

تحقیق درجهٔ طالع همایون کنند. طریقهٔ نمودارات[۱] مراحل و منازل ثوابت و سیّارات را ضبط نموده به عمل موالید مشغول گردند و اسباب خسروی و تجمّلات پادشاهی از نوّاب و حجّاب و ممالک و عساکر و سیورغالات و خزانهٔ[۲] جواهر و آلات طلا و نقره و اقْمِشه و غِلْمان و جواری و قری و ولایات و قطار و مهار و اسبان تازی و مغولی و گله و رمه و خیمه و خرگاه و فرش و اَوانی از اعلیٰ تا ادنیٰ از نقیر تا قِطْمیر(۱) مصالح و مایحتاج، چنانچه لایق پادشاهان و پادشاهزادگان باشد معیّن[۳] ساختی و در ترتیب و تعهّد او به اقصی غایةالامکان امر فرمودی و محافظان او را امر کردی که گوش به لقمه و خرقه او دارند که اصل حیات و بنیاد ذات او خواهد بود و از مضرّ و نافع و موافق و مخالف آن باخبر باشند و نگذارند که به شَرَهِ نفس و شیوهٔ حرص به مأکولات و مشروبات فاسد اقدام نمایند و اوقات اقوات و مطاعم و مشارب او را مضبوط دارند و نگذارند که تفاوتی بدان راه یابد[۴] و در آن باب زیادتی و نقصانی رود تا مزاج فرزند اعزّ از منوال اعتدال منحرف نشود و بر جویبار دولت نهال‌آسا بالا کشد، و چون از مرتبهٔ رضاع بگذشتی؛ اتابک عاقل و فاضل به کمال عقل و دانایی آراسته و از نقص شَطَط پیراسته، علمی کامل و حلمی شامل در معرفت آداب پادشاهی متعیّن و در شناخت مراسم جهانداری متفنّن[۵] [٦ـ آ] نصب فرمودی، و بر تأدیب و تعلیم تحریض[۶] نمودی و در زمان حیات حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ عدد فرزندان و فرزندزادگان قریب صد رسید؛ چنانچه در شجرهٔ نسب اولاد همایون ثبت گشته است.(۲)

دیگر ازدأب او آن بود که چون بر عزیمت جانبی حرکت خواست فرمود از کیفیّت طرق آن مواضع استخبار کردی و منزل به منزل به طرق مختلف از چگونگی آب و هوا و هیمه و علف و سهل و جبل و بَراری و فیافی آن البتّه استکشاف نمودی و اکثر چنان بودی که آن طرق مختلف تصویر کرده شرح هرمنزل برآن نبشته به عزّ عرض همایون رسانیدندی و بعد از تحقیق هر فوجی را از عساکر طریقی تعیین فرمودی و از

۲ـ ت: نمودار. ۳ـ م و ل: خزینهٔ. ۴ـ ت: تعیین.
۵ـ م: یابند. ۶ـ ت: متعیّن. ۷ـ ل و ت: تحریص.

(۱) نقیر و قطمیر: از اندک و بیش مراد دارند و گاهی بلحاظ اندکی و بیشی کنایه از صغیر و کبیر باشد (دهخدا).

(۲) ← به نسب‌نامهٔ زبده، بخش دوّم، ج /۲، ص ۹۷۸.

موضع خویشتن در حرکت آمدی و از هیبت این آوازه کوه در لرزه آمدی[۱] و دلهای پادشاهان در ولوله افتادی و به آوازهٔ این[۲] حرکت سکون و فراغت از جهان بیرون می‌رفت آنچه معاندان بودند از ترس و بأس و خوف و هراس نمی‌غنودند و مُوالیان از ترتیب لشکر و آلات سلاح و علوفات و انواع تکلیفات نمی‌آسودند.

بیت

إِذَا نَحْنُ سِرْنَابَيْنَ شَرْقٍ وَ مَغْرِبٍ　　تَحَرَّكَ يَقْظَانُ التُّرَابِ وَ نَائِمهُ[۳](۱)

و در راهها هر بیشه و کوهی که مَمَرّ عساکر بر آن افتادی فرسنگ به فرسنگ از خار و خرسنگ خالی می‌کردند[۴] و هرگاه از سیحون و جیحون و کر و ارس و دجله و فرات و سند و هیرمند و جوی گنگ عبور خواستی فرمود در مقدمه ایلچیان می‌فرستاد تا ملّاحان سفن جمع می‌کردند و جسر می‌بستند، چنانکه به اندک فرصتی مجموع عساکر بی‌زحمتی بگذشتندی و همیشه قریب دویست گوپسر(۲) که هر یک کشتی بزرگ باشد همراه بودی و بر اسفار متمادی تحمّل نمودی، بس طفل که در یک یورش از یورشهای او مُلْتَحی گشتی و شابّ که قدم در کهولت نهادی و کَهْل که به درجهٔ شیخوخیّت رسیدی و شیخ که منحنی قامت گشتی و منحنی قامت که غریق عَبَرات[۴] حسرات(۳) در غم مفارقت خویشان و غصّهٔ مهاجرت از خان و مان به دارالقرار انتقال کردی.

دیگر آنکه[۵] هرچند امداد انعام و فیض ارفاد[۶] سمت «لَامَقْطُوعَةٍ وَ لَامَمْنُوعَةٍ*»(۴) داشت بر اسراف و تبذیر اعتراض[۷] معقول فرمودی[۸] و با اعیان مملکت و اعوان[۹] حضرت به مختصرات قلیل‌المقدار عتاب بسیار نمودی و[۱۰] فرمودی که هر کس که در

۱ـ م‌ول: ندارد.　۲ـ ت: آن.　۳ـ م‌ول: بیت عربی را ندارد.　۴ـ ت: می‌گردید.

۵ـ م‌ول: ندارد.　۶ـ م‌ول: «فیض ارفاد» ندارد.　۷ـ ل: اعتذار.

۸ـ ت: نمودی.　۹ـ م‌ول: اعیان.　۱۰ـ ت: ندارد.

(*) سوره ۵۶، آیه ۳۳.

---

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۰۲۰.

(۲) مطلع: «کوسپر»، ص ۱۱۵، در فرهنگها دیده نشد و ظاهراً گوپسر همان گاوسر است که در صفحات بعد آمده است و منظور کشتی‌هایی است که جلوی آن شکل گاو داشته است.

(۳) عبرات: ج عبرة: اشک. حسرات: ج حسرت (ناظم).

(۴) که نه مقطع گردد و نه کس را از آن باز دارند.

غیرموضع زیادت از ماینبغی صرف کند لامحال در موضع انفاق از بذل ماینبغی متقاعد شود و پادشاه به حقیقت بندگان خدای تعالی را[۱] نگهبان اموال[۲] است و تصرّف در مال خود به اندازه شاید کرد خاصّه در مال دیگران، و جمال این معنی را نصّ کلام ازلی بر مِنَصّهٔ صدق جلوه‌گری می‌کند، آنجا که می‌فرماید قوله تعالی: «وَلَاتُسْرِفُوٓاْ إِنَّهُ لَايُحِبُّ ٱلْمُسْرِفِينَ *»[(۱)] و حدیث «لا خَيْرَ فِي‌السَّرَفِ»[(۲)] خود در شهرت به مقامی است که به تذکار و تکرار محتاج[۳] نیست.

دیگر آنکه ازدأب ـ انارالله برهانه ـ آن بود که هرچه رأی او بر عزیمتی قرار گرفتی[۴] در ضمیر منیر مستور بودی، امرا و ارکان دولت و اصحاب فطنت[(۳)] را طلب فرمودی و به کَرّات و مرّات در آن امر طریق استشارت[(۴)] به جای آوردی و مضمون «لاصَوابَ مَعَ تَرْكِ الْمَشْوَرَةِ»[(۵)] بر خاطر گذرانیدی و فایدهٔ «مَن اسْتَشَار أُولِي ٱلْأَلْبَابِ نَزَلَ في أَبْوَابِ‌الصَّوَابِ»[(۶)] را عمدهٔ حصول مراد شناختی و نصّ «وَ شَاوِرْهُمْ فِی ٱلْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى ٱللهِ إِنَّ ٱللهَ يُحِبُّ ٱلْمُتَوَكِّلِينَ **[۵]»[(۷)] نصب‌العین داشت.

شعر

شَاوِرْ صَدِيْقَكَ فِي‌الخَفِيِّ الْمُشْكِلِ وَ اقْبَلْ نَصِيْحَةَ نَاصِحٍ مُتَفَضِّلِ

وَ اللهُ قَدْ أَوْصَىٰ بِذَاكَ نَبِيَّهُ فی قَوْلِهِ : شَاوِرْهُمْ وَ تَوَكَّلِ[۶][(۸)]

* * *

۱ـ ت: از «غیر موضع...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: احوال. ۳ـ ت: حاجت.
۴ـ م: ندارد. ۵ـ ت: از «فاذا تا اینجا» ندارد. ۶ـ ل: دو بیت عربی را ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۳۱، سوره ۷. (**) قسمتی از آیه ۱۵۹، سوره ۳.

(۱) اسراف نکنید که خدا اسراف‌کنندگان را دوست ندارد.
(۲) خیری در اسراف نیست.
(۳) فطنت: زیرکی و دانایی، هوشیاری (معین).
(۴) استشارت: مشورت کردن و صلاح‌پرسی (غیاث).
(۵) با ترک مشورت راستی حاصل نمی‌شود.
(۶) کسی که با خردمندان مشورت کند در راههای درست خواهد افتاد.
(۷) در کارها با ایشان مشورت کن و چون قصد کاری کنی بر خدای توکل کن که خدا توکل‌کنندگان را دوست دارد.
(۸) مشکل پنهان خود را با دوست خود مشورت کن و پند و نصیحت ناصح بافضل را بپذیر خداوند متعال سفارش کرد پیغمبرش را که با مردم مشورت کن و سپس توکل نما.[اشاره به آیه: «وَ شَاوِرْهُمْ فِي ٱلْأَمْرِ» (آیه ۱۵۹، سوره ۳).].

مشـــورت راه بـــر صـــواب آيـــد　　در هـــمه كـــار مشـــورت بـــايد
كار آن كس كه مشـورت نكـند　　نـــادره بـــاشد ار صـــواب آيـــد

و در اواخر حال در اكثر اوقات چون از قضاياى ملكى فارغ شدى و امراى نـامدار و وزراى كامكار از عرض [٦ـب] مهمّات و ضبط مهام و نسق امور كلّى بازپرداختندى به آخر روز فضلاى اطراف و علماى اشراف جمع شدندى و به مباحثات شريفه و القاى مسائل شرعيّه و بحث در لطايف علوم و فحص[۱] از[۲] حقايق اشياء[۳] مجلس آراستندى و حريفان بزم روحانى را بر خوان حقايق غذاى[۴] معارف دادندى و[۵] اشربهٔ دقايق عـلوم نوشانيدندى، آرى:

شعر

وللهِ مِـــنّي جَـــانِبٌ[۶] لاأُضِـــيّعهُ　　وَلِلْمُلْكِ مِنِّي والسِّيَاسَةِ جَانِبُ(۱)

***

زمانى نرد و شطرنج و حكـايت　　كه باشد شخص را دفع مـلالى
زمانى بحث علم و درس تنزيل　　كه باشد نفس انسـان را كـمالى
خدايست آنكه ذات بى‌نظيرش　　نگردد هرگز از حالى به حـالى

ديگر آنكه به شطرنج، وُلوعى(۲) تمام داشت و نيكو دانستى از استادان ماهر در آن صنعت چون، بديع الزّمان اعجوبة الدّهر، خواجه على شطرنجى‌التبريزى(۳) ـ طاب ثراه[۷]ـ كه با وجود مهارت در فنّ شطرنج از انواع علوم عارى نبود و دايماً به[۸] مـطالعه

۱ـ ت: محض.　۲ـ ت: آن.　۳ـ ت: اسماء.　۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: «دادندى و غذاى و اشربهٔ».　۶ـ م: «جانب منى».　۷ـ ت: ندارد.　۸ـ ل: با.

(۱) پاره‌اى از تفكر و عاطفه‌ام از براى خدا است كه آن را فرو نمى‌گذارم و قسمتى ديگر از وجودم دنيوى است كه به مملكت دارى و سياست تعلق دارد.
(۲) ولوع: آزمند شدن، حريص و آزمند گرديدن (اقرب الموارد).
(۳) خواجه على شطرنجى تبريزى: ابوعلى شطرنجى از مشاهير شعرا بوده و از كثرت مهارتى كه در شطرنج بازى داشته متخلص به شطرنجى بوده و به همين تخلص شهرت داشته است. متأسفانه در كتابهاى تراجم به نام سمرقندى آمده است و از تبريزى بودن او ذكرى به ميان نيامده است، ريحانة‌الادب، ج/۲ ـ ص ۳۲۷.

کتب دینی مشغول بودی، بتخصیص بعد حفظ کلام‌الله تعالی به علم حدیث که از اصحاب آن قوم استماع نموده بود، مثل علّامهٔ زمان و یگانهٔ جهان، مصدر الحفّاظ و القارئین، مقدّم ائمّة المحدّثین، شمس الملّة والدّین محمّد[۱] الجَزَری(۱) ـ ادام‌الله فضایله ـ در دارالسلطنهٔ سمرقند صحیح بخاری(۲) را من‌اوّله الی آخره از او استماع نموده و مولانا مشارالیه[۲] به جهت او اجازهٔ روایت احادیث نبشت و این خواجه علی در فنّ خویشتن[۳] بی‌مثل بود، چنانچه صغیر و کبیر روزگار غایبانه بر بساط دعوی دستبرد او را مسلّم داشته‌اند.

بیت

رخ و فرزین نهد لجلاج[۴](۳) را طرح فَرَزْدق(۴) را به بَیْدَق مات سازد

و مولانا حسام‌الدّین ابراهیم شاه کرمانی(۵) که با وجود مهارت در مجموع فنون در علم طب مسیح وقت و بقراط زمان بود، در تدبیر مرضی ید بیضا داشت و در انواع علاج نفس مبارک چون دم مسیحا و در قسم نرد و شطرنج و انواع ندیمی مشارالیه روزگار، و خواجه عبدالوهّاب تبریزی و خواجه یوسف بخاری و استاد شمس‌الدّین کازرونی که هر

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: شمس‌الدین. ۳ـ ت: خود. ۴ـ ت: لیلاج.

(۱) جزری: محمّدبن محمّد بن علی بن یوسف سامحی دمشقی (۸۳۳-۷۵۱ هـ. ق.) ملقب به شمس‌الدّین و معروف به ابوالخیر از محدّثان و مورّخان و متکلّمان مشهور است بعضی از آثار وی عبارتند از: ۱ـ التاریخ. ۲ـ التمهید فی التجوید. ۳ـ مفتاح الحصن. ریحانه الادب، ج/۱، صص ۶۶۳ ـ ۶۶۴، کشف‌الظنون، حاجی خلیفه، دارالفکر، ۱۹۸۱ ج/۱، ص ۲۹۰ و عمر رضا کحاله، معجم‌المؤلفین، لبنان داراحیاء التراث العربی، ج/۱۱، صص ۲۹۱-۲۹۲.

(۲) صحیح بخاری یا الجامع الصحیح : مجموعهٔ احادیث نبوی به طریق اهل سنت، تألیف امام الحافظ ابوعبدالله محمدبن اسماعیل جعفی بخاری، اولین کتاب از صحاح ستّه است. این کتاب نخستین مجموعهٔ احادیث صحیح از نظر اهل سنت می‌باشد. معجم‌المؤلفین، ج/۶، ص ۱۲۷؛ کشف‌الظنون، ج/۱، ص ۵۴۱ - ۵۴۲.

(۳) لجاج همان لیلاج: نام واضع شطرنج (آنندراج).

(۴) فرزدق: لقب همام بن غالب شاعر مشهور (دهخدا).

(۵) حسام‌الدّین کرمانی: طبیب خاصّ امیر تیمور گورکان بود. خواندمیر گوید: مولانا حسام‌الدّین ابراهیم شاه کرمانی حاوی فضایل نفسانی بود و در علم طب و معالجه ید بیضا می‌نمود و نیز در قسم نرد و شطرنج مهارت داشت و ملازم درگاه صاحبقرانی (امیر تیمور گورکان) بود. حبیب‌السیر، ج/۴، ص ۵۵.

یک در طبقهٔ خویش از فضلای عصر و کُمَلاءالدّهر[1] ولا نظیر جهان[2] بودند ملازم رکاب همایون بودندی و دیگر خودستایی شرط نیست.[3]

شعر

واین بندهٔ کمترین چه گوید از خود / زین جنس که ماییم، جهانی به جُوی

و هر شهری که فتح فرمودی، اوّل کسی که از آنجا طلب فرمودی شطرنج‌باز بودی، اکثر اوقات خود باختی والاّ فرمودی که پیش او باختندی و وقت بودی که خود باختی و فرمودی نیز تا در مجلس او بازند و از بازی ایشان خبردار بودی.

دیگر از هر مملکت که مسخّر گردانیدی[4] بزرگان و ممیّزان[5] و مهندسان و انواع مُحترفه(۱) به بلاد ماوراءالنّهر و ترکستان خصوصاً سمرقند و کش به جهت عمارت و تمدّن و تَوَطُّن می‌آورد چنانکه[6] در زمان وفات از اقصی ترکستان تا اقطار مصر و شام و منتهی مغرب که از محیط آن بلاد تا مرکز دولت فلک مدار مسیر یک ساله راه بود از[7] هیچ مملکتی نبود که از مشاهیر هنرمندان آن دیار در سمرقند نبودند.(۲)

دیگر آنکه حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ ذات بی‌همال ـ اناراللّه برهانه ـ را حلمی و قوّت نفسی ارزانی داشته بود، چنانچه در معارک و مهالک قطعاً و اصلاً اثر خوف و وهم بر او پیدا نیامدی، تا حدّی که در آن ایّام که مرض‌الموت مستولی شد و به انواع آثار و علامات آن مشاهده کرد بی‌تردّد و تحیّر گوش هوش به فرمان «يَـٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ ٱرْجِعِىٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً*»(۳) داشته امرا و ارکان دولت و مقرّبان حضرت چنان که رسم باشد هر یک دعایی می‌گفتند. در خلال آن احوال[8] بندگی حضرت ملتفت ایشان شده اوّل یک انگشت بعد از آن دو انگشت برآورد و به چشم

۱ـ م‌ول: «فضلای عصر و کملاءالدهر» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: «و دیگر...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: گردانیدی. ۵ـ ت: مهتران. ۶ـ ت: چنانک. ۷ـ ت: در.
۸ـ م‌ول: «در خلال آن احوال» ندارد.
(*) آیات ۲۷ ـ ۲۸، سوره ۸۹.

(۱) محترفه: پیشه‌وران و صنعتگران (لغتنامه).
(۲) و به این ترتیب است که اکثر صنعتگران و هنرمندان ایران در سمرقند مشغول بیگاری و کار بودند، اسامی برخی از آنان با پسوند نسبت شهرهای ایران همچون اصفهانی، تبریزی، در روی بناهای باقیمانده از آن روزگار وجود دارد، معماری آثار و هنرهای وابسته به آن عموماً ایرانی است.
(۳) ای روح آرامش یافته، خشنود و پسندیده به سوی پروردگارت باز گرد.

اشارتی فرمود، پس استفسار می‌نماید که غرض از این چه بود. بعضی از امرا متصدّی جواب گشته عرضه داشتند که بندگی حضرت می‌فرماید که یک علاج یا دو علاج دیگر مانده [۷ـ آ] حضرت صاحب قرانی فرمود که نه آن می‌خواهیم و مضمون این ابیات به زبان حال تقریر افتاد:

مثنوی

جهاندار گفتا ازین درگذر / که آمد مرا زندگانی به سر
به فرمان من‌نیست گردان سپهر / نه من داده‌ام گردش ماه و مهر
کفی خاکم[۱] و قطره‌ای آب سست / زنر[۲] ماده‌ام[۳] آفریده نخست
ز پروردگیهای پروردگار / به اینجا رسیدم سرانجام کار
که چندان چه‌شایدشدن پیش‌وپس[۴] / مرابود بر جملگی دسترس
که ایوان من سر به کیوان کشید / همان روز مرگم بباید چشید
در آن وقت کردم جهان خسروی / منم[۵] دل قوی بود و هم تن قوی
چو آمد کنون ناتوانی پدید / به دیگر سرا رخت باید کشید

بی‌اکراه در مقام رضا و تسلیم فرمود که من در میان شما یک روز یا دو روز دیگر بیش‌نه‌ام و به استشهاد این معنی اطبّا را حاضر فرمود. امرا قضیّهٔ مقدّم[۶] تقریر کردند، اطبّا را فرمود که راست گویند و خوشامد نگویند[۷] که راستی مرا خوش می‌آید. اطبّا عرضه داشتند که به عنایت الهی امیدواریم که سالهای بسیار سایهٔ آفریدگار بر سر ممالک ربع مسکون باقی و پاینده بماناد!. فامّا از روی اسباب و علامات نظر به قواعد طبّی چنان است که بندگی حضرت می‌فرماید. در این حالت بعضی از ملازمان با اطبّا قهر کردند که چرا چنین گفتند و بندگی حضرت بر ایشان محمدت[۸] فرمود و این حال در شانزدهم شعبان سنه سبع و ثمانمایه در بلدهٔ اترار بود که[۹] به وقوع پیوست.
لمؤلّفه[۱۰]:

۱ـ ت: آبم. ۲ـ م‌ول: هر. ۳ـ م‌ول: ماده. ۴ـ ت: بس.
۵ـ م‌ول: که هم. ۶ـ ت: متقدم. ۷ـ م‌ول: مگویند. ۸ـ ل: ندارد.
۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ل: ندارد.

شعر

چه سود از لشکر جَرّار(۱) بسیار چو[1] نازل شد قضا در باب اترار

شعر

زدیوان قضا درنصف شعبان شد به‌راه‌او بدیدم صدر جنّت بود تاریخ وفات او

حالا در[2] این دیباچهٔ این ربع، بندی از افعال و اخلاق و مآثر و یاساق حضرت امیر صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ یاد کرده آمد من بعد از ابتدای ولادت الی غایت وفات آنچه معلوم گشته تقریر داده آید، ان‌شاءالله وحده العزیز حق تعالی آفتاب دولت این دودمان بزرگ و خاندان مبارک تا دامن قیامت در ممالک گیتی تابنده و شفقت و مفاخرت[3] ایشان بر سر خلایق ربع مسکون باقی و پاینده داراد! بمحمّدٍ و آله الطیّبین الطاهرین[4] تمّت.[5]

شرح انساب بزرگوار و اجداد نامدار و ذکر ولادت حضرت صاحب قرانی گیتی‌ستان، انارالله برهانه[6](۲)

هرچند کمال نفس و شرف گوهر[7] و فضیلت عنصر و کرم طبع و عُلوّ همّت و منزلت سلطان صاحب قرانی بر منهاج «فَلَآ أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لَا يَتَسَآءَلُونَ*»(۳) از شرح فضایل و مناقب آبای کرام و اجداد عظام و اگرچه نجوم فلک معالی و سعود ایّام و لیالی بودند و در مباشرت معظمات امور و مراقبت جمهور هر یک قطبی وثیق و رکنی مشیّد استغنایی دارد.

۱ـ ل: چه. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م‌ول: حفادت. ۴ـ م‌ول: الطاهرین الامجاد.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: «گیتی ستان انارالله برهانه» ندارد. ۷ـ ت: جوهر.
(*) قسمتی از آیه ۱۰۱، سوره ۲۳.

---

(۱) جَرّار: لشکر بسیار و انبوه که از بسیاری مردم آهسته روند (غیاث).
(۲) در منابع دیگر نیز ذکر نسب تیمور با اختلاف اندک آمده است.
(۳) میانشان خویشاوندی نیست و سراغ همدیگر نگیرند.

شعر

أَنَـا ابْـنُ نَـفْسِي و كُنْيَتِي أَدَبِي   مِـنْ عَـجَمٍ كُـنْتُ أو مِـنَ الْعَرَبِ
إِنَّ الْفَـــتَىٰ مَـــنْ يَـقُولُهَا أَنَـــاذَا   لَيْسَ الْفَتَىٰ مَنْ يَقُولُ كَانَ أَبِي[(۱)][۱]

«و علی ثقةٍ من‌الله تعالی» در استقلال رسوم جهانداری و ارتقاءِ بر معارج شهریاری به خول و خدم و دینار و درم و مدد و عدد قوم و قبایل و اقارب و عشایر ظهراً و بطناً[۲] محتاج و مفتقر نگشت.

بیت

تراست مرتبهٔ سروری به استقلال   نه چون نبوّت موسی به‌شرکت هارون

امّا چون از قدیم‌الایّام بازعادت[۳] امرای مغول آن بوده است که نسب آباءِ و اجداد را نگاه دارند و فرزندان را تعلیم کنند چنانکه دیگر ارباب ملّت، و از این جهت، هیچ یک از ایشان نباشند که قبیله و انتساب خود ندانند. آبای کرام حضرت امیر صاحب‌قران ـ انارالله براهینهم ـ امرای عظام و سلاطین با نام بودند و هر یک در عهد خود واسطهٔ عِقد ایالت و حکومت و رابطهٔ سلک پادشاهی و سلطنت اکنون اُرومهٔ امارت شعار و دودمان حکومت دثار بر سیاقتی که از بطون دفاتر و متون صحایف مستفاد شد[۴] شرح داده می‌آید؛ و به تعداد آن امرای نامدار و تسمیهٔ آن نویان کامکار و سلاطین روزگار افتتاح کنیم و گوییم حضرت سلطان السلاطین الامیر تیمور گورکان بن الامیر طرغای نویان بن الامیر برکل[۵] [۷ـ ب] بن الامیر ایلنگیر[۶] نویان بن الامیر ایجل نویان بن الامیر قراجار نویان بن الامیر سوغان[۷] سنجان بن الامیر ایردمجی نویان بن الامیر قجولای[۸] نویان بن تومنای خان بن بایسنغر خان بن قیدو خان بن تومنن خان بن بوقا خان‌بن بودانجرخان بن آلان قوا.

۱ـ م‌ول: دو بیت عربی را ندارد.   ۲ـ م‌ول: ندارد.   ۳ـ ت: عادات.
۴ـ م‌ول: شده.   ۵ـ م‌ول: نویان.   ۶ـ ت: ایلنکین.
۷ـ ت: سوغو.   ۸ـ ت: ندارد.

---

(۱) من فرزند خویشم و کنیه‌ام ادب من است. خواه عجم باشم خواه عرب باشم. جوانمرد کسی است که بگوید این منم که چنینم. جوانمرد آن نیست که بگوید پدر من چنین و چنان است. (این بیت منسوب به حضرت علی علیه‌السلام است، دیوان امام علی، دارالفکر، بیروت ۱۴۱۴ هـ. ق، ص ۳۷.

شعر

نَسَبٌ کَأَنَّ عَلَیْهِ مِنْ شَمْسِ‌الضُّحی نُوْراً وَ مِنْ فَلَقِ[۱] الصَّبَاحِ عَمُوداً(۱)

حکایت آلان قوا در تاریخ مغول و اجداد چنگیزخان شرح داده آمده است.

شعبهٔ امیر صاحب قران از اجداد چنگیزخان در فرزندان تومنای خان‌بن بایسنغر خان جدا می‌شود و او را فرزندان بسیار[۲] بودند از آن جمله قبل خان چهارم پدر پادشاه جهانگیر چنگیزخان و قجولای نویان برادرش، هشتم پدر امیرصاحب قران است و اصل قبیله برلاس آن قجولای نویان است و در زمانی که پادشاه جهانگیرچنگیزخان[۳] فرزندان را تربیت می‌فرمود، فرزند دوئم خود چغتای خان راکه به یاساویسون(۲) از سایر فرزندان ممتاز بود به نوازش مخصوص گردانیده از خلاصهٔ لشکر خود جمعی گزین کرده که مقدم ایشان قراجار نویان پنجم پدرامیر صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ بوده و به رأی و کفایت و یاسا و شجاعت او اعتمادی تمام داشته ضبط کار ملک ویاساویسون پادشاه کامکار چغتای‌خان که به عقل و دانش او حواله[۴] کرد و او به کفایت آن مهم قیام نموده؛ به نوعی در آن امر شروع نمود که آثار کفایت و درایت و شفقت و مرحمت او بر جهان و جهانیان روشن گشت. عقل دوربین و رأی رزین و همت بلند را بر ضبط امور مملکت مصروف گردانید و وظایف انصاف و انتصاف به تقدیم رسانید و در زمان چغتای خان امیرالامرا بود، و چون چغتای خان دعوت حقّ را اجابت نمود همچنان برقرار آن منصب بدو تعلّق داشت. در عهد خانیّت قراهولاکو[۵] در شهور سنهٔ اربعین و سبعمایه قراجارنویان نیز قصر وجود از میزبان روح بپرداخت. بعد از آن چنانکه شیوه[۶] گردش گردون و شیوهٔ روزگار بوقلمون است فترات زمان و طوارق هوان(۳) در بلاد مترادف و متوالی گشت؛ و میان فرزندان چغتای خان چنان که قصّهٔ آن مشروح و مفصّل به موضع خود آمده است در ممالک ماوراءالنهر و ترکستان مخالفت و منازعت پیدا

۱ـ م: خلق. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ م‌ول: حوالت. ۵ـ م: قراهولاجو. ۶ـ م‌ول: ندارد.

(۱) نسبی که بر آن از شعاع خورشید نوری و از سپیده‌دم ستونی بود.
(۲) یوسون / یسون: دستور را گویند همان یاسا است (آنندراج).
(۳) هوان: خواری (نفیسی).

شد، ممالک به هم برآمد و فرزندان و متعلّقان[1] قراجار نویان به تومانات قبّة الخضرای‌کش نزول فرمودند؛ و خیمهٔ اقامت در آن نواحی زد [ند] و اولاد و احفاد ایشان نسلاً بعد نسل و خلفا بعد سلف به منصب حکومت آن بلاد موسوم گشتند و هر پادشاه که در آن دیار رایت سلطنت برافراشت آن منصب در خاندان ایشان ثابت و مستمرّ داشت. و قراجار نویان را فرزندان بسیار بود از آن جمله نوزده نفر را نام معلوم گشته و در شجرهٔ انساب ایشان مثبت گشته بدین تفصیل: ایلدر، لالا، قول، یسونته، مویکا[2] ایجل‌نویان، شرغا، موئکه، ایل‌سغا، ایل‌بیک تنقا[3] تنقا[4] قدان، ایکو، تنکر، طابان، امیرعلی[5]، توکّل، حوران، الاکوجل. و از این جمله آنها راکه از ایشان فرزندان مشهور مانده‌اند ذکر کرده می‌آید از ایلدار قوجار بود و از احفاد قوجار شیخ علی، امیری معتبر بود در زمان دولت حضرت صاحب قرانی و حالا از آن نسل امرای برلاسی هستند در سمرقند.(۱)

چون علی‌سلطان و پسران او محمّدبیگ و خالص. دیگر لالا او را دو پسر بود اروجی و اوجر از اروجی تیمور بوقا و او را دو پسر بود اولکان و هندوبوقا[۸ ـ آ] از او اولکان ایان و ایدکو[6] از ایدکو اسلام ابوسعید میرسید خان سید و از اسلام کپکی و شیخ اسلام و از کپک امیراسلام و از شیخ اسلام[7] علی و از هندوبوقا الیاس و از او یادگار خان و سلطان خان و شاه‌ملک و از شاه‌ملک محمّد بایزید شیخ ذوالقرنین و از اوجر پسر دوّم لالا لو به لو سه الودر لوین و از الودر جوغم و از جوغم علی‌ایلچی خواجه و مراد و از ایلچی خواجه، اسلام محمّد علی حسن علی و فرزندان ایشان حالا هستند و از لوین پسر چهارم اوجر دو پسر بود هندوکا و او را پنج پسر بود ابوجار نکوز[8] ذوالقرنین[9] یحیی خواجه نوشروان اینها هر یک در زمان حضرت امیر صاحب قران امیری بودند.

و پسر دویّم لوین یادگار امیری بزرگ بود و امیر یادگار برلاس شهرتی تمام دارد

۱ـ م و ل: «و متعلقان» ندارد. ۲ـ ت: نویکا. ۳ـ ل: «تنقا» ندارد.
۴ـ م و ت: ندارد. ۵ـ ت: بعلی. ۶ـ م: ایدکه.
۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: تکور. ۹ـ ت: ذوالفرتین.

(۱) در ترخان نامه نسب تیمور با اندک اختلاف شرح داده شده است، ملحقات، ص آ سید میرمحمّد جلال تتوی؛ به اهتمام سید حسام‌الدّین راشدی، حیدرآباد سند، ۱۹۶۵ م.

و او را فرزندان بسیار بودند: توکّل، حاجی قبول، سلطان هری‌ملک، سلطان قبول جهانگیر خاون، سلطان احمد، سلطان ابراهیم. از این جمله توکّل را چهار پسر بود: ابابکر و سلطان محمّد و محمّد و عثمان و حاجی قبول را نیز چهار پسر بود: حاجی بیک و حاجی سعد، سلطان علی و سلطان احمد؛ و هری‌ملک را نیز چهار پسر دیگر بود: ابابکر عثمان، محمود سلطان، پاینده سلطان؛ و سلطان قبول را نیز چهار پسر بود: سلطان احمد و سلطان محمّد و سلطان احمد دیگر و یادگار سلطان و جهانگیر ششم پسر یادگار برلاس او را پسری بود جهانشاه نام. و جهانشاه را چهار پسر بود: سلطان محمّد، محمّد جهانگیر، سلطانشاه مهرانشاه، امّا پسر دیگر قول و در بعضی نسخ این قول را پسر ایلدار گفته‌اند او را دو پسر بود: قتلغ تیمور و چینتیمور، قتلغ تیمور را پسری بود قلعی[1] نام و او را پنج پسر بود: فولاد، حین، اورده، حسن نویان و چوپان. فولاد را دو پسر بود: رستم و بوستان. بوستان را سه پسر بود: شیخ نظیر[2] و او را چهار پسر بود شاه رستم، شاه اویس، شاه منصور و آفاق. پسر دویّم بوستان سعدالملک و پسر سیّم ابقا و او را پسری است سیف‌الملک نام. امّا اورده او را پنج پسر بود: حمزه، فضل‌الله، پهلوان، شراین، چکه، برمزید از این برادران حمزه را چهار پسر بود: سید علی، سید احمد و پیرمحمّد خواجه احمد و بهلول را یک پسر بود: رحمن قولی و چکه را دو پسر بود حق‌نظر و خوش‌نظر و برمزید را دو پسر بود: تنزیل، منزل. امّا فرزندان چینتیمور او را چهار پسر بود نیکش خوارزمی چمتای[3] قوتوقوبوقا[4] نیکش را دو پسر بود: الجی‌تیمور و دارا و خوارزمی را دو پسر بود ابشقه و توقتیمور او را پسری بود سوتکا[5] و او را سه پسر است شیخ جنید، شیخ سعید امیرسعید و چمتای را پسری بود خلیل نام و او را سه پسر اسحق و جهان و پیرمحمّد و پیرمحمّد را پسری بود عبدالواحد و او را سه پسر بود ابدال، بخت‌جهان، شاه‌جهان و قوتوبوقا چهارم پسر چینتیمور[6] و او را سه پسر بود اوّل عیسی و عیسی را سه پسر بود سلطان سیدچلبان[7] خلیل و پسر دویّم سلیمان او را دو پسر بود تیمور خواجه و ایتکه تیمور خواجه را پنج پسر [بود] سید محمّد، خدایداد، نورالسلام،[8] سیدعلی شیخ عمرایتکه را پسری بود الله‌داد نام و سیّم پسر قوتوبوقا تقلغ نام او را سه پسر بود اسماعیل

۱ـ م: قعلی. ۲ـ ت: نظر. ۳ـ ت: حمتای. ۴ـ ت: قونوبوقا.
۵ـ ت: توکا. ۶ـ ت: حیلعتیمور. ۷ـ ت: حلبان. ۸ـ م و ل: اسلام.

و او را سه پسرست یعقوب اسحق بایزید و دویّم پسر تقلغ یادگار و او را نیز سه پسر است عبدالملک و جهانگیر و سلطان محمود و سیّم پسر تقلغ، قتلغ تیمور و او را پسری است عادل نام و امّا چهارم پسر قراجارنویان یسونیه مونکا او را پسری بود تیمولی و این تیمولی را ده پسر بود اول قوربقا[1] و او را چهار پسر بود ایمن و جلال‌الدّین و عالم خواجه و عالم از این برادران ایمن را پسری بود پیرک نام و او را پسری بود خواجه یوسف نام و این خواجه یوسف [۸ ـ ب] را چهار پسر بود شیخ یوسف، ابویوسف، حاجی یوسف، علی یوسف از این برادران ابویوسف را دو پسر بود سلطان یوسف سیدی یوسف و پسر دویّم تیمولی التی بوقا بود[2] او را دو پسر بود طغای بوقا و توقتای و توقتای را پسری بود محمّد نام و او پسری داشت قراهندو نام و او پسری دارد امیر[3] احمد امّا پسر سیّم تیمولی بخشی بوقا و از او فرزندی مشهور نه[4] پسر چهارم تیمولی منصور نام او را پسری بود سلطان نام و سلطان را پسری بود سلیمان نام و سیلمان را دو پسر بود یکی[5] اسکندر و یکی[6] بایزید و بایزید را دو پسر بود یکی خدای بیردی و یکی سیف‌الملوک.

امّا پسر پنجم تیمولی چرمن[7] نام او را پسری بود شیخ علی و او را دو پسر بود شیخ حاجی و شیخ درویش و شیخ درویش را سه پسر بود خدای بیردی و شیخ بایزید و سلیمان‌شاه و او را دو پسر بود عبدالصمد و ابوالقاسم. امّا پسر ششم تیمولی نورالغی او را سه پسر بود اوّل ایدکو و او را دو پسر بود یکی محمّد درویش که در زمان امیر صاحب قران الغ تومان[8] که پیشتر به عمّ او امیرحاجی برلاس تعلّق می‌داشت به دین محمّد درویش داد و او را پنج پسر بود ارتش بوذرجمهر بهلول و این بهلول در زمان امیر صاحب قران با امیرزاده پیر محمّد کابلی می‌بود و کوچ کرده به کابل رفت و امیر تومان بود و دو برادر دیگرش یکی سولان و دیگری شیخ[9] بایزید.

امّا پسر دویّم نورالغی امیر حاجی برلاس بود که امیرتومان کش بود و هزاره الغ بیک را او می‌دانست و او را پسری بود: شیخ محمّد نام و شیخ محمّد را پسری بود: علی درویش نام و او را سه پسر بودند: پیرمحمّد و سید احمد و پیراحمد از این برادران پیرمحمّد را سه پسر است: شیخ محمّد و حاجی محمّد و سلطان محمّد. امّا پسر سیّم

۱ـ ت: قرنعا،ل: نوربغا. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: الله داد. ۴ـ ت: نیست.

۵ـ مول: ندارد. ۶ـ مول: ندارد. ۷ـ ت: حرم. ۸ـ ت: الغ‌تویان. ۹ـ ت: ندارد.

نورالغی، جهانگیر در زمان بندگی[۱] صاحب قرانی امیر قشون بود و حکومت باخزر تعلّق بدو داشت و او را دو پسر بود یکی پاینده سلطان که امیری معتبر بود از امرای امیرزاده امیرانشاه و دولت‌کلدی آغا[۲] که خاتون امیرزاده امیرانشاه بود دختر او بود و قشون پدر خود را می‌دانست و[۳] می‌داشت و پسر دیگر امیرشیخ لقمان است که حالا امیر تومان و تواچی(۱) لشکر است و او را سه پسر است پیرلقمان که امیر قشون است و هزاره نجم‌الدّین را او می‌داند و او را دو پسر است فریدون و شیخ محمّد و دو پسر دیگر امیر شیخ لقمان پیرمحمّد و اویس. و پسر هفتم تیمولی داود و او را پنج پسر بود سلیمان و او را پسری بود عیسی نام و او را دو پسر است محمّدبیک و جانی‌بیک پسر دویّم داودشاه‌ملک و او را پسری بود خمارشاه نام و او را پسری بود مصطفی نام. و پسر سیّم داود طغاتیمور و او را پسری توکّل نام و این توکّل امیر تومان بود و امیر روستا بازار و او را دو پسر بود: رحیم‌داد و الله‌داد و الله‌داد را دو پسر است: کریم‌داد و داعی و پسر چهارم: داود جلبان و او را پسری بود: عمر نام و عمر را دو پسر بود: بهلول و جلیل بهلول را سه پسر بود: لطف‌الله و عبدالله و سعدالله و جلیل را پسری بود[۴] پیریوسف نام و او را سه پسر بود[۵]: عمر و ابابکر و شیخ یوسف. امّا پسر پنجم داود اروس نام از اونسلی مشهور نیست. امّا پسر هشتم تیمولی قران تیمور او را چهار پسر بود اوّل صدر و او را پسری بود محمود نام و دویم پسر قران تیمور حاضر و او را پسری بود[۶] خواجه[۷] بیردی نام و او را دو پسر بود بایزید و خالق بیردی و سیم پسر قران تیمور سلطان‌بخت و از او نسلی مشهور نیست. و چهارم پسر قطب‌الدّین او را پنج پسر بود اوّل صاین تیمور دیگری روزوبوقا[۸] و او را پسری بود بهلول نام و بهلول را پسری شیخ جلیل نام و سیّم پسر قطب‌الدّین ناصرالدّین و چهارم صدرالدّین و او را چهار پسر بود: صدرجهان[۹] و توکّل و حاجی علی و حسن علی و پنجم پسر قطب‌الدّین بدرالدّین[۱۰] و نهم پسر تیمولی

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: آقا. ۳ـ ت: «می‌دانست و» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: «او خواجه». ۷ـ ت: حاجی. ۸ـ ت: آرزوبوقا.
۹ـ م: صدرجمال. ۱۰ـ م‌ول: ندارد.

(۱) تواچی: جارچی باشد و آن عبارت از شخصی بود که از جانب پادشاهان و فرماندهان به ایصال احکام و رسانیدن فرامین مأمور شوند یکی از افسران دربار پادشاه مغول که استخدام در لشکر و بازرسی و عرض لشکر و نظارت یاسا (مجازات اعدام و قتل) برعهده وی بوده، بازرس (لغتنامه).

[۹ـ آ] سفر و او را چهار پسر بود عمر و خلیل و پیرحسین و بهلول و آن بهلول را دو پسر است عبدالله و سعدالله و دهم پسر تیمولی اروس و او را چهار پسر بود: علیشیر و اسمعیل و اردشیر و عمر از پسر پنجم قراجار مونکا نسلی نمانده است و پسر ششم قراجارنویان اجل نویان او را فرزندان بوده‌اند از آن[۱] جمله ایلانگیرنویان و قتلغ قیا و این قتلغ قیا در زمان هولاکو خان با ایشان به عراق رفته بود و نسل او ملازم سلاطین عراق بوده‌اند و او را پسری بود که او را دیلوقران می‌گفتند و این دیلوقران را سه پسر بود قراپیر و اسمعیل و اسکندر و این اسکندر را سه پسر بود[۲] اوّل پیر نادر و او را دو پسر بود پیراحمد و پیرمزید و دویم پسر اسکندر خضر و سیم سالتوق و این سالتوق را پسری است ایجل نام و حالا ملازم مخدوم و مخدوم زادهٔ عالمیان بایسنغر بهادر است و ایجل را دو پسر است عبدالله و هاجر و برادران ایجل قاسم و طیّب و طاهر و محمود و احمد امّا فرزندان ایلانگیرنویان او را پسری بود جامیش و این جامیش را چهار پسر بود اول سونج بوقا دیگری طغای‌بوقا و این طغای‌بوقا را چهار پسر بود رستم و حمزه و پیرمحمّد و علی از این جمله رستم را فرزندان بسیارند از آن جمله نوزده پسر و هشت دختر را در شجره نام مثبت گشته و اکثر حالا در حیات‌اند.

امّا حمزه او را سه پسر بود محمّد درویش و محمّد یوسف و حاجی یوسف[۳] و پسر دیگر ایلانگیر برکل نویان او را دو پسر بوده است یکی بلته و دیگری طرغای نویان که پدر امیر صاحب قران است و این طرغای نویان را چهار پسر بود و دو دختر چون تقدیر ایزدی[۴] در ازل آزال بر آن موجب[۵] بوده باشد که صاحب دولتی عظیم شوکت مهیب صولت را که فارس میدان کشورگشایی و رافع ایوان فرمانروایی باشد به وقتی معیّن خلعت ایجاد و کسوت وجود پوشاند[۶] و او را در عالم کون و فساد بر سریر سروری جلوهٔ ظهور دهد دست قدرت ربانی بر مقتضای حکمت یزدانی جوهر ذات او را در اصداف اصلاب و ارحام آبا و امّهات بر سبیل تدریج مرتبه به مرتبه[۷] و طور به طور پرورش دهد تا به درجهٔ کمال نزدیک گرداند و چون زمان ظهور آثار دولت و وقت

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: از «که او رادیلوقران...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: محمّد.

۴ـ م‌ول: «ایزد متعال». ۵ـ ل: «بر آن موجب» ندارد. ۶ـ ت: پوشانید. ۷ـ ت: «به ظهور».

وضوح اسرار آن سعادت[۱] برسد نخست انوار تباشیر آن صباح از تتق افق إبداع متلألئ گردد(۱).

اَمداد مبادی حصول آن مأمول متواتر ومتوالی شود بر مثال صورت[۲] حال آن امیر کبیر طرغای نویان که ذات بی‌همال او صدف درّ دریای جهانبانی بود و طلوع کواکب دولتش مقدّمهٔ وصول مواکب حضرت صاحب قرانی و از آن اولاد بزرگوار و اروق نامدار و احفاد و اعقاب و اخلاف ایشان علی الخصوص حضرت بانصرت سلطان اسلام شهنشاه انام مادهٔ امن و امان پناه اهل ایمان والی تخت اوامر و نواهی زیبندهٔ سعادت و اقبال نامتناهی الواثق بتأییدات ربّ‌العالمین معین‌الحقّ والسّلطنة والدّنیا والدّین شهنشاه و شهریار جهان سلطان زمین و زمان شهرخ بهادرخان که اَطناب قباب سلطنتش به اوتاد خلود مشدود و مسدود باد و افراد اَمداد نصرت واقبالش بی‌منتها و نامعدود ـ بحقّ النبیّ الامّی و آله الکرام علیه و علیهم الصّلوة والسّلام التحیّة[۳]ـ و دیگر فرزندان طرغای نویان که برادران امیر صاحب قران‌اند سیورغتمش و عالم شیخ و جوکی نویان و دو خواهر قتلغ[۴] ترکان آغا و شیرین[۵] بیک آغا و پسر هفتم قراجار نویان شرغا او را پسری بود فدان و او را پسری طوغان شبره[۶]، طوغان را پسری مبارک نام، این مبارک را دو پسر بود یکی امیر غیاث‌الدّین و دیگری امیر چاکو؛ امیرغیاث‌الدّین را [۹ـ ب] پنج پسر بود اوّل حاجی و او را پسری بود یادگار نام و او را پسری است شاه سید نام دویم پسر امیر غیاث‌الدّین نورملک[۷] نام و او را دو پسر بود اوّل سلطان بایزید و او را پسری است شیخ عبدالله نام و پسر دیگر نورملک[۸] جهان ملک و سیّم پسر امیر غیاث‌الدّین ایدکو بهادر که مدّتها سلطنت کرمان کرد و حالا از فرزندانش سلطان اویس در سمرقند است پیش امیر و امیرزاده اعظم الغ‌بیک گورکان ـ خلّدالله تعالی ملکه ـ و او را شش پسر است عبدالله و عبدالرّحمن و عبدالعزیز واحمد و محمّد و محمود و دیگر پسر امیر ایدکو[۹]

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: «التحیة» ندارد.
۴ـ ت: قلغ. ۵ـ ت: شیر. ۶ـ م: شیوه. ۷ـ ت: نورالملک.
۸ـ ت: نورالملک. ۹ـ م‌ول: ادکو.

(۱) فصیح احمد بن جلال‌الدّین محمد خوافی؛ مجمل فصیحی، چاپ مرحوم محمود فرخ، مشهد، کتابفروشی باستان مشهد، ج/۲، ص ۴۷.

سلطان حسین که حالا ملازم شاه و شاهزادهٔ جهان و جهانیان بایسنغر بهادر است[1] و امیر قشون است و دو پسر دارد یکی سلطان ابوسعید و دیگر سلطان علی و دیگر فرزندان امیر ایدکو سیّدسلطان و سلطان ابوالفتح و سلطان ابراهیم و دیگر پسر امیرغیاث‌الدّین امیر شاه‌ملک بود و او را دو پسر بود بهلول و اویس و او را دو پسر است محمّد و ابراهیم امّا امیرچاکو که دویم پسر امیر مبارک است او را سه پسر بود اوّل قراتیمور و این قراتیمور[2] امیری معتبر بود در زمان دولت حضرت صاحب قرانی، ناگاه جریمه از او صادر شده بدان سبب به جانب مغولستان رفت و آنجا وفات یافت و دیگر پسر امیر چاکو امیر جهانشاه بود و او در زمان حضرت صاحب قرانی امیرالامرا بود و حکایات او در تواریخ به موضع خود بسیار خواهد گذشت ـ ان‌شاءالله تعالی وحده[3] ـ امّا فرزندان او خلیل سلطان پیرعلی پیرمحمّد و پیرسلطان که به برندق مشهور بود و او را چهار پسر است سلطان ابویزید و او را سه پسر است سلطان ابوسعید سلطان احمد و سلطان محمّد و دیگر پسر امیر برندق جلال‌الدّین دیگری سلطان ابوسعید و دیگری امیرزاده علی که حالا ملازم بندگی حضرت است.

دیگر پسر امیر جهانشاه سلطان ابراهیم است که حالا امیر دیوان و تواجی لشکر و امیر تومان حکومت قندز بقلان[4] و تومان بودالدایی مجموع تعلّق به وی دارد و حالا که سال هشتصد و سی یک هجری است حاکم اصفهان[5] و برادر دیگرش سلطان محمّد ملازم بندگی حضرت شاه و شاهزادهٔ عالمیان[6] بایسنغر بهادر است و امیر تومان است و لشکریان تومان استرآباد تعلّق به وی دارد؛ و او را دو پسر است یکی سلطان احمد و دیگری سلطان جهانشاه و پسری دیگر از آن امیر جهانشاه امیریحیی نام که حالا ملازم شاهزاده جوکی بهادر است و سیم پسر امیرچاکو امیر مضراب بهادر بود، امیری معتبر بود و او را فرزندان بسیار بودند امّا همه در صغر سنّ وفات یافتند و او امیرالامرا بود و الوس قتلان[7] او می‌دانست بندگی حضرت حکومت ممالک فارس بدو تفویض فرمود آنجا قضای اجل در رسید و به رحمت حق رفت و حکایات امیرچاکو و پسران[8] در

۱ـ ت: ندارد.
۲ـ مول: «قزان تیمور».
۳ـ ت: ندارد.
۴ـ م: بغلان.
۵ـ ت: ندارد.
۶ـ مول: «جهان و جهانیان».
۷ـ ت: فتلان.
۸ـ مول: فرزندان.

تاریخ به موضع خود خواهد آمد ـ ان‌شاءالله[۱] ـ

پسر هشتم قراجار نویان دوتکا از او نسلی نمانده است و پسر نهم ایل بیغا نیز نسل ندارد[۲] و پسر دهم ایل او را پسری بود بیاغو نام و او را دو پسر بود یکی کوکتیمور و دیگری قورتقا[۳] کوکتیمور را سه پسر بود و موتکا و تتار و مبارک و مبارک را دو پسر بود اسکندر و شاه‌ملک و شاه‌ملک را چهار پسر بود بهلول خلیل حسن‌شاه ابوالحسن امّا قورتقا[۴] پسر بیاغورا را دو پسر بود اوّل توقلوق بوقا[۵] او را پسری بود تبکچی[۶] نام و دیگری الجی‌بوقا[۷] و او را پسری بود شیخ درویش نام و این شیخ درویش را هفت پسر بوده است آدم ایلک سلطان سلطان ابوسعید سلطان ابوالخیرشاه ملک محمّد حماری قاونجی[۸] و پسر یازدهم بیک‌بیغا و دوازدهم قدان و سیزدهم ایکو و چهاردهم تنکز از این جماعت هیچ نسلی مشهور نیست [۱۰ـ آ] امّا پسر پانزدهم طابان پسری داشت قرانام و او را پسری دیگر بود دادملک نام و از ایشان فرزندان بوده‌اند امّا اسامی معلوم نشده و چهار پسر دیگر امیر محمّدعلی[۹] و امیر توکّل و حوران و الاکوچک[۱۰] و از ایشان هیچ نسلی نمانده است. العلم عندالله.

ذکر ولادت صاحب قرانی و احوال و اوضاع او در طفولیت(۱)

در این سال که سنه ستّ و ثلاثین و سبعمایه بود از تمهید مقدّمات اقبال میلاد همایون به فیروزی و بهروزی در بیست و پنجم شعبان‌المعظّم سنه ستّ و ثلاثین[۱۱] مذکور به نواحی قبّةالخضرای کش به ساعتی که سُعود آسمانی بدان تولّا کنند و زمانی که اسباب نجح و پیروزی بدان تشبّث نمایند انوار ذات همایون آن نتیجهٔ دولت ساحت گیتی را منوّر کرد و شعاع فرّه ایزدی که از جبین مبارکش لامع بود ظلمات عالم عناصر را روشن گردانید.

۱ـ م و ل: به موضع خود محرز شود به توفیق‌الله تعالی.
۲ـ ت: از «و پسر نهم... تا اینجا» ندارد.
۳ـ ت: قورتغا.
۴ـ ت: قورتغا.
۵ـ ت: قوتلوق بها.
۶ـ ل: نیکچی، ت: نیمی.
۷ـ ت: ایجی بوقا.
۸ـ ت: قاوجی.
۹ـ م: «محمد» ندارد، ل: «علی» ندارد.
۱۰ـ ت: کوکل.
۱۱ـ م و ل: و سبعمائه.

(۱) در بیان ولادت تیمور ← ظفرنامه شامی، ج/۱، صص ۷ـ۱۷.

شعر

طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر   خورشیدرای و زهره‌رخ و مشتری‌ضمیر[۱]

حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ که فروزندهٔ این مصابیح است به‌کمال قدرت بی چون اسباب آن سعادت[۲] را در آن مولود همایون ظاهر فرمود[۳] و مخایل دولت ابد پیوند را در آن ساعت میمون مقرّر[۴] گردانید و «ذٰلِکَ فَضْلُ ٱللهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَآءُ*».[(۱)]

شعر

طلوع کرد به تأیید حقّ زبرج جلال   بر آسمان شرف اختری مبارک فال

محقّق است که اجتماع این خصایص تابع اجتماع مدبّرات عِلْوی و اوضاع فلکی[۵] است که آن فرع اجتماعات ارواحی است و این همه اجتماع توجّهات آسمانی و حقایق حکمت الهی و هرآینه صورتی چنین از نتایج فیض وهّاب کریم و خلّاق رحیم تواند بود و اگر کسی در مُفْتَتَح حال و مُقْتَبَل اقبال این سلطان صاحب قران تأمّلی شافی و تفکّر وافی به جای آورد او را معلوم گردد که از طوری به طوری چنانکه، چون ایّام طفولیّت، منقضی شد و هلال غرّهٔ صِبا از افق غیب طالع گشت به طلب ادب و فروسیّت اشتغال نمود و در مدّت اندک به فضیلت و رجحان[۶] از اکفاء و اقران سبق برد و چون به سنّ تمیز رسید علم و ادب و خطّ و بلاغت حاصل کرده گاه گاه به تیراندازی و کمانداری[۷] مشغول گشتی؛ و به مزاولت آلات و ادوات حرب میل نمودی تا در اقسام فروسیّت و استعمال اسلحه و اهبت جنگ مهارتی کامل یافت و رَزانت علم با صَرامت شجاعت از دواج پذیرفت و بعد از آن بر مسند امارت متّکی گشت و از مسند امارت بر تخت سلطنت ترقّی کردن بی‌سوابق و توفیقات ربّانی و سوالف تأییدات آسمانی مقدور قدرت بشر و میسور[(۲)] قوّت مشتی حجر و مَدَر نباشد و به مجرّد سعی و اجتهاد و کوشش و ارتیاد[(۳)]

۱ـ ت: جبین.   ۲ـ م و ل: سعادات.   ۳ـ م و ل: گردانید.   ۴ـ م و ل: مقدّر.
۵ـ ت: ملکی.   ۶ـ ت: رحمان.   ۷ـ ت: کمنداندازی.

(*) قسمتی از آیه ۲۱، سوره ۵۷.

(۱) ــــــه زبده، بخش دوّم، ج/۱، ص ۳۵۱.
(۲) میسور: آسان کردن، آسان شدن (آنندراج).
(۳) ارتیاد: جستن (دهخدا).

ارتقا بدین درجهٔ والا و مرتبهٔ علیا در حیّز امکان و مکنت انسان نگنجد، قوله تعالی: «اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لِأُولِی ٱلْأَبْصٰرِ*».(۱)

از سوانح حالات و صوادر مقالات[۱] که در سنّ یک سالگی و دو سالگی و سه سالگی[۲] و بعد از آن واقع شده بود، دقیق و جلی و قصیر و یلی تا سنّ کهولت[۳] و شیخوخیّت در خاطرِ خطیر و ضمیر منیر محفوظ و مضبوط داشت و بارها از کیفیّت صدور آن موافق صدق و مطابق واقع خبرداده[۴] و خاصّ و عامّ در این باب متّفق‌الکلمه‌اند و این معنی دلیل کیاست طبع و فراست نفس و قوّت حافظه و صفای قریحه است به فضل آفریدگار ـ جلّ شأنه ـ وثوق و اعتقاد حاصل است که دولت اروق بزرگوار و دودمان نامدار او را تا دامنِ قیامت در میان امّت احمد باقی و پاینده داراد و آفتاب عظمت و شوکت ایشان را تابنده بحقّ محمّدٍ و آله اجمعین.[۵]

ذکر ملوک و سلاطین که در زمان ولادت حضرت صاحب‌قرانی ـ انارالله برهانه ـ بوده‌اند [۱۰ـب](۲)

در این سال که ولادت با سعادت حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ اتّفاق افتاده است. در ممالک ماوراءالنهر و الوس چغتای غزان[۶] پادشاه پسر میسوربن ارکیتمور بن بوقاتیمور بن قداقی سنجان بن بوری بن میتوکان بن چغتای پادشاه بود و مدّت یکسال از پادشاهی او گذشته.

در مملکت دشت قبچاق و الوس جوجی پادشاه اوزبک بن طغریلچه بن موتکاتیمور بن نوقان بن باتوبن جوجی بن چنگیزخان، در بلاد ایران زمین چهار ماه از

۱ـ ت: معاملات. ۲ـ ت: «و دو سالگی و سه سالگی» ندارد. ۳ـ ت: کهولیت.
۴ـ ت: داد. ۵ـ ت: «اجمعین» ندارد. ۶ـ ل: خان غزان، ت: عران.

(*) قسمتی از آیه ۱۳، سوره ۳.

---

(۱) و صاحبنظران را در این عبرتی است.
(۲) کمال‌الدّین عبدالرزاق سمرقندی: مطلع سعدین و مجمع بحرین، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، طهوری، صص ۱۲۱ ـ ۱۲۲، عبدالرزاق عیناً نوشته حافظ ابرو را در کتاب خود آورده است البته بدون ذکر مآخذ.

وفات سلطان سعید ابوسعید گذشته و مملکت ابوسعیدی مابین آب آمویه و آب فرات بود، که ایرانشهر عبارت از این بلاد است و ممالک روم نیز داخل ممالک[۱] ابوسعیدی بود.

چون به حکم «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ*»(۱) روزنامهٔ دولت ابوسعیدی به اتمام[۲] رسید و سلطان سعید از دست ساقی اجل شربت وفات چشید مورد هرج و مرج[۳] در هیجان آمد. و امداد فتنه روی در توران نهاد به هر گوشه متعدّیی رایت استبداد برافراشت و به هر جانب[۴] متعدیی[۵] دعوی استقلال پیش گرفت، چنانچه امن و استقامت به سرای آخرت افتاد؛ و انتظام و جمعیّت در مجمع کواکب منحصر شد. امداد بلا متراکم و اسباب غلا متفاقم گشت، ملک بی‌سلطان چون تن بی‌جان و رمه بی‌شبان شد؛ و فتنه که از سالها باز جهت عدم نسل[۶] پادشاهی متوقّع اهل جهان و مقصود[۷] همگنان بود سر از خواب نوشین برآورد چه خواتین[۸] حضرت[۹] هر یک هوائی داشتند و ارکان دولت هر کس رایی همه با هم در خصم‌اندوزی چون قلم گشاده زبان و در کینه‌توزی از هم چون نی‌بسته میان، نه هیچ یک را در خیره گویی از هم آزرمی و نه در فتنه‌جویی از خدای و خلق ترس و شرمی.

و زبان حال با هر یک از ایشان می‌گفت:

شعر

در سرداری که بر سر افسرداری　　　هم درسر آن شوی[۱۰] که در سرداری

و با وجود این حال پادشاه اوزبک با لشکرهای گران و ساز و برگ بی‌کران از دربند شروان گذر کرد و تا[۱۱] کنار آب کر برسید. اهالی ممالک ابوسعیدی چون از هیچ روی امنی نمی‌دیدند از مال و جان و خان و مان نومید شده دل بر مرگ و جان بر ترگ نهادند و خاتون معظّمه دلشاد خاتون دختر امیر دمشق خواجه که در آن ایّام از خواتین

۱ـ ت: مملکت.　۲ـ ت: انجام.　۳ـ ت: «و مرج» ندارد.　۴ـ ل: گوشه.
۵ـ ت: متقلّبی.　۶ـ ت: نسلی.　۷ـ ت: متصور.　۸ـ ت: جوانب.
۹ـ ت: ندارد.　۱۰ـ م: روی.　۱۱ـ ت: با.

* قسمتی از آیه ۳۸، سوره ۱۳.

(۱) هر امری را زمانی مکتوب است.

سلطان همه منظورتر بود حامله بود از بیم جان با پسرخال خود علی‌جعفربن شیخ علی‌ایرنجین از اردوی وی به ملک عرب گریخت؛ و در دیاربکر به امیر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید بود پیوست و در اردو وزیر خواجه غیاث الحقّ[۱] والدّین محمّدبن رشید ـ طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه ـ به رأی رزین و عقل دوربین تدبیرات شایسته فرمود تا تمامت امرا و ارکان دولت یک دل و یک زبان شده ابواب مخالفت و منازعت مسدود گرداند[۲] و طریق موافقت و مرافقت مسلوک داشت و بیش از آنکه به تجهیز پادشاه نامدار[۳] سعید ابوسعید ـ تغمّدهُ الله بغفرانه[۴] ـ مشغول شوند شهزاده ارپای کاون[(۱)] بن سوسه‌بن سنگقان‌بن ملک تیموربن ارتق[۵] بوکابن تولی خان بن چنگیزخان را نامزد پادشاهی کردند و بعد از آنکه صندوق پادشاه مغفور ـ طیّب‌الله تربته و نوّرَ حفرته ـ با خواصّ حضرت به سلطانیّه روان فرمود به تدبیر دفع دشمن مشغول شدند پنداشت که آن رخنه به تدبیر مسدود و آن دیجور[(۲)] ظلمت به نور رای روشن گردد.

ذکر پادشاهی ارپاخان[(۳)]

سلطان سعید مغفور ابوسعید بهادرخان[۶] روزی بدان لفظ[۷] نمود که چون از فرزندان هولاکوخان کسی نیست که شایستهٔ خانیّت باشد بعد از من ارپا را سلطنت می‌رسد و او در این ایّام در خیل خانهٔ خویش بود چون واقعهٔ سلطان به تنگ رسید امیر غیاث‌الحقّ[۸] والدّین محمّد وزیر او را طلب فرمود و با او قراری داد و شب که سلطان درگذشت روز دیگر چنانچه رسم و آیین سلاطین [۱۱ـ آ] مغول است خواتین و دختران و دامادان به اتّفاق آقا و اینی او را بر تخت نشاندند. حاجی خاتون مادر سلطان

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: گردانید. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ م‌ول: «تغمداللّه بغفرانه» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: «بهادرخان» ندارد. ۷ـ م‌ول: تلفظ. ۸ـ ت: ندارد.

(۱) ارپای کاون: کاون به مغولی یعنی «پسر» معادل ترکی آن اغول، به مثابهٔ لقب شاهزادگان مغول به کار می‌رفته است.

(۲) دیجور: شب تاریک (برهان).

(۳) درمورد ارپاخان ← مجمل فصیحی، ص ۴۷ و نیز حبیب‌السیر، جزء اول، ج/۳، صص ۲۲۱ـ۲۲۲ ونیز نطنزی، معین‌الدّین: منتخب‌التواریخ معینی، به تصحیح ژان اوبن، تهران، خیام، ۱۳۳۶، ص ۱۴۵.

ابوسعید بهادرخان[۱] بر اجلاس او راضی نمی‌شد؛ امیر غیاث‌الدّین محمّد رشید او را نصیحت بسیار کرد و گفت: پسرت سلطان ابوسعید مرا گفته است که بعد از من سلطنت بدو می‌رسد و به نصایح و مواعظ او را به سر رضا آورد[۲]. حاجی خاتون در جواب گفت که چون سلطان ابوسعید نماند سلطنت[۳] به هرکه خواهید بدهید الاّ، چوپانیان. چون ارپاخان به سلطنت مقرّر شد، کلاه مرصّع که تاج ابوسعیدی بود بر سرش نهادند. امرا و ملوک جوزاوار کمر خدمت بسته و او خورشیدوار بر سریر خسروی نشسته.

شعر

پری چهرگان پیش خسرو به‌پای[۴]   سر زلفشان بر سمن مشک‌سای

آن روز تا شب به سرور و حُبُور(۱) و کار جشن و سور[۵] به سر بردند و روز دیگر به هنگام آنکه:

بیت

ابروی حَبَش به چین درآمد   کاینهٔ چین ز چین برآمد

پادشاه روی به ارکان دولت آورد و گفت: مرا چون دیگر پادشاهان تجمّل و تنعّم درخورد نیست و از کمر زرّین و کلاه مرصّع مرا تسمهٔ میان بند و از نمد روسی کلاهی کافی است بعد از این بر من خواب و خور حرام است از لشکر متابعت و مطاوعت و از من موافقت و مظاهرت و حقیقت شیوهٔ جهانداری و سلطنت قبائی بود بر قدّ شهامت و جلادت او راست آمده به روز جمعه به مسجد جامع در رفت و آن روز دیگر[۶] ذکر سلطنت به القاب او معزّالدنیا والدّین بخواندند بعد از آن صندوق سلطان ابوسعید را ـ رحمةالله علیه ـ به مرقد و مشهدی که در حوالی سلطانیّه در حال حیات خود بنیاد نهاده بود که آن موضع را شرویاز خوانند با خواصّ حضرت روان گردانید و مراسم تعزیت را اقامت نمود و روان او را صدقات فرستاد و آش معهود بداد مناصب چنانچه بود برقرار مسلّم داشت و هیچ تغییر نکرد.

۱ـ ت: ندارد.   ۲ـ ت: برد.   ۳ـ ل‌وت: ندارد.
۴ـ ت: نیای.   ۵ـ ت: ندارد.   ۶ـ م‌ول: ندارد.

---

(۱) حبور: شادی (لغتنامه).

فامّا اندیشید که با وجود کسانی که در زمان فلاکت او صاحب دولت بوده‌اند او را درسلطنت وجودی نباشد و تا وجود ایشان به عدم نرساند کار دولتش تمشیت[۱] نپذیرد. خاتون سعیده بغداد خاتون بنت امیر چوپان که بزرگترین خواتین پادشاه بود و مدار مملکت بر او بود ارپاخان را به نظر استخفاف می‌نگریست و سلطنت او را وقعی نمی‌نهاد و جمعی از قاصدان و صواحب اغراض نیز غَمْز کردند. بدانکه او را با اوزبک خان مکاتبات است[۲] و می‌خواهد که پیش او رود و بدان نیز متّهم می‌کردند که سلطان ابوسعید را او زهر داده است، بنابراین مقدّمات به بهانهٔ آنکه[۳] در لشکر برنشستن کسالت[۴] نمود؛ در اواخر ربیع‌الآخر سنهٔ ستّ و ثلاثین و سبعمایه به قتل او حکم فرمود تا آن خاتون را در حمّام به ارسال خواجه لولو(۱) به درجهٔ شهادت رسانیدند. بعد از آن‌که خواجه لولو او را شهید گردانید حاجی خاتون و خواجه لولو را پیش برادر خود امیرعلی پادشاه به دیاربکر فرستاد و صورت احوال باز نمود و امیرعلی پادشاه به استعداد مقاومت مشغول شد. و ارپاخان در آن زمستان لشکر به دربند کشید که اوزبک خان طمع در مملکت ابوسعیدی کرده بود و با لشکر بسیار و ساز و برگی بی‌شمار به کنار آب کر رسید، از آن طرف نیز لشکر اوزبک خان به کنار آب رسیده بودند شاطی رود را از هرجا که امکان گذر داشت از طرفین فروگرفتند و از جانبین[۵] لشکرهای نامور با[۶] امرای معتبر روان فرمودند تا از پس پشت اوزبکیان[۷] درآیند و به مردی برایشان کمین گشانیدند[۸] پس تدبیر با تقدیر موافق آمد.

بعد از آنکه آن اخبار بدیشان رسیده بود و به سبب آن اتّفاق از این طمع مأیوس گشته[۹] و در کار خود متردّد مانده از خوارزم خبر وفات امیر قتلغ تیمور[۱۰] که مدار مملکت اوزبکی بر او بود برسید [۱۱ـ ب] ایشان را مجال توقّف نماند جمعی از ایشان به جهت اظهار ناموس بر سر جسر ظاهر شدند چون از مبارزان این طرف دستبردی

۱ـ ت: «به مشیّت». ۲ـ ت: کرده. ۳ـ ت: «به بهانهٔ آنکه» ندارد.
۴ـ ت: کسادت. ۵ـ م: دو،ل، دوجانب. ۶ـ ت: به. ۷ـ ت: اوزبکان.
۸ـ م،ل: گشاتید. ۹ـ م،ل: گشتند. ۱۰ـ ت: قتلتیمور.

(۱) در سال ۷۳۶ قتل خواجه لولو جهت آنکه خاتون دختر چوپان را به قتل رسانده بود اتفاق افتاد، مجمل فصیحی، ج/۲، ص ۴۹.

دیدند روی به هزیمت نهادند و معنی «اَلْفِرَارُ مِمَّا لایُطَاقُ[۱]»[(۱)] [من سُـنَنِ المُـرسَلین] برخوانده به تعجیل تمام ترک نام و کام گرفته گریزان شدند.

شعر

درنگی نکردند به راه اندکی	دومنزل همی کرد هرکس یکی

به هر صورتی که توانستند خود را بدان طرف دربند انداختند و به ملک خـود ساخته می‌گفتند: «نَحْنُ کَمَا کُنَّا، وَالْعَنَاءُ زِیادَةٌ»[(۲)] چون آن تهوّر و شجاعت و شوکت و سلطنت ارپاخان مشاهده افتاد، وَقْع و مهابت او در نفوس جاگیر آمد. پادشاه و لشکر مظفّر و منصور به تختگاه آمدند و ارپای کاون بنت سلطان الجایتو شهزاده ساتیبک[(۳)] را در عقد نکاح آورد و به سبب[۲] آن مواصلت کار دولتش تقویت تمام یافت برحسب اندیشه‌ئی که داشت فتح کار خود در فتح کار دیگران می‌پنداشت.

در روز استفتاح سال مذکور ملک سعید شرف‌الدّین[۳] محمود شاه اینجو که قارون زمان و بزرگترین ملوک جهان بود به بهانهٔ آنکه پسری را از تخم قنقریان بن هولاکوخان نگاه داشته بود ناپرسیده[۴] به یاسا رسانید و آن پسر را نیز با دو شهزاده دیگر هم از نسل هولاکوخان که خامل‌الذکر[(۴)] بودند خفه کرد فرزندان امیر محمود شاه اینجو در این حال در تبریز بودند چون خبر واقعهٔ پدر بشنیدند بگریختند، امیر مسعود شاه به جانب روم رفت و امیر محمّد و جمال‌الدّین شیخ ابواسحق پیش امیر علی پادشاه رفتند و از ماوراءالنهر شهزاده توکّل قتلغ[۵] از نسل اوکتای قاآن بن چنگیزخان با دو پسر که بدر از رشک ایشان هر ماه[۶] هلالی شدی و خور از غیرت طلعت ایشان هرگاه به خسوف[۷] و کسوف حال گشتی از بیم خصمان گریخته پناه به آن ملک آورده بودند او را با پسران به اردو رسیدند و ارپای کاون[۸] در پادشاهی ایشان را از خود سزاوارتر دیده برجانشان

۱ـ م و ت: ندارد.	۲ـ م و ل: علت.	۳ـ م و ل: ندارد.	۴ـ ت: به او رسیده.
۵ـ ت: تغلغ.	۶ـ ت: بار.	۷ـ م: بخصوص، ت: ندارد.	۸ـ ت: ندارد.

---

(۱) ← زبده، بخش دوّم، ج/۱، ص ۱۰۳.
(۲) ما همان بودیم که هستیم، ولی بار مشقت زندگی زیادتر شد.
(۳) این اسم در منابع مختلف به صورتهای گونه گون ثبت شده است. در حبیب‌السیر، جزء اول از مجلد سوم ص ۲۰۷، سایتبک است.
(۴) خامل‌الذکر: گمنام، مجهول نام (دهخدا).

نبخشودن یکی بود و این خونهای ناحق[1] بر او مبارک نیامد.

شعر

به خـون ای بـرادر مـیالای دست   که بالای دست تو هم دست هست

امرا که در اطراف بلاد به حکم سلطان ابوسعید محبوس بودند، مثل امیرزاده محمود بن ایسن‌قتلغ[2] و امیرزاده سلطانشاه بن نیکروز و امیرزاده محمّد پیلتن در این ولا پیش ارپاخان آمدند و سر بر خط فرمان نهادند؛ امّا از ارپاخان متوهّم بودند و همان فضول که در زمان سلطان سعید ابوسعید بهادرخان[3] در سر داشتند در دل و دماغ ایشان برقرار بود بلکه زیادت گشت، با امیرعلی پادشاه که در طرف دیار بکر بود مواضعتی[4] بازدید کردند، و ارپاخان صورت غدر ایشان تفرّس می‌نمود و می‌خواست که به دفع ایشان قیام نماید.

امیر غیاث‌الدّین محمّد ایشان را و امیرعلی پادشاه را وقعی نمی‌نهاد و دشمن را خوار و مستحقر می‌داشت[5] و ارپاخان را به دفع مضرّت ایشان نگذاشت. و امیرعلی پادشاه در زمان وفات سلطان و اجلاس ارپاخان در مملکت دیاربکر بود او پدر بر پدر امیر اویرات است از اولاد تنگز و این تنگز و اولاد اورا با ارتغ بوکا و اولاد او نسلاً بعد نسل عداوت موروثی بود و به سبب آنکه به زمانی که منکوقاآن بن تولی‌خان ممالک را به برادران می‌داد ایران زمین را به هولاکوخان مقرّر فرمود و بلاد شرقی ختای و چین که بدو نزدیک بود به برادر دیگر قبلای اغول که بعد از منکوقاآن بر جای او نشست و ارتق بوکا که برادر کوچک بود و هنوز در صغر سن او را به قبلای اغول همراه کرد و بدو سپرد. چون او به سنّ تمیز رسید سربر برادران فرود نمی‌آورد و تمرّد و عصیان[6] و قتل و نهب به اطراف ممالک می‌کرد: قبلای قاآن را بفرستاد تا با او محاربات نمود و آخرالامر ارتق بوکا راگرفته پیش برادر آورد تنگز[7] او را حبس فرمود و تنگز را تربیت کرد چنانچه در داستان ایشان شرح داده آمده است و بعد از آن قبلای قاآن دختر [۱۲ـ آ] پادشاه هولاکوخان را به تنگز داد ارتق بوکا را با تنگز از این جهت عداوت

۱ـ ت: «خونهای ناحق» ندارد. ۲ـ ت: استقلغ. ۳ـ م: بهارخان. ۴ـ ت: ندارد.

۵ـ ل: می‌پنداشت. ۶ـ م و ل: سرکشی. ۷ـ ت: ندارد.

بود و بر مقتضای «اَلوُدُّ یَتوارثُ و اَلْبُغْضُ یَتَوارَثُ»[(۱)] این عداوت بین الاولاد والاسباط بازماند و در این حال امیر علی پادشاه که ازاحفاد تنگز بود بدین سلطنت و اجلاس که بی‌استصواب او واقع گشت راضی نشد و بدین تعیین که بی‌معرفت و مشورت او بود خرسند نمی‌گشت[۱].[(۲)]

ذکر پادشاهی موسی‌خان و کیفیّت و کمّیّت آن[۲][(۳)]

بعد از واقعهٔ سلطان سعید ابوسعید بهادرخان و موافقت وزیر بر سلطنت ارپاخان، دلشاد خاتون از اردو بیرون رفت به عزیمت جانب بغداد، و حامله بود اکثری ارکان دولت انتظار آن داشتند که اگر پسری باشد سلطنت بدو می‌رسد. چون پیش امیرعلی پادشاه که خال سلطان[۳] ابوسعید بود رسید، امیرعلی پادشاه حقّ ولی‌النّعم گذاری[۴] از لوازم شناخت او را در پناه خود آورد. و امیرعلی پادشاه بر قضیّهٔ سلطنت ارپاخان انکار می‌نمود؛ و میان ایشان مُکاوحتی قدیمی چنانکه ذکر آن گذشت و او را حیلت و تزویری در مزاج بودی و ظاهراً به طاعت و عبادت و احیای شب و امر معروف و نهی از منکرات قیام نمودی. امرای اویرات راکه توابع او بودند جمع کرد و به مشاورت ایشان با دیگر امراکه در ملک عرب بودند موافقت نموده مخالفت ارپاخان اظهار کردند و شهزاده موسی خان‌بن علی‌بن بایدوخان بن طرقای بن هولاکوخان را اسم پادشاهی دادند و لشکری جرّار و ساز و ترتیب بی‌شمار بر ایشان جمع شد. روی به طرف اُردوی ارپاخان نهاد و به امرای اردوی او پیغامات و عهدنامه‌ها فرستاد و دعوت نمود.

بعضی که از ارپاخان متوهّم و خوفناک بودند با او به نهانی[۵] زبان دادند، چون این خبر به ارپاخان رسید حکم فرمود که امرای بزرگ چون امیر اکرنج و حاجی طغای‌بن سوتای و ارتق شاه‌بن الغو و تروت‌بن ناری و چوپان قتلغ[۶] بن مبارک و نورکان[۷] اختاچی

۱ـ ت: نگشت. ۲ـ ت: «و کیفیّت و کمّیت آن» ندارد. ۳ـ م: ندارد.
۴ـ م‌ول: گذاردن. ۵ـ م‌ول: پنهانی. ۶ـ ت: تقلغ. ۷ـ ت: نورجان.

(۱) دوستی و دشمنی ارثی است.
(۲) ← مطلع، صص ۱۲۲-۱۳۱.
(۳) ← منتخب‌التواریخ، صص ۱۵۷ ـ ۱۵۸.

و غیرهم با لشکرهای بسیار از چپ و راست و پیش و پس ایشان روان شدند و از جوانب دایره آسا حلقه[۱] کرده ایشان را چون نقطه در میان آوردند امّا به تیزی[۲] جنگ نمی‌جستند مگر به صلح انجامد و لشکر به خیره تلف نشوند، هر چند پیغام ایشان به وزیر ابوسعید[۳] در کار صلح مکرّر می‌شد که امیرعلی پادشاه را امارت[۴] دهند تا به اردو آید و در عداوت نیفزاید رضا نمی‌داد و می‌گفت:

شعر

نشوم خاضعِ عدو هرگز ورچه بر آسمان کند مسکن
باز گنجشک را برد فرمان؟ شیر روباه را نهد گردن؟

ارپاخان می‌خواست تا جمعی که به هواداری موسی‌خان متّهم بودند[۵] از میان بردارد. امیر غیاث‌الدّین محمّد از غرور دولت ایشان را و لشکر اویرات را وجودی[۶] نمی‌نهاد و با پادشاه ارپاخان گفت:

مصرع

چه جای قصد که اندیشه هم گری[۷] نکنند

القصّه، وزیر از سر قدرت و غرور ارپاخان را بر آن داشت که تا امیر سیورغان پسر امیر چوپان و دیگر امرا و لشکریان[۸] فراوان از قراباغ ارّان بر عزم رزم ایشان روانه شدند و به تعجیل تمام به ولایت مراغه به حدود نغتو بدیشان رسید، دشمن بزرگ را خرد شمرد و از گرد راه در روز چهارشنبه سابع عشر رمضان المبارک[۹] سنهٔ ستّ و ثلاث و سبعمایه در حالت احتراق مشتری که صاحب طالع وزیر بود حرب در پیوستند؛ و وزیر و ارپاخان به خلاف سهوات[۱۰] تعجیل[۱۱] سهوی دیگر کردند که لشکر را به دو بخش کردند. در صف جنگ[۱۲] ارپاخان در قلب و وزیر در میسره بایستاد اگرچه بر طرف ارپاخان و وزیر لشکر بسیار و ساز و برگ بی‌شمار بود، امّا به تأیید یزدانی[۱۳] و نصرت

۱ـ ت: حمله. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: «به وزیر ابوسعید» ندارد. ۴ـ ت: اجازت.
۵ـ م‌ول: «... جمعی که هواداران موسی‌خان بودند.» ۶ـ م‌ول: وجود. ۷ـ ت: کرا.
۸ـ ت: لشکرها. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: سهولت. ۱۱ـ م‌ول: تعجال.
۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: ربّانی.

آسمانی بر آن جانب بود آیت «کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً*»(۱) دولت به زبان حال بر امیرعلی پادشاه خواند تا با معدودی چند از حواشی خود گفت:

بیت [۱۲-ب]

چو مرد بر هنر خویش قادری دارد　　شود پذیرهٔ دشمن به جستن پیکار[۱]

این بگفت و بر ارپای کاون حمله کرد.

شعر

کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر　　چگونه یاره[۲] بودن تذرو همره باز

بدان جمله از این طرف مخوف شدند و امیرزاده محمود بن ایسن قتلغ[۳] و سلطانشاه بن نیکروز[۴] به حکم خلافی که با وزیر و آن جماعت داشتند به مدد اعداء سر برافراشتند و توق ارپای کاون را بینداختند[۵] و پیش اعدای او تاختند. ارپای کاون را مجال توقّف نماند با وجود آن حال مردانه بایستاد و در جنگ دادمردی بداد و در این حالت وزیر با لشکر دورتر افتاده بود.

امیر علی پادشاه حیلتی ساخت و دو مرد را از غدّاران هر یک به طرفی تاخت تا آوازه درانداخته[۶] با وزیر گفتند که ارپاخان را منهزم گردانیدند و با ارپاخان گفتند که وزیر را گریزانیدند تا دلهای ایشان شکسته شد و انهزام و خوف را به خود راه دادند.

امرا نیز چون از گریز ایشان وقوف یافتند عنان از جنگ برتافتند و در گریز بشتافتند سیورغان به گرجستان رفت و دیگر امرا هر یک به گوشه‌ئی افتادند وزیر سعید و برادرش پیر سلطان در جنگ پای می‌فشردند.

شعر[۷]

زهر سو که باره برانگیختند　　همی خاک با خون برآمیختند

۱- ت: پرکار.　۲- ت: یازد.　۳- ت: الستقلغ.　۴- ت: تنکرو.

۵- ت: بینداخته.　۶- م و ل: دراندازند.　۷- م و ل: ت: بیت.

(*) قسمتی از آیه ۲۴۹، سوره ۲.

---

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۹.

بعد از آنکه مردی بسیار نمودند و چندی را از دشمن بیفکندند، چون تنها بالشکری بسنده نبودند[۱] هزیمت نمودند. به فیروزی لشکر موسی‌خان و علی‌پادشاه در پی گریزندگان روان شدند وزیر سعید و برادرش پیرسلطان را در سه گنبدان مراغه در روز پنجشنبه بگرفتند و پیش امیرعلی پادشاه بردند.[۲]

امیر علی پادشاه او را اکرام تمام نمود و اگرچه از او آزارهای فراوان در دل داشت آن بدی را به نیکی خواست[۳] انگاشت، امّا چون دیگر امرا با او در این معنی مخالفتی عظیم می‌نمودند او را موافقت ایشان کردن از لوازم بود، به غیر اختیار به قتل آن وزیر نیکوسیرت خوش صورت فرشته سریرت رضا داد تا او را در روز شنبه احدیٰ و عشرین رمضان سنهٔ ستّ و ثلاثین و سبعمایه به درجهٔ شهادت رسانیدند.

نظم

وَ إنَّ حَیٰوةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدوِّه وَ إنْ کانَ یَوْماً وَاحِداً لکَثِیرٌ(۱)

بیت

یکی شربت آب از پی[۴] بدسگال بود خوشتر[۵] از عمر هفتاد سال

* * *

جای آنست کاختران امروز بر سر از دست چرخ خاک کنند
دردمندان مهر از سر درد جامه دربر چو صبح چاک کنند[۶]

از مرثیهٔ آن وزیر بی‌نظیر مبارک الرّأی و التدبیر دو سه بیت ثبت افتاد:

الغیاث، الغیاث درگیرند ناله و آه دردناک کنند
که وزیری بدان عزیزی و ناز به چنین خواریی هلاک کنند

و برادرش پیرسلطان را با دو سه امیر بزرگ[۷] به روز یکشنبه شهید کردند، و امیر سلطانشاه و علی جعفر و غیرهما را به تحصیل اموال وزیر ـ طاب ثراه ـ و اقرباء و اتباع او

۱ـ ت: نتوانستند. ۲ـ م‌ول: آوردند. ۳ـ ت: مواهب. ۴ـ ت: پس.
۵ـ ت: بهتر. ۶ـ ت: بردوش. ۷ـ ت: کس.

(۱) و زندگی مرد پس از دشمن اگر چه یک روز باشد، باز هم مدت زیادی است.

به تبریز فرستادند.

رنود و اوباش چون حالتی چنین که از خدا می‌خواستند دریافتند به تاراج برخاستند و زیادت از هزارخانه که تبارزه بودند و هیچ نسبت با وزیر نداشتند بدین بهانه غارت کردند[1] و از ربع رشیدی و خانه‌های وزیریان چندان مرصّعات و نقود و اقمشه و امتِعه و کتب نفیس بیرون آوردند که شرح آن را مدّتی مدید باید؛ و با وجود آنکه به ارزانی به عشر معشار کمتر می‌فروختند بسیار مردم بی‌نوا از آن مایه‌های فراوان اندوختند و صاحب ثروت گشتند. چون هرچه ظاهر بود به نهیب و غارت تاراج شد جهت[2] اظهار نهانیهای وزیری با[3] اقربا و اتباعش تشدّدها نمودند و ارپای کاون را در ولایت سجاس گرفتند و به اوجان بردند و در روز چهارشنبه ثالث شوال سنة المذکور به دست کسان ملک شرف‌الدّین محمود شاه اینجو دادند تا به قصاص بکشتند و سرّ آیت: «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلوماً فَقَدْ جَعَلْنٰا لِوَلِیِّه سُلطٰاناً فَلا یُسْرِف فی القَتْلِ *[4]»(۱) به اظهار رسانیدند و گفتند:

إشْرَبْ بِكَأْسٍ كُنْتَ تَسقي بَها أمَرَّ في الحَلْقِ مِنَ العَلْقَمِ[5](۲)
هم از آن شربت که دادی هم از آن شربت بگیر

در رابع[6] شوّال دلشاد خاتون با اغرق امیرعلی پادشاه به اوجان نزول کرد و در سادس شوّال او را دختری آمد.

کار ملک به یکبارگی تعلّق[7] به امیرعلی پادشاه گرفت[8] و او بر مقتضی «إِنَّ الْإِنْسٰنَ لَيَطْغٰى اَنْ رَّءاهُ اَسْتَغْنٰى**»(۳) کار خود را [۱۳ـ آ] از دیگر امرا مستغنی یافت از غرور و عزّ و دولت بدیشان ملتفت نمی‌شد و هیچ یک را در کار ملک مدخل نمی‌داد. امرا از او متنفّر شدند و از مطاوعت او بر خود غبنی[9] تمام و عیبی[10] مالاکلام دانستند دامن به

۱ـ ت: از «بودند و هیچ...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: به.
۴ـ م‌وت: از «فلایُسرف...» تا اینجا ندارد. ۵ـ م‌ول: از «اشرب...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: سادس.
۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: گشت. ۹ـ ت: عیبی. ۱۰ـ ت: غبنی.
(*) قسمتی از آیه ۳۳، سوره ۱۷. (**) آیات ۸ ـ ۷، سورهٔ ۹۶.

(۱) هر کس که به ستم کشته شود، به طلب‌کنندهٔ خون او قدرتی داده‌ایم، ولی در انتقام از حدّ نگذرد.
(۲) بنوش از همان جامی که به خلایق نوشانده بودی، که طعم آن در دهان از زهر هم تلختر است.
(۳) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۰۶.

خود در کشیدند و گفتند:

مصراع

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون.

امیرعلی پادشاه کار نیابت خود به جمال‌الدّین[1] حاجی پسر تاج‌الدّین[2] علی شروانی[3] که حاکم ملک عرب بودندی تفویض فرمود[4] ندای آصفی به گوش او در داد[5] و او را بر آن دولت چون اعتمادی نبود چشم بصیرت برگشود و در مدّت وزارت جز دلجویی مردم نفرمود ـ جزاه‌الله خیراً ـ آری رهی داشت آن صاحب توفیق که با مردم نیکی کرد تا نامش به نیکویی مثبت شد[6].

استیلای موسی‌خان و علی‌پادشاه و قوم اویرات در ممالک شایع شد، امیرحاجی طغای در ولایت دیار بکر به حکم کینهٔ دیرینه که از امیر علی پادشاه و قوم اویرات در سینه داشت سر به مخالفت ایشان برافراشت و همگی همّت خود بر قلع آن قوم گماشت و التجا به خدمت نویین کامکار شیخ حسن پسر امیرحسین که عمّ‌زادهٔ پادشاه ابوسعید بود به ملک روم برد و او را بر طلب ملک ایران و قلع و قمع ایشان تحریص کرد و گفت:

شهریارا به تیغ برق صفت　　　مالش خصم بی‌مدافعه کن

و ایشان را برداشته متوجّه شد[7].

ذکر خروج امیرشیخ حسن نویان و پادشاهی محمّدخان و کیفیّت آن[8](1)

چون امیرشیخ حسن ایلکانی که در روم بود خَبْط و وَهْنی چنان در مملکت معلوم کرد و اغوا و اغرای امیرحاجی طغای و غیرهم اضافهٔ آن شد، امیر ارتنا[9] را در روم به نیابت خود بازگذاشت؛ و سلطان محمّدبن یولقتلغ‌بن آل تیمور[10] انبارچی‌بن

۱ـ ل: کمال‌الدّین.　۲ـ ت: باجدین.　۳ـ ت: شیروانی.　۴ـ ت: کرد.

۵ـ ت: از «ندای...» تا اینجا ندارد.　۶ـ ت: از «آری...» تا اینجا ندارد.　۷ـ ت: ندارد.

۸ـ ت: «و کیفیت آن» ندارد.　۹ـ م و ل: ارتنا.　۱۰ـ ت: التیمور.

(۱) ذکر خروج امیرشیخ حسن بن تیمورتاش و کشته شدن محمدخان در حبیب‌السیر، ج/۳، صص ۲۲۷ ـ ۲۲۸ آمده است.

منکوتیموربن هولاکوخان را بفرستاد تا از تبریز به روم بردند و کار سلطنت بر او مقرّر کرد و به خدمت امیرسیورغان فرستاد و او را نیز با خود متّفق گردانید، و با امرای آن دیارو لشکرهای بی‌شمار آهنگ دارالملک تبریز کرد؛ و چون نزدیک رسید به امیرعلی پادشاه پیغام داد که ما همه در یک الوس بودیم و یکدیگر را می‌شناسیم و رسم خود از آن آباء و اجداد پیداست، وظیفه آنکه با هم اتّفاق کنیم و پادشاهی راکه سزاوار سلطنت باشد بنشانیم و هرکس به راه و رسم خود قیام نماییم.

شعر

چواین[1] کار آن[2] جوید آن کار این   پرآشوب گردد سراسر زمین

تا خونهای ناحقّ[3] ریخته نگردد و ممالک معمور و مسکون ماند.

شعر

من آن چه شرط بلاغست باتومی‌گویم   تو خواه از سخنم پند گیرو خواه ملال

امیرعلی پادشاه در مقام اذعان بود امّا امرائی که بر دولتش استیلاء داشتند او را نگذاشتند و از سر اسائت ادب جوابها گفتند که ما ملک را به زور دست و بازو و زخم شمشیر گرفته‌ایم، بدین افسانه‌ها ما را فریب نتوان داد و ایلچیان فرستادند تا بر محاربت قرار دادند.

در حدود قرادرّه از توابع آلاطاق فریقین را در رابع عشر ذی‌الحجّهٔ سنهٔ ستّ و ثلاثین و سبعمایه، ملاقات افتاد در مقابلهٔ هم به[4] مقاتله مشغول شدند.

چون امیرعلی پادشاه با غیاث‌الدّین محمّد رشید نقض عهد کرده بود و او را در آن حالت از امرای مخالف خلاص نفرمود بدان مأخوذ گشت.

شعر

چو بد کردی مباش ایمن زآفات   که واجب شد طبیعت را مکافات

در این حالت، امیر شیخ حسن نیز حیلتی پیش آورد که ما هردو مسلمانیم و دو پادشاه در برابر یکدیگر محاربت می‌نمایند، چه لازم که ما در آن میان باشیم و به خونهای ناحقّ معاقب گردیم بگذاریم تا هر کدام که غالب آیند ملک او را باشد و ما مطاوعت نماییم.

۱ـ ت: آن.   ۲ـ ت: این.   ۳ـ ت: «خونهای ناحق» ندارد.   ۴ـ ت: «در مقابلهٔ هم» ندارد.

امیر شیخ حسن نیز بدین سخن[۱] راضی شد و هر دو خانان را به هم بازگذاشته و امیر شیخ حسن با سوار دو هزار بر سر پشته رفت و امیرعلی پادشاه هم با معدودی چند بر طرفی دیگر می‌بود تا از طرفین جنگ و قتال درپیوستند.

بیت

خروش کوس و بانگ نای برخاست زمین چون آسمان از جای‌برخاست[۲]

موسویان بر رومیان غالب آمدند امّا عاقبت فتح محمّدیان را بود. [۱۳ـ ب] موسی‌خان از عقب هزیمتیان برفت و لشکریان او به غارت و اخذ اموال اشتغال نمودند.[۳] در آن حالت امیرعلی پادشاه بدین فتح خرّم و شادمان و به ظفر و نصرت اویرات نازان اکثری از ملازمان او نیز به هوس الجا(۱) و غنیمت از عقب هزیمتیان بتاختند و او با اندک معدودی چند بماند به تجدید وضو به پرده در رفت که از آنجا باز نتوانست آمد؛ و صورت این حال چنان بود که امیر شیخ حسن از آن پشته که ایستاده بود بر حال امیر علی پادشاه مُشْعِر[۴] شد بر سرش تاخت: «کَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّیْلُ مِنْ عَلِ(۲)» و امیر علی پادشاه را با جمعی که با او بودند، امان نداد و همه را به[۵] دار آخرت فرستاد. چون موسی‌خان را صورت قضیّه معلوم شد محل توقّف ندید راه بغداد در پیش گرفت، امیر شیخ حسن جمعی را در عقب بفرستاد تا جغاتو برفتند و بسیاری از ایشان به قتل آوردند.[۶] امیر شیخ حسن در خدمت سلطان محمّد به اتّفاق دیگر امرا به تأیید کردگار و مدد لشکر جرّار به تبریز نزول فرمود.

بیت

برده تیغش ز ثابتات شکوه داده رایش به حادثات سکون

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: برخواست. ۳ـ ت: مشغول شدند. ۴ـ ت: مشرف.
۵ـ م‌ول: «و همه را» ندارد. ۶ـ ل: از «امیر شیخ حسن...» تا اینجا ندارد.

---

(۱) الجاء: به مغولی: غارت و غنیمت (لغتنامه).
(۲) مصراع دوم از بیت پنجاه و سوم از معلقه امرء القیس می‌باشد:
مِکَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعاً کَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّیْلُ مِنْ عَلِ
و معنای بیت این است: این اسب در آن واحد حمله و گریز دارد. روی می‌آورد و پشت می‌کند مانند سنگی بزرگ و سخت که سیل آن را از جای بلند پرتاب کند با سرعت و شتاب حرکت کند.

و دلشاد خاتون را در عقد نکاح آورد. کواکب امانیش(۱) از خانهٔ هبوط و وبال به بیت‌الشّرف و اوج تحویل نمود و از رجعت[۱] نکبت به استقامت دولت رسید، کسوف شمس مُرادات و خسوف قمر مقاصد که به عقده‌های غمام غموم عزلت و انزوا به قلعهٔ کماخ[۲] و مفارقت بغداد خاتون حاصل بود به استخلاص حکومت ایران و کامروائی و مواصلت دلشاد خاتون انجلا(۲) یافت؛ و در این صورت تغییر و تبدیل روزگار حاصل[۳] یعنی اهل اولوالابصار را عبرت است که سلطان ابوسعید بغداد خاتون را به زجر از امیر شیخ حسن بازستد و در نکاح خود آورد و او را مجال در اردو ماندن[۴] نداد و به قلعهٔ کماخ فرستاد، تقدیر کردگار و تاثیر روزگار چنان اقتضا کرد که سلطنت ملک ایران و خاتون دلستان او را به امیر شیخ حسن رسانید «یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشاءُ*(۳) وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ**».(۴)

امیر شیخ حسن به شکرانهٔ این فتح در تبریز بازماندگان وزیر سعید شهید ـ طاب ثراه ـ را طلب داشت؛ و همّت بر تدارک حال ایشان گماشت و بدانچه ممکن و مقدور بود رعایت حال جانبشان کرد و در این معنی مساعی جمیله مبذول فرمود و کار وزارت برجانب آن خاندان مبارک نهاد و وزارت به پسر ملک شرف‌الدّین محمود شاه اینجو مسعود شاه و خواجه شمس‌الدّین زکریّا پسر خواجه شمس‌الدّین دامغانی که داماد و خواهرزادهٔ وزیرسعید خواجه غیاث‌الدّین محمّد رشید بود مقرّر فرمود.

سلطانشاه نبیرهٔ امیر نوروز را جهت آنکه خاتون سعیده[۵] بغداد خاتون را ـ بَرَّدَاللهُ مَضْجَعَها ـ به درجهٔ شهادت رسانیده بود طعمهٔ نهنگ فنا کرد و جهت دفع بقیّهٔ[۶] قوم اویرات به جغاتو رفت و لشکرهای بسیار به جنگ ایشان فرستاد و ایشان را پراکنده گردانید و به تبریز مراجعت فرمود و شهزاده ساتیبک و پسرش امیرسیورغان به موغان فرستاد[۷] و امیر شیخ حسن در تبریز به شادی و به عشرت مشغول شد و ندای « أَنَا وَ

۱ـ ت: رخوت. ۲ـ م و ل: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: «در اردو ماندن» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: بعثهٔ. ۷ـ ت: رفتند.
(*) قسمتی از آیهٔ ۲۷، سورهٔ ۴. (**) قسمتی از آیهٔ ۱، سورهٔ ۵.

(۱) امانی: آرزوها (آنندارج).
(۲) انجلا: باز شدن، روشن شدن (دهخدا).
(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۸۹۹.
(۴) ← زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۸۹۹.

لاغَیْري[1]» در امور مملکت زدن گرفت و کار به کلّی به تدبیر او رفت و اوامر و نواهی او مطاع جهانیان شد و چون با وجود او کار دیگر امرا رواجی نداشت امیر اکرنج و جمعی دیگر از امرا هوای مخالفت کردند و امیرزاده محمود ایسن قتلغ[1] به خوزستان رفت و از آنجا به موسی خان پیوست و به استعداد مخالفت مشغول شدند[2] و امیرزاده علی جعفر به[3] خراسان آمد[4].

ذکر اوضاع خراسان در سال ولادت حضرت صاحب قرانی انارالله برهانه

حکومت خراسان در زمان سلاطین مغول که از نسل چنگیزخان در ایران زمین سلطنت و پادشاهی کردند همیشه به فرزندی یا برادری یا معتبرترین امرا تفویض فرمودندی و اتّفاق چنان افتاده است که هر کس حکومت آن[5] دیار داشته بعد از حالت ناگریزِ پادشاه، سریر سلطنت بدو رسیده، چنانکه در ایّام هولاکوخان ابقا والی خراسان بود و در روزگار ابقاخان [۱۴ـ آ] پسرش ارغون‌خان[6] و بعد از[7] ارغون خان پسرش غازان و به عهد غازان خان برادرش الجایتو محمّد خدابنده و به زمان الجایتو سلطان ابوسعید بهادرخان و الحالة هذه حضرت امیر بزرگ صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ که ممالک روی زمین به تحت تصرّف درآورد بهترین بلاد به عزیزترین اولاد، اعنی به حضرت سلطنت شعاری شاهرخی ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ ارزانی فرمود و این معنی واسطهٔ آن است که اهالی آن خاک پاک رعیّت مزاج و حاکم دوست و وفادار و حقّ‌شناس‌اند، لاجرم امروز به‌فرّ دولت قاهره ـ ثبّتهاالله تعالی بالخلود الی یوم الموعود[8] ـ دارالسلطنه و پایتخت روی زمین گشته است و از شرق و غرب عالم، اشراف اطراف و صنادید اکناف روی بدین عتبهٔ میمون و بارگاه همایون آورده‌اند، «اَللّٰهُمَّ زِدْ[2]». اگر دراین مقام به شرح فضایل خراسان مشغول شویم ازاسلوب کتاب دور می‌افتد باز به‌سر سخن رویم.

۱ـ ت: استقلغ. ۲ـ ت: گشتند. ۳ـ ت: متوجه. ۴ـ ت: شد.
۵ـ م‌ول: این. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م‌ول: به دور. ۸ـ ت: «بالخلود الی یوم‌الموعود» ندارد.

(۱) من و نه دیگری.
(۲) خدایا بیفزا.

چون سلطان سعید ابوسعید در غلوان[(۱)] جوانی تخت[۱] جهانبانی را وداع فرمود و از او فرزندی و برادری نماند که ولیعهد تواند بود؛ و در آن ایّام به موجب فرمان طغاتیمورخان در حدود مازندران بود و امیر شیخ علی قوشچی و امیر ارغونشاه در حدود سبزوار و نیشابور و طوس و ابیورد؛ و امیر عبدالله مولای در قهستان؛ و ملک معزّالدّین حسین در هرات، هر یک به موچه[۲][(۲)] و راه خود. و از ابتدای سلطنت پادشاهان مغول حکومت هرات و غور[۳] با توابع و لواحق به موجب یرلیغ به ملوک کرت مفوّض بود و هر امیری را که به حکومت تمامت خراسان نصب فرمودندی، آنچه به کرتیان تعلّق داشت از آن مفروز[(۳)] بودی و ملک معزّالدّین حسین چهار سال بود که بعد از برادرش به ایالت هرات منصوب بود، چنانکه ذکر آن گذشته است.[۴]

چون به سبب وفات سلطان[۵] سعید ابوسعید مملکت به هم برآمد هیچ یک از این حکّام یکدیگر را گردن ننهادند و در هر گوشه متغلّبی دعوی «أنا ولا غیري»[(۴)] می‌کرد، اشراف اطراف و اعیان بلدان به آوازهٔ عدل و احسان و صیت امن و امان روی به دارالامان هرات آوردند؛ و به عصمت جوار و ذمّت ظلال زینهار ملک معزّالدّین حسین پناهیدند و حضرت معزّی به سیرت حمیده[۶] و خصال گزیده[۷] همه را در پناه رحمت و رأفت خویش گرفت و جناح مکرمت و عاطفت بر سر ایشان گسترانید تا از فیض عاطفت و صَوْب عارفت او سیراب و مستفید[۸] احوال گشتند و به واسطهٔ حَفاوت[(۵)] او برخلق حال طراوت دولتش به نظام امور و صلاح جمهور روزبه روز در تزاید بود و کار رونق مملکت و فراخی نعمت و بسیاری رعیّت دم به دم در تصاعد و کافّهٔ امم به دعای خیر و ثنای خوب رطب‌اللسان، و ارباب صلاح و اصحاب قلوب به استدامت عمر و استزادت ملک بسته میان، ملوک آفاق به مراسلت حضرت او مبتهج و اشراف اطراف به مواصلت

۱ـ ت: پایتخت. ۲ـ ت: موجه. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ مول: «چنانکه ذکر آن گذشته است» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: گیرنده. ۸ـ ت: مستقیم.

(۱) غَلْوان: اوّل جوانی (نفیسی).
(۲) موچه: شغل و منصب دیوانی (سنگلاخ).
(۳) مفروز: جدا کرده شده (غیاث).
(۴) ر.ک: ص ۵۷، همین کتاب.
(۵) حفاوت: مهربانی (دهخدا).

درگاه او مفتخر گشتند و علی‌الحقیقه مفاخر و مآثر آن ملک مَلَک سریرت و والی سیرت زیادت از آن بود که در صدر بابی یا دیباچهٔ کتابی توان داده[1] آید و با وجود سهل عرضه در مملکت آنچه او را از اِقتناء(۱) ذخایر مثوبات و اِقتِناص شوارد(۲) حسنات میسّر شد دیگر ملوک نامدار و خسروان روزگار را هزار یک آن دست نداده است و صحیفهٔ مفاخر ایشان به سطری از آن مآثر موشّح نگشته:

مصرع[2]

آنچه او دید از جلال و مرتبت، خاقان ندید وآنچه او کرد از نوال و معدلت، دارا نکرد[3]

۱ـ ت: داد. ۲ـ ت: بیت. ۳ـ م‌ول: مصرع دوم را ندارد.

(۱) اقتناء: سرمایه گرفتن، کسب کردن، فراهم آوردن (دهخدا).
(۲) شوارد: نادر (آنندراج).

حکایات حوادث و وقایع سنهٔ سبع و ثلاثین و سبعمایه(۱)

به پادشاهی نشاندن طغاتیمور

در اوایل شهور سنهٔ سبع و ثلاثین و سبعمایه امیرزاده علی جعفر از امیرشیخ حسن متوحّش گشته به خراسان رسید، چنانچه ذکر آن گذشت. امیر شیخ علی پسر امیر علی قوشچی امیر خراسان بود، او را برمخالفت دولت شیخ حسن تحریض[1] کرد و به جهت توهّمی که از امیر شیخ حسن داشت سر به مخالفتش برافراشت؛ و امرای خراسان را در طمع افکند که در ممالک عراق خبط و وهنی هرچه [۱۴ـب] تمامتر است، اگر اتّفاق کرده متوجّه آن طرف می‌شوند به اسهل وجوه[2] آن مملکت در دست[3] می‌آید.[4]

امرای خراسان و اکابر و اشراف اتّفاق کرده متوجّه آن طرف می‌شوند و[5] طغاتیموربن سودی بن بابابهادر بن ابوکان[6] بن امکان بن تور[7] بن جوجی قسار[8] بن یسوکای بهادر که پدر چنگیزخان بوده است اسم پادشاهی دادند[9] و با لشکرهای فراوان عزیمت دارالملک سلطانیّه کرد، در راه امیرارغونشاه بن امیرنوروز بن امیرارغون و امیرعبدالله مولای با بعضی از امرا از ایشان تخلّف نمودند؛ و ایشان بدین سبب عظیم شکسته دل شدند تا از طرف عراق امیر اکرنج و تروت بن تاری و غیرهما بدیشان پیوستند و ایشان را ترغیب و تحریض دادند تا دل بر استخلاص ممالک[10] عراق و آذربایجان نهاده، در شعبان سنهٔ سبع و ثلاثین و سبعمایه به دارالملک سلطانیّه نزول کردند و آن ولایات[11] با تصرّف گرفتند.

چون خبر لشکر و شوکت و عظمت ایشان به امیرشیخ حسن رسید در تبریز بودن

۱ـ ت: تحریص. ۲ـ ت: آسانی. ۳ـ ت: تصرف. ۴ـ می‌توان آورد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: انوکان. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: تسار.
۹ـ ل: داده‌اند. ۱۰ـ ت: مملکت. ۱۱ـ ت: ولایت.

---

(۱) سال ۷۳۷ هـ. ق.

مصلحت ندید عازم ارّان شد و میان او و شهزاده ساتبیک و پسرش امیر سیورغان به تجدید عهود و مواثیق[۱] رفت و هر یک را به وجود آن دیگر قوّت و استظهاری حاصل شد. در عراق عجم خراسانیان آغاز مصادرات از اهل ثروت و بطلان ادرارات و وظایف ارباب استحقاق و امثال آن نمودند، بدین سبب اکثر لشکرها از ایشان برگشتند و به خانه‌های خود رفتند، چنانکه ایشان[۲] با همان کسانی که از خراسان آمده بودند بیش نماندند و لشکریانی را نیز[۳] که خانه در خراسان بود بعضی به طرف خانهٔ خود رفتند و معنی «اَلْاِنْسَانُ عَبِیْدُالْاِحْسَانِ»(۱) در این صورت به رأی العین مشاهده افتاد و از طرف موسی‌خان امیرزاده محمودبن ایسن[۴] قتلغ به جنگ طغاتیمور خان و خراسانیان آمد و بعد از محاربت منهزم شد[۵] و بدین سبب خراسانیان در شهر نو همدان که با ایسن[۶] قتلغ مشهور بود و[۷] موسوم قتل و غارت عامّ کردند و فروج و دِما و اموال مسلمانان بر خود مباح و حلال شمردند، و بعد از این انهزام موسی‌خان و قوم اویرات با طغاتیمورخان و خراسانیان صلح کردند و به اتّفاق به جنگ امیر شیخ حسن رفتند و در ولایت مراغه به حدود کتبو در منتصف ذی‌القعدهٔ سنهٔ سبع و ثلاثین و سبعمایه از طرفین به هم رسیدند و صفّ کشیدند پیش از آنکه آلات حرب در میان آید و راه ظفر[۸] و هزیمت نماید طغاتیمورخان عنان برتافت و بر عزم مراجعت شتافت.

شعر[۹]

نیاورده از بینی خصم خون	چو موی خمیر از میان شد برون
تمسّک به «العودُ اَحمد» نمود	به رفتن[۱۰] شب و روز برهم فرود

خواجه رضی‌الدّین عبدالحقّ و خواجه علاءالدّین هندو و جمعی خراسانیان با لشکر موسی‌خان موافقت نمودند. بعد از محاربات بسیار اکثری بر دست سپاه امیر شیخ حسن کشته شدند و موسی‌خان و قوم اویرات جنگ عظیم کردند و خلقی تمام طعمهٔ ضرغام بلا و کشتهٔ شمشیر فنا گشتند و چون موسی‌خان و قوم اویرات به نسبت لشکر

۱ـ ت: مواشی. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: انس. ۵ـ ت: گشت.
۶ـ ت: انس. ۷ـ ت: «مشهور بود و» ندارد. ۸ـ ت: طف. ۹ـ ت: بیت. ۱۰ـ ت: برفت.

(۱) انسان بندهٔ احسان است.

امیر شیخ حسن بعد از مراجعت طغاتیمورخان و لشکر خراسان طاقت مقاومت نداشتند، ناچار روی به هزیمت برداشته موسی‌خان با جمعی به هزاره ملک افتاد و آنجا مختفی گشت و امرای اویرات به قلعه تحصّن جستند. امیر سیورغان و حاجی طغای با بعضی از عساکر به جنگ ایشان رفتند و قرب[1] یک ماه هر روزه جنگ کردند تا ایشان را از آن قرب براندند، موسی‌خان را در هزاره ملک بگرفتند و به خدمت امیر شیخ حسن بردند [و او] در دهم ذی‌الحجّة سال مذکور روز عید اضحی به قتل رسید.

طغاتیمورخان و خراسانیان تا بسطام رسیدند هیچ جای اقامت ننمودند چون به حدود خراسان درآمدند امیر ارغونشاه و امرای خراسان که پیشتر از ایشان تخلّف نموده بودند برسیدند و باز به تجدید عهد و پیمان با یکدیگر در میان آوردند و امیر ارغونشاه بر امیر شیخ علی زینهار خورد و او را در روز عید اضحی به قتل رسانید؛ در یک روز دو دشمن بزرگ دولت شیخ حسنی هریک در مملکتی دیگر به قتل رسیدند. امرای خراسان [۱۵-آ] مجموع اتّفاق کرده سلطنت خراسان به دست فروگرفتند و طغاتیمورخان را برقرار اسم پادشاهی دادند و امیر شیخ حسن مملکت آذربایجان و عراق خویشتن را مسلّم شمرد و به تدارک اهمالی که در زمان ماقبل کرده بود مشغول شد و کار وزارت به کلّی به[2] جانب خواجه شمس‌الدّین زکریّا گذاشت؛ و چون امرا امیر محمود، ایسن قتلغ[3] و امیر اکرنج چند نوبت در فتنه کوشیده بودند اگرچه در زیّ تصوّف گریختند[4] و به وسیلت شیخ‌الاسلام شرف‌الدّین درگزینی[5] پیش امیر شیخ حسن باز آمدند ایشان را امان کلّی دادن، سبب خرابی و خلل ملک می‌دید در قشلاق موغان به شهور سنهٔ ثمان و ثلاثین و سبعمایه به یاسا رساند.[6]

۱- ت: مدّت. ۲- م و ل: با. ۳- ت: ایسملغ. ۴- ت: رفتند.
۵- ت: درگزین. ۶- م و ل: رسیدند.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثمان و ثلاثین و سبعمایه[۱](۱)

حکایت امیر شیخ حسن تیمورتاش امیر چوپان(۲)

در ایّام دولت سلطان سعید[۲] ابوسعید بهادرخان، امیر تیمورتاش بن امیرچوپان حاکم ممالک روم بود، در واقعهٔ دمشق به استعدادی تمام عزیمت مصر و شام کرد، چون بدان حدود رسید در اوایل او را رعایت بسیار نمودند و در آخر سلطان مصر قصد او کرد؛ فی‌الجمله به روایتی مقتول و به روایتی مفقود گشت. بعد از وفات سلطان[۳] ابوسعید در اوایل شهور سنهٔ ثمان و ثلاثین و سبعمایه، امیر شیخ حسن بن تیمورتاش را داعیهٔ خروج پیدا شد، حیلتی اندیشید و شخصی را بازطلبید؛ ترکی کوسج(۳) که مناسبت[۴] و مشابهتی با پدرش[۵] تیمورتاش داشت و آن غلامی بود از آن حاجی حمزه نامی که نایب و محرم امیر تیمورتاش بودی و آن[۶] غلاملک[۷] را قراجری نام بود، بیاورد و گفت:

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ مول: «سلطان سعید» ندارد. ۳ـ مول: ندارد. ۴ـ ت: مناسب.

۵ـ ت: ندارد. ۶ـ مول: ندارد. ۷ـ ت: غلام.

---

(۱) سال ۷۳۸ هـ. ق.

(۲) امیر تیمورتاش: پسر امیر چوپان که در حدود سال ۷۱۸ هـ. ق. در زمان سلطنت سلطان ابوسعید به حکومت روم رسید و در سال ۷۲۲ هـ. ق. به اغوای دیگران در ملک روم خطبه و سکه به نام خود گردانید و به دعوی آنکه مهدی آخرالزمان است از حکام مصر و شام درخواست یاری کرد تا عراق و آذربایجان را به تصرف خود درآورد. امیر چوپان چون از کار پسر آگاه شد سلطان را آگاه کرد و با سپاهی گران به جانب روم شتافت. تیمورتاش از کرده پشیمان شد و به خدمت پدر شتافت. امیر چوپان، امیر تیمورگانی و قاضی نجم‌الدّین طبسی را که خمیرمایهٔ آن فتنه بودند بکشت و تیمورتاش را در بند به خدمت سلطان ابوسعید برد. ابوسعید به خاطر امیر چوپان از گناه تیمورتاش درگذشت و بار دیگر او را به حکومت روم فرستاد. حبیب‌السیر، ج/۳، ص ۱۹۸ و ص ۲۰۷ و نیز حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوایی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹، چاپ اول، ص ۶۵۱ و نیز ذیل جامع‌التواریخ، حافظ ابرو، به اهتمام خانبابا بیانی، تهران، ۱۳۵۰، ص ۲۰۲.

(۳) کوسج: معرب کوسه، مرد تنک ریش (منتهی‌الارب).

این تیمورتاش است که از بند مصر خلاص یافته و سالهاست تا سیاحت نموده و چند حج گزارده و مادرش را بدو داد و تعظیمش نمودی و در رکابش پیاده رفتی. جمعی از اراذل و اوباش و خسایس‌النّاس بر او جمع آمدند و بدین بهانه و تزویر آغاز فتنه نهاد[ند] و مکتوبی به امیر شیخ حسن بن امیرحسین فرستاد[ند] به اعلام احوال و وصول امیر تیمورتاش.

امیر شیخ حسن حاجی حمزه نامی راکه حالا ملازم او بود و در ماقبل قیمچی[1] و محرم[2] امیر تیمورتاش بوده و خصوصیّت و محرمیّتی[3] تمام داشته بفرستاد تا تحقیق نماید و صدق و کذب آن معلوم گرداند. چون بدان جا رسید امیر شیخ حسن بن تیمورتاش او را بفریفت تا باز پیش امیر شیخ حسن آمد و تصدیق او نمود که آن تیمورتاش است که چندین سال من با او بوده‌ام. از این آوازه چوپانیان(۱) همه از امیر شیخ حسن جدا شدند و به ایشان پیوستند و امرای قوم اویرات و دیگران که از امیر شیخ حسن متوهّم بودند با ایشان ضمّ گشتند.[4] هرچند در آخر دانستند که این تزویر است امّا چون روی گردان گشته بودند[5] فایده نکرد، با ایشان درساختند و کار ایشان عروجی تمام گرفت با لشکرهای گران آهنگ آذربایجان کردند و از طرف امیر شیخ حسن سلطان محمّد و دیگر امرا و وزیر و ارکان دولت برابر رفتند.

امّا امیر سیورغان و مادرش ساتیبک در این یورش موافقت ننمودند[6] و بدین سبب میان ایشان و امیر شیخ حسن ایلکانی غباری خاست و به وحشت انجامید و در حدود شهر نو آلاطاق در سابع عشرین ذی‌الحجّهٔ سنهٔ ثمان و ثلاثین و سبعمایه فریقین را ملاقات افتاد صفها راست کردند و از طرفین میمنه و میسره بیاراستند.

در این حال امیر شیخ حسن چوپانی مکری کرد و آتشی بلند برافراخت از این

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: «محرمیّتی» ندارد.
۴ـ ت: گشته. ۵ـ ت: گشتند. ۶ـ م‌ول: «فایده نکرد» ندارد.

(۱) چوپانیان: سلسله‌ای از امرا که پس از درگذشت ابوسعید بهادرخان در قسمتی از ایران حکومت کردند (۷۳۸ ـ ۷۵۸ هـ. ق). مؤسس آن امیر شیخ حسن کوچک پسر امیر تیمورتاش بن امیر چوپان بود و پس از او پسرش ملک اشرف (و ۷۵۸ هـ. ق.) خاندان چوپانی منحصر به همین دو تن می‌باشد. برادر او، که بعد از وی در ایران و آذربایجان حکومت کرد امّا با قتل وی به دست جانی‌بیک، امیر ازبک و پادشاه قبچاق، حکومت سلسلهٔ امرای چوپانی انقراض یافت. تاریخ مغول، ص ۳۶۵.

طرف متوهّم شدند که آتش بدان کرده‌اند که جمعی را از این طرف با ایشان مواضعه[۱] و اتّفاقی بوده است تا روی بدان آتش نهند و در اثنای این حال امیرزاده پیرحسین[۲] بن شیخ محمود بن امیرچوپان پشت بر این طرف کرده روی بدان جهت آورد این اندیشه در دلها راسخ گشت. امیر شیخ حسن ایلکانی تفتیش ناکرده آیت «اَلْفِرارُ مِمّا لایُطاقُ[۳]»(۱) برخواند و به راه تبریز براند و با معدودی چند به تبریز برسید و چند [۱۵-ب] روزی روی درکشید. جماعتی خراسانیان که با سلطان محمّد بودند جنگهای مردانه کردند و به عاقبت کشته شدند و سلطان محمّد با جمعی مقرّبان در دست تیمورتاشیان افتاد و روزگار پیش از آنکه غنچهٔ عمرش [را] به نسیم بلوغ بشکافد به صرصر قهرشان فرو ریزانید و روزگار بر صورت حال[۴] او می‌خواند:

شعر

آن گل که هنوز نو پدید آمده بود — نشکفته تمام باد قهرش بربود

بیچاره بسی امید در خاطر داشت — امّید دراز و عمر کوتاه چه سود

بعضی از تیمورتاشیان به تبریز رفتند و پسران امیر اکرنج و امرای قوم اویرات را به سلطانیّه فرستادند و ایشان هرچه از نهب و غارت و مصادره ممکن بود مهمل نگذاشتند[۵] و در هیچ یمین یسار نگذاشتند اهل قریٰ اماکن و مساکن را وداع کردند و ربع زرعشان وحوش و سباع خوردند و اگر مدّت زمان این تطاول ماهی بماندی در آن حدود این آثار عمارت گاهی نماندی لیکن حقّ - سبحانه و تعالی - در حقّ عالمیان نظر رأفت و رحمت فرمود و معنی «اَلْحَدِیْدُ بِالْحَدِیْدِ أَفْلَحُ»(۲) به همگنان نمود و صورت این[۶] حال چنان بود که قراجری تیمورتاش شده به خاطر نامبارک آورد که تا وجود امیرشیخ حسن چوپانی به عدم نرساند او را تیمورتاشی کردن میسّر نگردد و سرّ او پوشیده نماند، قاصد جان او شد و او را تیغی زد[۷] امّا کارگر نیامد و امیر شیخ حسن از آن جهت بگریخت و سرّ او افشا کرد و تقریر کرد که این صورت انگیختهٔ من بود و این مردک ترکمانکی[۸]

۱- ت: ندارد. ۲- ت: میرحسن. ۳- م و ت: ندارد. ۴- م و ل: حالش.
۵- ل: نمانده. ۶- ت: آن. ۷- م: بزد. ۸- ت: ترکمانی.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۰۳.
(۲) آهن بر آهن غالب است. اصل مَثَل «الحَدِید بالحدید یُفْلح» است یعنی آهن با آهن راست می‌گردد.

کدامست؟. تیمورتاش نیست، مادرم را شوهری کرد. زنهار! زنهار! که قراجری را تیمورتاش مدانید[۱]. زینهار[۲]! به قول او فریفته مشوید[۳] و فرمان او مبرید و به طرف گرجستان متوجّه شده به امیر سیورغان و شهزاده ساتیبک پیوست. تیمورتاشِ مزوّر خواست پیش از آنکه تزویرش شهرتی یابد دستبردی نماید مگر آبی به روی کارش بازآید عازم تبریز شد. چون امیر شیخ حسن ایلکانی از توجّه او به تبریز خبردار گشت با آن مقدار مردی که داشت به استقبال او رفت تیمورتاش مزوّر خود را مرد[۴] او ندید بگریخت، بعد از انهزام امیر شیخ حسن عازم سلطانیّه شد چون این خبر به امرای اویرات رسید فرار برقرار اختیار کردند و گریزان عنان بر طرف یورت خود تافتند. تیمورتاش مزوّر که از آنجا بگریخت به امرای اویرات ملحق گشته و از آنجا متوجّه جانب بغداد شدند و امیر شیخ حسن ایلکانی با کوچ و اغروق(۱) به سلطانیّه آمد و در آن حدود قرار گرفت(۲).

۱ـ ت: «زنهار زنهار که قراجری را تیمورتاش مدانید» ندارد. ۲ـ م و ل: ندارد.
۳ـ ت: نشوید. ۴ـ ت: فرد.

(۱) اغروق: قسمت بنهٔ سنگین و چادرهای غلامان و اطفال و زنان که در مواقع مطمئن مقداری جلوتر در مواقع خطر از عقب حرکت می‌کرده‌اند، خیمه‌گاه، اردو، و مجموعهٔ چادرها با هرچه در آنها باشد. (جامع‌التواریخ، ج/۳، صص ۲۲۹۱ ـ ۲۲۹۲).

(۲) شرح ماجرای شیخ حسن تیمورتاش امیر چوپان در حبیب‌السیر، ج/۳، صص ۲۲۸ ـ ۲۲۹ با اندک اختلاف بیان شده است.

ذکر وقایع سنهٔ تسع و ثلاثین و سبعمایه(۱)

حکایت سلطنت شهزاده ساتیبک بنت الجایتو سلطان غفرالله لها[۱]

در این سال امیرشیخ حسن چوپانی، شهزاده ساتیبک بنت الجایتوسلطان را به سلطنت قبول کرد و در خطبه و سکّه نام او به پادشاهی[۲] بردند و سببش آن بود که چون امیرشیخ حسن بن تیمورتاش را از پدرک[۳] مزوّر کاری برنیامد[۴] و دید که میان شهزاده ساتیبک و امیرسیورغان با امیرشیخ حسن ایلکانی کراهیّتی هست و او با ایشان از یک خانه بود تمشیت دولت خود را به وجود ایشان تقویت دادن گرفت و ایشان را برطلب ملک تحریض و ترغیب نمود و شهزاده ساتیبک را اسم پادشاهی داد[۵] و رکن‌الدّین شیخی رشیدی را و غیاث‌الدّین محمّد علیشاهی را به وزارت مقرّر فرمود و به اتّفاق به مخالفت امیرشیخ حسن ایلکانی آهنگ کردند به تصور آنکه چون او راکوفتی رسیده[۶] و از حرب جسته است و هنوز جمعیّتی را بر او مجتمع نگشته باشند[۷] دفع او آسانتر بود عزم رزم او کردند. امیرشیخ حسن نیز چون از عزیمت ایشان آگاه شد از سلطانیّه به طرف قزوین رفت.

امیرشیخ حسن‌بن تیمورتاش و شهزاده ساتیبک بر آذربایجان و سلطانیّه مستولی شدند و لشکر کشیده آهنگ جنگ امیر شیخ حسن بزرگ کردند. امیرشیخ حسن نیز از قزوین بر عزم رزم ایشان بیرون آمد. قبل از ملاقات قُصّاد و سفرا در [۱۶ـ آ] میان تراسُل کردند و چون فصل زمستان نزدیک بود طرفین را ترک جنگ اولیٰ نمود صلحی

۱ـ ت: «غفراللّه‌له» ندارد. ۲ـ ت: شاهی. ۳ـ ت: پدر.

۴ـ ت: نگشود. ۵ـ از «وشهزاده» تا اینجا در نسخهٔ م تکرار شده است.

۶ـ م‌ول: «را کوفتی رسیده» ندارد. ۷ـ ت: نگردیده.

---

(۱) سال ۷۳۹ هـ. ق.

نه بر بنیاد با هم بستند و شهزاده ساتیبک و چوپانیان به آذربایجان و ارّان رفتند و امیرشیخ حسن ایلکانی در سلطانیّه اقامت نمود و ضمناً کار به مخالفت در میان مؤکّد شد. امیر حاجی طغای ملک دیار بکر را در ضبط آورد و قراجری تیمور تاش شده و اقوام اویرات بر بغداد و عراق عرب مستولی شدند و امیر ارتنا[۱] حاکم بعضی از ممالک روم شد و بعضی امیرملک اشرف‌بن تیمورتاش خاصّ خودگردانید [ند] و پسران امیر اکرنج ولایات کردستان و خوزستان به دست فروگرفتند و ممالک[۲] فارس را اتباع امیر محمود شاه اینجو تصرّف نمودند و در اصفهان سیّدجلال میر امیران و عمادالدّین لنبانی و اکابر چاردانگه و دودانگه به ضبط ولایت قیام نمودند و امیر مبارزالدّین محمّدبن مظفّر از زمان سلطان ابوسعید بهادرخان[۳] باز حاکم یزد بود و ملک قطب‌الدّین غوری در کرمان و ملک شجاع‌الدّین در بم و در خراسان ملک معزّالدّین حسین هرات و توابع داشت و پادشاه طغاتیمورخان بعضی از خراسانات[۴] و مازندران و امرای[۵] خراسان امیر ارغونشاه در طوس و مشهد و امیرعبدالله مولای در قهستان خراسان. در این ولا امیر شیخ حسن ایلکانی چون بر صلح چوپانیان اعتمادی نمی‌دید طغاتیمورخان را به پادشاهی برگزید و اتابک خود طاشتیمور و امیرزاده چوپان[۶] قتلغ بن مبارک را فرستاده استدعای حضور کرد.(۱)

ذکر رفتن طغاتیمورخان به عراق کرّت ثانی

چون فرستادگان امیرشیخ حسن، پیش طغاتیمورخان رسیدند و او را به سلطنت تختگاه ابوسعیدی دعوت کردند در قلب زمستان از مازندران با لشکرهای گران آهنگ راه عراق کرد و مخالف را ناچیز شمرده با خود می‌گفت:

مصرع

خرّم و شادان به شاهی سوی ایران می‌روم

۱ـ ت: ارشا.
۲ـ ت: ندارد.
۳ـ ت: «بهادرخان» ندارد.
۴ـ ت: خراسان.
۵ـ ت: امیران.
۶ـ مول: ندارد.

(۱) در مطلع، صص ۱۳۹ ـ ۱۴۱؛ حکایت شهزاده ساتیبک با اندک اختلاف ذکر شده است.

در رجب سنهٔ تسع و ثلاثین و سبعمایه[۱] با امیر ارغونشاه و تروت و علی میکائیل و دیگر امرای خراسان و خواجه علاءالدّین محمّد به حدود ری درآمدند و از آنجا به ساوه کشید و امیرشیخ حسن ایلکانی با امرا و ارکان دولت خود او را استقبال نمود و خدمات پسندیده به جای آورد، امّا نتیجه نداد. طغاتیمورخان و امرای خراسان مستبدّ رأی خود نبودند و متابعت تدابیر خواجه علاءالدّین محمّد[۲] می‌نمودند و جناب خواجه وجوه انگیزهای دبیرانه، چون بطلان ادرارات و وظایف اهل استحقاق و مصادرات بر عمّال و رعایای خسارات کشیدهٔ به جان رسیده در مملکتی که هنوز استقامتی نگرفته بود پیش گرفت و خصوصاً در اموری که به امرای حضرت و ارکان دولت منسوب بود و در آن بی‌توقّف تومانات ایثار می‌بایست کرد تا موجب قرار کار و نظام[۳] دولت گردد، خدمتش به دوانیق(۱) مضایقه می‌فرمود و در تدنّق[۴](۲) می‌افزود تا به مرتبه‌ای که متوجّه املاک موروثی امیرشیخ حسن ایلکانی که از عهد پادشاهان اسلام، غزان‌خان و الجایتو سلطان ـ اناراللّه براهینهما ـ در تصرّف او بود [شد] با آنکه اجرای آن در وجوه انعام و پیشکشی ایشان خرج می‌شد التماسش به اجابت مقرون نشد و آن محقّر نیز مسلّم نگشت و با وجود این معانی از اقوال و افعال پادشاه و امیر و وزیر آثار مخالفت به ظهور می‌پیوست و امرا را از آن ساعهٔ فساعهٔ دست و[۵] دل می‌شکست. امیرشیخ حسن با خود می‌گفت:

بیت

چو تدبیر این[۶] کار بد کرده‌ام   گناه از که گیرم که خود کرده‌ام

امّا چون خود را به هیچ طرف دیگر مأمنی نمی‌دید و این صورت انگیختهٔ او بود این معنی پوشیده می‌داشت و به هیچ وجه از ایشان روی برنمی‌تافت و امیر سیورغان [۱٦ـب] وحاجی طغای چون استماع کردند که با امیرشیخ حسن که آن سلطنت ساخته و پرداختهٔ او بود چها می‌رود ایشان را نیز بدان دولت امّیدی نماند. چون شهزاده

۱ـ م: ۸۳۹.   ۲ـ ت: ندارد.   ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: زندیق.   ۵ـ م‌ول: ندارد.   ۶ـ ت: آن.

(۱) دوانیق: معرب دانگ (آنندراج).
(۲) تدنق: با دقت نگریستن، به دانگ شماره کردن (اقرب‌الموارد).

ساتیبک و سیورغان و امیرشیخ حسن چوپانی از ارّان به اوجان رسیدند قراجری مردک[۱] تیمورتاش شده را در بغداد با قوم اویرات مخالفت شده بود و از ایشان گریخته او را گرفته پیش ایشان آوردند؛ و به حکم فرمان شربت فنا چشانیدند[۲] و طغاتیمورخان و ارکان دولتش نیز از این جانب به سورلق کشیدند.امیرشیخ حسن چوپانی از وفور کیاست به طغاتیمورخان و امیرشیخ حسن ایلکانی پیغامها فرستاد به صورتی که از آن جانب با هر یک داعیهٔ صلح و اتّفاق ممهّد(۱) بود[۳] و در آن مراسلات[۴] شیخ حسن چوپانی با طغاتیمورخان مکری کرد و او را فریبی عظیم داد و آن چنان بود که جمعی را برانگیخت تا اوّلاً او را به دلشاد خاتون تطمیع کردند تا[۵] او با امیرشیخ حسن در فکر غدری[۶] بود و می‌خواست که چوپانیان را با خود متفّق گرداند و چون او این راه را بازداد، امیرشیخ حسن چوپانی بدو پیغام داد که ما از حضرت عزّت به دعا می‌خواهیم که تو سایه بر سر ما اندازی و ما ساتیبک را در نکاح تو آوریم و همه چوپانیان کمر خدمت در بندیم؛ مادام که در دفع امیرشیخ حسن که با ما درنمی‌سازد متفّق شوی. طغاتیمورخان آن دم در خورد و این کلمات از سر اخلاص تصوّر کرد. پس گفت: من در این قضیّه با شما اتّفاق دارم مادام که این معامله را استحکامی پیدا کنی. او درجواب گفت: استحکام این از پیش تو می‌شود، هرگاه ساتیبک را معلوم شود که تو به دفع خصم او یک جهت شده [ای] رضا بر عقد نکاح با تو بدهد و این وقتی تواند بود که در این باب کتابتی به خطّ خود بکنی که من اینجا بدو نمایم و قضیّه مناکحت به اتمام رسانم به اتّفاق به مدافعت خصم روی آوریم. طغاتیمورخان نا اندیشیده و عواقب و خواتیم اعمال نادیده کتابتی کرد:

شعر

قضا چون زگردون فروهشت پر[۷]   همه زیرکان[۸] کور گشتند و کر

مضمون رسالت[۹] و کتابت آنکه قرار آن است که چوپانیان بر قصد ایلکانیان اقدام نمایند و امارت الوس ایشان را باشد تا جهان قراری گیرد و مخالفت از میان برخیزد.

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: چشانیده. ۳ـ ت: ممهد می‌نمود. ۴ـ ت: مراسلت.
۵ـ ت: با. ۶ـ ت: عذری. ۷ـ ت: بر. ۸ـ ت: عاقلان. ۹ـ م‌ول: ندارد.

---

(۱) ممهّد: آماده، ساخته.

چون طغاتیمور را او این بازی داد و این تمسّک به دستش افتاد از خرّمی در پوست نمی‌گنجید و گفت: اکنون این لشکر را از هم فرو ریختم: شب هنگامی برکنار مخیّم شیخ‌حسن نویان رفت و نوّاب او را طلب داشت و این حکایت با ایشان بگفت و آن مکتوب بدیشان داد و بدو پیغام فرستاد که آن کس را که آوردی و دوست شمردی و هزار تومان بر او خرج کردی به قصد و قلع خاندانت این فکرها دارد و مرا که دشمن و معاند می‌دانی در مقام اخلاص چنانم که اختفای[1] غدری چنین روا نمی‌دارم و تو را می‌آگاهانم تا دوست از دشمن بازدانی. امیرشیخ حسن ایلکانی چون این کلمات بشنید و این مکتوب بدید متحیّر و متعجّب ماند[2] دست بر دست می‌زد، امیر نوروز را بخواند و این سخن را با او باز راند و این کتابت را بدو نمود و او از غایت انفعال و خجالت سر بر نتوانست آورد زبان به شکر نعمت و حقوق خدمتش بگشاد و به مذمّت و به ملامت طغاتیمورخان و حیلت و فریب که او را داده‌اند کلماتی براند و گفت: اکنون حکم توراست. پیش طغاتیمور آمد و پیش از حدّ او را توبیخ و ملامت[3] نمود تا او از شرمساری هم در شب فرار اختیار کرد و گفت:

شعر

به فرمان ایزد به هنگام خواب شوم چون ستاره بر آفتاب

روز دیگر طغاتیمورخان با خراسانیان متوجّه خراسان شدند و تا بدان دیار رسیدند هیچ جای مقام نکردند و دیگر امرا که با ایشان بودند هر یک به طرفی توجّه نمودند و که را در خاطر می‌رسید[4] که اساس دولتی بدان سان بنیاد و سلطنتی چنان ممهّد به بانگ خروسی دست از هم بدهد و منصوبهٔ شهریاری چنان معتبر[5] و فرزین بند کامکاری چنان مقرّر به نیرو کردن یک پیاده چنین از هم فروگسلد؟! «إِذَا أَرادَ اللهُ تَنْفِيذَ قَضَائِهِ وَ [۱۷-آ] قَدَرِهِ هَيَّأَ أَسْبَابَهُ»[(1)] و این حال در اوایل تابستان به ماه ذی‌الحجّة سنهٔ تسع و ثلاثین و سبعمایه بود. امیرشیخ حسن ایلکانی چون آن احوال مشاهده کرد به

۱ـ ت: اختیار. ۲ـ م‌ول: بماند. ۳ـ م‌ول: سرزنش.
۴ـ م‌وت: ندارد. ۵ـ ت: «متغیر گردد».

(۱) ـــــ زبده بخش دوم، ج/۱، ص ۱۴۳.

زودی کوچ کرده در آق‌تاق به حدود تلمبار(۱) فرود آمد با جماعت امرا که ملازم او بود[ند][۱].

ذکر پادشاهی شهزاده تیمورخان

امیرشیخ حسن ایلکانی چون از مساعدت و مدد طغاتیمورخان و سپاه خراسان به موجب حکایت گذشته مأیوس شد و امثال این وقایع از عادت دهر دون و خوی روزگار بوقلمون، بدیع و غریب نیست، اندیشه برگماشت که تدبیر این واقعه چه نوع کند و جبر این کسر از کدام رهگذر نماید تا خاطرش بر آن قرار گرفت که شهزاده جهان تیمورخان بن الافرنگ خان بن گیخاتوخان بن ابقاخان را که در اوّل عزّالدّین گفتندی نامزد پادشاهی کرد و وزارت ممالک بر خواجه شمس‌الدّین زکریّا مقرّر داشت و زمستان به بغداد رفت و بر ولایات[۲] عراق عرب و خوزستان و دیار بکر فرمان روان گردانید؛ و درآن ممالک تمکّن و تسلّط تمام یافت و تهیّهٔ اسباب ملک‌داری و سپاه‌آرائی بنیاد نهاد.[۳]

از معظّم واقعات این سال سنهٔ تسع و ثلاثین[۴] خروج جماعت سربداریّه است[۵] و چون در این کتاب ذکر ایشان به چند موضع تکرار خواهد یافت واجب نمود در این محلّ از ابتدای احوال و اوضاع ایشان آنچه معلوم گشته است ثبت گردانیدن. بزرگانی که به شرف مطالعه مشرّف گردانند چون بر سهو و خطائی اطّلاع و وقوف یابند شرف اصلاح دریغ ندارند قوله تعالی: «فَمَنْ عَفَا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللّٰهِ*»(۲).

۱ـ ت: «با جماعت امرا که ملازم او بود» ندارد. ۲ـ ت: ولایت. ۳ـ ت: مشغول شد.

۴ـ م: ۳۹. ۵ـ ت: سربدالان.

(*) قسمتی از آیه ۴۰، سوره ۴۲.

---

(۱) تلمبار: ناحیه‌ای میان سلطانیه و تبریز است (فرهنگ آبادیها).

(۲) پس کسی که عفو کند و آشتی ورزد مزدش با خداست.

ذکر جماعت سربداران و ابتدای حکومت و دولت ایشان و جماعت شیخیان جوریه(۱)

مبدأ تباشیر صبح اقبال و مظهر لمعان هلال جلال طایفهٔ سربداریّه و شیخ و مقتدای ایشان از نقشبندان طراز آثار و ناظمان جواهراخبار چنین استماع افتاده است که در ممالک مازندران درویشی پاکیزه روزگار بود شیخ خلیفه نام؛ در ابتدای حال[۱] به طالب علمی مشغول بودی کلام‌الله حفظ کرده[۲] وقرآن درست خواندی و علم فراست[۳] دانستی، بعد از چندگاه که[۴] به طالب علمی گذرانیده بود ترک تحصیل کرد و مرید شیخ بالوزاهد شد و مدّتی پیش او به ارادت ملازمتی می‌کرد؛ آخرالامر اعتقادش در حقّ شیخ نقصانی یافت از مازندران به سمنان رفت و در آن تاریخ خواجه علاءالدولهٔ سمنانی شیخ و مقتدای آن زمان بود پیش شیخ رفت شیخ از او پرسید که چه مذهب داری؟ او در جواب گفت: آنچه من می‌جویم از این[۵] مذاهب اعلی است، خاطرش طریقه و روش شیخ علاءالدوله قبول نکرد. از آنجا متوجّه خراسان گشت و در بحرآباد پیش شیخ‌الاسلام خواجه غیاث الحقّ والدّین هبةالله الحَمَوی ـ قدّس سرّه العزیز[۶] ـ رفت. آنجا نیز مراد و مقصود او حاصل نشد. به سبزوار رفت و در مسجدی ساکن گشت. اکثر اوقات به تلاوت کلام ملک علاّم[۷] مشغول بودی و قرآن به آواز بلند خوش خواندی مردم بسیار پیش او تردّد می‌کردند و مریدان پیدا شدند؛ جماعتی از فقها او را از نشستن در مسجد منع می‌کردند و او به سخن ایشان التفات نمی‌نمود[۸] آن جماعت فتوا کردند بدین صورت که شخصی در مسجدی ساکن گشته است و در آن مسجد حَدَث می‌کند و او را از این معنی منع می‌کنند منزجّر نمی‌شود و اصرار می‌نماید، این چنین کس واجب‌القتل باشد یا نی؟ اکثری از فقها جواب نبشتند که این نامشروع است و چون بر نامشروع اصرار نماید و به نصیحت منزجر نشود بکشند. آن فتوا را با عرضه داشتی پیش سلطان سعید

۱ـ ت: سال. ۲ـ ت: کرد. ۳ـ ت: «علم فراست» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: الله. ۸ـ ت: نمی‌کرد.

(۱) در رابطه با سربداران و قیام آنها مآخذ اصلی همین کتاب است. در مطلع صص ۱۳۴ ـ ۱۵۴ این مطالب عیناً آورده شده است.

ابوسعید فرستادند. سلطان ابوسعید ـ انارالله برهانه ـ چون صورت قضیّه معلوم کرد در جواب فرمود که من متعرّض خون درویشان [۱۷ـ ب] نمی‌شوم. حکّام خراسان تفحّص نمایند و بر موجب شریعت مطهّرهٔ نبوی ـ علیه افضل الصّلوة و اکمل التّحیّات ـ عمل کنند، چون جواب عرضه داشت بدین طریق از پیش پادشاه ابوسعید رسید. فقهای سبزوار به جدّ تمام قصد خون شیخ خلیفه می‌کردند و می‌گفتند او مبتدع و کشتنی است، و میان اتباع شیخ خلیفه[1] و این جماعت نزاع کلّی قائم شد.

در آن ایّام شیخ حسن از قریهٔ جور به تحصیل مشغول بود و از مستعدّان طلبه، به مرتبهٔ مدرسی رسیده بود و جمعی طالب علمان ملازم او بودند. یکی از شاگردان او ملازم و[2] مرید شیخ خلیفه بود و حکایات غریب و کرامات عجیب از شیخ خلیفه پیش او نقل می‌کرد، چنانچه او را داعیهٔ صحبت شیخ خلیفه شد، پیش شیخ آمد و میان ایشان صحبت[3] به مودّت و مودّت به مریدی رسید به مرتبه‌ئی که شیخ حسن ترک تحصیل و طالب علمی کرد؛ ملازم شیخ خلیفه شد و ذکر شیخ بدان سبب شهرتی زیاده[4] یافت و منازعان به انواع در قصد ایشان کوشیدند، و مریدان و تبع ایشان نیز هر روز زیادت شدن گرفت. در این اثنا ناگاه بامدادی به مسجدی که شیخ خلیفه می‌بود درآمدند ریسمانی بر ستون مسجد بسته دیدند و شیخ خلیفه از آن به حلق آویخته و خشتی چند در پای ستون بر یکدیگر نهاده، چنانچه پای بر آن خشتها نهند گردن بدان حلقه[5] ریسمان رسد، ظنّ اغلب مردمان آن شد که شیخ خلیفه قصد خود کرده است و این حال در بیست و دوم ربیع‌الاوّل سنهٔ ستّ و ثلاثین و سبعمایه واقع شد که در همان ایّام سلطان سعید[6] ابوسعید ـ انارالله برهانه[7] ـ به رحمت حقّ پیوسته بود و حقیقت این حال ظاهر نشد[8] ـ والعلم عندالله ـ.

مریدان شیخ خلیفه، تبع شیخ حسن گشتند و او خلیفهٔ شیخ خلیفه[9] شد. شیخ حسن بعد از آن در سبزوار توقّف نکرد و به طرف نیشابور رفت، و از آنجا به مشهد مقدّس رضوی ـ علی ساکنها الف[10] التّحیّة والسّلام ـ و از آنجا به ابیورد و خبوشان [رفت] و

۱ـ ت: «میان شیخ و فقها». ۲ـ ت: «ملازم و» ندارد. ۳ـ م‌ول: «میان ایشان صحبت» ندارد.

۴ـ ل: تمام. ۵ـ ت: دست به شیخ خلیفه. ۶ـ م: «سلطان سعید» ندارد.

۷ـ م‌ول: «انارالله برهانه» ندارد. ۸ـ ت: «آن قضیّه ظاهر شد.» ۹ـ ت: «شیخ خلیفه» ندارد.

۱۰ـ م‌وت: ندارد.

اهالی آن بلاد را به طریقه و دأب[۱] شیخ خلیفه دعوت می‌کرد و بسیاری از ولایت سبزوار و کوهپایهٔ نیشابور مرید و معتقد او گشتند و دعوت او قبول کردند و او هرکس را که دعوت قبول[۲] می‌کرد اسامی ایشان ثبت می‌گردانید و می‌گفت: حالا وقت اخفاست و وعده می‌داد که هرگاه اشارت شیخ شود و وقت ظهور رسد می‌باید که آلت حرب برخود راست کرده و مستعدّ کارزار گشته، موقوف اشارت باشند؛ حالا به ضبط کسب معاش خود مشغول گردند[۳] و مریدان او اکثر صاحب حرفه باشند و شیخ حسن بغایت کلماتی عام فریب داشته است، چنانکه به مدّتی اندک مردم بسیار مرید و معتقد او گشتند به مرتبه‌ئی که جان خود به سخن او در می‌باختند و هنوز از آن طایفه در آن دیار هستند.

شیخ حسن بعد از آن عازم عراق شد و مدّت یک سال و نیم در آن سفر بماند و به هر جا که مقام می‌کرد جمعی مرید و معتقد خدمتش[۴] می‌شدند[۵]، باز به خراسان معاودت فرمود[۶] و در اوایل محرم سنهٔ تسع[۷] و ثلاثین و سبعمایه عزیمت ماوراءالنّهر کرد و تا بلخ و ترمذ برفت و از آنجا مراجعت نمود به هرات آمد و از آنجا به خواف و قهستان رفت و عزیمت کرمان کرد؛ فامّا راه مخوف بود نتوانست دیگر باره به مشهد مقدّس رضوی ـ علیه التّحیّه و الرّضوان[۸] ـ آمد و از آنجا به ولایت نیشابور درآمده، اکثر اهالی رساتیق نیشابور تبع او گشتند[۹] و حکایت او شهرت تمام گرفت و به حکّام رسانیدند که او خروج خواهد کرد و مریدان و درویشان که تبع اویند بسیار شده‌اند، و امیرعزّالدّین سوگندی که از مشاهیر آن نواحی بود با او متّفق گشته بود[۱۰] تا این مقدّمات سبب آن شد که شیخ حسن را به حکم امیرارغونشاه پدر محمّدبیک و علی‌بیک گرفتند و به قلعهٔ حصار تاک که بعضی آن را[۱۱] طاق می‌خوانند که در ولایت یازر[۱۲] است فرستاد[ند] و این احوالات در زمان سلطنت طغاتیمور خان بود و او در حکومت و سلطنت زیادت استعلایی[۱۳] و استقلالی[۱۴] نداشت و در امور پادشاهی ضعفی و وهنی پیدا شد از ظاهر[۱۵] حال هرج[۱۶] و مرج مشاهده می‌افتاد[۱۷]. [۱۸ـ آ] والسّلٰم[۱۸].

۱ـ ت: روش. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: باشید. ۴ـ ت: او.
۵ـ ت: می‌گشتند. ۶ـ ت: نمود. ۷ـ ل: سبع. ۸ـ ت: «رضوی علیه‌التحیة والرضوان» ندارد.
۹ـ ت: م‌ول: شدند. ۱۰ـ ت: اتّفاق نموده بود. ۱۱ـ ت: «تاک که بعضی آن را» ندارد.
۱۲ـ م‌ول: یارز. ۱۳ـ م‌ول: ندارد. ۱۴ـ ت: استقلال. ۱۵ـ ت: نظر.
۱۶ـ ت: محایل هرج. ۱۷ـ م‌ول: می‌رفت. ۱۸ـ م‌ول: ندارد.

ذکر ابتدای خروج سربداران(۱)

در خلال این احوال در قریهٔ باشتین از اعمال بیهق[۱] که اکثر اهالی آن قریه مرید شیخ حسن گشته بودند، امیرعبدالرّزّاق راکه از اکابر آن نواحی بود با عاملی که رییس آن ده بود نزاعی افتاد و رییس کشته شد و امیرعبدالرّزّاق به فرط تهوّر و فتنه‌انگیزی ممتاز بود و به وفور تهتّک و خونریزی مستثنی، از کشتن رییس خایف گشت[۲]، با اصحاب خود مشورت نمود گفتند: حالا اختیاری نماند و ما را به خون رییس بازخواست خواهند کرد؛ صلاح نیست که اختیار خود را از دست دهیم و مردم آن نواحی به جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب‌المثل اند. جمعی از جوانان و بهادران که هر یک را خیال رستمی در دماغ جای گرفته بود و داعیهٔ خانه کنی افراسیاب در ضمیر جای‌گیر شده برخود گرد کرد و ایشان او را به سرداری قبول کردند و این حال در دوازدهم شعبان سنهٔ سبع و ثلاثین و سبعمایه بود.

مدّعی ایشان[۳] آنکه جمعی[۴] مسلّط شده‌اند ظلم بسیار می‌کنند اگر ما را حق ـ تبارک[۵] و تعالی ـ توفیق بخشد رفع ظلم و دفع ظالمان کنیم والّا سر خود را بر دار اختیار داریم و تحمّل جور و ستم نداریم. چون این اتّفاق نمودند ایشان خود را بدین نام خواندند و سربداری پیدا شد پای از جادّهٔ مطاوعت بیرون نهادند و دست به اطراف مملکت[۶] دراز کرده و به اعلان کلمهٔ عصیان جرأت[۷] نموده با غلبهٔ تمام[۸] متوجّه سبزوار گشتند و سبزوار را بگرفتند[۹].

بدین سبب در اکثر خراسان فتنه‌ها برخاست و خلایق خود چنان مُحِبِّ فِتَن‌اند که انگور حوادث هنوز غوره است که به خیال شراب آن عربده‌های مستانه بنیاد نهند[۱۰].

چون امیرجمال‌الدّین[۱۱] عبدالرّزّاق در سبزوار متمکّن شد خواست که دختر

۱ـ ت: سبزوار. ۲ـ م‌ول: بود. ۳ـ ت: «ایشان یکی». ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: سبحانه. ۶ـ ت: ممالک. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌وت: ندارد.
۹ـ م‌وت: بگرفت. ۱۰ـ ت: نهادند. ۱۱ـ ت: جلال‌الدّین.

(۱) برای اطلاع بیشتر از علّت قیام سربداران ر.ک: حبیب‌السیر، ج/۳، صص ۲۳۹ ـ ۲۴۲. آژند، یعقوب: قیام شیعی سربداران، تهران، گستره، چاپ اوّل، ۱۳۶۳.

خواجه علاءالدّین هندو را در عقد نکاح[۱] خود آورد، آن دختر از این معنی خبردار گشت از سبزوار فرار نمود، امیرعبدالرّزّاق برادر خود را امیر وجیه‌الدّین مسعود را بر عقب ایشان بفرستاد که البتّه ایشان را بازگرداند. چون امیر وجیه‌الدّین مسعود چند فرسخ راه قطع کرده بدیشان رسید و ایشان را خواست که بازگرداند، آن دختر تضرّع بسیار نمود و گفت: شما همیشه نوکر و خدمتکار پدر من بوده‌اید پیش خدای تبارک و[۲] تعالی چه جواب خواهید داد[۳] که بر من چنین ظلم کنی، روا مدار و مرا به اکراه و اجبار بر این امر شنیع تکلیف منمای، اکنون جوانمردی آن است که از سرمن بگذری و بگویی که بدیشان نرسیدم.

امیر وجیه‌الدّین مسعود را بر وی رأفت[۴] و رقّت[۵] آمد از سر ایشان درگذشته[۶] به سبزوار مراجعت نمود. چون پیش برادر رسید و او این صورت را معلوم داشت[۷] غضب بسیار کرد و با امیر وجیه‌الدّین گفت: ایشان را چرا نیاوردی؟ امیر مسعود چنانکه بود صورت حال باز نمود و گفت چون بدیشان رسیدم آن دختر تضرّع بسیار نمود مرا بر وی رحم آمد او را بگذاشتم. اکنون نیز شما از برای خدای تعالی از سر این قضیّه درگذرید. امیرعبدالرّزّاق بیش از حدّ در قهر شد و غضب بسیار کرد و دشنامها و فحش داد. چون سخت گفتن از حدّ تجاوز نمود امیر وجیه‌الدّین مسعود را نایرهٔ غضب ملتهب شد و قوّت حمیّت در حرکت آمد؛ آهسته آهسته پیشتر[۸] می‌آمد چون خواری کردن برادرش و استحقار او متجاوزالحدّ شد خنجری بر میان داشت برکشید و دویده پیش برادر آمد و شکمش بدرید چون برادر را به قتل رسانید حکومت آن طایفه بر او مقرّر شد و این واقعه هم در دوازدهم[۹] ذی‌الحجّة سنهٔ ثمان و ثلاثین و سبعمایه[۱۰] بود و امیر مسعود سردار سربداران شد و بهتر از برادر ضبط نمود.

۱ـ م‌ول: حباله. ۲ـ ت: «تبارک و» ندارد. ۳ـ م‌ول: دهی. ۴ـ م‌ول: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: گذشت. ۷ـ ت: «برادرش را این صورت معلوم گشته».
۸ـ م‌ول: پس‌تر. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.

ذکر حکومت و سرداری[۱] امیر وجیه‌الدّین مسعود سربدار در سبزوار [۱۸-ب]

امیر وجیه‌الدّین مسعود مردی شجاع و دلیر بود، در مقام تهوّر و غرور جوشن بی‌باکی پوشیده مانند سیلی کوه‌کن[۲] که از فراز و نشیب نیندیشد و در اقدام بر قتل و سفک[(۱)] از حکم پادشاه و امیر نپرهیزد و چون برادر را به قتل آورد و حکومت سربداریّه بر او قرار گرفت با خود اندیشید که سندی باید که قضیّهٔ حکومت را بدان استحکامی دهد؛ خاطرش بر آن قرار گرفت که شیخ حسن جوری را که خلیفهٔ شیخ خلیفه بود و مریدان و معتقدان او در آن ولایت بسیار[۳] و امیر مسعود نیز به خود دعوت[۴] و دعوی ارادت او می‌کرد از بند بیرون آورد و او را مقتدا ساخته خود به[۵] لشکرکشی قیام نماید[۶]، با چند سوار جلد مسلّح[۷] متوجّه حصار یازر شد و شیخ حسن[۸] را بیرون آورد و صورت حال بدو بازنمود. گفت: این امر قبول می‌باید کرد و در ابتدا جناب شیخ حسن تعلّلی می‌نمود. امیر وجیه‌الدّین گفت: قضیّه بدینجا رسیده است که اگر این[۹] امر قبول کنی و اگر نکنی جمعی که حالا منازع مایند اگر به دست ایشان افتیم نه تو را زنده می‌گذارند و نه مرا، و شیخ حسن نیز به رغبت خاطر مایل این معنی بود، با امیر وجیه‌الدّین مسعود موافقت نموده اظهار دعوت مذهب خود کرد و به ضبط ملک مشغول گشته[۱۰] به سبزوار آمدند.

جماعت مریدان شیخ حسن که ایشان را شیخیان و درویشان و کورکان[۱۱] نیز خوانند در سرّ[۱۲] سر از گریبان عصیان برآورده بودند و به خفیه آستین نقض پیمان و هدم بنیان رعیّتی و اذعان باز مالیده و مدّتهای مدید انتظار فرصت آن روز برده به یکبار از گوشه‌ها بیرون آمدند و مردم از اطراف و جوانب روی بدیشان نهادند، هر روز آثار

۱-م و ت: ندارد. ۲-ت و ل: پیل‌کوه. ۳-ت: بسیارند. ۴-ت: ندارد. ۵-م: ندارد.
۶-م و ل: «لشکرکشی می‌کرد خود». ۷-م و ل: «جلد مسلح» ندارد. ۸-م و ل: جنابش.
۹-ت: آن. ۱۰-ت: ندارد. ۱۱-ت: کولکان. ۱۲-ت: سبزوار.

(۱) سفک: خون ریختن (تاج‌المصادر).

هیبت و سیاستشان در دلها متمکّن‌تر شد و هر ساعت ساحت ولایت بسطی زیادت یافت و امیر وجیه‌الدّین مسعود و شیخ حسن در حثّ(۱) و تحریض[۱] مردم خود بر استعداد عدّت و آلت حرب مبالغت نمودند. به اندک فرصتی لشکری برایشان جمع گشت که هر یک در مقام تصلّف(۲) و جلادت خود راکم از رستم دستان و سام نریمان نمی‌دانستند.

شعر

به گه وقفه یک بـه یک صـفدار	به گه حمله سر بـه سـر صـفدر
چـرخ از بـیم تـیغشان بـه فَـزَع	مرگ از نوک رُمحشان بـه حـذر
با هـژبران بـه بـیشه هـم بـالین	بـا پـلنگان بـه کـوه هـم بسـتر

چون لشکرهای ایشان جمع گشت متوجّه نیشابور گشتند[۲] و نیشابور بگـرفتند[۳] جمعی نوکران و متعلّقان امیرارغونشاه که در نیشابور بودند گریخته پیش امیر محمّدبیک به طوس و مشهد رفتند، در این حال پادشاه طغاتیمورخان در مازندران بود و برادر خود شیخ علی گاون را با لشکری به جانب عراق فرستاده و آن لشکر در حدود ابهر با لشکر امیر اشرف‌بن تیمورتاش جنگ کردند و منهزم گشته به مازندران پیش طـغاتیمورخـان آمد؛ غرض[۴] از ایراد آن حکایت آنکه چون لشکر پادشاه طـغاتیمور در آن فـرصت حاضر نبود دفع ایشان نتوانست نمود و ایشان به قوّت شدند و امیر محمّدبیک بن امیر ارغونشاه در طوس و مشهد بود که این فتنه انگیخته شد جمعی را به دفع آن حادثه نامزد گردانید بعد از چند روز منهزم گشته پیش او آمدند. امیر محمّد بیک قاصدی پیش شیخ حسن جوری[۵] فرستاد، مضمون رسالت آنکه امیرمسعود مردی سپاهی است اگر او را داعیهٔ سرداری باشد بعید نیست، فامّا شیخ حسن[۶] مردی زاهد و گـوشه‌نشین و دعـوی درویشی و سلامت طلبی می‌کند از آباء و اجداد او کسی حکومت و سرداری نکرده است و او به خود نیز از مبدأ حال الی یومنا هذا[۷] به تحصیل و عبادت مشغول بوده این چه داعیه است که او را پیدا گشته و بدین سبب فتنه در میان[۸] خلایق افتاده و مملکت به

۱ـ م: ندارد. ۲ـ ت: گشته. ۳ـ بگرفت. ۴ـ ت: عرض. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ م‌ول: «آن جناب». ۷ـ ل‌وت: «الی یومنا هذا» ندارد. ۸ـ م‌ول: ندارد.

(۱) حثّ: برانگیختن، ترغیب (منتهی‌الارب).
(۲) تصلّف: لاف زدن (اقرب‌الموارد).

هم برآمده هیچ نمی‌اندیشد[۱] که مآل[۲](۱) این قضیّه به کجا خواهد رسید، حالا به نقد خونهای ناحقّ ریخته می‌شود، این صورت از او بغایت غریب و عجیب می‌نماید. چون شیخ حسن بر مضمون پیغام امیرمحمّد بیک وقوف یافت مکتوبی به امیر محمّد نبشت و احوال خود را از ابتداء [۱۹ـ آ] تا بدان روز در آن مکتوب، مفصّل گردانید به جهت آنکه بعضی احوالات از آن مکتوبات معلوم می‌گشت آن را لفظاً بلفظ به همان عبارت نقل گردانیده آید،[۳] وهی هذه.(۲)

سواد مکتوب شیخ حسن جوری که به امیر محمّدبیک برادر ارغونشاه نبشته است(۳)

«بعد از ثنا و حمد آفریدگار و درود بر نبیّ هاشمی و آل و اصحاب و عترت او، به حضرت امیراعظم خلف اعاظم الامراء فی العجم ذوالمحامد و المفاخر، امیر محمّدبیک ـ وفّقه‌الله لمایحبّ و یرضی و اَلْهَمَهُ متابعة قوانین[۴] الرُّشد و التّقوی ـ داعی مخلص حسن جوری دعوات با اخلاص مرفوع می‌گرداند «عَلیٰ ما یَشَآءُ قَدِیرٌ»(۴) این دعا پانزدهم ذی‌الحجّة از مقام نیشابور محرّر گشت. از حال خیر و وجوب حمد می‌نماید نه از روی افتخار بلکه به طریق شکر از حضرت آفریدگار ـ عزّ شأنه ـ که این ضعیف از عهد صِبا و عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حقّ بوده و دوستدار ائمّه و علماء دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب راه نجات آخرت بوده و بدین هوس مدّت هفت، هشت سال به مدارس تردّد نموده و به قال و قیل مشغول گشته و سخن ائمّهٔ طوایف استماع کرده و بر اختلافات اقوال و اعتقادات ایشان به قدرالوسع وقوف یافته تا عاقبت در سبزوار به خدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار والافتقار، سرّالله فی‌الارضین،

۱ـ ل: نمی‌اندیشد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م و ل: «کرده آمد». ۴ـ ل: ندارد.

(۱) مآل: نتیجه و عاقبت و انجام کار (منتهی‌الارب).

(۲) وهی هذه: و او این.

(۳) این مکتوب از هر لحاظ بسیار مهّم است. استاد دکتر نوائی آن را در کتاب «اسناد و مکاتبات تاریخی ایران» نیاورده‌اند.

(۴) هرگاه بخواهد، برگرد آوردنشان تواناست.

شیخ خلیفه ـ قدّس‌الله روحه العزیز و رضی‌عنه[۱] ـ رسید و[۲] بعضی از سخنان او شنید و به تدریج معلوم کرد که آن بزرگ مرشد راه حقّ است و از سر صدق و ارادت و صفای نیّت بدو تمسّک نمود و به یمن همّت مبارکش بدانچه مقصد و مقصود این ضعیف نحیف[۳] بود رسید، والحمدلله علی ذالک. و بعد از آنکه آن بزرگ در سبزوار به دست ظلمهٔ اشرار[۴] به درجهٔ شهادت رسید این ضعیف در همان شب به طرف نیشابور سفر کرد در بیست و سیّم ربیع‌الاوّل سنهٔ ستّ و ثلاثین و سبعمایه، دو ماه دیگر در حدود نیشابور به گوش‌ها منزوی می‌بود و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف وقوف[۵] یافتند[۶] و آغاز تردّد نهادند[۷] از آنجا به مشهد مقدّس رضوی ـ علیه‌السّلام ـ سفر کرد و از آنجا به ابیورد و خبوشان و پنج ماه دیگر همچنین از مقامی به مقامی می‌گریخت و با هیچ آفریده[۸] در نمی‌آمیخت و مع‌هذا به هرجاکه یک هفته می‌بود، مردم تردّد آغاز می‌کردند و به حدّ ازدحام می‌رسید، تا در اوّل شوّال این سال سفر[۹] عراق اختیار کرد و یک سال و نیم در آن سفر بود و از آنجا نیز به هر جاکه مقام می‌افتاد چنین[۱۰] تشویش[۱۱] پیدا می‌شد و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز به طرف خراسان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود در دو سه ولایت به[۱۲] سبب ازدحام خواصّ و عوامّ هیچ جای ساکن نتوانست شد.

در محرّم سنهٔ تسع و ثلاثین و سبعمایه عزیمت ترکستان نمود و مدّتی در بلخ و ترمذ بود، به سبب همین نوع زحمت باز به طرف هرات افتاد و از آنجا به خواف و قهستان و هرچند روز در موضعی دیگر می‌بود؛ و از آنجا عزیمت طرف کرمان کرد. فامّا راه در بند بود و ضعف بر مزاج غالب، دیگر بار به طرف مشهد مقدّس رفت و از آنجا به ولایت نیشابور و قرب دو ماه دیگر در غار ابراهیم و در آن کوهسار هرچند روز در گوشهٔ دیگر می‌بود و به سر می‌برد و در این مدّت خلق بسیار روی بدین ضعیف آوردند. اکثر به طلب خلاص و نجات راه آخرت می‌آمدند و از همهٔ طایفه مردم پیش این ضعیف می‌رسیدند تا به جایی اداکرد که بعضی از مشایخ و متفقّهٔ نیشابور و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ل: رسیدم، ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: «دست ظلمهٔ اشرار» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م: بیافتند. ۷ـ ت: نمودند. ۸ـ ت: کس.
۹ـ ت: به سوی. ۱۰ـ م‌ول: همچنین. ۱۱ـ م‌ول: تشاویش. ۱۲ـ ت: ندارد.

اصحاب اغراض حیلت‌ها انگیختند و افترا کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم‌اند و منکر قوانین شرعیّه‌اند؛ و تارک اصحاب شریعت؛ و حکّام را در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتّفاق نمودند مگر آن بود که امیرمحمّد اسق(۱) روزی پیش این ضعیف رسیده [۱۹ـب] بودند و سؤالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و معارض ایشان شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و به دستجردان افتاد. راه بیابان در بند و مخوف بود و طایفهٔ انبوه با این ضعیف بودند به راه بیابان سفر میسّر نشد و به سر چند راه دیگر رفت، سفر برنیامد بار دیگر به مشهد مقدّسه رفت و چند روز مقام کرد، دیگر بار مشایخ و سادات[۱] و متفقّهه[۲] به قصد و سعی برخاستند و به جانب[۳] حکّام نامه‌ها روان کردند، بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت؛ و تبع و مریدان او بسیار شده‌اند[۴] و ساز و سلاح راست کرده و گفته‌اند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد.

القصّه، از امیر بزرگ ارغونشاه ـ هداه[۵] ان‌شاءالله ـ ایلچی به مشهد مقدّس آمد و حکم آورد به گرفتن و بردن این ضعیف، آن ایلچی مردی عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط کرد؛ او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتان است، این معنی باز نمود از آنجا حکم فرستادند و او را بازخواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند. قرب دو ماه در این گفت و گوی شد و اصحابِ قصد و غرض، هیچ نوع آرام و قرار نگرفتند تا به‌جایی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز به راه قهستان توجّه کردند؛ و در آن وقت خدمت امیر بزرگ در نیشابور بود از عزیمت این ضعیف خبردار گشتند و به عذرخواهی و دلداری مانع سفر شدند و عاقبت آن بود که به سر این ضعیف آمدند[۶] و نوّاب خدمتش شنقصه(۲) آغاز کردند و این ضعیف را رنجانیدن[۷] گرفتند و به طرف یازر فرستادند و قرب شصت هفتاد تن را از درویشان سروپای در هم شکسته[۸] به ولایت طوس بردند و سپردند و آن بود که اصحاب سبزوار

۱ـ م: ندارد. ۲ـ ت: متفقّه. ۳ـ م و ل: جناب. ۴ـ ت: بسیارند.
۵ـ ت: هذه. ۶ـ ت: آمد. ۷ـ ت: رنجانیدند. ۸ـ م و ل: شکستند.

(۱) قیام شیعی سربداران، ص ۸۲، روضة الصفا، ج/۵، ص ۶۰۶: «امیر محمد باسق (اسحق)».
(۲) شنقصه: فتنه‌گری و فساد کردن. این واژه در ادبیّات فارسی بسیار کم استعمال شده و معانی گوناگونی دارد ← کیوان سمیعی، اوراق پراکنده، تهران، ۱۳۶۶، ص ۱۴۵.

به نیشابور رفتند و از آنجا به ولایت بازر آمدند.[۱] چون بدانجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود[۲] که سبب آمدن شما و چندین شورش انگیختن چیست؟ گفتند: چون ما را معلوم گشت که خدمت شما را گرفته بدین جانب آورده‌اند و قصد هلاک[۳] شما نمودند ما به جهت استخلاص شما برخاستیم و آمدیم؛ این ضعیف از ایشان سؤال کرد که شما را طمع آن هست که من با مقام شما آیم و عمل شما بردست گیرم؟ گفتند: نعوذبالله، که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که چون شما را این نیّت است که به روش و طریقهٔ این ضعیف گردید می‌باید که گوشه‌نشینی اختیار کنید. گفتند: ظلمه[۴] ما را نگذارند که ایمن بنشینیم و میسّر نشود. پرسیدم که فایدهٔ آمدن شما و چندین زحمت چه بود؟. همهٔ جماعت خاموش شدند. بعد از آن چنین[۵] گفتند: که طمع ما آن است که شما به خراسان مراجعت کنید و به هر جا که میسّر شود به عبادت مشغول شوید ما شرط می‌کنیم که به هیچ نوع مزاحم و مشوّش شما نباشیم. القصّه، این ضعیف عزیمت خراسان نداشت.

فامّا طایفهٔ درویشان مصاحب ایشان بودند، دانستم که دست باز نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون مقصود از این جمله تصدیعات آن است که تا رای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف برچه نسق گذشته است تا به امروز رسیده. مدّت دو ماه است که این ضعیف به سبزوار مقام داشت و از جملهٔ ولایات خراسان پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان به مرتبه‌ای[۶] رسید که به دفع ایشان برمی‌باید خاست و نوعی می‌باید ساخت که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرونشیند که خان و مان و اهل و عیال و خون و مال جملهٔ مسلمانان در معرض تلف و رسوائی خواهد افتاد. این ضعیف جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوایی و مقتدایی نکرده‌ام و نخواهم کردن، این معنی با پیشوایان دین می‌باید گفت. تا اگر ایشان به سعی و دفع برخیزند و بر نوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد ما نیز در مددکاری با ایشان یکی باشیم از جمله مسلمانان، اکنون امیر [۲۰ـ آ] وجیه‌الدّین مسعود و اتباع ایشان می‌گویند که هرچه بهبود مسلمانان در آن است بدان قیام خواهیم نمود و از هر آفریده که سخن حقّ با ما خواهد گفت

۱ـ ت: از «سپردند...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: «این ضعیف با ایشان چنین نمود».
۳ـ ت: هلالی. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ م ول: ندارد. ۶ـ ت: «به جایی رسید».

خواهیم شنید و در بند صلاح مسلمانان خواهیم بود و تمامت ائمّه و مشایخ و پیشوایان ولایت[۱] بیهق و نیشابور بدین اتّفاق کردند که دفع این ظلم و طلب صلح و خلاص مسلمانان واجب است چه معلوم است در این نزدیکی چه مقدار خلق به قتل آمده‌اند بر مقتضای نصّ قرآن که «وَ إِنْ طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِيْنَ ٱقْتَتَلُواْ فَأَصْلِحُوْا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَيٰهُمَا عَلَى ٱلْأُخْرَىٰ فَقَٰتِلُواْ ٱلَّتِى تَبْغِى حَتَّىٰ تَفِىٓءَ إِلَىٰٓ أَمْرِ ٱللَّهِ*»(۱) این ضعیف بر سبیل اتّفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمّه و مشایخ و سادات کرام عِظام[۲] و پیشوایان به بیهق به التماس امیر وجیه‌الدّین مسعود به جهت این مهمّ تا بدین مقام آمد و مکتوبی به[۳] حضرت امیر بزرگ امیر ارغونشاه مشتمل بر همین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرده: اگر چنانچه به سخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن بازدارند و به صلح راضی شوند ـ ان‌شاءالله تعالی[۴] ـ که بر وجهی قرار گیرد که همهٔ مسلمانان[۵] بعدالیوم در مقامهای خود ایمن و ساکن توانند بود و اگر از آن طرف خطاب بر وجهی دیگر باشد لاشک، محاربه‌ئی عظیم متوقّع است که تمام[۶] خلایق در شور آمده‌اند و بی‌طاقت شده صورت حال این است که باز نموده شد، باقی شک نیست که امیرزاده در غایت کیاست و فراست[۷] نشان می‌دهند و هرگز این ضعیف به امر و نهی هیچ آفریده[۸] مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون به اتّفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان، حقّ به قولی که نزدیک همهٔ طایفه اصلح باشد یکی خواهد بود یقین که ایشان نیز با عقل شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که بر قانون شریعت و عقل به صلاح اولیٰ است آن پیش گیرند، زیادت از این تصدیع خدمت نداد ایزدش یار باد و توفیق رفیق «وَ السَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ ٱتَّبَعَ ٱلْهُدَىٰ».

فی‌الجمله، امیر وجیه‌الدّین[۹] مسعود و شیخ حسن مملکت نیشابور و سبزوار تحت تصرّف درآوردند و بر توابع و مُضافات آن مسلّط شدند[۱۰] و نوکران سپاهی جلد

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «کرام عظام» ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: «تعالی» ندارد.
۵ـ ت: جماعت. ۶ـ مول: تمامت. ۷ـ ت: «و فراست» ندارد.
۸ـ ت: «هیچ آفریده» ندارد. ۹ـ ت: «وجیه‌الدین» ندارد. ۱۰ـ ت: شد.
(*) قسمتی از آیه ۹، سوره ۴۹.

(۱) اگر دو گروه مؤمنان با یکدیگر به جنگ برخاستند، میانشان آشتی افکنید و اگر یک گروه بر دیگری تعدی کرد، با آن که تعدی کرده است بجنگید تا فرمان خدا باز گردد.

بر ایشان جمع شد. و دعوی استقلال و استبداد کرد و نوکران امیر ارغونشاه را به تمامی[۱] از آن مواضع و ولایات[۲] بیرون کردند.

ذکر سلطنت سلیمان خان بن یوسف شاه بن سوکای[۳](۱)

دیگر از قضایای این سال سنهٔ تسع و ثلاثین و سبعمایه، به پادشاهی نشاندن سلیمان خان بن یوسف شاه بن سوکا بن یشمت بن هولاکوخان بود و صورت این واقعه[۴] چنان است که چون امیرشیخ حسن چوپانی[۵] ممالک آذربایجان و ارّان و موغان تا به گرجستان در تحت تصرّف آورد و بر بعضی از عراق عجم مسلّط شد. امیر شیخ حسن بزرگ به جانب بغداد رفت، اندیشید که ساتیبک دختر الجایتو سلطان راکه به پادشاهی نشانده است برآورد[۶] جهت آنکه[۷] او زنی است و او پادشاهی ایران را نشاید و از زن، مردی نیاید؛ و نیز ساعیان در میان ایشان راه یافته چنان بدو رسانیده بودند که ساتیبک[۸] قصد تو دارد. شیخ حسن مبادرت نمود و از نوّاب ساتیبک و پسرش سیورغان چند تن را که مادّهٔ فضول تصوّر می‌کرد به قتل آورد و از احفاد هولاکوخان سلیمان‌خان[۹] بن یوسف شاه را پیدا ساخته به پادشاهی نشاند و شهزاده ساتیبک را طوعًا اوکرهاً در حبالهٔ او آورد و کار وزارت به انفراد غیاث‌الدّین محمّد علیشاهی را مقرّر فرمود، و رکن‌الدّین شیخ محمود راکه پیشتر با او شریک گردانیده در وزارت [۲۰ـب] تعیین کرده بود چون انزواطلب بود از آن امر معاف فرمود[۱۰] و ولایات عراق عجم و آذربایجان و ارّان و موغان و گرجستان که عمّ زاده‌اش پیر[۱۱] حسین بن شیخ محمود و برادران او داشتند تا سر حدّ روم با توابع و لواحق در قبضهٔ تصرّف و اقتدار آورد و امیر پیرحسین با جمعی کثیر و استعدادی هرچه[۱۲] تمامتر[۱۳] متوجّه ولایت فارس شد، چنانچه در محلّ خود[۱۴] شرح داده آید، ان‌شاءالله تعالی وحده العزیز[۱۵].

۱ـ ت: «به تمامی» ندارد. ۲ـ ت: «و ولایات» ندارد. ۳ـ ت: «بن یوسف شاه بن سوکای» ندارد.
۴ـ ت: حال. ۵ـ مول: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: «جهت آنکه» ندارد.
۸ـ ت: سابیک. ۹ـ ت: میر. ۱۰ـ ت: داشت. ۱۱ـ ت: میر.
۱۲ـ مول: ندارد. ۱۳ـ مول: تمام. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ مول: «وحده‌العزیز» ندارد.

(۱) ر. ک: ذیل جامع‌التواریخ، ص ۲۸.

ذکر وقایع و حوادث شهور سنهٔ اربعین و سبعمایه(۱)

در اوایل سنهٔ اربعین و سبعمایه امیر شیخ حسن چوپانی بعد از نشاندن سلیمان خان بن یوسف شاه[۱] به پادشاهی به عراق عجم درآمد و زمستان در سلطانیّه اقامت نمود و در بهار به ماه شوّال سنة المذکور به اوجان رفت و امیر پیرحسین بن شیخ محمود چون به ولایت فارس رسید فرزندان امیر محمود شاه اینجو آنجا صاحب اختیار بودند، پیش امیر پیرحسین باز آمده او را تعظیم بسیار نموده و یک برادر از[۲] ایشان سلطان بخت ملازم امیر پیرحسین شد و او را عملی نیکو فرمود[۳] و او را به[۴] محلّی نیکو فرود آورد و خدمتی به واجب می‌کرد؛ و امیر پیرحسین می‌خواست که حکومت به استقلال کند[۵] و شیرازیان به سبب آنکه[۶] چون پیشتر مطیع و خدمتکار[۷] پسران محمودشاه اینجو بودند بر قاعد با[۸] ایشان متردّد بودند[۹] و در امور رجوع بدیشان می‌کردند[۱۰] و مهمّات به حضرت ایشان دفع می‌کردند و هرگاه سلطان بخت از پیش امیر پیرحسین بیرون می‌رفت به غیر از خواصّ امیر پیرحسین که همراه او آمده بودند کسی دیگر پیش او نمی‌ماند و این معنی او را سخت می‌آمد تا روزی از سر مستی بی‌موجبی آن خرمردک[۱۱] قصد سلطان بخت کرد و شیرازیان چون از آن صورت بی‌قاعده[۱۲] خبردار شدندی غوغای عامّ به در خانهٔ امیر پیرحسین[۱۳] آوردندی و گفتندی از این شهر

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: از «و او را...» تا اینجا ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ م‌ول: «حکومت به استقلال می‌خواست». ۶ـ م‌ول: «و به سبب آنکه» ندارد. ۷ـ م‌ول: ندارد.
۸ـ ت: پیش. ۹ـ ت: تردّد می‌نمودند. ۱۰ـ م‌ول: «و در امور رجوع بدیشان می‌کردند» ندارد.
۱۱ـ ت: «آن خرمردک» ندارد. ۱۲ـ ت: «صورت بی‌قاعده» ندارد. ۱۳ـ م‌ول: ندارد.

(۱) سال ۷۴۰ هـ. ق.

ما می‌باید رفت و غلو کردندی[۱]، چنانچه هر چه در وثاق او بود از أطلیه و[۲] آقچه(۱) مسکوک و فرش و اوانی پادشاهانه[۳] مجموع به غارت و تاراج رفت و پیرحسین نابکار[۴] با معدودی چند از میانه به هزار حیله بگریخت و جان خود را بیرون برد[۵] و در اوجان به امیر شیخ حسن پیوست.

سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ در رسیدند و در اوجان غلبه‌ئی عظیم جمع شد و از طرف بغداد امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمورخان و لشکرهای بغداد و عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بر عزم رزم ایشان آهنگ آذربایجان کرده بودند و به حدود آب نغتو(۲) رسیده این جماعت نیز از اوجان عازم جنگ او شدند.

روز چهارشنبه آخر ذی‌الحجّه سنهٔ اربعین و سبعمایه به حدود نغتو به منزل اوباش، فریقین را ملاقات افتاد حرب در پیوستند. امیر پیرحسین چوپانی در آن معرکه دلاوری عظیم نمود و با معدودی چند بر قلب بغدادیان تاخت و به سبب دلاوری او از میسره چوپانیان امیر ابراهیم شاه سوتای[۶] و اردو بوقای نورینی و حاجی یعقوب‌شاه سولامیشی و محمودشاه[۷] زکریّا، بر میمنهٔ بغدادیان محمّد ایسن[۸] قتلغ و مسافر اناق که یادگار سلطان ابوسعید بود در این مصاف به قتل آمد و جهان تیمورخان و شیخ حسن ایلکانی و لشکرهای بغداد از این خوف منهزم شدند.

امیر شیخ حسن کوچک یک روز در عقب هزیمتیان برفت چون ایشان را در نیافت بازگشت و برادر خود ملک اشرف را با جمعی بهادران در عقب ایشان بفرستاد و ملک اشرف تا حدود کنگور(۳) برفت از ایشان کسی را درنیافت، مراجعت نمود و امیرشیخ حسن کوچک به راه تلمبار به شهر نو همدان رفت و از آنجا به راه سورلق به تبریز نزول کرد و به حکم و فرمان سلیمان خان امیر سیورغان را به امارت عراق عجم نامزد فرمود و امیر ملک اشرف نیز با او و امیر پیر[۹] حسین را به امارت ممالک[۱۰] فارس

۱ـ ت: از «و گفتندی...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: «اطلیه و» ندارد.
۳ـ ت: از «مسکوک...» تا اینجا ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: «و جان خود را بیرون برد» ندارد.
۶ـ ت: سومانی. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: انس. ۹ـ ت: میر. ۱۰ـ ت: ندارد.

(۱) آقچه: سکه سیمین (جامع‌التواریخ، ج/۳، ص ۲۲۹۲).
(۲) مطلع: «جغتو»، ص ۱۵۵.
(۳) ظاهراً همان کنگاور امروز.

منسوب گردانید[۱] و در سلطانیّه از توابع امیر شیخ حسن بزرگ پهلوان مراد اخی ابرک[۲] را بکشت و در بغداد امیر شیخ حسن چون دید که از جهان تیمور کاری نمی‌آید او را از سلطنت خلع کرد و خود به تدبیر و ترتیب لشکر مشغول گشت.

ذکر توجّه امیرزاده پیرحسین بن امیر شیخ محمود بن چوپان شیراز [۲۱-آ][(۱)]

بعد از آنکه، امیر پیرحسین از غوغای شیرازیان هزیمتی فاحش نمود چون به اوجان پیش[۳] امیر شیخ حسن چوپانی رسید، او متقبّل شد که به لشکر مددکاری نماید تا پیرحسین انتقام خود را از شیرازیان بکشد و در وقتِ محاربه با لشکر بغداد تهوّر و مردانگی تمام نموده بود. بعد از آن فتح به ترتیب امیرشیخ حسن کوچک تربیت او نموده[۴] و با احکام سلیمان خان، و لشکری تمام و استعدادی فراوان متوجّه فارس شد و در حکم او ممالک فارس و یزد و کرمان مذکور گردانیدند، چون این عزیمت تصمیم یافت به امید معاضدت و معاونت ایلچی پیش امیر غازی[۵] مبارزالدّین محمّدبن[۶] مظفّر به جانب یزد فرستاد، و امیر مبارزالدّین محمّد را هر چند سوابق حقوق به معرفت با امیرزاده پیرحسین ثابت بود و مبانی سوالف محبّت مستحکم، امّا بر مقتضی «الملک عقیم»[(۲)] اندیشمند شد که مبادا بنای مصافات را متزلزل و قاعدهٔ وفا و وِداد را منهدم گرداند؛ از این جهت عزیمتِ توجّه در تأخیر می‌انداخت و آتش عزم را به تعجیل نمی‌افروخت تا رسل و رسایل مشتمل بر ابرام اسباب عقود و تأکید معاهد عهود متواصل شد تا عهد نامه‌هایی که امیرزاده پیرحسین به مواثیق مؤکّد گردانیده بود و امیر مبارزالدّین محمّدبن[۷] مظفّر چون به اطمینان قلب مستوثق گشت عزیمت مصمّم گردانید که به جهت مدد لشکر امیرزاده پیرحسین متوجّه فارس شود. چون ذکر امیر محمّد مظفّر و فرزندان

۱ـ مول: فرمود. ۲ـ ت: زیرک. ۳ـ مول: پیش. ۴ـ ت: «تربیت او نمود با» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد.

---

(۱) مطلع: ص ۱۵۷.
(۲) ملک سترون باشد.

نامدارش[۱] در این مجلّد بسیار تکرار خواهد یافت تا آن زمان که آخر دولت ایشان شود از ابتداء احوال و آباء و اجداد و مبدأ دولت ایشان تا منتها ذکر خواهد رفت ـ ان‌شاءالله تعالیٰ وحده[۲] ـ در این موضع ذکر اصل و بنیاد ایشان مناسب سیاق کتاب نمودم.

ذکر ابتدای دولت[۳] و احوال و افعال و اخلاق[۴] خاندان[۵] مظفّریان(۱)

جدّ اعلای امیر مبارزالدّین[۶] محمّد، غیاث‌الدّین[۷] حاجی خراسانی از ولایت خواف از قریه نشغان(۲) در زمان فترت مغول که لشکر پادشاه جهانگیر چنگیزخان به خراسان در آمدند از خواف باکوچ جلاکرده به ولایت یزد رفت، سه پسر داشت: یکی منصور و دیگری محمود و سیّم ابوبکر که او را عفت نبود؛ فامّا مردی مردانه و دلیر فرزانه[۸] و شجاع بود در وقتی که پادشاه[۹] هولاکوخان عزیمت تسخیر بغداد کرده بود[۱۰]، علاءالدوله اتابک یزدی این[۱۱] ابوبکر را با سیصد مرد یزدی[۱۲] بدان لشکر فرستاده بود. بعد از تسخیر بغداد لشکری که هولاکوخان به طرف شام فرستاد این ابوبکر در جنگ اعراب بنی‌خفاجه به قتل آمد و جلال‌الدّین منصور خطّهٔ میبد را مَضْرَب خیام و معهد اقامت ساخت و پدرش غیاث‌الدّین حاجی خراسانی[۱۳] در آن خطّه ودیعت حیات را به دست متقاضی اجل سپرد و گوهر زندگانی به قبضهٔ قابض ارواح نهاد.

منصور را بعد از آنکه چون مبارزالدّین محمّد و زین‌الدّین علی بود شرف‌الدّین مظفّر، پیدا شد و چون او [شرف‌الدّین مظفّر] در رسید هرچند به سنّ از دیگر برادران کوچکتر[۱۴] بود رتبت تقدّم داشت و برادران هریک سرآمد میدان روزگار و رستم

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «تعالیٰ وحده» ندارد. ۳ـ ت: «دولت و» ندارد.
۴ـ ت: «و افعال و اخلاق» ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: مظفرالدّین. ۷ـ م‌ول: ندارد.
۸ـ م‌وت: ندارد. ۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ت: کرد. ۱۱ـ ت: «یزدی این» ندارد.
۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: کوچک.

(۱) مظفّریان: سلسله‌ای از فرمانروایان که از ۷۱۳ تا ۷۹۵ هـ. ق. در یزد، فارس و کرمان و خوزستان و اصفهان به استقلال فرمانروایی کرده‌اند سرسلسلهٔ این دودمان امیر مبارزالدّین محمّد بن شرف‌الدّین مظفّربن شجاع‌الدّین منصوربن غیاث‌الدّین حاجی بود. این سلسله را امیرتیمور گورکان برانداخت.

(۲) ستوده، حسینقلی: تاریخ آل مظفّر، ۲ جلد، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۱۴۵/۱، ص ۵۸ نام این قریه سجاوند است، و نیز ← مطلع: قریهٔ نشتغان، ص ۱۵۷.

روزگار بودند، پیش اتابک قطب‌الدّین یوسف شاه بن علاءالدّوله مکانت علیا یافتند، امّا همّت عالی مظفّری برایشان تفوّقی می‌جست[۱] در زمانی که جمعی حرامیان از ولایت فارس به جانب یزد آمده بودند و دست به نهب و تاراج اطراف ممالک درازکرده و به کوه نویان که در صحرای قهستان یزد واقع است متحصّن شده، و آن کوه از دیرباز مَعْقل منبع اکاسرهٔ ایران و ملجأ رفیع ملوک جهان بوده است، اتابک یوسف شاه شرف‌الدّین مظفّر را به جهت قلع و قمع آن ملاعین نامزد فرمود. چون بدان جماعت رسید آتش محاربت برافروخت و اسباب جدال در حرکت آورد. حرامیان در صدمهٔ نخست پشت به هزیمت داده روی به کوه نهادند و بدان قلعهٔ حصن و حصین[۲] شاهق که[(۱)]:

شعر [۲۱ـ ب]

از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیده‌بان زجرم زحل[(۲)]

متحصّن شد امیر مظفّر از بارهٔ جهان نورد پیاده شد و از پی آن طایفه به معارج هضبات[(۳)] ترقّی نمود و به مَصاعد آن ذروه مستعلی شد، چندکس را به وسیلت تیغ آبدار به آتش دوزخ فرستاد و به شعلهٔ سنان خرمن حیات ایشان به باد داده سرها از کوه بر خاک راه انداخت و باقی امان جان از هزیمت طلبیدند و استنشاق حیات از فرار جست و این قضیّه مبدأ تباشیر صبح اقبال و مظهر لمعان هلال جلال آن[۳] دودمان بود و چون اتابک یوسف شاه به واسطهٔ نادره‌ئی که در قتل یسودر[۴] و برادر او که ایلچیان ارغون خان بودند از او صادر شده بود مجال توقّف در یزد نداشت عزیمت به سجستان مصمّم[۵] گردانید.[۶] امیر مظفّر عزیمت اردوی ارغون خان کرد و در راه با امیر محمّد جوشی که از امرای عظام به رتبت تقدّم امتیاز داشت ملاقات افتاد.

امیر محمّد از جلادت و مردانگی او شنیده بود و در شکل و شمایل او آثار شجاعت و فرزانگی مشاهده نمود و او را همراه خود گردانید در پایتخت سلطنت

۱ـ ت: می‌بست.
۲ـ ت: «حصن و حصین» ندارد.
۳ـ مول: این.
۴ـ ت: سودر.
۵ـ مول: «مصمّم» ندارد.
۶ـ مول: کرد.

(۱) شاهق: بلند و مرتفع. (لغتنامه).
(۲) این بیت در مطلع نیست، ص ۱۵۸.
(۳) هضبات: پشته، کوه بلند (آنندراج).

تعریف او کرد پادشاه ارغون را چون نظر بر آن قد و قامت و مردانگی و شهامت افتاد او را تربیت بسیار کرد و شمشیر و کسوت خاصّ ارزانی داشت و راه یساولی(۱) داد و روز به روز مرتبهٔ مجدّد می‌یافت چون ارغون وفات کرد و نوبت سلطنت به غازان سلطان رسید مظفّر به همان راه به مقام اعتبار او را قشون داد و طبل و علم و پایزه شمشیر و کمان ارزانی داشت.

در اواسط جمادی الآخر سنهٔ سبعمایه آفتاب وجود مبارک امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر از افق ولادت طالع شد و ماه طلعت همایونش از مشرق اقبال برآمد و در شهور سنهٔ ثلاث و سبعمایه پادشاه مغفور غازان لباس حیات مستعار[۱] را باز سپرد[۲] و برحسب اجاق اجل موعود توجّه دارالقرار اختیار کرد[۳]، الجایتو سلطان به قائم مقامی او تخت ممالک و[۴] سلطنت را تزیین داد و به جای او گوهر تاج پادشاهی را برافروخت[۵] امداد تربیت و اشفاق دربارهٔ امیر شرف‌الدّین مظفّر مضاعف گردانید، حکومت راهها از حدود کردستان تا کرمانشاهان و راههای ابرقوه و هرات و مروست علاوهٔ مناصب سابق گرداند.

چون الجایتو سلطان به جانب[۶] گیلان نهضت نمود و برای قلع و قمع آن دیار لشکری بی‌اندازه بیرون برد در آن سفر مظفّر را رخصت نمی‌داد که از پایهٔ سریر سلطنت مفارقت کند، به واسطهٔ آنکه بیشه‌های سخت و کوه‌های بلند پردرخت و مضایق بسیار در راه بود و او مردی بهادر پادشاه می‌خواست که او[۷] پیش او باشد که اگر بغتةً به مددکاری احتیاج باشد حاضر بود.

در شهور سنهٔ سبع و سبعمایه توجّه به یزد فرمود[۸] و چون به یزد رسید به واسطهٔ تغابن و تحاسدی که میان اصحاب جاه می‌باشد و اختلافی[۹] که به واسطهٔ اجتماع حکّام واقع می‌گردد از اوضاع آنجا ملالتی می‌بود عزیمت دارالملک شیراز کرد، و در این سفر امیر محمّد ملازم پدر بود و در سنهٔ احدی عشر و سبعمایه چون پادشاه الجایتو عزیمت

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ل: ندارد. ۳ـ م‌ول: از «و برحسب...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: «ممالک و» ندارد. ۵ـ م‌ول: از «و جای او...» تا اینجا ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد.
۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: «توجه به یزد فرمود و» ندارد. ۹ـ ت: انقلابی.

(۱) یساولی: حاجب، رییس تشریفات، صف‌آرا (احسن‌التواریخ، ص ۸۴۹).

بغداد کرد امیر مظفّر از راه کهکیلویه[۱] متوجّه اردو گشته در یورت خانقین[۲] که از جانب بغداد است به شرف بساط بوس پادشاه رسید به سیورغامیشی اختصاص یافت، چون از اردو عزیمت قشلاق بغداد داشت استجازه مراجعت نموده همراه آمال و مقاصد به یزد آمد، در اثناء این حال[۳] یرلیغ برسید که جمعی اعراب گرمسیر شبانکاره و کربال[(۱)] پای از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده‌اند و به اعلان کلمهٔ عصیان جرأت نموده بدان صوب توجّه نماید، اگر آن گروه طریق مستقیم طاعت نورزند و مرآت حال را از زنگ نافرمانی نزدایند به آتش حملهٔ سبک سیر خرمن عمر آن طایفه را بسوزد و به نوک پیکان خاره گذار دیدهٔ حیات ایشان بدوزد، چون امیر شرف‌الدّین مظفّر به شبانکاره رسید مرضی طاری شد و مدّت سه ماه متمادی گشت بعد از آن صحّت یافت؛ امّا هنوز از مقام نقاهت به محل استقامت [۲۲ـ آ] نیامده بود و از مرتبهٔ ضعف به مقام قوّت نرسیده جمعی از اضداد سقمونیا[(۲)] را در نخودآب تعبیه کردند بدان سبب نکسی فاسد، مبانی وجودش متزلزل گردانید و در ثالث عشر ذیقعده سنهٔ ثلاث عشر و سبعمایه قواعد ذات بی‌همالش انعدام یافت.

شعر

جهان پهلوان از جهان رخت برد جهان داشتن نوجوان را سپرد

تابوت او را به مدینهٔ میبد نقل کردند و در مدرسه‌ئی که از مستحدثات او بود مدفن ساخت.

بعد از آنکه امیر شرف‌الدّین مظفّر[۴] به جوار رحمت حقّ پیوست اصحاب اغراض در کمین‌گاه قصد و ایذای مخلّفات او ـ که هر آینه عادت ناکسان و تنگ چشمان هر زمان است[۵] ـ نشستند چنانکه رقم انتزاع بر املاک موروث کشیدند، بنابراین مقدّمات امیر مبارزالدّین محمّد که ارشد اولاد بود در حداثت سنّ روی توجّه به سوی اردو آورد و رنج سفر بر راحت وطن اختیار کرد. چون به اردوی همایون رسید و مراسم خدمت به

۱ـ م: کیلویه. ۲ـ م: خافقین. ۳ـ ت: حکم.

۴ـ م‌ول: مظفرالدین. ۵ـ ت: «هر آینه عادت ناکسان و تنگ چشمان هر زمان است» ندارد.

(۱) کربال: از دهستانهای شهرستان شیراز (فرهنگ آبادیها).

(۲) سقمونیا: عصاره‌ای است بغایت تلخ و مسهل و صفرابر بود (برهان).

جای آورد به عنایت و تربیت پادشاهانه مخصوص گشت و منصب قائم‌مقامی امیر شرف‌الدّین مظفّر[۱] به امیر مبارزالدّین محمّد تفویض رفت و به راه نیابت مَنابی[۲] به جانب شریف اختصاص یافت. مدّت چهار سال به وظایف خدمت و ملازمت قیام نمود و رسوم نیک محضری و افعال نیک[۳] به تقدیم رسانیده و در سنهٔ سبع عشر و سبعمایه که سریر سلطنت از انوار ذات پادشاه سلطان الجایتو محروم ماند امیر مبارزالدّین[۴] عنان عزیمت به صوب یزد منعطف گردانید. چون به دارالعبادهٔ یزد نزول فرمود به کمند ملاطفت و موافقت قلوب اهل آن دیار را صید کرد و به دانهٔ احسان و اکرام و انعام[۵] مرغ جان آن طایفه را به دام مودّت کشید.

بعد از وفات الجایتو سلطان مرتضی سعید[۶] سیّد عضدالدّین یزدی(۱)ـ طیّب اللّه مرقده[۷]ـ که روی رِزْمهٔ سادات زمان بل سرآمد صنادید جهان حاکم و شحنهٔ فارس بود چون در امور پادشاهی فتوری می‌دید و از ظاهر حال، مَخایل[۸] هرج و مرج مشاهده نمود[۹] عزیمت کرد که به جانب یزد به موطن اصلی رود تا قراری در جهان آید در آن گوشه قرار گیرد، چون منشور آن اقتراح(۲) به طغرای حکم پادشاه مرقوم نگشته بود جناب امیر مبارزالدّین محمّدبن مظفّر دست ردّ[۱۰] و سر منع پیش او داشت.

نظم

تو با آن که داری چنان توشه‌ئی   رها کن مرا در چنین گوشه‌ئی
برآنم میاور که عزم آورم   به هم پنجه‌ئی با تو رزم آورم

سیّد از اِنفاذ عزیمت خویش امتناع نمی‌نمود[۱۱] و از امضای مراد خویش به هیچ وجه بازنمی‌ایستاد و به پشتی اهبت و عدّت و معاضدت لشکر و شوکت به ظاهر یزد نزول کرد، غبار فتنه از باد تسویل(۳) انگیخته به ناموس رنگی برآمیخته[۱۲]

۱ـ م‌ول: وی. ۲ـ ت: نایب منای. ۳ـ ت: جمیل. ۴ـ م‌ول: جناب مبارزی. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: طاب‌ثراه. ۸ـ ت: محایل. ۹ـ ت: می‌کرد.
۱۰ـ م‌ول: با سپر. ۱۱ـ م‌ول: ننمود. ۱۲ـ م‌ول: از «و به پشتی...» تا اینجا ندارد.

(۱) سیّد عضد یزدی متخلّص به «عضد» از شاعران قرن هشتم و از عمّال اواخر عهد ایلخانی و متصدی شحنگی فارس بود، تاریخ ادبیات در ایران، ج/۳، صص ۹۲۱ - ۹۲۵.
(۲) اقتراح: درخواست (لغتنامه).
(۳) تسویل: بی راه کردن شیطان کسی را (لغتنامه).

امیر مبارزالدّین[۱] محمّد بن مظفّر[۲] نیز در مقام تهوّر جوشن مقاومت پوشیده عساکر خود را به[۳] صحرای یزد عرض داد؛ چون سپاه طرفین صف برکشیدند و لشکر از جانبین در مقام مقابله و مقاتله آمدند جناب مرتضوی[۴] خود را قوّت مقاومت او ندید فرار بر قرار اختیار کرد و متوجّه اردو شد، چون پیش سلطان سعید[۵] ابوسعید بهادرخان[۶] رسید از امیرمحمّد مظفّر شکایت بسیار کرد؛ پادشاه فرمود[۷] که نزاع بر سر چه بوده است؟ چون حقیقت آن معلوم کرد سیّد را گناهکار گردانید و محمّد مظفّر را تحسینها فرمود و این قضیّه اوّل فتحی بود که امیر محمّدبن مظفّر را در زمان دولت ابوسعیدی میسّر شد. در خلال این احوال امیر کیخسرو بن امیر محمودشاه اینجو به یزد آمد، اتابک حاجی شاه‌بن اتابک سعد که از اخلاف اتابکان آنجا به فرط تهوّر و فتنه‌انگیزی ممتاز بود و به وفور تهتّک و خونریزی مستثنیٰ و امیر کیخسرو نیز از این نمد کلاهی داشت به حکم «الجِنْسیَّةُ عِلَّةُ الضَّمِّ(۱)» با هم عهد مؤاخاتی بستند و در این حال امیر مبارزالدّین[۸] محمّد در خطّه میبد بود و امیر کیخسرو به میبد رفت و چون بدانجا رسید امیر محمّد شرایط مهمانداری به تقدیم رسانید. امّا در یزد اتابک حاجی شاه را با نایب امیر کیخسرو نزاعی افتاد به سبب آنکه پسری صاحب حسن[۹] و جمال[۱۰] ملازم نایب امیر کیخسرو بود. حاجی شاه به او طمع کرد شبی[۱۱] در مستی نوکران را به طلب آن ماه پیکر خورشید منظر[۱۲] فرستاد؛ نایب[۱۳] کیخسرو به ممانعت قیام نمود و به مدافعت برخاست. میان [۲۲-ب] ایشان به کارد و تیغ رسید، عاقبت نایب امیر کیخسرو را هلاک کردند و آن پسر را کشیده بردند. چون امیر کیخسرو صورت این واقعه بشنید سلسلهٔ انتقام در حرکت آورد و با آنکه دم دوستی می‌زد دشمنی آغاز نهاد و از امیر مبارزالدّین محمّد معاونت طلبید که تحمّل چنین غدری در حوزهٔ طاقت هیچ متنفّس نیاید و تجرّع چنین غصّه مقدور استطاعت هیچ کس نباشد.

۱- مول: ندارد. ۲- ت: ندارد. ۳- مول: «خود را» ندارد. ۴- سید عضدالدّین.
۵- مول: «سلطان سعید» ندارد. ۶- ت: ندارد. ۷- ت: سلطان تفحص و تفتیش نمود.
۸- مول: ندارد. ۹- ت: ندارد. ۱۰- مول: ندارد. ۱۱- ت: ندارد.
۱۲- ت: «خورشید منظر» ندارد. ۱۳- مول: امیر.

(۱) هم‌نژاد بودن علت همبستگی است.

بیت

حیف بردن زکاردانی نیست　　　　با گرانان به از گرانی نیست

سوابق حقوق أكيد را شفیع ساخت و به وسایل قدیم و جدید توسّل جسته درخواست [کرد] تا عنان عزیمت به صوب اطفاء این نایره معطوف گرداند. امیر محمّد در جواب فرمود که هر مدد و معاونت که امیرزاده کیخسرو توقّع کند به اشفاق مقرون است و از صوب الحاح بعید نه، امّا زمانی که پادشاهی صاحب شوکت بر سریر جهانداری متمکّن بود بی‌اشارت و استصواب او آتش جدال نتوان افروخت و بی‌حکم مطاعش پای در سرحدّ قتال نتوان نهاد. امیر کیخسرو چون بی‌استمداد[1] و مظاهرت امیر مبارزالدّین[2] انتقام خود[3] نمی‌توانست کشید التماس را به الحاح پیوست و مکتوبی قلمی کرد مشتمل بر آنکه حاجی شاه به واسطهٔ این فعل از دایرهٔ طاعت‌گزاری خارج شده و به سبب این حرکت به ملابس عصیان پادشاه ارتداء نموده و قتال با او به مذهب مطاوعت پادشاه واجب است و انتقام از وی به فتوی متابعت حاکم وقت لازم می‌نماید.[4]

امیر مبارزالدّین محمّد این تمسّک به دست آورد و پای در رکاب آورده به جانب یزد نهضت نمود، اتابک یزد ازسیاق حدّ تشمّر(۱) نموده و نزاع را آستین مردانگی درنوشته در میان بازار کارزار شد؛ عاقبت اتابک را پای توقّف برجای نماند و قدم صبر بر قرار نتوانست داشت راه صواب به کوچه فرار متّصل یافت و طریق خیر به جانب هزیمت متوجّه دید با اعوان و اتباع و حشم و أشیاع خود روانه گشت:

زمانهٔ غدّارش:

بیت

زخان‌ومان به‌طریقی جدا فکند که‌عقل(۲)　　　　درو بماند به حیرت سپهر اعلی را

خاندانی که از دیرباز مستقرّ سریر پادشاهی بود شریک بی‌خردی شد و دودمانی که از مدّتی مدید باز معهد کامکاری بود بدین جزوی خراب گشت، تبعهٔ آن یک

۱ـ ت: استعداد.　۲ـ م‌ول: جناب مبارزی.　۳ـ م‌ول: ندارد.

۴ـ م‌ول: از «و انتقام...» تا اینجا ندارد.

---

(۱) تشمّر: آماده شدن کار را (لغتنامه).

(۲) مطلع: «چشم»، ص ۱۶۰.

متابعت هوا به قبایل و عشایر سرایت کرد و لاحقهٔ آن خیال نفسانی به کار جمعی از اکابر و اصاغِر عاید شد؛[۱] و بدین سبب آن بزرگان از خان و مان برافتادند. بعد از آنکه خبر این واقعه به اردو رسید سبب ازدیاد تربیت پادشاه در حقّ امیر مبارزالدّین شد، و در خلال این احوال جمعی نکودریان از طاعت پادشاه بیرون آمده و از مطاوعت حاکم روی پیچیده دست به فساد برآورده بودند و شرر و شرّ در هر دیار مُتطایر[۲] گردانیده از خراسان به جانب فارس به راه بیابان حرکت نمودند مردی و مردافکنی و طریق مستقیم بر وارد و صادر فرو بستند و راه راست بر مسافر و تجّار فروگرفتند:

به دزدی و سالوسی و رهزنی نمودند مردی و مردافکنی

فی‌الجمله، راهها چنان دربند آمد که نسیم[۳] صبا راه آمد و شد نداشت. امیر مبارزالدّین چون از این حال آگاهی یافت تیغ صرامت(۱) را به دفع آن[۴] معضله از نیام برآورد و باره شهامت را جهت استکفاء آن مهمّ در زین کشید.

اوّل مصافی که امیر مبارزالدّین را با این مخاذیل(۲) که... از افعال بدیشان به تحریر پیوست اتّفاق افتاد آن بود که از امرای آن طایفه نوروز نام که سرآمد میدان شجاعت و فتنه‌انگیزی و مشارالیه معمار صرامت و خونریزی بود با مردانی که هر یک را رستمی دعوی بود[۵] و داعیهٔ خانه‌کنی افراسیاب در ضمیر جای‌گیر شده به سر راه برآمدند[۶] به سر راه یزد آمدند[۷] و این حال در شهور سنهٔ ثمان عشر و سبعمایه بود که سنّ امیر مبارزالدّین محمّد بن مظفّر[۸] در آن ایّام به هژده رسیده بود. به دفع شرّ آن مَلاعین عزیمت فرمود، در راه مهریجرد[۹](۳) به موضعی که آن را حوض عبدالملک گویند تلاقی فریقین افتاد در حال خاک معرکه غبار چهرهٔ ماه شد و زمینِ آوردگاه خاشهٔ دیدهٔ خورشید گشت؛ و در اثناء گیر و دار اسب امیر مبارزالدّین از زخم تیر بیفتاد از توفیق

۱ـ ل: از «و لا حقه...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: متظاهر. ۳ـ م‌وت: ندارد. ۴ـ ل: این.
۵ـ ت: «در دماغ جای گرفته بود». ۶ـ ل: از «و داعیه...» تا اینجا ندارد.
۷ـ ت: «به سر راه یزد آمدند» ندارد. ۸ـ م‌وت: ندارد. ۹ـ ت: ندارد.

(۱) صرامت: دلاوری و چالاکی (لغتنامه).
(۲) مخاذیل: ج مخذول: فرومایه (لغتنامه).
(۳) مهریجرد همان مهرجرد (مهرگرد) کنونی است.

یزدانی[۱] اسبی دیگر در زیر رکاب آورد حمله کرد. نکودریان بِأَجْمَعِهِم تیرباران کردند که ابر را از حیاء [۲۳ـ آ] عرق از چهره روان شد و باران آذاری از شرم، آب گشت، هرجا سری[۲] دعوی سخت رویی[۳] می‌کرد چون گل از باد صبا سپر بینداخت و هرجا زرهی چون چشم ترکان تنگ باری می‌نمود چون زلف مشوّش خوبان پریشان حال گشت.

شعر

زبس تیرباران که آمد به گوش[۴] فکند ابر بارانی خود زدوش
کز آن تیرباران کنون آمدی به جای نم از ابر خون آمدی

چنانچه هفتاد تیر به جوشن خاصّ و بارگی امیر مبارزالدّین[۵] محمّد زده بودند و دو[۶] زخم مؤلِم به اندام شریفش رسیده بود در آن حال چند حمله متعاقب بر ایشان نموده و از سعی خنجر آبدار ستاره در روز بدیشان نمود نوروز که روی رِزْمهٔ آن گروه و واسطهٔ آن جمع با شکوه بود از بارهٔ کوه پیکر به خاک مذلّت افتاد و از تاب حمله جهان سوز به باد رفت.

شعر

ز سختی که زد بر سرش گرز را برافتاد تب لرزه البرز را(۱)

لشکر نکودریان شکسته گشت آنچه از بقیّة السّیف ماندند روی به هزیمت[۷] آوردند و گوهر حیات از خاک فرار می‌طلبید[۸] [ند]. امیر مبارزالدّین با اعوان و انصار خود در عقب هزیمتیان قریب ده فرسنگ تاختن کرد، به موضعی که آن راگلوگاه بافق[۹] می‌گویند از عقب می‌رفت تا آن دم که مقدمهٔ سپاه شام بر لشکر نیم روز تاختن آورد از کمین‌گاه ظلام تیغ انتقام بر شاه باختر کشید به ضرورت مراجعت فرمود[۱۰]؛ و شب به منزل فهرج نزول فرمود. روز دیگر مظفّر و منصور به خطّهٔ یزد درآمد و سرهای مقتولان با

۱ـ ت: «از توفیق یزدانی» ندارد. ۲ـ ت: سبزی. ۳ـ ت: روی. ۴ـ ت: جوش.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: چون. ۷ـ ل: فرار. ۸ـ ت: می‌طلبند.
۹ـ ل: ناقق، ت: ندارد. ۱۰ـ ت: نمود.

---

(۱) این بیت در مطلع نیست، ص ۱۶۳.

اسیران مفلوک و گرفتگان معلول به جانب اردو روانه گردانید و کیفیّت حال تصویرِ رای نوّاب سلطان سعید[۱] ابوسعید بهادرخان گردانید، از آنجا تشریف خسروانه و انعام پادشاهانه ارزانی داشته امثله و مکتوباب مشتمل بر تقریر[۲] ایالت و تمهید قاعدهٔ جلالت اِصدار فرمود چون بقیّة السّیف با دلی محروم و کدام دل:

مصراع

یک قطرهٔ خون بود و هزار اندیشه

به مُخیّم خویش رفتند اعیان و اکابر نکودریان مجمعی ساختند و در میادین مشاورت بارهٔ تفکّر تاخت؛ حاصل مناقشت و خلاصهٔ محاورت بعد از تدبّر و تشاوُر بر آن قرار گرفت که از دلیران سپاه آنکه به فرط جلادت و صرامت موسوم باشند برگزینند و از مردان کار جمعی که به زیادتی تهوّر و شهامت موسوم[۳] باشند اختیار کنند و مجرّد از علایق و عوایق[(۱)] مغافصةً[۴] بر امیر مبارزالدّین زنند و بقیّه انصار واعوان او را دستبردی نمایند، چهارصد سوار که هر یکی اسفندیار را طفل راه خود دانستندی و گیو نیزه‌گداز را در محلّ اعتبار نیاوردندی بدین مهمّ موسوم شده[۵] با یکدیگر گفتند:

شعر

بـرو تـا نـبرد دلیـران کـنیم　　　درین رزمگه رزم شیران کنیم

بر این عزم تاختن کردند تا به نواحی میبد رسیدند، از خـواصّ امیر مـبارزالدّیـن جـز معدودی چند ملازم او نبودند و از طایفهٔ نبرد آزمایان جز هفتاد مرد حاضر نبودند،[۶] بر امّید نصرت الهی[۷] و استظهار تأیید ایزدی روی همّت به صوب تفریق آن جمع آورد و رایات نصرت آیات جهت کفایت آن مهمّ معقود[۸] گردانیده عزیمت فرمود.

شعر

به تن بر یکـی آسمان گـون زره　　　چو مرغول[(۲)] زنگی گره بـر گـره

۱ـ ل: «سلطان سعید» ندارد.　۲ـ ت: تعزیز.　۳ـ ت: مخصوص.　۴ـ م‌ول: مفاوضة.
۵ـ م‌ول: باشد.　۶ـ م‌ول: نه.　۷ـ ت: ندارد.　۸ـ ل: مفقود.

---

(۱) عوایق: سختی‌ها (آنندراج).
(۲) مرغول: مو و کاکل (فرهنگ نفیسی).

یمانی یکی تیغ زهراب جوش حمایل فروهشته از طرف دوش
عِنان تکاور بـه دولت سپرد نمود آن قوی دست را دستبرد(۱)

از حَمله آتش صاعقه بر آن طایفه بارید و چون صرصر کوه‌کن دوّار، خرمن حیات ایشان برآورد، سنان چون غمزهٔ خوبان فتنه‌انگیز و تیغ چون مژهٔ عاشقان خونریز.

شعر

دریای مصاف گشت جوشان گشتند مبارزان خروشان
شمشیر زخون چو جام در دست می‌کرد به‌جرعه خاک را مست(۲)

آخرالامر چون از نسیم فتح و پیروزی و طالع مبارک مبارزی قامت رایات ظفر پیکر مبارزی تمایل پذیرفت و مشّاطهٔ نصرت زلفِ مشکین پرچم را شانه زدن گرفت، مخالفان دولت را از نکباء پرنکبت گرد اِدبار بر چهره ظاهر شد، تومن که قافله سالار آن مجائین و پیشاهنگ آن مَخاذیل بود از آب [۲۳ـب] خنجر گیتی ستان به آتش دوزخ رفت و تندباد اقبال کوه گذار.

شعر

ز اقبال آن خسرو پیل تن چو پیلی فکندش در آن انجمن

بعضی کشته و قومی جسته و جوقی(۳) خسته و فوجی بسته گرفتار گشتند[۱] و چون خاطر خطیر از رفع آن[۲] مهمّ فارغ شد روی به مستقرّ کامکاری و مهبط شهریاری آورده سرهای بی‌مغز دشمنان را با اسیران به حضرت اردو ارسال فرمود و رؤوس سرداران را با بندیان روانهٔ مستقرّ سریر سلطنت گردانید؛ از آنجا مکتوبات مشتمل بر انواع نوازش و مقرون به صنوف عاطفت به ازای آن کرامت افتاد و امثلهٔ شریفه مشحون به لطایف تربیت و رأفت به اصدار پیوست. بعد از این مادّهٔ نزاع نکودریان به امیر مبارزالدّین محمّد استمرار یافت و قاعدهٔ مخالفت استقرار پذیرفت، هر چندگاه جمعی[۳] کثیر از

۱ـ م‌ول: شدند. ۲ـ م‌ول: این. ۳ـ ت: جمع.

(۱) این بیت در مطلع نیست. ص ۱۶۳.
(۲) این بیت در مطلع نیست. ص ۱۶۴.
(۳) جوقی: گروهی (لغتنامه).

شُجعان[۱] آن قوم به طرف یزد تاخت کردندی و امیر مبارزالدّین را با آن طایفه مواقف و مصاف است که مآثر و مقامات عَلیّه در رزم با ایشان ثابت شده است که فی‌الحقیقة[۲] حکایت رستم و اسفندیار محو گشته.

القصّه، جسم مادّهٔ آن فتنه به انقضای بیست و یک مصاف موقوف ماند و شرّ آن آشوب مدّت سیزده، چهارده سال باقی بود.

در شهور سنهٔ خمس و عشرین و سبعمایه ولادت با سعادت شاه شرف‌الدّین مظفّر اتّفاق افتاد. در میدان مردی و مردمی چابک سواری در افزود و در فضای کامکاری و دینداری یگانه شد.

در سنهٔ تسع و عشرین و سبعمایه امیر مبارزالدّین محمّد بنت قطب‌الدّین شاه جهان را در عقد نکاح آورد و درصبح چهارشنبه بیست و دویّم جمادی‌الآخر سنهٔ ثلاث و ثلاثین و سبعمایه به اتّفاق ولادت شاه سپهر ارتفاع سلطان مطاع[۳] جلال‌الدُّنیا والدّین ابوالفوارس[۴] شاه شجاع بود. قران زهره و مشتری در عین درجهٔ طالع و آفتاب در برج شرف و دیگر کواکب همین حال داشتند با خانه یا مثلثهٔ(۱) خویش حضرت مبارزی را از مکان قرّةالعین روشنایی دیدهٔ امّید افزود و مادّهٔ استظهار از ظهور آن صاحب دولت روی در ازدیاد نهاد و در سنهٔ اربع و ثلاثین و سبعمایه امیر مبارزالدّین محمّد متوجّه اردوی سلطان ابوسعید بهادرخان شد و شرف‌الدّین شاه مظفّر ملازم رکاب همایون پدر بود و چون به اردو رسید و شرایط خدمت به جای آورد پادشاه تربیت و عنایت بسیار فرمود، چنانکه نزدیکان پادشاه چهرهٔ حسد برافروختند و مقرّبان درگاه و بارگاه در مقام تغابن و تحاسد نشست و چند نوبت به معارضه و جدال انجامید و به مکاوحت و نزاع سرایت کرد چنانکه یک کرّت در مقام دعوی غرارهٔ(۲) کاه در آب انداختند.

امیر مبارزالدّین متصدّی آن شد که آن را به نیزه از آب برباید پادشاه و ارکان دولت حاضر گشتند و امیر مبارزالدّین اسب برانگیخت و چون نیزه راکار فرمود، نیزه[۵]

۱ـ ت: ندار.　۲ـ ت: ندارد.　۳ـ ت: ندارد.

۴ـ ت: ندارد.　۵ـ ت: ندارد.

---

(۱) مثلثه: سه‌گوش، یکی از مثلثات چهارگانه مصطلحهٔ منجّمین است. (دهخدا).

(۲) غراره: جوال (دهخدا).

بشکست، فی‌الحال پیاده گشت و در بندگی پادشاه[۱] زانو زده عرضه داشت که غیرکاه در این غراره البتّه چیزی دیگر خواهد بود؛ به حضور اکابر و اعیان آن را بشکافتند.[۲] حاسدان که سر و دستشان به سنگ اجل خسته و کوفته باد و به کارد جان ستان پرچین جانشان برکنده[۳]، سنداني در میان کاه تعبیه کرده بودند پادشاه او را بر آن حدس زیادت نوازش و تربیت[۴] فرمود در هر دعوی که معاندان او می‌کردند امیر مبارزالدّین[۵] غالب می‌آمد. پادشاه از فرط عنایت و وفور عاطفت سیورغامیشی فرمود چنانچه قاعدهٔ سلاطین است از جامه خاصّ و کمر مرصّع و طبل و علم و مثال داد با صد هزار دینار از مال یزد به اسم مرسوم او مجری دارند و در آن زمان از امرای رفیع مقدار هیچ کس را چنین موسومی مقرّر نبود و این معنی نیز علاوه به تحاسد[۶] ارکان دولت شد.

در آن زمستان پادشاه عزیمت بغداد کرد و امیرمبارزالدّین ملازم بود و از بغداد اجازت مراجعت به دارالعبادهٔ یزد یافته متوجّه شد. چون به مقرّ عزّ خود رسید ابواب انصاف بر روی رعایا گشاده و مداخل اعتساف[(۱)] بر جمهور برایا بسته [۲۴ـ آ] گردانید و در سنهٔ ستّ و ثلاثین و سبعمایه که شاه[۷] سعید ابوسعید ـ طیّب‌الله ثراه و جعل الجنة مثْواه ـ وفات یافت مراد اوباش برآمده موادّ هرج و مرج در حرکت آمد و[۸] هیجان و اَمداد فتنه روی در حرکت آورد به هر گوشه متغلّبی رایت استبداد برافراشت و به هر جانب متعدّیی دعوی استقلال پیش گرفت. فرزندان امیر مسعود شاه اینجو به واسطهٔ تعلّقی چند ملکی و ملکی که در شیراز داشته[۹] بر آن مملکت استیلا یافتند و امیر محمّد مظفّر مال یزد و توابع آنچه توانست تصرّف نمود، و به ضبط مملکت مشغول شد. و ارپاخان که در تختگاه بوسعیدی به پادشاهی نشاندند هم در آن سال کشته شد. و در اوّل جمادی‌الآخر سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه، قطب‌الدّین شاه محمود متولّد شد.

چون جلال‌الدّین مسعود شاه که ارشد اولاد محمود شاه اینجو بود اَرْجاء و انحای فارس را در قبضهٔ تصرّف آورد، برادر کوچکتر خود شیخ جمال‌الدّین ابواسحق

۱ـ ل: حضرت. ۲ـ ت: بکافتند. ۳ـ ت: از «سر و دستشان...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ م‌ول: «امیر مبارزالدّین» ندارد. ۶ـ ت: حاسدان.
۷ـ ت: سلطان. ۸ـ ت: «در حرکت آمد و» ندارد. ۹ـ م‌ول: داشتند.

(۱) اعتساف: بیراه رفتن و میل کردن از راه، بیداد کردن (لغتنامه).

راکه اگرچه به سنّ از مجموع خُردتر بود امّا به حسب مکارم اخلاق بر همگنان رتبت تقدّم داشت او را به توجّه یزد نامزد گردانید. از ابتدای این حال نهال خلاف میان او و امیر مبارزالدّین محمّد سر بر زد و شاخ نزاع در نشو و نما آمد. چون به حوالی یزد رسید امیر مبارزالدّین محمّد را مکارم اخلاق مقتضی آن شد که شرایط مهمان داری به تقدیم رساند[1] با خَوَل و خدم و خواص و حشم نزدیک یک فرسنگ به استقبال رفت و مواجب اعزاز و اکرام اقامت کرد و رسوم تقدیم تعظیم و اِجلال به ادا رسانید.

مولانا معین‌الدّین یزدی(۱) که تاریخ آل مظفر نبشته است از زبان پدر خود روایت می‌کند که در آن مجلس حاضر بود به وقت ملاقات امیر مبارزالدّین با امیرشیخ ابواسحق، امیر شیخ را استشعاری عظیم ظاهر شد چنانکه اثر آن [را] حضّار مجلس ادراک کردند و امیر شیخ فرمود که عزیمت بدین طرف بنابر اشارت امیر مسعود شاه بود و اگرنه کلّی همّت، بر اکتساب فضایل نفسانی مقصور است و داعیه بر اقتناء موّاد[2] طالب علمی محصور[3].

شعر

حدیث من زمفاعیل و فاعلات بود من از کجا سخن سرّ مملکت زکجا

امیر مبارزالدّین وحشت بیگانگی او را[4] به انس یگانگی مبدّل کرد و اسباب خوف را به

۱ـ ت: رسانید. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد ۴ـ م‌ول: «او را» ندارد.

(۱) معین‌الدّین علی بن جلال‌الدّین یزدی (و. ۷۸۹ هـ. ق)، معروف به «معلم» از علمای حدیث و از فضلای عهد امیر مبارزالدّین محمّد و پسرش شاه شجاع بود، پدرش از عمال شیخ ابواسحق و از شاگردان عضدالدّین عبدالرّحمن ایجی بود. در سال ۷۵۵ هـ. ق، امیر مبارزالدّین محمّد او را به مدرسی دارالسیادهٔ میبد گماشت. چنان در دولت این خاندان معزّز بود که شاه شجاع در دروس او حاضر می‌شد و گاهی نیز مأموریت دیوانی یافته چنانکه در سال ۷۶۰ هـ. ق، واسطهٔ میان شاه شجاع و برادرش شاه محمود شد و ایشان را صلح داد. وی در مسجدی که خود در یزد ساخته بود مدفون است و مؤلف تاریخی است به اسم «مواهب الهیه» که در بعضی مآخذ مواهب الهی نام برده شده. این کتاب شامل وقایع دوران فرمانروایی آل مظفّر تا سال ۷۶۷ هـ. ق. است و چون دارای نثری متکلّف و مُغلق بود در سال ۸۲۳ هـ. ق. شخصی به نام محمود گیتی آن را ساده کرد و دنبالهٔ وقایع را نیز تا انقراض آل مظفر آورده. این کتاب به تصحیح استاد دکتر عبدالحسین نوائی در سال ۱۳۳۴ هـ. ش چاپ شده است و نیز ر. ک: اقبال، عباس: تاریخ مغول از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۲۵، ص ۵۲۷، تاریخ عصر حافظ، ج/۱، ص ۱۹۶، تاریخ نظم و نثر، ج/۱، صص ۱۸۴-۱۸۵ الذریعه، ج/۲۳، ص ۲۳۰، تاریخ ادبیات در ایران، ج/۳، صص ۱۲۶۷-۱۳۰۰.

ملابس امن باز پوشید[۱] او را به منزلی متنزّه[۲] فرود آورد و از اسباب رفاهیّت هر مرادی که در صحیفهٔ ضمایر اِرْتسام می‌یافت به اسعاف و انجاح مقرون گردانید. امیرشیخ بعد از چند روز عزیمت کرمان کرد، چون در آن طرف کعبتین مراد بر وفق دلخواه نمی‌گشت و نقش آرزو مطابق آرزو و ارادت نبود لشکری ترتیب کرده باز متوجّه یزد شد؛ به تصوّر آنکه به رویّهٔ بازی و حیلت و مکیدت مملکت یزد به تصرّف گیرد و امیر مبارزالدّین محمّد نیز این نقش برخواند که مراجعت نه بر طریق رفتن بوده و حال امروزی به صورت دوشینه باز نمی‌گفت «اَلْیَومُ عَیْشٌ وَ غَداً جَیْشٌ».(۱)

بیت

حالت امروز بر دگر سانست　　　نه چو دیروز و پس پریر بود[۳]

او نیز در مقام خدیعت و مکر ایستاد. امیرشیخ چنان اظهار کرد که نهضت بر عزیمت توجّه شیراز است و عبور بر ولایت یزد به طریق اختیار و به حیلت نوکران جلد را یک یک و دو دو از هر دروازه به شهر می‌فرستاد و بهادران لشکر را به هر طرف روانه می‌کرد تا در شهر جمعیّتی ساخته جنگ دراندازند و ایشان از بیرون تاخت کنند و شهر در قبضهٔ تسخیر آید. تقدیر بر آن تدبیر می‌خندید و امیر مبارزالدّین حکم فرموده بود که هر کس از ایشان از هر دروازه که درآید همان جایگاه بگیرند و نگاه دارند، هر سوار که از هر طرف به شهر درآید[۴] در حال پیاده مانده روی در دیوار محبسی آورده؛ چون امیرجمال‌الدّین شیخ ابوسحق و نوّاب مُجیلش دیدند که مانند مسافران سرای آخرت از آنها که رفتند هیچ خبر نمی‌آید و چون اصحاب قبور نشانی باز نمی‌فرستادند با تمامت لشکر به آیین رزم سوار شدند و امیرمبارزالدّین محمّد نیز مستعدّ کارزار [۲۴-ب] گشته بیرون رفت. شرف‌الدّین شاه مظفّر با لشکر سوار و پیاده از طرف میمنه روانه گردانید و شاه محمود پسر اتابک علاءالدوله[۵] را از طرف[۶] میسره مقرّر گردانید و خود در مواجههٔ ایشان روان گشت قلب تابستان بود و هوا در غایت گرمی و راه آب بر ایشان فروبستند.

۱ـ ل: پرسید.　۲ـ ت: نیکو.　۳ـ ت: بیت ندارد.
۴ـ م و ل: راند.　۵ـ ت: «خواجه از»　۶ـ م و ل: ندارد.

---

(۱) امروز عیش و فردا جنگ.

شعر

به جایی گرفتند راه نبرد | که گرما زمردم برآورد گرد
زمینی ز گوگرد بی‌آب تر | هوایی ز دوزخ جگرتاب تر

امیر شیخ ابواسحق چون این حال مشاهده کرد انگشت ندامت خایبدن گرفت امّا جز تجلّد طریقی نداشت و از احاطت دایرهٔ بلا چون نقطه در مقام حیرت و سرگردانی گرفتار شد، جمعی سپاهیان که مصاحب داشت از سُخونت(۱) حرکات متوالی[1] و یبوست رکضات متتالی(۲)، بزاق در دهان و مغز در استخوان خشک شد و از حُرْقت عطش زبان در کام و هوا در مشام فعل آتش بنمود. امّا به تکلّف پرگاروار پای ثبات می‌فشرد[2] با آنکه می‌دانست که با پنجهٔ آتشین زورآوری طریق خردمندی نباشد و ستیز شیشه با خاره شیوهٔ خویشتن‌داری نتواند بود، امّا به غیراز اندک توقّف و تصبّری چاره نمی‌دید در این حال سلطان‌المشایخ شهاب‌الملّة والدّین علی [بن] باعمران ـ تغمده‌الله بغفرانه ـ پای مبارک در میان نهاد و در اِطفاء شرر آن شرّ کوشید و امیر مبارزالدّین معتقد او بود؛ چنانکه از اشارت او به هیچ وجه تجاوز ننمودی و به هرچه فرمودی از روی اعتقاد تأخیر را در آن رخصت ندادی به جانب امیرشیخ توجّه نمود و مواعظ مشفقانهٔ پدرانه تقدیم فرمود و نصایح دوستانهٔ مرشدانه به ادا رسانید و با او گفت:

شعر

حیاتی که با خود برانداختی | چنان نیست باری غلط باختی[3]

و او نیز طالب وسیلتی بود که دستاویز مراجعت او شود و جویندهٔ ذَریعتی(۳) که بدان توسّل نموده «العَوْد اَحمد»(۴) برخواند، اشارت جناب ارشاد پناهی[4] را به قبول و انقیاد تلقّی نمود و کلمات آن شیخ بزرگوار را به سمع رضا اصغا کرده[5] دست از جنگ

۱ـ مول: ندارد. ۲ـ مول: می‌افشرد. ۳ـ مول: ندارد.
۴ـ ت: شیخ‌الاسلامی. ۵ـ مول: از «نمود... تا اینجا» ندارد.

(۱) سخونت: گرم بودن (لغتنامه).
(۲) متتالی: در پی یکدیگر شونده (دهخدا).
(۳) ذریعتی: سبب، وسیله، دست‌آویز (دهخدا).
(۴) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۴۱۰.

بداشتند اما چند ده که بر ممرّ ایشان بود به صدمهٔ انتهاب «قَاعاً صَفْصَفاً*»[(۱)] گردانید. چون امیر مبارزالدّین از غارت ابرندآباد[۱] که از دههای معتبر آن ولایت است خبر یافت با جمعی سپاهیان از پی ایشان روان شد امّا ایشان چون برق جهنده پیشی گرفته بودند و از سرحدّ ولایت بیرون رفته بدیشان نرسیدند والسّلام.[۲]

ذکر توجّه امیر غازی محمّد مظفّر به جانب شیراز به استمداد امیر پیرحسین چوپانی[(۲)]

در این سال سنهٔ اربعین و سبعمایه امیر پیرحسین از پیش امیر شیخ حسن کوچک متوجّه فارس گشته از محمّد مظفّر استمداد نمود، امیر محمّد مظفّر از جانب او و به اطمینان قلب مستوثق گشت چنانکه ذکر آن گذشت بارهٔ[۳] عزیمت را تنگ برکشید و خیمهٔ ارتحال از ساحت اندیشه بیرون زد و با سپاهی که چون اجل موعود به هیچ وجه برنگردند و مانند قضای مبرم به هیچ دفع روی از هیچ خصم برنتابند:

شعر

همه رزمجویان[۴] نیزه گذار   همه جنگ جوی از دَرِ کارزار[(۳)]

به صوب شیراز روان گشت و در منزل اصطخر ملاقات افتاد، مراسم تعظیم و اکرام به تقدیم رسانیدند و به تجدید عقد مودّت و محبّت مستقیم گردانید و استحکام داد[۵] و امیر مسعود شاه بن محمود شاه که والی فارس بود چون از توجّه ایشان خبر یافت خود را قوّت مقاومت ندید به طرف کازرون ملتجی شد. امیر پیرحسین صلاح چنان دید که امیر مبارزالدّین با عساکر منصورهٔ خاصّه[۶] خود[۷] بر عقب مسعود شاه برود، امیر مبارزالدّین

۱ـ مول: انرندآباد.   ۲ـ مول: «بدیشان نرسیدند والسّلام» ندارد.   ۳ـ ت: تایرهٔ.
۴ـ ت: رزمجویان و.   ۵ـ ت: مستحکم گردانید.   ۶ـ ت: «منصورهٔ خاصه» ندارد.   ۷ـ مول: ندارد.
(*) قسمتی از آیهٔ ۱۰۶، سوره ۲۰.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۵۲.
(۲) ر.ک: تاریخ آل مظفر، ص ۹۱.
(۳) این بیت در مطلع نیست، ص ۱۶۸.

آن التماس قبول کرد و بر عقب امیر مسعود شاه روی رایت ظفر پیکر به طرف کازرون معطوف گردانید. بعد از دو روز که بر آن سمت برفت ایشان از توجّه او خبردار گشتند؛ به جانب خوزستان به تعجیل براندند و از آنجا متوجّه بغداد گشته پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفت امیر مبارزالدّین مراجعت نمود و به اتّفاق امیرزادهٔ اعظم پیرحسین شهر شیراز را محاصره کردند، و از طرفین محاربت و مضاربت را مستعدّ گشته کوشش بسیار نمودند و مردم بسیار به قتل رسید و چند موضع دیوار شهر را رخنه کردند و نزدیک بود که به قهر و قسر مستخلص گردد. ائمّه و مشایخ [۲۵ـآ] شیراز به اتّفاق مولانا اعظم مجدالملّة والدّین اسمعیل بن یحیی[۱] فالی حضرت مبارزی را شفیع گردانیدند و وسایل استغاثه و استعانه[۲] در میان آورد و این بیت بدو نبشت:

شعر

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند تراچه شد که همه قلب دوستان شکنی

چون مصالح ملک به اِسعاف آن ملتَمَس مقرون بود و حسن عاقبت به اِنجاح آن آرزو مقارن؛ بعداز آنکه رعایا بأسْرِهم[۳] زبان ضَراعت(۱) برگشادند و ساکنان آن مواضع به خضوع و ابتهال پیش آمده[۴] شفاعت مصلحان به قبول متلقّی گشت و ملتمس زیردستان به انجاح مقرون شد امیر پیرحسین به جناح عزّ و ناز به شهر شهرهٔ شیراز خرامید و به مساعدت بخت کامران به ملک سلیمان استیلا یافت، ضعفاء رعیّت را به مواعید انصاف مستظهر و مستوثق[۵] گردانید.

شعر

ز دریا دلی شاه دریا شکوه نوازش بسی کرد با آن گروه

چون امیر پیرحسین به میامن بازوی کامکار مبارزی بر سپهر شهریاری متمکّن شد و موادّ نزاع مُنحَسِم و ابواب خلاف مسدود ماند خواست که در حقّ امیر مبارزالدّین به مکافات آن خدمت تربیت و رعایت کند سلطنت ممالک کرمان ـ صِینَتْ عَنِ‌الحَدَثان ـ

۱ـ م‌ول: «بن یحیی» ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: اشفاق.
۴ـ م‌ول: از «و ساکنان تا اینجا» ندارد. ۵ـ ت: مستولی.

(۱) ضراعت: فروتنی نمودن (لغتنامه).

را به رأی جهان آرای امیر مبارزالدّین محمّد[1] مفوّض گردانید و باز بلندپرواز آن منصب به دست ایالت آن حضرت نشاند.

از حوادث این سال هفتصد و چهل در جمادی‌الاولی اتابک یوسف شاه بن اتابک نصرت‌الدّین احمد بن اتابک یوسف شاه به مقام شوشتر وفات یافت. مرقد او را به ایدج بردند و در مدرسهٔ رکن‌آباد(۱) که به دارالفواید موسوم کرده‌اند مدفن ساخت ـ اللّهمّ اغفر و ارحم لهم ـ و بعد از او پسر بزرگوارش[2] مظفّرالدّین افراسیاب به حکومت لُرستان به جای او متعیّن شد، و هواعلم[3].

۱ـ م‌ول: مبارزی.
۲ـ م‌ول: بزرگترین.
۳ـ م‌ول: ندارد.

(۱) مدرسهٔ رکن‌آباد، همان مدرسهٔ رکنیّه است در جنب مسجد جامع یزد. بانی آن سیّد رکن‌الدّین ابوالمکارم محمد قاضی حسینی یزدی است، این مدرسه مرکب از مدرس، رصدخانه، کتابخانه، دارالشفاء، خانقاه و مجموعه مفصّلی بوده، متأسفانه فقط گنبدخانه اصلی مدرسه از دستبرد حوادث باقیمانده است، فضای داخلی گنبد دارای تزیینات گچ‌بری و خطوط زیبای کوفی است. ر.ک. ویلبر، دونالد، معماری اسلامی ایران در دورهٔ ایلخانان، ترجمه عبدالله فریار، تهران، ۱۳۴۶، صص ۳-۱۷۲ و نیز: برای وقفنامه بسیار مهّم این مدرسه ر.ک: ایرج افشار، یادگارهای یزد، تهران، ۱۳۵۴، صص ۳۹۰-۳۹۱ و نیز ر.ک:

POPO, A.U. Survey of Persian Art, PP. 1089 - 1090.

ذکر حوادث و وقایع سنهٔ اِحدیٰ و اربعین و سبعمایه(1)

ذکر توجّه امیرمحمّد مظفّر به جانب کرمان(2) به موجب حکم و فرمان امیر پیرحسین چوپانی[1]

امیر مبارزالدّین محمّد بعد از آنکه از شیراز مراجعت نمود متوجّه صوب کرمان شد. چون بدان جای رسید شهری دید که از استحکام با بنای هرمان پهلوی مبارات می‌زد و از خوشی با ریاض جنان دعوی مساوات می‌کرد، هرچند به واسطهٔ فترات اندک خرابی بدان[2] راه یافته بود امّا چون مستی چشم بتان، خرابی خوش بود و اگرچه به سبب تواتر حوادث احوالش پریشان مانده؛ امّا چون زلف دلبران پریشانی دلکش می‌نمود. ملک قطب‌الدّین پسر ملک ناصرالدّین[3] که در آن ایّام متصدّی حکومت کرمان بود چون از توجّه امیرمبارزالدّین[4] وقوف یافت خود را قوّت مقاومت و استعداد محاربت ندید. فرار بر قرار اختیار نموده التجاء به جانب خراسان نمود و پیش ملک معزّالدّین حسین رفت و از آن جناب[5] التماس استمدادی نمود معیّن بر آن‌که ممالک کرمان از سپاهی که به مدافعت و ممانعت مشغول تواند شد خالی است به عَطْفَهٔ عنانی در قبضهٔ اقتدار می‌توان آورد و به التفات خاطری بر آن استیلا یافت. ملک معزّالدّین حسین را این معنی در مذاق خوشگوار آمد و ایالت ممالک کرمان را عفواً صفواً موافق طبیعت یافت. امیر داود خططای را با لشکری از غوری و سنجری و غیرهم چون خاره به آهن

۱ـ م‌ول: «چوپانی» ندارد. ۲ـ م‌ول: بدو. ۳ـ م‌ول: ناصرالدّین پسر ملک قطب‌الدّین.

۴ـ ت: حضرت مبارزی. ۵ـ ت: آن جناب از آنجا به.

---

(۱) سال ۷۴۱ هـ ق.

(۲) برای اطلاع بیشتر ر.ک: تاریخ آل مظفر، صص ۱۴۹ ـ ۱۵۲ و نیز حبیب‌السیر، جزء دوم، ج/۳، صص ۲۷۸ ـ ۲۷۹.

دلی موسوم و چون کوه به تحمّل مشاقّ موصوف، مقدار چهارهزار مرد[۱] پیاده و سواره مصاحب ملک قطب‌الدّین به کرمان فرستاد و در آن ایّام اکثری راهها در بند بود و تردّد تجّار برافتاده. آن لشکر به چهار فرسنگی کرمان رسیدند که از ایشان در کرمان متنفّسی خبر نیافت چون به موضعی[۲] که تا شهر چهار فرسنگ باشد فرود آمدند، امیر مبارزالدّین محمّد از این حال وقوف یافت و چون در آن چند[۳] سال به سبب ایّام فترت و اسباب تراکم فتنه در آن ولایت زرعی زیادت نبود و[۴] تعاقب احداث زمان نواحی آن خطّه را ویران کرده، امیر مبارزالدّین صلاح وقت چنان دیده بود که عساکر خود را متفرّق گرداند تا از تخفیف اخراجات ایشان بازار اسعار شکسته شود و از تقلیل مؤنات آن طایفه رونق احتکار برقرار نماند، ناگاه بغتتاً [۲۵ـ ب] خبر آن واقعه شنید. اعیان شهر را به دفع این معضله اعلام فرمود و اکابر و اصاغر را به استکشاف آن حادثه خبرداد جملگی راه بی‌وفایی سپردن گرفتند و از طریقهٔ موافقت و مساعدت انحراف نمودند[۵]. جناب امیر مبارزالدّین محمّد با خواصّ مقرّبان و زمرهٔ نزدیکان خلوتی ساخته مشورت فرمود.

نظم

که بد دل(۱) شدند این سپاه دلیر — ز شمشیر ناخورده گشتند سیر
به لشکر توان کرد آن کارزار — به تنها چه برخیزد از یک سوار

بر آن اتّفاق کردند که بر[۶] راه یزد تا سرحدّ انار نهضتی نمایند[۷] و از آنجا عساکر منصوره را ترتیب داده «العود احمد»(۲) عنوان صحیفهٔ کامرانی سازند. براین اندیشه شب هنگام که مرکز خاک چون نقطهٔ خال دلبران سیاه پوشید و گیسوی شب چون طرّهٔ خوبان مشکبار گشت عزیمت خروج مصمّم کردند و با خواصّ و پیوستگان از کرمان بیرون آمد. ملک قطب‌الدّین و کرمانیان روز دیگر بی‌مانعی و منازعی به شهر کرمان در آمدند و اطراف و اکناف مملکت را بی‌مخاصمی و معارضی در تصرّف گرفت و به مناعت رباع و حصانت قلاع که داشتند[۸] استظهاری تمام پیدا کرده رایت استبداد برافراشت و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م: حنیحان، ل: جنجان. ۳ـ م و ل: صد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: تا. ۷ـ ت: نماید. ۸ـ ت: ندارد.

(۱) مطلع: «بی‌دل»، ص ۱۷۰.
(۲) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۴۱۰.

ملک قطب‌الدّین متمکّن‌وار در کرمان[۱] بار دیگر به حکومت بنشست و از آن طرف امیر مبارزالدّین محمّد کیفیّت احوال را تصویر رأی نویین اعظم امیر پیرحسین کرده در انار سرحدّ به اجتماع عساکر و تَهیّأ اسباب جدال اشتغال نمود، چون نوکران خاصّ جمع شدند و عجالة الوقت را بعضی از اسباب مهیّا گشت و از یزد آنچه طلب داشته بود برسید و همّت عالیش بر زیادت توقّفی راضی نمی‌شد تا حمل بر احتیاج معاونت امیر پیرحسین نکنند و نفس اَبیّ الطبع شریفش به اقامت زیادت رخصت نمی‌فرمود تا انتظار امداد دیگری از آن قیاس نمایند؛ با سپاهی همه با دل شیر و به نجدت(۱) پلنگ و همّت باز و زهرهٔ نهنگ، شرف‌الدّین شاه مظفّر با سپاه یزد برسید متوجّه کرمان شد، چون به حوالی شهر رسید اصلاً اندیشهٔ آنکه جمعی از شجعان و کُمات(۲) در شهرند به خاطرش راه نیافت و فکر آنکه طایفه‌ئی از انجاد و ابطال در این قلعه ساکن‌اند به حوالی ضمیر نگذرانید[۲] عنان تکاوران تا در دروازهٔ چهار طاق باز نکشید و باره جهان نورد را تا موضع پای غار می‌راند از آنجا نایرهٔ قتال اشتعال یافت و آتش جدال بالاگرفت.

شعر

ز گرز گران سنگ و شمشیرِ تیز میانجی همی جست جان از گریز(۳)
ز منقار فولاد پرّان(۴) خدنگ گره بسته خون، در دل خاره سنگ

و از دیگر طرف به سربند علی‌آباد، رستم میدان مردی و نهال چمن بهادری شرف‌الدّین شاه مظفّر و جلال‌الدّین شاه سلطان با وجود آنکه هر دو در حداثت سنّ و مبادی شباب بودند کوششی کردند که بهرام انگشت تحیّر در دندان بماند و سپهر گردان را پای تعجّب در گل فرو رفت. لشکر خراسان چون دیدند که سیل از آن زیادت است که به تدبیر در بند شود به شهر تحصّن جستند[۳] و امیر مبارزالدّین در پیشگاه محلّهٔ مردگان که از اجداد شاه مظفّرالدّین به خالصات مبارزی انتقال پذیرفته بود نزول فرمود

۱ـ م‌ول: «در کرمان» ندارد. ۲ـ م‌ول: نگردانید. ۳ـ ت: جسته.

(۱) نجدت: شجاعت (نفیسی).
(۲) کمات: دلاوران و سپاهیان (غیاث).
(۳) این بیت در مطلع نیست، ص ۱۷۰.
(۴) مطلع: «پیکان»، ص ۱۷۰.

و تمام محلّات بیرون را بدان واسطه در قبضهٔ[1] تسخیر آورد. جماعت خراسانیان و ملک قطب‌الدّین را خوف یکی در هزار شد امّا به ناموس همچنان اسباب شوکت را اِعداد می‌کردند و اهبت و ادوات مقاومت می‌ساخت. بعد از چند روز بِخَیْلِهِمْ وَ رِجْلِهِمْ(۱) هر تیر که در جعبهٔ مکنت داشتند در کمان نهادند و هر تیغی که در نیام امکان بود به دست نجدت کشیده بیرون آمدند و امیر مبارزالدّین نیز با عساکر خود روی بدیشان آورد. در صحرای عربان تلاقی فِئَتَیْن به حصول پیوست و تقارب طائفتین به ظهور انجامید. در حال دماغها که از شراب پیشینه مالامال بود به یک جرعه در خروش آمد و دیگ فتنه از آتش دوشینه تافته[2] به اندک شعله‌ئی جوش درگرفت. بعد از کشش و کوشش طرفین ملک قطب‌الدّین چون دید که حال پریشان را انتظامی نخواهد بود و روزگار برگشته را استقامتی پیدا نه، چنان نمود که به خراسان به طلب لشکری خواهد رفت متوجّه [۲۶ـ آ] جانب هرات شد. مقارن آن حال مولانا شمس‌الدّین صاین(۲) قاضی و امیر اتابک و جمعی دیگر از ارکان دولت امیر پیرحسین با لشکری به معاضدت امیر مبارزالدّین از طرف دارالملک شیراز رسیدند و به جانبی دیگر از شهر نزول کرد[ند]، حال بر شهریان تنگ شد و از تعاقب اَمداد نصرت کار اهل شهر اختلال پذیرفت. در این ایّام خواجه تاج‌الدّین عراقی که صاحب تدبیر و صارفِ مصروف امور شهر کرمان بود بیرون آمد و به انتظام در سلک خدّام مبارزی مقالید مرام در قبضهٔ اقتدار آورد و بعد از این صیانت نظم و نسقی[3] که در خلال حال اهل شهر و خراسانیان مانده بود منتفی شد.(۳) هر روز طایفه‌ئی از مشاهیر رجال از تنگنای شهر خود را بیرون انداختند و تنگی و عسرت به مرتبه‌ئی رسید که لشکریان خراسان تمامت چهارپایان خود [را] کشتند و

۱ـ ل: محل. ۲ـ ت: یافته. ۳ـ ت: ندارد.

(۱) سواره‌شان و پیاده‌شان.

(۲) قاضی شمس‌الدّین محمود صاین قاضی / سمنانی: در سلک ارکان دولت امیر پیرحسین بود و بعداً با سیّد غیاث الدّین علی یزدی وزارت شیخ ابواسحق را عهده‌دار شد. وی در جنگ با امیر مبارزالدّین کشته شد خواجوی کرمانی در تاریخ وفات او گفته است:

سال هجرت هفتصدوچل بود شش کز دور چرخ — نیم روز چارشنبه چارم ماه صفر

مجمل فصیحی، ج/۲، ص ۷۱، تاریخ عصر حافظ، ج/۱، صص ۸۵ - ۸۹.

(۳) در مطلع ص ۱۷۱ این بیت آورده شده است:

قحط تاحدی که شخص ازفرط بی‌قوتی چوشمع — جسم خود را سوختی در آتش و بردی به کار

خوردند.[۱] امیر داود خططای سفیری پیش امیر مبارزالدّین فرستاد و گفت: ملک معزّالدّین حسین[۲] ما را به التماس ملک قطب‌الدّین به مدد او فرستاد و ما نسبت به کرمان و کرمانیان غریبیم و با جناب مبارزی عداوتی سابق نبوده بنابر غرض غیری مکاوحتی لاحق گشت و الحالة هذه چون چهرهٔ مروّت به واسطهٔ محاربت خراشیده گشته و بناء آداب به سبب عواصف جسارتی که در معارضه و مکاوحت به ظهور پیوسته، متزلزل شده است، طریق تلاقی صعوبتی دارد و توطّی ملازمت متعذّر می‌نماید؛ اگر جناب مبارزی مرحمت فرموده اجازت فرمایند و عاطفت نموده رخصت دهند که تا جماعتی که از خراسان آمده‌اند باز متوجّه آن طرف شوند[۳] مفاتیح دروب و قلاع و مقالید حصون و رباع تسلیم گماشتگان آن جناب[۴] کرده ندب(۱) نزاع را به طرح بریزد و دست از حکومت کرمان کوتاه کرده در دامن این استیمان(۲) آویزد[۵]، حضرت[۶] مبارزی را این التماس بغایت موافق نمود به اجابت تلقّی فرموده در جمادی‌الاوّل سنهٔ احدیٰ و اربعین و سبعمایه، امیر داود خططای با عساکر خراسان فوزی دانسته[۷] به جانب هرات نهضت نمودند و حضرت مبارزی در ضمان فتح و نصرت و کَنَف سعادت و دولت[۸] به شهر خرامید اصاغر و اعالی کرمان به خدمت مبادرت نمودند.

ذکر لشکر کشیدن شیخ علی گاون برادر پادشاه طغاتیمور به جانب عراق و منهزم بازگشتن

در خراسان برادر پادشاه طغاتیمورخان امیرشیخ علی گاون پیشتر برادر را می‌نکوهید که دو نوبت بر عزم رزم عراق لشکر کشیدن و بی‌حصول مقصود بازگردیدن از مردی و دلاوری دور است و این سبب شکست مرتبت و نزول منقبت می‌گردد و من اگر این بار بروم تمامت اعداء را بگیرم و آن ملک را مسخّر گردانم، بدین امّید و تمنّا با

۱ـ م: خورد. ۲ـ م‌ول: «حسین» ندارد. ۳ـ م: مراجعت نمایند، ل: ندارد. ۴ـ م‌ول: حضرت.
۵ـ ت: آسمان آورند. ۶ـ م‌ول: جناب. ۷ـ ت: «فوزی دانسته» ندارد. ۸ـ ت: ندارد.

(۱) ندب: جراحت (آنندراج).
(۲) استیمان: زنهار خواستن از کسی از غایت اضطرار نه رعایت جانب اختیار (لغتنامه).

سپاهی تمام از خراسان متوجّه عراق شد و در خفیه سفرا به امیر سیورغان فرستاد و او را با خود متّفق گردانید و از این معنی غافل و ذاهِل[۱] که:

شعر

سعادت به بخشایش داور است — نه در چنگ بازوی زورآور است
چو دولت نبخشد سپهر بلند — نیاید به مردانگی در کمند

امیر ملک اشرف از فرط شوکت و غایت دلاوری از اجتماع بر ظفر متیقّن[۲] شد با لشکری تمام از پیش برادرش امیر شیخ حسن کوچک به نشاطی وافر، متوجّه عراق عجم گشته:

شعر

که هنگام نخجیر کردن پلنگ — شود شادمان‌تر ز انبوه زنگ[۲]

به جنگ امیر شیخ علی و خراسانیان[۳] مبادرت نمود و در حدود ابهر به هم رسیدند و صف کشیدند، جنگی عظیم واقع شد. امیرزادهٔ ری، ملک بن ایسن قتلغ در آن حرب مردی تمام نمود، دلاوران سپاه سلسلهٔ اتّفاق آن گروه را به زخم تیغ آتش‌بار از هم فروگشودند. از دلاوری عراقیان لشکر خراسان منهزم شدند و[۴] هراسان گشته[۵]، روی برگردانیده[۶] خجل و منفعل معاودت نمودند و در مازندران به لشکر پادشاه طغاتیمورخان ملحق شد [ند]، و در آن ایّام امیر مسعود سربدار و شیخ حسن جوری به قوّت شده بودند. امیر شیخ علی گاون که از عراق منهزم بازگشته بود [۲۶-ب] لشکرهای دیگر جمع کرده به آن ضمّ ساخت و به دفع سربداران با لشکری تمام از مازندران متوجّه خراسان شد و غروری داشت که البتّه می‌زنم[۷].

۱-ت: ندارد. ۲-م‌ول: منغتن؟ ۳-م: خراسان. ۴-ت: ندارد.
۵-ت: شدند. ۶-ل: برگردانیدند. ۷-ت: «که اینها را خود».

(۱) ذاهل: غافل، بی‌پروا (لغتنامه).
(۲) این بیت در مطلع نیست، ص ۱۷۲.

ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ علی گاون به سر سربداران و کشته شدن و انهزام لشکرش

چون قضیّهٔ استیلای سربداران در خراسان شهرتی گرفت پادشاه طغاتیمور به دفع ایشان لشکری ساخته گردانید و برادر خود شیخ علی گاون را سر آن لشکر کرد و از مازندران متوجّه سبزوار گشتند[۱]. چون امیر وجیه‌الدّین مسعود و شیخ حسن از این حال آگاهی یافتند ایشان نیز با مردانی[۲] شیردل و گردانی[۳] صف‌شکن[۴] به اِحتشاد سپاه و استعداد قتال[۵] مشغول گشته لشکر خود را جمع گردانیده[۶] و مستعدّ جنگ و متشمّر حرب شدند. چون عساکر پادشاه طغاتیمور به ولایت بیهق درآمد[۷] جماعت سربداران نیز با پهلوانان و بهادران خود به استقبال رفتند از طرفین کُمات جیوش و غزات جنود صفها برکشیدند و میمنه و میسره آراسته گردانیدند و چون زنبوران خشم‌آلود در یکدیگر افتادند، از حرکت بادپایان گردی بر روی هوا پیدا شد که روی خورشید بپوشید، تنور جنگ بتفسید و آتش فتنه بالا گرفت، شعلهٔ برق تیغ و سنان به اوج آسمان رسیده دلهای مردم لرزان و ارواح از تنها گریزان شد. سنان به جان‌ستانی مشغول و ناوک به دلربائی درکار کارزاری کردند که شرح آن جز به مشافهه راست نیاید و بیان آن بی‌معاینه در حیّز تقریر نگنجد. از جانبین کشش بسیار و کوشش بی‌اندازه رفت، بساطی ملمّع و فرشی ملوّن از خون پردلان بر عرصهٔ زمین و دیباچهٔ هیجا کشیدند.

شعر

چندان(۱) بریخت خنجرشان خون یکدگر
کاجزای خاک تا به ثریٰ جمله نم گرفت(۲)

و امیر شیخ علی گاون به نفس خویش سعی بسیار نمود، فامّا چون دولت مساعد نبود

۱ـ ل: گشته. ۲ـ ت: مردان. ۳ـ ت: گردان. ۴ـ م‌ول: کسل.
۵ـ ت: مثال. ۶ـ م‌ول: گردانیدند. ۷ـ م‌ول: درآمدند.

(۱) مطلع: «چنان»، ص ۱۷۳.
(۲) مطلع: «برنم است»، ص ۱۷۳.

کوشش بسیار نتیجه نداد.

شعر

به کوشش بزرگی نیاید به جای مگر بخت نیکش بود رهنمای

اکثر آن لشکر از طرفین در عرصهٔ نبردگاه ضَجیع تراب و اَکیل(۱) غُراب گشتند، پیکر جوشنهای فرنگی از زخم تیر چون زره داوودی شد و عیبه‌های زره از زخم گرز گران چون بکتر(۲) دربندی یک پاره گشت.[۱] در اثنای گیرودار و خلال کرّوفرّ امیر شیخ علی گاون را تیری بر مَقتَل آمد و از اسب درافتاد، کسان او به سر او تاختند و سربداران نیز جمله حمله بدانجا بردند، در قرب یک ساعت هزار مرد دلاور جنگی در خاک و خون غلتیدند.

لشکر پادشاه طغاتیمور خان به سبب قتل سردار خویش منهزم گشته و سربداران ایشان را درپی کردند، غنیمت بسیار به دست لشکر سربدار افتاد.

امیر وجیه‌الدّین مسعود با فتحی رابع و نجحی سابع به سبزوار معاودت فرمود[۲] و صیت و آوازهٔ ایشان به اطراف ممالک منتشر شد. اکابر و اشراف خراسان طوعاً اَوْ کرهاً امتثال امیر مسعود را انقیاد نمودند، دور و نزدیک و ترک و تاجیک[۳] از جماعت سربداریّه[۴] حساب دیگر برگرفتند کار سربداران بالاگرفت و ایشان را در ودرگاه و پایه و دستگاه پیدا شد تا به حدّی که امیر وجیه‌الدّین مسعود و جناب[۵] شیخ حسن جوری را داعیهٔ تسخیر هرات در ضمیر منیر و خاطر خطیر[۶] جای گرفت[۷] چنانکه شرح و تفصیل آن به موضع خود بیان کرده آید، ان شاءالله تعالی وحده و به التوفیق.

ذکر قضایایی که در عراق دراین سال اِحدیٰ و اربعین و سبعمایه[۸] بعداز ظفر ملک اشرف بر خراسانیان به وقوع پیوست

امیر ملک اشرف بعد از آنکه بر لشکر خراسان و امیر شیخ علی گاون غالب آمد

۱ـ ت: گسست. ۲ـ ت: نمود. ۳ـ ت: تازیک. ۴ـ ت: «جماعت سربداریه» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: «منیر و خاطر خطیر» ندارد. ۷ـ م‌ول: گیرگشت. ۸ـ ت: ندارد.

(۱) اکیل: خورده شده، آنچه خورده باشند، مأکول، اکیل غراب: خوراک کلاغ (نفیسی).
(۲) بکتر/ بگتر: زره، جوش (آنندراج).

از آن فیروزی عراق عجم را به شمشیر گرفته خاصّ خود شمرد و از آنجا وجوهات فراوان بستد و امیر سیورغان به[1] سبب موافقت لشکر خراسان از ملک اشرف و برادرش امیر شیخ حسن متوهّم شد. در آن هنگام که خراسانیان هزیمت نمودند او هم از گرد راه و رزمگاه به ولایت اشکور و دیلمان[2] رفت، چون امیر ملک اشرف[3] عازم اصفهان شد و آن حدود خالی ماند او بیرون آمد و به ری رفت، از آنجا ایلچی پیش امیر ارغونشاه [۲۷ـ آ] به خراسان فرستاد[4] و از صورت قضیّه اعلام داد و چنان نمود که عزیمت خراسان دارد؛ و از آن طرف امیر شیخ حسن کوچک چون از تلمبار به[5] تبریز فرود[6] آمد بعد از هفته‌ئی عازم جنگ[7] حاجی طغای شد و در مقدّمه قتلغ خواجه اختاچی را بفرستاد، حاجی طغای طریق موافقت و مطاوعت سپرد و برادرزادهٔ خود عربشاه را با او پیش امیر شیخ حسن فرستاد واظهار دل راستی کرد و جهت عهد بستن مولانا شمس‌الدّین طوطی را به سفارت طلبید.

امیر شیخ حسن، مولانا شمس‌الدّین طوطی واعظ[8] را با امیرزاده عربشاه پیش امیر حاجی طغای فرستاد و امیر حاجی طغای دل بر مصالحت نهاده التماس نمود که از نوّاب کسی که محلّ اعتماد باشد با معدودی چند بیایند تا من نیز با معدودی چند بیایم و ملاقات کرده و عهد و پیمان بندیم، حاجی طغای، اعتماد کلّی کرده تمامت لشکرهای خود با خانه‌های خود فرستاد و با معدودی چند جهت اقامت عهد در بارگاه[9] بایستاد؛ از این جانب، عبدل بایبنجار را و خواجه مجدالدّین رشیدی با پنج هزار مرد گزیده بفرستاد و امیر شیخ حسن با ده هزار مرد آراسته در عقب روان شد. حاجی طغای چون از این عزم آگاه گشت[10] و این عزیمت را معلوم کرد[11] دانست که با او مکر کردند و او را بازی داده‌اند[12] خود را از آن ورطهٔ هایل[13] جهانیدن واجب دید، فرار بر قرار اختیار کرد و به یک شب سه روزه راه تا[14] ولایت موش[15] راند[16] و از آنجا مولانا شمس‌الدّین[17] طوطی را دلداری کرده با سخنان عتاب‌آمیز باز فرستاد.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م ول: «اشرف» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م وت: ندارد. ۷ـ م ول: حرب. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: زیارتگاه ۱۰ـ ت: «از این عزم آگاه گشت» ندارد.
۱۱ـ م ول: «و این عزیمت را معلوم کرد» ندارد. ۱۲ـ ت: دادند. ۱۳ـ ل: هایله.
۱۴ـ ت: با. ۱۵ـ ت: خویش. ۱۶ـ م ول: براند. ۱۷ـ م ول: ندارد.

امیر شیخ حسن به آن حکایتها ملتفت نشد و در عقب حاجی طغای برفت، و در ولایت موش و حبجقوق[1](۱) غارت عامّ و خرابی تمام کردند چنانکه بسیار خرمنهای غلّه سوختند و همچنین در تمامت دیاربکر کینه می‌توختند و کردان و سوتائیان نیز در پی چوپانیان می‌تاختند و از پس ماندگان ایشان هرکس را که می‌گرفتند در آتش می‌انداختند و بدان تسکین سوز دل خود می‌ساختند. چون سلیمان خان و چوپانیان به ماردین رسیدند حاکم آنجا ملک صالح جهت پادشاه و امیر و غیرهما خدمات پسندیده کرد و نوازش و سیورغال هر چه تمامتر یافته در ملک خود توقّف نمود[2] و به حکم فرمان امیرزاده ابراهیم شاه سوتائی و محمود زکریّا به امارت لشکر سوتائی منصوب شدند. و بدین سبب میان حاجی طغای(۲) و ابراهیم شاه خصومت پیداگشت و هم از آن مواضع به حکم فرمان حاجی بیک امیر حسن‌بن‌امیر چوپان و جمعی امرا با لشکرهای گران بر آهنگ بغداد به جنگ امیر شیخ حسن ایلکانی رفتند.

از بغداد امیرزاده علی جعفر و قراحسن با لشکری[3] فراوان برابر ایشان آمدند و لشکر اویرات از پس ایشان درآمدند و جنگی عظیم اتّفاق افتاد، بعد از کشش و کوشش بسیار و حرب و ضرب بی‌شمار انهزام بر چوپانیان افتاد و شکسته از حوالی بغداد مراجعت نمودند.

امیر شیخ حسن چوپانی از دیاربکر آهنگ روم کرد و در راه چند موضع که تعلّق به امیر شیخ حسن بزرگ داشت تا به ارمن خرابیهای بسیار و بیش از پیش کردند و هیچ تطاول ناکرده نگذاشتند و امیر اردوتقاء تورینی(۳) را به بهانهٔ آنکه دل به امیر ارتناء(۴) روم دارد به قتل آورد و سلیمان خان با لشکری گران به دلالت عبدل باینجار(۵) عازم تبریز شد و امیر شیخ حسن کوچک به ارزن الرّوم رفت و زیادت از یک ماه در آن شهر اقامت نمود و وجوهات بسیار بستد، به شهری که برآوردهٔ پسرحاجی طغای بود برفت و

۱ـ ل: جبقوق، ت: جبجقوق. ۲ـ ت: کرد. ۳ـ م و ل: لشکر.

(۱) ذیل جامع‌التواریخ: «چیقجور» آمده است، ص ۲۱۲.
(۲) همان: «حاجی طغان»، همان.
(۳) همان: «امیر اُردو بوقای تورینی»، همان.
(۴) همان: «امیر اریبای»، همان.
(۵) همان: «بالنجار»، همان.

آن موضع را به کلّی خراب کرد به حدّی که مسجد و منبر بسوزانید و اکثر عمارتش بشکافتند و در مقبرهٔ پسر حاجی طغای خرابی و بی‌رسمی تمام کردند و او را از گور برآورده سرش از تن برکندند[۱] و آن حرکت ناپسندیده از ایشان در وجود آمد،

شعر

که از دشمن مرده کس هیچ کین   نجوید ز دانندگی(۱) در زمین

سوتائیان را[۲] مدّتی در قلعه اونیک محصور داشتند چون از سختی قلعه فتح میسّر نبود بگذاشتند و در فصل خریف این سال [۲۷ـب] به ماه جمادی‌الاوّل[۳] سنهٔ احدیٰ و اربعین و سبعمایه به تبریز آمدند و سلیمان خان و امیر شیخ حسن به اتّفاق آن زمستان در تبریز اقامت نمودند.

۱ـ م‌ول: کندند.   ۲ـ م‌ول: ندارد.   ۳ـ م‌ول: جمادی‌الاخر.

(۱) ← ذیل جامع‌التواریخ: «دانندگان»، ص ۲۱۲.

ذکر حوادث و وقایع شهور سنهٔ اِثنیٰ و اربعین و سبعمایه(۱)

در این سال هفتصد و چهل دو، امیر شیخ حسن کوچک، غیاث‌الدّین محمّد علیشاهی را که وزارت داده بود به سلطانیّه فرستاد تا امیر سیورغان را به دست آورد و به تبریز پیش[1] امیر شیخ حسن فرستاد[2]، و امیر شیخ حسن از نوّاب او ده مرد معتبر را بر قناره(۲) زد و از کثرت تیرباران چون خارپشت گردانید و امیر سیورغان را مدّتی در تبریز محبوس داشت پس به قلعهٔ قراحصار روم فرستاد بعد از آن به آلاطاق رفت و در یورت حاجی طغای خرابی تمام کرده به تبریز مراجعت نمود(۳).

در فصل زمستان سلیمان خان به قراباغ رفت و امیر شیخ حسن در تبریز توقّف نمود و عمارتی عالی از مسجد و مدرسه و خانقاه و غیر آن بر میدان کهن تبریز بنیاد نهاد و به اندک زمانی به اتمام رسانید چنانکه در[3] تبریز از آن به تکلّف‌تر عمارت نبود.

در ذی‌الحجّهٔ سنهٔ اثنیٰ و اربعین و سبعمایه به جهت آنکه امیرزاده ابراهیم شاه با حاجی طغای متّفق شده بود و محمود زکریّا را کشته امیر شیخ حسن چوپانی به قصد سوتائیان به آلاطاق رفت. حاجی طغای قبل از وصول او خبردار گشت فرار نمود. امیر شیخ حسن خانه‌ها و اغروق[4] سوتائیان که در قصبهٔ بولاتق بود به تمام غارت و تاراج کرد و غنایم فراوان یافته به[5] تبریز مراجعت نمود و پس از چند روز به حدود تلمبار رفت و هم در این سال امیر ملک اشرف را در ولایت اصفهان با امیر پیر[6] حسین چوپانی

۱ـ م‌ول: بر. ۲ـ ت: فرستد. ۳ـ م‌ول: به. ۴ـ م‌وت: اقرق. ۵ـ م‌ول: با. ۶ـ ت: میر.

---

(۱) سال ۷۴۲ هـ. ق.

(۲) قناره: میخ (دهخدا).

(۳) ذیل جامع‌التواریخ، ص ۲۱۳.

مخالفت افتاد و به محاربه انجامید.

در حال حرب امیرزاده علی پیلتن و مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی از پیش امیر پیرحسین با پیش ملک اشرف آمدند و شکست بر امیر پیرحسین افتاد، منهزم گشته عازم سلطانیّه شد. امیر شیخ حسن چوپانی در تلمبار و آن حدود بود چون بر این حال واقف شد به حیلت و روباه‌بازی او را خواب خرگوش داد و خواجگان دیوان غیاث‌الدّین محمّد کرمانی و عمادالدّین سراوی را به استمالت[۱] بدو فرستاد و او را از خود ایمن گردانید و در عقب آن برسید و او را بگرفت و به حبس تبریز فرستاد، والسّلام[۲].

ذکر خاتمت کار و احوال امیر پیرحسین بن امیر شیخ محمود بن امیرچوپان

امیر پیرحسین چون مملکت شیراز و اصفهان مسخّر گردانید و امیر مبارزالدّین محمّد[۳] را مملکت کرمان داد و محمد مظفّر بعد از آن که خطّهٔ دارالعباده یزد داشت حکومت کرمان ضمیمهٔ آن شد، امیر پیرحسین چندان که استدعای حضور امیر محمّد مظفّر کرد و رسل و رسایل متعاقب گردانید امیر محمّد به اَعذار واهی تعلّل می‌نمود تا آن[۴] معنی وسیلهٔ تفکّر[۵] خاطر و تغیّر رأی امیر پیرحسین گشت و زمان به زمان شعلهٔ وحشت زیادت می‌افروخت و نایرهٔ ضدّیت اشتعال می‌یافت. در این حال مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی پسر خویش عبدالملک[۶] را به کرمان فرستاده بود و به خدمت و ملازمت امیر مبارزالدّین نصب گردانیده تا به دست دوستی ریاض دشمنی را سیراب گرداند[۷] و در شربت اخلاص زهر نفاق را به مذاق رساند[۸]، مضمون پیغام آنکه امیر پیرحسین عظیم متهتّک و خونریز است، خانهٔ امن به همسایگی او پایدار[۹] نمی‌ماند و قاعدهٔ استقامت به محاورهٔ او قرار نمی‌یابد[۱۰] تا غایتی که برادران چنانکه روز قیامت از یکدیگر گریزند از او فرار می‌طلبند[۱۱] و نزدیکان چنانکه از هول رستاخیز جدا می‌کنند از

۱ـ ت: اسماعت. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: «محمّد مظفر را مملکت کرمان» داد.

۴ـ ت: آن. ۵ـ ت: تنگی. ۶ـ ت: عمیدالملک. ۷ـ م‌ول: گردانید.

۸ـ م‌ول: رسانید. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م‌ول: نمی‌ماند. ۱۱ـ م‌ول: می‌طلبید.

او دوری می‌جویند البتّه از او اجتناب می‌باید[۱] نمود و به حکم «کُنْ وَسَطاً وَآمْشِ جَانِبَاً»[(۱)] به زبان، اقتراب و به دل، اغتراب نمودن. بدین سبب مزاج امیر مبارزالدّین محمّد از امیر پیرحسین متنفر گشت. بعد از آن هرچه از راه اضطرار و اختیار طلب به الحاح رسید منجّح نیامد و توقّع و التماس مفید نیفتاد در اوایل سال سنهٔ اثنیٰ و اربعین و سبعمایه امیر پیرحسین حکومت اصفهان [۲۸ـ آ] که به امیر سلطانشاه جاندار تفویض کرده بود از او انتزاع نمود و امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق را متقلّد ایالت آن مملکت گردانید خاطری که به انواع جراحت یافته بود تصوّر کرد که بدین مقدار تلطُّف اِنْدِمال[(۲)] پذیرد و ضمیری که به هرگونه متاعب کدورت یافت گمان برد که به مجرّد تألیفی به حال استقامت آید.

شعر

لَاتَأْمَنَنَّ الْـعَدُوَّ وَ إِنْ طَـالَتْ سَـلَامَتُهُ إِنَّ الضَّمَایِرَ قَدْیطویٰ عَلَی الْأَرْضِ[۲][(۳)]

لاجرم چون ملک اشرف هم در این سال با لشکری بیکران عزیمت عراق کرد امیرشیخ ابواسحق روی از طاعت امیر پیرحسین گردانیده به ملک اشرف ملحق شد، و قضیّهٔ تسخیر عراق و فارس را بغایت سهولت به نظر او جلوه داد و سلوک آن بادیه[۳] را به پای همّت او آسان می‌گردانید تا به ولایت عراق درآمد. از اینجا اسباب دولت امیر پیرحسین انتقاص پذیرفت[۴] و کاروبار ایالتش روی در تراجع نهاد. چون آوازهٔ این هجوم به سمع امیر پیرحسین رسید[۵] از شیراز بیرون آمده در مُخیّم قصر زرد[۶] به تهیّأ اسباب مقاومت اشتغال نمود. لشکری از هر جنس جمع گردانید از احشام و صحرانشینان و نوکران خاصّ جمعی بیکران فراهم آورده روی به اصفهان نهاد، چون میان ایشان مسافت اندک شد و اسباب تقارُب به حدّ تآخذ[۷] رسید مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی و

۱ـ مول: ندارد. ۲ـ ت: لا یامن العدّو و إن طالت سلامته ان الضمایر قد تطوی علی الارض

۳ـ مول: جادّه. ۴ـ مول: رسید. ۵ـ مول: «امیر پیرحسین انتقاض...» تا اینجا ندارد.

۶ـ ت: «قیصر زرد» ندارد. ۷ـ ت: أخذ.

(۱) در وسط باش و از کنار حرکت کن. (به معنای: «معتدل باش، و از افراط و تفریط بپرهیز».

(۲) اندمال: بهبود یافتن زخم (غیاث).

(۳) این بیت در ذیل جامع‌التواریخ نیست. ص ۱۷۶.

به دشمنان اطمینان مکن حتی اگر سالهای متمادی به تو تعرض نکرد، چون کینه‌ها در دل زمین مخفی می‌شود.

امیر جلال‌الدّین طیّب شاه و امیرزاده علی پیلتن که امارت لشکر ترکمان و غیرهم بدیشان مخصوص بود با اتباع و اَشیاع خویش به جانب ملک اشرف گشتند و از این سبب وهنی تمام به حال امیر پیرحسین راه یافت که تدارک آن در حوزهٔ تدبّر او نمی‌گنجید و چنان ثُلمه‌ئی[(1)] به مبانی کامرانی او مُتَطَرِّق[(2)] گشت که انسداد آن از حیّز اندیشهٔ او بیرون نمود. آری، هر دولتی را انجامی و هر کاری را فرجامی و نهایتی است. «لِكُلِّ حَرَكَةٍ سُكُونٌ وَ غَايَةُ كُلِّ سُكُونٍ لا يَكُونُ»[(3)] امیر پیرحسین چاره جز آن ندانست که نرد محاربت را با آنکه داو[(4)] خوانده بود به طرح بریزد و خطّهٔ ایالت را با آنکه مقالید قبض و بسط در تصرّف داشت به دشمن گذارد.

در این حال امیر مظفّرالدّین سلغرکه از اکابر آن روزگار بود و با امیر پیرحسین مقام محاوره و مشاوره داشت الحاح نمود که به طرف یزد و کرمان به امیر محمّد[1] مظفّرالدّین ملتجی می‌باید شد که از آنجا اَوْطار[(5)] به نجاح مقرون گشته امور مملکت استقامت پذیرد، قضاء نازل او را از آن رأی بگردانید و گفت: چون مارا به آن طرف اندک وحشتی در میان آمده خاطر به موافقت و مصادقت او قرار نمی‌گیرد و رای به تمهید قواعد مخالصت رخصت نمی‌دهد اگرچه[2] محمّد مظفّر[3] اِعداد امداد مرتّب گردانیده بود و اسباب مهمانداری مهیّا ساخته.

شعر

بسا دولت که آید بر گذرگاه   چو مرد آگه نباشد گم کند راه

فی‌الجمله، امیر[4] پیرحسین همان شب با جمعی نزدیکان و سایر خواتین و فرزندان متوجّه دارالملک تبریز شدند تا از امیر شیخ حسن کوچک که ابنای اعمام بودند استعانتی نمایند و به تقویت و استظهار او تشفّی قوّت غضبی کند. امیرشیخ حسن کوچک

۱ـ ت: ندارد.   ۲ـ م‌ول: چند.   ۳ـ م‌ول: جناب مبارزی.   ۴ـ م‌ول: ندارد.

(۱) ثلمه‌ئی : رخنه‌ای (دهخدا).
(۲) متطرّق: راه یابند و راه پیدا کنند (نفیسی).
(۳) برای هر حرکتی سکونی است و نهایت هر سکونی نابودی است.
(۴) داو: اصطلاحی در بازی نرد است. نوبت باختن نرد و قمار و بازیهای دیگر (لغتنامه).
(۵) اوطار: حاجت (آنندراج).

از تکبّر و تجبُّر او در زمان حکومت رنجیده خاطر و از استبداد و استقلال او متغیّر بود، چنانچه ذکر آن گذشت او را به دست آورده به حبس و توقیف او مثال داد و دست تصرّف از او گرفت. و

داد و بست و گشاد و فروبست(۱)

بعد از چند روز او را از میان شربت زهرآمیز و شمشیر خونریز مخیّر گردانید. امیر پیرحسین مانند کسی که او را به آتش و ریگ گرم مخیّر کنند و به ریگ گرم راضی شود[۱] «کَالْمُسْتَجِیْر مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّار[۲]»(۲) إحْتِسای[۳] سمّ قاتل اختیار کرد.

نظم

همان جا پرّ طاوسی بینداخت جهان از فرّ کاوسی بپرداخت

اکثر نوّاب و ارکان دولت او متوجّه یزد و کرمان شدند از جمله امیرظهیرالدّین ابراهیم صواب[۴] که جامع بین‌الرّیاستین و حایز بین الکیاستین بود، چون از مبادی حال باز قواعد نیکو بندگی با جناب مبارزی ثابت داشت و مبانی دولتخواهی مستحکم گردانید و متوجّه ملازمت امیر مبارزالدّین محمّد شد و محمّد مظفّر را نیز دواعی الطاف به تعظیم شأن و ترفیع مکان او انتهاض نمود و عواید احسان بیکران به إسعاف [۲۸ـ ب] حاجات و إنجاح اَوْطار او قیام نمود و منصب وزارت به جانب او تفویض کرد و زمام حلّ و عقد و قبض و بسط امور ملکی به دست تصرّف او نهاد و عنان گیر و دار و بسط و گشاد ابواب آمال به قبضهٔ ارادت او تقریر فرمود و مولانا رکن‌الدّین هروی که از مقرّبان پیرحسین بود و از ناظمان درر بلاغت به وفور حصافت(۳) مستثنیٰ، ملازم امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر گشت و او را در مدایح آن حضرت قصاید غرّاست و در نکوهش امیر شیخ امیر شیخ جمال‌الدّین ابوسحق بن امیر محمود شاه[۵] مُقطّعات دارد.

۱ـ ت: از «مانند کسی ...» تا اینجا ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد.
۴ـ م‌ول: ندارد. ۵ـ ت: ندارد.

(۱) این مصرع در ذیل جامع‌التواریخ نیست، ص ۱۷۸.
(۲) مانند کسی که شن داغ را بر گرمای سوزان ترجیح دهد.
(۳) حصافت: استواری خرد (لغتنامه).

ذکر ملک اشرف بعد از گریختن امیر پیرحسین چوپان به شیراز

چون امیر پیرحسین به جانب تبریز متوجّه شد ملک اشرف بی‌آنکه قطرهٔ خون بر زمین ریزد ملکی در تحت تصرّف گرفت و اقلیمی بی‌آنکه تیغی کشد در حوزهٔ اقتدار آمد. چون نزدیک شیراز رسیدند امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق خواست که به شعبده و نیرنگ مراد ملک اشرف را بازمالد و به حیلت و افسوس عِقد حمیّت و جمعیّت او از هم فرو ریزد.[1] گفت: صلاح در آن است که یک روز پیش از رسیدن لشکرها به شهر رود و چون آن خطّهٔ مبارک[2] از دیرگاه باز به ایشان تعلّق داشته، ماحضری که فراخور حال ملوک تواند بود مرتّب دارد و نُزلی که زمان بدان اسعاف نماید إعداد کند. چون به اندرون شهر رفت به قوّت استتباع[3] عوام بر ملک اشرف خروج کرد و ایشان مترصّد که زمان تا زمان جام مراد بر دست گیرند و پای در خطّهٔ کامرانی نهند. نیل امانی بـه تـیغ یمانی[4] مبدّل شد و ادراک مطالب به حدود قواضب عوض یافت[5] به یک حمله آن جمع که ثریّا صفت دست انتظام به هم داده بودند چون بنات‌النّعش متفرّق شدند و ساحت آن مُخیّم محتشم[6] که چون گلبن در بهار خیمه‌ها برهم زده و چون صحن چمن علمها به آسمان کشیده، چون اشجار در خریف بی‌برگ و نوا ماند.

این ضعیف که از نسخهٔ مؤلّف استکتاب می‌کند از خویشان خود استماع کرده که شیخ ابواسحق چون به بهانهٔ ماحضری به شهر رسید از ملک اشرف استشعاری هر چه تمامتر داشت و عظیم خایف بود، التجا به شیرازیان برده استمداد او را طـالب و دفـع لشکر بیگانه را مایل بود. جماعتی از جوانان محلّهٔ موردستان و دربندان و گـروهی از درب خفیف و فوجی از درب اصطخر و درب تاج‌الدّین همان شب از شهر بیرون رفته به زخم[7] فلاخن و ضرب چوب دستی قریب نود هزار مرد اشرفی را تـار و مـار ساختند چنانکه هم در شب فرار برقرار اختیار کرده رقم انتهاب بر ولایتی که بر شـارع او بـود کشید و علی‌الصّباح از ایشان هیچ اثر نمانده بود و باقی محلّات را اصلاً هیچ خـبر از

۱ـ ت: متبدد گرداند. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: استباع. ۴ـ م‌ول: امانی.
۵ـ م‌ول: از «ادراک مطالب....» تا اینجا ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ل: ضرب.

خروج جماعت شیرازیّه و انهزام جماعت ملک اشرف نبود چنانچه این معنی در میان شیرازیّه ضرب‌المثل باشد و امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق چون ملک اشرف را به مظاهرت شیرازیه منهزم گردانید.(۱) ملک اشرف چون از شیراز برخلاف تصوّر مراجعت نمود رقم انتهاب بر هر ولایت کشید و دست تاراج به هر خطّه دراز کرد و امیر شیخ ابواسحق در شیراز چون ملک اشرف را اختیاری نداد[۱] و ملک اشرف از آنجا برفت برادرش مسعود شاه و امیر یاغی باستی(۲) از جانب بغداد از پیش امیر شیخ حسن بزرگ به فارس رسیدند و امیر شیخ ابواسحق حکومت ممالک فارس به برادر خود امیر[۲] مسعود شاه گذاشت و مسعود شاه اگر چند امیر یاغی باستی را خدمات پسندیده می‌کرد و خود را پیش او چون نایبی[۳] می‌دانست امّا او به حکم نخوتی که لازمهٔ ذات مغول است خود را مهمان و جوجی[۴] و جلال‌الدّین مسعود شاه را صاحب مکان نمی‌توانست دید، ناگاه مغافصةً او را به قتل آورد و بر آن ملک مستولی شد[۵] در این حال امیر[۶] جمال‌الدّین شیخ ابواسحق را برادرش مسعود شاه به طرف شبانکاره مقرّر کرده بود و او از شیراز بیرون آمده هنوز بدانجا نرسیده بود که خبر قتل[۷] برادر شنید بازگشت و شیرازیان مُمِدّ و معاون او گشتند حقّ نعمت مسعود شاهی رعایت کردن بر خود واجب دیدند[۸] به قوّت کثرت و غلبهٔ جمعیّت امیر یاغی باستی را از شیراز بیرون کردند و براندند[۹] او به عراق عجم رسیده به امیر ملک اشرف ملحق شد، و چون هردو از امیر شیخ حسن کوچک متوهّم بودند عازم خدمت امیر شیخ حسن بزرگ گشتند و چون آنجا رسیدند[۱۰] میان ایشان اتّحادی پیدا شد و یک جهتی حاصل، [۲۹ـ آ] تمّت.

۱ـ م‌ول: از «ملک اشرف...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: نایب.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: از «جلال‌الدّین مسعود شاه را» تا اینجا ندارد.
۶ـ م‌ول: امیر شیخ. ۷ـ ت: کشته شدن. ۸ـ م‌ول: از «حق ...» تا اینجا ندارد.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: پیش او رفتند.

---

(۱) از «این ضعیف که از نسخهٔ مؤلف» تا اینجا در مطلع سعدین نیست. ص ۱۷۹.
(۲) یاغی باستی: هشتمین پسر امیر چوپان، ر.ک: بیانی، شیرین تاریخ آل جلایر، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵، ص ۲۹.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثلاث و اربعین و سبعمایه[(۱)]

حکایت کشته شدن امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه

صورت این حال چنان بود که امیر جلال‌الدّین مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو[۱]، ممالک فارس را در ایّام هرج و مرج به واسطهٔ تعلّقات مالی و ملکی که در آن حدود داشتند به حکومت فرو گرفت و آن ملک را ملک خود می‌دانست. چون امیر شیخ حسن کوچک به قوّت شد به موجب یرلیغ سلیمان خان امیر پیرحسین به قوّت شده[۲] را به امارت فارس مقرّر گردانید[۳] و امیر پیرحسین چوپانی[۴] متوجّه آن طرف گشته از جناب[۵] امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر استمداد نمود.

امیر محمّد مظفّر پیش امیر[۶] پیرحسین آمد و به اتّفاق عازم دارالملک شیراز شدند امیر مسعود شاه از ایشان گریخته عازم بغداد گشته پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفت و امیر شیخ حسن او را رعایت بسیار نموده تا به حدّی که سلطانبخت دختر دمشق خواجه که خواهر دلشاد خاتون بود بدو داد و امیر یاغی باستی را به اسم امارت شیراز مقرّر گردانیده با او بفرستاد تا با امیر پیرحسین مقاومت توانند نمود و پیش از آنکه ایشان به شیراز رسند قضیّهٔ امیر پیرحسین چوپانی و ملک اشرف چنانکه شرح داده آمد واقع شده بود.

امیر شیخ ابواسحق در شیراز بود چنانکه ذکر آن به تقدیم رسیده[۷] و چون ایشان برسیدند امیر جمال‌الدّین[۸] شیخ ابواسحق اختیار حکومت کلّی و جزوی به برادر خود امیر مسعود شاه گذاشت و امیر مسعود شاه امیر یاغی باستی را حاکم و باسقاق[۹][(۲)] خود

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «به قوّت شده» ندارد. ۳ـ م‌ول: امارت را بدو مفوّض شد.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ م‌ول: یافت.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م‌ول: «حکومت» ندارد.

---

(۱) سال ۷۴۳ هـ . ق.

(۲) باسقاق: حاکم، شحنه (احسن‌التواریخ، ص ۸۲۴).

می‌دانست و در مقام خدمت ایستاده[1]، امّا اهالی شیراز امیر مسعود شاه را حاکم خود می‌دانستند و دیگران را بیگانه تصوّر می‌کردند. هرگاه امیر مسعود شاه پیش[2] امیر[3] یاغی باستی[4] صحبت بودی غلبه و ازدحام هرچه تمامتر می‌شد و چون او برفتی غیراز خواصّ امیر یاغی باستی کسی دیگر پیش او نماندی و این معنی بر امیر یاغی باستی دشخوار[5] می‌نمود فی‌الجمله، قضیّه بدان مؤدّی شد که ناگاه قاصد جان امیر مسعود شاه شد مغافصةً او را به قتل آورد[6] و امیر مسعود شاه در آن ولا امیر جمال‌الدّین[7] شیخ ابواسحق را به جانب گرمسیر و شبانکاره فرستاده بود و او بدان عزیمت از شهر بیرون رفته امّا هنوز در نواحی شیراز بود که خبر کشته شدن[8] برادر بدو رسید[9]، بازگشت و به شهر آمد مردم شهر دو گروه شدند بعضی طرف او و بعضی طرف یاغی باستی گرفتند و جنگ قائم شد؛ چنانکه مثبت گشته است. و بعضی از خواجگان[10] و کلویان مثل خواجه فخرالدّین سلیمانی و خواجه جمال‌الدّین خاصّه و خواجه حاجی قوام از درب اصطخر[11] و کلوفخرالدّین از درب کازرون[12] و اتباع با او اتّفاق کردند.[13]

امیر یاغی باستی از میل اهل شهر به ابناء محمود شاه اینجو بغایت متوهّم بود و کلوحسین از محلّهٔ بال‌کود و جمعی اکابر که امیر یاغی باستی در محلّات ایشان بود مهمان‌داری و تعصّب کرداری به ظهور رسانیده جنگ در میان شهر متمادی شد و از طرفین مردانگیها و تجلّد می‌نمودند و دم به دم آتش جدال و حرب اشتعال می‌پذیرفت و فیصلی پدید نمی‌آمد و از فریقین گروهی هر چه تمامتر به قتل آمدند.[14]

و اهل سلامت و گوشه‌نشینان از دست اراذل و اوباش در زحمت بودند و ارباب حِرَف معطّل گشته[15] و دکاکین اسواق در بسته شد و خرابی تمام به احوال شیراز راه یافت و خویشان و دوستان با یکدیگر محاربه و مقاتله کردند به واسطهٔ چاردانگه و دودانگه. عاقبت[16] اتباع و ابناء اینجوییّة[17] مدد از کازرون بطلبیدند و امیر دیلمشاه که سردار

۱ـ م‌ول: «در مقام خدمت ایستاده» ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد.
۴ـ م‌ول: در. ۵ـ ت: دشوار ۶ـ م‌ول: از «مغافصةً...» تااینجا ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ م‌ول: به قتل رسیدن. ۹ـ م‌ول: شنید. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ ت: از «درب اصطخر» ندارد. ۱۲ـ ت: «از درب کازرون» دارد. ۱۳ـ ت: ندارد.
۱۴ـ ت: از «امیر یاغی باستی...» تا اینجا ندارد. ۱۵ـ ت: گشته.
۱۶ـ ت: از «و خویشان...» تا اینجا ندارد. ۱۷ـ ت: «عاقبت اتباع امیر شیخ مدد...».

دریس[۱](۱) بود با مردم قهوه و کهمره و اتباع خود بیامد و با اهل شهر روی به خانهٔ اتابک که وثاق یاغی باستی بود نهادند و ایشان مقاومت نتوانستند نمود. امیر یاغی باستی از شهر بیرون رفت و بعضی اتباع که توانستند ملازم او برفتند و اکثر در شهر باز ماندند و حکومت شیراز به استقلال بر امیر[۲] جمال‌الدّین شیخ ابواسحق مقرّر و مسلم شد و این حال در اوایل سنهٔ ثلاث و اربعین و سبعمایه واقع شد و امیر یاغی باستی که از شیراز بیرون آمد عزیمت جانب[۳] [۲۹ـ ب] امیر ملک اشرف[۴] کرد. چنانچه در فصل مقدّم ذکر آن تقدیم یافته است.

ذکر احوال امیر ملک اشرف بعد از آن که از حوالی شیراز مراجعت نمود

چون ملک اشرف از تسخیر ممالک شیراز مأیوس گشت خواست که در زمان مراجعت شکوهٔ لشکر ناامید به تاراج آن دیار مندفع گرداند. امیر مبارزالدّین محمّد بن مظفّر صورت آن حال معلوم کرده بنابرآنکه حدود ولایات را از ترکتاز ایشان صیانت نماید از دارالامان کرمان به صوب دارالعبادهٔ یزد نهضت فرمود[۵] و امیر ملک اشرف متوجّه ناحیت مایین(۲) شد. چون آوازهٔ آن هجوم به یزد رسید شرف‌الدّین شاه مظفّر جلال‌الدّین شاه سلطان مسعود را که خواهرزاده و داماد حضرت[۶] امیر مبارزالدّین محمّد بود با جمعی از بهادران بدان طرف فرستاد که آن خطّه[۷] را از آسیب لشکر بیگانه نگاه دارند چون به حوالی آن رسید کمابیش بیست هزار مرد[۸] سوار بدان حدود درآمده بودند.

جمال‌الدّین[۹] شاه سلطان دلیری نموده به بیراهه از ایشان بگذشت و در شهر رفت، روز دیگر آن لشکر بی‌شمار که به حقیقت دریای خونخوار بودند در تموّج آمدند و

۱ـ ت: درست. ۲ـ مول: شیخ. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: نمود.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ مول: طرف. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ مول: ندارد.

(۱) دریس: از محالات کازرون (فرهنگ آبادیها).
(۲) مایین: مرکز بلوک رامجرد در شمال شیراز است، تاریخ آل مظفر، ج/۱، ص ۲۸۶؛ از قراء فارس، چهار فرسنگی شمال فارس، فرهنگ جغرافیای ایران ج/۷، فارسنامه ابن البلخی ص ۱۲۶.

عواصف آن فتنه که چندین شهر و ولایت را از توطّن و تمدّن، عاری و عاطل گردانیده بود وزیدن گرفت. در مقابلهٔ هر کنگرهٔ بارو قشونی مرد بایستاد و در برابر هر برجی فوجی لشکر تیغ‌گذار صف برکشید.

شعر[۱]

غریویدن کوس گردون شکاف — زمین را درافکند پیچش به ناف

از مبدأ طلیعهٔ صباح، نایرهٔ کفاح اشتعال پذیرفت و از مظهر تباشیر بام غَمام حُسام باریدن گرفت به یک صدمه چند رخنه در بارو کردند و به یک حمله چند نقب در سور انداخت. شاه سلطان چون دید که کارزار از سرحدّ شجاعت به مرتبهٔ تهوّر انجامید از دروازه بیرون دوانیده سفینهٔ پردلی را در آن غمرهٔ خونخوار انداخت هم در صدمهٔ نخست[۲] آن آتش فتنه را تسکین داده به آخر رسانید[۳] و هیجان آن مادّهٔ بلا را ساکن گردانید و خللی که در هر طرف سور واقع شده بود متدارک گشت لیکن تا وقت شام که طلیعهٔ سپاه زنگ شبیخون آوردند مَخالب(۱) رِماح(۲) از اَهْداب(۳) ارواح کوتاه نمی‌گشت و کشاکش سنانها از تعرّض جانها نمی‌ایستاد. چون دانستند که سعی منجّح نخواهد بود و اجتهاد مفید نیست مراجعت نمودند و خلایق آن دیار به سبب سعی شاه سلطان و دلیری و مردانگی او از آن بلا خلاص یافته و لشکر امیر ملک اشرف مواشی که در آن حواشی یافتند براندند و به هر محلّ که می‌رسیدند آثار عمارت نماند[۴] روی به عراق عجم و سلطانیّه نهاد. چون بدانجا رسید یاغی باستی چنانچه ذکر آن گذشت از شیراز گریخته به یکدیگر پیوستند و هر دو از امیر شیخ حسن چوپانی متوهّم بودند در این ولایت خبر رسید که امیر شیخ حسن بزرگ عزیمت آن طرف کرده به کردستان درآمده است. امیر ملک اشرف و امیر یاغی باستی پیش او رفتند، ایشان را تعظیم بسیار نمود.

در این اثنا امرای اویرات از امیر شیخ حسن کوچک برگشته به امیر شیخ حسن

۱ـ ت: نظم. ۲ـ م ول: اوّل. ۳ـ ت: «داده به آخر رسانید» ندارد. ۴ـ ت: نمی‌ماند.

(۱) مخالب: چنگال (لغتنامه).

(۲) رماح: نیزه‌باز (لغتنامه).

(۳) اهداب: بریدن چیزی، میوه چیدن (منتهی‌الارب).

بزرگ پیوستند، بقایای اویراتیان امیر یادگار و سی‌ودو امیر دیگر که موافق چوپانیان بودند و به‌کم وبیش در مخالفت ایشان قدم نپیمودند به وقتی که آن جماعت روی‌گردان گشته بودند[1] به در خانهٔ امیر شیخ حسن کوچک رفتند و او را از این حال خبر دادند به سخن دیزک[2] هورقوداقی و عطاملک معروفی همه را همان شب بکشت و از جانب امیر شیخ حسن بزرگ چنان بدو رسانیدند که امیر شیخ حسن کوچک پیش امیر ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده است که شما از پیش من به قصد دشمنم رفتید و تا غایت هیچ اثری ظاهر نشد اگر شما را فرصتی دست نمی‌دهد تا من تدبیری کنم و روزگار خود را به هرزه نبرم که بزرگان گفته‌اند:

نظم

زمانه از آن کس تبرّا کند   که او کار امروز فردا کند

و عرب را مثل است «وَ فِی‌التَّأْخِیْرِ آفَاتٌ»(۱) امیر شیخ حسن بزرگ چون خود را در ولایت دشمن[3] و دشمن را به خود قریب المسافة دید از این سخن سخت بخوفید، قاصد ایشان گشته هم از محرمان [۳۰ـ آ] مجلس او یکی ایشان را خبر داد؛ در حال از پیش او بجستند و لشکر او در طلبشان برنشستند و بسیاری از ایشان بکشتند و بازگشتند و امیر ملک اشرف و یاغی باستی خود را به هزار مشقّت به ابهر رسانیدند و امیر شیخ حسن بزرگ به جانب بغداد معاودت نمود و امیر شیخ حسن کوچک به تلمبار و از آنجا به تبریز رفت و امیر ملک اشرف و یاغی‌باستی عازم عراق عجم و فارس شدند. در حدود لرستان نزدیک همدان معلوم کردند که ری[4] ملک پسر امیر ایسن قتلغ با[5] احشام بسیار در چاپلق[6](۲) نزول کرده است یاسامیشی کرده بر سر او تاختن کردند و غنایم بسیار گرفتند و امیرزاده ری ملک بن ایسن قتلغ را به قتل آوردند و احوال ایشان انتظامی یافت از آنجا به جانب جرفادقان[7] متوجّه شدند و صارم‌الدّین امیر محمّد که بزرگ و صاحب وجود آن ولایت بود ایشان را خدمتی شایسته و لایق کرد از آنجا به راه دیه علوی

۱ـ ت: گشتند. ۲ـ ل و ت: دیرک. ۳ـ ت: دشمن دید. ۴ـ ت: آی.
۵ـ ت: به. ۶ـ م: چاثلق، ل: جاثلیق. ۷ـ م و ل: جربادقان.

(۱) کار امروز به فردا میفکن.
(۲) جابلق / چاپلق: دهستان شهرستان الیگودرز (فرهنگ جغرافیایی).

متوجّه اصفهان شدند و بر ظاهر اصفهان در باغ رستم نزول کردند. جلال دیلم و اکابر و رؤسای اصفهان پیش ایشان حاضر شدند و امیر ابراهیم صواب که از امیر پیرحسین بازمانده بود و هنوز پیش امیر محمّد بن مظفّر نرفته او نیز با غلبهٔ هرچه تمامتر بدیشان ملحق شد و در اصفهان از متموّلان مالی بسیار بستدند و اسباب و[۱] تجمّلات پادشاهی از اسب و استر و قطار وکولکان و مهار و علم و نقّاره و غیره مرتّب گردانیدند و از آنجا به راه لارکان و مالورد[۲] آهنگ فارس کردند و ایلچی پیش امیر محمّد مظفّر فرستادند و از او التماس حضور کرد و از اتباعشان در آن نواحی خرابیهای عظیم و کردارهای ناپسندیده رفت از آن جمله شِعب بَوّان که یکی از جِنان این جهان است ساحت نزهت افزایش نمودار ارم و چمن بهشت آیینش جلاء زنگار غم و آن خطّهٔ روح‌افزا را به إطراء مادح چه احتیاج. قصیدهٔ ابوالطیّب المتنبّی ـ رحمهُ‌الله ـ که در وصف آن گفته است و مطلعش این است:

بیت

مَغَانِی الشَّعبِ طِیْبَاً فِي الْـمَغَانِی بِـمَنْزِلَةِ الرَّبِـیْعِ مِنَ الزَّمَـانِ(۱)

به وصف او کافی است نزول کردند متوطّنان آن دیار پناه به غاری بردند و به درغالهٔ(۲) کوهی[۳] حصین‌التجاء جسته[۴] به امید آنکه از صدمهٔ قهر او رهایی یابند و از نوایب بأس او خلاصی جویند. نایرهٔ ظلمش به درگاه آن غار آتشی برافروخت که دود آن در سپهر دخانی کلّه بست و زبانهٔ آتش قهرش شعله را مُتَلَظّی(۳) گردانید که زبانهٔ آن با اثیر حکایت می‌کرد، دود روی بدان مغاره[۵] آورد و چون منفذی نداشت راه نفس بر آن بیچارگان فروگرفت قریب دو هزار آدمی را دود از خرمن حیات برآورد و آتش زندگانی ایشان را منطفی گردانید.

چون در خاطر ایشان چنان بود که اگر امیر[۶] محمّد بن مظفّر با ایشان اتّفاق کند

۱ـ م: اسباب. ۲ـ ت: مالروه. ۳ـ م‌ول: ندارد.
۴ـ م‌ول: جست. ۵ـ م‌ول: مغازه. ۶ـ م‌ول: ندارد.

(۱) نُزهتگاه‌های شِعب از جهت خوشی در میان همهٔ نُزهتگاه‌ها به مانند بهاران است در روزگاران.
(۲) درغاله: راهی باشد که از میان کوه بگذرد و آن را به عربی شعب خوانند و فرجهٔ میان دو کوه را نیز گفته‌اند (آنندراج).
(۳) متلظّی: تلظّی: برافروختن (منتهی‌الارب).

تسخیر ممالک فارس به آسانی دست دهد رسل و رسایل مبتنی بر تأکید قواعد مؤاخات و مُنْبِی از طلب سعادت ملاقات به جانب او متواتر و مترادف داشت و مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی چنانچه پیش از این ذکر آن گذشت که از امیر پیرحسین روی‌گردان گشته پیش ملک اشرف رفته بود و از دیرباز به جناب مبارزی اظهار عداوت و ضدیّت می‌کرد. امیر مبارزالدّین در جواب ملتمس ملک اشرف فرمود که اگر نیّت در استحضار این[1] جانب از داعیهٔ اخلاص منبعث گشته و مشارب[2] کدورات صافی است مولانا شمس‌الدّین را[3] که در معادات کمر اجتهاد بر میان بسته در قید إسار باید آورد و بدین جانب فرستاد تا موارد اختلاج(1) شکوک مُنْسَدّ گردد. ملک اشرف چون نیل مطلوب به إسعاف آن ملتمس مخصوص و محصور[4] می‌دید و ادراک مقصود به بذل آن مقترح، مقصور می‌یافت مولانا شمس‌الدّین را گرفته به یزد فرستاد. امّا با وجود آن امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر بر ملک اشرف اعتماد نکرد[5] و عزیمت در تأخیر و تسویف[6] می‌انداخت و به لعّل و تمنّی اسباب نهضت منقوض می‌گردانید. بعد از مبالغهٔ بسیار سلطانشاه جاندار را با سه هزار مرد به مدد ایشان فرستاد و ملک اشرف و لشکر او [۳۰ـب] ابرقوه را غارت کردند و مردم او را اسیر و برده گرفتند و به راه هرا و مروز متوجّه شیراز شدند و در شیراز امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق از توجّه ایشان خبردار گشته به استعداد مقاومت و مقابلت و مقاتلت مشغول[7] گشت[8] در روزی که مقرّر بود که روز دیگر به ظاهر شیراز نزول کنند عرب جاندار[9] از نوکران امیر شیخ حسن کوچک از جانب تبریز رسید[10] و درگوش ملک اشرف سخنی گفت. ملک اشرف دستارچه بر روی نهاد و درگریه شد. امیر یاغی باستی پرسید که سبب گریه چیست.؟ گفت: برادرم شیخ حسن را خاتون او عزّت ملک قصد کرده است و این معنی مواضعهٔ سلیمان خان بوده است و زن چون این حرکت کرده است گریخته و با جامهٔ کهنه با زنان در حمام رفته، چنانکه کسی او را نشناخته روز دیگر نوکران و غلبهٔ مردم بر عادت به در خانه آمده‌اند و

۱ـ ت: آن. ۲ـ ت: مآرب. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ مول: ننمود. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ مول: ندارد. ۸ـ مول: گشته.
۹ـ ت: خاندار. ۱۰ـ مول: برسید.

(۱) اختلاج: جنبش (نفیسی).

تصوّر کرده که امروز امیر بار نخواهد داد بازگشته‌اند. روز دیگر نیز انتظار بیرون آمدن می‌کردند[۱] چون از وقت بگذشت خادمی را طلب کرده‌اند تا بازدانند که امیر بیرون خواهد آمد یا نه. خادم[۲] اندرون رفت و هیچ کس را ندید و امیر شیخ حسن را دید بالشی[۳] بر دهن نهاده و مرده. چون یاغی باستی و ملک اشرف بر این حال وقوف یافتند هر چند بالحقیقه شادمان شدند امّا زمانی اظهار ملالت کردند و در عزیمت شیراز متردّد شدند.

چون ابراهیم صواب از جملهٔ اکابر شیراز بود و غلبه‌ئی نوکر و اسبابی تمام داشت و مصاحب یاغی باستی بود میل شیراز داشت یاغی باستی را بر آن می‌داشت که به شیراز رود و ملک اشرف میل تبریز داشت. در این گفت و گوی دو روز در هرا توقّف نمودند. چون رأی بر یک جهت قرار نمی‌گرفت[۴] ملک اشرف کوچ کرد و[۵] بر عزم تبریز به مروز آمد. سلطانشاه جاندار چون میان ایشان موافقت ندید اجازت خواست و مراجعت کرد یاغی باستی و ابراهیم صواب سه روز در هرا توقّف نمودند. قنجغدای و[۶] فخرالدّین حبش و مولانا محیی‌الدّین بردعی را پیش ملک اشرف فرستادند و تقبّل کردند که تا به شیراز بیاید دویست تومان بدو دهند و اگر میل به تبریز کند ایشان دانند. ملک اشرف قبول نکرد و پیش یاغی باستی فرستاد که صلاح ما در آن است که به تبریز رویم و چون تبریز مسخّر شود[۷] تمامت ممالک از آن ما باشد حالا امر کلّی آن است که اگر بدین جزویّات ملتفت شویم آن از دست برود. در این سخن دو سه روز آمد و شد می‌کردند عاقبت یاغی باستی را نیز[۸] میل رفتن به تبریز شد ابراهیم صواب اجازت خواست و بر عقب سلطانشاه جاندار متوجّه جانب یزد شد و بقایای این قضایا و کیفیّت کشتن امیر شیخ حسن کوچک در حوادث[۹] شهور سنهٔ اربع و اربعین و سبعمایه[۱۰] به تقریر و تحریر[۱۱] پیوندد، ان‌شاءالله تعالی وحده العزیز.[۱۲](۱)

۱ـ ل: می‌کشیدند. ۲ـ م‌ول: خادمه. ۳ـ ت: بالشتی. ۴ـ ت: نمی‌یافت.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: «قنجغدای و» ندارد. ۷ـ م‌ول: «و چون تبریز مسخر شود» ندارد.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ ت: ثبوت. ۱۲ـ ت: «وحده العزیز» ندارد.

(۱) تمامی حوادث مربوط به تسخیر شیراز توسط ملک اشرف در مطلع با اختلاف بسیار کمی ذکر شده است. صص ۱۸۰ ـ ۱۸۴. و نیز تاریخ آل مظفر، صص ۹۱ ـ ۹۹.

ذکر محاربهٔ امیر مسعود سربدار با ملک معزّالدّین حسین و کشته شدن شیخ حسن جوری که خلیفهٔ شیخ خلیفه بود[1]

چون احوال امیر وجیه‌الدّین مسعود و شیخ حسن جوری در سبزوار و نیشابور به غلبه و قوّت و جمعیّت سپاه و کثرت اَجناد و توفّر اسلحه و اتّفاق قوم انتظام یافت داعیهٔ تسخیر تمامت خراسان در خاطرشان متمکّن گشت خواستند که هرات را مسخّر گردانند. لشکری باران مدد و سپاهی طوفان عدد که از شکوه ایشان ولوله در بحر و زلزله در کوه افکنده شود[2] جمع گردانیده با قرب ده هزار مرد شمشیرزن.

شعر

هریکی بر باره‌ئی چون سدّ اسکندر سوار[(1)] هریکی را خنجری چون شعلهٔ آتش به دست

متوجّه جانب هرات شد و ملک معزّالدّین حسین از آن حال آگاه گشته به استجماع اَجناد و تهیّهٔ اسباب حرب و عناد اهتمام تمام[3] نموده لشکری خونخوار چون تلاطم بحر زخّار[(2)] ازغور و خیسار و بلوچ و خلج و نکودری و سنجری از دور و نزدیک و ترک و تازیک جمع آورد به کثرت و غلبه‌ئی که از ازدحام ایشان در فضای هوا مرغ را مجال پرواز نماند و در مداخل و مشارب زمین [۳۱-آ] وحوش و سباع را وجوه مضارب و مهارب متعذّر شد از دارالملک هرات بر صوب نیشابور روان گشت و از آن طرف امیر وجیه‌الدّین مسعود و شیخ حسن به حول و قوّت خویش اعتماد نمود[4] به غلبهٔ اتباع و کثرت جیوش مغرور بودند چون برق خاطف[(3)] و ریح عاصف[(4)] شهول و ضراب و

۱ـ ت: «و ظفر ملک حسن». ۲ـ ت: افتد. ۳ـ م و ت: ندارد. ۴ـ م: نموده.

(۱) این مصرع را مطلع ندارد. ص ۱۸۵.
(۲) بحر زخّار: دریای مالامال (دهخدا).
(۳) خاطف: برقی که چشم را خیره می‌کند (لغتنامه).
(۴) ریح عاصف: باد سخت (آنندراج).

سُهوب(۱) و شِعاب(۲) آن مسافت در نوشته[1](۳) با مردانی که هر یک در دومهٔ[2](۴) هیجا(۵) شیری ژیان و در بیشهٔ کارزار پلنگی دمان بودند.

بیت

غضنفرجوش، گردونکوش، آهن‌پوشِ خاراکن
مصاف‌اندوز و جنگ‌افروز اعداسوز شیرافکن

در حدود زاوه ملاقات فریقین افتاد از طرفین کار رَمْی[3](۶) را ساخته و طعن و ضرب را آماده گشته موارات(۷) طرفین و محاذات(۸) صفّین به ظهور پیوست.

مصراع

دو رویه صفدران صف برکشیدند(۹)

کُمات جنود و جیوش صفها راست کردند و میمنه و میسره بیاراست. جوانان جانبین و نوخاستگان فریقین در مبارزت آمدند از آواز اجناد و جمجمهٔ جیاد و نفیر نای و خروش کوس آشوب[4] صدا در طاس نگون گردون افتاد و آواز نعره و فریاد به قمّهٔ پروین و قبّهٔ چرخ برین رسید.

شعر[5]

چنان شد زخم کوس و نعره و جوش / که گردون پنبه محکم کرد در گوش
غبار خاک زیر پای باره / شده چون سرمه در چشم ستاره

۱ـ ت: درپوشید. ۲ـ م‌ول: حومه. ۳ـ ت: ری. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: نظم.

---

(۱) سهوب: ج سهب: زمین هموار و برابر با نرمی و سهولت. نواحی دشت که در آن راه نباشد (منتهی‌الارب).
(۲) شعاب: ج شعب: به معنی راهها که در کوهها باشد (غیاث).
(۳) درنوشتن: درنوردیدن (لغتنامه).
(۴) دومه: نوعی بازی (آنندراج).
(۵) هیجا: کارزار، جنگ، پیکار (لغتنامه).
(۶) رمی: تیر انداختن (لغتنامه).
(۷) موارات: منظم کردن و علف خورانیدن دواب در یک جا (منتهی‌الارب).
(۸) محاذات: رویارویی (لغتنامه).
(۹) این مصراع در مطلع نیست. ص ۱۸۵.

مبارزان مبرّز که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند و گاه نبرد چون گرد باد هوا درآویزند «كَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ و الرِّيحِ الْعَاصِفِ»(۱) از طرفین روان شدند و به سان زنبوران خشم‌آلود به هم بر جوشیدند و دست در گریبان یکدیگر کشیدند و به مشق سنان و رَشق(۲) سهام(۳) و ضرب حسام سر و سینهٔ یکدیگر می‌شکافتند و سرها بر مثال گوی در میدان معرکه می‌انداخت و از تلاطم امواج دریای نبرد و تزلزل عرصهٔ صحرای مصاف صورت فزع روز اکبر در چشم مرد دلاور مشاهده افتاد و سرِّ «هُنَالِكَ ٱبْتُلِي ٱلْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِيداً*»(۴) ـ این معنی خویشتن آشکار گردانیده از مرتبهٔ قوّت به صحرای فعل آورد[۱]:

شعر

زهر سو کشته چندانی بپیوست — که راه جنگ بر لشکر فروبست

زمین از خون مردان موج‌زن گشت — سپرها خشت و جوشنها کفن گشت
دلیـــران ســـپه بـــرهم فـتاده — صـــلای مـــرگ در عـــالم فـتاده(۵)
تن از اسب و سراز تن سرنگون شد — فلک دریا زمین صحرای خون شد
همه روی زمین شنگرف بگـرفت — زخون تـازه رودی ژرف بگـرفت(۶)

از طرفین کوشش سخت رفت چنانکه روز روشن از تراکم قَتام تاری شـد و ستاره از تلاطم ظلام متواری گشت[۲] به حدود اَسیاف حُـدود اشـراف مـی‌شکافتند و بـه نـوک مَناصل(۷) مفاصل اَماثل می‌شکافت و می‌گشادند تااغلب آن جمع بـر عـرصهٔ نـبردگاه ضجیع تراب و اکیل غراب گشتند.

۱ـ ت: «گردانیده از مرتبهٔ قوت به صحرای فعل آورد» ندارد. ۲ـ مول: شد.
(*) آیه ۱۱ سوره ۳۳.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۴۰۰، مانند برق خیره کننده و طوفان سخت.
(۲) رشق: انداختن تیر (لغتنامه).
(۳) سهام: ج سهم: تیر (لغتنامه).
(۴) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۵۴۴.
(۵) این بیت در مطلع نیست. ص ۱۸۶.
(۶) این ابیات در مطلع نیست، همان.
(۷) مناصل: ج منصل: تیغ (آنندراج).

شعر

از فیض خون کشته ملمّع شده زمین[۱] وز گردِ سمّ باره مقنّع شده هوا
ارواح سرکشان همه چون باد بی‌خطر اجسام پر[۲] دلان همه چون خاک بی‌بها
سرهای سروران همه در صحن معرکه چون گندنا درود به‌تیغ چون کنند تا[(۱)]

بساطی ملمّع وفرشی ملوّن از خون مردان بر عرصهٔ زمین و دیباچهٔ هیجا کشیدند:

شعر

چندان بریخت خنجرشان خون یکدگر کاجزای خاک تابه ثریٰ جمله نم‌گرفت[(۲)]

در ابتدا لشکر امیر وجیه‌الدّین مسعود سربدار و سربداران غالب شدند و بسیاری از لشکر هرات به قتل آوردند چنانکه یکی از اکابر که در آن معرکه حاضر بوده است با مؤلّف تقریر کرد که ملک معزّالدّین حسین لشکر خود را به تمام دهجات کرده بود و هر ده دهجه را به امیری بازبسته بود که امیر صد باشد و هر ده صده را امیر هزاری معین گردانیده[۳]. بعد از آنکه حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ او را نصرت داد و ظفر بخشید احتیاط بسیار کردند هیچ دهجه‌ئی نیافتند که از ایشان کسی کشته نشده بود و از بعضی دهجات هیچ باقی نمانده[۴] در حالتی که چنین قتلی به افراط واقع گشت، ملک معزّالدّین حسین متحیّر مانده بر سر پشته راند و مردم او آنچه مانده بودند مجروح و خسته و دل شکسته و خراب. ملک فرمود تا نقّاره‌ها فروکوفتند و علمها برپای کرد و مردان[۵] را دلداری[۶] می‌داد که یکبار دیگر بر ایشان حمله کنیم.

نظم

تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون تا رایت اقبال که بالا گیرد

قریب سیصد سوار بر ملک معزّالدّین حسین[۷] جمع شدند[۸] امیر مسعود را نظر بر

۱ـ ت: ثری. ۲ـ ت: بز. ۳ـ م‌ول: کرده بود. ۴ـ م‌ول: از «و از بعضی...» تا اینجا ندارد.
۵ـ ل: یاران. ۶ـ م‌ول: دل. ۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ م‌ول: شد.

(۱) گندنا: تره، نوعی سبزه (دهخدا)، این ابیات نیز در مطلع نیست. ص ۱۸۶.
(۲) این ابیات در مطلع نیست. همان.

ایشان افتاد و اکثر لشکر او [۳۱ـب] به اخذ و نهب و قتل و أسْر مشغول شدند، متوجّه ملک معزّالدّین حسین شد و شیخ حسن پس‌تر از او می‌راند. ناگاه شخصی هم از میان ایشان[1] شیخ را زخمی زد چنانکه بدان زخم[2] هلاک گشت و چنین استماع افتاده است که شیخ حسن، امیر وجیه‌الدّین مسعود را وصایای بلیغ فرموده[3] بود که اگر مرا واقعه‌ئی پیش آید زینهار زینهار که بعد از آن[4] توقّف نکنی.

امیر وجیه‌الدّین مسعود چون از آن حالت واقف شد بنابر سخن شیخ روی به هزیمت نهاد، ملک معزّالدّین حسین از آن مقام که بود احساس کرد که تفرقه در میان ایشان افتاد. فرمان فرمود تا کوس حربی به صلابتی[5] تمام فروکوفتند و علمها را به جانب دشمن در حرکت آوردند[6] مردم ملک که متفرّق گشته بودند روی بدو نهادند. ملک معزّالدّین با جمعی بهادران «کَاللَّیْثِ الصَّائِلِ و التِّمسَاحِ الْهَائِلِ»(۱) بر عقب سربداران روان شد.[7] لشکر امیر وجیه‌الدّین مسعود بعد از آنکه دل بر ظفر خوش کرده بودند بعضی در قید[8] إسار گرفتار[9] و جوقی راه فرار پیش گرفتند و مانند هبا ناچیز و فنا شدند.[10] سپاهی بدان عظمت به طرفةالعینی از چندان دلیران عیار و سواران بسیار دیّار نماند از پردهٔ غیب ملک اسلام[11] معزّالدّین حسین کرت را لطیفهٔ «مَا ٱلنَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِنْدِ ٱللَّهِ ٱلْعَزِیزِ ٱلْحَکِیمِ*»(۲) روی نمود و سعادت اقبال[12] و رایت مسعودی که با قمّهٔ[13] افلاک لاف[14] برابری می‌زد در خاک مذلّت و هوان نگونسار گشت و پلنگ کبر[15] او که با خداع روزگار گرفتار ماند. افلح المتقدّمین و افضل المتأخّرین[16] امیر فخرالدّین محمود

۱ـ م: زخمی به شیخ حسن زد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: وصیّت کرده بود.
۴ـ م‌ول: «بعد از آن». ۵ـ م‌ول: صلابت. ۶ـ م‌ول: آورد. ۷ـ ت: شد.
۸ـ ت: و أسر. ۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ م‌ول: گشت. ۱۱ـ ت: مرحوم.
۱۲ـ ت: «سعادت اقبال» ندارد. ۱۳ـ ت: همه. ۱۴ـ م: ندارد.
۱۵ـ ت: گیر. ۱۶ـ م‌ول: «المتقدمین و افضل المتأخرین» ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۱۲۶، سوره ۳.

---

(۱) ــــــ زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۶۸۷.
(۲) ــــــ زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۸۹.

بن الامیر یمین الفریومدی المستوفی(۱) در آن واقعه در لشکر امیر وجیه‌الدّین[۱] مسعود سربدار[۲] بوده است. او را لشکریان گرفته پیش ملک معزّالدّین حسین آوردند، ملک او را به تربیت و عنایت مخصوص گردانید و او قصیده در مدح ملک معزّالدّین حسین[۳] به عرض رسانید و صورت آن واقعه را در آن[۴] خطبهٔ دیوان خود بدین عبارت آورده است که: آنچه جمع گشته بود از کتب خود در سفر و حضر با خود سخن همی[۵] داشتم و اگر سخنی دیگر گفته می‌شد بر آن می‌نگاشتم. ناگاه از قضای آسمانی و تقدیر یزدانی در محاربه‌ئی که شیخ‌الاسلام سلطان اولیاءالله العظام مرشدالسّالکین الی الثّواب منقذالهالکین من العقاب شیخ حسن جوری ـ قدّس‌الله نفسه و جعل حظیرة القدس رَمْسَه ـ و سلطان اسلام شاهنشاه هفت اقلام، المؤیّد من السّماء، المظفّر علی‌الاعداء، وجیه الدّنیا والحقّ والدّین، مسعود ـ صَبَّ‌الله سحاب[۶] رضوانه و اسکنه بجوار[۷] جنانه ـ را با لشکر هرات در ولایت خواف به حدود زاوه در سیزدهم صفر سنهٔ ثلاث و اربعین و سبعمایه واقع شد.

مصراع

به چنگال غارتگران اوفتاد و زان پس کسی زو نشانی نداد

و در شرح تلهّف و تأسّف آن قطعه گفته آمد[۸] و ثبت شد[۹] و هی هذه:

قصیده

گربه دستان بستد از دستم فلک دیوان من شکرایزدآنکه‌او می‌ساخت دیوان بامنست(۲)

ور ربود ارمن زمانه سلک[۱۰] دُرّ شاهوار زان چه غم دارم چوطبع گوهرافشان بامنست

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ م‌ول: ندارد. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ م: سجال. ۷ـ م: جنونة. ۸ـ ت: است و نقل کرده. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.

(۱) ابن یمین: فخرالدّین محمود بن یمین‌الدّین محمّد طغرائی شاعر فارسی شیعی (و. ۷۶۹ هـ. ق) مولد او فریومد خراسان بود وی در ابتدا مداح طغاتیمور بود و سپس به خدمت سربداران پیوست و ظاهراً بیش از هشتاد سال بزیست. همانطورکه در متن آمده دیوان او در جنگ زاوه در سال ۷۴۳ هـ. ق. میان سربداران و ملک معزّالدّین کرت به غارت رفت و بار دیگر آنچه در نزد دیگران از قصاید و غزل او یافت می‌شد گرد آورد. ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات، ج/۳، بخش دوم، ص ۹۶۲ـ۹۵۱. ریحانة‌الادب ج/۸، ۲۸۴ـ۲۸۲. تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی صص ۳۰۹ـ۳۱۴. ذریعه ج/۹، ص ۳۴.
(۲) دیوان ابن یمین: «آنکه او می‌ساخت دیوان شکر یزدان با منست» ص ۴.

ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بربود باد / گلشنی پر لاله و نسرین و ریحان بامنست
ورتهی شد یک صدف ازلؤلؤی لالا[ی] من(۱)[۱] / پر زگوهر خاطری چون بحر عمان بامنست[۲]
قطرهٔ چنداز اساس(۲) کلکم ارگم شد چه شد / خاطری(۳) فیّاض همچون ابرنیسان بامنست
آب شعر عَذْب من چون خاک اگر برباد شد / سهل باشد چشمه‌سار(۴) آب حیوان بامنست
ورچه آمد دل به درد از گشتن دیوان تلف / لیک از دردش نیندیشم چو درمان بامنست
ورثنای شاه عالم همچو صیت عدل او / منتشر شد در جهان طبع ثناخوان بامنست
گرچه دیوان دیگر ترتیب دانم کرد لیک / حاصل عمرم هبا شد انده آن بامنست
بی‌عنایت گر بود گردون دون با من چه باک / چون عنایتهای شاهنشاه ایران بامنست
خسرو عالم معزّالدّین که گوید قدر او / کزجلالت آنچه می‌گنجد در امکان بامنست
معظم چاکر نوازیها که اندر کلّ حال / شهریار عهد را از جمله اقران بامنست
آن بود از لطف او گوید مرا آزرده‌ئی / شاد باش ابن یمین کاجزای دیوان بامنست
عمر شد در کامرانی تا ابد باد او بُوَد / ورد من ذکر دعای شاه با جان منست(۵)

ملک معزّالدّین حسین را چون این فتح دست داد از جهات مذکور مبتهج و مسرور و مظفّر و منصور به وطن مألوف و دارالملک معهود باز رسید شوکت و عظمت او یکی در صد شد. خزائن به گوهر و زر مشحون و عدد سپاه از آنچه تصوّر آن[۳] بود افزون گشت بر مصداق «إِنَّ ٱلْإِنسَٰنَ لَيَطْغَىٰٓ أَن رَّءَاهُ ٱسْتَغْنَىٰٓ*»(۶) علم بی‌نیازی برافراخت و منجوق(۷) پادشاهی به عَیُّوق(۸) رسانید.

۱ـ ت: مرا. ۲ـ م‌ول: تا آخر این بیت دارد. ۳ـ م‌ول: او.
(*) آیات ۷ـ۶، سورهٔ ۹۶.

(۱) دیوان ابن یمین: «مرا».
(۲) دیوان ابن یمین: «ترشاش».
(۳) دیوان ابن یمین: «خاطر».
(۴) م: جسمار.
(۵) این قصیده در مطلع نیست. ر.ک: دیوان اشعار، به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد، تهران، سنائی، چاپ دوم، ۱۳۶۳، ص ۴.
(۶) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۰۶.
(۷) منجوق: رایت، علم (لغتنامه).
(۸) عیوق: ستاره‌ای است خرد روشن سرخ رنگ به طرف راست کهکشان که پیرو ثریا باشد. (لغتنامه).

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ اربع و اربعین و سبعمایه(۱)

حکایت کشته شدن امیر شیخ حسن کوچک

از معظم وقایع شهور سنهٔ اربع و اربعین و سبعمایه[۱] کشته شدن امیر شیخ حسن بن تیمور تاش بن امیراعظم اعدل چوپان است و صورت این واقعه چنان بوده است که چون امیر شیخ حسن ممالک آذربایجان و ارّان و موغان و عراق عجم مسخّر و مضبوط گردانید [۳۲ـآ] تا حقیقت آیت «قُلِ ٱللَّهُمَّ مٰلِكَ ٱلْمُلْكِ تُؤْتِي ٱلْمُلْكَ مَنْ تَشَآءُ وَ تَنْزِعُ ٱلْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَآءُ*»(۲) به معنی «لا رَادَّ لِقَضَائِهِ وَ لَا مُعَقِّبَ لِقَدَرِهِ»(۳) به دلیل آنکه:

مصراع

پیمانه چو پر شود بگردانندش

به ظهور پیوست و آثارش چنان پیدا شد که امیر شیخ حسن چون لشکری که با سلیمان‌خان به روم فرستاده بود منهزم[۲] باز آمدند امیر شیخ حسن فرمود تا یعقوب شاه را به بهانهٔ تقصیری که در جنگ[۳] روم کرده است بگرفتند و خاتون امیرشیخ حسن عزّت[۴] ملک رومی بود که از دیرباز میان او و امیر حاجی یعقوب شاه قضایای نهانی بوده، خاتون تصوّر کرد که امیر شیخ حسن بر آن قضایا وقوف یافته متوهّم شد؛ دو سه تن از هم جنس خود را که در تمامی احوال محرم او بودند با خود متّفق گردانید و در شب سه‌شنبه سابع و عشرین رجب‌المرجّب سنهٔ اربع و اربعین و سبعمایه امیر را در خفیه به

۱ـ ت : «و سبعمایه» ندارد.　۲ـ م و ل: ندارد.　۳ـ ل: ندارد.　۴ـ ت: عرب.

(*) قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۳.

---

(۱) سال ۷۴۴ هـ . ق.

(۲) بگو بار خدایا، تویی دارندهٔ مُلک. بر هر که بخواهی می‌دهی و از هر که بخواهی ملک می‌ستانی.

(۳) هیچ کس نمی‌تواند از قضای او جلوگیری کند، و قدر او را عقب اندازد.

خُصْیَه خفه کردند و مولانا جمال‌الدّین سلمان ساوجی(۱) که در آن ایّام مدّاح امیر شیخ حسن بزرگ بود این قطعه در بیان این حال به نظم آورده است مثبت شد:

زهجرت نبوی رفته هفصد و چل و چار   در آخـر رجب افـتاد اتّـفاق حسـن
زنی چگونه زنی خـیرِ خـیِّرات حسان   به زور بازوی خود خُصْیتین شیخ حسن
گرفته محکم و می‌داشت تا بمردو برفت   زهی خـجسته زن خـایه‌دار مـردافکـن

و سرّ این سخن که ارباب درایت و اصحاب تجربه گفته‌اند برکمال عیار زر بـه عـون و انصاف آتش وقوف توان یافت و ستور را در احتمال بار گران و راه دراز به قوّت دلیل توان گرفت و مرد را در داد و ستد به امانت توان شناخت و هرگز علم به[۱] احوال زنان و کیفیّت بدعهدی و نابکاری و بی‌وفایی[۲] ایشان محیط نگردد[۳]، آشکارا گشت. فی‌الجمله، شب خاتون این حرکت کرد و علی‌الصّباح از وهم بگریختند و عزّت ملک جامهٔ کهنه پوشیده به حمام در رفت و هرکس که از این قضیّه خبر داشت به طرفی متفرّق گشت دو شبانه روز این صورت مخفی بماند و از بیم هیبت و شوکت و سیاست شیخ حسن دیّار را در آن خانه که او افتاده مرده بود رفتن زهره نبود، تا روز سیّم این واقعه ظاهر گشت اتباع شیخ حسن بجوشیدند و آن خاتون[۴] را با آن قاتلان بـه دست آوردنـد و بـه زاری زار بکشتند و اعضا و اجزای خاتون را به سرکارد می‌بریدند و می‌خوردند(۲).

حکایتی غریب نقل می‌کنند که در آن روز که شبش را آن واقعه حادث خواهد[۵]

۱ـ ل: ندارد، ت: بهانه. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ل: نشود.
۴ـ م و ل: قحبهٔ نابکار. ۵ـ ل: خواهست.

(۱) سلمان ساوجی (۷۰۹ ـ ۷۷۸ هـ . ق) خواجه جمال‌الدّین سلمان بن خواجه علاءالدّین محمّد ساوجی متولّد و متوفی در ساوه، ساکن ساوه و بغداد، غیاث‌الدّین محمّد، وزیر عهد ایلخانیان را در قصیدهٔ معروفش «بدایع الاسمار» مدّاحی کرده. وی از سال ۷۴۰ هـ. ق. وارد دربار سلطان حسن ایلکانی شد و مدّاحی وی و همسرش دلشاد خاتون و پسرش اویس را می‌کرد. همراه ایشان به بغداد رفت و سمتی نظیر ملک‌الشعرایی دربارش را داشت و بعد از مرگ سلطان حسن در دربار سلطان اویس خدمت کرد. از آثار اوست: دیوان اشعار؛ مثنوی جمشید و خورشید؛ مثنوی فراقنامه. تاریخ ادبیات، صفا ج/۳، ص ۱۰۰۴، ذریعه، (۱۳۳/۵، ۴۶۲/۹، ۱۵۳/۱۶)، دهخدا (س/۱۸ ۱۲۰۱۸ ـ ۱۲۱۹)، نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران، کتابفروشی فروغی، ج/۱، ص ۲۰۲، ریحانة الادب، ج/۲، ص ۴۱۸.

(۲) خوردن گوشت انسانی در تاریخ ایران داستان عجیب و شرم آوری دارد بعدها در عصر صفویّه رواج یافت.

شد امیر شیخ حسن از مولانا فخرالدّین جاربردی(۱) که سرآمد علماء تبریز بود سؤال فرمود که اگر شخصی اعدا فُجأةً فروگیرند چنانکه او را مجال گفتن کلمهٔ شهادت[1] نباشد نه به زبان و نه به دل؟ او مسلمان مرده باشد.؟ مولانا فخرالدّین جاربردی فرمود که چون پیشتر نیّت بر مسلمانی داشته به حکم حدیث «اَلْأَعْمالُ بِالنِّیّاتِ»(۲) لاشک با ایمان رفته[2] باشد و در شبش او را این واقعه حادث شد. قاضی مظفّرالدّین شاه قزوینی(۳) به تاریخ قتلش گفته است:

رباعی[3]

نویان زمان شیخ حسن چوپانی — از حکم قضا و قدر یزدانی
در سال «دمذ»(۴) در شب روز مبعث — بر دست زنش تباه شد پنهانی

در این حالت امیر یعقوبشاه از حبس تبریز بگریخت و به پیش لشکر خود رفت و سلیمان‌خان اموال شیخ حسنی را که رشک مال قارون و از مجموع خزاین پادشاهان جهان افزون بود در تحت تصرّف و قید تملّک خود[4] آورد و به اندک زمانی بر امرا و ارکان دولت و غیرهم تفرقه کرد و به فحوای شعر:

۱ـ ل: توحید. ۲ـ ل: مرده. ۳ـ ل: شعر. ۴ـ ت: «و قید تملک خود» ندارد.

(۱) مولانا فخرالدّین جاربردی: ابوالمکارم فخرالدّین احمد بن‌الحسن‌بن یوسف جاربردی (و. ۷۴۶ هـ.ق)، فقیه شافعی، عارف و ادیب ساکن و مدفون در تبریز. نزد قاضی بیضاوی علم آموخت و میان او و قاضی عضد ایجی مشاجراتی علمی صورت گرفته است. پیوسته مواظبت بر تحصیل علوم می‌نموده و به افادهٔ طلاب ممارست داشته و دارای تألیفات بسیاری است از جمله ۱ـ شرح شافیه ابن الحاجب در علم صرف ۲ـ کتاب السراج الوهاج در اصول ۳ـ شرحی بر کتاب الحاوی در فقه ۴ـ تعلیقات بر کشّاف ۵ـ رساله‌ای در نحو به نام المغنی. نوائی، عبدالحسین: رجال کتاب حبیب‌السیر از حملهٔ مغول تا مرگ شاه اسمعیل اول، شرکت سهامی چاپ، تهران، ۱۳۲۴، ص ۳۳، الکنی و الالقاب شیخ عباس قمی، مکتب الصّدر، تهران، ج/۲، ص ۱۳۷، معجم المؤلفین، عمررضا کحاله، دار احیاء بیروت، ج/۱، ص ۱۹۸ ـ ۱۹۹.

(۲) اعمال به نیّت‌ها است.

(۳) مظفّرالدّین شاه قزوینی (و. ۷۴۴ هـ. ق). در عهد شیخ حسن چوپانی می‌زیست و از افاضل عصر به شمار می‌آمد صاحب دیوان شعری است. ← سید محمد خیری، فرهنگ سخنوران و سرایندگان قزوین، قزوین، ۱۳۷۰، ص ۲۴۰، سید محمد علی گلریز، مینودر، تهران، ۱۳۶۸، ج/۲، ص ۵۴۴، ذیل جامع‌التواریخ، ص ۱۷۰، حبیب‌السیر، جزء ۱، ج/۳، ص ۸۰.

(۴) ۷۴۴ = ۷۰۰ + ۴۰ + ۴.

نظم

یکی گرد کـرد و نـخورد و بـمرد دگر گرد ناکرده خوش خورد و برد

در حقّ ایشان مقرّر آمد پس به حکم سلیمان خان قوچ حسین[۱] پسر امیر حسن بن امیر چوپان که امیر شیخ حسن چوپانی[۲] او را محبوس گردانیده بود به قتل آوردند و زمستان سلیمان خان به قراباغ رفت. امرای آن دیار حاجی حمزه مولایی و شیخ چوپان اختاچی و حسین اتنغا و غیرهم سلیمان خان را تمکین نمی‌کردند و امـارت الوس مـی‌طلبیدند، بناچار ایشان را امارت داد و چون امیر حاجی یعقوبشاه برسید او را نیز که برتر از ایشان بود امارت دادن واجب نمود. چون این احوال به ارادت [۳۲ـب] خاطر سلیمان خان نبود واجب نمود استدعاء حضور امرا، امیر ملک اشرف و امیر یاغی باستی، کردن ایلچی به طلب ایشان فرستاد و ایشان خود از حدود فارس متوجّه اردو گشته بودند و سلیمان خان از طلب کردن ایشان پشیمان شد، فامّا سودی نداشت(۱).

ذکر ملک اشرف و امیر یاغی باستی و آمدن ایشان به تبریز و سایر قضایا و حوادث[۳]

چنانچه سابقاً[۴] ذکر آن گذشت که امیر ملک اشرف و امیر یاغی باستی بـعد از آنکه خبر کشته شدن امیر شیخ حسن شنیدند عزیمت توجّه شیراز فسخ کـرده مـتوجّه ممالک آذربایجان گشته[۵] و در راه هیچ درنگی نکردند. روز نوروز که آفتاب به اوّل[۶] نقطهٔ حمل رسید به سلطانیّه رسیدند. چون به اوجان رسیدند[۷]، هنوز تمامت آن صحراها پر برف بود و ایشان به تـعجیل رانـده بـودند، چـهارپایان بسـیار در راه مـانده بـود و لشکرشان اکثر پیاده و ضعیف حال گشته؛ چون به تبریز رسیدند سلیمان‌خان و امـرا و

۱ـ ت: فرخ پسر امیرحسین. ۲ـ ت: کوچک.

۳ـ ت: ذکر رسیدن ملک اشرف به آذربایجان و خلافی که واقع شد تا آن زمان که حکومت بر او قرار گرفت.

۴ـ ت: پیشتر. ۵ـ م‌ول: گشتند. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ م‌ول: آمدند.

(۱) وقایع و حوادث ۷۴۴ در ذیل جامع‌التواریخ، صص ۲۱۴ ـ ۲۱۹ آمده است.

وزرا و ارکان دولت جمله در قراباغ بودند نوکران امیر یاغی باستی و ملک اشرف چون به تبریز درآمدند تبریزیان با[۱] ایشان استهزاء می‌کردند. ناگاه غوغای عامّ شد و مردم شهر با ایشان جنگ آغاز کردند. امرا چون متوجّه ایشان شدند شهریان را مجال مقاومت نماند، اکثری بگریختند و جمعی کشته شدند. مولانا نظام‌الدّین غوری و مولانا تاج‌الدّین کوه‌کمری ـ رحمهماالله ـ و جمعی از اکابر و معارف تبریز به شفاعت در میان آمدند و آن فتنه را فرونشاندند. امرا به شنب غازان نزول کردند. خبر رسید که امیر سیورغان بن امیر چوپان که از شهزاده ساتیبک بود و او را امیر شیخ حسن چوپانی به قلعهٔ قزحصار روم فرستاده در حبس بود چنانچه ذکر آن گذشته است. چون خبر واقعهٔ شیخ حسن چوپانی شنید کوتوال قلعه تروت(۱) نامی بود از نوکران امیرشیخ حسن[۲] چوپانی[۳] کوتوال را بکشت و بر قلعه مستولی شد و خزاین شیخ حسن که آنجا مانده بود و از چند و چون افزون برداشت و بدان وجوهات استعداد سفر خود[۴] و از آن لشکر کرده بیرون آمد و متوجّه آذربایجان گشته، ایلچی پیش ملک اشرف فرستاد و اظهار موافقت و یک جهتی نمود و همچنین با امیر[۵] یاغی باستی که برادرش بود طریقهٔ دل راستی و اتّحاد باز نمود و ایشان نیز بر عزم دیدار او استقبال نمودند از نخجوان گذشته در معموریّه به هم رسیدند و غلبهٔ تمام بر ایشان جمع شد از آنجا متوجّه قصر طاق و کوکجه تنگیز شدند که ییلاق امیر چوپان بوده است قرب[۶] دو ماه آنجا بودند. چون خبر اجتماع ایشان به قراباغ پیش سلیمان خان رسید متوهّم شد و تفرقه در میان ایشان افتاد.

سلیمان خان به جانب دیاربکر رفت و حاجی حمزه مولایی و حسین اتنغا و پسرش سلیمان[۷] و امیر محمّد علیشاهی وزیر و برطال گرجی پیش امرا آمدند و بدیشان ملحق شد[ند] و خواجه عمادالدّین سراوی که مستوفی مملکت بود و نایب سیّد جهرمی بیامدند و در قیتول ملک اشرف فرود آمدند و برادران امیر یاغی باستی و امیر سیورغان به مقدار فرسنگی دورتر از امیر[۸] ملک اشرف فرود می‌آمدند و خواجه عبدالحیّ نایب و

۱ـ ت: به.
۲ـ ت: از «امیر شیخ حسن چوپانی به قلعهٔ قزحصار...» تا اینجا در حاشیه.
۳ـ ت: کوچک.
۴ـ ت: سفر خود کرد.
۵ـ م‌ول: امرا.
۶ـ ت: قریب.
۷ـ م‌ول: ندارد.
۸ـ ت: دور برابر.

(۱) مطلع: «سروت»، ص ۱۹۱.

وزیر ملک اشرف بود و از کودکی با عمادالدّین سراوی پیش او بزرگ شده بود[1] بدان واسطه در پس خیمه او فرود می‌آمد.

خواجه عمادالدّین را شبی تخیّلی منتبجانه[2][(1)] روی نمود و فکری ناصواب کرد خیمه و اسباب گذاشته متوجّه قیتول امیر سیورغان و امیر یاغی باستی[3] شد و تقریر کرد که ملک اشرف نوکران را جیبه[(2)] پوشانیده است و بر سر شما می‌آید. ایشان متوهّم شدند و در حال نوکران را مسلّح گردانیده[4] و سوار شدند و فتنه و غوغایی در میان مردم افتاد و تا روز بر سر اسب بودند و در نیم شب خبر به ملک اشرف رسانیدند و در خفیه[5] با او بگفتند که امیر یاغی باستی و امیر سیورغان با[6] مجموع نوکران جیبا پوشیده‌اند و سوار شده او نیز لشکر خود را مرتّب کرده سوار گشت[7] و تا روز از طرفین منتظر بودند. چون روز شد ملک اشرف پیش ایشان[8] فرستاد که ما هنوز مملکتی نگرفته‌ایم و امری که سبب مخالفت باشد میان ما واقع نگشته [۳۳-آ] این فتنه ازچه خاست[9]؟ ایشان گفتند که خواجه عمادالدّین سراوی آمد و چنین تقریر کرد. امیر ملک اشرف سوگند غِلاظ و شِداد یاد کرد که از این معنی خبر ندارم و در خاطر نگذرانیده‌ام و اگر شما می‌خواهید که میان ما موافقت باشد سر عمادالدّین سراوی را پیش من فرستید. ایشان عمادالدّین سراوی را به نوکر ملک اشرف سپردند، چون پیش او آوردند قتلغ شیخ نام نوکری داشت بفرمود تا گردن او بزد و امرا با یکدیگر متّفق شدند و عزم تبریز کردند. چون به تبریز رسیدند اهالی تبریز سیورغان و یاغی باستی را بزرگتر می‌دیدند و هرکس را که مهمّی بود به در خانهٔ ایشان می‌رفت[10] و کس پیرامون خانهٔ ملک اشرف نمی‌گشت، و او از این معنی منفعل و متوهّم می‌بود، پیش امرا فرستاد که مغول را در شهر نشستن قاعده نیست و خلاف قواعد چنگیزخانی است، مصلحت در آن است که در دامن کوه سهند علفخوارهای نیکوست؛ آنجا رویم. ایشان نیز صلاح دیدند فامّا تعلّلی می‌کردند. او متوهّم شد. امیرملک اشرف

۱- ت: گشت. ۲- ت: متبحانه. ۳- م‌ول: «و امیر یاغی باستی» نداره.
۴- م‌ول: گردانیدند. ۵- ت: خیمه. ۶- ت: ندارد. ۷- م‌ول: شدند.
۸- م‌ول: او. ۹- ل‌وت: خواست. ۱۰- م‌ول: می‌رفتند.

(۱) منتبجانه: ظاهراً به معنای تخیلی از روی نشأة بنگ، یعنی تخیلی واهی و نسنجیده، مطلع، ص ۱۹۲، ذیل جامع‌التواریخ، ص ۱۷۵.
(۲) جیبه: زره (لغتنامه).

پیش از ایشان کوچ کرده و به طرف کوه سهند روانه[۱] شد و چند روز آنجا گذرانید و امراء امیر یاغی باستی و امیر سیورغان در شهر توقّف نمودند تا شبی امیر جلال[۲] پسر امیر قتلغ شاه[۳] که امیر بزرگ سلطان غازان بوده از تبریز رسید و پیش ملک اشرف تقریر کرد که سیورغان و یاغی باستی لشکر مرتّب گردانیده‌اند[۴] و امشب بر تو شبیخون خواهند زد.

ملک اشرف از این معنی بغایت متفکّر[۵] شد و بفرمود تا لشکر جمع آمدند و جیبا پوشیده و سلاح راست کرده مستعدّ و متشمّر[۶] جنگ شدند و صحرا را آتش زدند و آن شب تا روز بر پشت اسب بودند و چون روز شد از امیر سیورغان و امیر یاغی باستی خبر معلوم کردند. صلاح در آن دیدند که همچنان یاسامیشی کرده به سر ایشان روند، آن روز در قریهٔ سیبستان[۷] نزول کردند[۸] و روز دیگر با امرا و برادرش مصر ملک و دیگر لشکریان[۹] متوجّه شدند. چون به نزدیک شهر رسیدند[۱۰] شنیدند[۱۱] که سیورغان و یاغی باستی در شب کوچ کرده‌اند و به جانب خوی رفته، امیرملک اشرف همچنان متوجّه خوی شد و به شنب غازان نزول کرده یک شب آنجا توقّف نمود و متعاقب ایشان روان شد.

امیرسیورغان و امیریاغی باستی این معنی معلوم کرده به راه سرای سلیمان بهادر[۱۲] به دامن باشه کوه نخجوان گذشته در معموریّه نزول کردند، روز دیگر از آب ارس عبور کرده به راه کوکجه تنگیز[۱۳] متوجّه ارّان[۱۴] شدند و امیرملک اشرف متعاقب ایشان تا بالای ناتیل(۱) در صحرای اغتاباد به هم نزدیک شدند و از طرفین فریقین[۱۵] را مرتّب کرده جنگ در پیوستند. از جانب سیورغان و یاغی باستی امیر تودان بر قشون محمّدی که جاونقار(۲) ملک اشرف بود حمله کرد. محمّدی به هزیمت رفت و از جانب ملک

۱ـ م‌ول: روان. ۲ـ ت: جلال‌الدّین. ۳ـ ت: قلقشاه. ۴ـ ت: کرده‌اند.
۵ـ ت: متوهّم. ۶ـ ت: «و متشمّر» ندارد. ۷ـ ل: سیستان. ۸ـ ل: کرد.
۹ـ ل: «و دیگر لشکریان» ندارد. ۱۰ـ م‌ول: رسید. ۱۱ـ م‌ول: رسید.
۱۲ـ ل: شنید. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ل: تنکر. ۱۵ـ ت: لشکر.

(۱) ذیل جامع‌التواریخ: «ناتیل»، ص ۲۲۵، مطلع: «ماتیل»، ص ۱۹۳.
(۲) جاونقار/ جوانغار: جناح چپ (لغتنامه).

اشرف امیر جدای بر بوانقار(۱) ایشان حمله کرد و آن فشون را شکست. سیورغان و یاغی باستی به هزیمت رفتند امیر جدای تکامیشی(۲) کرد و ملک اشرف مظفّر و منصور در ناتیل در صحرای سمکور(۳) که وقتی شهری بوده است نزول کرد و نوشروان نامی که قبچاچی او بود و نژاد او از کاویان بود نام پادشاهی بر او انداخت و بر تخت نشاند و او را نوشروان عادل نام کرد و این واقعات در شهور سنهٔ اربع و اربعین و سبعمایه هجری[1] به وقوع پیوست.

ذکر امارت و حکومت ملک اشرف ـ طاب‌الله ثَراه ـ و مدّت حکومت او سیزده سال بود[2]

چون این فتح امیر[3] ملک اشرف را دست داد به گنجه آمد و امیر سیورغان یاغی باستی به موضع بانی[4] رفتند و قاضی محیی‌الدّین بردعی و فخرالدّین حبشی[5] را پیش ملک اشرف فرستادند و دم از صلح زدند. ملک اشرف نیز راضی شد و کس فرستاد، باز امیر سیورغان از مصالحت پشیمان گشته از امیر یاغی باستی جدا شد و به طرف دیاربکر رفت و ایلکان، پسر [۳۳ـب] امیر شیخ حسن بزرگ در حدود دیاربکر بود. امیر سیورغان را تعظیم بسیار کرد و فرصت می‌جست تا مجال یافت و سیورغان را بگرفت و قصد کرد، و از این جانب یاغی باستی با ملک اشرف پیوست و با یکدیگر بغایت متواضع بودند به اتّفاق متوجّه تبریز شدند. چون از ارس عبور کردند در کنار آب دره ورد ملک اشرف می‌خواست که حاجی حمزه و حسین اتنغا را بگیرد. خواجه عبدالحَیّ را که نایب قدیم و وزیرش بود پیش یاغی باستی فرستاد و گفت: من چنین

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «ذکر کشته شدن امیر سیورغان را میریاغی باستی پسران امیر چوپان».
۳ـ م و ل: ندارد. ۴ـ ل: بابی. ۵ـ م و ل: حبش.

(۱) بوانقار: جناح راست (لغتنامه).
(۲) تیکامیشی / تکامیشی: تعقیب، تعاقب (لغتنامه).
(۳) مطلع: «سمکور»، ص ۱۹۵، ذیل جامع‌التواریخ: «شمهکور در ناتیل»، ص ۲۲۴، تاریخ آل جلایر: «شمکور در شمال غربی و در ده فرسنگی گنجه واقع و چون دژ مستحکم اران تلقی می‌شده است»، ص ۳۰۱.

حرکتی خواهم کرد مباداکه شما را توهّمی باشد. یاغی باستی برگرفتن ایشان رضا داد.امیر ملک اشرف ایشان را بگرفت و به یاسا رسانید و از آنجا متوجّه تبریز شدند. در این اثنا امیر محمّد علیشاهی که وزیر سلیمان‌خان بود از تبریز آمد و امرا را بدید، محمّدی او را در تربیت گرفت به سبب آنکه او را با خواجه عبدالحیّ عداوت بود می‌خواست که وزارت بدو دهد. چون به تبریز نزول کردند امیر یاغی باستی به درب مهامهن[(1)] نزول کرد و امیرملک اشرف در درب ری. بعداز چند روزکه اقامت‌کرده بودند و یاغی باستی غافل نشسته ناگاه ملک اشرف برسر او تاختن کرد و او را بگرفت و پیش خود برد و به نوعی قصد او کرد که هیچ کس برآن اطّلاع نیافت و آوازه انداخت که یاغی باستی گریخت و معلوم نشد.[1]

تا گردش زمانهٔ فانی بدو چه کرد گیتی چه‌باخت باوی‌وگردون بدو چه کرد[2][(2)]

بعداز آن امیر ملک اشرف در حکومت متمکّن شد[3] و به استقلال تمام بنشست و حکومت بر او قرار گرفت، والسّلام[4].

ذکر احوال امیرمبارزالدّین محمّد بن مظفّر دراین سالهای مذکور[5] و استخلاص قلعهٔ بم بردست امیر مبارزالدّین محمّد بن مظفّر[6]

چون امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر را خاطر از انتظام امور کرمان فارغ شد و قاعدهٔ حکومتش در آن نواحی استحکام[7] یافت روی به استخلاص قلعهٔ بم آورد و آن قلعه‌ئی است که از بلندی ایوان به عمارت سلیمان ـ علیه‌السّلام ـ اشتهار یافته و در تواریخ[8]

۱ـ م‌ول: «معلوم نشد» ندارد. ۲ـ م‌ول: این بیت را ندارد. ۳ـ ت: «متمکن شد» ندارد.

۴ـ م‌ول: از «و به استقلال تمام بنشست...» تا اینجا ندارد.

۵ـ ت: «احوال امیر مبارزالدّین محمّد بن مظفّر در این سالهای مذکور» ندارد.

۶ـ م‌ول: «و استخلاص قلعهٔ بم بر دست امیر مبارزالدّین محمّد بن مظفّر» ندارد.

۷ـ ت: استقامت. ۸ـ م‌ول: تاریخ.

(۱) مطلع: «مهامن»، ص ۱۹۴.

(۲) این بیت در مطلع نیست، ص ۱۹۴.

ملوکِ عجم ذکر آن به درّهٔ هفتواد باقی مانده، ملوک جهان از گشودن آن چون صید عنقا مأیوس گشته و صنادید ایران از استخلاص آن چون تسخیر قلعهٔ سپهر ناامید مانده اخی شجاع‌الدّین خراسانی که از اقدام تهوّر بر معارج رفعت ترقّی نموده و در میدان شجاعت گوی جلادت از پر[1] دلان روزگار ربوده:

در آن قلعه کین کهن تازه کرد خروجی نه بر وجهِ اندازه کرد

اخی شجاع‌الدّین به سبب قرابتی که با پهلوان ابومسلم که از مقرّبان پادشاه[2] ابوسعید بهادرخان[3] ـ رحمةالله علیه ـ به فرط مکانت ممتاز و از نزدیکان او به زیادتی قربت مستثنیٰ بود ثابت داشت و در زمان پادشاه سعید ابوسعید بهادرخان به حکومت آن ولایت اختصاص یافته و بعد از وفات او چون قلعهٔ منیع و حصنی رفیع می‌دید و چند نوبت باحکّام کرمان در میدان محاربت گوی سبقت در خم چوگان مکنت[4] آورده و به سرپنجهٔ شجاعت دست اقتدار ایشان پیچیده داعیهٔ استقلال آغاز نهاد و در آن ایّام که امیر مبارزالدّین محمّد بن[5] مظفّر ممالک کرمان را در ضبط آورد سلوک همان جادّه پیش گرفت، چنگ در دامن تمرّد زده مقدّمات عصیان پیش نهاد؛ اگرچه او را[6] پیش از آنش[7] کلاغی بر کلوخی نمی‌نشست، چون عقابی بر سر آن کوه سرکشی پیشه گرفت و هرچند در ازمنهٔ سالفه بومْ کردار خان و مان معمور نداشت از پشتی آن قلعه فرّ همایی در ضمیر آورد. چون صحایف ضمیر مبارزی به مضمون این حال مرقوم گشت عزیمت بر تسخیر آن قلعه مصمّم فرمود و خاطر شریف را به استفتاح آن معضله بر جادّهٔ نهضت داشت و نیز از ملوک قدیمی آن خطّه شاه قتلق شاه وَقود(۱) آن نایره و ضَروم(۲) آن شعله بود تا عزیمت مبارک تصمیم یافت و عنان همّت بدان صوب معطوف گردانید، با گروهی از خواصّ خدم که غبار معرکه را توتیای دیدهٔ[8] دولت دانستندی[9] و آب حیات را از ظلمات رزمگاه جستندی به ظاهر شهرستان بم نزول فرمود.

اخی شجاع‌الدّین چون شهرو قلعه را به مجموع[10] مشحون می‌یافت که صفّ قتال

۱ـ ت: پر. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ مول: ندارد. ۴ـ ل: نکبت. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ مول: ندارد. ۷ـ ت: آن. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: دانستند. ۱۰ـ موت: جمعی.

(۱) وقود: هیزم (آنندراج).
(۲) ضروم: تیغ برّان (نفیسی).

را چون خنجر آفتاب که صفّ ظلمات شکافد می‌شکافتند و در حوالی خویش طایفه‌ای ملازم می‌دید که لشکر سیّاره حشم را چون خسرو شیر سوار گردون منهزم می‌گردانیدند در مقام مقاومت [۳۴ـآ] و اسباب معارضت بذل مجهود تقدیم نمود و صف قتال بیاراست.

چون سفیر تیر به زبان‌آوران خنجر و شمشیر مبدّل شد و قلّاب نیزه در دامن اَوْداج[(۱)] چون چنگال شاهین[۱] به سینه درّاج[(۲)] درآویخت در حال عقاب رایت مبارزی به جناح فیروزی[۲] در پرواز آمد و تباشیر نصرت بر عادت معهود دمیدن گرفت.

اخی شجاع‌الدّین چون از مقدّمات حال خویش احساس ضعف[۳] می‌کرد و از مبادی کار و بار، دلایل عجز و فتور مشاهده دید کَشَف‌وار سر در درون شهر کشید و چون سنگ پشت به کوه و قلعه پشت استظهار باز داد. عساکر مبارزی چون دایره که بر نقطه محیط شود گرد آن طایفه درآمدند و چون حلقهٔ خاتم حوالی آن خطّه را در زیر نگین گرفتند.[۴]

حضرت مبارزی به کرمان پیش شاه[۵] شرف‌الدّین مظفّر فرستاد تا با لشکری که ملازم او بودند متوجّه بم گردد تا به شوکت او قوّتی زیادت یابند. متعاقب امر به ملازمت پدر بزرگوار استسعاد یافت، اخی شجاع‌الدّین هر چند روز بر طریق تعبیه از گوشه‌ئی بیرون می‌تاخت و ازارکان دولت خویش چندجان عزیز را در عرصهٔ هلاک می‌انداخت، هر نوبت که چون غمزهٔ فتّان تیغ مبارات[۶][(۳)] می‌کشید چون سر زلف بتان شکسته و پریشان بازگشت و هربار که چون خیل بهار پیکان شوکت را غنچه مثال آب داد چون گل از باد صبا سپر بینداخت.[۷] بعد از چند روز نایرهٔ غضب مبارزی زبانه زدن گرفت و آتش حمیّت در اشتعال آمد اشارت راند تا آب در[۸] خندق نتق[(۴)] اندازند و فصیلی که سبب استظهار و عدّهٔ اقتدار آن طایفه بود بازمین هموار کنند. هرچند یک نوبت به

۱ـ ت: جنگل شاهی. ۲ـ م‌ول: پیروزی. ۳ـ م‌ول: احساس ضعف احساس. ۴ـ م‌ول: گرفت.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: مبارزات. ۷ـ ل: چون گل از باره سپر بینداخت. ۸ـ ل: دور.

(۱) اوداج: ج ودج: رگ گردن (لغتنامه).
(۲) درّاج: مرغی رنگین مانند تذرو (دهخدا).
(۳) مبارات: جدایی (لغتنامه).
(۴) نتق: فشاندن (منتهی‌الارب).

لطایف الحیل مجاری آب را از آن سمت متحوّل گردانیدند و معارض سیل را از طرف دیگر فروگشاد[ند][1] امّا ثانیاً طوفان بلا ایشان چنان[2] بالا گرفت که به تدبیر دربند نمی‌آمد و به حکم «بَلَغَ السَّيْلُ زُبَاهُ»(۱) موج حادثه بدان صفت[3] استیلا یافت که اندیشه به دفع آن محیط نمی‌شد، چون گوی زمین شهر بم در میان آب ناپدید گشت و چون کشتی سرگردان در لجّهٔ عمان نشانی از آن خطّه نمی‌یابند عاقبت فصیل شهر از پای درآمد و بعضی از حِیطان و جُدْران عمارت تزلزل پذیرفت مبانی باروها، عالیها سافلها از پای درآمد[4]. امّا همچنان حرکة المذبوحی می‌نمودند[5] و از بیم جان به حکم «اَلْغَرِيْقُ يَتَشَبَّثُ بِكُلِّ حشيش»(۲) به هر چیزی دست می‌آویخت. چون مدّت توقّف دراز گشت[6] حضرت مبارزی آن عساکر را به فرزند رشید سپرد و ایالت آن خطّه و استخلاص آن قلعه به رأی متین او تفویض فرمود به دارالملک کرمان مراجعت نمود سال دیگر چون نسیم بهار به قلعه‌گشایی غنچه برخاست.

مصراع

هوا پر خروش و زمین پر زجوش(۳)

رأی مبارزی بر تصمیم عزیمت تسخیر جازم شد و ضمیر منیر ملتفت استخلاص آن قلعه گردانید، چون بدان نواحی رسید اخی شجاع‌الدّین همچنان کمان[7] کینه را به دست نزاع کشیده داشت و تیغ مخالفت را به صیقل مضادّت زدوده با گروهی از ذروهٔ کوه فرود آمد. عساکر مبارزی که چون سهام تقدیر به امضاء مهام انتظار دیگری نکردندی روی بدان گروه خون‌آشام آوردند. امیر هندوشاه از زمرهٔ خواصّ ملازمان مبارزی در آن قضیّه دستبردی نمود که اگر بهرام پای بند تقدیر نبودی تدبیر غاشیه‌داری

۱ـ م و ل: از «و معارض سیل...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ل: سان.

۴ـ م و ل: از «و بعضی حیطان...» تا اینجا ندارد. ۵ـ ت: از «اما همچنان... نمودند» تا اینجا ندارد.

۶ـ م و ل: کشید. ۷ـ ت: گمان.

(۱) بلغ السّیل الزّبی: آب از سر گذشت. میدانی، مجمع‌الامثال، تهران، کارخانه میرمحمدباقر طهرانی، ۱۲۹۰ هـ. ق، ص ۸۵.

(۲) غریق بر هر چیزی چنگ می‌اندازد.

(۳) این مصرع در مطلع نیست. ص ۱۹۶.

اوکردی و اگر رستم محبوس حفرهٔ ممات نیستی [نبودی] حلقهٔ بندگیش در گوش کشیدی. باآنکه بعد از کوشش بسیار آن پیلتن را از اسب جدا کرده بودند به تیغ آبدار دمار از دشمنان برمی‌آورد. چون جرأت آن طایفه از حدّ درگذشت نایرهٔ غضب مبارزی زبانه زدن گرفت و آتش حمیّت در اشتعال آمد عساکر خود را بیست و دو قشون قسمت فرمود و مثال فرمود[1] تا تمامت برنشینند و از جوانب شهر را عرصهٔ ناوک تسخیر ساخت و به یک حمله شهر بم راکه پیکر برجش با برج دو پیکر دوچار می‌خورد(۱) و قعر خندقش با مرکز خاک راز می‌گفت در قبضهٔ تسخیر آورد.

اخی شجاع‌الدّین با مردان چون فولاد در سنگ متحصّن شد و چون آهن که در حارّه[2] و آتش مقام سازد سر در قلعهٔ هفتواد و جوشن فولاد کشید. بندگان حضرت مبارزی هر روز با آن طایفه [۳۴ـب] نبرد می‌ساختند امّا به واسطهٔ آنکه بر ذروهٔ برج آن قلعه برق آتش بار به پایمردی عواصف(۲) ریاح نتوانستی[3] رسید و وَهْم تیزگام به حوالی بامش به دستیاری اندیشهٔ دوربین نارستی رسید مدّتی مدید تسخیر قلعه در حوزهٔ توقّف بماند هرچند چهره‌گشایی آن مطلوب از مقام تعذّر می‌نمود و اعتناق(۳) آن مراد در ضمن استشکال(۴) لایح بود خاطر خطیر مبارزی از فرط عصبیّت پای تصبّر می‌فشرد و غبار سآمت(۵) و ملامت[4] به مرآت ضمیر راه نمی‌داد و از مُلْهِم سعادت که هادی طریق اقبال است این بیت می‌شنید:

شعر[5]

به سختی براز چاره دل برمگیر   که گردد زمان تا زمان چرخ پیر(۶)

هر روز اسباب تضائق برایشان استوارتر می‌گردانید و هر لحظه بند تقیّد زیادت محکم می‌کرد، خواجه بدرالدّین هلال خازن گفت چون دشمنان را جان به لب رسید و

۱ـ ت: داد. ۲ـ م‌ول: خاره. ۳ـ م: توانستی. ۴ـ ت: بلالت. ۵ـ ت: بیت.

---

(۱) دوچار خوردن: روبرو شدن، مواجه شدن (لغتنامه).
(۲) عواصف: ج عاصف: بادهای سخت و تند (لغتنامه).
(۳) اعتناق: چیزی را برگردن و به ذمه و عهدهٔ خود گرفتن (لغتنامه).
(۴) استشکال: پوشیده بودن (آنندراج).
(۵) سآمت: ملول شدن (لغتنامه).
(۶) این بیت در مطلع نیست. ص ۱۹۸.

از مقام شجاعت به مقام مکیدت تنزّل کرده چنان نمودند که دستی که تیغ مخالفت بازیده‌اند[1] کجا به دامن بندگی توان زد و به پایی که جادّهٔ مضادّت پیموده بساط اخلاص را چگونه توان سپرد، اگر مرحمت و عاطفت مبارزی به جان امان بخشد و موکب همایون دو سه منزل باز پس نشیند آنها که طریق لجاج می‌سپردند از گوشه بیرون روند و دست در دامن فرار زده مفاتیح قلعه و شهر را به بندگان دولت سپارند. حضرت مبارزی ملتمس ایشان به إسعاف[2] مقرون گردانید و مقترَح آن طایفه به رقم انجاح[3] مشرّف فرمود و روی رایت ظفر[4] پیکر از آن خطّه بگردانید. ایشان بیرون آمدند و آنچه بدان محتاج بودند از آذوق[5] و غیره به قلعه کشیدند و زوایای حصن حصین به حنایای(۱) اسباب مراد مملؤ کرد[ند] و آبی که در خندق حصار انداخته بودند و بدان سبب اصول روی به خرابی نهاده بودند از اطراف و جوانب برگشادند و باز به إنفاذ نیران جدال اشتعال نمود و به اعلان کلمهٔ عصیان مباسطت(۲) کرد، چون امیر محمّد مظفّر بدین[6] مکیدت اطّلاع یافت امیر غیاث‌الدّین حاجی عینبک را به محاصرهٔ قلعه موسوم گردانید و جهت انتظام امور جمهور و اتّساق مطالب و مآرب به صوب کرمان نهضت فرمود و بعد از چندگاه[7] چون شیر ژیان و پیل دمان روی رایت همایون را به استیصال متمرّدان آورد این نوبت صبابه که در حیّز مکنت و جرعهٔ اقتدار ایشان بود منتفی شد و تعیّنی[8] که از اسباب قدرت و قوّت فراهم آورده بودند از هم فروریخت عاقبت به حکم «مَنْ قَرَعَ بَاباً و لَجَّ وَلَجَ(۳)» ابوابِ آمال بر روی اقبال گشاده[9] گشت و بر مضمون «مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَ جَدَّ وَجَدَ(۴)» غنچهٔ امّید از گلستان دولت شکفیدن گرفت و قلعهٔ هفتواد بعد از سه چهار سال محاصره گشاده گشت و اخی[10] شجاع‌الدّین بعد از آنکه در جعبهٔ تدبیر هیچ تیر نداشت و در کمان مخالفت محلّ نزاعی نمی‌یافت سپر مقاومت بینداخت تیغ و کفن برگرفته بیرون آمد. موکب همایون حضرت مبارزی چون بخت بلند به بام قلعه برآمد و أعلام نصرت شعار

۱ـ ت: یازیده‌اید. ۲ـ ت: اشفاق. ۳ـ ت: الحاح. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ارزاق.
۶ـ م: برین. ۷ـ م‌ول: چند روز. ۸ـ م: بقیه. ۹ـ م‌ول: گذاشته. ۱۰ـ م‌ول: امیر.

(۱) حنایا: کمانها (آنندراج).

(۲) مباسطت: با کسی فراخی ورزیدن (لغتنامه).

(۳) کسی که دری را می‌کوبد و در کوبیدن پافشاری کند، در آن داخل می‌شود.

(۴) کسی که چیزی را بخواهد و در خواستهٔ خود کوشا باشد آن را خواهد یافت.

چون بُراق همّت عالی پای بر سقف آن طارم آسمان سای نهاد. اخی شجاع‌الدّین در سلکِ دیگر ملازمان اندراج یافته به کرمان آمد هر روز به ترادُف امداد عاطفت امتیازی زیادت می‌یافت و هر زمان از تعاقب اسباب مرحمت پایهٔ جاهش مرتفع‌تر می‌شد امّا شرر شرارهٔ نفسش مُنْطفی نمی‌گشت و خبث[۱] طویّت دماغ او را از خیال فاسد خالی نمی‌گذاشت.

در اثنای این حال به موجب حکم مطاع مبارزی به استخراج اموال هرمز نامزد گشت و از آنجا با نفائس اموال و رغایب(۱) مقتنیات مراجعت نمود با جمعی از خواصّ و مقرّبان عقد بیعتی آغاز نهاد و با ایشان مواثیق شدید و معاهد اکید مستحکم گردانید به امّید آنکه به تزویر و حیلت آب رفته باز[۲] جوی دولت توان آورد و به تمویه و فریب به سایهٔ اقبال استظلال توان جست. نایرهٔ سیاست مبارزی از اطّلاع بر این حال اشتعال یافت و آتش حمیّت خسروانه ملتهب شد فرمان فرمود تا او را در قلعهٔ کرمان محبوس و مقیّد دارند و مداخل و منصرّفاتش را تفحّص نموده اختر آلات[۳] و اختلاطات او را استرداد نمود و عاقبت وخیم قدر ریسمان عمر او را به اندکْ مدّتی منهزم گردانید و نهایت بی‌فرجام ظلم سای امّید او را به دست هادم اللّذات خراب کرد.

ذکر محاربهٔ امیرمبارزالدّین[۴] محمّدبن‌مظفّر با اعراب فولادی

بر مقتضی «اَلْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفَاقاً*»(۲) در ایّام هرج و مرج و روزگار فتنه و آشوب طایفه‌ئی از اشرار اعراب که از[۵] اکثر جهات حدّ[۶] و حصر و اِحصا[۷] متجاوز بودند به نواحی هرات ومروست و صحرای رودان و رفسنجان دست به غارت و تاراج برآوردند و از اطراف و جوانب تا سرحدّ خراسان آتش اِفساد برافروخت، ریاح التهاب چنان وزیدن گرفت که راه راست از چشم بَرید خیال بیفتاد و طوفان بلا چنان اطراف آن

۱ـ ت: خفت. ۲ـ مول: آب به جوی دولت توان آورد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: «امیر مبارزالدّین» ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ مول: ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۹۷، سوره ۹.

(۱) رغایب: چیزهای نفیس. (لغتنامه).
(۲) عربهای بادیه‌نشین کافرتر و منافق‌تر از دیگران‌اند.

مملکت را فروگرفت که مبانی امن و استقامت بأسْرِها[۱][(۱)] خراب شد. جز نسیم صبا که بضاعت از عطّار چمن داشت هیچ رهگذری به تجارت شد و[۲] آمد نمی‌توانست کرد و جز صبح که در راه یقین دم از صلح و صفا زند زر و جواهر به صحرا نمی‌توانست آورد.

بیت

صبح از نهیب قهرت یکدم نمی‌زد الّا گر تیغ مهر بودی اندر برش حمایل[۳][(۲)]

و چون به حکم «مَالَهُ دارٌ وَلَا عَقَارٌ»[(۳)] هیچ یک را در آن مملکت چندان ملک نبود که بدمتی[(۴)] بر آن نهند و بر مضمون «مَالَهُ فِراشٌ وَلارِیَاشٌ[(۵)]» هیچ کدام به چندان قماش قادر نه که نظر بر آن اندازند. رقم تصرّف بر نواحی و بقاع کشیدند و داغ اختصاص بر بقاع و رباع نهاد[ند]. دیه‌ها و ضیاع مسلمانان را به غصب تملّک نمودند و اجناس و متاع خلایق را به غارت و استیلا به دست فروگرفت، چنانچه از جور و اِعتساف ایشان فریاد و استعانت رعایا به عیّوق رسید.

چون امیر محمّد مظفّر از استخلاص قلعهٔ بم فارغ شد، رأی منیر بر مشاهدهٔ این صورت که شرار شررش به اطراف ممالک متطایر[(۶)] شده بود اطّلاع یافت و ضمیر مبارکش[۴] بر شمّه‌ئی از معاش ناپسندیدهٔ آن طایفه واقف گشت، هرچند کثرت اعداد قبایل و بسطت اَمداد متجنّدهٔ ایشان معلوم داشت امّا دانست که با قلّت تمیز ایشان جز به حکم سیف و سنان مفید نیاید. عزیمت همایون بدان جازم شد که گلبن مملکت را از خار[۵] تعرّض آن طایفه پاک گرداند تا غنچهٔ مراد بشکفد. عساکر منصور را جهت اِطفاء این[۶] نایره[۷] مثال فرمود و رایات ظفر پیکر را برای دفع این[۸] حادثه مثال داد و در این نهضت رکن‌الدّین محمود بن الرّشید که از صنادید وزرای زمان به صنوف فضایل و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: بیت را ندارد. ۴ـ ت: مبارک.
۵ـ ت: خاریه. ۶ـ ت: آن. ۷ـ ت: نار. ۸ـ ت: آن.

---

(۱) بأسره: همگی، دست‌جمعی (جامع).
(۲) این بیت در مطلع نیست. ص ۱۹۹.
(۳) نه منزل دارد و نه ملکی.
(۴) بدست: وجب (آنندراج).
(۵) نه فرشی دارد نه لباس فاخر.
(۶) متطایر: پراکنده (لغتنامه).

کمالات رتبت تقدّم داشت مصاحب مواکب میمون شرف‌الدّین[۱] شاه مظفّر در ظلّ رایات مبارزی روانه شدند. جماعت اعراب چون از طلوع کوکبهٔ نصرت شعار خبر یافتند در بادیهٔ دهشت، غریق موج فکرت گشتند. امّا چون آن حادثه ثمرهٔ نهال افعال خویش می‌دیدند و آن نتیجه از مقدّمات ملکات خود مشاهده می‌کرد به حکم «لاتُجْنَیٰ مِنَ الشَّوْکِ الْعِنَبُ»(۱) به اضطرار سر بر کف نهاده اثقال و احمال و نسوان و اطفال را به کوه و درّه مستحکم گردانیدند هر که را استطاعت حمل سلاح یا استعداد إشْراعِ رِماح بود به هیأت مجموعی در مقابل آمده بایستادند:

نظم

دو لشکر نگویم دو دریای خون — به بسیاری از ریگ صحرا فزون
به تدبیر خون ریختن تاختند — به هم تیغ و رایت برافراختند
ز پولاد پوشان الماس تیغ[۲] — به خورشید روشن در آورد میغ[۳]

در این[۴] حال از تیرباران کمان سیلاب خون روان شد و از برق تیغ دیدهٔ حیات دشمنان بی‌نور ماند، تصوّری باطل که در مقابل لشکر مور شمار با موکب سلیمان کرده بودند، فی‌الحال فساد آن ظاهر شد و بطلان اعتقادی که در معارضهٔ چشم سیّاره با آفتاب نیزه‌گذار داشتند به ظهور رسید. چون مردان کار عنان همّت از کارزار برگردانیدند و دلیران صف شکن پشت هزیمت بر خان و مان کردند[۵] حسن فولاد که مقدّمهٔ[۶] امراء و سرجریدهٔ عظمای ایشان بود از آب تیغ جهانگشای [۳۵-ب] به آتش دوزخ رفت و از باد حمله جهانگیر سر به خاک فنا نهاد و مبشّر اقبال آیت فتح به مسامع جلال رسانید، سایر اموال آن طایفه از جِمال و اغنام[۷] در دست تصرّف خدّام حضرت مبارزی آمد و صامت و ناطق و نقد و اجناس داخل غنایم عساکر منصوره شد. رایات نصرت آیات مبارزی در ظلّ نصرت و فیروزی، سالماً غانماً روی به دارالملک کرمان آورد و موکب همایون در سایهٔ استقامت امور[۸] به مستقرّ دولت خرامیده به عیش و عشرت که مطابق شرع بود قیام نمود.

۱- م‌ول: ندارد. ۲- ت: زالماس پوشان پولاد تیغ. ۳- م‌و‌ت: تیغ. ۴- م‌ول: ندارد.
۵- م‌ول: کرد. ۶- م‌ول: مقدم. ۷- ت: جمال و غنا. ۸- ت: «در سایهٔ استقامت امور» ندارد.

(۱) از بوته خار نمی‌توان انگور تازه چید.

ذکر مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی

چون امیرملک اشرف به وقت توجّه به دارالملک فارس از امیر محمّد مظفّر استمداد نمود و امیرمحمّد مظفّر توجّه خود بدان طرف موقوف گردانید که ملک اشرف مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی را پیش امیر محمّد مظفّر فرستاد چنانچه ذکر آن گذشته است. چون مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی[۱] را به یزد آوردند و بر مقتضی «وَلَایَحِیقُ ٱلْمَکْرُالسَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ*»[(۱)] نتایج قبح سیرت شامل احوال خویش[۲] یافت تدبیر جز اعتراف به تقصیر نمی‌دانست و چاره جز اظهار بیچارگی نمی‌یافت. التجاء به جمعی از اکابر یزد کرد و به وسیلت شفاعت ایشان سلسلهٔ عاطفت و مرحمت جناب مبارزی متحرّک گشته، هَفَوات و زَلّات[۳] او را[۴] به أستار صفح و اغماض و مرحمت پوشیده گردانید.[۵] حضرت مبارزی به حکم «اَلْعَفو زکوةُ الظَّفَرِ»[(۲)] صحیفهٔ جرایم او را پایمال عفو و اغماض فرمود.

شعر[۶]

چو دشمن کند پوزشی بر گناه   تو بپذیر و عذر[۷][(۳)] گذشته مخواه

بعد از آنکه به امداد مکارم و احسان اختصاص یافت و به ملابس انعام و اکرام مشرّف شد در سایهٔ رایات همایون مبارزی متوجّه کرمان گشت و قلعهٔ سیرجان که از امّهات قلاع ایران بل رباع جهان است شیر گردون از بیم مصادمهٔ برجش چون پلنگ گِرد مکر گردد و نسر طائر[(۴)] از مجاورهٔ ذروهٔ آن چون عنقا آشیانه در قلهٔ کوه کند.

۱ـ ت: «صاین قاضی» ندارد. ۲ـ مول: خویشتن. ۳ـ م: زلاتش. ۴ـ مول: ندارد.
۵ـ مول: ماند. ۶ـ ت: بیت. ۷ـ م: غدر.
(*) قسمتی از آیه ۴۳، سوره ۲۵.

(۱) ـــــ زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۸۵.
(۲) گذشت، زکات پیروزی است.
(۳) مطلع: «کین»، ص ۲۰۰.
(۴) نسر طائر: یکی از صور شمالی فلک که چون عقابی به پر توهّم شده و صورت نسر طائر را شاهین و عقاب نیز خوانند (لغتنامه).

شعر[۱]

از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیدبان ز جرم(۱) زحل

در تصرّف مولانا شمس‌الدّین بود و خواجه عمادالملک در آنجا به نیابت او متمکّن التماس[۲] کرد که بعد از آن که قلعه را تسلیم دارد عنان حلّ و عقد و قبض و بسط به تصرّف او دهند و دست او را به مأخذ خیر و شرّ و تدارک[۳] نفع و ضرر گشاده دارند. قضیّه براین منوال مقرّر داشته، جهت مرسوم او هرسال مبلغ صدهزار دینار پروانه صادر شد و او بعد از آن به مصحف مجید و طلاق اَیمان غلاظ شداد یاد کرد که با دوستان حضرت مبارزی طریق اخلاص ورزد و با دشمنان شیوهٔ معادات پیش گیرد و ملازم حضرت شد و به وظایف خدمت و مطاوعت اشتغال می‌نمود.

بعضی از اکابر کرمان که به ملازمت او راضی نبودند او را برآن داشتند که التماس نمود که او را به رسالت به شیراز فرستند تا نزاعی که میان امیرشیخ ابواسحق که والی فارس بود و میان امیر مبارزالدّین محمّد بن مظفّر به اصلاح مبدّل[۴] گرداند و غبار کدورتی که بر صحیفهٔ ضمایر نشسته به زلال مصافات فروشوید مقرّر برآنکه ابرقوه و شبانکاره را از مملکت فارس مفروز(۲) گردانیده داخل یزد و کرمان گردانند و وسایل خوش[۵] دوستی[۶] و اسباب قرابت مؤکّد شود و ذَرایع(۳) محبّت به امداد خویشی و پیوند مستحکم گرداند[۷]. جناب مبارزی بذل آن ملتمس را علاوهٔ سابق الطاف و مکرمت گردانند و هرچند آرزو را دست بدان می‌رسید از اسباب تجمّل و لوازم ترفّه و تنعّم اِعداد فرموده او را روانه گردانید.

چون به جانب شیراز رسید قضیّه کرمان و امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر برطاق نسیان نهاد. وزارت امیرجمال‌الدّین شیخ ابواسحق به شراکت[۸] مرتضی شهید غیاث‌الدّین علی یزدی ـ طاب ثراه ـ بر وی مقرّر شد، به هیچ حال تقبّلاتی که از حضرت مبارزی

۱ـ ت: نظم. ۲ـ م‌ول: الیاس. ۳ـ م‌ول: مدارک. ۴ـ ت: مبتدل.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م‌ول: گردانیده شود. ۸ـ م‌وت: شرکت.

(۱) مطلع: «اوج»، ص ۱۶۲.
(۲) مفروز: جداکرده، علی‌حده شده (دهخدا).
(۳) ذرایع: ج ذریعه، وسایل (لغتنامه).

کرده بود و به عهود اَیمان غلاظ مؤکّد گردانیده در حاشیهٔ ضمیرش نمی‌گذشت و التزامات که به عهود و مواثیق مستحکم [۳۶ـ آ] کرده[۱] هرگز به گوشهٔ خاطرش گذار نمی‌یافت.

نظم

کأن لَمْ یَکُنْ بَیْنَ اَلحَجُونِ(۱) إلی اَلصَّفَا(۲)　أَنِـیْسٌ وَ لَـمْ یَسْـمُرْ بِـمَکَّةَ سَـامِرُ(۳)

ذکر استیلاء امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق بر ممالک فارس و عراق عجم

در این[۲] سال سنهٔ اربع و اربعین و سبعمایه چون امیرملک اشرف و یاغی باستی به سبب کشته شدن امیر شیخ حسن چنانکه ذکر آن گذشت از منزل هرات و مروز عزیمت شیراز فسخ کرده متوجّه آذربایجان شدند پایهٔ جاه امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق روی در ترقّی نهاد و طول و عرض بارگاهش از اندازه بیرون شد، گوی[۳] حکومت ممالک فارس را به خلوّ(۴) المیدان در خم چوگان اقتدار آورد و بارهٔ ولایت و[۴] ایالت آن ولایت را لعدم‌النّزاع در مضمار کامرانی راند، لشکری بی‌اندازه از هر طرف بروی جمع شدند و گروهی بیکران از امرای شجعان روی به خدمت و ملازمت او نهادند. از تواتر مدارک امّید پای از درجهٔ امارت بر ذروهٔ سلطنت نهاد و از بیشتر منال آمال دست از شاخ فرماندهی به شاخ پادشاهی زده در ممالکی که حیّز فرمان او بود خطبه و سکّه به نام خویش مقرّر کرده و تاج و تخت و چتر و دورباش به رسم سلاطین کامکار بیاراست.

۱ـ م‌ول: یافته.　۲ـ م‌ول: شهور.　۳ـ ت: گوئی.　۴ـ ت: ندارد.

(۱) اَلحجُون: کوهی در مکه.
(۲) اَلصَّفَا: منطقه‌ئی از کوه ابوقبیس در مکه نزدیک به مشعرالحرام.
(۳) گویی درمیان کوه حَجون تاکوه صفا هیچ همدمی نبوده و در مکّه هیچ داستان‌سرایی داستان نگفته است. معجم‌البلدان، یاقوت حموی، دارالکتب العلمیه، بیروت ـ لبنان، الطبعه الاولی، ۱۴۱۰ هـ. ق. ج/۲، ص ۲۶۰، زیدری نسوی، شهاب‌الدّین محمّد، نفثة‌المصدور، تصحیح دکتر امیرحسن یزدگری، انتشارات آموزش و پرورش، ۱۳۴۳، ص.
(۴) خلوّ: خالی بودن، خلاء (لغتنامه).

چون استقرار و استقلال خويش مشاهده كرد و قوّت و مكنت را چنانچه[1] در خيال نداشت در نظر آورد خواست كه جوانب و اطراف ممالك را به تحت فرمان خود درآورد، ايلچيان به اطراف فرستاد[2] و به اظهار[3] مطاوعت و متابعت خود دعوت كرد اكابر اصفهان انقياد نمودند و حاكم هرمز نيز مال فرستاد و اظهار اطاعت كرد و بعد از آن يوماً فيوماً عظمت و شوكت و ابهت و بختيارى او روى در تزايُد و ترقّى نهاد[4] حكومت و سلطنت او رونقى تمام گرفت و نام و آوازهٔ او به اطراف رسيد[5].

۱ـ م‌ول: چندانچه. ۲ـ م‌ول: فرستادند. ۳ـ م‌ول: «اظهار» ندارد.
۴ـ ت: از «و بعد از آن يوماً...» تا اينجا ندارد. ۵ـ م‌ول: از «حكومت و سلطنت...» تا اينجا ندارد.

ذکر وقایع و حوادث شهور سنهٔ خمس و اربعین و سبعمایه[(۱)]

در اوایل شهور سنهٔ خمس و اربعین و سبعمایه، امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق لشکری بی‌شمار جمع گردانیده به صوب دارالملک کرمان ـ صینت عن‌الحدثان ـ کشید[(۲)] و در ممرّ به هر دیار که نزول فرمود[۱] از عمارت دیّار نگذاشت[۲] و به هر ناحیت که عبور کرد اَمداد حرث و نسل منقطع گشت تا به ظاهر سیرجان فرود آمد و امیر محمّد مظفّر سیرجان را بعد از آنکه از نوّاب مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی[۳] انتزاع نموده بود، پهلوان علی دارکی را به کوتوالی آن مقرّر فرمود و پهلوان علی با معدودی[۴] چند[۵] که مصاحب او بودند غافل از این معنی صباحی از اطراف و جوانب گرد شهرستان سیرجان درآمدند و چون لشکری بی‌شمار دید عقلش رخصت مقاومت و معارضت نداد، فی‌الحال با مخصوصان به قلعهٔ بالا متحصّن شد لشکر شیراز شهر را مسخّر گردانیدند و آتش تاراج در[۶] محلّات زدند و به تندباد انتهاب دود از خان و مانها برآوردند[۷]. رعایا از بیم جان روی به قلعه نهادند چون ازدحام عظیم و انبوهی خلایق بی‌شمار[۸] بود در ممرّ و دهلیز[۹] آستان قلعه کمابیش یک هزار و دویست آدمی در زیر دست و پای یکدیگر به یک دم هلاک گشتند[۱۰] پدر به جگر گوشهٔ نازنین می‌رسید چهرهٔ دلربایش به خون آغشته مجال آنکه دستگیری کند نبود، پای بر سر او می‌نهاد و می‌گذشت و عاشق و

۱ـ ت: کرد.　۲ـ ت: نماند.　۳ـ م و ل: ندارد.　۴ـ ت: معدود.　۵ـ ت: چندی.　۶ـ ت: ندارد.

۷ـ م: برآورد.　۸ـ ت: ندارد.　۹ـ م و ل: «ممرّ و دهلیز» ندارد.　۱۰ـ ت: شدند.

---

(۱) سال ۷۴۵ هـ . ق.

(۲) در مطلع ص ۲۰۲ این بیت آورده شده است:

عنقا شکار می‌نشود دام باز چین　　　کانجا همیشه باد به‌دست است باد را

غمخوار، معشوق و غمگسار را می‌یافت زلف پریشانش به خاک[۱] مُغَبَّر شده فرصت آنکه استخبار حالی کند نه[۲]، حکایت «مَنْ تَجَابَرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ»(۱) می‌خواند و تجاوز می‌نمود.

چون لشکر به پای قلعه آمدند دیدند که از بلندی حصارش پای حادثه بر سطح بام[۳] او نیارد رسید، خیال تسخیر از دماغ بیرون کردند و چون قران(۲) انجم از فرود ابراجش احساس می‌افتاد امّید فتح الباب از آن متوقّع نبود عنان عزیمت به صوب دارالملک کرمان انعطاف داد چون به بهرامجرد که در پانزده فرسنگی شهر است رسیدند خبر شنید که تمامت لشکر اوغانی و جرمایی[۴] و اعراب اطراف و احشام و نواحی کرمان ملازم امیر مبارزالدّین محمّدند و از نوکران خاصّه سپاهی آراسته که نوک [۳۶-ب] شمشیر خونریزشان چون تیغ غمزهٔ خوبان در دلها قرار گیرد و پیکان کوه گدازشان چون نیزهٔ مژهٔ دلبران[۵] عقل از دماغها رباید به ظاهر کرمان پنج شش هزار سوار از این نمط عرض داده[۶] به حزم و احتیاط آن مناسب‌تر دید که سخن مصالحه در میان اندازند. بعد از تردّد سفرا حضور امیر ظهیرالدّین ابراهیم صواب التماس کردند و او به حکم سابقهٔ معرفتی که با ایشان داشت بدان جانب نهضت نمود و با ایشان تعبیر[۷] و تقریع آغاز نهاد و به[۸] تقبیح صورتی که بدان ارتکاب نموده بودند به اقصی‌الغایة بکوشید و گفت مصلحت است که نادره‌ئی که به صدور پیوست به تمهید معذرت و دلجویی مقابل گردد و جسارتی که ظاهر شده به لطایف[۹] عذرخواهی از میان برداشته آید و به جانب شیراز مراجعت افتد.

امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق را آن معنی بغایت ملایم طبیعت افتاد و مجاری آن تدبیر عظیم موافق مزاج، عنان همّت را به صوب شیراز معطوف گردانید و امیر ابراهیم صواب بنابر مواضعه‌ئی که با ایشان کرده بود از جناب مبارزی استجازه نموده برعقب روان شد چون به شیراز رسیدند وزارت به امیر ابراهیم تفویض فرمود[۱۰] و مقالید

۱- ت: خال. ۲- م: به. ۳- ت: ندارد. ۴- جریانی. ۵- ت: دلداران.
۶- ت: داد. ۷- م: تغییر. ۸- ت: در. ۹- ت: لطف. ۱۰- ت: کرد.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۳۳.
(۲) قران: حالت به هم آمدن دو ستارهٔ برجی (دهخدا).

معظمات امور و مناظم[1] مطالب جمهور به کف کفایت او سپرد، و چون او مردی داهی و[2] صاحب کفایت بود مداخل فواید را بر سایر مباشران اشغال فروبست و ابواب منافع عامّهٔ خلایق فروگرفت تا یکی از رنود بنابر تطمیع جمعی مرغ روح او را ببرید، تیری از قفس کالبد بر پرانید و بناء حیات او را به پیکانی جان شکار خراب گردانید بعد از آن وزارت به سیّد غیاث‌الدّین علی یزدی و مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی تفویض[3] کرد.

مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی در قضیّهٔ وزارت با جناب سیّد غیاث‌الدّین سیادت‌مآبی[4] آغاز منازعت نهاد امّا به همه حال محجوج(1) و مغلوب می‌آمد و قوّت و استیلاء سیّد غیاث‌الدّین هر روز زیادت می‌گشت، صواب در آن دید که خود را در کناره اندازد تا حجاب ناموس به واسطهٔ افعال شنیع مرتفع نگردد و مخایل[5] عوار بر عارض کار و بارش ظاهر نشود. التماس کرد به جانب هرمز و استخراج اموال آن ولایت رود بنابراین روانه شد و در آن زمستان اطراف سواحل را به[6] سیل تاراج خراب کرد و از نوایر عواصف انتهاب تمام خانه‌ها برانداخت.

ذکر ملک اشرف در شهور سنهٔ خمس و اربعین و سبعمایه هجریّهٔ نبویّه

ذکر آمدن امیر کاووس پیش ملک اشرف و باز یاغی شدن[7]

بعد از آنکه ملک اشرف بر ممالک برادرش امیر شیخ حسن مستولی شد ممالک ارّان[8] و موغان و آذربایجان با توابع و لواحق آن مسخّر و مضبوط گردانید. زمستان به قراباغ رفت و کاووس پسر کیقباد حاکم شروان و شماخین که جدّ امیر اعظم[9] شیخ ابراهیم بود با وجود [آن] که پدرش کیقباد در حیات بود حکومت آن بلاد تعلّق به کاووس داشت پیش امیر ملک اشرف آمد ملک اشرف او را تعظیم بسیار کرد[10] و احترام تمام نمود[11] کمر و کلاه مرصّع انعام فرمود و هر روز او را تشریفات خاصّ[12]

۱ـ مول: متلطم. ۲ـ مول: ندارد. ۳ـ ت: تحویل. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: محایل.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ مول: «ذکر آمدن امیرکاووس پیش ملک اشرف و باز یاغی شدن» ندارد.
۸ـ موت: ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ مول: نمود. ۱۱ـ مول: کرد. ۱۲ـ ت: خاصّه.

(۱) محجوج: غلبه کردن بر کسی به حجّت (غیاث).

دادی، و چون به مجلس رسیدی از برای او قیام نمودی. در این اثنا ناگاه ملک اشرف امیر وفادار پسر حاجی شهربان را بگرفت و به قتل آورد. کاووس مثل این هرگز حرکتی[۱] مشاهده نکرده بود و سببی معلوم نشد، از آن صورت متوهّم و متفکّر گشت. در شب کوچ کرده به جانب شروان گریخت و با امیر ملک اشرف یاغی شد. ملک اشرف خواجه عبدالحیّ و اخی شاه ملک را به شروان فرستاد با استمالت نامه و عذرخواهی و دلداری[۲] بسیار و از بهر کاووس و پدرش کیقباد کمر، شمشیر و کلاه مرصّع و خلعتهای گرانمایه. و فرمود که پسر خواجه عبدالحیّ آنجا باشد و دختر کیقباد را که خواهر کاووس بود به جهت خود خواستاری نمود. چون به نزدیک شروان رسیدند کاووس به خود استقبال ایشان کرد و خواجه عبدالحیّ و اخی شاه ملک را در مرداب فرود آورد و علفه بسیار[۳] فرستاد و رعایت بی‌شمار کرد. و به جهت ملک اشرف تحفه‌ها و هدیّه‌های پادشاهانه [۳۷ـ آ] ترتیب کرد و مصاحب ایشان روانه گردانید و گفت: ما را چه قدر آن باشد که امیر[۴] ملک اشرف خود را به ما مشغول گرداند و از ما دختر خواهد. ایشان پیش ملک اشرف آمدند و زمستان آخر شده بود مجال آنکه ملک اشرف بدیشان مشغول شود نبود[۵] کوچ فرموده متوجّه[۶] تبریز شد و آن تابستان به عیش و عشرت در تبریز[۷] گذرانید.

ذکر بقایای قضایای سنهٔ خمس و اربعین و سبعمایه[۸]

در این[۹] شهور سنهٔ خمس واربعین و سبعمایه امیرشیخ حسن بزرگ که در ممالک بغداد بود و با دلشاد خاتون به عیش و عشرت مشغول و در ممالک روم امیر ارتنا به فرمان امیر شیخ حسن حاکم بود و بعضی از قلاع آن نواحی در تصرّف چوپانیان[۱۰] بود و با امیر ارتنا[۱۱] یاغی بودند و امیر عثمان در حدود برسا و آن نواحی تعلّق بدو داشت و او امیر ارتنا را گردن نمی‌نهاد و اولاد قرامان ناحیت انگوریه تا قونیه در تصرّف ایشان بود و ایشان با طرفین میان ایلی[۱۲] و باغیگری می‌گذرانیدند و شیراز و اصفهان امیر شیخ

۱ـ ت: این هرگز آن حرکتی مشاهده. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: فراوان. ۴ـ م‌ول: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م‌ول: «در تبریز» ندارد.
۸ـ ت: ذکر حکام اطراف در این سال سنهٔ خمس و اربعین و سبعمایه بر طریق اجمال.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م‌ول: چوپانیه. ۱۱ـ ت: ارتبا. ۱۲ـ م: ایلچی.

جمال‌الدّین شیخ ابواسحق بن امیر محمود شاه داشت و ایّام و اوقات خود مستغرق عیش و عشرت گذرانیده.[۱]

در خراسان پادشاه طغاتیمور که اسم سلطنت بر او بود به حدود مازندران متوطّن گشته بود و سبزوار و نیشابور با توابع و لواحق[۲] و مضافات و جهات در تحت حکم امیر وجیه‌الدّین مسعود سربدار بود[۳] در این[۴] سال لشکری ساخته گردانید و متوجّه سبزوار شد[۵]. و پادشاه طغاتیمور جمعی را به دفع او فرستاد[۶] در حدود رستمدار در شهور سنهٔ خمس و اربعین سبعمایه امیر وجیه‌الدّین سربدار کشته شد و بعضی گویند قتل او در سال ماضی بود و جمعی گویند که امیر وجیه‌الدّین مسعود در جنگ‌گاه ناپدید شد چنانکه در میان کشتگان و خستگان نیز جستند و اصلاً[۷] نیافتند و دیگر هیچ کس از وی نشانی نداد.

بیت

معلوم کس نشد که بر آن میر پهلوان گیتی[۸] چه کردو چون به سرآمد بروجهان
اندر کدام بیشه شد از چرخ دون نگون واندر کدام خاک شد از بخت بد نهان

و خواجه نظام‌الدّین یحیی کراوی سردار سربداران گشت و به ولایت سبزوار مراجعت نمودند. پادشاه طغاتیمورخان خواست که پیش از آنکه قضیّهٔ سربداران استقامتی گیرد دفع ایشان کند. لشکری نامزد سبزوار گردانید. خواجه نظام‌الدّین یحیی کراوی به مدافعت قیام نمود و آن لشکر را کاری دست نداد. امیر ارغون شاه و متعلّقان و فرزندان او در ولایت طوس و مشهد و ابیورد و نسا بودند و ملک معزّالدّین حسین بعد از آنکه لشکر امیر وجیه‌الدّین مسعود را بشکست و به قوّت شد و لشکری به طرف قهستان کشید و چند قلعه از آن ناحیت مستخلص گردانید و مسخّر کرد[۹].

چون امیر وجیه الدّین مسعود نماند امیر محمّد آتیمور که هم از متعلّقان امیر وجیه‌الدّین مسعود بود در خانهٔ او به حکومت سربداران مقرّر شد و آن مقدار مملکت

۱ـ م‌ول: گردانیده. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: «در این سال» ندارد.

۵ـ ت: «و متوجّه سبزوار شد» ندارد.، ت: «از خراسان به مازندران کشید به قصد پادشاه طغاتیمور».

۶ـ ت: «[که] با یکدیگر مصاف دادند و در شهور سنهٔ خمس و اربعین امیر مسعود در غلوای جنگ در بیشه ناپیدا شد و کیفیّت احوال او معلول گشت». ۷ـ ت: طلب کردند.

۸ـ ت: گردون. ۹ـ ت: از « و خواجه نظام‌الدّین...» تا اینجا ندارد.

که در تصرّف سربداران بود سبزوار و نیشابور با توابع تا به حدود بسطام در ضبط آورد و آتیمور مردی دلیر و شجاع بود و سخاوت تمام داشت امّا مردم باشتین و امیر مسعود را حکومت او گران می‌آمد به سبب آنکه پدر او خربنده بود و او مدّت سه سال حکومت سربداران کرد. و بعضی گفته[اند] واقعهٔ امیر مسعود در سال مقدّم در سنهٔ اربعین واقع گشت. امّا امیر ارغون شاه بن امیر نوروز و متعلّقان و فرزندان او در ولایت طوس و مشهد سلطان خراسان و ابیورد و نسا و یازر بودند و پادشاه طغاتیمور در مقام ایلی و دوستی و ملک معزّالدّین حسین بعد از آنکه لشکر امیر مسعود را بشکست به قوّت‌تر از آن شد که بود و لشکری به طرف ولایت قهستان خراسان گشته و قلاع آن نواحی در دست مولائیان بود چند قلعه مسخّر گردانید[1] و هم در این شهور خمس و اربعین لشکر به جانب اندخود برد و تا کنار آب آمویه بتاخت و چهارپای بسیار آنجا گرفت مراجعت نمود و در بلاد ماوراءالنهر در این سال میان امیر قزاغن و پادشاه غزان بن یسوور جنگ شد و چشم امیر قزاغن را تیر برسید. فامّا از هیچ طرف غلبه ظاهر نگشت و خصومت میان ایشان قایم بماند تا آن وقت که امیر قزاغن بر او غلبه کرد و منهزم گردانید.[2]

۱ـ مول: از «چون امیر وجیه‌الدّین مسعود نماند...» تا اینجا ندارد.
۲ـ ت: «و منهزم گردانید» ندارد.

ذکر حوادث و وقایع شهور سنهٔ ستّ و اربعین و سبعمایه هجریه(۱)

از وقایع این سال یکی کشته شدن مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی بود بر دست سپاه امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر و صورت این واقعه چنان بوده است که چون مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی[۲] از قبل امیر کریم[۳] جمال‌الحقّ والدّین شیخ ابواسحق به جانب هرمز و گرمسیرات کرمان و ضبط آن نواحی رفت و زمستان در آن حدود گذرانید، لشکری تمام از سوار و پیاده جمع گردانیده چون موسم بهار شد روی به سردسیر کرمان آورد و هزارهٔ اوغانی و جرمایی راکه در آن حدود متوطّن بودند به کمند دعوت به خود کشید و به دام إحتیال و مکیدت و دانهٔ فریب و حیلت رقبهٔ ایشان را در [۳۷ـ ب] ربقهٔ(۲) طاعت[۴] آورد و به هر وقت صفایح عرض حاجات به جناب مبارزی مرفوع می‌گردانید و جناب مبارزی نیز به تصوّر آنکه نظام عهود برقرار ماند به إسعاف آن مثال[۵] می‌فرمود آخرالامر امداد انعام جز ابا و استکبار فایده نداد و دلجویی و خوشی نخوت و سرکشی بارآورد، و از شیراز همواره پسرش خواجه عبدالملک[۶] مکتوبات متواتر می‌فرستاد که سید غیاث‌الدّین علی بغایت اعتبارست مجاری امور بر وفق ارادت او و مصالح جمهور برطبق رأی او، مراجعت شیراز جز مذلّت و فلاکت فایده نخواهد داد در آن می‌باید کوشید که کرمان در قبضهٔ تسخیر آورند و در آن ولایت رایت استقلال برافرازند. از[۷] آشفتگی بخت پریشان این معنی در ضمیر او جای گرفت. خرد که ناصحی

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: مطاوعت.

۵ـ م و ل: ندارد. ۶ـ ت: عمدالملک. ۷ـ ت: ندارد.

---

(۱) سال ۷۴۶ هـ. ق.

(۲) ربقه: حکم و فرمان (لغتنامه).

خرده‌بین و مستشاری امین است نقص نقض[۱] آن عهد به هزار زبان می‌کرد و ابطال آن اندیشه را به هرگونه زواجر(۱) پند می‌داد. امّا ابواب اِصغا(۲) به مَسامیر(۳) خذلان مسدود بود حدیث اقبال نمی‌شنود به واسطهٔ ملازمت و موافقت جمعی از مغولکان و احشام مغرور شد و به اندک کامرانی که از استتباع(۴) رجال و اِنتهاب اموال مشاهده می‌کرد طالب[۲] فتنه گشته روی به کرمان آورد.

چون امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر از این حال اطّلاع یافت و در آن ایّام از زحمت وَجَع(۵) المفاصل اندک شکوه داشت با وجود آن با لشکر حاضر فی‌الحال متوجّه شد و مولانا شمس‌الدّین را از خواصّ نوکران امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق هزار سوار مستعدّ همراه داشت[۳] و دو هزار سوار دیگر از حشم اوغانی و جرمایی و از متفرّقات جمعی کثیر و جمعی غَفیر بدو ملحق گشته بودند. امیر مبارزالدّین محمّد بن مظفّر با یک هزار و پانصد سوار از خواصّ اعتماد بر بخت بیدار، پای در بارهٔ هامون گذارآوردو بروفق بشارت[۴] دولت، عنان مرکب جهان‌نورد را به‌دست عزیمت سبک‌سیر سپرد در حدود رودان تلاقی فریقین میسّر شد. قبل از تعبیهٔ جنگ و تصفیهٔ صفوف بر یکدیگر تیرباران کردند و چون سفارت سهام به زبان‌آوری حسام مبدّل شد و حدّ پیکان به قوّت و پشتی کمان روی به قلب دشمنان نهادند در صولت اوّل غنچهٔ دولت مبارزی شکفیدن[۵] گرفت و نهال سعادتش از رَشَحات نصرت بالا کشید. هُبُوب ریاح(۶) اقبال، گرد اِدبار بر چهرهٔ حال دشمنان نشاند هزیمت را غنیمت دانستند و فرار برقرار اختیار کردند[۶]. امیر مبارزالدّین و لشکرش از عقب ایشان تاختن گرفتند و به اندک مسافتی تمام امراء و وجوه عُظَما چون سیّد مظفّرالدّین حسن عضد و غیرهم در قید اِسار گرفتار شدند،

۱ـ م و ت: نقضی. ۲ـ م و ت: ندارد. ۳ـ ت: بود. ۴ـ ت: اشارت.
۵ـ ت: شکوفیدن. ۶ـ م و ل: کرد.

---

(۱) زواجر : موانع (لغتنامه).
(۲) اصغا : گوش دادن به سخن کسی (لغتنامه).
(۳) مسامیر: میخ‌ها (لغتنامه).
(۴) استتباع: پیروی کردن، گرد کسی برآمدن.
(۵) وجع: درد (منتهی‌الارب).
(۶) هبوب ریاح : باد تند (آنندراج).

و در اثناء راه امیر علی دارکی و بعضی دیگر از عساکر مبارزی به مولانا شمس‌الدّین رسیدند، چندانچه خواست که اسب را بتازد قوام باد پایانش به شگال اجل موعود بسته ماند و جادّهٔ خلاصش به شآمت کفران نعمت مسدود گشت، به تیغ انتقام شربت حِمام بدو چشانیدند و به شمشیر تیز مادّهٔ ستیز او را منقطع کرد[1]، سرش پیش امیر مبارزالدّین محمّد آوردند سر پرسودای او را عبرةًللنظّار به هر جانب و دیار فرستاد. مولانا کمال‌الدّین خواجو کرمانی(۱) تاریخ آن واقعه در این قطعه به نظم آورده است:

نظم

سال هجرت هفصدوچل بودو شش کزدورِ چرخ
نیم روز چارشنبه چارم ماه صفر
شمس دین محمود صاین قاضی آن کزکبریا
بود در اوج معالی آفتاب سایه‌ور
زد علم بر وادی رودان و تیغ کین کشید
بسته همچون کوه برقصد شه کرمان کمر
چون به پرواز آمد ازهر سو عقابی جان‌شکار
شه برفت از آشیان چون شاهبازی تیز پر
راند رخش باد پای از مرکز خاکی برون
و آمدش دور حیات از گردش گیتی به سر[2]

۱ـ م‌ول: گردانید. ۲ـ م‌ول: از «مولا کمال‌الدین خواجو...» تا اینجا ندارد.

(۱) کمال‌الدّین خواجوی کرمانی: (۶۸۹ـ۷۵۰ هـ . ق)، عارف، شاعر، ابوالعطا، محمود بن علی محمود مرشدی معروف به نَخلْبَند شعرا متولد در کرمان و متوفی در شیراز. سفرهای طولانی به حجاز و شام و بیت‌المقدس و عراق و مصر و فارس نمود. وی از مدّاحان سلطان ابوسعید و وزیرش غیاث‌الدّین محمد و خواجه تاج‌الدّین احمد عراق وزیر مبارزالدّین و خواجه بهاءالدّین محمود یزدی وزیر آل مظفر و پادشاهان سلسلهٔ اینجو بود. میان خواجه و حافظ ارتباط نزدیک وجود داشت و در دیوان حافظ غزلیات بسیار به استقبال از غزلهای خواجو دیده می‌شود. به تصوف گرایش بسیار داشت و از پیروان امین‌الدین بلیانی بود و شیخ علاءالدوله سمنانی نیز از دیگر ممدوحان خواجو بوده است. آثار وی: صنایع الکمال، بدایع الجمال، روضة‌الانوار، سام‌نامه، گل و نوروز. تاریخ ادبیات صفا، ج/۳، صص ۸۸۶-۹۱۵، دهخدا، خ/۷۸۶، ریحانة‌الادب، ج/۲، ص ۱۰۲، تاریخ نظم و نثر، ج/۱، صص ۷۶-۱۹۹، ستارگان کرمان، دکتر حسین بهزادی اندوهجردی، چاپ مسعود سعد، ۱۳۵۴، صص ۱۶۱-۱۸۸.

حضرت مبارزی بعد از تقدیم شکر و سپاس به احضار اسیران مثال[1] فرمود و أعداد جرایم و اصناف جسارت بدیشان شمرد بعضی را به یاسا رسانیده اکثری را به محابس قلاع روانه فرمود و رایات نصرت آیات در ضمان فتح و کامرانی و کَنَف سعادت و نیل امانی به کرمان معاودت فرمود.

ذکر امرای اوغانی[2] و جرمایی و یاغی‌گری ایشان با امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر(۱)

چون مولانا شمس‌الدّین کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت امرای اوغانی و جرمه(۲) از بی‌ادبی که در متابعت او کرده بودند عظیم نادم و پشیمان شدند و از جسارتی که به اظهار عصیان با امیر مبارزالدّین ارتکاب نموده بودند، انگشت ندامت می‌خاییدند بعضی طریق صلاح در آن منحصر دیدند که از راه تضرّع دست در دامن اعتذار زنند و از روی مسکنت جادّهٔ مطاوعت پیش گیرند. امیر شمس‌الدّین که مالک الرّقاب لشکر جرمایی بود و حاکم نافذ فرمان آن طایفه با اتباع و [۳۸ـ آ] اشیاع و حشم و اجناد روی عزیمت به إستلام(۳) سُدّهٔ جناب مبارزی آورد و غبار آستان او را در دیدهٔ مراد ساخت.

امّا غیاث‌الدّین طغطای[3] که امیرلشکر اوغان بود از استقباح[4] ذمایم افعال خویش راه توجّه بدان سُدّه مسدود یافت و از شناعت شیوه مذموم دست امّید از ادراک مطلوب قاصر دید به قلعه‌ئی که در حوالی مشیز داشت پناه گرفت و امیر شهاب‌الدّین برادر شمس‌الدّین جرمایی را در قبضهٔ إسار آورده روی بدان حصن حصین آورده آنجا متحصّن شد. امیر محمّد مظفّر امیرزاده[5] چنتیمور را که قرابت او بود به محاصرهٔ آن قلعهٔ موسوم متعیّن[6] گردانید، بعد از چند روز از ضیق محاصره استنشاق نسیم نشاط بر ایشان

۱ـ ت: امثال. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ظفرطایی، ل: خططایی.
۴ـ ت: استفتاح. ۵ـ مول: ندارد. ۶ـ ت: ندارد.

(۱) برای اطلاع بیشتر ر.ک، حبیب‌السیر، ج/۳، جزء دوم، ص ۲۸۳ و نیز تاریخ آل مظفر، ص ۱۵۳ و نیز مطلع، صص ۲۰۸ ـ ۲۰۹

(۲) مطلع: «جرمانی»، ص ۲۰۸.

(۳) استلام: بوسیدن، بسودن، گردن نهادن. (دهخدا).

تنگ شد زبان استشفاع برگشادند و وسایل بیچارگی بعضی[1] به عرض رسانید[ند] مشتمل برآنکه پسر طغطای که در دست لشکریان جناب مبارزی افتاده بود اگر اِطلاق فرمایند که با پدر منضم گردد، از آن طرف شهاب‌الدّین که در دست ایشان بود بگذارند و چون مبانی اعتماد استحکام پذیرد و قواعد اعتضاد استمرار یابد طغطای با خیل و حشم در سلک خدم مندرج گشته به استرضای جناب مبارزی بذل مجهود به تقدیم رساند. جناب مبارزی ملتمس ایشان مبذول فرمود و چون شهاب‌الدّین از قید ایشان خلاص یافت شمس‌الدّین و شهاب‌الدّین را به ادرار فیض انعام و اکرام سیراب گردانیده صحیفهٔ مطالب ایشان را به عنوان نجاح مقرون و مسطور گردانیده رخصت فرمود تا به خانه‌های خود مراجعت کردند. امّا طغطای همچنان در التزام مواجب انقیاد شیوهٔ اهمال می‌ورزید و در تقلید[2] مراسم مطاوعت جادّهٔ غفلتی می‌سپرد هرچند به اعلان کلمهٔ عصیان زهره نداشت امّا مَخایل آن[3] معنی مشاهده می‌رفت و نیز شمس‌الدّین جرمایی به هر وقت اعلام حضرت مبارزی می‌کرد که اوغانیان از جرأتی که در متابعت مولانا شمس‌الدّین نموده‌اند دهشتی تمام دارند و خوف و استشعار به خود راه داده هرچند ظاهراً دم از بندگی می‌زدند امّا اَقدام همّتشان[4] بر طریق اخلاص ثابت نیست. امیر محمّد مظفّر چون به عزم قشلاق جیرفت و رودبار در زمستان سال مذکور نهضت فرمود خواست تا حقیقت آن صورت را مشاهده فرماید. چون بدان ناحیت نزول افتاد نشاط بزم فرمود و به صوب عشرت عنان‌گرای شد و در مجلس شرب یک یک از امرای اوغانی و جرمایی را حاضر می‌گردانید از اَمارات افعال و اقوال اوغانیان صدق سخن شهاب‌الدّین به عرض نمود و از تلویحات ظاهر اسرار باطن استدلال گردانید باد سخطش(۱) در ورزیدن آمد و نایرهٔ غضب شعله زدن گرفت حکم فرمود که خان و مان اوغانیان را به عواصف انتهاب خراب کردند و چون اوغانی و جرمایی به[5] هم مختلط بودند تشویش آن بود که چون صاعقهٔ عتاب جهیدن گیرد مطیع و عاصی در عرصهٔ وبال گرفتار شوند. امراء جرمایی را هر یک به نشانه تیری ارزانی فرمود تا به یمن آن سهم‌السعاده مقدّمات بلا از ایشان بازگردد و از

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: تقلد. ۳ـ م: این. ۴ـ ت: همنشینان.

۵ـ م‌ول: از «حاضر می‌گردانید از امارات...» تا اینجا ندارد.

(۱) سخط : خشم (لغتنامه).

گشاد کمان انتقام تیر محنتی بدان جانب نیفتد و امراء اوغانی اکثر در قید إسار گرفتار آمدند و رقبهٔ ایشان در ربقهٔ تسخیر آمد. دولتشاه که مقدم صنادید امرا بود با هفت امیر دیگر عرصهٔ تیغ فنا و هدم[۱] ناوک عنا گشتند.

امیر علی ملک و امیر علی اولاغ را مقیّد به دارالملک کرمان روانه فرمود، چون مدّتی بر این قضیّه برآمد و از غبار استغفار رسوم جرایم ایشان مدروس(۱) و مطموس(۲) شد امیر علی ملک به واسطه آنکه همشیرهٔ او در کنف اهتمام جناب مبارزی آمده بود و یکی از ارکان دولت که سخن او محلّ قبول داشت در ثقه اخلاص شیخ علی اولاغ شد قبایح افعال ایشان را به أستار عفو جمیل پوشانید[۲] و رخصت مراجعت به خانه‌های خویش ارزانی فرمود. چون به میامن دولت به خطّهٔ کامرانی فرمانروایی فرمود و پای بر ذروهٔ مراد نهاد طغطای بر طریق وسوسه راه إضلال امرای جرمایی پیش گرفت و به تحرمز(۳) و شیطنت جادّهٔ گمراهی پیش ایشان نهاد[۳] نوش رجا با نیش خوف می‌آمیخت تا شربت شقاوت بدیشان چشانید. عاقبت الامر جملگی راه عصیان پیش گرفتند و سوابق نعمت را به کفران تلقی نمودند. تمام لشکر مغول از اوغانی و جرمایی با امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر یاغی شدند. [۳۸ـب] امیر شمس‌الدّین در این حال در کرمان بود[۴] خواست که راه فرار جوید[۵] میسّر نشد و در بند إسار افتاد و طغطای به اتّفاق دیگر امرا چون شیخ[۶] علی اولاغ و علی ملک و شهاب‌الدّین جادّهٔ مخالفت سپردند و به قلعهٔ سلیمانی که از رصانت مبانی به ساختهٔ عفاریت شهرت یافته اسباب تحصّن مستحکم گردانیدند و مقامات تمرّد ترتیب نهادند. چون صورت این جرأت به رأی مبارزی عرض افتاد عنان همّتش به صوب استیصال ایشان منعطف گردانید. شرف‌الدّین مظفّر را استحضار فرموده با عساکری که به آتش حمله خاکستر از قعر دریا برآرند[۷] از غَمام حُسام روی زمین را دریای خون سازند به پای قلعه نزول فرمود و طایفهٔ عُصات از

۱ـ ت: «هدم به».
۲ـ م: بپوشانید.
۳ـ ت: «پیش ایشان نهاد» ندارد.
۴ـ ت: «امیر شمس‌الدّین در این حال در کرمان بود» ندارد.
۵ـ ت: رفته را باز گردد.
۶ـ ت: امیر.
۷ـ ت: برآورند.

(۱) مدروس: فراموش شده (لغتنامه).
(۲) مطموس: ناپدید (لغتنامه).
(۳) تحرمز: حرامزادگی کردن و گویند این لفظ را پارسیان وضع کرده‌اند. از کلمه حرامزاده مشتق است (برهان).

اودیه و هَضَبات(۱) مَعْقِلی(۲) بر ساخته صامت و ناطق اموال و قلعهٔ سلیمانی را به قید استحکام آورده[۱] و انعام و دواب را با اسباب ضبط محصور داشته. جناب مبارزی خواست که به برق[۲] تیغ جهانگشای قواعد آن کوه از هم فروریزد و از زلزلهٔ حملهٔ آتش آهنگ، اصول آن قلعه را منهدم گرداند باز داعیه مرحمت و عاطفت آبی بر آتش خشم جهان‌سوز ریخت[۳] و بواعث(۳) اشفاق و رأفت به تسکین موادّ نقمت، ابتذال نمود، و انحدار سیل انتقام عاجلاً رخصت نداد[۴]، انصباب(۴) سوط(۵) عذاب [را] یک دو روز در تأخیر فرمود تا مگر بارقهٔ هدایت دستگیر آن گمراهان شود. یحتمل که مزاج فاسد آن گروه به حال صلاح آید. فامّا هر روز علّت بر طبیعت استیلا زیادت[۵] می‌یافت و مخایل(۶) جسارت بر چهرهٔ افعال و اقوال زیادت به وضوح می‌پیوست تا عساکر را بر تفریق شَمْل عُداة مأمور[۶] گردانید. پیکان خاره گذار تیر قائم مقام سفیر شد و زبان حسام گزارندهٔ پیغام شد غریو کوس صخرهٔ صَمّا را صدای شوکت در گوش انداخت و آوای کره نای کوه سنگین دل را از جای برآورد و به یک حمله آن همه کوه که سر بر کمر جوزا می‌زد از تصرّف دشمنان بازگرفت و چنان درّه و تنگنایی که نسیم در مضایق آن افتان و خیزان می‌رفت در قبضهٔ تسخیر آورد. نفایس اموال از انعام و رغایب[۷] و دوابّ و جرایب به دست لشکریان افتاد. از آن طایفه بعضی که از تیغ خلاص یافتند خود را به هزار حیله به قلعهٔ سلیمانی انداختند و در آن ذروهٔ کیوان سای قواعد وثوق اعتصام مستحکم گردانیدند. شجعان لشکر چون برق خاطف بر روی آن کوه بر رفتند و شاه شیردل شرف‌الدّین مظفّر چون پایهٔ قدر خویش قصد به بالا کرد و مانند همّت عالی روی

۱ـ ت: آورد. ۲ـ ت: از. ۳ـ م و ل: بریخت.

۴ـ در هر سه نسخه: «انصباب سوط عذاب [را] یک دو روز تأخیر فرمود تا مگر با رقهٔ هدایت دستگیر آن گمراهان شود و انحدار سیل انتقام عاجلاً رخصت نداده».

۵ـ ل: ندارد. ۶ـ ت: گروه نامزد. ۷ـ ت: «انعام و رغایب» ندارد.

---

(۱) اودیه و هضبات: اودیه جمع وادی؛ هضبات: تپه‌ها و پشته‌ها (آنندراج).

(۲) معقل: پناهگاه (لغتنامه).

(۳) بواعث: جمع باعث، سبب (منتهی‌الارب).

(۴) انصباب: فرود آمدن (نفیسی).

(۵) سوط: تازیانه (آنندراج).

(۶) مخایل: نشانه‌ها (لغتنامه).

به بلندی آورد تا به جایی رسید که با موزه مجال گام زدن نماند موزه را از پای بینداخت و باگرز گران سبک، روی به در قلعه آورد چنانکه مرّیخ از حصار پنجم انگشت تعجّب به دندان گرفت. اهالی قلعه دفع آن سیل انتقام را به سنگ باران پیش آمدند و تسکین آن دریای آشفته را به کوه پاره‌ها انتصاب نمودند تا به حدّی که زخمی مؤلم به رویش رسید، چنانکه از کار بازماند و همچنان بر رفتن اصرار می‌نمود. یکی از خواصّ مقرّبان پای جسارت پیش نهاده می‌گفت:

شعر

تو خود یک سواری و گرز آهنی بسایی به سوهان اهریمنی

به هزار حیله و افسون او را به معسکر همایون رسانید. اهالی قلعه چون مرغ روح را در منقار عذاب دیدند و اسباب دَواهی(۱) به سوی خویش منکثر[۱] یافتند[۲] جمعی را به شفاعت برانگیختند و لوازم خضوع و مسکنت به عرض رسانیدند[۳]، خلاصهٔ تضرّع آنکه اگر[۴] موکب همایون یک و فرسنگ از این مقام پس‌تر نشینند تا با خیل و حشم خویش را به فراغت به خانه‌ها بنشانیم و فرزندان و متعلّقان را به مقام اطمینان استوار گردانیده عزیمت خاکبوس جناب عالی نماییم. جناب مبارزی التماس ایشان را اجابت نموده فرمود تا عساکر یک منزل پس‌تر نشستند. ایشان چون از ضیق‌النفس محاصره خلاص یافتند گردن تمرّد و عصیان برافراشتند و چهرهٔ بی‌آزرمی سرخ گردانیده پای از محلّ نزاع قدمی فراتر پیش نهادند. چون جناب مبارزی بر مضمون[۵] این غدر و مکیدت اطّلاع یافت جمعی که وسیلت این حیلت شده بودند و همچنان در قید اِسار بودند جمله را شربت هلاک چشانید و به زخم تیغ[۶] ترپاک سوز دمار از نهاد ایشان برآورد. [۳۹- آ]

چون در قشلاق به واسطهٔ آنکه هوا روی به گرمی آورده بود و جمرات فرو مرده نفس بازکشیده توقّف تعذر می‌داشت استکفاء آن مهمّ را چند روز توقّف فرموده به دارالملک کرمان مراجعت فرموده و به عیش و عشرت اشتغال نمودند. امرا و ملازمان را عنایت فرمود.

۱- ل‌وت: منکسر. ۲- م‌ول: یافت. ۳- م‌ول: رسانید.
۴- م‌ول: ندارد. ۵- ت: مفهوم. ۶- ت: تیر.

(۱) دواهی: ج داهیة: حوادث و سختیهای زمانه (غیاث).

ذکر ملک اشرف در سال سنهٔ ستّ و اربعین و سبعمایه

در این سال سنهٔ ستّ و اربعین و سبعمایه امیر ملک اشرف چون از قراباغ به تبریز رسید برادر خود مصرملک را با یحیی جاندار و خواجه علی دالیکنربهادر[1](1) بگرفت. برادر را در قفس آهنین کرد و آن سه امیر را به قتل آورد و ارتق پسر خواجه مجدالدّین رشیدی را گرفته بود به قلعه برکله فرستاد و در زمستان عزیمت قراباغ فرمود و محمّدی رومی غلامی بود از آن ملک اشرف، او را معتبر گردانیده بود چنانکه دو هزار سوار مکمّل[2] داشت او را در تبریز بنشاند بعد از آنکه ملک اشرف به قراباغ رفت محمّدی طغیان آغاز کرد و امیر ارتق رشیدی و چندکس دیگر که در بند بودند ایشان را خلاص داد و با استعدادی تمام متوجّه جانب شیراز شد. ملک اشرف چون این خبر ناملایم[3] بدو رسید[4] اگرچه هنوز زمستان بود از قراباغ کوچ کرده[5] متوجّه تبریز شد[6] و باقی زمستان آنجا بود[7].

۱ـ ل: دالنکربهادر، ت: دالیکنو. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ م‌ول: شنید. ۵ـ م‌ول: «از قراباغ کوچ کرده» ندارد. ۶ـ م‌ول: به تبریز آمد.
۷ـ م‌ول: به تبریز آمده تمامی زمستان آنجا گذرانید.

(۱) مطلع: البتکین بهادر، ص ۲۱۱.

حکایات و حوادث شهور سنه سبع و اربعین و سبعمایه(۱)

ذکر مخالفت امیر قزاغن با غزان سلطان و کشته شدن غزان سلطان و حکومت امیرقزاغن در دیار ماوراءالنّهر و وقایعی که در روزگار دولت او در آن بلاد به وقوع پیوست

در این سال امیر صاحب قران تیمور گورکان را سنّ مبارک از ده گذشته بود امیر قزاغن در ممالک ماوراءالنهر، بر غزان سلطان بن یسوور بن ملک تیمور بن بوقاتیمور بن قداقی سنجان[۱] بن بوری بن مواتو[۲]کان بن چغتای خان بن چنگیزخان استیلاء یافت و او را به قتل آورد و حکومت بلاد ماوراءالنهر با توابع و لواحق بر او مقرّر شد، و ابتداء آن واقعه اگر چند[۳] پیش از این تاریخ است فامّا موقوف بود تا سلسلهٔ سخن از یکدیگر منقطع نشود. این زمان از سبب مخالفت ایشان پیدا[۴] کنیم و آنچه از روات و ثقات معلوم گشته شرح دهیم.

چون غزان سلطان قبل از زمان ولادت حضرت[۵] امیر صاحب قران در ممالک ماوراءالنهر بر سریر سلطنت متمکّن گشت و مجموع بلاد ماوراءالنهر ـ ممّایضاف وینسب‌الیها ـ از[۶] حدود قراخواجه تا اقصای دشت قفچاق و نواحی خراسان تا حدود آب سند به دست فروگرفت و زمان حکومت او امتداد تمام یافت و او پادشاهی بغایت متکبّر و جبّار و متهوّر و قهّار بود و به قلع خاندانهای قدیم و قمع امراء بزرگ راغب و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: موانو. ۳ـ ل و ت: چه. ۴ـ ت: ابتدا.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: مرا.

---

(۱) سال ۷۴۷ هـ. ق.

مولع بودی و از فرط سیاست و خشونت طبع و قساوت قلب که بر مزاج او مستولی بود کس[1] را مجال عرضه داشت و داد خواستن ندادی. هرچند قضیّهٔ صعب واقع شدی هیچ کس را عرضهٔ آن نبود که پیش او عرضه دارد اگر دو کس به قضیّه یارغویی پیش او زانو می‌زدند اکثر آنکه یکی در او محقّ[2] بودی که هر دو را حکم کشتن می‌کرد و برگناه اندک عقوبت بسیار می‌فرمود و زود در قهر می‌شد و دیر به رضا می‌آمد و هر پادشاه که درشت‌خوی و تنگ‌بار باشد و مردم از خشم او ترسان و از ملال او هراسان چون با او مجال سخن گفتن نباشد اکثری از مصالح ملک از او مخفی ماند و بعضی عمداً از او پنهان دارند و فساد امور با وی[3] نگویند هر آینه خللهای عظیم به مبانی مملکت راه یابد و ضررهای قوی در قواعد دین و دولت پدیدار شود. مقصود آنکه معاش غزان سلطان نتیجه آن داد که امرا و ارکان دولت را بر او اعتماد نماند مجموع از صادرات افعال او متنفّر شدند و از ذمایم اعمال او مُتبرّم(۱) گشته زوال آفتاب عمر و انقطاع مادهٔ حیات او به دعای شب و نماز سحر می‌خواستند و چون بسیاری از امرا را قصد کرد و از بیخ و بنیاد برانداخت کس به طلب امیر قزاغن فرستاد و خواست که او را نیز به همان راه متعاقب ایشان بفرستد و امیر قزاغن به اصابت رأی و صیانت حزم[4] و متانت جزم[5] از دیگر امرا ممتاز بود از عزیمت سلطان غزان واقف شد سر [۳۹ـ ب] خروج از گریبان طغیان به در آورد و امرا و ارکان دولت یک یک را به خلوت می‌طلبید و صورت ماجرا به معقول[6] و منقول در خاطر ایشان می‌نشاند که اگر ما امروز به اتّفاق دفع او نکنیم او خود به تدریج یک یک را از میان برمی‌دارد. طریق حزم و احتیاط آن است که متّفق شویم و شرّ او را از سر خود دفع کنیم، تا اکثری از امرا در دفع آن حادثه و رفع آن غایله با خود متّفق گردانید.

بعد از آنکه امرا بر مخالفت غزان سلطان اتّفاق کردند قولی چنگیزخان را که رجوع به اوامر و نواهی آن در امور ملک و دولت نزد امراء مغول فرضی[7] عین و قرضی دین است و معقول و منقول آن را به مثابهٔ وحی مُنْزَل و معجزه نبّی مرسل دارند پیش آورند و گفتند این جمع عظیم و امر جسیم را پیشوایی باید که او از اُرومهٔ سلطنت و دودمان دولت در اهبت و عدّت پادشاهی فرزانه و در ملابست امور شهریاری مردانه بود:

۱ـ ت: کسی. ۲ـ م‌ول: در وقت. ۳ـ ت: به او. ۴ـ م‌ول: «صیانت حزم» ندارد.
۵ـ ت: «متانت جزم» ندارد. ۶ـ ل: عقول. ۷ـ ت: قرضی.

(۱) متبرم: به ستوه آمده (نفیسی).

نظم[1]

جهان را نباشد ز خسرو گزیر　　شهی کو(۱) سزاوار تاج وسریر
گراینده باشیم و گردن نهیم　　کرا تاج و دیهیم و افسر دهیم

پادشاه زاده می‌باید که ما خود را به او منسوب کنیم و بر سریر[2] سروری و اریکهٔ خسروی بنشانیم و کمر خدمت ببندیم تا کار ما بر اصل و بنیاد باشد و قضیّهٔ ما از پیش بیرون رود.

شعر[3]

به ملک باغ ملک معمورست　　بی‌ملک چشم ملک بی‌نور است
کشوری را که نیست سلطانی　　به حقیقت تنی است بی‌جانی

امیر قزاغن و امرا به اتّفاق خاطر بدین مهمّ گماشته از برای این[4] اختیار تعداد اسامی اولاد و احفاد چنگیزخان می‌کردند، از نسل چغتای خان کسی را که اهلیّت آن دانستندی و خاطر مجموع بر او قرار گرفتی نیافتند و در آن مهمّ تأخیر برنمی‌گرفت[5] از احفاد اوکتای قاآن[6] بن چنگیزخان دانشمندچه[7] پسر هندو بن تورخان بن ملک بن اوکتای را به پادشاهی برگزیدند و به استجماع و ترتیب لشکر و اسباب حرب و استعداد آلت جنگ اشتغال نمود و در مدّتی اندک لشکری بسیار جمع گردانیده اسباب مصاف و امور هیجا نظم و ترتیب دادند و از طرف غزان سلطان نیز چون از عزیمت ایشان آگاه شده سپاهی که عدّ و عدد آن در نگار خانهٔ[8] خیال نگنجد و صورت وهم را قوّت سپاهی آن سپاه نباشد فراهم آورد:

شعر

لشکری ناچشیده قهر شکست　　سپهی ناچشیده[9] زهر فرار
همه را با رِماح خطّی شغل　　همه را با سیوف هندی کار(۲)

۱ـ م‌ول : ندارد.　۲ـ ل: سریر سر.　۳ـ ت: بیت.　۴ـ م‌وت: ندارد.　۵ـ ت: نمی‌تافت.
۶ـ م‌ول: خان.　۷ـ ت: دانشمند.　۸ـ م‌ول: کارخانه.　۹ـ م‌ول: ناکشیده.

---

(۱) مطلع: «کاو»، ص ۲۱۳.
(۲) ابیات در مطلع نیست، ص ۲۱۳.

به وفور آلت و شوکت غرور یافته و به کثرت عدّت و اهبت کوه و صحرا گرفته و نفس صبا در سینهٔ فضا شکسته، از جانبین بر قصد یکدیگر «کَاللُّیُوثِ الْهَائِلَةِ و السُّیُولِ السَّائِلَةِ»(۱) روان شدند و چون به‌هم رسیدند میمنه و میسره و قلب و جناح برکشیدند، و چون دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله کردند و هوای نبرد از گرد سپاه در شَعْر سیاه شد و زمین معرکه از خون دلیران لعل‌فام گشت. از طرفین آنچه وظایف جدّ و جهد بود به جای آوردند، در اثنای این حال تیری بر چشم امیر قزاغن آمد چنانچه نور باصره او را زایل[1] گردانید و از طرفین[2] خلقی بسیار[3] و سپاهی بی‌شمار کشته و مجروح گشتند:

بیت[4]

ز بس کشته کامد ز هر دو گروه   زخون خاست دریا و از کشته کوه

و در آن کرّت اگرچه پیاده و سوار بسیار بر بساط حرب در دست و پای پیلان[5] جنگی به مات رسید امّا فرزین بند امرا از یکدیگر بگسیخت[6] شاهان به قایم رخ از یکدیگر بگردانیدند و عرصهٔ نبرد درهم پیچید[7] و این حال در شهور سنهٔ خمس و اربعین و سبعمایه واقع شد. بعد از آنکه از طرفین هریک به خیم خود پیوستند و یاغی‌گری و عداوت در میان بماند، اکثری از امرا که پیش غزان سلطان بودند بعضی نظر بر سلامت نفس و بعضی از طول مکث از[8] ایشان نیز دل دگرگون کردند، و امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر و لایح شد و اکثری ممالک از دست او بیرون رفت و هر روز طرف امیر قزاغن به قوّت‌تر و طرف غزان سلطان ضعیف‌تر[9] می‌گشت تا امیر قزاغن در شهور سنهٔ سبع و اربعین و سبعمایه کرّت دیگر با لشکری که عدد نجوم [۴۰-آ] افلاک در عداد سپاه او ناچیز نمود جمعی که در مهالک و اخطار جان و مال را به ذرهٔ وزن ننهند[10] و به تیغ آبدار و پیکان آتش‌بار خاک دشمن به باد فنا بردارند برق‌وار بگذرند.

۱- م و ت: باطل. ۲- ت: سپاهی بسیار. ۳- ل و ت: «بسیار و سپاهی» ندارد.
۴- م و ل: شعر. ۵- م و ل: قیلان. ۶- م و ل: تگسیخت. ۷- ت: بجنبید.
۸- م و ل: و. ۹- م و ل: خفیف‌تر. ۱۰- ت: بنهند.

---

(۱) مانند شیران غرّان، و سیل‌های خروشان.

شعر[۱]

همه گردن کشان گردافکن　　همه نیزه زنان تیغ گذار
سخت داننده حرب را تدبیر　　نیک بیننده جنگ را هنجار

از غایت حرص به مورد[۲] جنگ پیوند از حیات بریده و از کمال شره به موقف کارزار با مرگ پیوستگی جسته متوجّه غزان سلطان شد و غزان سلطان نیز لشکری[۳] جرّار و سپاهی بی‌شمار از ممالک ماوراءالنهر فراهم آورد.

نظم[۴]

سپاهی بحر موج و سیل رفتار　　سپاهی ابر سیرو کوه دیدار
سپاهی از شمار اختر افزون　　سپاهی از حساب عقد بیرون

با عدّت و اهبتی که در نگارخانهٔ خیال مثل آن مصوّر نگردد نبرد یکدیگر را ساخته و متشمّر[۵] گشته، افواج لشکرها در حرکت آمدند، از مردان جنگی فضای آن دیار تنگی پذیرفت و کوه و صحرا از کثرت سوار و پیاده به ستوه آمد، بر بساط آوردگاه به سان[۶] تعبیه شطرنج صف‌آرای گشتند و به صفت عیبهٔ جوشن پشت به پشت باز نهاد و به صفت حلقهٔ زره صفها درهم بافت، میمنه و میسره را بر رسم و آیین زیب و زینت[۷] دادند و جنگ را ساخته و حرب را آماده گشت و چون به هم رسیدند رایات و اَعلام از طرفین برافراختند شکل مصاف و پیکر پیکار پدیدار گشت از جوانب و اطراف جنگ پیش بردند و شرر کارزار از حضیض خاک به ذروهٔ افلاک ترقّی کرد و نایرهٔ قتال و جدال التهاب و اشتعال پذیرفت. گفتی رسول اجل در سهم و رمح هر یک مکان ساخته[۸] و تیر قضا و قدر به امضای تیغ و خنجر ایشان قرارکرده بر روی هوا نیزه‌های خطّی نیستان پیدا می‌کرد و در سایهٔ آن صحن زمین پر مار بی‌جان می‌نمود و زمین ناورد در زیر نعل اسبان چون سیل روان گشته و هوای معرکه از جوشن پوش و زره وربه سان بحر به جوش آمده از تف کارزار مغفر(۱) بر سر و جوشن دربر بتفسید و از نایرهٔ پیکار از حلق به جای نفس

۱ـ ت: نظم.　۲ـ م: موزه. ل: و در.　۳ـ ت: لشکر.　۴ـ نظم.
۵ـ ت: متشمّر.　۶ـ م‌ول: «به سان» ندارد.　۷ـ م‌ول: تزیین.　۸ـ م‌ول: یافته.

(۱) مغفر: زره خود که زیر کلاه پوشند. (آنندراج).

آتش جست و عقاب اجل در فضای معرکه پرواز آغاز نهاد و شاهین بلا به مِخْلَب قهر ارواح جنگیان ربودن گرفت، خدنگ چهارپردر مغز مبارزان می‌نشست و سنان جان‌ستان در تن صفدران وطن می‌گرفت.

نظم

به توفتاده سران را امل زجان و زدل　　فروگرفته یلان را اجل یمین و یسار
صَهیل[(۱)] اسب فکنده در آسمان غلغل　　شعاع تیغ نهاده در آفتاب[۱] انوار
سوار با زره و رمح با پیاده به جنگ　　پیاده با سپر و تیغ در کمین سوار[(۲)]

چون تقدیر حیّ قدیر چنان بود که دود نکبت از دودمان غزان خان برآید و دُخان اِدبار خان و مان او را سیاه گرداند سپاه او را[۲] که شیران بیشهٔ جنگ و نهنگان دریای وغا بودند از ستیز و آویز ستوه گشتند[۳]. تفرقه به شملِ ملتئم[۴] و عِقْدِ منتظم ایشان راه یافت چنانکه سلطان غزان به هر جانب که نظر انداخت و از قید بلا و عنا مخلصی جست از مخافت شمشیر تیز و اظفار سنان خونریز راه مفرّ و مَهْرَب[۵] بسته دید دست از جان شیرین شسته[۶] پای در میدان معرکه نهاد و شمشیر به جدّت و بسالت بکشید و رقم ضعف و جُبن بر صحیفه مردی و مردانگی بکشید.

شعر[۷]

فَسَیَوْمٌ عَلَیْنَا وَ یَومٌ لَنَا　　وَ یَوْمٌ نُسَاءُ وَ یَوْمٌ نُسَرُّ[(۳)]
نه یکسان بگردد سپهر بلند　　گهی شاد دارد گهی مستمند

در مقام ناموس «اَلْمَنِیَّةُ و لَاالدَّنِیَّةُ»[(۴)] اظهار کرد و از راه نام و ننگ طریق «اَلنَّارُ وَ لَاالْعَارُ»[(۵)] پیش گرفت.

۱ـ م: آسمان.　۲ـ ت: ندارد.　۳ـ ت: «ستیز و آویز ستوه گشتند» ندارد.
۴ـ م‌ول: ملتئم.　۵ـ ت: «و مهرب ندارد».　۶ـ ت: جسته.　۷ـ ت: بیت.

---

(۱) صهیل: بانگ اسب (لغتنامه).
(۲) ابیات در مطلع نیست، ص ۲۱۴
(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۵۴۹.
(۴) مرگ با عزّت آری، دنیای با ذلت هرگز.
(۵) در آتش سوختن بهتر از زیستن با ننگ.

به نام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست

با وجود لشکر شکسته شمشیر می‌زد و جنگ می‌کرد تا آن زمان که به قتل آمد بقایای لشکر او چون آن حال مشاهده کردند دست از رزم و قتال[۱] کوتاه گردانیده[۲] روی از صف[۳] جنگ و موقف نام و ننگ برتافتند.

شعر[۴]

همه کبودلب[۵] و زردروی و سرخ‌سرشک همه شکسته‌دل و تیره‌چشم و خشک‌دهان

امیر قزاغن حکم فرمود که چون غزان سلطان که اصل الباب این قضیّه و مادّهٔ نزاع بود از میان برداشته شد کسی در عقب [۴۰ـ ب] هزیمتیان نرود و دست از غارت و تاراج کشیده دارند و متعلّقان غزان سلطان را ایمن گردانید، و خاتون غزان سلطان تورمش خاتون را امیر محمّد خواجه در عقد نکاح آورد و سرای ملک خانم در آن تاریخ پنج ساله بود. امیر قزاغن را چون این فتح دست داد و دشمنی[۶] به قوّت را مقهور گردانید حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ را سجدهٔ شکر به جای آورد و آن[۷] نصرت و ظفر از فضل و عنایت او می‌دانست[۸] و به صدق نیّت و خلوص طویّت «اَحْسِنْ کَمٰا أَحْسَنَ اللهُ إِلَیْکَ*»(۱) را قدوهٔ خود بر «إِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ اْلإِحْسٰانِ**»(۲) با بندگان خدای تعالی معاش پسندیده کرد.

امیر قزاغن امیری عادل، عاقل، مبارک قدم بود چنانچه در اوان دور دولت او مجموع اصناف طوایف مرفّه و آسوده گشتند و هیچ کسی را از هیچ جهتی شکایت از روزگار نماند و امور دین و دولت در زمان او به اوج رفعت رسید. علماء و اشراف را توقیر فرمودی رعایا و زیردستان را مرفّه داشتی و هیچ زبردست، زیردست را نیارست

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: کرده. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ ت: بیت.
۵ـ ت: تن. ۶ـ ت: دشمن. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: از فضل و عنایت ایزدی داشت می‌دانست.
(*) سورهٔ ۲۸، آیه ۷. (**) سورهٔ ۱۶، آیه ۹۰.

(۱) ـــــ زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۴۵۰.
(۲) ـــــ زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۵۷۶.

آزرد[۱]. اهالی ماوراءالنهر در ایّام او به رفاهیّت گذرانیدند.

ذکر لشکر کشیدن امیر جمال‌الدّین شیخ[۲] ابواسحق به جانب کرمان کرّت دیگر

هم در این سال سنهٔ سبع و اربعین و سبعمایه امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق را به سبب کشتن مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی چنانکه ذکر آن گذشت آتش غضب در التهاب آمد و جمرات عناد که در خلال زناد نقص[۳] و عداوت خمود یافته بود اشتعال پذیرفت، نهال فتنه که از جویبار مضادّت آب خورده بود بالا کشید و موج آشوب که از مدّتی باز میان ایشان ساکن گشته بود در اضطراب آمد به ترتیب مقدّمات مصاف و تهیّأ اسباب جدال اشتغال می‌نمود با لشکری[۴] جرّار که چون سلسلهٔ نامتناهی ابتدا و انتها معلوم نمی‌گشت و چون طرق ضلالت از حیّز ضبط تجاوز نموده همه چون کوه آهن سنگ دل و پولاد پوش و چون دریای پهناور در تموّج و با خروش:

شعر[۵]

یکی لشکر انگیخت کز ترک و تیغ　　فروزنده برقش برآمد به میغ

به جانب کرمان عزیمت نمود چون به نواحی دارالملک کرمان رسید امیر مبارزالدّین محمّد نیز به تهیّاء اسباب حرب و ترتیب استعداد جنگ قیام نمود، لشکر خود را در بیرون کرمان عرضی[۶] داد. گروهی که چون[۷] کوه سرسبزی از تیر باران کمان دانند و چون فولاد سرخ رویی از آتش جدال تصوّر کنند چون امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق با لشکرهای[۸] خود به ظاهر کرمان رسید امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر پشت بر کرمان کرده روی بدیشان آورد، رسالت و پیغام به سفارت تیر و توسط حسام مبدّل شد. در صدمهٔ نخست ابوبکر اختاجی[۹] که روی رزمهٔ سپاه شیرازیان و صفدر لشکر ایشان بود. جان به

۱ـ ت: «و هیچ زیردست زیردست را نیارست آزرد» ندارد.　۲ـ ت: جمال‌الشیخ.
۳ـ م: نقض.　۴ـ ت: لشکر.　۵ـ م: ندارد، ت: بیت.　۶ـ م: عرض.
۷ـ ت: چو.　۸ـ ت: لشکر.　۹ـ م: اختاچی.

قبضهٔ شمشیر سپرد. بعد از آنکه چند دور جام جمام بر یکدیگر پیمودند و از اَقداح(۱) کفاح(۲) قامت ارواح تمایل پذیرفت و از طرفین مردم بسیار کشته و خسته گشتند۱ لشکر شیراز نتوانستند که کرمان را محاصره کنند، صلاح در آن دیدند که یک منزل پست‌تر۲ نشینند چون از مقام معرکه مراجعت نموده به یک منزلی فرود آمدند و از آنجا وسایل استصلاح برانگیخت و ذرایع۳ استجناح۴(۳) مرتّب داشت تا غبار فتنه را به قطرات۵ اصلاح متلبّد۶(۴) گرداند و اشتعال آن جمره را به زلال موافقت کفایت کند. امیر مبارزالدّین محمّد از مشارع آن مطلوب ابا نمود و از موارد آن مقصود استنکاف فرمود و گفت: حلّ این معضل به بیان قاطع تیغ به فیصل رسد و دفع این۷ مشکل به رأی مشکل‌گشای خنجر تیز زبان به اتمام رسد با شیر آزرده، تدارک و مواسات(۵) در نگیرد و با۸ پیل آشفته استرضاء و مقارنت سود نبود حالی که در مآل به فروتنی سرایت کند خردمند در مبادی به سرکشی پیش نیاید.

مصراع

چرا عاقل(۶) کند کاری که باز آرد پشیمانی

امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق۹ چون دید که کاری از پیش نمی‌رود و امیر مبارزالدّین۱۰ محمّد مظفّر سر به صلح درنیاورد ترک جنگ و قتال کرده به راه دارالعبادهٔ یزد متوجّه فارس شد، چون به خطّهٔ مهریجرد(۷) که از معظمات توابع یزد است نزول کرد در آنجا از خالصات مبارزی باغی بود که بستان ارم از نزهت [۴۱-آ]

۱- م‌ول: گشته. ۲- ت: م‌ول: برتر. ۳- ت: زرایع. ۴- ت: استنجاح.
۵- ت: عطر آن. ۶- ت: متبدل. ۷- م‌ول: این. ۸- ت: ندارد.
۹- ت: «امیر جمال‌الدّین ابواسحق» ندارد. ۱۰- ت: ندارد.

(۱) اقداح: ج قدح : تیر ناتراشیده (نفیسی).
(۲) کفاح: جنگ، قتال (اقرب‌الموارد).
(۳) استجناح: برآمدن، (منتهی‌الارب).
(۴) متلبّد: ثابت (دهخدا).
(۵) مواسات: شرکت، مددکاری (آنندراج).
(٦) مطلع: غافل. ص ۲۱۷.
(۷) در پاورقی مطلع چنین آمده است: در مواهب مهریجرد که از معظمات ولایت آن جاست. ص ۱٦۹، که ظاهراً همان «مهریز» فعلی است.

و خوشی او انگشت تحیّر در دندان گرفتی و معمار اندیشه در نزاهت و غرابت وضع آن شگفت ماندی و قصری بر مثال صَرْحٍ قواریر[(1)] آب روی خورنق و سدیر[(2)] بر باد داده زمانه[1] نظیر آن جز در میان آب آینه مثالش نمی‌دید[2]، و سپهر نمونهٔ[3] او جز به دیدهٔ اَحْوَل نمی‌یافت. چون در ساحت آن[4] بستان نزول کرد غضبی که از امیر مبارزالدّین[5] محمّد داشت او را بر هدم و تخریب آن باعث شد و شیوهٔ انتقام داعیهٔ ویرانی آن بقعه در او ظاهر گردانید. لشکر را مثال داد تا عمارتی چون چهرهٔ خوبان آراسته همچو چشم دلبران خراب کردند و درختهایی چون رسته دندان دلبران منتظم، چون طرهٔ پریشان از هم فروریخت. هر اساس که چون عهد خردمندان پایدار بود چون توبه رندان در هم شکست و هر نهال که چون قامت شاهدان بالا کشیده چون پشت[6] مهجوران منحنی گردانید و از حکم این مثل نمی‌ترسید:

مصراع

درخت افکن بود کم زندگانی

و چون دانست که محروسهٔ یزد که در ساحت رجال مشحون و به ابطال کُمات محصور است و شیر بیشهٔ[7] شجاعت شرف‌الدّین شاه مظفّر بیضهٔ آن ناحیت را در کنف شهامت گرفته و موارد آن ثغر را به قوّت بازوی کامکار مسدود گردانیده اندیشید که توجّه بدان صوب مفید نخواهد بود و رکضت بدان جانب منجّح[8] نه. از مهریجرد به راه تفت بیرون[9] رفته روی به دارالملک شیراز نهاد.

ذکر انهزام لشکر امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر از جماعت اوغانیان

اصل امرای هزارهٔ اوغان و جرمایی و توطّن ایشان به بلاد کرمان آن بود که چون

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: می‌دید. ۳ـ ت: به معرفت. ۴ـ ت: این. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ م: شب. ۷ـ ت: سربیشهٔ. ۸ـ م‌ول: نه منجیع. ۹ـ ت: برون.

---

(۱) اشاره است به قسمتی از آیه قِیلَ لَهَا ادْخُلِی الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَن سَاقَيْهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ (سوره ۲۷، آیه ۴۴) «صرح مُمرّد من قواریر»: کاخی از آبگینهٔ صاف.

(۲) سدیر: نام قصر معروفی است در حوالی کربلا در عراق ظاهراً همان قصر اخیضر است که آثار باستانی آن باقی مانده است. ← دائرة‌المعارف فارسی، مصاحب، ج/۱، ص ۷۱.

سلطان جلال‌الدّین سیورغتمش که جدّ مادری شاه شجاع بود، مال کرمان را به ششصد هزار دینار از دیوان ارغون خان مقاطعه کرد به شرط آنکه دویست و ده هزار دینار نقد جواب گوید و سیصدونود هزار دینار او را به اخراجات محسوب دارند، چنانچه مفصّل آن در تاریخ ارغون خان بیان کرده آمده است. پس سلطان جلال‌الدّین[۱] سیورغتمش از ارغون خان التماس نمود که جمعی را به ناحیت کرمان نامزد کنند تا مواضعی که از دارالملک دور باشد به حمایت ایشان از ترکتاز نوایب و حوادث مَحْمِی(۱) و مصون ماند. صده‌ئی[۲] از اوغان و صده[ئی] از جرما[یی] بدین مهمّ به کرمان آمدند چون در آن خطّه نزول کردند و مراتع خصیب(۲) مشاهده نمود[ند] به مرور ازمان به کثرت اموال و اولاد موصوف شدند و صاحب ثروت[۳] گشتند[۴] تا در این تاریخ که مملکت کرمان مسخّر امیر مبارزالدّین شد آن طایفه را تعظیم نمود و ایشان را به شرف مواصلت مخصوص ساخت، امّا به هر چندگاه اظهار عصیان می‌کردند چنانکه ذکر آن در تاریخ آل مظفّر مسطور است؛ و چون ایشان از قوم مغول‌اند و خالقی داشته‌اند که شبیه بت است و تعظیم آن می‌نموده‌اند و قربانی[۵] می‌کردند چنانچه سنّت مغولان است، امیر مبارزالدّین فتوای علمای اسلام به تکفیر ایشان حاصل کرد و خون و مال ایشان به موجب شرع حلال دانست و او را امیر غازی بدین سبب گفتند و فتنه و فساد آن طایفه در مملکت کرمان تا زمان طلوع رایات جهانگشای حضرت امیر بزرگ صاحب قران ـ اناراللّه تعالی برهانه ـ باقی بود تا حضرت صاحب قرانی شرّ ایشان و دیگر مفسدان از ممالک پاک کرد. فی‌الجمله، هم در این سال هفصد و چهل و هفت هجری چون لشکر امیر کریم جمال‌الدّین شیخ ابواسحق در ولایت کرمان خرابی تمام کردند و نقصانی[۶] تمام به حال لشکر کرمان راه یافت جماعت مغولکان[۷] اوغانی و جرمایی[۸] به اعلان کلمهٔ عصیان دیگر بار جرأت نمودند و بی‌تحاشی پای از جادّهٔ مطاوعت بیرون نهاده از عواصف فساد نواحی و اطراف را خراب کردند[۹] و از پرگار[۱۰] ترکتاز[۱۱] نهب و غارت راد برآینده و

۱ـ ت: «سلطان جلال‌الدین» ندارد. ۲ـ ت: عده‌ئی. ۳ـ ل: کثرت. ۴ـ م‌ول: گشت.
۵ـ م: قربات. ۶ـ ت: نقصان. ۷ـ ت: مغولان. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ م‌ول: گردانید. ۱۰ـ م‌ول: ندارد. ۱۱ـ ت: «ترکتاز» ندارد.

(۱) مَحْمِیّ: حفاظت شده، نگهداری شده (غیاث).
(۲) خصیب: سرسبز و پرحاصل (دهخدا).

روندهٔ کرمان فروبست و هر روز جمعی از اشرار بدیشان ملحق می‌شدند و سواد ایشان هر دم زیادت می‌گشت تا به حدّی که ایشان را داعیهٔ آن شد که با امیر محمّد مظفّر در صحرا به جنگ بازایستند [۴۱ـ ب] و از تحصّن به قلاع خود را مستغنی دانستند.

امیر مبارزالدّین محمّد و امرای بهادران او از فرط اعتمادی که به قوّت و شوکت خویش داشتند و وفور اعتضادی که از صولت خویش مشاهده کردند[۱] بدین خبر انواع استبشار نمودند و بدین قضیّه عظیم فَرْحان شدند چنانکه هریکی از امراء قشون التماس می‌کردند که جناب مبارزی استکفای این مهمّ به وی مخصوص گرداند و دفع شرّ این طایفه به وی بازگذارد تحقیر دشمن از حزم دور بود امّا «إِذَا أَرَادَ اللهُ شَيْئاً هَيَّأَ أَسْبَابَهُ»[(۱)] و اِستصغار مُعاند خلاف رأی صواب می‌نمود امّا «اَلْمَقْدُورُ كَائِنٌ[۲]»[(۲)] او نصّی قاطع است.

شعر[۳]

چو با کژدمی گرم کینی کنی   مبین خرد گر خرده‌بینی کنی
بسا شیر درّندهٔ سهمناک   که ازنوک خاری درآید به خاک

و بر وفق «إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ عَمِيَ الْبَصَرُ»[(۳)] این معنی محجوب ماند تا بی‌تهیّاء اسباب قتال و استنجاد[(۴)] اَشاهِب[(۵)] رجال بی‌التفاتانه بر سر ایشان رفت هر یکی را از نوکران او در خاطر آنکه به صدمه‌ئی عقد جمعیّت ایشان را از هم فرو ریزند و هر فردی از افراد خدم را تصوّر آنکه به جمله مبانی اجتماع ایشان را خراب کنند، غافل از آنکه از پردهٔ تقدیر چه نقش ظاهر شود. فی‌الجمله در صحرای خاون لشکری[۴] از طرفین به هم رسیدند و شُجعان فریقین درهم آویختند تیغ زنگاری از شنگرف خون رنگ در رنگ آمیخت و چهرهٔ ضمیر آنی را با لالهٔ نعمانی آشنایی داد، از قلب‌گاه امیر غازی[۵]

۱ـ م و ل: کرده. ۲ـ ل: «المقدرُ کائن». ۳ـ م: گیتی. ۴ـ م و ل: لشکر. ۵ـ ل: بهادر.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۴۳.
(۲) آنچه مقدر شده، شدنی است.
(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۴۳.
(۴) استنجاد: یاری خواستن و توانا گردیدن پس از ضعف و سستی (نفیسی).
(۵) اشاهب: ج شهباء: لشکر بسیار قوی (المنجد).

مبارزالدّین[۱] محمّد مظفّر با طایفهٔ کُمات و ابطال بر ایشان حمله کرد و به صدمهٔ نخست پای ثبات آن طایفه را از جای ببرد. لشکرش بعضی به وفود نصرت متیقّن گشته و بعضی به اجتباء(۱) غنایم مشغول شدند. اوغانیان بعداز آنکه هزیمت کرده‌بودند رجعت نمودند و بِأَجْمَعهم بر یک طرف زده و بر مقتضی «اَلْحَرْبُ سِجَالٌ»(۲) لشکر مبارزی را شکستی رسید. جماعتی که هرگز دشمن از ایشان جز پشت کمان ندیده بودند پشت بدادند.

شعر[۲]

ندیده ز من دشمن بدگمان　　　بجز روی شمشیر و پشت کمان

و گروهی که چون عِقد پروین جز انتظام ننموده[۳][بودند] چون بنات النَّعش متفرّق شدند و جناب مبارزی چون حال بر این منوال دید عنان تکاور به صوب معرکه معطوف فرمود تنها با آن لشکر خونخوار به کارزار ایستاد تا چند زخم مردافکن بر وجودش کارکرد و اسبش را چند زخم پیاپی رسید و در اثناء کرّ و فرّ به جویی آب رسید که باد صرصر از آن نیارستی گذشت و برق آتش‌پای در آن وحل(۳) فروماندی. اسب را زخمهای مؤلم ضعیف کرده بود و آن وحل عظیم پیش آمد مجال عبور نیافت به سر درآمد.

جناب مبارزی از اسب جدا شد و پیاده ماند[۴] پای مصابرت بر میدان مدافعت سپرده و فشرده و به دست ممانعت تیغ انتقام کشیده، چون شیر ژیان می‌کوشید در آن حال پهلوان صورت و معنی، تاج‌الدّین علیشاه بمی که مآثر ذکر وفاداری و مفاخر حق‌گزاریش تا دامن آخرالزّمان طراز آستین فتوّت ومروّت خواهد بود چون بارهٔ رستم جنگجوی بی‌خداوند یافت متعجّب و متحیّر بماند در تک و تاب افتاد به جناب مبارزی رسید و چون فی[۵]الحال فرود آمد و اسب را پیش کشید جناب مبارزی از وفور مکارم اخلاق فرمود که ما را در نیل مطالب و مآرب دنیوی شغلی زیادت نمانده و تو هنوز جوانی و از گلستان امید، گل مرادی نچیده[ئی][۶] و از جام لذّات نشوة(۴) کامی نیافته به

۱ـ ت: ندارد.　۲ـ ت: نظم.　۳ـ ت: ننمودند.
۴ـ م‌ول: «و پیاده ماند» ندارد.　۵ـ ت: در.　۶ـ ت: نچیدی.

(۱) اجتباء: گزین کردن، برگزیدن (لغتنامه).
(۲) جنگ پیروزی و شکست دارد.
(۳) وحل: خلاب، گل تنگ که ستور در آن ماند (لغتنامه).
(۴) نشوة: مستی، عیش و عشرت (آنندراج).

اسب خویش سوار شو و از این غمرهٔ خونخوار خود را به کناری انداز. اگر ما را در اجل موعود تأخیری بود مسبّب الاسباب سببی سازد و اگر مدّت عمر به آخر رسیده استسعاد به عزّ شهادت سنّت. سال پیش از این در حضرت مقدّس امیرالمؤمنین و امام المتّقین علیّ المرتضی ـ علیه سلام‌الله تعالی[1] و کَرّم‌الله وجهه ـ از واهب بی‌منّت[2] به تضرّع و ابتهال جسته‌ایم «ذٰلِکَ مَا کُنَّا نَبْغِ*»[(1)] آن شیرمرد اقتراح مبالغت نموده گفت:

بیت

نصیب خصم تو باد ارغمی بود ما را — و گر تو را که مبادا غمیست مارا باد
اگر بدست و گر نیک کار ما شاید — سعادت سر تو باد و هرچه بادا باد

چون جناب مبارزی بر آن اسب سوار شد و بیرون رفت [۴۲ـ آ] پهلوان علیشاه که تا ذکر مردان وفادار خواهد بود نام او سر جریدهٔ ایشان است به جنگ و مقاومت باز ایستاد چندان که جناب مبارزی اشارت کرد که هم بر این اسب از غمرهٔ معرکه جان بر کرانه انداز و از طوفان بلا به سلامت بیرون آی، به تصوّر آنکه اسب را تحمّل نباشد اجابت نکرد و گفت:

بیت[3]

هزار جان گرامی نخست جان رهی — اگرچه نیست گرامی، فدای جان تو باد

دشمنان شمشیر در نهادند و به هرکه رسید[ند] از کوچک و بزرگ شربت شهادت چشانید[ند] و هر که را[4] یافتند از امیر و مأمور هلاک گردانیدند، چنانکه کمابیش هشتصد مرد نامدار از بهادران محمّد مظفّر به قتل آمدند[5] و بنه و قیتول را چندان مال که محاسب وهم از حصر[6] آن عاجز آید و خرد دوربین پیرامون احاطهٔ آن نگردد تاراج کرد. «اَلْحُکْمُ لِلّٰهِ اَلْعَلِیِّ اَلْکَبِیْرِ*».[(2)]

۱ـ ت: علی بن ابی‌طالب ـ رضی‌الله عنه. ۲ـ ل: رحمت. ۳ـ م: ندارد.
۴ـ م: کرا. ۵ـ م: آمد. ۶ـ ل: حساب.
(*) سورهٔ ۱۸، آیه ۶۳.

---

(۱) همان که در طلبش بوده‌ایم.
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۵۵۹.

زمانه به نیک و بد آبستن است ستاره گهی دوست گه دشمن است

بعد از سه روز این[۱] خبر هولناک به صورتی و صفتی که لاتسأل به دارالملک کرمان رسید و در آن حال شاه شجاع در کرمان بود از سوز جگرها برق را جگر سوخت و از گریه و ناله رعد و رباب در اضطراب آمد و خواجه برهان‌الدّین[(۱)] که وزیر بود برای تحقیق اخبار سواران[۲] به هر طرف دوانید و جهت محافظت جانب حزم دروازه‌ها و مداخل ثغور را به مردان کار سپرد. روز دیگر خبر سلامتی ذات بی‌همال[۳] جناب مبارزی برسید مکتوبی پیش امیر مبارزالدّین محمّد فرستادند، افتتاح آن بدین بیت:

شعر

همه مرده بودیم و برگشته روز به تو زنده گشتیم و گیتی‌فروز

قطارهای اشتر و استر و اوانی نقره و زر و مصالح و مایحتاج پیش باز فرستادند و سایر ارکان دولت در ظلّ مواکب آصفی برهانی استقبال رایات همایون نمودند.

شعر[۴]

بزرگان شهر آگهی یافتند سوی رایت شاه بشتافتند
به شکرانه جان را کشیدند پیش که دیدند روی خداوند خویش[(۲)]

و چون رایات همایون به نزدیک شهر رسید حضرت فرزند رشید شاه شجاع به رسم استقبال ابتذار جست در آن حال بر لفظ جناب مبارزی رفت که:

۱ـ ت: آن. ۲ـ ت: سوار. ۳ـ م ول: همایون. ۴ـ ت: نظم.

---

(۱) برهان‌الدّین: خواجه برهان‌الدّین فتح‌الله پسر کمال‌الدّین ابوالمعالی وزیر که نسبشان به عثمان بن عفّان می‌رسید، وزیر صاحب تدبیر و صافی ضمیر بود. در ایّام سلطنت امیر محمّد مظفّر به سرانجام مهامّ ملک و مال قیام می‌نمود. در آن اوان که امیر مبارزالدّین از مردم اوغانی و جرمایی شکست یافته، به جانب کرمان بازگشت، خواجه چند قطار شتر و استر و اوانی و ظروف نقره و زر را از خاصّهٔ خویش ترتیب کرده، پیشکش نمود و این معنی موافق مزاج امیر محمّد افتاده، در ازدیاد مرتبهٔ خواجه افزود، تا آخر ایّام حیات امروزارت را بر او مقرّر داشت. مجمل فصیحی، ج/۳، ص ۹۲، دستورالوزراء، خواند میر، تصحیح سعید نفیسی، اقبال، ۱۳۵۳، ص ۲۴۷.

(۲) این بیت در مطلع نیست. ص ۲۲۲.

مصراع[۱]

شیری که اسیر سگ شود هم زقضاست

در دولت از[۲] دیرباز فرود و فراز بُوَد و در کار مُقْبِلان افتان و خیزان پیدا شود. در این سال سنهٔ سبع و اربعین و سبعمایه در تبریز وبائی عظیم بود و ظلم ملک اشرف بغایت رسید و بیشتر مردم جلای وطن کردند.

ملک اشرف از ترس وبا از شهر بیرون رفت و در حدود اهر بود تا زمستان شد به قراباغ می‌رفت و می‌خواست که به طرف شروان رود کاووس لشکرها مرتّب کرد و کنار آب را بگرفت امیر ملک اشرف چون معلوم کرد با ایشان به مهادنة(۱) صلحی کرد.

شخصی بود در میان سربداران از قریهٔ باشتین که او را کلو اسفندیار می‌گفتند. مردی اخی صفت بود و چند جوان جلد بهادر تربیهٔ او بودند اتباع او با یکدیگر اتّفاق کردند و امیر محمّد آتیمور که فی‌الحقیقه[۳] بعد از امیر وجیه‌الدّین[۴] مسعود سربدار حاکم طایفهٔ سربداریّه[۵] گشته بود[۶] بکشتند.

در جمادی‌الاوّل سنة المذکور[۷] چون کلواسفندیار[۸] امیر محمّد را به قتل آورد جماعت سربداران و کسان امیر وجیه الدّین مسعود با او مخالفت کردند و او را در حکومت سربداران کاری متمشّی(۲) نشد. کسان امیر محمّد آتیمور پیش امیر شمس‌الدّین باشتینی رفتند و او را به سرداری قبول کردند و کلو اسفندیار را از میان برداشت. در شوّال همین سال و مدّت حکومت کلواسفندیار سه ماه و کسری بود.

بعد از آن امیر شمس‌الدّین باشتینی[۹] حاکم شد او را بخلی بر مزاج نامبارک[۱۰] مستولی بود با طایفهٔ سربداران در باب مرسوم مضایقتی بنیاد نهاد و سربداران بدین سبب از او متنفّر شدند و پسرش خواجه علی شمس‌الدّین ایشان را وعده می‌داد که چون ارتفاعات برسد مواجب شما به واجبی برسانیم. چون وقت میعاد برسید امیر شمس‌الدّین

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: سربداران ۶ـ م‌ول: او بود. ۷ـ ت: سنهٔ سبع و اربعین و سبعمایه.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.

---

(۱) مهادنة: آشتی کردن و صلح نمودن با هم (آنندراج).
(۲) متمشّی: سرانجام یافته (لغتنامه).

همچنان بر سر مضایقه بود سربداران اتّفاق حسنه[۱] کردند [۴۲-ب] و امیر شمس‌الدّین ممسک[۲] را به قتل آوردند[۳] و بعد از آن[۴] پسرش خواجه کریم[۵] علی شمس‌الدّین را به حکومت نشاند[ند][۶] و مدّت حکومت امیر شمس‌الدّین یک سال تمام نبود.

۱- ت: ندارد. ۲- ت: ندارد. ۳- ت: آورد
۴- م‌ول: «بعد از آن» ندارد. ۵- ت: ندارد. ۶- ت: نشاند.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمایه(۱)

حکایت رفتن امیر ملک اشرف به جانب بغداد

در اوایل بهار سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمایه ملک اشرف از قراباغ ارّان به تبریز[۱] آمد و توقّف ناکرده عزیمت بغداد فرمود و موضع سرای ابقا[۲](۲) اغروق را جدا کرده مصحوب حاجی شهرمان[۳] به جانب سهند فرستاد و هم در آن منزل جیبا نمود و برادر خود ملک اشتر و اغلان محمّد و خواجگی جیجی[۴] و البی بهادر و اسمعیل قوشچی و پاشاجوق و علی پادشا و دیگر امرا به منقلای روانه کرد و خود با غلبهٔ تمام متوجّه بغداد شد. امیر شیخ حسن بزرگ چون از توجّه او خبر یافت عزیمت آن کرد که از بغداد بیرون آید و به جانب قلعهٔ کماخ روم رود. دلشاد خاتون و خواجه مرجان و قراحسن و ماناق مانع شدند و دروازه و باروی بغداد محکم کردند. ملک اشرف چون به حدود عراق عرب درآمد مجموع بلوکات را بر امرا و نوکران خود بخش کرد، چون به در بغداد رسیدند تصوّر ایشان چنان بود که امیر شیخ حسن با ایشان مقاومت نخواهد کرد. چون حصار و شهر را محکم دیدند فرود آمدند و از بهار مدّت دو ماه گذشته بود و هوا روی به گرمی آورده چند روز بر در بغداد بودند و هر روز جنگ می‌کردند. از مقرّبان ملک اشرف جوانی رومی بود ملک احمد نام و ایوداچی[۵](۳) خاصّ ملک اشرف شد، او با

۱ـ م: قراباغ تبریز به ارّان. ۲ـ ت: ابغا. ۳ـ م‌ول: سهرمان.

۴ـ ل: جیبچی، ت: صحی. ۵ـ ت : دایوداچی.

---

(۱) سال ۷۴۸ هـ.ق.

(۲) در مطلع «ابقار»، ص ۲۲۳.

(۳) ایوداچی: مستحفظ، نگهبان (ذیل جامع‌التواریخ، ص ۳۰۷) احسن‌التواریخ، ایوداجی/ایداچی: مباشر، خزانه دار، ص ۸۲۳، جامع‌التواریخ: مأمور تدارک و نگهداری مواد خوراکی، ج/۳، ص ۲۳۰۷.

مسخره از آن خود به کنار دجله رفته بود و از آن طرف آب جمعی از سپاه بغداد با ایشان هم سخن شدند یکی گفت: ای ظالمان ما آذربایجان همچون بهشت را به شما گذاشته اینجا آمده‌ایم و بغداد خراب را آبادان کردیم و نشستیم از ما چه می‌خواهید؟ ندیم امیر ملک احمد در جواب گفت: ما در روم بودیم و خرابی می‌کردیم شنیدیم که آذربایجان آبادان است آمدیم تا شما را از این ناحیت بیرون کنیم و خراب گردانیم.[۱] ایشان در این سخن بودند که پنج سوار مجهول از بغداد بیرون آمدند و لاچین غلام ملک اشرف بر در دروازه ایستاده بود، بر او زدند و او را هزیمت کردند وَهْمی و رعبی در دل لشکر امیر ظالم[۲] ملک اشرف افتاد؛ بی‌موجبی و جنگی روی به هزیمت آوردند.[۳] امرای بغداد چون آن حال بدیدند از شهر بیرون آمدند و می‌خواستند که در عقب هزیمتیان بروند. دلشاد خاتون مانع شد و از نوکران ملک اشرف هرکس که به جانب بغداد رفت رعایت کردند[۴] اهل بغداد را فتحی به آسانی میسّر شد چون ملک اشتر و امرا به ملک اشرف رسیدند مراجعت نموده به تبریز آمد و مملکت آذربایجان و عراق عجم و ارّان و موغان و بعضی از گرجستان[۵] و کردستان و تراکمه بر امرای خود قسمت کرد و مواجب و مرسوم مقرّر گردانید و از اهل قلم قاضی شمس‌الدّین و خواجه غیاث‌الدّین کرمانی و خواجه غیاث‌الدّین شکرلب و خواجه سلطانشاه سراوی و سیّد جهرمی و سیّد علاءالدّین ملازم بودند و وزیر خواجه عبدالحیّ و اختیار کلّی در دست او بود و مولانا ابوبکر خاصّه ملک اشرف و خزانه در دست او مملکت ملک اشرف استقامتی گرفت و از هیچ طرف او را معارضی نبود.

امّا امیر[۶] ملک اشرف مردی بغایت متوهّم مزاج بود در هر مدّتی از امرای خود یکی را می‌گرفت[۷] و خانه و اسباب و چهارپایان او را تصرّف می‌کرد[۸] و به جای او دیگری را امارت می‌داد[۹] و از خزاین بسیار جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس حاصل کرد، هفده خزانه داشت و هرجا در مملکت خود معلوم کردی که کسی مالی دارد به بهانه‌ئی او را مجرم کردی و تهمتی بر وی نهادی و مال او را بستدی و او را قصد کردی تا به قلعه‌ئی مقیّد گردانیدی. در آخر این سال به قراباغ رفت و خواجه عبدالحیّ وزیر را با امیری چند به جانب شروان فرستاد و کاووس و کیقباد را قوّت مقاومت ایشان نبود و

۱ـ ت: کنیم. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م: نهاد. ۴ـ ت: می‌کرد. ۵ـ ل: ترکستان.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: بگرفتی. ۸ـ ت: کردی. ۹ـ ت: دادی.

به قلاع متحصّن شدند و خواجه عبدالحیّ و لشکریان ملک اشرف[۱] در تمامت ولایت شروانات و شماخی خرابیهای نابسامان[۲] و عظیم کردند و اثرش[۳] تا حدود گرجستان رسید. [۴۳ـ آ]

ذکر قضایایی که در این سال میان امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر و امیر شیخ ابواسحق واقع شد

چون امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر را از لشکر اوغان و جرما[۴] آن شکست افتاد و در آن ایّام جناب[۵] امیر جمال الدّین شیخ ابواسحق با جناب مبارزی باز[۶] دم از مصافات می‌زد بنابرآنکه قبل از این واقعه مرتضی سعید صدرالملّة والتقویٰ والدّین[۷] مجتبی یزدی ـ طاب مثْواه[۸] ـ و ملک نصیرالدّین که حاکم ابرقوه بود میان ایشان عقد مخالصت و[۹] مصالحت بسته بودند[۱۰] و قاعدهٔ موافقت و موافقت[۱۱] مستحکم گردانید، جناب مبارزی را بنابر آن اتّفاق طمع[۱۲] آن بود که اوغانیان را بدان جانب راه التجاء مسدود باشد و از شیراز چشم استعانت نیارند داشت. بنابراین خواجه حاجی دیلم راکه از مآثر حسن معاش ملک ودین راکدخدایی کردی و از کمال رزانت و پرهیزکاری قواعد دین و دنیا معمور داشتی از حضرت[۱۳] مبارزی به توجّه شیراز نامزد شد تا به تمهید اصول عهد و پیمان قیام نماید و توطید[(۱)] قواعد اتّحاد به تقدیم رساند.

پیش از وصول اوخود اوغانیان رفته بودند و به مراقبت و مراعات محظوظ گشته و نوازش تشریفات و انعامات یافته به وعدهٔ معاونت و مساعدت و نوید امداد و معاضدت مستبشر گشته، چون خواجه حاجی دیلم به شیراز رسید امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق[۱۴] را از آن صورت انفعالی روی نمود و از آن حرکت پشیمان شد. به جهت رعایت مصلحت، امرای اوغانی را موقوف گردانید و محافظت رسم مهادنة را به قید

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «خرابیهای نابسامان» ندارد. ۳ـ ت: خرابی ایشان. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: ثراه. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: بود. ۱۱ـ ت: موالفت. ۱۲ـ ت: توقع. ۱۳ـ م‌ول: جناب. ۱۴ـ ت: امیر شیخ.

(۱) توطید: پای بر جای کردن و استوار کردن (اقرب‌الموارد).

ایشان مثال داد و به حسب ظاهر خواجه حاجی را اعزاز و اکرام فرمود[۱] و مقرّر گردانید[۲] که پنج هزار سوار به مظاهرت جناب مبارزی برنشینند و آنچه در حیّز وسع و اقتدار بود از تمکین اولیاء و تجدیل[(۱)] اعداء جناب مبارزی هیچ دقیقه مهمل نگذارند.[۳] امّا با امرا به خفیه مقرّر کرده بود که چون به صف قتال رسند عَنْ آخرِهِم[۴] به جانب اوغانیان گردند[۵] و به اتّفاق ایشان با عساکر مبارزی در مقاتلت آیند. خواجه حاجی دیلم این معنی را به مخایل و امارات دریافت و به ظاهر دلایل بدین صورت مطّلع شد. روزی شیخ ابواسحق به مجمعی خاصّ در ضمن حکایات کنایتی از این مکیدت باز راند و در اثناء محاوره بدین حیله اشارتی کرد. خواجه حاجی بر مقتضای حال این بیت در حال فرو خواند:

شعر[۶]

جهان پهلوان پوردستان سام به بازی سراندر نیارد به دام

چون مکتوب نفاق آمیز از شیراز به مطالعهٔ جناب مبارزی رسید و تمویه و تعبیه‌ئی که کرده بودند ملاحظه یافت بر رأی منیر جناب مبارزی مضمون[۷] این حیلت روشن شده بود و از ظاهر مکتوب هر چند دوستی لایح بود اِبطان[(۲)] عداوت معلوم کرده، در جواب فرمود که مقصود از فرستادن خواجه حاجی آن بود که معاندان[۸] بر موافقت طرفین جازم گردند و دشمنان دل بر اتّحاد جانبین نهند و البتّه اگر خاطر به سوی معاونت مایل است پانصد سوار کافی است. ایشان چون تیر اندیشه از غَرَض مقصود متجاوز یافتند و برید اجتهاد از صوب صواب منحرف دیدند[۹] پرده از روی کار برگرفتند و به رفع مهادنة و مصالحت[۱۰] اعلان نمود[ند].

امیر جلال‌الدّین سلطانشاه جاندار را با دو هزار مرد سوار به مدد اوغانیان و جرما[۱۱] فرستاد و امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق با لشکری گران به جانب یزد توجّه نمود

۱ـ ت: نمود. ۲ـ م‌ول: فرمود. ۳ـ ت: نگذار. ۴ـ م‌ول: «عن آخرهم» ندارد.
۵ـ م‌ول: شوند. ۶ـ ت: بیت. ۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ل‌وت: دید. ۱۰ـ ت: مصلحت. ۱۱ـ ت: ندارد.

(۱) تجدیل: بر زمین زدن (دهخدا).
(۲) ابطان: درون (دهخدا).

بنابر آنکه شاه شرف‌الدّین مظفّر از یزد به جانب کرمان رفته بود تا در سلک مواکب پدر به استکفاء امور اَعادی قیام نماید و به قوّت سرپنجهٔ شیر شکار دست صولت دشمنان باز پیچد. امیرجمال الدّین شیخ ابواسحق بی‌مانعی و مخاصمی به یزد نزول کرد و چنان خطّه که آن را مصر کوچک گویند و بی‌تکلّف واسطهٔ بلاد اقطار و عروس امصار است صفواً و عفواً در تصرّف گرفت. چون مضمون این خبر به دارالملک کرمان رسید شاه شیر حمله شرف‌الدّین[۱] مظفّر را لَواعِج عصبیّت اشتعال یافت و نوایر حِفاظ و رجولیّت بالا گرفت. [۴۳-ب] همان روز با جمعی از خواصّ نوکران روانهٔ میبد شد به راهی که اگر باد در آن بادیه بی‌دلیل توغّل(۱) کردی سرگردان ماندی و سر از پای ندانستی[۲] و خیل شام اگر بی‌مدد ستاره‌شناسی[۳] روی بدان نهادی حیران گشتی چون حادثه زمان انجام نشیب و فرازش ندیدند[۴] و مانند روز عاشقان و شب هجران پایان آن پیدا نه، روز و شب به قطع فیافی می‌گذرانید تا به محروسهٔ میبد نزول فرمود قلعهٔ آن راکه از ثریٰ تا ثریّا فرود و فراز خندق و باروی آن است به مردان هوشیار سپرده عنان همّت به صوب تهیّأ اسباب قتال و ترتیب و لوازم جدال معطوف گردانیده باروی شهر را هرچند به مناعت[۵] و حصانت مشهور بود و به استحکام و رفعت مذکور قاعدهٔ مرمّت از سرگرفت و به استحداث بروج و ارتفاع مکامن حرب مثال داد. مقارن وصول او از یزد لشکری مقدّم ایشان محمّدی و زوارهٔ اصفهانی متوجّه میبد گشتند به مقام شاه‌آباد که یک فرسنگی شهر است فرود آمدند. شاه شرف‌الدّین مظفّر با وجود آنکه کارسازی جنگ کماینبغی نکرده بود بر وفق اشارت مردانگی فرمود گفت:[۶]

شعر[۷]

بر اعدای دولت شبیخون کنیم — به نوک سنان خاره را خون کنیم

بامداد که شاه عرصهٔ سپهر بر مواکب کواکب کمین گشاد و خسرو شیرسوار گردون تیغ انتقام بر لشکر ظلام کشید بر سرایشان راند، آن طایفه هنوز در بستر مضاجعت مست

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «و سر از پای ندانستی» ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: بدیدنه. ۵ـ ت: مساعت. ۶ـ ت: فرمود که. ۷ـ ت: بیت.

---

(۱) توغّل: دور شدن و آمدن و رفتن (آنندراج).

خواب بودند و در لحاف غفلت بی‌خبر افتاده عنان تکاور بازکشید و فرمود که بر سر خفتگان راندن شیوهٔ مردان نیست و هنگام غفلت دشمنان را قهر کردن طریقهٔ دلاوری نه، تا زمانی که به اعداد اسباب قتال قیام نمودند و تلقّی جدال را از ساق جدّ متشمّر گشتند توقّف کرد چون دشمنان به تسویهٔ صفوف ایستادگی نمودند و شمشیر و سنان به اِباحت خون پردلان زبان دراز کرد. شاه مظفّر با معدودی چند از دلاوران و[1] بهادران لشکر بر ایشان حمله کرد، هفتاد تن از نامداران گروه به قید اِسار مبتلا گردانید و بسیاری را شربت هلاک چشانید. چون امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق بر این حال وقوف یافت با آن که کمابیش بیست هزار سوار به ظاهر میبد کشید و آن خطّه را سه خندق بود یکی بیرون از عمارات، از همه مختصرتر، چون بدان رسیدند اندکی از آن مطموس(۱) گردانیده بازگشتند و به تصوّر آنکه شهر را گرفتند صدای کوس بشارت در طاس نگون گردون پیچید[2] و مژدگانی نیل امانی به اطراف و جوانب فرستاد غافل از آنکه هنوز دست امّید به حلقهٔ مطلوب نرسیده و پای امل ساحت مقصود نسوده، چون شاه مظفّر بر این معنی مطّلع شد از دروازه بیرون[3] تاخته آتش جنگ برافروخت و از طلیعهٔ بام تا نزدیک به شام حکایت رمح و حسام درمیان و از غرّهٔ صباح تا مظهر رَواح حدیث اَسِنّه(۲) و رماح روان بود تا عاقبت آن لشکر خونخوار بی‌شمار را از نواحی شهر بیرون کرده مواقع[4] فساد را به متانت رأی مشکل‌گشای محکم گردانید و مداخل عُصات را به قوّت بازوی کامکار منسدّ(۳) کرد. لشکر شیراز چون چند نوبت جنگهای گران حمله برانگیختند و در سعی و کوشش غایت جدّ و جهد مبذول داشت و هیچ نوبت تیر مرادی بر هدف اجابت نرسید و نسیم فتح الباب از جانب مساعی و اجتهاد نمی‌دمید، حلقهٔ مصالحت جنبانیدن گرفتند و بناء امّید بر قاعدهٔ اتّحاد نهاده آیتمور که عِقد امور لشکر امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق بود چند نوبت تردّد کرد و به اتّفاق سید صدرالدّین مجتبی یزدی طلب مصالحت کردند. شاه شرف‌الدّین[5] مظفّر چون از جانب پدر بدین

۱ـ ت: «دلاوران و» ندارد. ۲ـ م: پیچند. ۳ـ ت: برون.
۴ـ م‌ول: جوامع. ۵ـ ت: «شرف‌الدین» ندارد.

(۱) مطموس: ناپدید شده و محو شده (لغتنامه).
(۲) اسنّه: ج سنان: نیزه‌ها (منتهی‌الارب).
(۳) منسدّ: بسته شده (آنندراج).

معنی مرخّص نبود رقم اِسعاف بر صحیفهٔ اقتراح ایشان نمی‌کشید و التماس ایشان را به اِنجاح اجابت نمی‌کرد. روزی امیرشیخ یک سواره به در دز[۱] رفت چون به نزدیک رسید فرودآمد و گفت:

شعر[۲]

بـیا کـه نـوبت صلح است و دوسـتی و عـنایت
به شرط آنکه نگوییم از آنچه[۳] رفت حکایت [۴۴-آ]

شاه مظفّر چون قضیّه بدین نوع مشاهده کرد اِبا و امتناع از مروّت دور می‌دید و اصرار بر منازعت خلاف اَرْیَحِیَّت(۱) می‌یافت از دروازه بیرون آمده دست در آغوش کردند و در حال هر یک به مستقرّ خویش بازگشتند.[۴]

آمدیم به حال کرمان(۲): چون اوغانیان از شیراز دو هزار سوار مدد یافتند به اتّفاق امیر سلطانشاه جاندار به در کرمان رفتند جناب مبارزی با عساکر منصوره[۵] تیغ مدافعت از نیام عصبیّت برآورده و سپر[۶] ممانعت به دفع ایشان[۷] به دست انتقام گرفته هرگاه که از چهارفرسنگی گامی پیش نهادند نوک سنان خون افشان را چون خار در راه ایشان ریخت و به زخم پیکان خاره گذار طریق تقدّم فروبست. امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق چون از میبد بپرداخت به یزد مراجعت کرد از سیّد صدرالدّین مجتبی التماس نمود که به اتّفاق خواجه عمادالدّین محمود که به وفور شهامت و استعداد موصوف و به فرط احتیال و صرامت معروف بود به جانب کرمان روند و آتش کینه که انگیختهٔ نقض عهد اوست به زلال مصالحت تسکین دهند و نایره‌ئی که از امداد بی‌وفایی او زبان برکشیده منطفی گردانند.[۸] ایشان چون به شرف جناب مبارزی مستسعد گشتند عمادالدّین محمود به تمهید مقدّمات مطلوب قیام نمود و چون رسوم عرض التماس تقدیم کرد. حضرت مبارزی گفت[۹]:

۱ـ ت: دروازه. ۲ـ م: ندارد، ت: بیت. ۳ـ ت: آنچ. ۴ـ بازگشت.
۵ـ ت: منصور. ۶ـ م‌وت: سر. ۷ـ م: ندارد. ۸ـ م: گردانید.
۹ـ م: ندارد، ت: «حضرت مبارزی گفت» ندارد.

---

(۱) اریحیت : فراخ خویی، جوانمردی (لغتنامه).
(۲) در مطلع این قسمت تحت عنوان احوال کرمان و آمدن اوغانیان آمده است، ص ۲۲۸.

شعر[۱]

برو بانگ زد شهریار دلیر | که نتوان ستد غارت از نَرّه[۲] شیر
به گردن کشی بر میاور نفس | به شمشیر با من سخن گوی و بس

فرمود قاعدهٔ عهدی که بارها بی‌سببی منقوض گشته چگونه بناء اعتماد برآن استوار ماند و اساس میثاقی که به کرّات به دست بی‌وفایی زیر و زبر شده کجا به سایهٔ آن بهادری[۳] قرار توان گرفت هرچند عثرات(۱) و سیّئات که از شیخ ابواسحق صادر می‌گردد رقم اعتراض بر آن می‌کشیم و هرگونه بی‌آزرمی[۴] که از او به ظهور می‌رسد به اغماض تلقّی می‌نماییم، امّا تحمل را غایتی است که چون از آن تجاوز نماید نفوس مطهّر از قبول آن امتناع نماید و مسامحت و اِغضاء(۲) را حدّی که چون از آن درگذرد همّت بلند بر آن قرار نگیرد. چون ما با وجود مساعدت تأیید کردگار و معاضدت بازوی کامکار و اِشراق ضمیر منیر و انوار عقل غَزیر و نجابت اولاد رشید و سعادت رأی سدید(۳) دست تعرّض از دامن[۵] مملکت او بازداشته‌ایم خاصّ جهت آنکه ضعفای[۶] رعیّت در دست و پای صدمات و نهضات متضرّر نگردد و مردم اطراف به حسب و[۷] واسطهٔ حرکات ما مستأصل نشوند او نیز اگر از عقل رهنمای به الهام صواب مؤیّد بودی بایستی که دامن از این آشوب در چیدی و دست از این فتنه‌انگیزی کوتاه کردی.

شعر[۸]

میانگیز فتنه میفروز کین | خرابی میاور به ایران زمین
تو را ملک آسوده بی‌داغ و رنج | مکن ناسپاسی در آن مال و گنج
مشوران به خون کام ایّام را | قلم درکش اندیشهٔ خام را(۴)

۱ـ ت: بیت. ۲ـ ت: تند. ۳ـ م: ندارد. ۴ـ ل: از «آن...» تا اینجا ندارد.
۵ـ م و ل: ندارد. ۶ـ م: صعفای. ۷ـ ت: «حسب و» ندارد. ۸ـ ت: نظم.

---

(۱) عثرات: لغزش‌ها، خطاها (لغتنامه).
(۲) اغضا: چشم‌پوشی کردن (لغتنامه).
(۳) سدید: محکم و استوار (دهخدا).
(۴) این ابیات در مطلع نیست. ص ۲۲۹.

اگر تصوّر آن است که از مختصر چشم زخمی که ما را در قضیّهٔ اوغان افتاد بنای شوکت وهنی پذیرد عمان را از اِغتراف(۱) چه کم شود؟ و نیل را از تجرّع(۲) غلیل(۳) چه نقصان آید؟ بادی اگر بر سرجودی گذر کند چه خرابی به حال او تواند رسانید؟ و غباری اگر بر تیغ هندی نشیند چه مقدار کَلال(۴) به حال او راه یابد خیال محال از دماغ بیرون باید کرد که همان دست و بازو که از کام نهنگان کام برآوردی به جای است و همان گرز گرانسنگ که دماغ ببر و پیل برآشفتی به قبضهٔ اقتدار ایشان. چندانچه حضرت مبارزی استبعاد فرمود به شفاعت و تضرّع افزودند و هرچند از آن جانب، دوری و اجتناب مشاهده کردند به استغفار و استغراب سعی نمودند تا عاقبت رأی مبارزی را از آن صوب خصومت به جانب صلاح آورد و اندیشهٔ همایون را از محلّ نزاع به مقصد وفاق گردانید معظم اسباب آنکه اگر به صلح رضا نمی‌فرمود رعایای مملکتی از امن و استقامت محروم می‌ماندند [۴۴-ب] و سایر نواحی از عمارت و زراعت می‌افتاد ایشان بعد از تمهید معاهد عهود و توطید قواعد عقود به تشریفات گرانمایه و اِنعامات فاخره فایز شده به اتّفاق امیر سلطان شاه جاندار[۱] به فارس مراجعت کردند.

ذکر معذرت اوغانیان و جرماییان و مخالفت و کشتن ایشان

چون امراء[۲] اوغانی و جرمانی به هر جانب که روی آوردند کاری نگشوده چاره‌ئی جز توسّل به ذرایع استعفا ندانستند و تدبیر جز اعتراف به تقصیر نیافتند؛

شعر[۳]

عذر به آن را که خطایی رسید   کادم از آن عذر به جایی رسید

مجموع به اَهداب شفاعت و خشوع تشبّث نموده و به فزع ابواب ابتهال(۵) توسّل

۱-ت: جاندار را.   ۲-م‌ول: ندارد.   ۳-ت: بیت.

(۱) اغتراف: آب به مشت برگرفتن (آنندراج).

(۲) تجرّع: جرعه جرعه خوردن آب (لغتنامه).

(۳) غلیل: تشنه (غیاث).

(۴) کلال: کندی (غیاث).

(۵) ابتهال: تضرع و زاری (منتهی‌الارب).

جستند[1] هرچند جرایم طارِف[2](1) و تالِد(2) از ایشان نه چندان ظهور یافته بود که صورت عفو در اندیشه هیچ شفیع و افعال قبیح از آن بدسیرتان نه چندان صادر شده که اغضاءِ و مسامحت در خاطر هیچ متنفّس آید، امّا مکارم اخلاق مبارزی ابواب مرحمت بر روی ایشان بازگشاده عواری سیّئات را به اَستار عفو و اغماض بپوشید و صحیفهٔ جرایم را پایمال صفح(3) و اغماض[3] گردانیده سایهٔ عنایت و عاطفت بر سر همه گسترد و به زلال اشفاق و رأفت همه را سیراب گردانید چنانکه در یک روز هزار جامه به تشریف بدان طایفه پوشانید و به انواع نوازش پایهٔ جاه ایشان را به عیّوق رسانید حکم مطاع بر تقریر اقطاعات و مرسومات و امضاء مواجب و مقرّریات صادر شد.

در خلال این احوال محمّدبیک که داماد ملک اشرف بود لشکری به جانب عراق نامزد کرد و از امیر مبارزالدّین محمّد[4] استمداد نموده[5] چون آن لشکر به نزدیک اصفهان رسیدند حضرت مبارزی از دارالملک کرمان عزیمت عراق فرمود و روی رایت ظفر پیکر به صوب آن دیار آورد. مولانا رکن‌الدّین هروی(4) که مدّاح امیرمبارزالدّین محمّد بود در آن ایام قصیده معروض گردانید در این بیت اشارت بدان معنی کرده است:

شعر[6]

چو ضرب تیغ تو آوازه درعراق افکند   مقام عیش تو باید که اصفهان باشد

امراء اوغانی و جرمایی ملازم رایات نصرت آیات گشتند و لشکر اطراف در

۱ـ ت: جسته.   ۲ـ م‌ول: طارق.   ۳ـ ت: اعراض.
۴ـ ت: ندارد.   ۵ـ ت: نمود.   ۶ـ ت: بیت.

---

(۱) طارف: نو (آنندراج).
(۲) تالد/تلید: کهنه (نفیسی).
(۳) صفح: درگذشتن از خطا (لغتنامه).
(۴) رکن‌الدّین هروی/ رکن‌الدّین صاین، (و ۷۶۵ هـ . ق) شاعر قصیده‌سرا و غزل‌گو. متولد در هرات، متوفی در یزد. در جوانی به خدمت خواجه غیاث‌الدّین محمّد وزیر درآمد و در آغاز شاعری نمود و پس از قتل وزیر از آذربایجان بیرون رفت و در خدمت طغاتیمور خان به سر برد. در حدود سال ۷۴۰ هـ . ق به فارس و سپس به کرمان رفت پس از مدتها ملازم درگاه مظفّریان و بخصوص امیر مبارزالدّین محمّد بود و بالاخره در ملازمت شاه شجاع پسر وی در یزد بود که رحلت کرد. اثر وی دیوان شعری است، تاریخ ادبیات صفا، ج/۳، صص ۹۳۶ ـ ۹۵۰، تاریخ نظم و نثر، ج/۱، ص ۲۰۸، هفت اقلیم، ج/۲، ص ۱۴۷، ریحانة‌الادب، ج/۳، ص ۳۴۳، ذریعه، ج/۹، صص ۳۸۳.

سلک مواکب همایون اِندراج(۱) یافت چون به خطّهٔ یزد نزول فرمود امیر اردوبوقا و امیر شیخ علی را با امراء اوغانی به منقلا روان[۱] گردانید و شیخ علی‌اولاغ از امراء اوغانی به ملازمت مأمور گشت، چون به نزدیک ورزنه رسیدند بعضی از امراء لشکر اوغان باز به لؤم(۲) طبیعت رجوع کردند و به شیمهٔ مذموم عصیان یادآورده به اشارت داعیهٔ اِدبار روی گردان شدند. چون این خبر به مسامع شریف رسید رأی همایون از نایرهٔ حمیّت تافته شد و لواعج غضب اشتعال پذیرفت هم در شب شیخ علی‌اولاغ را با جمعی که با او بودند به صدمهٔ سیاست هلاک گردانید[۲] وفی الحال به خود از پی طایفه‌ئی که روی گردان گشته بودند به جانب قهستان نهضت فرمود و تمامت را در قید اِسار آورده به اِراقت دماء(۳) ایشان حکم نافذ شد و اشارت واجب الامتثال[۳] و الاتباع به ارهاق(۴) به ارواح طغاة صدور یافت به هر گوشه ازکشته پشته‌ها ساختند و به هرجایی جویهای خون روان گردانیدند و در سایر اطراف که تعلّق به جناب مبارزی داشت احکام و امثله[۴] متطایر گشت که از آن طایفه هرکه را یابند به دارالبوار(۵) فرستند و از ایشان به هر ناحیت که باشند تیغ دریغ ندارند، هرچند آن جریمه از اراذل قوم به ظهور پیوسته بود و آن رذیلت از اوباش آن طایفه ظاهر شده چون نایرهٔ غضب بالاگرفت خشک و تر بسوخت و چون سیل خشم از شاهِق حلم فرود آمد مجرم و بَریء در عرصهٔ نکال آمدند. مقارن این حال آتیمور که سرآمد میدان دلاوری بود و حائز مآثر بهادری از امیر کریم جمال‌الدّین شیخ ابواسحق اِعراض نموده در سلک بندگان حضرت مبارزی انتظام پذیرفت.

امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر او را تربیت پادشاهانه[۵] بسیار فرموده مواجبی کرامند تعیین فرمود و چون خبر عصیان اوغانیان به دارالملک[۶] کرمان رسید، حضرت شاه شجاع تمامت [۴۵ـ آ] امیرزادگان و سرداران آن طایفه که در آن نواحی بودند در

۱ـ مول: روانه. ۲ـ ت: گرداند. ۳ـ م: ندارد.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ مول: دارالامان.

(۱) اندراج: داخل شدن (غیاث).
(۲) لؤم: دنائت (نفیسی).
(۳) اراقت دماء: ریختن خون (دهخدا).
(۴) ارهاق: ملحق کردن (منتهی‌الارب).
(۵) دارالبوار : دوزخ (لغتنامه).

قبضهٔ تسخیر آوردند[۱] و در گرفتن ایشان در عنفوان طفولیّت تدبیرات فرمود که عقل پیر را انگشت تحیّر در دندان بماند و اندیشه تجارب امور، از بُعد غَوْر آن، تعجّبها کرد.

بعد از این بر وفق حکم مطاع جمعی از آن تدابیر عرضهٔ نوک شمشیر گشته و طایفه‌ئی عرض سهام انتقام شد[۲] و از یزد منکلی بوقا نام از بندگان حضرت مبارزی بدان موسوم شد که فرمان واجب الامتثال به اصفهان رسانید[۳] و جمعی که از آن طایفه در آن دیار باشند به قید اسار آرند[۴]. اتّفاقاً بر اسبی که از شیخ علی‌اولاغ مانده بود سوار شده چون ایشان از دور اسب را بشناختند به طلوع نواجم شرّ اطّلاع یافتند و به ظهور طلایع نکبت واقف شده طغطای و علی‌ملک که از امرای صاحب شوکت بودند جان بر کران انداختند و به هزیمت روی به دارالملک شیراز که فی‌الحقیقة مأمنی بود[۵] آوردند. وَ سَیَأْتِیکَ نِهَایَاتُ أُمُورِهِمْ وَ مَقَاطِعُ أَحْوَالِ جُمْهُورِهِمْ[۶](۱)

و هم در این سال در ممالک ماوراءالنهر امیر قزاغن در اواخر شهور سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمایه بی‌موجبی دانشمندچه[۷] را به قتل آورد و با وجود آنکه در امور ملکی[۸] به غیر از نام دانشمندچه که بر عنوان مناشیر[۹] و امثله و نشانها بود هیچ مدخل دیگر نداشت و منهیان معتمدالقول را به اسم ملازمت و کشیک بانی[۱۰] در اردوی او مقرّر کرده بود تا مردم شریر و فتنه‌انگیز را پیش او مجال نباشد. فامّا چون الوس ماوراءالنهر و توابع آن از قدیم الایّام تعلّق به چغتای خان بن چنگیزخان[۱۱] و اولاد و احفاد او داشته است اکثری از[۱۲] امرا سلطنت دانشمندچه را بدین سبب که نه از نژاد چغتای است کاره بودند. امیر قزاغن اندیشید که مبادا بدین سبب فتنه متولّد شود صلاح مملکت در آن دید که از نسل چغتای خان دیگری را به جای او نصب گرداند، قرعهٔ این اختیار بر شهزاده بیان قولی افتاد دانشمندچه را آسیب هلاک رسانید و مکافات آن نیز بعد چندگاه بکشید، چنانچه ذکر آن به موضع خود[۱۳] بیان کرده شود، ان شاءالله تعالی وحده.

۱ـ ت: آورد. ۲ـ ل: شدند. ۳ـ ت: رساند. ۴ـ م‌ول: آیند.
۵ـ ت: «که فی الحقیقة مأمنی بود» ندارد. ۶ـ ت: جهودهم. ۷ـ ت: بچه.
۸ـ ل: کلی. ۹ـ ت: مباشر. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد.
۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ م‌ول: از به تا اینجا ندارد.

(۱) سرانجام نتیجهٔ اعمالشان و پاره‌ای از احوال مردمشان برای تو روشن خواهد شد.

چون امیر قزاغن(۱) پادشاه بیان قلی[1] را که از احفاد چغتای خان بود بر سریر سلطنت اجلاس کرد امرا و لشکریان را یک جهتی زیادت شد و پادشاه بیان قلی را به حکم آنکه قضیهٔ دانشمندچه او را پیش افتاده شده بود ضرورتاً با[2] مزاج زمانه درساخت و بربساط مملکت نردی ندیمانه با امیر قزاغن می‌باخت و به یمن اتّفاق ایشان قواعد ملک و ملّت به مثابه‌ئی مستحکم شد که آبشخور گرگ در گله میش و گریزگاه عوان کلبهٔ درویش گشت و نام ظلم و نشان ستم به تمامی از روی روزگار سترده شد. از وضیع و شریف و غریب و مقیم و بزرگ و کوچک و خاصّ و عامّ و ترک و تازیک هیچ کس را در بلادی که تعلّق بدیشان داشت غبار شکایت از گردش روزگار در دل نماند[3]، چنانچه حکایت نوشروان بر طاق نسیان نهادند و در روزگار دولت او در آن ممالک هیچ امیر و وزیر و عامل و گریز غیر از عشر به جنس و قپچور رسمی به هیچ اسم و رسم یک دینار از هیچ آفریده نتوانست گرفت و مسافران را به مثل[4] اگر در کنام شیر و مقام پلنگ عبور و نزول واقع شدی از مأمن و مسکن خود آسوده‌تر قرار گرفتندی و به غیر از باد هیچ مخلوقی را بر در خلق خدای مَمَرّ نبودی. چون امور ملک مضبوط و قواعد سلطنت مستحکم گشت ییلاق[5] در طخارستان که به قتلان و شهر مونک[6](۲) موسوم است تعیین کرد و قشلاق در سرای سالی که در ساحل جیحون واقع است معیّن فرمود و بعد از آنکه یورشی[7] و شکاری بزرگ نبودی اوقات شبان روز پنج قسمت کرده بود؛ از مطلع طلیعهٔ صبح صادق تا طلوع آفتاب به طاعت و عبادت گذرانیدندی و از چاشت تا پیشین در محکمهٔ مظالم نشستی و بعد از آن تا آخر روز به جانور پرانیدن و یوز دوانیدن تشحید خاطر فرمودی[8] و از شام تا دو خفتن در حرمهای خود با پوشیده رویان [۴۵-ب] خلوت داشتی و بعد از آن به خوابگاه مبارک رفته به استراحت مشغول گشتی و در زمان دولت او، یسر(۳) و خصب به مرتبه‌ئی بود[9] که گوسفندی فربه به دیناری و اجناس به

۱-ت: بایان‌قلی. ۲-ت: به. ۳-ت: نیامد. ۴-ت: «مسافران را به مثل» ندارد.
۵-م‌وت: یایلاق. ۶-م: مونک. ۷-م‌ول: یروشی ۸-ت: مشغول بودی. ۹-ت: ندارد.

(۱) مطلع: «غزغن»، ص ۲۳۲.
(۲) در پاورقی مطلع، ص ۲۳۲ آمده است شهر مومک. ظاهراً باید نام این شهر مونک باشد یا منونکرت. در ظفرنامه چاپ کلکته مونک آمده و در چاپ تهران مونک، ص ۲۹.
(۳) یُسر: راحتی (غیاث).

درمی خرواری اجناس میسّر می‌شد اگر احیاناً یورشی دست می‌داد صحرانشینان و حشم را غلبه به حدّی بود که اگر از خیل خانه یک سوار بیرون می‌آمد عدد لشکر در حصر نمی‌گنجید از حدود خراسان تا نهایت ترکستان الوس وحشم متّصل یکدیگر نشسته بودند ملوک معاصر بغایت مطیع و ممالیک عالم گیتی بِأَسْرِها[1] مطاع.

۱ـ ت: ندارد.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ تسع و اربعین و سبعمایه(۱)

در این سال هفصد و چهل و نه در مملکت کرمان امرای اوغان که در گرمسیرات کرمان متوطّن بودند بنیاد فتنه و یاغی‌گری[۱] چنانچه معهود ایشان شده بود نهاده، شاه شجاع با آنکه هنوز سنّ او به شانزده بیش نرسیده بود لشکری ساخته گردانیده از کرمان به صوب جیرفت و رودبار عنان عزیمت مصروف گردانید. چون بدان ناحیت رسید آن جماعت به قلعهٔ سلیمانی تحصّن جسته بودند و اَحمال و اثقال و نفایس اموال اکثر بر صحرا مانده شاه شجاع آنها[۲] را غارت کرد و به محاصرهٔ قلعه مشغول شد. در این حال امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق از شیراز دیگر بار[۳] هدم قاعدهٔ[۴] مصالحتی که به امیر مبارزالدّین کرده بود نمود[۵] لشکری در مصاحبت سلطانشاه جاندار به جانب گرمسیرات کرمان فرستاد که از اطراف مکرانات و هرمز مال خراج مطالبت نماید و بعد از آن به عزیمت کرمان نقل کند. چون بدان نواحی رسیدند و توجّه شاه شجاع بدان صوب معلوم کرد و صورت این واقعه به امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق رسیده بود مکتوبی به امیر سلطانشاه جاندار[۶] نبشت مشتمل بر آنکه چند(۲) قشون لشکر، به مدد و معاونت او مقرّر شده می‌باید که تا رسیدن ایشان مدد و معاونت اوغانیان و جرماییان نماید[۷] و به جنگ و قتال[۸] پیش رود و امیر سلطانشاه به حکم سابقه‌ئی که پیشتر با جناب مبارزی داشت مکتوبی پیش[۹] امیر مبارزالدّین محمّد نبشت و صورت اخلاص باز نمود چون امیر مبارزالدین[۱۰] محمّد مظفّر بر آن اطّلاع یافت بر سر جمع[۱۱] گفت:

۱ـ ل: نمودند چنانچه. ۲ـ ت: آن. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: ندارد.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م‌ول: از «و...» تا اینجا ندارد. ۸ـ م‌ول: ندارد.
۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت. «بر سر جمع» ندارد.

---

(۱) سال ۷۴۹ هـ. ق.

(۲) مطلع : «شش» ص ۲۳۳.

شعر[۱]

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد   از هرچه گمان بری فزون آید مرد

و بر مرآت ضمیر اولوالالباب محجوب نماند که شکستن عهد و پیمان به وخامت عاقبت مُؤدّی است. و بتخصیص این هفتم نوبت بود که میان مبارزالدّین محمّد و امیر جمال‌الدّین[۲] شیخ ابواسحق به اَیمان غلاظ و شداد تأکید رفته بود در این کرّت امیر مبارزالدّین[۳] محمّد مظفّر اندیشید و اندیشه[۴] بر قتال مستحکم گردانیده گفت:

شعر[۵]

کسی کاید از پیش افراسیاب   بجز تیغ با او ندارم جواب

و اوغانیان و جرماییان در بعضی از شبها کمین شبیخونی گشادند و بر لشکر شاه شجاع زدند امّا زیادت کاری نتوانستند کرد جمعی از لشکر شاه شجاع به مردانگی و جلادت کعبتین مکیدت ایشان بازمالیدندو به زخم پیکان خاره گذار مقدّمات مساعی ایشان از هم فروریخت و امیر سلطانشاه جاندار[۶] که او را قوّت و استظهار اوغانیان می‌پنداشتند[۷] به جانب امیرمبارزالدّین مایل شد و سببش آن بود که از اوضاع امیرجمال‌الدّین شیخ[۸] ابواسحق متنفّر گشته[۹] بود و بر حرکات و افعال امیرشیخ انکار می‌نمودو چندکرّت اظهار آن کرده به طریق شفقت و نصیحت باز نموده بود و امیرجمال‌الدّین بدان ملتفت نشده[۱۰].

شعر[۱۱]

زبیداد دارا به جان آمده   دل آزردگی در میان آمده

و مولانا معین‌الدّین یزدی در تاریخ آل مظفّر[۱۲] آورده است که از امیر سلطانشاه جاندار شنیدم که می‌گفت اگر مرا در آن جانب جواسبان مرتّب بودی نیرنگ بدعهدی بر چهرهٔ ضمیر نقش نبستی و اگر بلغه‌ئی[(۱)] ازعیش بی‌تنغیصی به من رسیدی خیال بدمهری به هیچ وجه نکردمی. فی‌الجمله، چون پیش امیر محمّدمظفّر آمد تربیت بسیار فرمود و هرچه او

۱ـ ت: بیت. ۲ـ ت: «جمال‌الدّین» ندارد. ۳ـ ت: «امیرمبارزالدّین» ندارد. ۴ـ ت: دل.
۵ـ ت: بیت. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: می‌شد. ۸ـ م: ندارد. ۹ـ ل: شده.
۱۰ـ ت: از «و امیر جمال‌الدّین...» تا اینجا ندارد. ۱۱ـ ت: بیت. ۱۲ـ م‌ول: خود.

(۱) بلغه: قوت روز (منتهی‌الارب).

گفتی چنان کردی و چند روز متعاقب او را به مهمانداری ترتیب کرد و بعد از آن خبر رسید که جماعت متعلّقان و فرزندان او را امیر شیخ گرفته است که ایشان بر عقب [۴۶ـ آ] امیر سلطانشاه می‌آمده‌اند از این خبر امیرسلطانشاه بغایت متحیّر و مضطرب گشت به عزّ عرض حضرت رسانید که:

شعر

من اینجا[1] به خدمت شده سربلند　　　زن و بچه آنجا به زندان و بند[(1)]

حضرت مبارزی همّت برآن گماشت تا به حسن تدبیر آن جماعت خلاص یافتند و با سایر اتباع و أشیاع به خطّهٔ کرمان رسیدند.[2] چون هوا روی به گرمی آورد شاه شجاع از گرمسیر مراجعت نمود به جانب کرمان توجّه نمود و جمعی از مغولان که ایشان را نوروزیان می‌خواندند[3] اگرچه[4] که همسایهٔ اوغانیان و جرماییان بودند امّا هرگز با جناب[5] امیرمحمّد مخالفت ننمودند و همیشه طریقه مطاوعت مرعی داشتند. چنانچه امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر امرای ایشان را تربیت و نوازش بسیار فرمود و هر یک را هر سال ده هزار دینار خارج مرسوم مقرّری مثال داد تا بر سبیل انعام اطلاق کردند و اشارت مطاع نافذ گردانید تا ذکر نیکو بندگی ایشان در تاریخ مسطور گرداند و حکایات[6] حقّ گزاری و وفاداری ایشان بر روی روزگار باقی و پایدار[7] ماند.

شعر[8]

کسی ننمود در عالم وفایی　　　کزان[9] پیدانشد اورا صفایی

و در این سال هفتصد و چهل و نه[10] در بلاد آذربایجان امیر جدای که امیری بزرگ بود و لشکری فراوان داشت و در گرجستان بود با غلبهٔ تمام پیش امیر ملک اشرف ظالم[11] آمد و ملک اشرف او را تعظیم تمام نموده مجموع امراء خود را به استقبال او فرستاد و او را به تعظیم تمام بیاورد تا ملک اشرف را بدید، او را تشریفات فاخر[12] داد و إعزاز و

۱ـ ت: آنجا.　۲ـ م: رسید.　۳ـ ت: می‌خوانند.　۴ـ ت: چند.　۵ـ مول: حضرت.
۶ـ مول: حکایت.　۷ـ ت: «و پایدار» ندارد.　۸ـ ت: نظم.　۹ـ ت: کزو.
۱۰ـ ت: «هفتصد و چهل و نه» ندارد.　۱۱ـ ت: ندارد.　۱۲ـ ت: بسیار.

(۱) این بیت در مطلع نیست، ص ۲۳۴.

اکرامی هرچه تمامتر نمود چون کوچ کردند و از آب ارس عبور کرد ملک اشرف با لشکر خود در یورت امیر جدای فرود آمد و او خدمتکاری به واجب کرد، بعد از سه روز او را بگرفت و به قتل رسانید[۱] و مجموع متعلّقان او را غارت کرد و به نسق منکسر[۲] متوجّه تبریز شد.

در این سال امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد بود و مملکت دیار بکر و آن نواحی تمام به تصرّف گرفته و ممالک روم امیر ارتنا به فرمان او متصرّف بود و امیرشیخ‌حسن بزرگ شب و روز با دلشاد خاتون به عیش و طرب مشغول ـاللهم ارزقنا[۳]ـ و امیر کریم جمال‌الدّین[۴] شیخ ابواسحق در ولایت فارس همچنین و جماعت سربداران در خراسان و سبزوار و نیشابور و جویان(۱) و[۵] جاجرم تا حدود[۶] مازندران ضبط نموده و ابناء امیر ارغونشاه در ولایت طوس و ابیورد و نسا و یازر رایت حکومت برافراشتند[۷] و ملک معزّالدّین حسین در هرات رایت سلطنت برافراشته لشکری به قهستان برد و با جماعت مولائیان(۲) حرب کرد و چند قلعه در آن نواحی مسخّر گردانید و در ممالک ماوراءالنهر امیر قزاغن(۳) در غایت قوّت و مکنت لشکری به جانب هند فرستاده بود و سلطان کریم[۸] محمّد شاه جونه از ممالک هندوستان لشکری فراوان جمع گردانیده به گجرات رفت و آن نواحی را تاکنار دریا مضبوط گردانید و لشکر امیر قزاغن تا حدود سند رفته و خرابی تمام کردند.

۱ـ م‌ول: آورد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: «کریم جمال‌الدّین» ندارد.
۵ـ ت: «جویان و» ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: برافراشته. ۸ـ ت: ندارد.

---

(۱) احتمالاً جوین.
(۲) مولائیان: منظور طرفداران امیر مولای پدر امیر عبدالله پدر امیر ستلمش می‌باشد که در قهستان مستقر بودند، مطلع، ص ۲۳۵.
(۳) مطلع: «امیر غزغن»، ص ۲۳۵ و نیز ← آل مظفر، ج/۱، ص ۱۸۰.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ خمسین[1] و سبعمایه(1) هجریّه

در این سال ملک اشرف زمستان به قراباغ رفت و در محرّم سنهٔ خمسین و سبعمایه خواجه عبدالحیّ وزیر را بگرفت و به قلعهٔ کلبن[2] فرستاد و محبوس کرد و پیشتر با او عهد کرده بود که قصد او نکند چون او را مقیّد کرد تجمّلات او از اسب و استر[3] و قطار و مهار خاصّه خود کرد، و خواجه مسعود دامغانی را که داماد خواجه عبدالحیّ[4] بود وزارت داد. خواجه مسعود منشی نیکو بود و خطّی خوب نبشتی، چون از قراباغ مراجعت کردند به فروق(2) اوجان نزول کرد و خواجه عبدالحیّ را از قلعهٔ کلبن[5] بیاورد و پیش کیااسمعیل رودباری فرستاد تا در قلعهٔ الموت محبوس گرداند. کیا اسمعیل او را احترام تمام[6] کرد و از خویشان خود دختری بدو داد و خواجه عبدالحیّ آنجا مسجدی نیکو بساخت و با امرای[7] گیلانات مراسلات کردی و پیوسته پیش ملک اشرف مکتوب نبشتی که گیلانات را مجموع جهت تو مسخّر خواهم کرد.[8]

ملک اشرف چون معلوم کرد که خواجه عبدالحیّ [۴۶ـ ب] پیش کیا اسمعیل صاحب اعتبار[9] است[10] از فرستادن او پشیمان شد و اندیشه کرد که اگر او را طلب دارد کیا اسمعیل او را[11] نخواهد فرستاد.[12] فرزندان و متعلّقان او را که گرفته بود بگذاشت تا به خانه‌های خود روند[13] و هر روز انعامی و تشریفی و ترتیبی می‌کرد و ایشان صورت این

۱ـ ت: خمس. ۲ـ ت: کلس. ۳ـ ت: اشتر. ۴ـ م و ل: وزیر.
۵ـ م و ل: ندارد. ۶ـ ت: بسیار. ۷ـ ت: امیران.
۸ـ م درحاشیه: ماشاءالله زهی خرو خر کرّهٔ بی‌هنر. شعر: چون تیره شود مرد را روزگار / رود کدخدایی کند اختیار
۹ـ ت: اعتباری. ۱۰ـ ت: دارد. ۱۱ـ م و ل: «او را» ندارد.
۱۲ـ م و ل: نخواهد داد. ۱۳ـ م و ل: رفتند.

(۱) سال ۷۵۰ هـ. ق.
(۲) فروق/ غروق : علف‌چر مخصوص اسبان شاه (ذیل جامع‌التواریخ، ص ۳۱۱).

حال پیش خواجه عبدالحیّ می‌فرستادند. خواجه عبدالحیّ چون آن شفقتهای[۱] بی‌مبالغه می‌شنود باور می‌کرد و به کیااسمعیل باز[۲] می‌نمود و شادمانی می‌کرد و همه‌روز به شراب خوردن و عشرت مشغول بود. بعد از مدّتی ملک اشرف مکتوبی به خط مغولی بدو نبشت با استمالتی هرچه تمامتر؛ و بحریِ فرّاش را که یکی از مقرّبان ملک اشرف بود پیش او فرستاد، و در آن مکتوب ذکر کرده که تا او رفته است احوال مملکت و نوکران ما بغایت نامضبوط گشته است[۳] می‌باید که در صحبت مهتر بحری متوجّه شود. چون مهتر بحری مکتوب به[۴] خواجه عبدالحیّ رسانید بغایت شاد شد و مهتر بحری را رعایت تمام کرد و عزم آمدن کرد. کیا اسمعیل او را نصیحت نمود و گفت: بر ملک اشرف اعتماد نیست مرو که او تو را از پیش من نمی‌تواند برد، نصیحت قبول نکرد و در صحبت مهتر بحری متوجّه شد به تصوّر آنکه وزیر خواهد شد و فرزندان و متعلّقان او خرّم شوند.[۵] چون به تبریز نزدیک رسید مهتر بحری پیش آمد و اِخبار کرد. ملک اشرف فرمود که او را به خانهٔ خود فرود آور و بگوی که امیر آسایش کرده است فردا تو را طلب دارد[۶] و تربیت فرماید[۷] و وزارت دهد. چون او را به خانه خود برد خانه را مزیّن[۸] و مرتّب[۹] کرده بود و جامه خوابهای خوب انداخته، خواجه عبدالحیّ درآمد و بنشست و بزرگانه بر بالش تکیه کرد؛ و ملک اشرف ظالم[۱۰] در شب بیامد و از بام خانه احتیاط کرد. او را دید بربالش تکیه کرده جنابش بزرگانه، فرمود که او را به قلعهٔ النجق(۱) برند. مهتر بیامد و گفت: امیر می‌فرماید که تو را چند روزی جهت مصلحتی چند به قلعهٔ النجق می‌باید رفت و فی‌الحال[۱۱] پوستین از دوش او بکشید و کولی(۲) بیاورد و در وی

۱ـ م‌ول: سعی‌ها. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ل: از «و در آن مکتوب...» تا اینجا ندارد. ۵ـ م‌ول: شدند.
۶ـ م‌ول: خواهد کرد. ۷ـ م‌ول: فرمود. ۸ـ م‌ول: ندارد.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ م‌ول: در حال.

(۱) النجق: به قول حمدالله مستوفی قلعهٔ محکمی بود از توابع نخجوان، نزهة‌القلوب ص ۱۰۲؛ مجمل فصیحی، ص ۲۹۸.
(۲) کول: نوعی از پوستین است که آن را از پوست گوسفند بزرگ دوزند و درزهای آن را تسمه‌دوزی کنند. (برهان).

پوشانید و بر اسبی لاغر نشاندند[1] و او را[2] به قلعه النجق[3] بردند و محبوس کردند و این حال در ماه شعبان‌المعظّم[4] در سنهٔ إحدیٰ و خمسین و سبعمایه هجریّه بود.[5](1)

۱ـ م‌ول: «و اسبی لاغر بیاوردند». ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد.

۴ـ ت: از «محبوس کردند و این....» تا اینجا ندارد. ۵ـ ت: ندارد.

(۱) ذکر وقایع این سال به طور مشروح در ذیل جامع‌التواریخ، صص ۲۲۷ ـ ۲۲۸ و نیز مطلع صص ۲۳۶ـ۲۳۷.

ذکر وقایع سنهٔ اِحدیٰ و خمسین[۱] و سبعمایه(۱) هجری

در این سال امیر ملک اشرف بر عادت به قراباغ رفت و در محرّم سال مذکور خواجه مسعود[۱] دامغانی که داماد خواجه عبدالحیّ بود و وزیر گشته بود[۲] خواجه معین‌الدّین[۳] سربدار را بگرفت و به قلعهٔ رویین دز فرستاد و در فصل بهار لشکر بسیار جمع گردانیده متوجّه اصفهان شد. امیر نجیب‌الدّین برادر امیر زکریّا وزیر و خواجه عمادالدّین محمود کرمانی در اصفهان حاکم بودند و امیر ملک اشرف با پنجاه هزار مرد[۴] شهر را محاصره کرد و دو دروازه که در میان باغات بود محصور نشد. مدّت پنجاه روز بر در اصفهان هر روز جنگ می‌کردند. بعد از آن یک روز جنگ سلطانی کردند و خلقی بسیار از لشکر ملک اشرف بعضی مجروح و بعضی تلف گشتند و عادت اهل اصفهان چنان بود که چاردانگه و دودانگه همه روز با هم جنگ می‌کردند و چون وقت ظهر می‌شد از یکدیگر جدا می‌گشتند و یکدیگر را خیرباد کرده متفرّق می‌شدند و هرکس به خانهٔ خود می‌رفتند. آن روز که جنگ سلطانی کردند بر عادت چون نیمروز شد دست از جنگ بداشتند و خیرباد کردند و متفرّق شد[ند] و نوکران و لشکر ملک اشرف بی‌اجازت دست از جنگ باز[۵] نمی‌توانستند داشت و آفتاب در برابر ایشان بود گرمائی بغایت، بالضروره منهزم شدند. بعد از آن اهل اصفهان سیّد هروی را که مجاور مزار گلستانه(۲) بود بیرون فرستادند که اگر مقصود آن است که شهر [را] بگیرند از اهل اصفهان[۶]، تا آن زمان که ده تن را جان درتن مانده باشد، شهر نخواهند داد و یقین دانست

۱ـ مول: ندارد. ۲ـ ت: از «که داماد خواجه...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: قطب‌الدّین.
۴ـ ت: سوار. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ مول: «از اهل اصفهان» ندارد.

---

(۱) سال ۷۵۱ هـ.ق.

(۲) گلستانه: روستایی است در ۲۲ کیلومتری مشرق اصفهان، مسجد و منارهٔ «گار» از آثار دورهٔ سلجوقی با تاریخ ۵۱۵ هـ. ق. در آنجاست. لطف‌الله هنرفر، گنجینه آثار و تاریخی اصفهان، تهران، ۱۳۵۰، ص ۱۸۲.

که این سخن واقع است[۱] و اگر غرض[۲] سکّه و خطبه است کسی را بفرستند تا خطبه به نام ملک اشرف بخوانند و سکّه بزنند. مولانا شرف‌الدّین نخجوانی را در شهر فرستادند و در روز جمعه در مسجد اصفهان خطبه به نام نوشروان[(۱)] خواندند و دو هزار دینار سرخ [۴۷-آ] سکّه کردند و صدهزار دینار دیگر راکرباس مثقالی و اجناس بدادند. چون ملک اشرف را[۳] یقین شد که اصفهان را به جنگ نمی‌توان گرفت کوچ کرده به راه نطنز مراجعت نمود متوجّه آذربایجان گشته به اوجان نزول فرمود.

قاضی شمس‌الدّین و خواجه غیاث‌الدّین شکرلب و سلطانشاه سراوی و یحیی و امیر محمود تاتیبک[۴][(۲)] و دولت خواجه و دلو جوهر[۵] و عمادالدّین مسیب همه در قلعهٔ النجق بودند و کوتوال قلعه[۶] اورتمور[(۳)] بود غلام امیر تیمورتاش. پدر ملک اشرف، عادل شاه اختاچی را بفرستاد تا ایشان را جمله به قتل آورده و به عالم آخرت فرستاد[۷] و خواجه عبدالحیّ وزیر و دلو جوهر را هر دو از آنجا به قلعهٔ اموک[(۴)] که در کردستان برکنار دریاچه ارجغین[۸][(۵)] است برد[۹] و به موسی جیجی سپرد که کوتوال آن قلعه بود.

موسی جیجی خواجه عبدالحیّ وزیر[۱۰] را رعایت بسیار می‌کرد[۱۱] و تعظیم و تکریم هر چه تمامتر می‌نمود. آن نازنین[۱۲] مکتوبی پیش امیر ملک اشرف فرستاد که موسی جیجی از محافظت قلعه غافل است مباداکه کردان قصد قلعه کنند. ملک اشرف موسی جیجی را طلب داشت و برنجانید و عقوبت کرد. آن مسکین مرد[۱۳] متعجّب و متحیّر فریاد برآورد[۱۴] که گناه من چیست؟ امیر ملک اشرف گفت: خواجه عبدالحیّ مکتوبی نبشته است که از محافظت قلعه غافل می‌شوی و[۱۵] مکتوب خواجه که مضمون

۱ـ م و ت: ندارد. ۲ـ م و ت: ندارد. ۳ـ م: «را چون». ۴ـ ت: تابسکی.
۵ـ ت: «دلو جوهر» ندارد. ۶ـ م و ل: ندارد. ۷ـ ت: «و به عالم آخرت فرستاد» ندارد.
۸ـ ت: ارجیش. ۹ـ ت: برند. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ م و ل: می‌نمود.
۱۲ـ ت: خواجه عبدالحیّ. ۱۳ـ ت: موسی. ۱۴ـ ت: «متعجب و متحیّر فریاد برآورد» ندارد.
۱۵ـ م و ل: از «امیر ملک اشرف... تا اینجا» ندارد.

(۱) مطلع: «نوشیروان»، ص ۲۳۸ و نیز ذیل جامع‌التواریخ: «نوشیروان»، ص ۲۲۹.
(۲) ذیل جامع‌التواریخ: «تاتبسکی»، همان.
(۳) ذیل جامع‌التواریخ: «اورتیمور»، همان.
(۴) ذیل جامع‌التواریخ: «اموک (اموک)»، همان.
(۵) مطلع: «ارجغن»، همان و نیز ذیل جامع‌التواریخ: «ارجیش»، ص ۲۳۰

آن تهاون و تغافل از محافظت قلعه بود بدو نمود و باز او را تربیت فرموده به قلعه فرستاد.[۱] موسی جیجی چون به قلعه آمد خواجه عبدالحیّ را در خانه‌ئی تاریک مقیّد کرد و در آن خانه به سنگ و گچ برآورد و از سر[۲] سوراخی هر روز دو نان بدو می‌داد تا در آنجا وفات کرد. ملک اشرف به وقتی که در اوجان بود و ظلم او در تبریز بغایت رسیده، ملک اشرف[۳] از اوجان به طلب مولانا اعظم نظام‌الملّة[۴] والدّین عفیری(۱) ـ رحمةالله علیه ـ فرستاد و التماس حضور او کرد. مولانا نظام‌الدّین[۵] از تبریز پیاده به اوجان رفت. چون ملک اشرف معلوم کرد پیش او باز آمد و عذرخواهی فراوان نموده[۶] عهد کرد که من بعد[۷] معاش به قاعده معدلت کند و گفت: می‌باید که مردم را از من ایمن گردانی. مولانا نظام‌الدّین در جواب آن ستمکار فرمود: بر سخن تو اعتماد نیست و فی‌الحال روانه شد و به تبریز آمد، ملک اشرف نیز به شهر آمد و دوماه در تبریز بود و عیش کرد بعد از آن به قراباغ رفت.

ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ ابواسحق به جانب یزد و کرمان و غیره

در این سال اِحدیٰ و خمسین، امیر جلال‌الدّین شیخ ابواسحق با لشکری که فضای بَیْدا از کثرت مواج به ستوه آید و تلال(۲) و وهاد(۳) از امتداد وفود(۴) آن تنگ گشته متوجّه محاصرهٔ دارالعباده[۸] یزد شد.

نظم

بِجَیْشٍ جَاشَ بِالْفُرْسَانِ حَتَّیٰ ظَنَنْتُ[۹] الْبَرَّ بَحْرَاًمِنْ سِلاحٍ(۵)

چون شاه شیر حمله شرف‌الدّین[۱۰] مظفّر را از توجّه ایشان متیقّن گشت اوّل تدبیر

۱ـ ت: از «و مکتوب خواجه...» تا اینجا ندارد. ۲ـ مول: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ مول: جناب مولوی. ۶ـ ت: «و عذرخواهی فراوان نموده» ندارد. ۷ـ ت: بعداز این.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ل: ظننت. ۱۰ـ ت: «شیر حمله شرف‌الدّین» ندارد.

(۱) ذیل جامع‌التواریخ: «عفیهی»، ص ۲۳۰.
(۲) تلال: تودهٔ خاک (لغتنامه).
(۳) وهاد: زمینهای پست (غیاث).
(۴) وفود: رسولان و پیغام برندگان و سواران بر مرکب (آنندراج).
(۵) با لشکری از جنگجویان پر جوش و خروش [چون شمشیرهای آنان در فضا می‌درخشد] که گمان بردم زمین دریایی از شمشیر است.

صواب آن دید[1] که نصرت‌الدّین(۱) شاه یحیی را با جماعت متعلّقان از حصن حصین میبد[2] به خطّهٔ یزد[3] طلبید تا ضعفاء رعیّت بر استیفای اهل و عیال جازم شوند و سایر عجزه دل بر محافظت نفوس و اموال نهند، چه در این حال قاعدهٔ ملوک آن بود که جهت مراعات جانب حزم فرزندان را به قلعه‌ها مستحکم گردانند و نفائس و نفوس را به مواضع حصین نقل کنند. امّا چون دل مبارکش از دشمن اگرچه قوی حال بود هیچ اندیشه نمی‌کرد و از فرط رحمت و اشفاق اولاد و عیال رعایا را چون فرزندان خویش می‌دانست نخواست تا فرزندان خود را به نوعی حمایتی که دیگران شریک آن نتوانند بود مخصوص گرداند و اتباع و اشیاع خویش را به محافظت گونه‌ئی که غیری از آن محروم باشد، امتیاز دهند.

فی‌الجمله، امیرشیخ جمال‌الدّین ابواسحق اوایل رمضان [۴۷ـ ب] المبارک[4] سنة‌المذکور به ظاهر عبادت‌آباد یزد نزول کرد. دلیران لشکرش جماعتی که هنگام جنگ چنگ در کوه و کمر زدندی و گاه مصاف شیران را طعمهٔ مورچهٔ شمشیر ساختی به طرف دروازه سعادت[5] که جوار دولتخانهٔ مبارزی بود حمله کردند. شاه شرف‌الدّین[6] مظفّر از فرط حمیّت تیغ مردانگی از نیام برآورد و سپر امتناع در روی کشید. چون برق حملهٔ آتش آهنگ پیش گرفت و در صدمهٔ نخست ایلنگی[7] که از امراء لشکر شیراز به شیردلی موسوم بود با جماعتی از شجعان و کُمات به قتل آمدند و بقایا را چون تشنگان که از مشرب خوشگوار رانند بازگردانید. اعادی چون به اوّل کار دندان طمع را شکسته دیدند و به اندیشهٔ نخست خاطر مراد را خسته یافتند[8] بنای[9] مطلوب بر محاصره و استمداد لشکراطراف نهادند، هرروزاز جوانب جمعی می‌رسیدند وازهرطرفی مددی می‌آمد.

شاه مظفّر دروازه‌ها به نامداران[10] و دلیران[11] لشکر سپرد و اطراف سور و بارو را به خدمتکاران معتمد بازبست از استلذاذ به خورد و خواب مهاجرت نمود و از استراحت به سکون و قرار انحراف جست، چنانچه[12] هر شب یک نوبت سواره گرد تمام

۱ـ م‌ول: گرد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: سعادت‌آباد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ل‌وت: املیتکی. ۸ـ م‌وت: یافت.
۹ـ م‌ول: به پای. ۱۰ـ م‌ول: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ل: چناتکه.

(۱) منظور شاه نصرت‌الدّین یحیی فرزند شاه شرف‌الدّین مظفر است.

فصیل[(۱)] می‌گشت و یک نوبت پیاده گرد بارو، که قریب سه فرسخ باشد، برمی‌آمد. اکابر یزد چون آن سعی و اجتهاد مشاهده کردند به دل و جان به دفع آن حادثه مشغول شدند و به دم و قدم به رفع آن معضله قیام نمودند، هرچند اقداح کوشش و سعی به هم می‌پیمودند مفید نیامد و چندانچه کاس اجتهاد مناولت[۱] نمود، بوی مرادی نشنیدند[۲] روزگاری بر ترتیب پل روان صرف کردند از شهر کمین گشاده آتش در آن زدند و مدّتی به ساختن منجنیق و عرّاده به سر بردند. هیچ نوع راهی نمی‌گشود از جمله تیرهای رعد که به شهر انداختند.[۳] بعد از مراجعت شیرازیان یکی به کرمان بردند، یک اشتر به قوّت می‌بایست تا آن را بکشد چون کار از دستیاری تیر و کمان و معاونت سیف و سنان به‌در رفت به معارج حیلت خواستند تا بر ذروهٔ مراد ترقّی جویند و به ذریعهٔ مکر و خداع به ساحت مقصود نزول کنند.[۴] از آنجا که مخیّم ایشان بود نقبی بریدن گرفتند که در میان شهر بیرون آیند و مدّتی به آن صرف شد چون به نزدیک شهر رسیدند[۵] شاه مظفّر را بر آن اطّلاع حاصل شد فرمود تا مجاری[۶] آن هم بر این[۷] منوال می‌بریدند و به پیشباز می‌رفتند تا مقنیّان به هم رسیدند و از شهر چند مرد جلد بر سر ایشان تاخت. تمامت آلات و ادوات گذاشته به هزیمت رفتند جمعی از سپاهیان که با ایشان به رسم معاونت آمده بودند دو کس به دام قتال گرفتار شدند و بعضی به جان امان خواستند.[۸]

چون امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق دید که کاری دست نمی‌دهد به جانب شیراز معاودت نمود و هوا بغایت سرد شد و از تواتر برفهای مترادف تمامت راهها بسته گشت. افراط برودت راه بر صادر و وارد فروبست و از هیچ جانب غلّه و حوایج به یزد نرسید و ولایاتی که نزدیک بود جمله به دست لشکر[۹] بیگانه خراب گشته بود. بدان سبب قحط و غلایی روی نمود که بی‌شبهه و شایبه آدمی، آدمی را خورد و برادر از برادر لباس حیات استعاره نمود. سپهر برین از بام تا شام به قرصی قناعت می‌کرد و آن را نیز به ردای ابر می‌پوشید تا از طمع گرسنگان مصون ماند و از تنور خورشید هر شب گرده‌ئی برمی‌آورد

۱ـ مناولت.
۲ـ م و ل: نشنید.
۳ـ م و ل: انداخته بودند.
۴ـ ت: کند.
۵ـ م: رسید.
۶ـ م و ل: محاذی.
۷ـ ت: آن.
۸ـ ت: خواست.
۹ـ ت: ندارد.

(۱) فصیل: دیوار کوچک درون حصار یا درون بارهٔ بلد (لغتنامه).

و آن را نیز از چشم مردم پنهان می‌داشت، به هر گوشه جانی به نانی می‌دادند و هیچ کس التفات نمی‌کرد و به هر طرف شریفی را بـه رغـیفی(۱) مـی‌فروختند و کس نـمی‌خرید چندان مردم از فرط مجاهدت هلاک شدند که دست قدرت از تجهیز و تکفین عاجز ماند و از کثرت مردگان زمان به حفر قبور مساعدت نمی‌کرد، اموات را جز لباس جوع کفن نمی‌رسید و بر متوفّی جز نالهٔ رنجور و گریهٔ مهجور. نوحه نمی‌رفت. القصّه، حالتی بدین نوع که شمه‌ئی به تحریر پیوست در آن سال به ظهور رسید.[8] [۴۸ـ آ]

۸ـ ت: از «نوحه نمی‌رفت...» تا اینجا ندارد.

(۱) رغیف: گردهٔ نان که برای پختن قدری پهن کرده باشند (غیاث).

ذکر حوادث و وقایع سنهٔ اِثنیٰ و خمسین و سبعمایه(1) هجریّه

در این سال امیر قزاغن لشکری سنگین از جانب ماوراءالنهر به خراسان کشید و سبب آن[1] حال چنان[2] بود که ملک معزّالدّین حسین بعد از آنکه به استقلال چند سال در حکومت هرات بماند و خطبه و سکّه به نام خود کرد و لشکر امیر وجیه‌الدّین[3] مسعود سربدار را بشکست چنانکه[4] شرح داده آمد، و در بلاد ماوراءالنهر امیر قزاغن با پادشاه غزان مخالفت نمود؛ از آن طرف کسی را پروای هرات نبود و ملک معزّالدّین[5] حسین اکثر ولایت قهستان و خراسان از دست مولائیان انتزاع[6] نمود و حشمی که در بادغیس و مرغاب نشسته بودند مال و لشکر به ملک معزّالدّین[7] حسین می‌دادند و چند کرّت لشکر به طرف بلخ واندخود و شبورغان برد[8] و آن نواحی را غارت کرد. امراء ارلات(2) و اپاردی(3) جمع گشتند و لشکری به سوی بادغیس آوردند و ملک معزّالدّین حسین به سر ایشان تاخت[9] و بر ایشان ظفر یافت و چندانی از ایشان به قتل آورد که سرهای ایشان

۱ـ م‌ول: این. ۲ـ ت: آن. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: چنانچه.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: افراغ. ۷ـ م‌ول: ندارد.
۸ـ م‌ول: «اندخو برد و شبورغان و آن نواحی را غارت کرد». ۹ـ ت: «تاخت» ندارد.

---

(۱) سال ۷۵۲ هـ. ق.

(۲) ارلات : قومی در حدود فاریاب و میمنه (دهخدا). قبیله‌ایی از چغتای، سمرقندی، کمال‌الدّین عبدالرزاق. مطلع سعدین و مجمع بحرین، تصحیح محمد شفیع. لاهور ۱۳۶۵.

(۳) اپاردی/اپردی : نام یکی از طوایف شمال خراسان قدیم، مقیم نواحی شبرغان واندخود. امروز در بین عوام به زنان شرور و بی‌ادب و هتاک و گستاخ آپارتی می‌گویند که شاید اشاره به همین قوم باشد (احسن التواریخ، ص ۸۲۱).

از تن جدا کرده به هرات آورده[1] در کوی خیابان به حوالی مزار متبرّک امام فخرالدّین رازی(۱) ـ رحمةالله علیه[2] ـ دو منار در برابر یکدیگر از دو طرف کوی برآورده‌اند و لشکر تاکنار آمویه برفتند و آن حدود را غارت کردند و ملک معزّالدّین[3] حسین دعوی سلطنت کرد و چتر و دورباش با او بر رسم سلاطین روان کردند و نوبت پنج کرد. در آن ایّام مولانا لاغری شاعر ملازم بود. قصیده در مدح ملک به عرض رسانید چند بیت از آن قصیده که بر این معانی دالّ بود و تمامی حالات در آن درج کرده بود به استشهاد ثبت افتاد و هی‌هذه:[4]

قصیده[5]

شد سریر سلطنت را کار اکنون با نظام
کز جلوس خسرو عادل فزودش احترام
تخت را صد پایه در زینت فزون شد چون نمود
رای اعلای شه غازی به حالش اهتمام
خسرو پردل معزّالدّین و الدّنیا حسین
آنکه زینت یافت از دأب شریف او أنام
صفدر خورشید فرّ، سلطان گردون احتشام
و آن که عدلش داد کار مملکت را انتظام
پنج نوبت برصدای نوبتت دارد دو گوش
شد صدای نوبتت گوئی مؤذّن را امام

۱ـ ت: آوردند. ۲ـ ت: علیه‌الرحمه. ۳ـ م‌ول: ندارد.
۴ـ م‌ول: «به استشهاد ثبت افتاد و هی‌هذه» ندارد. ۵ـ م‌ول: این قصیده را ندارد.

---

(۱) فخر رازی: محمد بن عمربن حسین بن علی طبرستانی، در ۵۴۳ هـ . ق. در ری متولد و در ۶۰۶ هـ . ق. در هرات مدفون شد. لقبش فخرالدّین و منسوب به خاندان قریش است. کنیتش ابوعبدالله و مشهور به امام رازی و امام فخرالدّین و فخر رازی ابن خطیب و امام‌المشککین است. وی از فحول حکما و علمای شافعی است و جامع علوم عقلی و نقلی بوده و در تاریخ وکلام و فقه و اصول و تفسیر و حکمت و علوم ادبیّه و فنون ریاضیّه وحید عصر خود بود. بعضی از آثار او عبارت‌اند از: ۱ـ الاربعین فی اصول‌الدّین ۲ـ اسرارالتنزیل و انوارالتأویل ۳ـ اسرار النجوم ۴ـ تفسیر کبیر موسوم به مفاتیح الغیب ۵ـ المباحث المشرقیه ← ریحانةالادب ج/۴، ص ۲۹۷، زرکلی، الاعلام، ج/۷، ص ۲۰۳، روضات الجنّات فی‌احوال العلماء السادات، ج/۸، ص ۳۶ـ۴۴، تاریخ ادبیات صفا، ج/۲، ص ۱۰۱۶.

با وجودت شاه انجم را چه جای سلطنت
چون فلک در دامن جاه تو دارد اعتصام

و در آن ایّام اصحاب خراسان پیش امیر قزاغن، خبث ملک معزّالدّین[۱] حسین می‌کردند بتخصیص مشایخ جام که با ملک قرابتی داشتند و امراء ارلات[۲] و اپاردی که از ایشان بسیاری به قتل آورده بود گفتند او از نژاد کیست که دعوی سلطنت می‌کند:

شعر[۳]

مگر اصل چنگیزخان بسرفتاد — که کس گوهرشاه نارد به یاد(۱)
بسی دودمان کرد از کین خراب — به یک جو نسنجد(۲) ده افراسیاب
تو گویی نژادش ز آهنگرست — که گرزی چو پتکش به‌چنگ اندرست[۴](۳)

امیر قزاغن فرمود که چه راه تازیک باشد که او دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سرکشد. باد نخوت و غرور از دماغ پر پندار[۵] او به تیغ آبدار بیرون بریم و به آتش سم اسبان نامدار شهر و حصار او را با خاک یکسان سازیم. چون این عزیمت مصمّم گردانید ایلچیان به احضار لشکرها به اطراف ممالک نامزد فرمود از کاشغر تا به اندخود خبر رسانیدند که مجموع لشکرها از آب آمویه گذشته در حدود بلخ جمع شوند چون این حکم به نفاذ انجامید به میعاد مقرّر[۶] لشکری که بیان و بنان از ضبط و حصر آن عاجز آید جمع گشت. امیر قزاغن امرا را طلب فرموده گفت: ملک حسین چندگاه است تا لشکر بدین طرف می‌آورد و تا به کنار آب آمویه ایل و الوس ما را غارت کرده است و اسیر برده و چندین هزار را به قتل رسانیده بدین واسطه پنج نوبت می‌زند و چتر برمی‌دارد.[۷]

۱ـ ل: ندارد. ۲ـ ت: اویرات. ۳ـ ت: بیت. ۴ـ م و ل: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: از «بدین واسطه...» تا اینجا ندارد.

(۱) در مطلع این بیت نیز آمده است: ص ۲۴۲.
چنان شد کنون غوری بدگهر — که جز خود نیارد کسی در نظر
(۲) مطلع: «نسجد»، همان.
(۳) این بیت در مطلع نیست، همان.

بیت

تَبه کرد ترکان سه ده در هزار — بـه آورد و نـاورد در کـارزار
بسی بَرده بُرده به ایران زمین — به زیر و زبر کرده توران زمین
سرافراز میران[۱] رزم آزمای — به‌پیشش ستاده سراسر به‌پای(۱)

چون امیر الجایتو و امیر اران و امیر ابان و امیر عبدالله طایفی و امیر ستلمش و امیر تومان و شاهان بدخشان و غیرهم به یکبار به زانو درآمدند و دعا و ثنای پادشاه و امیر به زبان راندند و از صدق دل و اعتقاد ضمیر معروض گردانیدند که هرچه حکم بود[۲] و فرمان شود[۳] بندگان برآن موجب کمربندگی بر میان جان بسته[۴] به تقدیم رسانند.

به ما خان چه فرمان دهد آن کنیم — بـدانـدیش را تـیغ درمـان کـنیم
زمـا یـادگاری شـود در جـهان — بـه دفـتر نـویسند کـار آگـهان
بسی خسـروان در پـناه تـو انـد — میان تنگ بسته به راه تـو انـد(۲)

امیر قزاغن بر امرای خود آفرین فرموده عساکری که نطاق عقد بنان از احصاء آن تنگ آیند و سیّاح وهم به سرحدّ حصر آن نرسد و مسّاح فکر به مساحت تقدیر و استخراج به کسر[۵] [۴۸ـب] آن راه نیابد عرض داد و جیبا و آلات نبرد احتیاط فرمود و با سپاهی خونخوار چون تلاطم امواج بحار بی‌شمار، عنان حرکت به صوب خراسان معطوف گردانید و از این طرف ملک معزّالدّین حسین چون از عزیمت ایشان آگاه شد امیر آخور[۶] پدر امیرعبدالله را که یکی از امراء معتبر بود در زمان ملک حسین[۷] با سیصد سوار از مردان کار مقرّر گردانید که به رسم طلایهٔ لشکر تا بدانجا که توانند بروند و اخبار معلوم گردانیده روز به روز اعلام دهند و اگر محقّق شود که لشکرهای چغتای و امیر قزاغن با امراء ماوراءالنهر به تمام[۸] متوجّه این طرف گشته‌اند توقّف نکنند و مراجعت نمایند.

۱ـ ت: مردان. ۲ـ ت: ندارد ۳ـ ت: بود. ۴ـ ت: «کمربندگی بر میان جان بسته» ندارد.
۵ـ م‌ول: «به کسر» ندارد. ۶ـ ت: آخر. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: «به تمام» ندارد.

(۱) این ابیات در مطلع نیست، ص ۲۴۲.
(۲) این ابیات در مطلع نیست، همان.

چون امیر آخور از آب مرغاب بگذشت تحقیق کرد که لشکرها از آب آمویه گذشته‌اند و متوجّه گشته پیش ملک آمد و صورت احوال آن لشکر که شمّه‌ئی از مناقبش[1] شنیدی باز نمود که:

شعر

قزاغن سپهدار ترکان رسید زتوران به ایران سپاهی کشید(۱)
بـه آلات پیکار و ساز نبرد زگردنده[2] گردون برآورده گرد(۲)

ملک معزّالدّین امرای سپاه و اعیان و اشراف ممالک خود را جمع گردانیده در تدبیر دفع دشمن مشاورت و معاوضت پیوسته گفت:

بیت

سپاهی زتوران به ایران رسید[3] که از گردشان شید شد ناپدید
بکردست[4] بایان به فرماندهی خجند و سمرقند از آهن تهی
نباید ز بدخواه غافل بُدن درآورد و ناورد بد دل بُدن(۳)

آخرالامر بعد از تدبّر و تشاور، رأی بر آن جمله قرار گرفت که متّصل شهر نزدیک دیوار بست معسکر سازند بنابرآنکه اگر لشکر خود را از جلگا بیرون برند و در صحرا خواهند که با ایشان مقاومت نمایند، لشکر امیر قزاغن به عدد زیادت بودند و ترکان در جنگ صحرا دلیرترند؛ و لشکر ملک معزّالدّین[5] حسین در آن وقت چهار هزار سوار بودند و باقی پیاده ده دوازده هزار دیگر و با امیر حمیده خصال امیر قزاغن سی‌هزار سوار بود. بعضی از نوّاب ملک حسین گفتند ما شهر خود نگاه داریم و دیوارها چپر(۴) بندیم. ملک حسین گفت: این صورت عجز می‌باشد و لشکریان ایشان دلیر شوند به صواب آن نزدیک‌تر دید که پشت بر دیوار بست کرده روی به دشمن آورند و دل بر

۱ـ ت: «آن لشکر که شمه‌ئی از مناقبش» ندارد. ۲ـ ت: گردیده.
۳ـ م‌ول: سپاهی زایران به توران رسید. ۴ـ ت: نکردست. ۵ـ م‌ول: ندارد.

(۱) در مطلع مصرع دوم بیت نیست، ص ۲۴۳.
(۲) این بیت در مطلع نیست، همان.
(۳) این ابیات در مطلع نیست، همان.
(۴) چپر: دیواری از چوب و خاک که دربرابر قلعه برای تسخیرآن سازند و درپناه آن جنگ کنند (لغتنامه).

حرب و ضرب نهاده مقاومت را مستعدّ باشند و متشمّر گردند.[۱] سپاه خود را بر جنگ تحریض نموده فرمود:[۲]

شعر

بکوشیم در جنگ مـردانـه‌وار　　چه اندیشه از لشکـر بـی‌شمار
دل و زور و زهره به کار آوریم　　صف قلب ترکان زهم[۳] بردریم
خـــداونـــد دانـــای پـروردگار　　بگردانـد از مـا بـد روزگـار(۱)

بر این اتفّاق کرده از جانب شرقی و شمالی شهر هرات از بوی مرغ تاکهدستان(۲) دیواری کشیدند و جری[۴] کنندند مجاری و منافذ آن فروگرفتند و مواطی(۳) و شواطی(۴) استوار ساخته و لشکرها را جمع گردانیده ساز و اهبت جنگ از شهر بیرون آوردند. امیر قزاغن با لشکرهای آراسته از درّهٔ باشتان درآمد به کهدستان نزول فرمود و در ابتدا که رسیدند احتیاط نموده همان روز به سر لشکر هرات درنیامدند و آن روز در کهدستان بـودند. روز دیگر امیر قزاغن و پادشاه بیان قولی و امیر ستلمش و امیر الجایتو و دیگر امـرا و نوّاب سوار شده در دامن گازرگاه[۵] بالای پشته بلند برآمدند و از آنجا لشکر مـلک را احتیاط نموده امیر قزاغن فرمود که این تازیک(۵) شیوهٔ جنگ کردن نمی‌داند. این محلّ که او اختیار کرده است[۶] لشکر ما غالب خواهند آمد بدان[۷] دلیل که لشکر ما از سربالا فرود می‌آیند و ایشان که روی به ما می‌کنند ایشان را به سر بالا می‌باید آمد.[۸] دیگر آنکه چون آفتاب طلوع کند بر روی ایشان می‌افتد مقابل خود را نیکو احتیاط نتوانند و مردم ما را آفتاب از پس پشت خواهد بود. دیگر آنکه در هرات باد از جانب شمال می‌آید و در این محلّ ایشان روی به باد خواهند داشت چون گرد سم اسبان پیدا شـود هـیچ نخواهند دید که از مقابل ایشان تیر و تیغ چگونه می‌آید. فی‌الجمله، از آن پشته باز به

۱ـ ت: باشند.　۲ـ ل: گفت.　۳ـ ل: به هم.　۴ـ ل: جوی.　۵ـ ت و ل: گادزکاه.
۶ـ م و ل: از «این محل که...» تا اینجا ندارد.　۷ـ ل: برآن.　۸ـ م و ل: آورد.

(۱) این دو بیت آخر در مطلع نیست، ص ۲۴۳.
(۲) مطلع : النگ کهدستان، همان.
(۳) مواطی : ج، موطی : الموالطا : جای پا (معجم‌الوسیط).
(۴) شواطی : مفرد شاطی، رود و رودخانه و ساحل آن (معجم‌الوسیط).
(۵) مطلع : «تاجیک»، ص ۲۴۴.

لشکرگاه خود معاودت نمود و آن روز دیگر مقام فرمود و لشکر خود را بر جنگ و محاربت دلیر گردانیده مضمون این ابیات از برای ایشان[۱] تقریر کرد: [۴۹ـ آ]

شعر[۲]

به فردا که خورشید رخشان(۱) شود ز خون سنگ لعل بدخشان شود
همه تن به تیغ و به پیکان دهیم به نام و به ناموس تا جان دهیم
شکاریم یکسر همه پیش مرگ سری زیر تاج و سری زیر ترک
برین راهمان رفت باید همه نه گلّه بماند نه چوپان رمه(۲)
چو انجام از دهر بر کندنی است نکو نام مردن به از زندگی است

روز دیگر علی‌الصباح صفها راست کرده با ساز و اهبت جنگ متوجّه گشته به شهر روی نهادند.[۳] چون برسیدند امیر قزاغن بالای[۴] پشته برآمد چنانکه تمامت لشکر از طرفین در نظر او بود و به لشکر اشارت فرمود که حمله کنید لشکر او عنان[۵] به بادپایان داده به یکبار حمله آوردند، از این طرف نیز به مقاومت و جدال مشغول گشتند از صحیفهٔ تیغ آسمان‌گون سیلاب خون برزمین معرکه روان شد جنگی واقع گشت که در هیچ کارنامه محاربت و مضاربتی مثل آن کسی یاد ندارد و از زبان هیچ خامه نظیر آن مکتوب نگشته.

شعر[۶]

دو لشکر به یکدیگر آمیختند ز کین رشتهٔ مهر بگسیختند
گهی رمح از او گهی تیرگیر[۷] زمین پرکمان شد هوا پر زتیر

خون از تیغ چون باران از میغ بارید و نوک سنان صخره شکاف جگر و سینه اعادی از یکدیگر فرو درید. سپاه ملک معزّالدّین حسین بعد از کوشش و کشش بسیار و طعن و ضرب بی‌شمار منهزم شد و سلک جمعیّت ایشان از هم فروگسیخت. بعضی مقتول و

۱ـ ت: «از برای ایشان» ندارد. ۲ـ ت: بیت. ۳ـ ت: «متوجّه شهر گشتند».
۴ـ ل: بامی. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: بیت. ۷ـ ت: مصرع اول از بیت دوم در آخر آمده است.

(۱) مطلع: «چو خورشید فردا درخشان»، ص ۲۴۴.
(۲) این دو بیت در مطلع نیست، همان.

مکتول(۱) گشته[۱] و بعضی مجروح و مقروح روی به شهر آوردند و از بس پشت زمینها را آب انداخته بودند اکثر در آن وحل تلف شدند و لشکر چغتای از عقب ایشان رسیده دستبردی عظیم نمودند و شکستی تمام بر سپاه ملک معزّالدّین ابوالحسین محمّد کرت[۲] افتاد و خوف و هراس بی‌قیاس به دل لشکر هرات راه یافت.[۳] ملک به شهر درآمد و سپاهیان[۴] در کوچه باغها که متّصل شهراست جنگهای مردانه کردند و سرهای کوچه ضبط نموده چند روز لشکریان امیر قزاغن[۵] را در دیوار بست راه ندادند، سلک(۲) و دروب مسدود و مرصوص(۳) گردانیده هر روز از مبدأ شروق آفتاب تا مقطع غروب جنگ می‌کردند.

شعر

چهل روزو شب جنگ و پیکار بود　　زمین پر زخون و هوا تار بود

امرا و لشکریان طرفین از جنگ ملول گشتند[۶] و شهر چنان نبود که حالیا فتح آن متصوّر شود، امرا بزرگ[۷] پیش امیر قزاغن معروض گردانیدند که اگر خاطر امیر ملتفت فتح شهر است سالی دیگر بگاه‌تر بیاییم و قضیّه به آخر رسانیم. سفرا در میان تردّد نمودند و به اندک ساوری[۸] مقرّر فرمود که ملک بدهد و لشکرها از در شهر برخیزند و امیر قزاغن فی‌نفس الامر امیری عادل و حاکمی[۹] رحیم دل بود، چون دید که محاصره شهر امتدادی یافت و خود بالطبع از آمدن پشیمان بود و گفت از طرفین چندین مردم نیک تلف شدند و رعایا و عجزه در دست و پای لشکریان مستهلک گشتند و خرابی تمام به احوال ولایات[۱۰] راه یافت به سخن صاحب غرضان من[۱۱] به این ملک آمدم و اگر نه مرا با ملک خصومتی نبود.

۱ـ م‌ول: گشتند.　۲ـ ت: «محمّد کرت» ندارد.　۳ـ ت: رسید.
۴ـ م‌ول: سپاه.　۵ـ م‌ول: قزاغنی.　۶ـ م‌ول: شدند.
۷ـ ت: امیران.　۸ـ ت: شاوری.　۹ـ ت: حاکم.
۱۰ـ ت: ولایت.　۱۱ـ م‌ول، ندارد.

(۱) مکتول: ج کَتل: بازداشتن و بند کردن کسی (اقرب‌الموارد).
(۲) سلک: مجرای کوچک آب (غیاث).
(۳) مرصوص: بنیادی استوار، محکم (آنندراج).

شعر[1]

بدانـدیش از دوست نشناختم / دل از کـین ایـران بپرداخـتم
رعایای مسکین به تنگ انـدرند / زتـنگی بـه کـام نـهنگ انـدرند
بسی خسته از تیر میران ما / بسی ناپدید از دلیران ما
از اینم به دل بار انـدوه و غـم / نه غم بردلم بهر آن بیش و کـم
نه کاریست پیکار و خون ریختن / نکشته درو کـردن و بـیختن
زغربت به اوطـان نـهادیم روی / برستیم زآوردِ پـرخـاشجوی(۱)
سمرقند پر قند هشتن به جـای / به جنگ هرات آمدن نیست رای

ملک معزّالدّین حسین با امیر نیکوسیرت کریم رحیم عادل دل[2] وعده فرمود که چون امیر به مبارکی به تخت[3] خود نزول[4] فرماید بنده متوجّه زمین بوس شود و عذر ایّام[5] گذشته بخواهد. و این معنی را به عهود و مواثیق مؤکّد گردانید و جناب امیر نیکوسیرت پاکیزه سریرت[6] برعهد و قول ملکی[7] اعتماد نموده به جانب ماوراءالنهر معاودت فرمود[8] و این قضایا و وقایع[9] [۴۹ـب] در شهور سنهٔ اِثنی و خمسین و سبعمایه که به حساب جمل سال «ذنب»(۲) باشد اتفاق افتاد.

ذکر وفات سلطان محمّد شاه جونه و جلوس سلطان فیروز شاه در ممالک هند

سلطان محمّد شاه که پادشاه هند بود پیش از این تاریخ به دو سه سال از دارالملک دهلی با لشکری فراوان به جانب گجرات آمد و یک دو سال به شکال در آن بلاد گذرانید و بعد از ضبط و نسق آن نواحی در اواخر سنهٔ اِحدی و خمسین به جانب

۱ـ ت: نظم. ۲ـ ت: به امرای امیر قزاغن. ۳ـ ت: تخت‌گاه ۴ـ م: ندارد.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: «امیر نیکوسیرت پاکیزه سریرت» ندارد، ت: قزاغن.
۷ـ ت: او ۸ـ ت: نمود. ۹ـ ت: «و وقایع» ندارد.

(۱) این چهار بیت در مطلع نیست، ص ۲۴۹.
(۲) ۷۵۲.

آب سند حرکت فرمود و به ماه ذی‌الحجّه او را مرضی روی نمود. برادرزادهٔ تغلق شاه، فیروزشاه که عمّزادهٔ او بود به[1] تداوی[2] او مشغول شده و[3] سعی بسیار نمود و شرایط خدمت و شفقت و حقّ گزاری ولی‌نعمت به واجبی به جای آورد و سلطان محمّد از او شاکر و راضی گشت و شفقتی که پیشتر دربارهٔ او داشت در این ایّام تضاعف پذیرفت، او را به تجدید خدمت[4] خلیفه و وصیّ خود گردانید و در آن روز که سلطان محمّد وفات یافت شور و شغبی در گردون او افتاد[5] لشکریان[6] نزدیک شد که در یکدیگر افتند و وثاقهای متموّلان[7] غارت کنند و زنان و کنیزکان از یکدیگر بربایند. خلایق لشکر در آن قضیّه حیران و متحیّر بودند و جمعی مغولان که از لشکر امیر قزاغن[8] به اسم مدد پیش سلطان محمّد شاه آمده بودند تشملان(۱) لشکر پیش ایشان فرستادند و گفتند: پیش از آنکه لشکر هند کوچ کنند شما از این لشکر جدا شوید و به جانب ولایت خود روید. ایشان بِأجمعهم کوچ کرده از لشکر هند دورتر رفتند و فرود آمدند.[9]

نوروز گورکان که داماد پادشاه ترمشیرین(۲) بود و سالها در ممالک هند از سلطان محمّد جونه اکرامات و انعامات یافته با خیل و تبع خود به مغولان امیر قزاغن[10] پیوست و ایشان را در طمع انداخت[11] که حالا [که] سلطان از میان رفته است و لشکری به هم برآمده و امراء ایشان دست و پاگم کرده‌اند؛ و من که مزاج دان ایشانم یار شما شده‌ام، فردا که لشکر کوچ خواهند کرد چون پادشاهی مقرّر نشده است به وقت کوچ هرکس بی‌ترتیب و هنجار روان خواهند شد، در عین کوچ باشند ما برایشان زنیم[12] و خزانه و اموال سلطانی که حدّ و حصر آن از تصوّر اوهام بیرون است غارت کنیم و بار دیگر این فرصت نخواهیم یافت. مغولکان[13] را سخن نوروز گورکان معقول[14] و مقبول افتاد به اتّفاق بر آن عازم شدند و لشکر هند[15] بعد از دو روز از نقل سلطان محمّد از کنار آب سند بر سمت سیوستان کوچ کردند و هر طایفه از لشکر از پی‌سری بی‌هنجار و بی‌ترتیب

۱ـ ت: در. ۲ـ ل: به مداوی. ۳ـ ت: «مشغول شده و» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: در لشکر افتاد. ۶ـ ت: لشکر. ۷ـ ت: متوّلان. ۸ـ م‌ول: قزاغنی.
۹ـ م: آمد. ۱۰ـ م‌ول: قزاغنی. ۱۱ـ م‌ول: افکند. ۱۲ـ ت: رسیم.
۱۳ـ ت: مغولان. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: ندارد.

---

(۱) مطلع: سرداران، ص ۲۴۷.
(۲) همان: «ترمه شیرین».

روان شدند، هیچ یک سخن دیگری نمی‌شنید بر طریق کاروانیان سمت سیوستان گرفته بودند، مغولکان مستعدّ غارت شده از پیش ایشان درآمدند و مفسدان تهته[۱] و هندو و بعضی فتّانان[۲] که منتظر غوغا و غارت بودند تعاقب نمودند و از هر جانب از مردم شور و شغب ظاهر شد و هولی صعب در میان لشکر هند افتاد و هرکس کوتلی و نوکری که پیشتر از خود روان کرده بودند از زنان و کنیزکان و ستور و رخوت(۱) مغولان بربودند و نزدیک شد که به خزانه رسند و از عقب مفسدان تهته و فتّانان دست به اموال مردم دراز کردند.[۳] در این حال مجموع اعوان و انصار و اکابر آن لشکر جرّ رسانیدند[۴] که به هیأت مجموعی توقّف نمایند و هیچ کس به جانبی[۵] حرکت نکند، و در کوچ کردن به منزل اوّل این چنین بلایی نازل شد و اهل لشکر از جان و مال و زن و فرزند خود دست شستند و در آن شب به هیأت مجموعی پاس داشتند.

روز دیگر که بیست و چهارم محرّم سنهٔ إثنی و خمسین و سبعمایه بود به اتّفاق خاصّ و عامّ سلطان فیروز شاه که عمّزاده محمّدبن تغلق‌شاه بود برتخت پادشاهی جلوس فرمود. چون سلطنت بر او مقرّر شد روز دوّیم از جلوس بر ترتیبی سوار شد و به تعبیه‌ئی[۶] سه[۷] لشکر روان کرد که از هر طرف که سوار مغول درآمدی بگرفتندی و هم در این روز جمعی از بهادران لشکر را جمعی به چغداول(۲) تعیین کرد تا از مفسدان تهته و هر کس را که در عقب یافتند دستبردی تمام نمودند و از فتّانان چند نفر را بر تیغ گذرانید و مغولان هنوز ترک طمع نکرده بودند، بعضی از امراء [۵۰-آ] تعیین[۸] گردانید که بر ایشان زدند و چند امیر صد را از مغولکان گرفته پیش سلطان فیروز آوردند، ایشان را ملامت کرد و دیگران[۹] ترک بی‌راهی گرفتند و مردم لشکر از مزاحمت مغولکان[۱۰] و تعاقب مفسدان تهته خلاص یافتند[۱۱]؛ و او را در اوّل جلوس منّت جانی و مالی برخلایق

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م: از «و از عقب...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: رسانند. ۵ـ ت: جای. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م: ندارد.
۸ـ م‌ول: معین. ۹ـ ت: «بعد از آن». ۱۰ـ ت: مغولان. ۱۱ـ م: یافت.

(۱) رخوت: رخت، اسباب و تجملات (آنندراج).
(۲) چغداول: گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر به راه روند و رانندهٔ لشکر باشند (مطلع محمد شفیع).

لشکر ثابت گشت و همه ممنون کرم و مرهون مرحمت او شدند(۱) و چون به سیوستان رسید سکّان آن مواضع را بنواخت و از آنجا به بهکّر رفت و از بهکّر به اوجه رفت و به هر مقام که می‌رسید اکابر و اشراف به استقبال می‌آمدند و ایشان را نوازش و دلداری می‌نمود در اوجه خبر شنید که احمد ایاز که وزیر سلطان محمّد شاه بود و دهلی را بدو سپرده بود، چون خبر وفات سلطان محمّد بدو رسید کودکی پنج شش ساله[۱] مجهول‌النّسب را پیدا کرده از برای فریفتن خلایق، که این پسر سلطان محمّد جونه است و بر طریقه بازی بچگان آن کودکک[۲] را بر تخت نشانده که این پادشاه است و اکابر دهلی از آن معنی تعجّب می‌نمودند و استبعاد و استنکار[۳] می‌کردند و می‌گفتند با وجود سلطان فیروز شاه که هم عمّ‌زاده سلطان و هم ولیعهد اوست از محمّد ایاز[۴] مردی پیر که سنّ او از هشتاد گذشته این بغایت امری غریب است و فیروز شاه چون به دیپل پور رسید چند روز آنجا به جهت[۵] استجمام مراکب که از راه دور رسیده بودند توقّف نمود. بعد از آنکه از دیپل‌پور کوچ کرد و به فتح آباد نزول فرمود چند تن از اعیان و اکابر دهلی به استقبال آمدند و از آنجا چون به هانسی[۶] رسید جمعی که اعوان و انصار احمد ایاز گشته بودند با تیغ و کفن به درگاه فیروزشاه آمدند[۷] بعضی را عفو فرمود و بعضی را حبس کرد و چون نزدیک‌تر رسید احمد ایاز نیز سر[۸] برهنه کرده پیش درگاه آمد و فرمان شد که از او[۹] پرسند که تو مرد این[۱۰] کار نبودی چرا این حرکت کردی و حقّ نمک خاندان ما نگاه نداشتی.؟ احمد ایاز در جواب[۱۱] گفت : تا اقبال یار من[۱۲] بود و کارهای من بر وفق مزاج مربّیان و ولی‌نعمتان باز می‌خواند و در این ایّام بخت از من برگشت و اقبال مرا پشت داد. کاری از من در وجود آمد که در دنیا بدنام و در آخرت گرفتار شدم و مستوجب سیاست گشتم. فیروزشاه فرمود تا او را بسپارند و به مقامی بازدارند. در اواخر جمادی الاخر سنة المذکور رایات فیروز فیروزشاهی به دارالملک دهلی درآمد و در کوشک همایون جلوس فرمود. امور سلطنت و پادشاهی ممالک هند بر او قرار یافت.

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: کودک. ۳ـ ت: استکبار. ۴ـ م: که.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: نهانی. ۷ـ م‌ول: حاضر گشتند. ۸ـ م‌ول: مخلوق.
۹ـ م‌ول: آن خرف مردک. ۱۰ـ ل: ان. ۱۱ـ م‌ول: ندارد. ۱۲ـ م‌ول: ما.

(۱) در مطلع ص ۲۴۸، چنین آمده است : و امیرخسرو در تهنیت این جلوس می‌گوید:

نظم

منت ایزدراکه شه برتخت سلطانی نشست ... در دماغ مملکت باد سلیمانی نشست

ذکر احوال ملک اشرف و آذربایجان در این سال که ذکر رفته[۱]

در بهار سنهٔ إثنی و خمسین و سبعمایه ملک اشرف کوچ کرده از آب ارس بگذشت و به اسکی شهر نزول فرمود. خبر رسید که دلوبایزید از آب بگذشت و به جانب قراباغ رفته یاغی شد، کس پیش او فرستاد و طلب کرد التفات ننمود و اظهار مخالفت کرد. ملک اشرف جمعی را از امرا به سر ایشان[۲] فرستاد. ایشان رفتند و جنگی مردانه[۳] کردند، میسّر نشد. جمعی دیگر را به مدد فرستاد فایده نداد و متواتر لشکر ترتیب می‌کرد و می‌فرستاد. پنجاه روز در موغان بدین واسطه ساکن شد، چون معلوم کرد که میسّر نمی‌شود[۴] متوجّه تبریز شد و وجه بسیار به لشکریان و امرا داد و لشکری عظیم راست کرده به سر دلوبایزید فرستاد؛ از جمله امرای قشون یکی بغتیمور[۵] غلام بود دلوبایزید او را به زخم چماق از اسب بینداخت و به طریق گوسفند بر شکم اسب بست و می‌دوانید و جنگ می‌کرد.

امیر ملک اشرف، البی را به طرف عراق عجم فرستاده بود او را طلب داشت و استعداد حرب کرده بر سر دلوبایزید فرستاد، البی چون به قراباغ رسید کس پیش دلوبایزید فرستاد[۶] و با او متّفق شد و با هم عهد کردند که یک جهت باشند و به هم پیوستند و دم مخالفت و طغیان[۷] امیر ملک اشرف زدند. چون این خبر به ملک اشرف رسید سراسیمه شد بفرمود تا از اطراف امرا و لشکریان طلب داشتند و تمامت را مواجب و مرسومات [۵۰ـ ب] دادند.[۸] خواجه قوام الدّین سراوی در خزاین بگشود و لشکریان را مواجب می‌داد. ازدحامی عظیم شد، چنانچه مجال شمردن زر نبود به همیان می‌دادند؛ هر خریطه هزار دینار پیش مردم می‌انداختند[۹] با یراقی عظیم توجّه نمود[۱۰] و مقرّر گردانید که خود به جنگ رود و از اتّفاقات همان روز که ملک اشرف متوجّه او شد، در قراباغ دلوبایزید پیش از آنکه جنگی واقع شود رعبی در دل البی و دلوبایزید افتاد و در میان ایشان تفرقه پیدا[۱۱] شد. دلوبایزید دستهٔ شمشیر برزمین نهاد و سر شمشیر بر شکم خود نهاد و خود را بکشت و[۱۲] چون حقّ ولی‌نعمت نگاه نداشت لاجرم نه دنیا

۱ـ ت: «که ذکر رفته» ندارد. ۲ـ ت: او. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: تغتیمور. ۶ـ م‌ول: روان کرد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: بدهند.
۹ـ ت: انداخت. ۱۰ـ م: نمود. ۱۱ـ م‌ول: واقع. ۱۲ـ م‌ول: ندارد.

یافت نه دین و البی خود را در بیغوله انداخت. چون امرا و لشکری که در مقابله ایشان بودند از این حال آگاه شدند بر سر ایشان تاختن کردند و البی را بکشتند و سر هردو را پیش ملک اشرف فرستادند. ملک اشرف شادیها کرد و آن امرا و لشکریان را تربیتها فرمود و سرهای ایشان را بر تخته نهاده گرد شهر بگردانید و آن فتنه و آشوب ساکن شد.

بعد از آن ملک اشرف دیگر حرکت نکرد و در ربع رشیدی ساکن شد و آن را فصیلی و خندقی ساخت و مالی بسیار در آن صرف کرد[1]؛ و در ممالک آذربایجان هر که را وجودی بود از قضات و اکابر و کدخدایان و اهل بازار حکم کرد که خانه‌ها به ربع رشیدی آورند مجموع خانه‌ها آنجا آوردند و هر که را دست می‌داد از بهر خود عمارتی می‌ساخت و همهٔ باغچه‌ها را خانه ساختند و بعضی در مدارس و خوانق[2] و دارالشّفاء و دارالجماعة[3] و غرفه‌ها[4] و مسجدها وطن کردند و انبوهی عظیم در عمارت رشیدی پیدا شد و جا بر مردم تنگ شد.

امیر ملک اشرف در خانهٔ تاریک نشستی و توهّمی عظیم داشت و در مأکول و مشروب خود احتیاط به مبالغه کردی که باورجیان(۱) مأکول او را برابر او پختندی و گوسفند و مرغ در برابر او کشتندی و خُنبی چینی در برابر او نهاده بودند سقایی که آب آوردی، چون آب در خم ریختی یک مشربه پر کردی و بخوردی بعد از آن بیرون رفتی[5] و آن توهّم او از آن بود که هرکس که ملازم او بودند، او خویشی و قرابتی و کسی از آن او کشته[6] بود و قریب پنج هزار مرد پیاده را مرسوم می‌داد که دائم بر در خانهٔ او باشند و دولی(۲) خانه‌ئی ساخته بود که ملازمان و اناقان(۳) او شب و روز از آنجامفارقت نمی‌کردند و بیتکچیان و اصحاب دیوان در برابر او دیوان می‌داشتند؛ مقصود آنکه دایم بر در خانهٔ او غلبه باشد و زنجیری از شبکهٔ خانهٔ او در دولی خانه کشیده بود و نام آن زنجیر عدل نهاده و زنگها برآن بسته که هرکس راکه بحثی باشد و

۱ـ م‌ول: شد. ۲ـ م‌ول: خانقاه. ۳ـ ت: دارالحماح. ۴ـ م‌ول: ندارد.
۵ـ م‌ول: «و بعد از آن بیرون رفتی» ندارد. ۶ـ م‌ول: به قتل آورده.

(۱) باورجی/باورچی : آشپز (جامع‌التواریخ رشیدی، ج/۳، ص ۲۳۱۹).
(۲) دولی : در زبان مغولی، شبی را بدون خواب سر کردن (جامع‌التواریخ رشیدی، ج/۳، ص ۲۳۶۳)، ظاهراً دولی‌خانه باید جایی باشد که شب در آن نگهبانی می‌دهند.
(۳) اناق/ایناق: ندیم، مقرب و مصاحب (لغتنامه).

نتواند عرض کرد، آن زنجیر را حرکت دهد او را خبر شود آن کس را طلب دارد و به غور حال او برسد چنانکه در زمان انوشیروان عادل ـ خفّف‌الله عنه ـ بوده و همچنان هر هفته امیری یا خواجه‌ئی را بگرفتی و به قلعه فرستادی و جمعی دیگر را به عوض ایشان نصب کردی و هر سال ارکان دولت خود را تبدیل کردی و با حاکم ماردین(۱) وصلت کرد و دختر او بخواست و امیر باینوقا که غلام او بود و خواجه غیاث‌الدّین کرمانی و خواجه شمس‌الدّین یزدی را با مال فراوان جهت آوردن دختر بفرستاد و ایشان بعد از یک سال دختر را بیاوردند به عظمت و جهازی هرچه تمامتر و شهر تبریز و ربع رشیدی را آذین بستند و عروسی در غایت[۱] عظمت بکردند. امّا دختر در نظرش خوش نیامد، شب اوّل که او را دید بعد از آن دیگر او را ندید.

دیگر از وقایع این سال هفتصد و پنجاه و دو

ولادت قطب‌الدّین اویس بن شاه شجاع بود و مولانا عمادالدّین فقیه کرمانی(۲) تاریخ ولادت او چنین به نظم آورده است:

شعر[۲]

طالع سعد ماه انور ملک — در خور پادشاهی آمده است
قطب دنیا و دین و سایهٔ حقّ — که به فرّ الهی آمده است

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: قطعه.

(۱) مطلع «ماروین»، ص ۲۵۱.
(۲) عمادالدّین کرمانی: وف. ۷۷۳ هـ. ق. شیخ‌الاسلام خواجه عمادالدین علی فقیه، مشهور به عماد فقیه و متخلّص به عماد. از مشایخ عرفا و شعرای کرمان در قرن هشتم هجری و معاصر حافظ و امیر مبارزالدّین و شاه شجاع بود. این دو پادشاه نسبت به او اخلاص می‌ورزیدند. عماد فقیه در کرمان زاویه و خانقاهی داشت و بیشتر اشعاری که از او باقی است غزل می‌باشد. وی در خانقاه خود دفن شد. علاوه بر غزلیات عماد فقیه پنج مثنوی دارد که مشهورترین آنها محبّت‌نامهٔ صاحبدلان و سه دیگر محبّت‌نامه. ـ صفا، ج/۳ صص ۹۸۵ـ۹۹۵، امین احمد رازی، هفت اقلیم، کتابفروشی ادبیه، ج/۱، ص ۲۷۵، بهزادی اندوهجردی، ستارگان کرمان، چاپ مسعود سعد ۱۳۵۴، صص ۲۷۷ـ۲۷۸، ذریعه، ج/۹، ص ۷۶۶ رضاقلی‌خان هدایت، ریاض‌العارفین، به سعی و اهتمام ملا عبدالحسین و ملامحمود خوانساری، ۱۳۰۵، ص ۱۰۹ است.

این ولادت که طالع مسعود — به‌وجودش مُباهی آمده است[(1)]
چه عجب کز حروف تاریخش — «گهر[1] بحر شاهی[(2)]» آمده است
امر به معروف در زمانش باد — که به رفع مناهی آمده است[2]

از حوادث سنهٔ اِثنی و خمسین و سبعمایه، قضیّهٔ امیرعلی شمس‌الدّین[(3)] است حاکم سربداران که بعد از قتل پدرش در سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمایه حاکم طایفه سربداران گشته بود، چنانچه ذکر آن گذشته و هرچه از ولایت حاصل می‌شد به تمام در وجه اخراجات جماعت سربداران می‌نهاد. بعد از آنکه چهار سال و چهار ماه حکومت آن طایفه کرده بود در صفر سنهٔ اِثنی و خمسین و سبعمایه او را نیز بدان راه که دیگران رفته بودند بفرستادند و خواجه یحیی کراوی[(4)] را در این ولا به حکومت سربداریّه اختیار کردند و خواجه نظام‌الدّین یحیی کراوی مردی شجاع و دلیر و متهوّر بود[3].

ذکر ولادت امیر زاهد پسر امیر شیخ حسن بزرگ برادر سلطان اویس هم در این سال بود

مولانا جمال‌الدّین سلمان در تهنیت [۵۱ـ آ] ولادت شیخ زاهد به مدح امیرشیخ حسن و دلشاد خاتون قصیده دارد. این چند بیت از آن قصیده است، و هی هذه:

۱ـ م: کز. ۲ـ ت: بیت آخر را ندارد.
۳ـ م‌ول: از «حوادث سنه...» تا اینجا بعد از ذکر ولادت امیر زاهد آمده است.

(۱) این دو بیت در مطلع نیست، ص ۲۵۱.
(۲) گهر بحرشاهی = ۷۵۱.
(۳) خواجه شمس‌الدّین علی: بعضی از مورّخان از وی به خواجه علی شمس‌الدّین تعبیر کرده‌اند و راقم حروف آن مثل راکه چه خواجه علی و چه علی خواجه به خاطر گذرانیده و خواجه شمس‌الدّین به صفت شجاعت و فراست اتصاف داشته و در زمان دولت همّت بر اجرای سیاست و تمشیت امور مملکت گماشت و ظاهر شریعت را به مرتبه‌ای رعایت می‌کرد که خوردن بنگ و شراب را از قلمرو خویش باکلیّه برانداخت. حبیب‌السیر، ج/۳، جزء دوم، ص ۳۶۳.
(۴) خواجه یحیی کراوی: به صفت شجاعت و اصالت و پرهیزکاری و عدالت موصوف بود و در زمان دولت در باب فراغ بال و رفاه حال علما و فضلا سعی موفور فرمود و از خوان انعام و احسانش غنی و فقیر محظوظ و بهره‌ور گشتند و از مواجب و مرسوم کامل او و نوکران و سرهنگان بساط احتیاج در نوشتند. حبیب‌السیر، ج/۳، جزء دوم، ص ۳۶۴.

ماهی ازبرج شرف‌زادهٔ خورشید کمال «زاده الله جمالاً» به جهان داد جمال
گلبن «أنبته‌الله نَباتاً حسناً» بر دمانید سپهر از چمن جاه و جلال
روز آدینه نه از ماه جمادی‌الاخر رفته ازعهد نبی هفصدوپنجاه‌ودوسال
شیخ زاهد شه فرخنده‌پی آمد به‌وجود شد جهان از اثر طالع او فرّخ فال

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثلاث و خمسین و سبعمایه[(1)]

در این سال امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق لشکری سنگین از شیراز به جانب[1] کرمان فرستاد و امیر بیکجکاز[(2)] را سر آن لشکر گردانید، با برادرزادهٔ خود کیقباد و این بیکجکاز رومی بود از امرای معتبر آن طرف و چندگاه[2] پیش ملک اشرف می‌بود و از امرای لشکر آذربایجان به بهادری مشهور بود. ناگاه از ملک اشرف به سبب خوفی روی‌گردان گشت و به فارس پیش امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق آمد. امیر شیخ ابواسحق[3] او را مردی شکوهمند دید قبای امارت و پیشوایی و سرداری لشکر بر بالای او برید و حبالهٔ کفالت امور و تقدّم جمهور به گردن او کرد به تصوّر آنکه به قوّت بازوی او ابواب آمال توان گشاد و به وسیلت جلادت او به پیشگاه مراد نزول توان کرد. بنابراین چون از یزد مراجعت کردند چنانچه ذکر آن گذشته است در شیراز به[4] تهیّهٔ اسباب رجال و ترتیب مقدّمات جدال مشغول شده لشکری برآراست که از بریق[(3)] تیغ و ترکشان دیدهٔ آفتاب خیرگی یافت و از غبار موکبشان آینهٔ سپهر تیرگی پذیرفت و چون موسم تابستان که هنگام ادراک[5] ارتفاعات نزدیک شد بیکجکاز را با برادرزادهٔ خود کیقباد و تمام امراء نامدار متوجّه دارالامان[6] کرمان ـ صینت عن الحدثان[7] ـ گردانید در قلب تابستان و غایت حرارت هوا به نواحی کرمان رسیدند.

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: «آن طرف و چندگاه» ندارد. ۳ـ ت: «ابواسحق» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: دارالملک. ۷ـ ت: «صینت عن الحدثان» ندارد.

---

(۱) سال ۷۵۳ هـ. ق.
(۲) امیر بیک چکاز از امرای بزرگ روم بود. ابتدا پیش ملک اشرف چوپانی رفت و سپس از او روی‌گردان شده، به امیر شیخ ابوسحق اینجو پیوست. تاریخ آل‌مظفر، ج/۱، ص ۹۱.
(۳) بریق: درخشندگی (غیاث).

امیر مبارزالدّین محمّد[۱] مظفّر چون از وصول ایشان شعور یافت با عساکر خویش گروهی که از صدمهٔ قهرشان دم صبح در سینهٔ شام شکستی و از نهیب تیغشان خنجر آفتاب در نیام ظلام پنهان شدی به طرف رفسنجان که سر راه ایشان بود نهضت کرد و در رودان رفسنجان[(۱)] به استنجاد[(۲)] لشکر اطراف مثال فرمود. جملهٔ امرا و لشکریان اوغانی و جرمایی را احضار فرموده در ظلّ عاطفت جای داد و آمر و مأمور و کوچک و بزرگ را فراخور حال خویش تشریفات و انعامات ارزانی داشته فرمود که چون دریای معرکه گردابی است که از نفوس کِرام[۲] موج زند و دایرهٔ قتال آسیابی است که بر خون عزیزان گردد شرط آن است که آینهٔ خاطر را از غبار تغییرات پاک کنند و موارد ضمایر را از کدورات دعاوی صافی گردانند تا از تأثیر اجتماع ارواح تباشیر[(۳)] نجاح ظاهر گردد و به حکم اتّفاق هم صبح سعادت و اقبال از مهبّ فیض و نصر حضرت ذوالجلال[۳] دمیدن گیرد.

شعر[۴]

گرانمایگان سپه[۵] را بخواند گرامی کنان هریکی را نشاند
بدان انجمن کارداران دهر[۶] زفرهنگ شه برگرفتند بهر[۷]

خلاصهٔ سخن آن بود که در جنگ اوغانان به موضع خاوون[(۴)] چنانچه ذکر آن گذشته است قرب هفتصد هشتصد کس از سپاه مبارزی به قتل رسیده بودند و در یزد و کرمان [۵۱ـب] و سایر مواضع به حکم قصاص از اوغانیان و جرماییان کمابیش آن مقدار به تیغ انتقام گذشته از طرفین داعیهٔ کینه جویی از خاطر بیرون باید کرد و از جانبین دعوی خون و طلب انتقام را فراموش کرد. تمامت لشکریان[۸] زبان ضراعت برگشادند و روی ابتهال[(۵)] بر زمین مالیده گفتند:

۱ـ ت: «محمّد» ندارد. ۲ـ ت: نقوش کرام. ۳ـ ت: از «اقبال...» تا اینجا ندارد. ۴ـ ت: نظم.
۵ـ م‌ول: سبه. ۶ـ ت: شدند انجمن آن دلیران دهر. ۷ـ ل: بحر. ۸ـ ت: لشکر.

---

(۱) رودان رفسنجان : بین انار و بهرام‌آباد است (فرهنگ آبادیها، تاریخ آل مظفر، ج/۱، ص ۲۸۲).
(۲) استنجاد : یاری خواستن، استعانت (آنندراج).
(۳) تباشیر : مژده (لغتنامه).
(۴) مطلع : «خارون» ص ۲۵۳، روضة‌الصفا : «خاون»، ج/۴، ص ۴۸۲.
(۵) ابتهال : زاری (لغتنامه).

مصراع

همه بندگانیم خسرو پرست

بر این جمله عهدنامه‌ها مشحون به سجلّ قضات به صدور پیوست و به طلب شاه شجاع به جانب کرمان فرستاد و شاه شجاع با وجود آنکه در آن نزدیکی اندک[1] تکسّری شده بود[2] و خوشتر گشته،[3] فامّا هنوز در مقام نقاهت بود برامتثال امر پدری با سپاهی تمام روان شد و روز سیم به شرف ملاقات پدر رسید و همان روز از جانب یزد شاه شیر حمله[4] شرف الدّین شاه[5] مظفّر به موکب همایون ملحق شد. چون لشکرها جمع گشت به طرف مرحله‌ای که به دنبهٔ ابراهیمی شهرت دارد روان شدند تا سر راه دشمنان گرفته سر امتناع پیش دارند و امیر بیکجکاز از سمت مستقیم انحراف جست و بر راه مشیز روی به دارالملک کرمان نهاد به تصوّر آنکه در میدان خالی گوی دولت به چوگان مکنت برد. چون امیر مبارزالدّین محمّد عزیمت او معلوم کرد با برق هم عنان[6] به پیشگیری[7] ایشان روان شد و آن شب براندند.

روز دیگر که چهاردهم جمادی الاوّل سنهٔ ثلاث و خمسین و سبعمایه بود برهمان عزیمت نهضت فرمودند. هنوز اوّل روز بود که امیر شیخ علی که به رسم منقلای از پیش رفته بود خبرآورد که با یاغی مسافت نزدیک شد و ملاقات با طایفهٔ طغات متقارب[8] گشت. امیر مبارزالدّین چون قطب پایدار در قلب مقام ساخت و یمین و یسار را به فرزندان کامکار سپرد، در مقام پنج انگشت(۱) مواکب فریقین به هم رسیدند و کتائب[9](۲) فئتین میدانی شد. در حال غبار معرکه بر روی آینهٔ گردون نشست بیکجکاز به تصوّر آنکه چون هنوز سنّ شاه شجاع در مبادی جوانی بود به مراسم رزم آوری کماینبغی تفصی[10](۳) ننموده باشد و دقایق امور محاربه را کماهوحقّه معلوم نکرده

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: داشت. ۳ـ ت: شده بود. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: همچنان. ۷ـ م‌وت: پیش گیره. ۸ـ ت: متفارب.
۹ـ م‌ول: کنایت. ۱۰ـ تعرضی.

(۱) پنج انگشت : از قرای جیرفت (فرهنگ آبادیها).
(۲) کتائب : ج کتیبه : به معنای لشکر (دهخدا).
(۳) تفصی : به نهایت رسیدن (غیاث).

بنابراین دلیران لشکر را در قشون خویش آورده مقرّر گردانیده بود که بعد از آنکه صفهاراست کرده باشند و یاسامیشی لشکر چنانکه رسم است به جای آورده به هیأت مجموعی برآن طرف حمله کنند. حضرت شاه شجاع چون این حال مشاهده فرمود از اشتعال آتش شجاعت که جبلّت مبارکش بر آن[1] مرکوز(۱) بود به همراهان نایستاد و از التهاب نایرهٔ بسالت(۲) که ذات همایونش بدان مجبول(۳) بود به استصحاب(۴) اَجناد التفات نفرمود، تنها بر بارهٔ تندخوی که در شب از خیل خیال رمیدی و در روز از پیش نسیم شمال جهیدی به سوی دشمنان تاختن آورد. دشمنان از غرور شوکت و قوّت حملهٔ آتش آهنگ آوردند. حضرت شاه شجاع به معاضدت بازوی کامکار و معاونت تأیید کردگار[2] صدمات کوه گداز بدیشان می‌پیمود و از قلب‌گاه حضرت مبارزی تکبیر[3] گفته «کَم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ ٱللَّهِ*»(۵) مکرّر می‌فرمود و از میمنه رستم میدان ظفر، شرف‌الدّین شاه مظفّر بنیان ثبات دشمنان را به باد حملهٔ آتش آهنگ متزلزل می‌گردانید و تن خاکی ایشان را به آب تیغ جهانگشای به خاک فنا می‌سپرد.(۶)

در اثناء کرّ و فرّ یکی از جمله بهادران لشکر شیراز اما(۷) بر پیشانی[4] بارهٔ تندخوی حضرت شاه شجاع چماقی زد، چنانکه از غایت اضطراب سر و دست می‌افشاند و از فرط دهشت قرار و آرام نمی‌گرفت تا شاه از او پیاده شد و همچنان پیاده کارزار می‌کرد تا از خندهٔ تیغش چهرهٔ ظفر، ضاحک و مستبشر گشت و از ابتسام حسامش مباسم دولت خندان شد. نسیم پیروزی از طرف حضرت مبارزی بوزید از صنادید امرای لشکر شیراز امیر محمدعلی اتابک و یحیی کوچک و حسام الدّین جاندار و یحیی کوچک[5](۸) و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: «و معاونت کردگار» ندارد. ۳ـ ت: نکته.
۴ـ م‌ول: ندارد. ۵ـ م: کور.
(*) قسمتی از آیه ۲۴۹، سوره ۲.

(۱) مرکوز: نهاده شده و نصب شده (ناظم‌الاطباء).
(۲) بسالت: شجاعت (لغتنامه).
(۳) مجبول: آفریده شده، سرشته (لغتنامه).
(۴) استصحاب: همراهی، درکنار یکدیگر بودن (لغتنامه).
(۵) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۹.
(۶) مطلع: «باغ ملک از جویبار تیغ سبزش خورده آب»، ص ۲۵۴.
(۷) اما: حقا (اقرب‌الموارد).
(۸) مطلع: «کوچک»، ص ۲۵۵.

چند امیر دیگر به قید اِسار مبتلا گشتند. بیکجکاز و کیقباد با هزار ترس و بیم از جنگ‌گاه بیرون رفتند و تمامت سپاه شیراز چون جَراد[(۱)] منتشر به اودیه[(۲)] و جبال و مَخارم[(۳)] و تلال گریخت از فرط رعب سایهٔ خویش را [۵۲ـ آ] لشکری جرّار می‌پنداشتند و شخص موهوم شمشیر آخته بر سر خویش می‌اندیشید از ده یکی جان به مسکن اصلی انداخت و از بسیار اندکی به سلامت بماند آنان که پیکارکنان[۱] چون پرگار گرد کشورگشایی می‌گشتند چون نقطه شهر بند شدند و آنکه بلندی ذروهٔ جاه می‌طلبید پستی حفرهٔ چاه پیشش آمد. حضرت مبارزی برحسب سنّت مطهّر مصطفوی ـ علیه‌الصلوة و السّلام[۲] ـ به اداء نماز فتح مشغول گشت و بعد از اداء سنّت استخبار حال حضرت شاه شجاع فرمود تقریر کردند که برعقب دشمنان نهضت نموده است. بعد از فرصتی مراجعت فرموده با پدر بزرگوار متّصل شد. پدر نامدار چون فرزند کامکار[۳] را دید کیفیّت حال روزگار[۴] و رزمگاه پرسید[۵] و از چگونگی عثرت[(۴)] جناد استفسار کرد و چندان مال از آن فتح به دست لشکریان امیر مبارزالدّین افتاد که محاسب وهم را عقود ضبط آن در خیال نگنجد و با وجود آن غنایم رأی بلند مبارزی مضمون:

شعر[۶]

وَ نَهْبُ نُفُوسِ أَهْلِ النَّهْبِ أَوْلَىٰ   لَدَی الشُّجْعَانِ مِنْ نَهْبِ الْقُماشِ[۷][(۵)]

املامی‌فرمود و کوته نظرانی را که به اجتباء[(۶)] غنایم فرحان گشته بودند سرزنش[۸] و تعییر[(۷)] کرد.

۱ـ ت: ندارد.   ۲ـ م‌ول: «مصطفوی علیه‌الصلوة و السلام» ندارد.   ۳ـ م: نامدار.

۴ـ م‌ول: ندارد فرمود.   ۵ـ م‌ول: سوال فرمود.   ۶ـ ت: بیت.   ۷ـ ت: الغماش.

۸ـ ت: «سرزنش» ندارد.

---

(۱) جراد : ملخ (منتهی‌الارب).

(۲) اودیه : ج وادی : صحرا (دهخدا).

(۳) مخارم : راهها در زمین درشت (غیاث).

(۴) عثرت : جنگ و جهاد (نفیسی).

(۵) گرفتن جان راهزنان نزد دلاوران سزاوارتر است از غارت اموال دیگران.

(۶) اجتباء : برگزیدن چیزی برای خود (آنندراج).

(۷) تعییر : سرزنش کردن (منتهی‌الارب).

ذکر رفتن ملک هرات معزّالدّین بن ابوالحسین محمّد کرت[۱] به ماوراءالنّهر پیش امیر قزاغن بیک[۲] و تربیت یافتن و مراجعت نمودن[۳]

بعد از آنکه امیر قزاغن به جانب ماوراءالنّهر معاودت نمود احوال ملک معزّالدّین حسین روی به تراجع آورد[۴] و وقع و هیبت او نقصان پذیرفت و امرای سپاه او که اکثر غوریان بودند مسلّط شدند به حیثیّتی که بعضی از ایشان متّفق شدند که ملک معزّالدّین حسین[۵] را از حکومت هرات[۶] عزل کنند و برادرش ملک باقر را به جای او نصب کنند و ملک معزّالدّین حسین[۷] این معنی را به فراست درمی‌یافت و قدرت و امکان دفع آن نداشت احتیاط احوال خود می‌کرد.

غوریان با یکدیگر اتّفاق کردند که چون ملک سوار شود فرصتی نگاه دارند و او را بگیرند[۸] و این اندیشه از حدّ قوّت به حدّ[۹] فعل رسانند[۱۰]. روزی ملک معزّالدّین حسین از بستان سرای خود بیرون[۱۱] شد دید که غوریان با همدیگر فکری و عزیمتی دارند، احساس کرد که قصد او خواهند کرد و این آن زمان است که می‌خواهند او را بگیرند. ملک معزّالدّین ابوالحسین را تدبیری روی نمود به نسبت او صواب افتاد و صورت این قضیّه چنان بود که جمعی مغولان از بادغیس به هرات آمده بودند[۱۲] و اسبی چند به جهت فروختن در بازار کرده بودند و غلبه به سودا و خرید و فروخت اسبان ایشان[۱۳] مشغول بودند. در این حال ملک را نظر بر ایشان افتاد. غوریان را گفت: این مغولان را بغارتید. غوری که نام غارت شنید او را پروای خیر و شرّی[۱۴] نماند، چون ایشان به غارت مشغول شدند ملک معزّالدّین ابوالحسین کوچه غلطی[(۱)] برایشان داده متوجّه قلعهٔ اسکلچه شد و آن قلعه‌ای است در جلگای هرات بر جانب جنوبی مایل به غربی شهر که اجداد کرام عظام ملک حسین ساخته‌اند. چنانکه در احوال ملک

۱ـ ت: «بن‌ابوالحسین محمّد کرت» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: «مراجعت نمودن» ندارد.
۴ـ م: نهاد. ۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: از «حکومت هرات» ندارد.
۷ـ ت: «معزالدّین حسین» ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: خیر. ۱۰ـ م: رسانید.
۱۱ـ ت: سوار. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: شر.

(۱) کوچه غلط دادن: سردر گم کردن، اغوا و اضلال کردن (آنندراج).

فخرالدّین ذکر آن گذشته است و در این فرصت زاد و ذخیره بسیار [1] در آنجا مُعدّ و مهیّا بود و حوضهای پرآب و به مردان کار و مستحفظان نامدار مشحون و مملوّ. ملک معزّالدّین بدانجا رفت و از شرّ غوریان ایمن شد و غوریان در غیبت او برادرش ملک باقر را به حکومت اختیار کردند و او حاکم شد.

ملک معزّالدّین بعد از آن در شهور سنهٔ ثلاث و خمسین و سبعمایه برموجبی که با امیر قزاغن وعده کرده بود ساختگی نموده از قلعهٔ [2] اسکلچه برون آمد و با جمعی از خواصّ به خلوص [3] طویّت و صدق نیّت و اعتقاد راست متوجّه ماوراءالنّهر گشت چون بدان حدود رسید امیر نیکوسیرت [4] قزاغن خداترس رعیّت‌پرور [5] در شکار بود با اندک معدودی چند و ملک را در آن حالت مقدار پنجاه سوار همراه بودند از دور که چشم امیر قزاغن برایشان افتاد تفحّص فرمود که چه کسانند.؟ معروض گردانیدند که ملک حسین ملک هرات [6] است متوجّه این حضرت گشته [7] چون نزدیک رسید فرود آمد و مجموع سلاحی که داشت بگشاد و با دو نوکر پیش رفت [8] سلام کرد و چون امیر قزاغن دانست که ملک معزّالدّین است با خواصّ خود گفت که ملک در عجب محلّی پیش آمد و چون ملک خواست که به شرائط دست‌بوسی قیام نماید [9] [۲۵-ب] امیر قزاغن او را در آغوش گرفت [10] و به تازه رویی تمام ببوسید [11] و فرمود که دشمنی تو مردانه بود و دوستی هم مردانه است. الطاف و حفاوت و اعطاف و شفقت در بارهٔ او اظهار کرد و گفت: اگر خدای تعالی توفیق بخشد تو را باز به مملکت و حکومت برسانم و بعد از آن کمال اهتمام و وفور تعلّق خاطر و حسن اجتهاد در مقابلهٔ او به تمهید می‌رسانید. فامّا مجموع امراء امیرقزاغن قصد او داشتند و در مجالس با ملک مفاوضات خارج می‌کردند و سخنان تلخ مذاق در صورت اشفاق اطلاق می‌کرد [12] [ند] و حکایات خلق در لباس مذق (۱) و ملق (۲) می‌چشانیدند و زهر در شربت می‌ریختند و شرنگ با شهد

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: مخلص.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد.
۷ـ ت: «امیر قزاغن فرمود که در عجب محلی پیش آمد. ملک چون دانست که امیر قزاغن است متوجه آن طرف گشته چون نزدیک رسید فرمود که باقی مردم که با او بودند ساکن شدند و خود.
۸ـ ت: آمد ۹ـ ت: از «سلام کرد و چون...» تا اینجا ندارد. ۱۰ـ م‌ول: کشید.
۱۱ـ م‌ول: بپرسید. ۱۲ـ ت: می‌چشانید.

(۱) مذق : دوستی به اغراض آلودن و خالص ناداشتن (منتهی‌الارب).
(۲) ملق : چاپلوسی و دوستی و نرمی بسیار کردن (دهخدا).

می‌آمیختند و ملک را جز احتمال آن مرارت و مکابرت آن حُرقت و مصابرت بر آن مشاجرت چاره نبود تا به حدّی که بعد از مباحثات بسیار که امرا از طرف امیر قزاغن مأیوس شدند اتّفاق کردند[1] که ملک حسین را به قتل آورند و می‌گفتند بعد از آنکه ما او را کشته باشیم امیر قزاغن با ما چه خواهد کرد. امیر قزاغن از این معنی واقف شد و ملک را طلب فرمود و گفت بعد از این مرا اختیار نخواهد ماند، صلاح تو آن است که متوجّه مملکت[2] خود شوی و هم امشب روان گردی که مبادا از این جماعت گزندی به تو رسد. ملک معزّالدّین ابوالحسین[3] امیر قزاغن را خدمت و دعا کرده معروض گردانید که مِنْ بعد[4] چشم بصیرت بر شارع اوامر و اشارات آن جناب خواهد بود به هرچه رجوع رود آن را صدرالجریدهٔ اعمال و بیت القصیدهٔ آمال ساخته و[5] شناخته، سر مویی از آن معانی تجاوز و عدول جایز نخواهد داشت. عزیمت مراجعت مصمّم گردانیده امیر را خیرباد[6] کرد و چون نورباصره از مطالعهٔ اجسام و مشاهدهٔ اشخاص معزول شد و سَدّی[7] ظلمانی پیش مردم چشم و انسان عین حایل شد، اسبی سیاه نامدار داشت بر آن سوار گشته چون باد که صحرا پیماید و سیل که هامون نوردد به چند روز معدود از ماوراءالنّهر به خراسان رسید؛ و هم در روزی[8] که به شهر[9] هرات رسید به شهر در آمد و برادرش ملک باقر که غوریان او را به حکومت نشانده بودند، ملک معزّالدّین او را وجودی ننهاده و بدو ملتفت نشد. چون برسید با جمعی که همراه داشت به حصار در رفت و برمسند حکومت نشست. کس فرستاد تا برادرش ملک باقر را بگیرند و او را[10] بگرفتند و به حصار ماهرماباد[11] فرستاد تا آنجا محبوس بود. بعد از چندگاه ملک باقر از آن حصار بیرون آمده به جانب فارس رفت و در شیراز متوطّن شد و تا اکنون فرزندان او داخل رعایا گشته‌اند و در آن دیار می‌باشند.[12]

ملک معزّالدّین[13] حسین بار دیگر در حکومت هرات و توابع تمکّنی یافت، روی به ضبط و نسق کار مملکت و ترتیب و تدبّر[14] حکومت آورد و به ضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیاء و اهانت اعداء اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که در ماقبل حادث شده بود به نیکوتر وضعی و خوبتر هیأتی به جای آورد و خرد و بزرگ و پیر و جوان هرات بل[15] ممالک خراسان به میامن طلعت و إفاضت معدلت و

۱ـ م: کرده بودند. ۲ـ ت: ملک. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: بر.
۵ـ ت: «ساخته و» ندارد. ۶ـ ت: خبردار. ۷ـ م‌ول: سد. ۸ـ م‌ول: روز.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ماترناباد. ۱۲ـ م‌ول: هستند.
۱۳ـ م‌ول: ندارد. ۱۴ـ ت: تدبیر. ۱۵ـ ت: ویکایک.

إشاعت احسان و اقامت مراسم اکرام او چون روزه دار به رؤیت هلال و مستسقی به شربت زلال و مهجور به لذّت[1] وصال خرّم و شادمانه شدند؛ و جمعی که در آن وهله برخلاف مزاج او روزگار گذارنیده بودند و فتنه‌ها و[2] خرابیها کرده همه را منکوب و معزول گردانید و تدارک ضعف[3] و خللی که از ورود لشکرها و عبور صادر و وارد به حال ولایات راه یافته بود به جبران کسور و تکمیل قصور التفات نمود تا در مدّتی اندک بسیاری از منکسرات مُنجبر(۱) گردانید و نظامی به حال ولایت و اهالی راه یافت و امور و اوضاع به قرار اصل باز رفت.

دیگر از وقایع این سال کشته شدن پادشاه طغاتیمور بود بر دست حافظ شغانی نوکر خواجه یحیی کراوی و صورت واقعه چنان بود، چون نوبت حکومت[4] سربداران[5] خراسان به خواجه یحیی کراوی رسید چنانچه ذکر آن گذشته است[6] و خواجه یحیی بر ولایت بیهق و نیشابور و توابع و لواحق[7] آن مستولی گشت[8] چند کرّت طغاتیمورخان [۵۳ـ آ] او را به ایلی و انقیاد می‌خواند و او تهوّر و تنمّر(۲) جواب می‌داد، تاکرّتی[9] بدو نبشته بود[10] در مکتوبی که طغای‌تیمورخان از روی نصیحت[11] این قطعه را درج کرده بود و فرستاده:[12]

شعر[13]

گردن بنه جفای زمان را و سرمکش … کاری(۳) بزرگ را نتوان داشت مختصر
سیمرغ‌وار چون نتوان کرد قصد قاف … چون صَعْوه[14] خردباش و فروریز بال‌و پر
بیرون کن از دماغ خیال محال را … تا در سر سرت نشود صدهزار سر[15]

چون نامه به[16] خواجه یحیی رسید بخواند و[17] در جواب پادشاه طغاتیمور نبشت:

۱ـ ل: به رویت و مال و لذت جمال و ت: بدین وصال. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: سرداری. ۶ـ م‌ول: «چنانچه ذکر آن گذشته است» ندارد.
۷ـ ت: «ولواحق» ندارد. ۸ـ ت: شد. ۹ـ ت: از «واو را به ایلی...» تا اینجا ندارد.
۱۰ـ ت: به خواجه یحیی نبشته است. ۱۱ـ ل: «از روی نصیحت» ندارد.
۱۲ـ ت: و قصیده این است. ۱۳ـ ت: قطعه. ۱۴ـ ل: جغد. ۱۵ـ ت: مرد.
۱۶ـ ت: «چون نامه به» ندارد. ۱۷ـ ت: «رسید بخواند و» ندارد.

---

(۱) منجبر: بهبود یافته، اصلاح شده (آنندراج).
(۲) تنمّر: در خشم شدن چون پلنگ (لغتنامه).
(۳) مطلّع: «کار»؛ ص ۲۵۸.

شعر[۱]

گردن چرا نهیم جفای زمانه را | راضی چرا شویم به‌هرکار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم | سیمرغ‌وار زیر پر آریم خشک‌و تر
یا با[(۱)] مراد برسرگردون نهیم پای | یا مردوار در سر همّت کنیم سر

بعد از آنکه رسل در میان شد و سفرا تردّد نمودند،[۲] خواجه یحیی به اسم ایل شدن و به زمرۀ مطیعان درآمدن با سیصد نفر مردان بهادر یک جهت متوجّه اردوی طغاتیمور خان شد، و چون بدانجا رسید با مجموع مردان او بربسته و سلاح پوشیده به در کریاس[(۲)] طغاتیمورخان راند و پادشاه طغاتیمور در خرگاه نشسته خواجه غیاث‌الدّین بحرآبادی با یک دو طالب علم در مجلس پادشاه بودند. از کید و مکر ایشان غافل ـ نعوذبالله من آفات‌الغفلات ـ و از اتّفاقات در آن ساعت[۳] از بهادران طغاتیمور و نوکران در حساب کسی[۴] حاضر نبود زهی تفرّج، قریب ده نوکری از قبجچی و فرّاش و خواجه‌سرا و غیره پیش او بودند و هیچ کس را در این حالت خیال غدری و مکری در خاطر نمی‌گنجید.[۵]

خواجه یحیی و حافظ شغانی ـ علیه‌اللّعنه[۶] ـ و دو سربدار از دیگر به اندرون خرگاه درآمدند[۷] مسلّح[۸] و در امور خراسانات سخن آغاز کردند. ناگاه در اثناء محاورات حافظ شغانی تبری از میان به در آورد و بر فرق طغاتیمورخان زد چنانکه بر روی درافتاد، و خواجه یحیی چابکانه[۹] سرش از تن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند چون ضرغام خون‌آشام شمشیر کشیده[۱۰] چون بحر که از باد صرصر در خروش آید[۱۱] بر هیچ کس ابقا نکردند و قتل در اردوی طغاتیمورخان عامّ گشت.[۱۲] از خرد و بزرگ و ترک و تازیک[۱۳] هرکس را یافتند بکشتند، فرزندان[۱۴] و متعلّقان[۱۵]

۱ـ ت: جواب قطعه. ۲ـ م‌ول: کردند. ۳ـ ت: در آن روز.
۴ـ م‌ول: «و نوکران در حساب کسی» ندارد. ۵ـ م‌ول: نبود. ۶ـ ت: «علیه‌العنة» ندارد.
۷ـ م‌ول: رفتند. ۸ـ م‌ول: ندارد. ۹ـ ت: فی‌الحال. ۱۰ـ ت: بکشیدند.
۱۱ـ ت: از «کشیده چون...» تا اینجا ندارد. ۱۲ـ م‌ول: از «و قتل...» تا اینجا ندارد.
۱۳ـ م‌ول: «به خاص و عام». ۱۴ـ م‌ول: پسران. ۱۵ـ م‌ول: «و متعلقان» ندارد.

(۱) مطلع : «بر»، ص ۲۵۸.
(۲) کریاس : دربار پادشاهان و امرا (لغتنامه).

طغاتیمورخان هر که از این واقعه آگاه شد به ناچار گریخت و آنکه به دست افتاد هی‌جان منهم در همان جا به قتل آمد. به یک لحظه اردوی پادشاهی چنان ناچیز شد که از ایشان اثر نماند سربداران دلاور به تهوّر و تَنمُّر چنین کاری از پیش بردند که تا انقراض عالم ذکر آن از روی روزگار محو نخواهد گشت و غنیمتی بسیار به دست ایشان افتاد و آوازهٔ ایشان یکی درصد شد و هر کس از پیش ایشان بگریخت اگر اسباب گریختن یافتند جانی به تنگنای بیرون بردند والّا که در دست پهلوانان سربدار که گرگ‌وار در گوسفندان ترکی افتاده بودند، افتادند و باقی تلف و هباءً منثوراگشتند(1) و سربداران اکثر آن نواحی به سمّ ستوران ویران گردانیدند و هر گله که در گیاه‌زار[1] یافتند براندند و با نُجح تمام و فیروزی کامل به خراسان مراجعت نمود[ند] و غنایمی که به دست افتاده بود در میان سربداران، که تا جهان باشد این فتح باب ایشان باقی خواهد بود، قسمت کرد[2].

۱ـ ت: مراعی.

۲ـ ت: «ذکر کشته شدن پادشاه طغاتیمور بردست سربداران» در ذیل وقایع سال ۷۴۶ آمده است.

(۱) هباء منثوراگردیدن: گردوغبار شدن، کنایه از ذلیل و خوار گشتن (لغتنامه).

ذکر حوادث و وقایع شهور سنهٔ اربع و خمسین و سبعمایه(۱)

در این سال امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر شیراز را از امیر شیخ ابواسحق منتزع نمود[۱]

امیرمبارزالدّین محمّد مظفّر را چون فتح بیکجکاز دست داد چنانچه در سال گذشته ذکر آن گذشت عزیمت تختگاه سلیمان یعنی فارس فرمود[۲] و عنان همّت به صوب استیصال دولت فیروزهٔ ابواسحقی[۳] معطوف گردانید. در ابتدا بنابر ترتیب مصالح لشکر اوغانی و جرمایی و تربیت[۴] امرای مغول که در صحاری جیرفت و گرمسیرات کرمانند[۵] به صوب گرمسیر به راه بم روانه شدند. چون امیر کریم جمال‌الدّین شیخ ابواسحق از این عزیمت خبردار گشت ارکان دولت خود را جمع کرده مقدّم ایشان پادشاه علما خسرو دانشمندان عضدالملّة عبدالرّحمن الایجی(۲) [۵۳-ب] آنکه از آثار خامهٔ سحرنگار فضایل شعارش شرح اصول ابن الحاجب است در فقه و مواقف و جواهر و عیون در اصول کلام و فواید غیاثی در معانی بیان - جزاه‌الله عن‌الفضل و دومه خیراً - مشورت نمودند و بعد از تدبّر فراوان صواب آن دیدند که جناب مولوی

۱- ت: در این سال امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر لشکر به شیراز برد و امیر شیخ ابواسحق را پیروز کرد.

۲- ت: «تختگاه سلیمان یعنی فارس فرمود» ندارد.

۳- ت: امیر شیخ.

۴- م و ل: تقویت.

۵- ت: کرمانیه.

---

(۱) سال ۷۵۴ هـ. ق.

(۲) قاضی عضدالدین عبدالرّحمان بن احمد ایجی (۷۰۱-۷۵۶ هـ.ق) متکلّم و حکیم ایرانی و عالم معانی بیان و اصول، اهل ایج. معاصر خواجه حافظ شیرازی، وی نزد امرای فارس و شبانکاره محترم بود و در عهد سلطان ابوسعید منصب قاضی‌القضاتی داشت سرانجام در یکی از قلاع شبانکاره محبوس شد و در حبس درگذشت. حبیب‌السیر، ج/۲، ص ۲۳۱، روضات‌الجنات، ج/۵، ص ۴۷-۵۱، ریحانة‌الادب، ج/۴، ص ۱۴۲-۱۴۴، تاریخ ادبیات صفا، ج/۳، ص ۲۹۵، الاعلام، ج/۴، ص ۶۶، هدیة‌العارفین، ج/۱، ص ۵۲۷، معجم المولفین، ج/۵، ص، ۱۱۹.

عضدی[۱] را به رسالت به جانب امیرمبارزالدّین روانه سازند[۲] تا او در میانه ساعی گشته طریقهٔ صلح پیدا سازد. چون مولانا عضدالدّین به سیرجان رسید شاه مظفّر نیز از یـزد برسید و به اتّفاق متوجّه حضرت مبارزی گشته به صحرای ارزومـه[۳] و دشت بـر[(۱)] بـه موکب همایون رسید. مولانا عضدالدّین را ترحیب و اکرام بسیار کرد و مبلغ پنجاه هزار دینار به رسم اقامت و ده هزار دینار جهت ملازمان اطلاق فرمود، و حضرت شاه شجاع، شرح مفصّل ابن‌الحاجب پیش او خواندن آغاز کرد و از بندگی مولانا به انواع عـلوم[۴] مستفید شد. بعد از آن مولانا مقدّمات اصلاح را تمهید نموده، قواعد مصافات را آغاز نهاد و گفت امیرجمال‌الدّین شیخ ابواسحق در مقام اخلاص ایستاده و مشارب دوستی و صفا را مشرع امانی خویش ساخته، اوامر مطاع را به مسامع قبول اصغا خواهد کرد.

امیر مبارزالدّین در جواب فرمود که هشت کرّت انتقاض عهود از او محسوس گشته برقول او به هیچ وجه اعتماد نمانده، مِنْ‌بعد پیغام ما برگزارش حسام مقصور و رسالت و سفارت به سهام محصور است. جناب مولوی چندانکه مبالغه نمود دید که به جائی نمی‌رسد چاره جز مراجعت نمی‌دانست و امیر مـبارزالدّیـن از راه فـرک[(۲)] و طارم[۵][(۳)] روان گشت و مولانا عضدالدّین نیز از راه نیریز[۶] عزیمت شبانکاره فرمود. بعد از آن چون رایات مبارزی بدان حدود رسید به اقامت مراسم مهمانداری جهد مستطاع مبذول داشته، امیرمبارزالدّین را به سرای خود فرود آورد و انواع خدمات بـه تـقدیم رسانید و امیرمبارزالدّین سه روز آنجا توقّف فرموده بعد از آن تـوجّه بـه دارالمـلک شیراز نمود و در اوایل[۷] صفر اربع و خمسین و سبعمایه به نواحی فارس رسید. امیرشیخ کمند دعوت انداخته[۸] هر کجا لشکری بود[۹] به خود کشید و به اسباب خـوف و رجـا هرکجا خیال مددی داشت جمع کرد باگروهی[۱۰] که روی زمین از کثرت ایشان چون دل عاشق تنگ شد و صحن هامون از وفور عدد ایشان به ستوه آمد.

۱ـ ت: مولانا عضدالدّین. ۲ـ ت: کنند. ۳ـ ت: آرزونه. ۴ـ ت: فواید علمی.
۵ـ ل: ملازم. ۶ـ ل: نیزار. ۷ـ ت: اول. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: تصوّر لشکری می‌کرد. ۱۰ـ م‌ول: تا مددی.

(۱) دشت بر: دهی از دهستان ازوئیه بخش بافت است (فرهنگ آبادیها).
(۲) مطلع: «فرگ»، ص ۲۶۰. فرک: ازمحالات بلوک خمسهٔ فارس حدّ شمالی نیریز (فرهنگ جغرافیایی).
(۳) طارم: ناحیهٔ میان مشرق و جنوب فرک.

شعر[۱]

ز عکس سـر تـیغ و بـرق سـنان سر از راه می‌رفت و دست از عنان

تا با مرحلهٔ خان صاین که پنج فرسنگی شیراز است پیش آمد. روز دیگر هر دو لشکر بر کمّیّت و کیفیّت یکدیگر وقوف یافتند. امیر شیخ تدبیر صواب در فرار دید بی‌آنکه یک روی جنگ کردندی پشت بدادند و بی‌آنکه شمشیری برکشیدندی سپر بینداختند و عنان عزیمت به صوب هزیمت معطوف گردانید. روز دیگر رایات همایون مبارزی حوالی حومهٔ شیراز را مرکب[۲] اقبال گردانید بعد از چند روز که لشکر مبارزی در تضییق دوایر حصار اجتهاد نمودند و ابواب مداخل و مخارج برایشان فروبست در شهر جمعیّتی ساخته[۳] و چندانکه ممکن بود از سوار و پیاده جمع کردند و به مقام و مقاومت بیرون آمد.[۴] آن روز از بام تا شام نایرهٔ جدال مشتعل بود و از صباح تا رواح باران فتنه می‌بارید، تا بدان دم که شفق از خونِ کشته چون مژهٔ عشاق دامن در خوناب کشیده و ابر از فوّارهٔ دماء مانند[۵] چشم مهجوران خون بارید. چند نوبت ایشان را به اندرون دروازه به هزیمت می‌بردند و باز جمعی دیگر از کوشش آسوده به مقاومت بیرون می‌آمدند، تا وقتی که آفتاب از نظارهٔ کارزار ملول گشته به حجرهٔ مغرب شتافت زمانی به روشنایی مشاعل همچنان آتش جنگ فرو نمی‌نشست و گرد ناوردگاه نور چشمهٔ ماه می‌بوسید.

نظم

چو زلف شب از حلقهٔ عـنبری سمن ریخت بـرطاق نـیلوفری
شه و لشکر ازجنگ و فرسودگی رسـیدند لختی بـه آسـودگی

ذکر بیرون آمدن مجدالدّین سربندی پیش امیرمبارزالدّین و تربیت یافتن و باز یاغی شدن [۵۴-آ]

در اثناء این ایّام مجدالدّین سربندی از شهر بیرون آمد و غبار مـوکب میمون مبارزی را ذرور(۱) دیدهٔ اقبال گردانید و سلوک جادّهٔ مطاوعت پای در خطّهٔ کامرانـی

۱ـ ت: بیت. ۲ـ ت: مرکز. ۳ـ م: ساختند. ۴ـ م: آمدند. ۵ـ م: چون.

(۱) ذرور: دوای خشک سوده یا کوفته پراکندنی و پاشیدنی در چشم (لغتنامه).

نهاد. امیرمبارزالدّین او را تربیت بسیار و عنایت بی‌شمار[۱] فرمود و بعد از آنکه او را به تشریفات و عواطف امتیاز داده حکومت ولایت خفرک و کوتوالی قلعهٔ سربند بدو تفویض فرمود. قلعهٔ سربند بنایی است از غرایب تأسیس، عبرت نمای وَهْم دوراندیش و از ندرت و استغراب(۱) مبانی حیرت فزای عقل دوربین، کوهی در میان دریایی برآورده و جزیره در گردابی[۲] به صنعت ترتیب داده راست چون گوی زمین در میان آب[۳] قرار گرفته یا کشتی در لجّهٔ(۲) عمان لنگر انداخته. مجدالدّین چون مقالید این حصار به دست اختیار گرفت و بنای[۴] استقلال ساحت[۵] آن[۶] حصن حصین سپرد، برموجب طبیعت ایّام صحایف نعمت را به رقم کفران مرقوم[۷] گردانید و امداد مرحمت را نسیاً منسیّاً شمرده فرعون‌وار خیال «أَلَيْسَ لِيْ مُلْكُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ ٱلْأَنْهٰرُ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِيْ*(۳)» در دماغ جای[۸] گرفت و راه عصیان پیشنهاد ضمیر ساخت. کدام عصیان چراغی در گذرگاه باد صرصر برافروخت و کیسه برامانی باطل دوخت در تیزآب رود بناء[۹] بنیاد نهاد و در گردش سیل خانه آغاز کرد.؟ عجب که آب سبب حیات است آن بدبخت را سبب هلاک شد و نهال از فیض زلال سرسبز و سیراب[۱۰] شود درخت عمر او به واسطهٔ آن از پای درآمد، خرد دوراندیش به هزار زبان می‌گفت:

بیت

ای که بر چرخ ایمنی هشدار[۱۱] تکیه برآب کرده ای زنهار[۱۲]

چون رأی اعلاء مبارزی به مضمون این مکیدت وقوف یافت نوادر صواب آتشبار را به تعجیل آن شده مثال داد و[۱۳] عنان نهضت همایون به صوب آن معضله معطوف گردانید، از در شیراز بدین واسطه کوچ کرد و به سربند رفت و قلعه را محاصره کرد. مجدالدّین چون دید که قلعه را بخواهند گرفت با پسر بزرگتر در شب از آن قلعه

۱ـ ت: «و عنایت بی‌شمار» ندارد. ۲ـ ت: گردانی. ۳ـ ت: آن. ۴ـ م و ل: به پای.
۵ـ ت: ساخت. ۶ـ ت: این. ۷ـ ل: مبدل. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م و ل: ندارد.
۱۰ـ ت: شاداب. ۱۱ـ ت: زنهار. ۱۲ـ ت: هشدار. ۱۳ـ م و ل: از «نوادر صواب...» تا اینجا ندارد.
(*) قسمتی از آیه. ۵۱ سوره ۴۳.

---

(۱) استغراب: غریب و عجیب آمدن (آنندراج).
(۲) لجّة : میان دریا (مهذب‌الاسماء).
(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۷۶۲.

«في أمانٍ مِنَ الظَّلامِ»(۱) به شیراز گریخت[۱] و روز دیگر اهل قلعه به تمامی دربند اِسار افتادند. از ایشان اکثری را به تیغ انتقام گذرانید و بعد از تسخیر قلعهٔ سربند باز به ظاهر[۲] دارالملک شیراز مراجعت نموده «الْعَودُ أحمَدُ»(۲) برخواند[۳]؛ و ثانیاً اسباب محاصره را اِعداد کرد و در این ایّام مزاج مبارک[۴] مبارزی را مرضی طاری شد و زحمتی صعب روی نمود. بعد از چند روز مزاج شریفش از شربت خانه «وَ نُنَزِّلُ مِنَ ٱلْقُرءانِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤمِنِينَ*»(۳) شربتی نافع یافت. امّا شرف الدّین شاه مظفّر را انحراف مزاجی طاری شد که حُذّاق اطبّا از معالجت آن عاجز شدند و معالجان ماهر از تدبیر آن به ستوه آمدند، تا در جمادی‌الآخر سنهٔ اربع و خمسین و سبعمایه منادی «آرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً**»(۴) نفس قدسی نهاد او را به حظایر[۵] قدس دعوت کرد و فرمان «فَادْخُلِي فِي عِبٰدِي وَ آدْخُلِي جَنَّتِي***»(۵) عنان همّت او را به صوب دارالسّلام معطوف گردانید. حضرت مبارزی از عواصف آن حادثه که فی‌الحقیقه هادم اللّذّات بود کوه حلم او را از تزلزل نگاه داشت تا[۶] شماتت دشمنان علاوهٔ اندوه نگردد.

بعد از آنکه مرقد او را به مدرسهٔ میبد فرستاد این عبارت به ادا رسانید[۷] که اگر ماه روی در نقاب کشید آفتاب جهانتاب[۸] را بقا باد[۹] و اگر از فرقدان یکی غروب کرد دیگری برقرار باد.

ولادت شاه مظفّر در غرّهٔ[۱۰] محرّم سنهٔ خمس و عشرین و سبعمایه بود و وفاتش در آخر جمادی‌الآخر سنهٔ اربع و خمسین و سبعمایه. مدّت[۱۱] بیست و نه سال و شش ماه[۱۲] عمر یافت، از او چهار پسر ماند[۱۳]: شاه یحیی، شاه منصور، شاه حسین، شاه علی.

۱ـ م‌ول: گریختند. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: «برخواند» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ل: خطایر. ۶ـ ت: با. ۷ـ ت: رسانند. ۸ـ م‌وت: ندارد. ۹ـ م: ندارد.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: بدین. ۱۲ـ بیست و شش سال و نه ماه. ۱۳ـ م‌ول: ماندند.
(*) قسمتی از آیه ۸۲، سوره ۱۷. (**) آیه ۲۸، سوره ۸۹.
(***) آیات ۲۹ و ۳۰، سوره ۸۹.

(۱) در امان از تاریکی.
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۴۱۰.
(۳) و این قرآن را که برای مؤمنان شفا و رحمت است، نازل می‌کنیم.
(۴) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۵۹.
(۵) و در زمرهٔ بندگان من داخل شو و به بهشت من درآی.

بعد از چند روز دیگر که امیر مبارزالدّین بر در شیراز به محاصرهٔ شهر گذرانید فرزند رشید شاه شجاع را به تسخیر قلعهٔ سرخ اشارت فرمود و آن قلعه‌ئی است در چهارفرسنگی شیراز، و امیرجمال‌الدّین شیخ ابواسحق، جمعی از شجعان لشکر را آنجا فرستاده بود و اموال و ذخیرهٔ فراوان در آنجا داشت. چون حضرت[۱] شاه شجاع به پای قلعه نزول فرمود اهالی قلعه به امّید حصانت جادّهٔ تمرّد پیش گرفته[۲] و سپر خیرگی در روی کشیده آتش غضب پادشاهانه شعله[۳] زد و سیل خشم از کوه حلم فرود آمد به یک حمله چنان قلعهٔ [۵۴ـ ب] منیع را بگشود و به صدمهٔ نخست چنان حصن حصین را فتح کرد. چون به کلید سعادت چنین فتح‌البابی میسّر شد فی‌الحال رغایب خزاین آن را به تمام[۴] بندگی حضرت به بندگان دولت ارزانی داشت و نفایس دفاین آن[۵] را به ملازمان رایات نصرت آیات احسان فرمود. حضرت مبارزی چون هر روز به مفاتیح مراد و نصرت بر روی خویش گشاده می‌یافت و هر زمان به دلالت دولت راه نجاحی روشن می‌دید از مخایل اقبال به حصول آمال توسّل می‌جست. با وجود آنکه اکثر اوقات مزاج شریفش عارضهٔ مرضی بود و بیشتر زمانها ذات همایونش[۶] به زحمت و رنجوری می‌گذرانید یوماً فیوماً در تضییق اسباب محاصره تأکید زیادت می‌فرمود و مبالغه بیش می‌نمود[۷] تا دشمنان را محقّق شود که قاعدهٔ ثباتش[۸] به هیچ حال متزلزل نخواهد شد و پای صبرش به هر باد از جای نخواهد رفت.

چون مدّت شش ماه بدین محاصره برآمد حال بر شهریان بغایت تنگ شد و ابواب تدبیر به همه نوع مسدود ماند. مولانا اعظم سعید عضدالملّة[۹] والدّین ـ طیّب‌الله[۱۰] مضجعه ـ از کلو فخرالدّین که مستحفظ دروازهٔ کازرون بود التماس کرد که او را از مضیق شهر خلاص دهد. کلو فخرالدّین[۱۱] به حکم سابقهٔ[۱۲] انعام و تربیتی که از آن جناب یافته بود راه بازداد تا از دروازه بیرون آمد و روی به مخیّم[۱۳] جناب مبارزی نهاد[۱۴] از مقدم شریفش ابتهاج نمودند و از ورود میمونش استبشار افزود و چون ماه صیام سایهٔ اقتران[۱۵](۱) انداخت و طلیعهٔ مبرّات رمضان نزدیک شد، مزاج حضرت شاه شجاع را

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: گرفته بودند. ۳ـ م‌ول: حمله. ۴ـ م‌وت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول: همایون ذاتش. ۷ـ م‌ول: می‌رفت. ۸ـ ت: بنایش.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: طاب. ۱۱ـ م‌وت: ندارد. ۱۲ـ م‌ول: سوابق.
۱۳ـ ل: خیم. ۱۴ـ ت: آورد. ۱۵ـ ت: اعتراب.

(۱) اقتران: نزدیک شدن (آنندراج).

اندک انحرافی پدید آمد و ذات شریفش را عارضهٔ مرضی طاری شد. در اثناء این حال رییس ناصرالدوله[۱] والدّین عمر که از اکابر سرداران شیران[۲] کلوی(۱) محلّهٔ موردستان بود چند کس را از بطانهٔ خویش به حضرت مبارزی فرستاد[۳] شعار مطاوعت و انقیاد ظاهر گردانید و از سلوک جادّهٔ متابعت اعلان کرد، مقرّر گردانید که چون از دروازه‌ها جنگ دراندازند و اطراف شهر به مدافعت و ممانعت مشغول شوند، دروازهٔ مبارک[۴] موردستان را بر روی عساکر مبارزی بازگشایند.[۵] در ثالث شوّال سنهٔ اربع و خمسین و سبعمایه بدین مواضعه جناب مبارزی نهضت نمود. چون به دیگر[۶] دروازه‌ها نایرهٔ جدال اشتعال یافت، رییس ناصرالدوله والدّین[۷] عمر فرمود تا پهلوانان و قتّالان و دلاوران و مردان موردستان به یک حمله قریب دویست سیصد نفر مرد اصفهانی را که محافظت دروازه‌ها می‌کردند بعضی را کشته و بعضی را بسته، دروازهٔ بیرون را که به سنگ و گچ مستحکم گردانیده بود منهدم گردانیده دروازه بگشادند[۸] حضرت مبارزی با معدودی چند از خواصّ خود تا درون[۹] شهر راند و متعاقب موکب میمون شاه شجاع نیز به ایشان ملحق گشت.

امیر کریم جمال‌الدّوله والدّین شیخ ابواسحق چون بدین[۱۰] صورت وقوف یافت جمعی نزدیکان را به سرکوچه‌ها فرستاد، چون دید که امواج فتنه نه بدان حیثیّت متلاطم است که به سدّالباب[۱۱] فکر ناصواب مندفع گردد و امداد حادثه را به حوالی خود محیط یافت با جمعی از عورات و اندکی از نزدیکان[۱۲] از شهر بیرون رفته گفت:

شعر[۱۳]

برداشتیم دل زامیدی که داشتیم   بر برنداشتیم زتخمی که کاشتیم

حضرت مبارزی چون به در خانقاه بدل[۱۴] رسید و رییس ناصرالدّین عمر در رکاب همایون ناگاه یکی از برادران لر امیر، که کلو محلّت در بندان بود نسبت با امیر

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ارسال کرد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: گشاید.
۶ـ ت: نزدیک. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: رییس عمر دروازه موردستان بازگشاد.
۹ـ م‌ول: به اندرون. ۱۰ـ م‌ول: بر این. ۱۱ـ ت: سرالتهاب. ۱۲ـ ت: بزرگان.
۱۳ـ ت: نظم. ۱۴ـ ل: به در خانه در خانقاه بدل.

(۱) کلو: کلانتر بازار و ریش سفید محلّه (لغتنامه).

مبارزالدّین تعریضی نمود و جناب رییس عمر از آن آگاه شد ایمایی فرموده حکم شد همان‌جا او را شربت فنا چشانیدند و به مزار شیخ ابوشجاع منصور رفتند و با یکدیگر سوگند به غلاظ و شداد خوردند که قصد یکدیگر نکنند و از آنجا سوار شده[1] به خانهٔ محمود شاهی نزول فرمود. امیر جمال‌الدّین[2] شیخ ابواسحق از آن هزیمت به جانب شولستان(۱) پیوست.

گویند که از آثار دولت امیرمبارزالدّین چند واقعه در شیراز حادث شد که دالّ بود بر سعادت مبارزی. یکی آنکه امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق بی‌موجبی سیّد امیرحاجی ضرّاب راکه از روؤس سادات بود و حاجی شمس محاسم که حاتم طایی وقت خویش و در فایدهٔ مردم، مُعْن زائدة،(۲) و خویش و نزدیک صاحب اعظم رییس ناصرالدّین عمر و کلو[ی] محلّهٔ باغ نو[3] به قتل آورد و شیرازیان بدین جهت از او متنفر شدند و مولانا عضدالدّین عبدالرّحمن [۵۵-آ] روی گردان گشته از شهر بیرون آمد و به مظفّریان پیوست. دیگر آنکه به وقت محاصره در روز جمعه ششم ربیع‌الاوّل سنهٔ اربع و خمسین و سبعمایه خواجه حاجی قوام‌الدّین حسن که مثل او به کرم و خیرات[4] و خصایل پسندیده در فارس دیگری نشان نمی‌دادند و او در محافظت شهر و مردم، رکنی معظّم بود وفات یافت و جناب صاحبی اعظمی قوامی حسنی[5] چنان صاحب وجود بود که امیر جمال‌الدّین ابواسحق در این حالت محاصره از او استفساء می‌نمود اضافت دولت و شوکت به خود فرمود و گفت تا من باشم این دولت برقرار باشد، و فی‌الواقع چنان بود.[6]

دیگری آنکه امیر جمال‌الدّین[7] شیخ ابوسحق[8] با وجود آنکه لشکر دشمن اطراف شهر را محاصره داشتند و هر روز جنگ از اطراف در می‌انداختند[9] او در این

۱- ت: از «حضرت مبارزی ...» تا اینجا ندارد. حضرت مبارزی همان روز به خانهٔ شاهی...
۲- ت: ندارد. ۳- ت: از «محاسم...» تا اینجا ندارد. ۴- ت: ندارد.
۵- ل: حسین. ۶- ت: از «و جناب صاحب اعظمی...» تا اینجا ندارد. ۷- ت: ندارد.
۸- ت: ندارد. ۹- م و ل: در می‌پیوستند.

(۱) شولستان: نام بلوکی از توابع شاپور کازرون، طایفهٔ ممسنی از ایلات فارس آنجا ساکن‌اند فرصت، آثار عجم، بامداد، ۱۳۶۲، صص ۲۹۹-۳۰۰.
(۲) معن بن زائدة بن عبدالله شیبانی مکنّیٰ به ابوالولید (متوفی به سال ۱۵۱ هـ. ق.) از بخشندگان معروف عرب و یکی از فصحای شجاع بوده در بخشندگی چون حاتم طایی بدو مثل زنند. (نفیسی).

میانه به عیش و عشرت و شراب و مجلس آراستن و سرود شنیدن مشغول مـی‌بود، تـا غایتی که نقل کنند[۱] که در آن روز که دروازه موردستان بر روی امیر مبارزالدّین[۲] محمّد مظفّر بگشادند و او با اکابر لشکر خود به شهر درآمد و در اندرون شهر آوازه نـقارهٔ مبارزی برآمد. امیرجمال‌الدّین شیخ ابواسحق صبوحی کـرده بـود مستان و طـافح(۱) شده[۳] که چه آشوب است؟ گفتند: نقارهٔ محمّد مظفّر است. گفت: این مـردک ستیزه روی هنوز نرفته است و هنوز اینجاست.؟ دیگری آنکه به دو روز پیش از آنکه قتالان موردستان شهر را بسپارند، امیر شیخ ابواسحق با نوّاب و پهلوانان اصفهانی مواضعه کرده بود که چون صاحب اعظم کلو ناصرالدّین عمر که اکابر سرداران شیراز بود و به فـرط شجاعت و شهامت آراسته و بغایت صاحب وجود و بختیار بـود در مـجلس درآیـد، هرگاه که امیر شیخ دست بر طاقیهٔ(۲) خود بزد[۴] سرش بردارند و ریس ناصرالدّین عمر به طریق معهود درآمد و سلام کرد. از ملازمان بارگاه یکی از امرای قزلچه که از خویشان شیخ‌الاسلام تاج‌الدّین بهرام ـ قدّس سرّه ـ بود کلو ناصرالدّین عمر را به اشارات آگاهی داده از غدر امیر شیخ متنبه گردانید. ریس ناصرالدّین عمر چون تیر از بارگاه بیرون آمد و به تعجیلی هر چه تمامتر متوجّه دولتخانهٔ خود شد. امیرشیخ ابواسحق فرمود که ریس عمر کجا رفت.؟ گفتند: بیرون رفت. دانست که کار از دست رفت به احضار او اشارت فرمود. چون او را طلب داشتند جواب تـیر و شـمشیر شـنیدند و در مـحلّه مـوردستان پهلوانان اصفهانی مردانگیها کردند، فامّا کاری از پیش نرفت و ریس ناصرالدّین عـمر فرار نمود و در حوالی مزار حاجی سراج در خانهٔ یکی از کدخدایان آن مـحلّه پـنهان گردید. کدخدایان محلّت موردستان چون با ناصر و فخر شورباهی[۵] یوسف مارافسایی و شمس‌الدّین آدمی و ریسان کله‌گوش و حاجی عثمان بط‌پا و عزّالدّیـن بـط‌پا و فـخر گروهی و غیره اتّفاق کـردند یکـی از اوبـاش مـوردستان را مکـتوبی از زبـان ریـس ناصرالدّین عمر به امیر مبارزالدّین محمّد نوشتند و روانهٔ اردو گردانیدند مشتمل بر آنکه ما شهر را می‌سپاریم از اطراف جنگ دراندازند و امیر مبارزالدّین بـا خـواصّ مـتوجّه

۱ـ م و ل: کند. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ل: زند. ۵ـ سوربانی.

(۱) طافح: مست (غیاث).
(۲) طاقیه: نوعی کلاه بلند مخروط شبیه کلاه درویشان (لغتنامه).

دروازهٔ موردستان شود. چون این مکتوب به نوّاب مبارزی رسید روز دیگر تمامی دروب شیراز جنگ انداخت و به موجب قرار از دروازهٔ موردستان او را درآوردند و لطیفه در آنکه رییس ناصرالدّین عمر را از این معانی آگاهی نبود و جناب امیر مبارزالدّین حیلهٔ رییس ناصرالدّین عمر را تفحّص کرده بود و دانسته یکی از خویشان او را به اسم او به شرف رکاب بوس مبارزی مشرّف گردانیدند و دروازه راگشاده هر چند مبالغه کردند جناب مبارزی فرمود تا رییس ناصرالدّین خود نیاید به شهر در نخواهیم آمد. بعد از تفحّص بسیار رییس ناصرالدّین را پیدا ساختند و کمانی که رنگ آن سرخ بود و قبضهٔ آن سبز گردانیده بودند در سر دست داشت و چند چوبه تیر در میان بند فرو کرده به یاری بخت به حضور جناب مبارزی رسید و حضرت مبارزی مسرور و مبتهج فرمود رییس ناصرالدّین عمر این است نه آن که شما آورده بودید و به مبارکی قدم در شهر نهاد.[1]

مولانا حافظ شیرازی را قطعه‌ئی است: [۵۵ـ ب]

قطعه

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد

نخست پادشهی همچو او ولایت بخش که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد[2]
دگر مربّی اسلام مجد ملّت و دین که قاضیی به ازو آسمان ندارد یاد
دگر بقیّت ابدال شیخ امین‌الدّین[3] که یمن همّت او کارهای بسته گشاد
دگر شهنشه دانش[4] عضد که در تصنیف بناء کار مواقف[5] به نام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریادل که نام نیک ببرد ازجهان بخشش وداد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند خدای عزّ و جلّ جمله را بیامرزاد

فی‌الجمله، چون امیر محمّد مظفّر مملکت شیراز بگرفت بساط عدل و احسان گستریدن تقدیم فرمود و هرچند از ظاهر حال اعیان ممالک مخایل دولتخواهی دشمن تفرّس می‌کرد، اکثر صنادید و مقدّمان را چون بیکجکاز و کلو فخرالدّین و غیرهم در ابتدای فتح به لواحظ مرحمت و اشفاق مخصوص گردانید.[6] بنواخت[7] و به مرحمت مخصوص کرد.

۱ـ ت: از «این مردک ستیزه روی هنوز نرفته است...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: عیش و راد.
۳ـ نورالدّین. ۴ـ ت: رانش. ۵ـ ت: موافق. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م: ندارد.

ذکر احوال امیرجمال‌الدّین[۱] شیخ ابواسحق بعداز گریختن از شیراز و بقایای قضایای آن نواحی

امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق چون شیراز بازگذاشته متوجّه شولستان شد. از آنجا به عزم قلعهٔ سفید روان گشت،[۲] و آن قلعه‌ئی است از زمان ملوک عجم، باز به حصانت و استحکام مشهور و به مناعت اطراف معروف، از بلندی و فسحت سپهر برین را مُضاهی(۱) و از رفعت با بروج مشیّدهٔ(۲) آسمان مساوی، در مرغزار و مربع[۳](۳) که مؤونت ساکنان از آن حاصل شود و نخجیرگاه منیع که شکاری در آن آسان زنند[۴] چون در آن قلعه مستحکم شد و مدّتی بود تا از بغداد استعانت مددی کرده و از ایشان به استشفاع مظاهری جسته، با وجود آنکه با نوین[۵] بزرگ، امیرشیخ حسن[۶] حاکم بغداد در زمان حکومت شیوهٔ معادات می‌سپرد و چون شراب زده‌ئی که علاج خمار به شراب کند[۷] از دشمنان دوستی می‌جست و چون مستسقی که مداوا از سبب رنجوری جوید از ایشان یاری خواست. از بغداد دو هزار مرد با[۸] امیرزاده آق‌بوقا که سبط(۴) امیر شیخ حسن بود بدو پیوست به هیأت مجموعی به امیّد مواضعه‌ئی که باکلو فخرالدّین و بیکجکاز داشتند متوجّه شیراز شد. چون حضرت مبارزی از این واقعه آگاه شد فرزند رشید شاه شجاع را با عساکر منصوره به دفع ایشان فرستاد، چون بین الفریقین مسافت نزدیک شد بی[۹] آنکه ملاقات شود امیرشیخ و بغدادیان منهزم گشتند و امیرجمال‌الدّین[۱۰] شیخ ابواسحق[۱۱] عنان حرمان[۱۲] به جانب اصفهان معطوف گردانید و بغدادیان «العود احمد» برخواندند و شاه شجاع دامن قلعهٔ سفید را مخیّم اقبال ساخت.

شعر[۱۳]

دژی دید با آسمان هم نورد　　　نبرده کسی نام او در نبرد

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: شد. ۳ـ ت: مرتع. ۴ـ م‌ول: زنید. ۵ـ ت: نوین.
۶ـ ت: حسن که. ۷ـ ت: «به شراب کند» ندارد. ۸ـ ت: به. ۹ـ ت: بیش از.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: بیت.

---

(۱) مضاهی: مانند (غیاث).
(۲) مشیده: مؤنث مشید، استوار، بلند (لغتنامه).
(۳) مربع: چراگاه فراخ آب و علف (لغتنامه).
(۴) سبط: فرزندزاده (لغتنامه).

چون دست صولت قلعه‌گشای به دامن آن نمی‌رسید جمعی از نوکران را به محاصرهٔ آن[1] باز داشته به دارالملک شیراز نهضت فرمود چون به حضرت مبارزی پیوست سلطنت کرمان را از حدود کرمانشاهان تا ساحل سند به حضرتش مخصوص فرمود، و پادشاهی آن دیار برّاً و بحراً، غوراً و نجداً به رأی رزین او موکول گردانید و در آن ایّام که حضرت شاه شجاع به دفع امیرشیخ و لشکر بغداد[2] متوجّه گشته بود، امیر مبارزالدّین بیکجکاز و کلوفخرالدّین از محلّه درب کازرون که معارض موردستانیّه بود و رییس تاج هم از آن محلّه که یکی از قتالان دلاور آن زمان بود و مردکی بغایت بدنفس تا حدّی که اگر پسری از پسران شیراز به نامردی و بی‌حیایی اشتغال نمودی پدر و اتباع آن بی‌حمیّت را تحمّل نبودی خرده‌ئی بر پیش تاج[3] فرستادندی و آن سنگدل بی‌رحم خون آن سروقد[4] ماه عذار بریختی و این معنی در شیراز در میان قدما بغایت مشهور است و مستغنی از وصف و علی سهل پسر امیر کریم[5] شیخ ابواسحق را گرفته بود[6] چه در آن وقت که امیرشیخ ابواسحق شیراز بازگذاشت فرصت آن نشد که پسرش امیرزاده علی سهل را همراه بردی[و او]؛ در شیراز مانده بود و به خانهٔ شیرازیی متواری گشته بعضی از مفسدان شیراز، که یکی نمانند[7] اعلام کردند که او کجاست. او را بیرون آوردند و با بیکجکاز رومی[8] و کلوفخرالدّین و رییس تاج[9] مقیّد بود.

چون حضرت شاه شجاع عزیمت[10] کرمان نمود[11] ایشان را همراه خود می‌برد به آب کربال[12](1) رسیدند، بیکجکاز را در آن آب غرق کردند و رییس تاج را در کرمان بکشتند و گردن بزدند[13] و کلوفخرالدّین [۵۶ـ آ] را به یک دست بیاویختند و صد من بار از دست دیگر فرو آویختند و بدین عقوبت هلاک شد[14] و علی سهل بیچاره[15] را به وقتی که متوجّه اصفهان می‌شد همراه از کرمان بیرون آوردند و در رودان رفسنجان او

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: بغدادیان. ۳ـ ل و ت: تاج‌الدّین. ۴ـ ل: تازه نهال.
۵ـ ت: «کریم» ندارد. ۶ـ ت: از «فخرالدّین از محله درب کازرون...» تا اینجا ندارد.
۷ـ ت: «شیراز که یکی نمانند» ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م و ل: متوجّه.
۱۱ـ م و ل: شد. ۱۲ـ ت: کرمان. ۱۳ـ ت: «او رییس تاج را در کرمان گردن بزدند» ندارد.
۱۴ـ ت: از «به یک دست بیاویختند و...» تا اینجا ندارد. ۱۵ـ ت: ندارد.

(۱) کربال: نام ولایتی در فارس (فرهنگ آبادیها).

را شهید کردند و گفتند مرضی داشت بدان درگذشت، و حالا مقبرهٔ[1] آن طفل[2] زیارتگاهی گشته[3] است.[4]

شعر[5]

بسی برنیامد که بنیاد خود   بکند آنکه بنهاد بنیاد بد

چون خبر وفات علی سهل به پدر واقعه دیده رسید نمک بردل مجروح پاشیده المی به خاطر خراشیده مضاعف گشت.

چون امیرمبارزالدّین محمّد در مملکت فارس استقرار یافت[6] به تربیت سادات و علما و فضلا مشغول گشته در امر معروف و نهی منکر[7] مبالغه می‌نمود[8] به مرتبه‌ئی که[9] هیچ کس را یارای آن نبود که نام مناهی و ملاهی برد و مردم را به سماع حدیث و فقه و تفسیر و مواعظ ترغیب می‌فرمود. حضرت شاه شجاع را در این معنی رباعی هست و ثبت افتاد:[10]

بیت

در مجلس دهرساز مستی پست است[11]   نه چنگ به قانون و نه دف بردست است
رندان همه ترک می پرستی کردند   جز محتسب شهر که بی‌می مست است

۱ـ م‌ول: مقبره‌اش. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: بیت. ۶ـ م‌ول: حاصل شد. ۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ م‌ول: کوشید.
۹ـ ت: چنانچه. ۱۰ـ ت: «و ثبت افتاد» ندارد. ۱۱ـ م: بشکست است، ل: بشکست.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ خمس و خمسین و سبعمایه[(1)]

چون سال سنهٔ خمس و خمسین و سبعمایه[1] در آمد امیر محمّد مظفّرشاه سلطان راکه داماد و خواهرزادهٔ او بود به حکومت فارس تعیین فرموده عازم اصفهان شد و به جانب کرمان فرستاد که لشکرهای آن نواحی جمع گردانیده شاه شجاع نیز متوجّه عراق شود. حضرت شاه شجاع امتثال حکم پدری را تلقّی نموده، فرمود تا لشکریان اطراف بتخصیص هزارهٔ اوغانی و جرمایی بر جناح استعجال متوجّه گردند، همگنان طوعاً أوکرهاً کمر انقیاد بسته عنان همّت به صوب ملازمت دارالملک کرمان معطوف گردانیدند و رایات همایون شاه شجاعی[2] در ربیع الاوّل سنهٔ خمس و خمسین و سبعمایه، نهضت فرمود. چون به مرحلهٔ شهر بابک رسید امراء اوغانی و جرمایی تخلّف نمودند و عاقبت احوال ایشان ذکر کرده آید ـ ان شاءالله تعالی وحده العزیز[3] ـ چون رای عالی شجاعی بدین[4] مکیدت عثور[(2)] یافت حالیاً تدارک افعال ایشان در توقّف گذاشته اوّلاً به موکب همایون پدر ملحق گشتن اولی دید در مخیّم قصر[5] زرد رایات مبارزی و شجاعی را قران افتاد.

در اثنای این حال خبر رسید که آیتمور[(3)] که امیر معتبر شیخ ابواسحق بود[6] از آن نواحی گذشته است و به شولستان رفته به تمهید اسباب احتشاد[(4)] و ترتیب مقدّمات عناد[7] مشغول است و امیر غیاث‌الدّین منصور که امیر نافذ فرمان حشم شول[(5)] بود و

۱ـ موت: ندارد. ۲ـ ت: شجاع. ۳ـ ت: «ان شاءالله تعالی وحده العزیز» ندارد.
۴ـ م‌ول: بر این. ۵ـ ت: کوشک. ۶ـ ل: بوده است. ۷ـ م‌ول: ندارد.

---

(۱) سال ۷۵۵ هـ. ق.

(۲) عثور: خبر شدن، آگهی و اطلاع (لغتنامه).

(۳) روضة‌الصفا: «ایتمور»، ج/۴، ص ۴۹۲.

(۴) احتشاد: مجتمع شدن بر کاری (لغتنامه).

(۵) شول: منظور شولستان است.

داماد امیر جمال‌الدّین[۱] شیخ ابواسحق به سبب استشعار و خوفی که از عساکر مبارزی در دل داشت با او اتّفاق کرده موادّ فساد را هیجان[۲] داده‌اند و آیتمور به مجرّد حشمتی که از متابعت غیاث‌الدّین منصور تصوّر می‌کرد خیالات باطل به خود راه داده تسخیر مملکت شیراز که بر سر آن جواهر نفوس کامکار نثار شده پنداشت که به مکایدت[۳] و احتیال میسّر خواهد گشت. بنابر تفریق جمع ایشان حضرت شاه شجاع به جانب شولستان عزیمت فرمود، چون بدانجا رسید از ایشان اثری ندید و ایشان متوجّه کازرون شده بودند و معلوم کرده که در شیراز غیر از شاه سلطان کسی دیگر[۴] نیست؛ به تعجیل به طرف شیراز رفتند شاه شجاع آن مقدار که توانست در شولستان خرابی کرد و از آنجا متوجّه شیراز گشت و ایشان بنابر مواضعه‌ئی که با کلوفخرالدّین[۵] [در]درب کازرون داشتند[۶] به خفیه[۷] متوجّه فارس شدند[۸] بامدادی که:

مصراع

که خورشید تابنده بنمود چهر

بنابر موافقت رنود و اوباش و مجالات عوامّ بازار به جانب کلو فخرالدّین با دیدهٔ مجروح و دل بریان[۹] چشم برشاهراه ترصّد داشته تا فرصتی جویند. چون خبر آن[۱۰] لشکر شنیدند فی‌الحال دروازه بگشادند و از غوغای عامّ چندان گروه که مهندس عقل از شمار آن عاجز آید و محاسب فهم را انگشت تعجّب در دندان تحیّر بماند روی به مستقرّ سلطنت آوردند و شاه [٥٦ـ ب] سلطان در بستر استراحت غنوده و در مراقد استقامت و استنامت[۱۱] آسوده از دقیقه‌ئی که:

یَــاراَقِــدَ اللَّــیْلِ مَسْــرُوراً بِأَوَّلِـهِ   إنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ یَطْرُقْنَ أَسْحَارَا(۱)

بی‌خبر و دلیران لشکرش دست از تنفیت[۱۲](۲) رماح و ترتیب سلاح بازداشته بودند و در زلف مشکین ملاح و لب میگون اقداح آویخته، و در آن روز که شبش آیتمور از درب

۱ـ ت: «جمال‌الدّین» ندارد. ۲ـ ت: هنجار. ۳ـ ت: کنند. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: متوطّنان. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ مول: ندارد. ۸ـ ت: شیراز گشته بودند.
۹ـ ت: با دلهای مجروح و دیدهٔ گریان. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: تنقیب.

(۱) ← زبده، بخش دوّم، ج/۱، ص ۱۴۴.
(۲) تنفیت: پاک کردن و صاف کردن (غیاث).

کازرون به شهر درآمد کلوحسین از محلّهٔ بال کود از طرف اردو به شیراز آمده بود و امیر مبارزالدّین از رییس ناصرالدّین عمر التماس کرده بود که کلوحسین را جهت خاطر ما التفاتی فرماید و تمام شیراز از او استقبال کرده بودند. چون از دروازهٔ اصطخر [به] اندرون آمدند رییس ناصرالدّین و کلوحسین و تمامی خلق شیراز را به خانه خواجه نجیب‌الدّین محمّد که حالا به خانهٔ شاه منصور مشهور است و حضرت مخدوم‌زادهٔ عالمیان ابراهیم سلطان بن خاقان مغفور شاهرخ بهادربن خاقان سعید امیر تیمور[۱] آن را باغ معتبر گردانیده چنانچه نزهتگاه مثل آن در شهر شیراز نیست، فرود آورد و آنچه امکان بود از شرایط مهمانداری به تقدیم رسانید و بی‌تکلّف آنکه در هیچ عصر خلق یک شهر را به تمامی در یک محلّ ضیافت نکرده‌اند و چون ضیافت به آخر رسید مردم شهر را فوج فوج و محلّه به محلّه شمعهای کافوری روشن گردانیده عذرخواهی فرموده روانه گردانید و به دولتخانهٔ خود فرمود. ناگاه آواز طبل و سرنا که به راه حربی نوازند شنید. شمس‌الدّین با ناصر را طلب کرده فرمود که آواز طبل و سرنا می‌آید از جانب درب کازرون و حال آنکه همین ساعت نمک خوردند. شیخ نورپاسبان را از راه کوچه دیوانه بفرستادند و خبر آورد که تمامی محلّه مسلّح گشته‌اند و قصد موردستان دارند.[۲]

القصّه، شاه سلطان هر چند نوکران را طلب کرد جز اندکی حاضر نگشتند و هر چند از چپ و راست دوانید به غیر از معدودی چند به او اتّصال نیافتند و از فرط حمیّت زمانی به قوّت بازوی کامکار به آن طایفه کارزار کرد و به معاونت سرپنجهٔ شیر شکار به مدافعت و ممانعت قیام نمود، امّا تلاطم امواج فتنه نه بدان حیثیّت بود که تسکین آن در حیّز اقتدار آمدی.

شعر[۳]

تو خود یک سواری گر از آهنی

با چنین جمعی[۴] غفیر،(۱) پای ثبات برقرار نماند و با وجود غوغای عامّ و اسباب[۵] جیش

۱ـ م: از «بن خاقان...» تا اینجا در حاشیه آمده است، ل: ندارد.

۲ـ ت: از «در آن روز که شبش آیتمور...» تا اینجا ندارد. ت: اقداح آویخته چون دشمن تاخت کرده شیرافکنان سپاه در بیداهوان دلفریب مانده بودند و عقابان جان شکار به دام طاووسان رعنا گرفتار شده.

۳ـ ت: بیت. ۴ـ ت: جمّی. ۵ـ ت: امداد.

(۱) جمع غفیر: هجوم عامّ و جماعت کثیر (آنندراج).

لیام اسباب مقابله التیام نپذیرفت. بنابراین عنان از جنگ برتافته از شیراز بیرون آمد، آیتمور و امیر غیاث‌الدّین شول در حال طنطنهٔ(۱) کوس بشارت به عیّوق رسانیدند و دبدبهٔ صیت(۲) استبشار منتشر گردانیدند. همان زمان خانهٔ محمود شاهی که مقرّ سریر سلطنت بود با محلّه موردستان که به[۱] شعار دولت مبارزی موسوم بودند قتل کرده گذرگاه صرصر انتهاب ساخت و به تندباد تاراج گرد از آن دیار برآورد [این ضعیف که از نسخهٔ مؤلّف استکتاب تاریخ می‌کند از خویشان خود چنین استماع نموده که آتش قتل و نهب چنان مشتعل شده بود که اصلاً هیچ پدر بر فرزند و برادر با برادر ابقا نمی‌کرد. جماعتی از محلّهٔ درب کازرون که از خویشان پدری این ضعیف باشند چادر بر سر خویشان موردستانی کردند و به درب کازرون فرستادند تا امان یافتند والاّ ممکن نبود که خلاص یابند[۲]] و رییس ناصرالدوله والدّین عمر که مقدّم آن محلّه بود[۳] چون دید که دست از کار وکار از دست رفت[۴] در بیغوله‌ئی متواری شد[۵] بر آن عزیمت که چون شب درآید از گوشه‌ئی بیرون رود و دشمنان محلّهٔ او را آتش زدند و در این حال متعاقب ایشان شاه شجاع به حوالی شهر رسید. عیون و طلایع به هر طرف روان گردانید که از کیفیّت احوال ناصرالدّین و دیگر قضایا[۶] استطلاع نماید، خبر رسانیدند[۷] که آیتمور با جمعی از امرا و لشکر شول به شهر آمده‌اند و خرابی تمام شده و محلّهٔ موردستان بعد از قتل و نهب آتش زده‌اند و رییس ناصرالدّین عمر اضطراراً فرار نمود.[۸] شاه شجاع گفت صواب آن است که فی‌الحال بر سر ایشان رویم. جمعی از ارکان دولت از تعجیل منع می‌کردند. در این حال شاه سلطان نیز به موکب همایون پیوست و از غوغای عامّ و انبوهی[۹] رنود و اوباش اعلام کرد و شاه شجاع از آن سخن متردّد نشد و همچنان بر عزیمت خود جازم بود. جمعی به عرض رسانیدند که احوال شیراز و غلبهٔ عوام آنجا نه بر منوال دیگر بلاد است رنود این[۱۰] شهر به تیری [۵۷ـ آ] امیری قهر کنند و به خنجری که دلاورانه برانند[۱۱] لشکری منهزم گردانند.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: از «این ضعیف...» تا اینجا ندارد. ۳ـ مول: «که مقدم آن محله بود» ندارد.
۴ـ ت: بشد. ۵ـ ت: گشت. ۶ـ ت: «ناصرالدین عمر و دیگر قضایا» ندارد.
۷ـ ت: رسید. ۸ـ ت: از «آمده‌اند و خرابی تمام شده...» تا اینجا ندارد. ۹ـ مول: ندارد.
۱۰ـ ت: آن. ۱۱ـ ت: «که دلاورانه برانند» ندارد.

---

(۱) طنطنه: آوازه (آنندراج).
(۲) صیت: آوازه (غیاث).

امیر پیرحسین با وجود قوّت و شوکت و وفور عظمت و جلادت از غوغای آن[1] طایفه دست از خان و مان و دل از مملکت و فرزندان برداشت و ملک اشرف همین سبیل چون غوغای عامّ دید به سلامت بیرون رفتن[2] فوزی کلّی شناخت. شاه شجاع بدان سخنها هیچ التفات نفرمود[3] به قوّت بازوی کامکار[4] و تأیید کردگار آیت «وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی ٱللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ*»(1) خوانده روی رایت ظفر پیکر به شهر آورد. چون به در شهر رسید فی‌الحال بی‌توقّف و تأخیر به دروازهٔ اصطخر راند و آوازه در افتاد که شاه شجاع رسید رییس ناصرالدّین عمر پیدا آمده، چون شیردمان درآمد و به زخم تبرزین قفل دروازه‌ها را منکسر گردانیده دروازه را بگشاد و شاه شجاع را اندرون آورد و حضرت شجاعی[5] چون تقدیر که بی‌معاونت تدبیر به امضاء امور نهضت کند التفات به معاونت و مظاهرت دیگری نفرمود همان دم[6] آیتمور که از وقود آن جَمره و سفود(2) آن شعله بود به زخم پیکان کوه گداز به دارالبوار رحلت کرد و دیگر اعوان و انصار او هر یک به جانبی متواری و منهزم گشتند.[7] حضرت شاه شجاع چون دشمنان مقهور و اعادی مکسور دید روی به صوب[8] دارالسّلطنه آورد تا استراحتی یابد، همان لحظه خبر رسید که در دروازهٔ کازرون همچنان نایرهٔ جدال مشتعل است. گروهی بی‌شمار از لشکرک[9] و رنود[10] شول با عوامّ و اوباش آنجا اتّفاق کرده‌اند و شمشیر عصیان به دست بی‌حفاظی از نیام برآورده فی‌الحال سوار شده[11] متوجّه آن طرف گشت و مخبران صادق القول حکایت کردند که در اثناء راه سیل آشوب جنگ چنان بالا گرفته بود که اسب را گذار نبود و پیاده به جان امان نمی‌یافت. نُهّاب و فُتّاک(3) از هر گوشه اسبی را به کارد می‌زدند و از هر[12] بام چون حوادث آسمانی اسباب اجل از هوا فرود می‌آمد، با این[13] همه رأی منیر شجاعی هیچ تغیّری[14] نیافت و ضمیر مبارک را از این[15] فتنهٔ بیکران اثر انفعالی

۱ـ م‌ول: این. ۲ـ ت: رفت. ۳ـ ت: نکرد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: از «آوازه در افتاد...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: گشته. ۸ـ م‌ول: ندارد.
۹ـ ل‌وت: لشکر. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: گشته. ۱۲ـ ت: سر. ۱۳ـ ت: آن.
۱۴ـ ت: تغییر. ۱۵ـ ت: آن.
(*) قسمتی از آیه ۳، سورهٔ ۶۵.

(۱) و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است.
(۲) سفود: چوب آتشکار، میخ آهنین بریان‌کن (نفیسی).
(۳) فُتّاک: ج، فاتِک، دلیران (منتهی‌الارب).

ظاهر نشد تا برقرار حمله‌های آتش، آهنگ بدیشان نمود مجموع را منهزم گردانید و بسیاری را از ایشان به قتل آورد و جمعی را که صباح از موردستان چادر بر سر کرده بدین محلّت آورده بودند همان چادرها بر سر خویشان دروازهٔ کازرون کردند و ایشان را حمایت نموده از قتل باز رهانیده به موردستان آوردند و باقی رنود و اوباش آن محلّه در قید اِسار گرفتار شدند و به موجب ایمای ناصری عمر تمام به یاسا رسیدند و مدّت یک سال و نیم در آن محله دیّار نبود و نگذشت.[1]

ذکر معاضدت عمادالدّین محمود کرمانی امیر جمال‌الدّین[2] شیخ ابواسحق را

چون آیتمور را آن قضیّه واقع شد و شکست بر لشکر شولستان افتاد بار دیگر اتباع و اشیاع[3] شیخ محمود شاه جمع گشته، عمادالدّین محمود کرمانی که از دُهات ارکان دولت او به وفور شهامت مستثنی و از اعیان اقبال او به فرط جلادت ممتاز بود، خواست تا مبانی دولت ویران شدهٔ امیر جمال‌الدّین شیخ[4] ابواسحق را به دعایم تدبیر استوار گرداند و قواعد کار و بار بی‌فرجام او را به معماری سعی و اجتهاد مستحکم کند. امّا شعلهٔ روح غریزی چون منطفی شود اطراف بدن را به گرمی و حرارت[5] آتش چه‌فایده.

شعر[6]

به کوشش بزرگی نیاید به جای   مگر بخت نیکش بود رهنمای

به تربیت مقدّمات استنجاد مشغول گشته به اتّفاق و مساعدت سلغرشاه ترکمانی که خواهرزادهٔ امیر[7] شیخ ابواسحق بود لشکری از هر جنس به حوالی دارابجرد جمع کردند، چون به عرض شاه شجاع رسید که عمادالدّین به استظهار لشکر ترکمان و گروهی بسیار از اعوان امیرشیخ در دارابجرد به ترتیب مقدّمات جدال مشغول است و دعوت مغولان اوغانی و جرمایی آغاز کرده است:

۱ـ ت: از «و جمعی که صباح...» تا اینجا ندارد. ت: بسیاری را از ایشان به قتل آورد و آنچه از تیغ پس آمدند درقید اسار گرفتارگشتند و آنها را نیز که اسیر کرده بود به آخر همه را بکشت و شیراز بار دیگر مسخر گردانید.

۲ـ ت: «جمال‌الدّین» ندارد. ۳ـ ت: اشباع. ۴ـ ت: امیرشیخ. ۵ـ ت: ندارد.

۶ـ ت: بیت. ۷ـ ت: ندارد.

شعر[1]

پراکنده‌ای[2] چند را گرد کرد / که از آب دریا برآرند گرد(۱)

چون رأی همایون به مضمون این حال وقوف یافت زمان شدّت تموز و هنگام غُلوای گرمای تابستان بود و نشان اجتماع ایشان از دارابجرد می‌دادند که هنگام شتا در آن ناحیت چون تابستان گذرد، هرچند ارکان دولت و اعیان حضرت [۵۷ـ ب] به ضراعت و ابتهال می‌خواستند که عزیمت در توقّف افتد تا زمانی که سورت(۲) حرارت تموز بشکند قطعاً و اصلاً ملتمس ایشان را[3] اجابت نفرمود[4] و به تهیّهٔ اسباب خدم و حشم نیز توقّف نفرمود، فی‌الحال کوچ فرموده[5] به ظاهر شهر نزول کرد هرکس به استشمام مهامّ روی به شهر آوردند؛ روز دیگر از ظاهر شیراز متوجّه دارابجرد شد چون آن جماعت از توجّه شاه شجاع آگاه گشتند دانستند که کار از دست و دست از کار رفته است امّا رعایت ظاهر را[6] تجلّدی می‌نمودند و علی‌الرّسم اظهار قوّت[7] و رفعت[8] و شوکت می‌کردند[9]. چون مسافت بین‌العسکرین متقارب گشت به جویی بزرگ که ظاهراً مجال عبور نبود[10] تحصّن جستند.

حضرت شاه شجاع چون به کنار جوی رسید دلیران لشکر را از گذشتن آب متفکّر یافت با معدودی چند از کُمات لشکر بارهٔ آتش خوی را به پای عزیمت برق مثال از آن غمره بیرون راند. صفدران سپاه چون آن جلادت مشاهده کردند در عقب او از آن آب بگذشتند، در حال نایرهٔ قتال اشتعال یافت[11] و نهیب[12] و جدال افروخته گشت و از غایت حرارت لجام در دهان بادپایان[13] از آتش تموز آب می‌شد و نعل در دست و پای جیاد[14] چون ماه نوپیکر آتش می‌گرفت.

لشکر عمادالدّین محمود و سلغرشاه بعد از جدّ[15] و جهد و کوشش بسیار هزیمت را غنیمت دانستند، جمعی کثیر از ارکان دولت امیرشیخ در قید إسار آمدند؛ و جمعی

۱ـ ت: بیت. ۲ـ مول: پراکنده. ۳ـ ت: به. ۴ـ ت: ننوشت.
۵ـ ت: کرد. ۶ـ ت: ظاهراً. ۷ـ مول: ندارد. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ مول: می‌کرد. ۱۰ـ مول: نمی‌داد. ۱۱ـ مول: پذیرفت. ۱۲ـ ت: «نهیب» ندارد.
۱۳ـ ت: اسبان. ۱۴ـ ت: چهارپایان. ۱۵ـ مول: ندارد.

(۱) مطلع: مصرع دوم را ندارد، ص ۲۷۴.
(۲) سورت: شدت (لغتنامه).

غفیر از اعیان ایشان در ربقهٔ خَسار(۱) گرفتار شدند. بعد از این فتح شاه شجاع بر عزیمت[۱] دارالملک شیراز عنان عزیمت معطوف گردانید و در این مدّت که شاه شجاع بدان طرف رفته بود شاه سلطان به محاصرهٔ قلعهٔ قهندز مشغول بود، و در بندان ایشان امتدادی تمام یافته. چون شاه شجاع را این[۳] فتح دست داد مجدالدّین سربندی که آن قلعه به تصرّف او بود زبان استغفار و تضرّع برگشاد و به قدم ندامت سلوک جادّهٔ اعتذار سپردن گرفت. جناب شهریاری شاه سلطان صحایف آمال او را به رقم اسعاف مرقوم گردانید، صورت احوال را به عزّ[۴] عرض همایون شاه شجاع رسانید و از آنجا صنایع الطاف بنده پروری مشحون به کرایم استمالت ارزانی داشته مجدالدّین قلعه [را] تسلیم گماشتگان شاه سلطان کرد. چون موکب همایون شاه شجاع به دارالملک شیراز[۵] رسید، مجدالدّین به شرف پای بوس استسعاد یافته مکارم پادشاهانه، جرایم او را قلم نسیان کشیده از معالی همّت بلند و مکارم جود بیکران خزاین و دفاین شیخ ابواسحق که در آن قلعه بود اصلاً به نظر التفات در نیاورد و از ذخایر اموال و دفاین مغتنمات[۶] قطعاً باز نپرسید و اصلاً تفحّص نفرمود[۷]، لاجرم به میامن این خصال:

شعر[۸]

به هر قلعه کو کرد پیغام خویش کلید در قلعه بردند پیش

ذکر بیعت امیر غازی[۹] مبارزالدّین محمّد به خلفای عبّاسی و محاصرهٔ شهر[۱۰] اصفهان

امیر مبارزالدّین محمّد بعد از حکومت یزد و کرمان چون مملکت[۱۱] فارس مستخلص گردانید و سرهمّت بدان فرود نمی‌آورد داعیهٔ تسخیر عراق و آذربایجان در خاطرش بود خواست که قواعد حکومت خود را استحکامی دهد. اندیشهٔ بیعت خلفای عبّاسی پیشنهاد ضمیر ساخت و از احفاد مستعصم در بلاد مصر ابی‌بکر نامی دعوی

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: عزم. ۳ـ ت: آن. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول: مقینات. ۷ـ ت: «و اصلاً تفحّص نفرمود» ندارد.
۸ـ ت: بیت. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ممالک.

(۱) خسار: هلاکی (آنندراج).

خلافت می‌کرد. امیرمبارزالدّین محمّد[۱] ایلچی پیش او فرستاد و مضمون داعیهٔ خود معروض گردانید. از آنجا شخصی را به وکالت خود پیش امیر مبارزالدّین فرستادند[۲] که با او بیعت کنند.[۳] امیرمبارزالدّین به وقت توجّه به محاصرهٔ اصفهان چون به قریهٔ ماروانان[۴] نزول فرمود آن داعیه که از مدّتی[۵] مدید باز در خاطر داشت به امضاء رسانید و با وکیل خلیفه المعتضد بالله ابی‌بکر العبّاسی بیعت فرمود، شعار نیابت و قائم مقامی آن حضرت را[۶] زینت ملابس سلطنت خود ساخت و در شهور سنهٔ خمس و خمسین و سبعمایه خطبه و سکّه مملکت[۷] به نام خلیفه تزیین داد و القاب مبارزی به رسم نیابت در خطبه و سکّه تالی[۸] نام خلیفه ساختند؛ و از آنجا متوجّه محاصرهٔ اصفهان شد.

در این حال امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق به حکم «اَلْغَرِيقُ يَتَعَلَّقُ بِكُلِّ شَيْءٍ»(۱) به هرکس توسّل می‌کرد و به هرطرف که گمان استمدادی [۵۸آ] می‌برد تمسّک می‌جست. از جمله با امیر سلطانشاه جاندار که با او به یک سال پیش از این تاریخ به یک سال حیلتی کرده بود و آن چنان بود که سیّد جلال میر میران که صاحب اختیار اصفهان بود سلطانشاه جاندار را استدعا نمود[۹] که اصفهان به وی تسلیم کند و مقالید حکومت و ایالت آنجا به قبضهٔ تصرّف او گذارند. چون بدانجا رسید او را مغافصةً بگرفتند و به قلعهٔ طبرک محبوس داشت.

در این ولا، شیخ ابواسحق تصوّر کرد که چون با وی از راه وفاق[۱۰] درآید و او را از آن ورطه خلاص کند به وسیلت آن رعایت عنان خاطر او را به جانب اخلاص خویش معطوف گرداند و روی دل او را به سوی طاعت خویش متوجّه ساخت و بدین سبب بازوی شوکت خود را به معاضدت او قوی گرداند و مبانی رفعت به دعامهٔ(۲) مظاهرت او افراشته دارد، فی‌الجمله او را از قلعه بیرون آوردند و بدانچه مقدور و موضوع بود رعایت جانب به تقدیم رسانید او نیز به حکم «وَدَارِهِمْ مَادُمْتَ فِي دَارِهِمْ»(۳) چند روزی با ایشان از راه موافقت در آمد و یک نوبت مصافی با عساکر مبارزی اقامت کرده

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: از «و مضمون داعیهٔ خود...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: کند. ۴ـ ت: ماروان
۵ـ ت: مدّت. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ممالک. ۸ـ ت: باقی. ۹ـ م‌ول: کرد. ۱۰ـ م‌ول: نفاق.

(۱) غریق به هر چیزی می‌آویزد.
(۲) دعامه: ستون، هر چیز که اساس و بنیادکاری باشد (لغتنامه).
(۳) مادامی که در خانهٔ ایشان هستید، با آنان مداراکن.

تجلّدی نمود تا قواعد اعتماد به قول و فعل او مستحکم گشته او را به میان حشم[1] اوغانی و جرمایی فرستادند. او چون از قید[2] اصفهان خلاص یافت عنان[3] به جانب لرستان تافت[4] و از شیراز حضرت[5] شاه شجاع رسل و رسایل مشحون به صنوف عوارف و فواضل به جانب او متّصل گردانید و به فنون نوازش و استمالت عنان نهمت او را به صوب ملازمت خود معطوف گردانید، چون بدانجا رسید به میامن عنایت بی‌نهایت به مدارج جاه رفیع معتلی گشت.

چون موسم زمستان نزدیک رسید و هوا سرد شد جناب مبارزی محاصرهٔ اصفهان را[6] موقوف گردانیده[7] به جانب دارالملک مراجعت نمود برآن عزیمت که چون بهار شود عنان توجّه همایون به جانب اتمام قضیّه تسخیر اصفهان انعطاف یابد و چون اصحاب اصفهان از آن محاصره خلاص یافتند امیر شیخ به جانب لرستان توجّه نمود. چون بهار شد رأی مبارزی چنان اقتضاء فرمود که قضیّهٔ محاصرهٔ اصفهان به فرزند رشید، اعنی حضرت شاه شجاع حواله دارد. چون این اشارت به شاه شجاع رسید ساختگی فرموده به اندک فرصتی به ظاهر اصفهان نزول فرمود. سیّد جلال‌الدّین که والی آنجا بود دروازه‌ها ضبط نموده به محافظت شهر قیام نمود بعد از چند روز خبر رسید که امیر شیخ ابواسحق با اتابک نورآورد(۱) اجتماعی کرده‌اند و از هر جنس لشکری آراسته گردانیده، سیّد جلال‌الدّین این خبر را به جانب[8] ادراک مراد وسیلتی دانست تَبَحُّج(۲) و استبشاری تمام می‌نمود و جمعی غفیر و جمعی کثیر از رنود و اوباش اصفهان را مجتمع گردانیده به امّید آنکه چون ایشان از لرستان حرکتی کنند او نیز از اصفهان درحرکت آید. شاه شجاع صلاح چنان دید که ترک محاصرهٔ اصفهان کند و اوّل به دفع ایشان مشغول شود. بنابراین از ظاهر اصفهان به جانب گندمان که مجتمع آن طایفه نشان می‌دادند نهضت نمود. روز دیگر به حوالی فیروزان که سر راه گندمان است نزول فرمود و همان روز خبر رسید که حضرت مبارزی را آن خبر معلوم گشته از برق خاطف

۱ـ ت: لشکر. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: رفت.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: داشته. ۸ـ ت: ندارد.

(۱) نورالورد بن سلیمان شاه بن اتابک احمد از اتابکان لر بزرگ. امیر مبارزالدّین وی را در سال ۷۵۷ هـ. ق. کور کرد و به جای او اتابک پشنگ بن سلغرشاه بن احمد را حکومت داد، تاریخ مغول، ص ۴۴۷ - ۴۴۸، حبیب‌السیر، ج/۳، ص ۲۹۰.
(۲) تَبَحُّج : مسرّت، شادمانی (المنجد)

استعارهٔ سرعت سیر نموده است و متوجّه گشته روز دیگر رایات ظفر پیکر مبارزی به معسکر شجاعی ملاقی شد. امیرشیخ ابواسحق و[1] اتابک چون از این اجتماع خبریافتند هر یک به تدبیر کار خویش مشغول گشتند[2] از معاونت دیگری تجافی نمود، اتابک به محلّ[3] خویش انتقال کرد و شیخ ابواسحق به جانب شوشتر ملحق شد. حضرت مبارزی شاه شجاع را فرمود که باز به محاصرهٔ اصفهان مشغول گردد و خود به جانب ماروانان کوچ فرموده سرپنجهٔ کامکار اسباب مَنَعَت و مکنت دشمنان را تارومار گردانید. چون شاه شجاع به محاصرهٔ اصفهان مشغول گشت سیّدجلال الدّین میرمیران جز خضوع و انقیاد چاره نمی‌دید شفعا را به ذرایع مسکنت متطایر گردانید و به وسیلت اظهار عجز و مطاوعت تحریک سلسلهٔ عنایت کرده یک پسر خود [۵۸ـ ب] را به نوا بیرون فرستاد و مبلغی خطیر جهت اخراجات عساکر تقبّل فرمود رایات نصرت[4] منصور شجاعی در کَنَف نصرت و اقبال به جانب دارالملک نهضت فرمود:

مصرع

فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار

۱ـ ت: «ابواسحق و» ندارد. ۲ـ م و ل: گشته. ۳ـ م: مصنف.

۴ـ م: منصور در حاشیه، ل و ت: ندارد.

ذکر وقایع و حوادث[1] سنهٔ ستّ و خمسین و سبعمایه(۱)

حکایت محاصرهٔ قلعهٔ ایگ شبانکاره و فتح آن بر دست شاه محمود

چون ممالک فارس در ظلال نَصْفت(۲) و اهتمام حضرت مبارزی آرام گرفت، جمعی که هنوز دل بر این دولت ننهاده بودند از اطراف و جوانب نایرهٔ عناد انگیخته دست به اَذیال(۳) مخالفت می‌زدند بتخصیص آن را که متحصّنی در دست بود و پای ثبات به کوشه‌ای(۴) مستحکم می‌توانست گردانید. مملکت شبانکاره که از نزاهت و معموری چون باغ ارم به صفت بلدهٔ طیّبه(۵) موصوف است و از خوشی آب و هوا نمودار خلد برین و رشک فزای جنان روی زمین است و در حومهٔ ایج که سُرّةالملک است قلعه‌ئی است که در ربع مسکون نظیر و شبه ندارد و مانند آن معقلی منیع و حصنی رفیع درساحت ممالک ایران زمین در نظر نیامده. اولاً: از حصانت دامن کوهش دست در گریبان ابر زده و باره و برجش با منطقة البروج به محادثه آمده و ثانیاً: از کثرت متوطّنان و جموم ساکنان با شهرهای بسیار خلایق شریک العنان تمام متوطّنهٔ آن دیار را مسکن مألوف فراز آن قلعه شمّا و سایر ساکنان آن خطّه را موطن معهود به رقمهٔ آن ذروهٔ علیا و مسجد جمعه بغایت[2] معتبر و دیگر مساجد و بقاع خیر مشتهر و آب روان و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد.

---

(۱) سال ۷۵٦ هـ. ق.

(۲) نصفت: عدل و داد (لغتنامه).

(۳) اذیال: دامنها (لغتنامه).

(۴) کوشه: سعی و جهد (لغتنامه).

(۵) اشاره به آیه ۱۵، سوره ۳۴. لَقَدْ کَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَن يَمِينٍ وَ شِمَالٍ كُلُوا مِن رِّزْقِ رَبِّكُمْ وَ اشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ. مردم سبا را در مسکنهایشان عبرتی بود، دو باغستان از راست و چپ، از روزی پروردگارتان بخورید و او را سپاس دارید شهری پاکیزه و پروردگاری آمرزگار.

آسیا و بازارها چنانچه معهود بلاد فسیح است و همواره ملوک آنجا با سلاطین اطراف معارضه و برابری کرده‌اند و حکّام آن خطّه با پادشاهان کامکار پنجهٔ مقاومت انداخته در آن تاریخ ملک اردشیر از بقیّهٔ ملوک آنجا به فرط شجاعت و بهادری یگانهٔ روزگار بود و از وفور تهوّر و مردانگی رستم روزگار تصوّر چنان[۱] کرد که با این[۲] جماعت چنانکه پدرانش با ملوک اطراف معاش کرده بودند از پیش تواند برد. بنابراین به مظاهرت مناعت قلعه و مساعدت اعوان بسیار دست از آستین عصیان بیرون آورده پای در میدان مخالفت نهاد، چون خبر این جسارت به مسامع حضرت مبارزی رسید دفع آن[۳] معضله را به فرزند کامکار قطب‌الدّنیا والدّین شاه محمود حواله فرمود و رایات همایونش بی‌تقدیم و تأخیر با طایفه‌ئی از شجعان لشکر و گروهی از کُمات نهضت فرموده به جانب شبانکاره عنان عزیمت معطوف داشت. ملک اردشیر چون از این حادثه خبر یافت پنداشت که کوه و قلعه سدّ منع و حجاب خسرو کامکار گردد به حصانت جبال و غلبهٔ رجال و وفود آجال (۱) بازگردد، بامدادی که شاه قلعهٔ فیروزه فام روی به مَصاعد ارتفاع نهاد از میدان افلاک به سنان[۴] شعاع افراد انجم را هزیمت داد، موکب همایون بدان دیار رسیده و از فرط حمیّت و قوّت بازوی کامکار بی‌تعلّل و تسویف به دروازه‌ئی که اصل دروب قلاع است رانده:

مصراع

به زخم تیر جهانگیر و گرز قلعه‌گشای

طایفه‌ای که آنجا به ممانعت و مدافعت مشغول بودند منهزم گردانیده، چنان قلعهٔ حصین و معقلی منیع را قهراً و قسراً مفتوح گردانیده با اعوان و انصار دولت به جانب خانهٔ ملک اردشیر نهضت فرمود و در هر سرکوچه و مضیقی طایفه‌ای از متمرّدان سپند آتش خشم و عرضهٔ تیغ انتقام می‌گشتند. ملک اردشیر از این حال آگاهی[۵] یافت از راهی دیگر که از نسف قلعه به جانب صحرا دارد روی به هزیمت نهاده، آب زندگانی را به باد پایان آتش خوی سپرده، جان از آن دریای موّاج بیرون انداخت.

قطب‌الدّین شاه محمود به خانه‌ئی که دارالسّلطنهٔ ایشان بود نزول فرمود و جمعی

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: آن. ۳ـ م‌ول: این. ۴ـ ل: نسیان. ۵ـ ت: خبر.

(۱) آجال: ج، اجل (لغتنامه).

کثیر از اتباع او را بر تیغ گذرانید بعد از آن عنان عزیمت بر صوب دارالملک معطوف گردانیده[۱] و این فتح در شهور سنهٔ ستّ و خمسین و سبعمایه است.

ذکر از حوادث این سال و احوال هزاره شادی و دفع و قمع ایشان[۲]

امیر مبارزالدّین چون مملکت شیراز و نواحی آن را مسخّر فرموده[۳]، هزاره شادی که روی رِزْمهٔ لشکر فارس بودند[۴] به صُنوف عواطف و مرحمت [۵ـ آ] مخصوص گردانید و ولایات[۵] و اقطاع و زواید فواضل و ارزاق بدیشان مسلّم فرمود، چون به نطاق مکنت[۶] آن گروه اتّساع یافت و اسباب مطالب و مقاصد[۷] متعاقب شد به مضمون:

شعر

إذا أَنْتَ أَكْرَمْتَ ٱلكَرِيْمَ مَلَكْتَهُ وإنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيْمَ تَمَرَّدَا(۱)

در اواخر سنهٔ ستّ و خمسین و سبعمایه روی از جادّهٔ طاعت بگردانید[۸] و سوابق نعمت را پشت پای زده سر به بیدادی و مردم آزاری برآورد. امیر مبارکشاه اناق به رسم باشلامیشی(۲) آن طایفه از حضرت مبارزی مرتسم(۳) شده بود، چون مخایل این معنی مشاهده کرد هرچند نصایح مخلصانه به تقدیم رسانید و مواعظ مشفقانه ادا نمود جز جادّهٔ تمرّد و استکبار نمی‌سپردند.

مصراع

بلی، به دیده فرو می‌هلد[۹] قضا پرده

۱ـ م: گذرانید. ۲ـ ل: ایشان بود. ۳ـ ت: فرمود. ۴ـ ت: بود. ۵ـ ت: ولایت.
۶ـ ت: کمند. ۷ـ ت: «و مقاصد» ندارد. ۸ـ ل: بگردانیدند. ۹ـ ت: می‌دهد.

(۱) اگر اکرام بداری بخشنده را، مالک او می‌شوی و اگر به شخص پست اکرام روا داری تمرّد می‌ورزد. رازی، محمدبن ابی‌بکر، الامثال و الحکم، تصحیح دکتر فیروز حریرچی، دمشق ۱۴۰۸، ص ۱۰۴.
(۲) باشلامیشی : در زبان ترکی به معنای سرداری، ریاست، فرماندهی و راهنمایی است (جامع‌التواریخ، ج/۳، ص ۲۳۱۶).
(۳) مرتسم : مطیع و فرمانبردار (دهخدا).

آخرالامر بغتةً بر سر او شبیخون آوردند و مغافصةً[۱] بـر خشـم آورد صـامت و نـاطق طارِف و تالِدش[۲] را تاراج کردند و نقود و اجناس به غارت بردند.[۳]

امیر مبارک شاه با چند معدودی «فی أَمَانٍ مِنَ الظَّلَامِ»(۱) منهزم گشته روی بـه بارگاه جهان پناه آورد و به اداء نفثةالمصدور(۲) غایت اجتهاد تقدیم کـرد. حـضرت مبارزی چون براین صورت واقف گشت[۴] و براین مکـیدت اطّـلاع یـافت[۵] شیر بـیشهٔ مردانگی، جلال‌الدّین شاه سلطان را برای دفع این[۶] قضیّه تعیین فرمود و مشارع دولت را از خدشهٔ[۷] این کدورت پاک گردانیدن، به تیغ جهانگشای او رجوع کرد.

شاه سلطان بر موجب فرمان به تعجیل با لشکری جرّار چـون دریـای زخّـار(۳) متوجّه ایشان شد، چون آن جماعت از توجّه شاه سلطان خبر یافتند به رودخانهٔ بزرگ متحصّن شدند. چون طلوع رایات ظفر پیکر بدان دیار متقارب شد عساکر منصور چون برق خاطف از آن آب بگذشتند و چون باد صرصر از آن رودخانه گذر کردند. در حال آتش جدال شعله زدن گرفت و نایرهٔ قتال التهاب یافت، مردم هزاره چون تاب مقاومت نداشتند راه فرار پیش گرفتند[۸] صامت و ناطق اموال و متعلّقان ایشان راکه نطاق حصر[۹] و احصاء محیط آن نمی‌شد عساکر شاه سلطان در حوزهٔ تصرّف گرفتند. بقا[۱۰] نام که امیر[۱۱] صاحب تدبیر آن طایفه بود با جمعی دیگر از مقدّمان در جنگ کشته گشتند[۱۲]. بعد از چند روز این لشکر در ظلّ تأیید ایزدی و سایهٔ مرحمت الهی روی به دارالملک آوردند.

ذکر کشته شدن خواجه یحیی کراوی

در این سال خواجه یحیی کراوی که حاکم سربداریّه[۱۳] بود سـربه‌دار[۱۴] شـد و صورت قتل او چنین استماع افتاده است که روزی بر استری سوار[۱۵] خواست که سواره[۱۶]

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «و طارف و تالدش» ندارد. ۳ـ م و ل: برد. ۴ـ ت: شد.
۵ـ ت: مطلع گشت. ۶ـ ت: آن. ۷ـ ت: حدثه. ۸ـ م و ل: گرفته.
۹ـ ت: حضر. ۱۰ـ ت: نقا. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: شدند.
۱۳ـ ت: سربداران. ۱۴ـ ت: کشته. ۱۵ـ ت: سواره. ۱۶ـ ت: ندارد.

(۱) ← ص ۲۴۲، همین کتاب.
(۲) نفثةالمصدور: اظهار شکوه و گلایه کردن (غیاث).
(۳) زخّار: بسیار پر (آنندراج).

به دهلیز سرای خود درآید، یکی از فداییان قصد او داشت و درپس در پنهان شده بود وخنجری تیز در دست گرفته، چون خواجه یحیی از او بگذشت برجست و برپس استر او نشست و خنجر به[1] پهلوی او فرو برد.[2] خواجه یحیی هم در آن گرمی دست از پس کرده او را بگرفت و هر دو از استر بیفتادند و قاتل[3] خود را زخمی زد چنانکه هر دو برجای سرد شدند و این حال در رمضان سنهٔ ستّ و خمسین و سبعمایه بود.

شعر[4]

کشتی تو وکشتند ترا و آنکه تراکشت — هم کشته شد از گردش ایّام سرانجام

بردی تو و بردند ترا و آنکه ترا برد — بردند از و حاصل ایّام به ناکام(۱)

بعد از قتل[5] خواجه یحیی خواهر زادهٔ او خواجه ظهیر کراوی در میان طایفهٔ سربداریّه[6] حاکم شد، و مدّت حکومت او چهل روز بود. او را نیز از میان برداشتند و پهلوان حیدر قصّاب حاکم شد و مدّت حکومت پهلوان حیدر چهار ماه بود. بعد از آن لطف‌الله بن امیر مسعود که او را میرزا می‌خواندند[7] در اوایل شهور سنهٔ سبع و خمسین و سبعمایه هجریّهٔ نبویّهٔ مصطفویّه ـ صلواة الله علیه و آله ـ حاکم سربداران شد.[8]

۱ـ ت: بر. ۲ـ ت: زد. ۳ـ ت: کشنده. ۴ـ ت: بیت.
۵ـ ت: کشته شدن. ۶ـ ت: سربداران. ۷ـ ت: می‌خوانند.
۸ـ م‌ول: «حاکم سربداران شد» ندارد.

(۱) این بیت در مطلع نیست.

ذکر[1] حوادث و وقایع[2] سنهٔ سبع و خمسین و سبعمایه[(1)]

حکایت[3] توجّه ابوالفوارس[4] شاه شجاع به جانب اوغانیان

چون آفتاب به نقطهٔ انقلاب حقیقی رسید و از نزهت سرای ربیعی به خانهٔ خویش رحلت کرد شاه شجاع عنان همّت عالی به صوب تسخیر لشکر اوغانی و جرمایی منعطف گردانید و لواحظ نهمت مبارک به جانب تذلیل آن طایفه مخصوص شد. اگر چند احوال طایفه[5] اوغانی و جرمایی[6] از خلال حکایات مقدّم معلوم شده و کیفیّت حالاتشان در ضمن هرداستان به وقوف پیوسته، امّا چون این نوبت به تمامی روی از جادّهٔ طاعت گردانیده شعار عصیان ظاهر کردند. در این حال مبادی کار آن گروه و در این محلّ ابتدای کار آن طایفه بیان کردن[7] از [۵۹ـ ب] فایده خالی نباشد.

صورت این حال چنانکه جدّ مادری شاه شجاع، جلال‌الدّین سیورغتمش که در داستان قراختائیان[(2)] ذکر او گذشته است در زمان ابقاخان التماس نموده که لشکری را به ناحیت کرمان نامزد فرمایند که حوالی کرمان به حمایت ایشان از ترکتاز حوادث مصون ماند. به فرمان پادشاه ابقاخان صدهٔ اوغانی بدین مهمّ نامزد گشتند، چون بدان خطّه نزول

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «و وقایع» ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.

۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ م‌ول: اوغانیه و جرمانیه.

۷ـ ت: در این محل مبادی کار آن گروه باز نمودن و اوایل حال این طایفه بیان کردن.

---

(۱) سال ۷۵۷ هـ. ق.

(۲) قراختائیان: طایفه‌ای هستند که در کرمان حکومت کرده‌اند. پس از خوارزمشاهیان از طایفه قراختای ده نفر در کرمان به حکومت رسیدند. نخستین کس از حکام آنان براق‌بن کلدور و واپسین آنان قطب‌الدّین شاه جهان است. مدت سلطنت آنان از سال ۶۲۱ هـ. ق. تا ۷۰۶ هـ. ق. یعنی هشتاد و شش سال طول کشید. مؤسّس این سلسله بُراق حاجب نام داشت. تاریخ گزیده، چاپ لیدن، ج/۱، صص ۵۲۷-۵۳۱، تاریخ عصر حافظ، ج/۱ ص ۴، ۶۳، ۷۲، ۷۸، ۹۹، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۴، ۳۹۰، ۴۴۸.

کردند[1] مراتع خصیب(۱) و مرابع(۲) عصیب[2](۳) مشاهده کرده ابواب عیش هَنِی(۴) را به سرانگشت فراغت برگشادند و اسباب نشاط و کامرانی و[3] خرّمی را به ذرایع رفاعت(۵) مستحکم گردانیدند و بر تعاقب ادوار نتایج و توالد و تناسل آن گروه دست به هم داده کثرت اولاد و احفاد ایشان منشعب و متشابک گشت.

در ایّام سلاطین مغول کسی از ایشان مالی و لشکری زیادت[4] نمی‌طلبید، به قوّت شدند و بعد از وفات سلطان سعید ابوسعید ـ انارالله برهانه ـ ایّام هرج و مرج بود هیچ یک را پروای دیگری نه، گرمسیر و سردسیر کرمان قشلاق و ییلاق ایشان بود، مرفّه و آسوده روزگار گذرانیدند تا در شهور سنهٔ اِثنی و اربعین و سبعمایه، امیرمبارزالدّین محمّد مظفّر ارجاء(۶) و انحاء[5] مملکت کرمان به تصرّف گرفت، چنانچه ذکر آن گذشته است. امراء اوغانی و جرمایی به شرف دست بوس استسعاد یافتند و میان ایشان قاعدهٔ دوستی ممهّد شد و به شرف مواصلت و مزاوجت مخصوص شدند و به عزّ قرابت و خویشی امتیاز یافتند.[6] بعد از آن به هر وقت آفتاب دولت خود را به ابر عصیان می‌پوشانیدند[7] چنانچه جُمَل و تفاصیل آن از فصول گذشته معلوم شده چون در سنهٔ اربع و خمسین و سبعمایه، ممالک کرمان بَرّاً و بحراً در سایهٔ اهتمام شاه شجاع آمد، و از آفتاب اقبالش نواحی و اصقاع(۷) آن دیار منوّر شد سوابغ(۸) انعام دربارهٔ ایشان مضاعف گردانید و ادرار فیض عاطفت زیادت از معهود ارزانی داشت و چون از شیراز عزیمت کرمان فرمود امراء اوغانی و جرمایی به تمام[8] در سایهٔ لوای میمونش به کرمان آمده هریک به مقام امن و استقامت و مجال جمعیّت و سلامت آسایش گرفته از جانبین بر یکدیگر اعتماد نمودند بر آن جازم بودند که بعد از این خلافی بر ضمیر ایشان گذر نیابد،[9] امّا:

۱ـ م‌ول: «چون بدان خطه نزول کردند» ندارد. ۲ـ م‌وت: عسیب. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: ندارد.
۵ـ ل: انجا. ۶ـ ت: یافت. ۷ـ ت: می‌پوشید. ۸ـ ت: تام. ۹ـ ت: نیابد.

---

(۱) خصیب: سرسبز و پر حاصل (آنندراج).
(۲) مرابع: منزل‌ها و مکانها (منتهی‌الارب).
(۳) عصیب: سخت (غیاث).
(۴) هنی: خوشگوار و گوارنده (لغتنامه).
(۵) رفاعت: بلندآوازی (نفیسی).
(۶) ارجاء: نواحی (لغتنامه).
(۷) اصقاع: نواحی و اطراف (منتهی‌الارب).
(۸) سوابغ: ج، سابغة، فراخ، فراوان (غیاث).

شعر[1]

خوی بد در طبیعتی که نشست   نرود[2] تا به وقت مرگ از دست

در شهور سنهٔ خمس و خمسین و سبعمایه، چون شاه شجاع بر وفق فرمان پدر از دارالامان کرمان متوجّه شیراز گشت ایشان را طلب فرموده مصاحب گردانید. در حدود شهر بابک به ترتیب مقدّمات عصیان مشغول شدند و به اعلان کلمهٔ کفران جرأت نموده عواصف نکبت طریق صلاح از نظر بصیرت ایشان بینداخت و فکر عاقبت اندیش از ساحت ضمیرشان خیمه به صحرا زد.

در این مدّت که حضرت شاه شجاع به واسطهٔ تسخیر عراق سایهٔ مبالات به جانب ایشان نمی‌انداخت و نظر التفات به سوی ایشان نمی‌کرد امداد عصیان و طغیان ایشان متمادی شد تا در ربیع‌الاوّل سنهٔ سبع و خمسین و سبعمایه:

مصراع

به طالعی که تولّا بدو کند تقویم

بر عزم استیصال ایشان به جانب سردسیر کرمان نهضت فرمود. لشکری از کثرت با ستاره قرین و در اتّفاق مقارن پروین ملازم سوار شدند. چون امرا و پیشوایان[3] اوغانی و جرمایی به طلوع موکب همایون متیقّن گشتند جزالتجا به محاصن حصین چاره ندانستند و جز پناه به درغاله‌های(۱) منیع تدبیر نمی‌دیدند. قواعد استظهار به مداخل منیع و مدارج رفیع ساختند، چون آفتاب رایت همایون از افق آن دیار طالع شد عساکر منصور بردامن آن کوهسار طناب خیمهٔ اقامت در هم کشیدند. جماعت اوغانیان دست در دامن[4] کوه زده قامت جدال را بالا دادند و به پشتی دامن کوه دست از آستین مکاوحت بیرون کردند.[5] چون آسیاب حرب در گردش آمد و نعره و تکبیر پردلان به آسمان رسید در صدمهٔ نخست نواسم فتح و فیروزی وزیدن گرفت و مشّاطهٔ ظفر پرچم رایات را شانه[6] می‌زد. اوغانیان چون طاقت مقاومت نداشتند به حکم «اَلْفِرارُ مِمّالا یُطاقُ(۲)» عنان

۱ـ ت: بیت.   ۲ـ مول: ندهد.   ۳ـ مول: پیشوای.
۴ـ ت: کمر.   ۵ـ ت: آورد.   ۶ـ ت: سایه.

(۱) درغاله: بند و سدّ (آنندراج).
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۰۳.

عزیمت به صوب هزیمت معطوف گردانید[ند] و به کوه و درغاله متحصّن شد[ند]، روز دیگر چون کار به جان و کارد به استخوان رسید زبان تضرّع [٦٠ـ آ] و ابتهال برگشادند و صحایف ضراعت را به عنوان بیچارگی معروض گردانیدند.

حضرت شاه شجاع به حکم «اَلْعَفْو زَکٰوةُ الظَفَر(۱)» رقـم صفح و اغـماض بـر صحیفهٔ جرایم ایشان کشید و به زلال عفو و اعراض گرد عصیان از چهرهٔ حال ایشان فروشست. امرای لشکر را، علی اختلاف طبقاتهم،[۱] به تشریفات پادشاهانه مـخصوص گردانید و بزرگان قوم را به نوازش بزرگانه ممتاز فرمود و رعایا و زیردستان را به مواعید عدل و انصاف شادمان کرد. بعد از آن رایات نصرت آیات در ضمان فتح و نـصرت عزیمت دارالملک کرمان فرمود در هشتم رجب سـنهٔ سـبع و خـمسین و سـبعمایه بـه دارالملک کرمان فرود آمد،[۲] تمّت.

ذکر گرفتاری امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق بن محمود شاه[۳] و عاقبت احوال او

در شهور سنهٔ سبع و خمسین و سبعمایه امیرمبارزالدّین محمّد مظفّر در اواخـر تابستان به محاصرهٔ اصفهان مشغول بود و کار اصفهانیان به تنگ رسیده چون هوا سرد شد حضرت مبارزی شاه سلطان را با لشکری تمام آنجا بگذاشت و به جـانب لرسـتان نهضت نمود. امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق به اتّـفاق سـیّدجلال‌الدّیـن مـیرمیران[۴] در اصفهان محاصره می‌کشیدند و در این زمستان به انواع شداید و مشاقّ روزگار به سختی می‌گذرانیدند و در مضایق محاصره به انواع تنقیص تزجیةالایّامی(۲)[۵] می‌کردند، چون موسم ربیع متقارب شد و دست نسیم به قلعه‌گشایی غنچه انتهاض نمود و مملکت باغ سلطان بهار را مسخّر شد اصحاب شهر راکار به جان و کارد به استخوان رسید. لشکریانی که در شهر بودند به جملگی جوق جوق و فوج فوج بیرون می‌آمدند و به شاه سلطان

۱ـ ت: مرطبقاتهم. ۲ـ ت: از «به دارالملک...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ م و ل: امیرمیران. ۵ـ م: ترجیةالایام، ل: ترحبة الاثامی.

(۱) ← ص ۱۶۳، همین کتاب.
(۲) تزجیةالأیام: روزگار گذاشتن (غیاث).

التجا می‌کردند و او هر یک را فراخور احوال تربیت و رعایت[۱] می‌نمود[۲] تا رؤوس و صنادید[۳] شهر ظاهراً و باطناً به تلبّس موالات مُرْتَدی گشتند.

امیرشیخ ابواسحق و سیّد جلال‌الدّین را به سبب این واقعه کار از دست و دست از کار برفت و مصادر امان از ترک خان و مان طلب می‌کردند، در اثناء این حال کوتوال قلعهٔ طبرک که متّصل شهر اصفهان بود دست اعتصام به اذیال عاطفت شاه سلطان مستحکم گردانید و شاه سلطان چندان[۴] مکرمت و عطیّت نسبت به او ارزانی داشت که دیدهٔ امیدش در مقام تحیّر ماند. از جمله به دفعهٔ اوّل صد هزار دینار نقد[۵] انعام فرمود و قلعه به قبضهٔ اقتدار گرفت. سیّد جلال‌الدّین چون این صورت مشاهده کرد «مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ»(۱) هزیمت پیش گرفت اهل و عیال و متعلّقان و فرزندان را گذاشته تا سرحدّ کاشان عنان هزیمت بازنکشید. امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق چون اسباب قضا نازل و اجل مبرم محیط خود دید و راه خلاص و مناص(۲) بسته یافت التجا به خانهٔ مولانا نظام‌الدّین اصیل که در آن زمان شیخ و مقتدای آنجا بود برده مختفی[۶] گشت.

شاه سلطان چون به مساعدت اختر بلند و معاضدت بخت ارجمند رایت دولت منصور و اعدای سلطنت را مقهور یافت به کلید فتح و نصرت ابواب مملکت عراق مفتوح گردانید و شهر اصفهان در حوزهٔ تصرّف گرفت تفحّص و تجسّس بلیغ بر تتبّع[۷] احوال امیرشیخ ابواسحق گماشت و جواسیس برانگیخت و در این باب چندانکه امکان بود قُصارای(۳) جهد و کوشش به جای آورد و هیچ دقیقه در حیّز اهمال نمی‌گذاشت. بعضی از احوال امیرشیخ معلوم داشتند، از تندخویی و سیاست شاه سلطان متوهّم گشته پیش آمدند و کماهی احوال معروض گردانیدند.[۸] شاه سلطان فی‌الحال جمعی نوکران مستعدّ[۹] معتمد را بدین مهمّ تعیین فرمود[۱۰] تا او را در قید اِسار آوردند و به قلعهٔ طبرک محبوس گردانید[۱۱] «سُبْحَانَ مَنْ لا یَزُولُ[۱۲] حُکْمُهُ وَ مُلْکُهُ»(۴) و بعداز چند روز مصاحب

۱ـ ت: «و رعایت» ندارد. ۲ـ ت: می‌فرمود. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ م: چندان خندان.
۵ـ ل‌وت: ندارد. ۶ـ ت: مخفی. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: به عرض رسانید. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ م‌ول: به فرستاد. ۱۱ـ م‌ول: «و به قلعه طبرک محبوس گردانید» ندارد. ۱۲ـ ت: نزول، مطلع : یزال.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۳۳.
(۲) مناص : گریختن (لغتنامه).
(۳) قصارا : غایت (لغتنامه).
(۴) پاک و منزّه است خدای که حکم و ملکش فناناپذیر است.

جمعی معتمدان و نوکران که محل آن اعتماد بودند او را به دارالملک شیراز ارسال فرمود. تختگاه اصطخر که مقام گردن‌کشی و استکبار او بود محلّ تذلّل و انکسار او گشت و به همان[1] میدان که جهت عظمت و پادشاهی ترتیب کرده بود کلاه سلطنت را به خاک عجز و مذلّت انداخت.

امیر مبارزالدّین [۶۰ـ ب] محمّد او را به عوض قتل امیرحاجی ضرّاب که از اکابر سادات و سرداران شیراز[2] بود حکم قصاص فرموده به دست امیر ناصرالدّین دادند. امیرناصرالدّین گفت: امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق در مملکت ما پادشاه بود و پدر ما راکشت اکنون مرا با او هیچ حقّی نیست دیگران خود دانند. امیر قطب‌الدّین در میان جست و به قابض ارواح(۱) سپرد و جان نازنینش داد به خنجر، سر او را از تن جداکردند که شمشیر امیرقطب‌الدّین با وجود دو ضرب سرش بپرانید.[3] از مبدأ ظهور آثار نکبت الی الیوم بسیار زمین طلب را به دست و پای اجتهاد طی کرد و به منزل مرادی نرسید و از ابتدای تغییر الحال الی‌الغایت بسیار مقدّمات سعی و کوشش در هر باب ممهّد کرد، فامّا هیچ نتیجه بدان مترتّب نشد، سرپنجهٔ تقدیر را به دست تدبیر نتوان پیچید و با قضا مقاومت مفید نیاید.[4] واقعهٔ امیرشیخ کریم[5] روز جمعه بعد از نماز در بیست و دویم جمادی‌الأول سنهٔ ثمان و خمسین و سبعمایه بوده است.(۲) نقل است که امیر جمال‌الدّین[6] شیخ ابواسحق در آن زمان که او را قتل می‌کردند این دو رباعی گفت:

شعر[7]

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند　　امّید به هیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که درین مدت عمر　　از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند

۱ـ ت: بدان.　۲ـ ت: آنجا.
۳ـ ت: از «حکم قصاص فرمود بدست...» اینجا ندارد، ت: حکم قصاص فرمود بدست پسران او و داد تا همان زمان نایرهٔ حیات اورا به تیغ جهانگشای منطفی گردانیدند و آب زندگانی او را به آتش تیغ صاعقه‌بار منتفی کردند.
۴ـ ل: نیامد.　۵ـ ت: ندارد.　۶ـ ت: ندارد.　۷ـ ت: رباعی.

---

(۱) قابض ارواح : عزرائیل (نفیسی).
(۲) امیر جمال‌الدّین در ۳۷ سالگی در میدان سعادت شیراز، محلّی که به ساختن کاخ سلطنتی با عظمتی مشغول بود به امر مبارزالدّین محمّد و به دست یکی از دشمنان خویش که خون پدر را از او می‌خواست به قتل رسید. دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ذیل ابواسحق، ج/۵، ص ۱۹۳، انتشارات دایرةالمعارف ۱۳۷۲، تاریخ عصر حافظ، ج/۱، ص ۱۱۹.

رباعی

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو / با گردش دهر در میامیز و برو
یک کاسهٔ زهرست که مرگش خوانند[۱] / خوش درکش و جرعه برجهان[۲] ریز و برو

و یکی از فضلای فارس تاریخ این واقعه چنین به نظم آورده است:

شعر[۳]

بیست و دوم[۴] ماه جمادی‌الاوّل / جمعه پسین‌گاه درافتاد به بیم
شاه جهان تاج کیان میرشیخ / دل به خدا گشت به جنّت[۵] مقیم
چون در تاریخ گشایی بگوی / بسم‌الله الرّحمن الرّحیم (۱)

اهل شیراز بل تمامت عراق در واقعهٔ او بسیار متأثر گشتند و شعرا مراثی گفته‌اند، از آن جمله از قصیده‌ای که مولانا عبید زاکانی گفته است این چند بیت از آن[۶] ثبت[۷] افتاد و هی هذه:

سلطان تاج بخش جهاندار میرشیخ / کاوازهٔ سخاوت وجودش[۸] جهان گرفت
شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب گرد / کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت
در عیش ساز و عادت خسرو بنا نهاد / در عدل رسم و شیوه نوشیروان گرفت (۲)
بنگر که روزگار چه بازی پدید کرد / نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت
جوشی بزد محیط بلاورز ناگهان (۳) / ملک و خزانه و پسرش در میان گرفت
در کار روزگار و ثبات جهان عبید / عبرت هزار بار از این می‌توان گرفت
بیچاره آدمی که ندارد به هیچ حال / نی بر ستاره دست و نه برآسمان گرفت (۴)
خوش‌وقت مقبلی که دل اندرجهان نبست / و آسوده خاطری که زدنیا کران گرفت

۱ـ ت: گویند. ۲ـ مول: زمین. ۳ـ ت: نظم. ۴ـ ت: نهم.
۵ـ ل: خون. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: نقل. ۸ـ ت: وجودت.

---

(۱) مطلع: این ابیات را ندارد. ص ۲۸۶.
(۲) کلیات عبید: «در رسم و عدل شیوه نوشیروان گرفت»، تصحیح عباس اقبال از نشریات مجلهٔ ارمغان به سرمایه کتابفروشی ادب، ۱۳۳۲، ص ۵۹.
(۳) کلیات عبید: «جوشی بزد محیط به بلایی ناگهان».
(۴) کلیات عبید: «نه بر ستاره داد و نه بر آسمان گرفت».

مولانا شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی راست در تاریخ[۱] وفات امیرشیخ :

قطعه

به روز کـاف و الف(۱) از جمادی‌الاوّل   به‌سال ذال‌و دگرنون‌و حا(۲) علی‌الإطلاق

خـدایگـان سـلاطین مـغرب و مشـرق   خدیو کشـور عـفو و کـرم بـه اسـتحقاق

سپهر حلم و حـیا آفـتاب جـاه و جـلال   جمال دنیی و دین شاه شیخ ابـواسـحق

میان خطّهٔ(۳) میدان خود بـه تـیغ عـدو   نـهاد بـر دل احـباب خـویش داغ فـراق

و مراثی بسیار در این باب گفته شد.[۲]

ذکر وفات امیرشیخ حسن بزرگ و ابتدای سلطنت سلطان اویس و تراجع کار امیر ملک اشرف

در این سال امیر شیخ حسن بزرگ در ممالک بغداد از عالم فنا به دار بقا رحلت کرد و پسرش سلطان اویس به جای او بنشست. مولاناجمال‌الدّین سلمان ساوجی[۳] در تهنیت جلوس سلطان اویس[۴] قصیده دارد این چند بیت از آن قصیده است:

شعر

مـباشران(۴) سـعادت بـرین بـلند رواق   هــمی کــنند نــدا در مــمالک آفـاق

که سال هفتصد و پنجاه و هفت‌ماه رجب   بــه اتّــفاق خــلایق بـه یـاری خـلّاق

نشست خـسرو روی زمین بـه استحقاق   فراز تخت سـلاطین بـه دارمـلک عـراق

خـدایگـان سـلاطین عـهد شـیخ اویس   پناه و پشت ملوک جهان عـلی الاطـلاق

شهنشهی کـه بـرای نـثار مـجلس اوست   پــراز جــواهـر انـجم سپهر را اِطـباق

سلطان اویس در ممالک عراق عرب[۵] متمکّن گشت و دیار بکر با توابع و لواحق

۱ـ ت: ندارد.   ۲ـ ت: «و مراثی بسیار در این باب گفته شد» ندارد.

۳ـ ت: ندارد.   ۴ـ م‌ول: او.   ۵ـ ت: ندارد.

---

(۱) ک + الف = ۲۱.

(۲) ذ + ن + ح = ۷۵۸؛ موّادالتواریخ : «به روزگـار الف از جمادی‌الاول بـه سـال ذال دگـر نـون وز اعلی‌الاطلاق» = ۷۵۷، حاج حسین نخجوانی، کتابفروشی ادیه، ۱۳۵۴، ص ۲۶۲.

(۳) تاریخ عصر حافظ : «عرصه»، ص ۱۲۰-۱۲۲.

(۴) تاریخ عصر حافظ، «مبشران»، ج/۱، ص ۱۲۰.

به[۱] تحت تصرّف گرفت و در ممالک آذربایجان ظلم ملک اشرف بغایت رسیده بود و اکثر اکابر و اشراف جلا کردند. خواجه شیخ کججی به طرف[۲] شهر[۳] شیراز رفت و از آنجا به جانب شام متوجّه شد و عمارات[۴] عالیه در شام از زاویه و خانقاه و غیره بساخت. خواجه صدرالحقّ والملّة والدّنیا[۵] والدّین اردبیلی ـ رحمةُالله تعالی و قَدّس سره و نَوّرَ روحه و طیّب مرقده[۶] ـ وطن خود بازگذاشته[۷] به گیلان رفت و قاضی محیی‌الدّین بردعی به سرای برکا(۱) رفت و آنجا به وعظ مشغول و مشهور گشت. پادشاه مرحوم جانی بیک خان(۲) ـ انارالله برهانه ـ به مجلس وعظ قاضی[۸] حاضر می‌شد. مولانا محیی‌الدّین[۹] در اثناء وعظ سخن به ذکر تبریز رسانید و از ظلم ملک اشرف بر اهالی آن دیار به نوعی تقریر کرد که حضّار مجلس به تمامت در گریه افتادند و پادشاه بگریست. بعد از آن گفت پادشاه را قوّت آن هست که ظلم او را از سر خلایق دفع کند و اگر التفات نفرماید و خلایق را که ودایع آفریدگارند از جور و ظلم او خلاص نفرماید در روز قیامت البتّه[۱۰] از او خواهند پرسید و در معرض خطاب خواهد بود. چون در این باب مبالغه کرد پادشاه جانی‌بیک امرای خود را فرمود که چند تومان لشکر در مدّت یک ماه مرتّب سازند که متوجّه تبریز گردند بزودی لشکرها مرتّب ساخته متوجّه آن طرف شد.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ل: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: عمارت.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: علیه‌الرحمة. ۷ـ ل: به وطن خود باز گشته.
۸ـ ل: مولوی اقضوی. ۹ـ ل: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.

---

(۱) منظور اولوس جوجی است.

(۲) جانی بیک خان، خان اولوس جوجی، (۷۴۱ـ۷۵۹ هـ . ق)، از شاخهٔ خاندان باتو. اردوی زرین یا اولوس جوجی دو شاخه بودند: خاندان باتو یا خانان سیر اردو که به گوگ اردو (اردوی آبی) شهرت داشتند و از سال (۶۲۱ـ۷۶۱ هـ . ق) بر دشت قپچاق غربی سلطنت کردند. خاندان اردا، پسر سوم جوجی که به آق‌اردو (اردوی سفید) شهرت یافتند و از سال ۶۲۳ تا ۷۹۳ هـ . ق بر دشت قپچاق شرقی حکومت نمودند.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثمان و خمسین و سبعمایه(۱)

در این سال پادشاه جانی‌بیک از ممالک دشت قبچاق به راه در بند متوجّه آذربایجان شد و متواتر خبر به ملک اشرف می‌رسید. در اوایل می‌گفت اراجیف است این خبر در می‌اندازند تا مرسوم و مواجب بستانند. بعد از آن‌که تحقیق کرد بیشتر مردم و[۱] لشکری[۲] او [که] مصحوب امیر علی قلندر و طغاتیمور غلام و دیگر امرا جهت استخلاص ساوه فرستاده بود، به طلب ایشان فرستاد و مردم را دعوت کرد و از ربع رشیدی که مدّتها بود، بیرون نیامده بود، بیرون آمد و در شنب غازان[۳] نزول کرد و خاتونان و دختران و ذخایر و جواهر و زر سرخ و نقره و اجناس را که به قلعهٔ النجق فرستاده شده[۴] بود بیاورد و چهارصد قطار استر و هزار قطار شتر خزاین را بار کرده بود، در شنب غازانی غلبهٔ پیاده و سوار جمع شدند از مرسوم ایشان وجهی بداد و همه را جیبه داد، لشکری عظیم مرتّب کرد و به جانب اوجان فرستاد. خبر رسید که پادشاه جانی‌بیک به اردبیل رسید و می‌گفتند که لشکر پادشاه را رکابها از چوب و لجام از ریسمان است و صد مرد از ایشان را یک کس کفاف و نام پادشاه نمی‌بردند. چون معلوم کرد که پادشاه جانی‌بیک به خود متوجّه شده بغایت مضطرب گشت[۵] خواجه لؤلؤ و خواجه شکر خازن را طلب کرد و گفت که خاتونان و خزاین را شما سر کرده در گریوهٔ(۲) مرند[۶] بر سر چشمهٔ خواجه رشید الحقّ والدّین[۷] نزول کنید و منتظر خبر من باشید که من به اوجان می‌روم اگر کار به مراد من[۸] شود[۹] به تبریز آیید و اگر عکس شود[۱۰] به خوی روید که من

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: لشکرهای. ۳ـ ت: غازانی. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ل: شد. ۶ـ ت: مزید. ۷ـ م و ت: «الحق والدین» ندارد.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: باشد. ۱۰ـ ت: باشد.

(۱) سال ۷۵۸ هـ . ق.
(۲) گریوه: گردنه (آنندراج).

آنجا به شما ملحق شوم. ایشان را بدان طرف فرستاد و خود کوچ کرد و به طرف اوجان روانه شد روز اوّل بر کنار[1] رودخانه مهرانرود نزول کرد و دو روز آنجا توقّف کرد و بعضی امراکه به طرف ساوه رفته بودند با لشکرها برسیدند. هرکس که می‌آمد زر و اسب و جیبه و سلاح می‌داد و روانه می‌کرد. اخی جوق از لشکریان بود روز دیگر کوچ کرد و به قریهٔ سعیدآباد رفت وجیبه خانهٔ خاصّه را فرمود که به لشکریان[2] دهند هرچند لشکریان رفته بودند و با او معدودی چند و تازیکان و نوکران ایشان ملازم بودند. جیبای خاصّ بدیشان داد،[3] قریب دو هزار مرد شدند، باقی غلبه از استربانان و شتربانان[4] و شاگرد پیشه همراه بودند. چند قشون مرتّب کرد و بر سر پشته ایستاده بر راه دول[(1)] نظاره می‌کرد و منتظر خبر می‌بود ناگاه ابری اندک پیدا شد و بارندگی عظیم واقع شد[5] و باد و تاریکی واقع گشت[6] و تگرگی عظیم[7] ببارید به هیبتی[8] هرچه تمامتر و باد برابر بود چنانکه چهارپایان مجموع روی بگردانیدند. بعد از ساعتی هوا صافی گشت و بارندگی ساکن شد و او منتظر بود و امرا و لشکریان راکه فرستاده بود در اوجان جمع شده بودند. پادشاه جانی‌بیک از جانب سراو برسید، چون لشکر را دید بفرمود که به طریق شکار برگه[(2)] کردند تا لشکر ملک اشرف[9] را در میان گیرند. امرای اشرفی[10] چون عظمت لشکر دیدند[11] به صد زحمت جان خود را خلاص دادند و تفرقه شدند پادشاه جانی‌بیک[12] در فروق اوجان نزول فرمود [۶۱ـ آ] و ملک اشرف برپشتهٔ سعیدآباد ایستاده بود بعد از ساکن شدن تگرگ و بارندگی سواری از راه دول پیدا شد. چون نزدیک رسید شیخ حاجی جلغی اختاچی بود درگوش ملک اشرف سخنی گفت چون معلوم کرد دیگر مجال توقّف نداشت روی بگردانید و به طرف تبریز روانه شد و آن شب در شنب غازانی نزول کرد. بامداد به طرف خواتین و خزاین روانه شد مردم همه[13] از او بازماندند چنانکه به اغرق رسید دو غلامک گرجی با او بودند خواجه لؤلؤ و

۱ـ ت: کرانه. ۲ـ ل: لشکر. ۳ـ ت: دادند. ۴ـ ت: استربان و شتربان.
۵ـ ت: «و بارندگی عظیم واقع شد» ندارد. ۶ـ ل: «و باد تاریکی واقع گشت» ندارد.
۷ـ ل: تگرگ بی‌نهایت. ۸ـ ل: به هیأتی. ۹ـ ل: ملک اشرفیان.
۱۰ـ ت: امرای اشرفی را در میان گرفتن. ۱۱ـ ت: بدید. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: ندارد.

---

(۱) دول : از دهستانهای شهرستان رضائیه (فرهنگ آبادیها).
(۲) برگه همان جرگه است. نوعی شکار که حیوانات را محاصره کرده به وسط رانند و شکار کنند (لغتنامه).

خواجه شکر و خربندگان و شتربانان، در این حالت مردم مرند دست به غارت خزاین دراز کردند و خاتونان نیز تفرقه شدند.

ملک اشرف چون آن حال بدید به طرف خوی روانه شد خانه‌های شیخ محمّد بالغچی در صحرای خوی بود، چون از حال ملک اشرف خبردار[۱] شد[۲] استقبال کرد و او را در خانهٔ خود فرودآورد و کسان پیش پادشاه جانی‌بیک فرستاده اِخبار کرد. پادشاه جانی‌بیک[۳] امیربیاض را فرستاد که ملک[۴] اشرف را بیاورد و خواجه محمود دیوان[۵] در شهر آمد و با امیر بیاض به خانه[۶] ملک اشرف[۷] رفتند. جمعی مردم جُمری[۸](۱) از آن خانه‌ها بیرون آمدند، یکی را از آن جمریان بکشتند و باقی بترسیدند[۹] و بیرون رفتند[۱۰] و متفرّق گشتند[۱۱]. امیر بیاض و خواجه محمود دیوان[۱۲] خانه‌های او را تفحّص کردند، چیزی نیافتند. امیر بیاض به جانب خوی رفت و خواجه محمود به شهر آمد و اصحاب و بیتکچیان را طلب کرد و تفحّص اموال و متروکات او کرد. هرکس از بیتکچیان که به مهمّی[۱۳] منسوب بودند نسخه بنوشتند. مال بقایا و گوسفندی چند و مرغ که در دیه‌ها داده بودند از بهر فربه کردن و نتاج[۱۴](۲) و جفتی چند عوامل[۱۵] جهت زراعت که در مملکت[۱۶] قائم بود همه با تخم و ریع[۱۷] در وجه نهادند. خبر رسید که در مرند از جواهر چیزی یافته‌اند. خواجه محمود دیوان همه سپاهیان و نوکران آنجایی را با نوکران خود بفرستاد و چیزی چند در مرند از مردم بستانیدند[۱۸] و امیر بیاض به خوی رفت و ملک[۱۹] اشرف[۲۰] را بیاورد. چون به تبریز رسید در کوچه‌ها مردم از بامها خاکستر بر سر او می‌ریختند و بی‌حرمتی هرچه تمامتر می‌کردند. او را به خانهٔ خاند[۲۱] بیکی والدهٔ خواجه شیخ کججی بردند و امیر کاووس شروانی آنجا بود با مولامحیی‌الدّین بردعی، ملک اشرف دست کاووس را بوسه کرد و تضرّع و زاری می‌نمود. امیر کاووس او را[۲۲]

۱ـ ت: خبر. ۲ـ ت: یافت. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ مول: ندارد. ۵ـ ت: دیوان.
۶ـ ت: خانه‌های. ۷ـ مول: ملک خر. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ مول: ندارد. ۱۱ـ ت: شدند. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: نتایج.
۱۵ـ ت: ندارد. ۱۶ـ ت: ولایت. ۱۷ـ ت: زرع. ۱۸ـ مول: بستاندند.
۱۹ـ مول: ندارد. ۲۰ـ مول: اشرف خر. ۲۱ـ ت: جانی. ۲۲ـ مول: «او را» ندارد.

(۱) جُمری: مردم بازاری و کم‌اصل و جلف و گدا را گویند (نفیسی).
(۲) نتاج: زادن و بچه آوردن (دهخدا).

استمالت داد بعد از آن اشرف را[۱] پیش پادشاه بردند، پادشاه با او خطاب کرد که این مملکت را چرا خراب کردی در جواب گفت که نوکران خراب کردند و سخن من نشنیدند. پادشاه از اوجان کوچ کرد و به ولایت هشترود رفت[۲] و در آن سال آن ولایت را[۳] زراعت بسیار کرده بودند لشکری بدان عظمت دوبار برآنجا عبور کرد که یک خوشه شکسته نشد و از اینجا نتیجهٔ عدل و ظلم را تصوّر می‌توان کرد. چنانکه شیخ ماراست[۴]:

شعر

ظالم برفت وقاعدهٔ زشت[۵] ازو بماند   عادل برفت و نام نکو یادگار کرد

پادشاه می‌خواست که ملک اشرف[۶] را قصد نکند و به مملکت خود برد کاووس و محیی‌الدّین بردعی مبالغه کردند و گفتند مادام که او زنده است مردم آن[۷] مملکت از او ایمن نباشند و فتنه و آشوب خیزد. پادشاه را معقول آمد، فرمود که شما دانید. ایشان پروانه بدان جماعت که او را محافظت می‌نمودند رسانیدند تا او را قصد کنند. در راه او را از اسب فرو[۸] کشیدند و شمشیری بر[۹] پهلوی او فرو بردند چنانکه سر شمشیر از جانب دیگر بیرون آمد، سر او را به تبریز آوردند و در میدان بر در مسجد مراغیان بیاویختند. اهل تبریز شادیها کردند و چیز بسیار بدان کسان دادند و چنین گفته‌اند:

شعر

دیدی که چه کرد اشرف خر   او مظلمه برد و جانی بیک زر[۱۰]

و پادشاه جانی بیک باده‌هزار سوار به تبریز آمد و در دولتخانه نزول کرد و یک شب در تبریز بود بامداد به مسجد خواجه علیشاه رفت و نماز گزارد و این[۱۱] امرا و لشکریان که با او آمده[۱۲] بودند همه در میان راهها و رودخانه‌ها نزول کردند و بر در خانهٔ هیچ مسلمان نرفتند. پادشاه متوجّه اوجان شد و چون انحرافی در مزاج داشت پسر خود بردی بیک خان را با پنجاه هزار سوار[۱۳] آنجا مقرّر کرد و دختر ملک اشرف، سلطان بخت و پسر او

۱ـ ت: «اشرف را» ندارد.   ۲ـ ت: و تا نزدیک کوتنو(؟) رسید و از آنجا مراجعت کرد و در هشترود.
۳ـ ت: «آن ولایت را» ندارد.   ۴ـ ت: چنانکه شاعر گفته است.   ۵ـ ت: ظلم.
۶ـ م‌ول: اشرف خر.   ۷ـ م‌ول: این.   ۸ـ ت: به زیر.   ۹ـ م‌ول: به.
۱۰ـ م: در حاشیه، ت: ندارد.   ۱۱ـ ت: ندارد.   ۱۲ـ ت: ندارد.   ۱۳ـ مرد.

تیمورتاش را با خود ببرد و متوجّه مملکت خود گشت. محمود دیوان طویی عظیم کرد و پادشاه بردی بیک را بر تخت سلطنت [۶۱ـب] نشاند و سرای تیمور پسر امیر چارق را به وزارت او مقرّر کرد و در عقب پادشاه روان شد و بردی بیک خان جهت علف خوار متوجّه ورزقان گشت. سرای تیمور جهت مصالح کرک یراق در تبریز مانده بود و امرا و نوکران ملک اشرف اکثر پیش سرای تیمور جمع شده بودند، خبر رسید که جواهر ملک اشرف، یک نیم تنه در مرند پیدا شده است. سرای [تیمور] ملک اخی جوق را فرستاده تا آن نیم تنه را بستد و[1] بیاورد؛ به مرند رسید نیم تنه بستد، جواهر بسیار در آن دوخته بودند[2] آن جواهر[3] تصرّف کرد و بعضی بر نوکران قسمت کرد. غلبهٔ مردم بر او جمع شدند و در این حال امراء پادشاه جانی بیک کس فرستادند پیش بردی بیک‌خان که زحمت پادشاه سخت است می‌باید که توقّف نکند و بزودی متوجّه گردد بردی بیک خان از ورزقان متوجّه ورزسر او[4] شد و سرای تیمور در عقب بردی‌بیک خان بن جانی بیک‌خان روانه شد[5].

ذکر حکومت و تسلّط اخی جوق در مملکت آذربایجان و ولایاتش

چون اخی جوق معلوم کرد که پادشاه جانی بیک و بردی بیک به جانب ولایت اوزبک و دشت قفچاق روانه شدند با غلبهٔ تمام به تبریز آمد و متمکّن شد و جماعتی کثیر از اشرفیان[6] بر او گرد آمدند، حکومت به تبریز و آذربایجان فروگرفت و خواجه عمادالدّین[7] محمود کرمانی (۱) آنجا بود و مردی صاحب وجود بود، او را وزارت داد و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م: بود. ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ل: ورزسیراو. ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ل: اشرفیه. ۷ـ ت: عمادی.

(۱) عمادالدّین محمود کرمانی ملقب به عمادالدّین و ابوبکربن خواجه علیشاه جیلانی وزرای اخی‌جوق در آذربایجان. چون جانی بیک خان درگذشت پسرش بردی بیک خان که حاکم آذربایجان بود به تختگاه پدر روانه شد. در این بین شخصی به نام اخی‌جوق به کمک جمعی از امرای ملک اشرف بن تیمورتاش بن امیر چوپان بر آذربایجان استیلا یافت و منصب وزارت خود را به خواجه عمادالدّین محمود کرمانی و امیر ابوبکر بن خواجه علیشاه جیلانی داد. در سال ۷۵۹ هـ. ق. سلطان اویس از بغداد لشکر کشید و اخی‌جوق را منهزم ساخت و وزارت این دو به پایان رسید. خواندمیر، دستورالوزراء، تصحیح و مقدمهٔ سعید نفیسی اقبال، ۱۳۵۵، ص ۳۳۷.

دیگر امیر ابوبکر[۱] [بن] خواجه علیشاه جیلانی[۲] را نیز وزارت داد، و زمستان این سال به قراباغ رفت و مردم را به مصادره و مطالبات ناواجب، معاتب و معاقب می‌داشت و لشکری سنگین فراهم آورد، اللّهم العن الظّالمین والمنافقین[۳].

۱ـ ت: ابویزید. ۲ـ ت: جیلان. ۳ـ ت: «اللهم العن الظالمین و المنافقین» ندارد.

ذکر حوادث سنهٔ تسع و خمسین و سبعمایه(۱)

در بهار آن[۱] سال سلطان اویس از بغداد عازم آذربایجان شد با امرا عیسی‌بیک و علی پیلتن و لشکرهای غلبه. چون خبر توجّه او به اخی‌جوق رسید او نیز با لشکرهائی که جمع‌کرده بود به جانب ایشان روانه شد تا حدود کوه سنتای[۲] برفت. در سلخ شعبان سال مذکور مقابله شدند و جنگ عظیم کردند، میسره سلطان اویس عیسی بیک و جماعت اویرات بودند و دل و زبان با هم موافق[۳] نداشتند هزیمت شدند و میمنهٔ سلطان اویس اشرفیان راکه در برابر ایشان بودند بشکستند و از طرفین هیچ یک غالب نگشتند[۴] و آن شب هر دو لشکر در[مزار] ابّوب انصاری(۲) فرود آمدند. بامداد از هر دو لشکر آنچه مانده بودند[۴] صفها راست‌کرده با یکدیگر مقابل شدند. چون لشکر سلطان اویس حرکت کردند اخی‌جوق هزیمت شد لشکر بغداد دو فرسنگ در عقب هزیمتیان برفتند و قتل کردند. اخی جوق به تبریز آمد و علم ظلم برافراشت و تعدّی آغاز کرد و از مردم مطالبات به مبالغه بنیاد نهاد چنانکه اهالی تبریز دست از اموال و اولاد بشستند. متعاقب لشکر سلطان اویس در رسید، اخی‌جوق و اشرفیان به جانب نخجوان رفتند و سلطان اویس به تبریز درآمد و به عمارت رشیدی نزول کرد از اطراف و جوانب اسفاهیان از اشرفیان و غیرهم پیش او می‌آمدند و به تشریفات مخصوص می‌شدند. جمعی از امرای اشرفی خواستند که نرددغایی بازند[۵] در ششدر فعل ید خود گرفتار شدند.

در ثامن عشرین رمضان سنة المذکور چهل و هفت امیر، علفِ شمشیر آبدار

۱ـ م‌ول: این.　۲ـ ت: سفتای.　۳ـ ت: موافقت.
۴ـ ت: نشدند. م‌ول: بود.　۵ـ ت: دعا می‌زنند.

---

(۱) سال ۷۵۹ هـ. ق.

(۲) ابوایوب از صحابهٔ پیغمبر(ص). در محاصرهٔ قسطنطنیه (سال ۵۲ هـ. ق) بیمار شد و بنا به وصیت خودش در پای دیوار قسطنطنیه مدفون شد. هم اکنون در استانبول مزارش آباد و پررونق است، ذهبی محمد بن احمد، سیر اعلام‌النبلاء، مؤسسة الرسالة بیروت ۱۴۱۴ هـ. ق، ج/۲، صص ۴۰۲ - ۴۱۳.

شدند. بعضی که بیرون بودند چون این خبر شنیدند عازم نخجوان شدند و اخی جوق را برگرفتند و متوجّه قراباغ شدند و قریب دوهزار مرد بودند.[۱] مـدّت[۲] دو مـاه در ارّان و بردع بودند از لشکریان دیگر کسی بدیشان ملحق نشد، خواستند که مراجعت نـمایند[۳] چون سلطان اویس مراجعت ایشان معلوم کرد امیرعلی پیلتن را به استقبال ایشان فرستاد و علی پیلتن با سلطان اویس دل دگرگون کرده بود در آن کار تهاونی نمود و سه روزه راه را به یک ماه برفت و در حوالی [۶۲ ـ آ] درّه‌ورد بنشست. تراکمه و لشکریان قراباغ منتظر علی پیلتن بودند، چون از او آن تهاون مشاهده کردند به اخی جوق پیوستند و بیامدند و با امیرعلی پیلتن جنگ کردند علی پیلتن منهزم شد، چون خبر به سـلطان اویس رسید خواست که عازم آن[۴] طایفه گردد، قلب زمستان بود و لشکرها متفرّق و مردم درویش حال[۵] و رعایا در عبور لشکر هلاک می‌شدند و مواضع خراب می‌گشت. بدین واسطه متوجّه بغداد شد[۶] اخی جوق و امرای اشرفی آنچه مانده بودند به تبریز آمدند و قتلو شاه بارآلو را برعقب سلطان اویس بفرستادند تا به مراغه برفت و به لشکر سلطان اویس نرسید و لشکر سلطان اویس به زحمت هرچه تمامتر از عقبهٔ ستای بگذشتند. اخی جوق آنچه ممکن بود از جور و ظلم و خرابی آغاز کرد و لشکر خود را مرتّب گردانید و به جانب کردستان رفت خواست که آن نواحی را غارت کند، نتوانست و کردکان[۷] آن ولایت[۸] ایشان را اختیاری ندادند.

ابتدای حرب و[۹] ذکر جنگ امیر معزّالدّین[۱۰] ملک حسین با امیر محمّد خواجه اپاردی و ستلمش مولایی

ملک معزّالدّین ابوالحسین محمّد کرت[۱۱] بعد از آنکه از سـمرقند از[۱۲] ملازمت[۱۳] امیر قزاغن مراجعت نمود و در هرات متمکّن شد هرسال لشکری به جانب قهستان می‌کشید، میان او و مولائیان به کرّات و مرّات[۱۴] محاربات اتّفاق افتاد و در اکثر ملک معزّالدّین حسین[۱۵] غالب بود و امیر ستلمش در آن ایّام تمامت نواحی قهستان و

۱ـ م‌ول: دو هزار مرد بودند» ندارد. ۲ـ م‌ول: قریب. ۳ـ م‌ول: کنند. ۴ـ م‌ول: این.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ م‌ول: گشت. ۷ـ م‌ول: گروگان. ۸ـ م‌ول: «آن ولایت» ندارد.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: معزالدّین حسین. ۱۲ـ ت: ندارد.
۱۳ـ ت: پیش. ۱۴ـ ت: «و مرّات» ندارد. ۱۵ـ م‌ول: ما.

خراسان در تصرّف داشت و با امیر[۱] محمّد خواجه اپاردی که حاکم اندخود و شبورغان[۲](۱) و حدود بلخ و آمویه بود[۳] دوستی و اتحّاد تمام با یکدیگر عهد و پیمان کردند که به اتّفاق لشکر به سر ملک معزّالدّین حسین بنهند[۴] و انتقام خویشتن از او بکشند، مدّت[۵] چندگاه به ساختگی لشکر مشغول شدند[۶] و لشکری بی‌قیاس با ساز و اهبتی مالاکلام مرتّب گردانید و متوجّه هرات گشت.

امیرستلمش ازجانب قهستان و امیرمحمّد خواجه اپاردی[۷] از جانب آمویه در حدود بادغیس نزدیک سرخس به یکدیگر پیوستند و به کثرت عدد و فرط قوّت و شوکت مغرور بودند و هر یک را داعیهٔ آن بود که بی‌مدد و معاونت دیگری با ملک معزّالدّین حسین حرب کنند و غالب آیند، آن زمان که[۸] با یکدیگر متّفق شدند و لشکرهایشان به هم رسید غرور و پندار ایشان زیادت شد و در ضمیر و خیال خود چنان مخمّر و مصوّر[۹] داشتند[۱۰] که هرکجا چشم ایشان برملک حسین[۱۱] افتد حمله کنند و تا سرش از تن جدا نکنند عنان بازنگردانند «اَلْعَبْدُ یُدَبِّرُ واللهُ یُقَدِّرُ»(۲)

ملک معزّالدّین حسین نیز[۱۲] چون از عزیمت ایشان آگاه شد لشکرها جمع گردانیده و مستعدّ حرب و قتال گشت به استقبال ایشان رفت، اسباب مکاوحت و مقاتلت از جانبین دست فراهم داده مستعدّ حرب[۱۳] و متشمّر ضرب گشتند. دو سپاه جنگجوی کینه‌جوی روی به یکدیگر نهادند. امراء مذکور بر بادپایانی[۱۴] چون عمر سبک رو به سرعتی که شهسوار وَهْم دواسبه به گرد آن نرسد و باز بلند پرواز اندیشه در هوای ادراک آن از طیران بازماند روانه شدند. ملک معزّالدّین حسین نیز متوجّه ایشان گشته نزدیک فرامرزان اتّفاق ملاقات[۱۵] فریقین را[۱۶] افتاد و از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته[۱۷] گردانیدند،[۱۸] هنگام موازات صفّین و محاذات فریقین نخستین کسی که در میدان تاخت[۱۹] این هر دو امیر بودند که از غایت حرص به مورد جنگ پیوند از حیات

۱ـ ت: ندارد.
۲ـ ت: سبورغان.
۳ـ ت: ندارد.
۴ـ م‌ول: کشند.
۵ـ م‌ول: بدین.
۶ـ م‌ول: بودند.
۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: دانسته.
۱۱ـ م‌ول: «حسین» ندارد.
۱۲ـ م‌ول: ندارد.
۱۳ـ ت: حرب و قتال.
۱۴ـ ت: بادپایان.
۱۵ـ ت: ملاقات فریقین.
۱۶ـ ت: «فریقین را» ندارد.
۱۷ـ م‌ول: آراستند.
۱۸ـ ت: ندارد.
۱۹ـ ت: آمد.

(۱) مطلع : «شبرغان»، ص ۲۹۵.
(۲) انسان تدبیر می‌کند ولی خدا با تقدیرش به انجام می‌رساند.

بریدند و از کمال شره به موقف کارزار با مرگ پیوستگی جسته تیغ انتقام از نیام آختند و در امضای عزیمت گفتند[۱]:

شعر

زپای ننشینیم تا به دست نآید کام

و زبان[۲] زمانه بر ایشان می‌خواند:

مصراع

به پای خود به بلا می‌روی زهی سرو کار

دست اجل گریبان امل ایشان گرفته می‌دوانید، چون به[۳] نزدیک صفّ لشکر[۴] ملک معزّالدّین حسین رسیدند و از طرفین سفیر سهام در سفارت آمد؛ از غرایب اتّفاقات و عجایب حالات آن بود که دو تیر قضا از پیش صف هر دو امیر را بر مقتل آمد چنانکه غیر از آن دو امیر آفریدهٔ[۵] دیگر را آفتی و[۶] زحمتی نرسید.

شعر[۷]

نه خاکی به خون کس آغشته شد   نه‌یک‌مور در[۸] زیرپی کشته‌شد[۶۲ـب]

و آن هر دو امیر به عالم آخرت رفتند و سپاه ایشان که چون اوراق اشجار بسیار و قطرات امطار بی‌شمار بودند به یک ساعت از هم فروریختند[۹] و منهزم گشتند. ملک معزّالدّین حسین را بی‌تحمّل زیادت کلفتی(۱) و مقاسات(۲) حرب و ضرّ و شرّی[۱۰] صبح بهروزی از مطلع فیروزی بدمید و بتابید، دولت و اتّفاق سعادت چنین فتحی روی نمود. «ذٰلِکَ فَضْلُ ٱللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَآءُ*»(۳) چون ملک بخش ـ تعالی و تقدّس ـ ملک معزّالدّین حسین را چنین نصرتی روزی کرد سجدات شکر به جای آورده مظفّر و

۱ـ ت: م‌ول: گفت. ۲ـ ت: فرمان. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: ندارد.
۵ـ ت: هیچ‌کس. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: بیت. ۸ـ م‌ول: خون‌ریز.
۹ـ م‌ول: «از هم فرو ریختن و» ندارد. ۱۰ـ ت: شرّ.
(*) قسمتی از آیه ۵۴، سوره ۵.

(۱) کلفتی: سختی، رنج (لغتنامه).
(۲) مقاسات: تحمّل، رنج (لغتنامه).
(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۶.

منصور با حصول اصناف سعادات[1] و انواع مرادات در ظلّ ظلیل عنایت بی‌غایت الهی مستبشر به فتح ابواب فتوح نامتناهی برصوب دارالامان هرات ـ صانهاالله تعالی عن الآفات ـ عزیمت معاودت نمود و ذکر آن[2] واقعه را عزیزی به نظم آورده است:

رباعی

زهجرت هفصدو پنجاه‌و نه بود　　ربیع الآخر آن ماه خجسته
که شد روز دوشنبه نیمهٔ ماه　　ستلمش با محمّد خواجه کشته

مرقد امیرمحمّد خواجه اپاردی[3] به سرخس غه‌باردی[4] و در مزار شیخ لقمان پرنده[5] ـ قدّس‌الله سِرَّهُ العزیز[6] ـ مدفون است[7] بردند و در مزار شیخ لقمان مدفن ساختند و پسرش امیر زنده حشم به جای او در مملکت اندخود و شبرغان و توابع آن حاکم شد و توابع امیر ستلمش به سرحدّ[8] قهستان مراجعت نمودند. مادّهٔ نزاع میان ایشان و ملک معزّالدّین[9] حسین هر روز در ازدیاد بود.

ذکر رفتن امیرمبارزالدّین محمّدمظفّر به آذربایجان و وحشتی که میان او و فرزندان پیدا و هویدا[10] شد

در بهار سنهٔ تسع و خمسین و سبعمایه امیرمبارزالدّین محمّد چنانکه ذکر آن گذشت که بر ممالک کرمان و فارس بِتَمامِها و بعضی از عراق عجم[11] و لرستان مستولی شد:

صطخرکیان[12] جمله تا شوشتر　　سپاهان و کاشان و آن بوم و بر

مسخّر گردانید و جانی‌بیک خان در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و سبعمایه لشکری گران به تبریز کشید و ملک اشرف[13] را به قتل آورد، چنانچه به شرح و تفصیل بیان کرده آمد، و پسر را در تبریز گذاشته مراجعت فرمود و[14] بعد از آن که[15] پسرش خبر خستگی پدر عادل[16] شنیده از عقب او برفت و اخی‌جوق بر بلاد آذربایجان مسلّط شد. امیرغازی[17]

۱ـ ت: سعادت. ۲ـ م‌ول: این. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: مدفن ساخت. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: مسخرکنان. ۱۳ـ م‌ول: اشرف خر.
۱۴ـ ت: نمود. ۱۵ـ م‌ول: ندارد. ۱۶ـ ت: ندارد. ۱۷ـ ت: ندارد.

مبارزالدّین محمّد مظفّر[1] به اصفهان رسید شاه سلطان با تمامت اکابر و سرداران اصفهان استقبال کردند. امیرمبارزالدّین محمّد به اندرون[2] اصفهان رفت و به دارالسّلطنه آنجا نزول فرمود، چون شاه سلطان آنچه وظیفه خدمتکاری بود به تقدیم رسانید و اصفهان مسخّر کرده بود و مثل امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق[3] که پادشاه آن ممالک بود گرفته توقّع تربیت و عنایت می‌داشت و امیرمبارزالدّین بدو التفات نمی‌نمود و این[4] معنی مقدّمهٔ عداوتی شد[5] میان خال و خواهرزاده و با وجود آن[6] شاه سلطان طوی سنگین کرد و ترتیبی پادشاهانه ساخته بود. امیر محمّد مظفّر بعد از آنکه بدان مجلس حاضر شد بی‌موجب اظهار غضب و رنجش نمود و بفرمود تا آن سفره را غارت کردند و سخنی چند موحش بر زبان راند:

شعر[7]

زخوی بد آید همه بدتری نگر تا سوی خوی بد ننگری

بیت[8]

مهین‌دوست هست ازجهان خوی‌خوش بود خوی بد دشمن کینه کش
مدارا خرد را برادر بود سبکسر همیشه بر آذر بود[9]

فی‌الجمله، این حرکت خنک[10] نیز موجب عداوت شد.[11] دراثناء این حال ایلچی جانی‌بیک خان مسلمان[12] از طرف تبریز رسید با سیصد سوار و مضمون رسالت ایشان آن بود که پادشاه به تبریز آمد و ملک اشرف[13] را قتل کرد و ممالک[14] را مسخّر گردانید و امیرمبارزالدّین محمّد[15] را به درگاه طلبیده است. امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر در جواب سخنهای درشت گفت و اخراجات ایلچیان سیصدگانه[16] به شاه سلطان رجوع کرد و گفت: از رعایا مستان. و جناب[17] شاه سلطان از آن به تنگ آمد و محقّ بود[18] و بدین سبب مادّهٔ وحشت و عداوت زیادت شد و بعد از آن ایلچیان را با سخنهای نخوت‌آمیز فتنه‌انگیز روانهٔ تبریز گردانید. پس از چند روز خبر رسید که جانی بیک خان

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: تا به درون. ۳ـ ت: امیرشیخ. ۴ـ ت: آن.
۵ـ م‌ول: بود. ۶ـ م‌ول: این. ۷ـ ت: بیت. ۸ـ م‌ول: ندارد.
۹ـ ت: خرد بر سر دانش افسر بود. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ل: ندارد.
۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ م‌ول: اشرف خر. ۱۴ـ ت: مملکت. ۱۵ـ م‌ول: ندارد.
۱۶ـ ت: ندارد. ۱۷ـ ت: ندارد. ۱۸ـ ت: ندارد.

مراجعت نموده و بردی بیک را [۶۳ـ آ] در آذربایجان گذاشته و او در راه خسته شد و پسر نیز از[1] عقب او برفت و جانی بیک وفات یافت و پسرش برادران را با اکثر خویشان به قتل آورد ودر الوس ایشان فتنه و بلغاق(۱) است.

امیرمبارزالدّین محمّد مظفّر[2] به سبب این اخبار عزم[3] جزم کرد که به آذربایجان رود و سلطان[4] اویس آمده بود به تبریز و بازگشته و به بغداد رفته، امیرمبارزالدّین محمّد ده هزار سوار از لشکر فارس و عراق ودو هزار از لرستان و احشام و غیرهم اختیار کرده همچون برق روانهٔ تبریز شد. چون از جربادقان بگذشت به هر شهر و ولایت که نزول می‌افتاد سرداران و اکابر بیرون می‌آمدند و به لشکر مظفّر ملحق می‌شد[ند]، چون خبر به اخی جوق رسید، که محمّد مظفّر[5] می‌رسد او نیز لشکرها ساخته گردانیده متوجّه آن طرف شد. چون محمّد مظفّر از سلطانیّه بگذشت او نیز از[6] تبریز بیرون آمد با قریب سی‌هزار مرد به حدود میانه رسید. هر دو لشکر به یکدیگر رسیدند.

امیرمبارزالدّین شاه کیوان مرتبه[7] شاه شجاع را بر میمنه بازداشت و شاه محمود را بر میسره و خود در قلب بایستاد و شاه یحیی را که هنوز در سنّ پانزده سالگی زیادت نبود پیش خود، و چون صفها راست شد فرمود که هر مردی سه چوبه تیر بیندازند چون این تیر ریز(۲) بکردند، از قضا تیری بر علمدار اخی‌جوق آمد و او هلاک شد و علم ایشان را از جای[8] بجنبانید و دست راست اخی جوق دست چپ امیر مبارزالدّین را از جای برداشته و در عقب قلب افتادند چنانکه امیر مبارزالدّین را در میان گرفته و امیرمبارزالدّین با شاه یحیی اگرچه در صغرسنّ بود دادمردی بدادند و لشکر اخی جوق منهزم گشتند و لشکر فارس و عراق آنچه امکان مبارزت باشد به جای آورند[9] و اکثر اکابر لشکر اخی‌جوق[10] راکشته یا اسیر[11] کردند[12] امّا اغرق شاه‌محمود به تاراج رفت.[13]

امیرمبارزالدّین بعد از فتح شاه شجاع و شاه محمود را مجموع از عقب هزیمتیان

۱ـ ت: در. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: عزیمت. ۴ـ م و ل: «سلطان» ندارد.
۵ـ ت: او. ۶ـ م و ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م و ل: «از جای» ندارد.
۹ـ ت: از «و لشکر فارس...» تا اینجا ندارد. ۱۰ـ ت: ایشان. ۱۱ـ ت: گشته.
۱۲ـ ت: شدند. ۱۳ـ ل: از «امکان...» تا اینجا ندارد.

---

(۱) بلغاق/بولغاق/بلغاک: شور و آشوب سیاسی و اجتماعی است (لغتنامه).
(۲) تیر ریز: تیرباران، تیر پراندن.

بفرستاد و ایشان برعقب تا قریب نخجوان برفتند امّا به کسی نرسیدند. چند روز در آن مواضع به عشرت مشغول شدند، چون مراجعت نمودند امیرمبارزالدّین فرزندان را به سخنهای نامناسب می‌رنجانید و جلدوی(۱) لشکر به شاه یحیی داد و در فتح نامه‌هائی[۱] که به اطراف می‌فرستاد ذکر بهادری شاه نصرت‌الدّین[۲] یحیی کرد و به هیچ گونه ملتفت این[۳] دو پسر نمی‌شد و در خلاء و بر سر جمع ایشان را سخنهای سخت گفتی و میان پدر و فرزندان این معنی مادّهٔ عداوتی شد.

شعر[۴]

درخت توت از آن آمد لگدخوار   که دارد بچهٔ خود را نگونسار
کسی بر نارِبُن کی زد لگد را   که تاج سر کند فرزند خود را

و بعد از شکستن[۵] اخی‌جوق به تبریز رفتند و اکابر و اشراف آنجا به استقبال آمدند و اظهار انقیاد و مطاوعت نمودند.[۶] بعد از آنکه در تبریز قرار گرفت روز جمعه اوّل خود به بالای منبر رفت و خطبه خواند و دعای خلیفه گفت و امامت کرد. ناگاه آوازهٔ لشکر[۷] سلطان اویس از بغداد[۸] برسید.[۹]

امیر مبارزالدّین را منجّمان گفته بودند که تو را از جوانی ترک چهره، بلند بالا ملالت[۱۰] عظیم رسد و او معلوم کرد که این صفات در سلطان اویس هست، متوهّم شد و از تبریز بیرون رفت و راه عراق در پیش گرفته تا اصفهان هیچ جا توقّف نکرد و می‌گفت در عراق ترتیب لشکری سنگین کنیم[۱۱] و بار دیگر بدین مملکت آئیم[۱۲] و در راه همواره به کنایت تخویف بعضی می‌نمود به گرفتن و میل کشیدن و قتل کردن، چنانکه فرزندان جازم شدند برآنکه ایشان را از پدر ملالتی خواهد[۱۳] رسید.[۱۴]

در این سال سنهٔ تسع و خمسین و سبعمایه جماعت سربداریّه[۱۵] امیرزاده لطف‌الله را که حاکم سربداران بود از میان برداشتند و پهلوان حسن دامغانی که ساکن باشتین بود

۱ـ ت: فتح‌نامه‌ها. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: آن. ۴ـ ت: بیت.
۵ـ ت: شکسته شدن. ۶ـ م: نمود. ۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ م‌ول: رسید. ۱۰ـ ت: ملالتی. ۱۱ـ ت: کنم. ۱۲ـ ت: آیم.
۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: رسد. ۱۵ـ ت: سربداران.

(۱) جلدوی/جلدو/جولدو : پاداش، صله، جایزه، (احسن‌التواریخ، ص ۸۳۳).

او را به سرداری قبول کردند و مدّت حکومت امیرزادهٔ لطف‌الله در میان سربداران دو سال بود.

پهلوان حسن دامغانی تا به[۱] دامغان و استرآباد ضبط کرد و قلعهٔ شاسمان(۱) را عمارت کرده پهلوان ابوبکر را در آنجا بازداشت. و به فیروزی و بهروزی متوجّه سبزوار و نیشابور گشت.

۱ـ ت: ندارد.

(۱) در بعضی از منابع از جمله مطلع : «شماسان»، ص ۳۰۱.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ستین و سبعمایه[(۱)]

در این سال امیر عادل[۱] قزاغن در مملکت ماوراءالنهر به قتل رسید و صورت این حال چنان بود که شخصی قتلغ تیمور[(۲)] نام امیر یک هزاره بود و [۶۳ـ ب] خواهر توکّل آغا را که خاتون امیر قزاغن بود در خانه داشت و با امیرقزاغن از ممرّ آن پیوند گستاخ، بدان جهت از امیر قزاغن طلب حکومت ایل بورالداتیه[۲][(۳)] کرد و امیر قزاغن به واسطه آنکه اگر او را حکومت دهد مردمان تصوّر روی دیدن کنند التماس او را مبذول نداشت و آن ناپاک‌زادهٔ بداصل[۳] بدین سبب کینه در دل نهاد[۴] روزی در حالت آنکه امیرقزاغن در پیرامون سرای شالی[(۴)][۵] به قوشلامیشی سوار گشته بود این[۶] قتلغ تیمور در حالت مستی کمینی کرد و تیری بر امیرقزاغن بگشایید و او را شهید گرداند. امرای بزرگ چون امیر کیخسرو و ملازمان قتلغ تیمور را در میان گرفتند و بکشتند و اولاد و اتباع نامبارک[۷] او را بر آتش بگذرانیدند[۸] و همه را به عقوبت[۹] هلاک کردند. در آن ایّام که امیر قزاغن مباشر امور مملکت[۱۰] بود و ممالک[۱۱] ماوراءالنهر[۱۲] بغایت معموری رسیده بود و خلایق به واسطهٔ عدل او مرفّه روزگار گذرانیدند، چنانکه هیچ کس را غبار شکایت از روزگار در دل نماند و نهایت عدل او بدان غایت رسیده بود[۱۳] که هیچ امیر و وزیر و صاحب تخصیص گزید[۱۴][(۵)] غیر از عشر به جنس و قبچور[۱۵][(۶)] رسمی به هیچ اسم و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: بورالداتیه. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: گرفته.
۵ـ هر سه نسخه شالی. ۶ـ ت: آن. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: گردانیده.
۹ـ ت: «به عقوبت» ندارد. ۱۰ـ ت: ممالک. ۱۱ـ ت: مملکت. ۱۲ـ ت: ماوراءالنهر را.
۱۳ـ م‌ول: معمور گشته. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: قفچور.

(۱) سال ۷۶۰ هـ. ق.
(۲) مطلع: «قتلق تمور»، ص ۳۰۱.
(۳) مطلع: «بورالدایه»، همان.
(۴) همهٔ منابع موجود: «سرای سالی» امّا در هر سه نسخه شالی.
(۵) گزید: باج و خراج، هدیه و تحفه و رشوت. (لغتنامه).
(۶) قبچور/قوبجور/قپجور: مالیات، باج (لغتنامه).

هیچ رسم یک دینار از هیچ آفریده نمی‌توانستند گرفت. مسافران را به هر محلّ و مقام که عبور و نزول[1] واقع شدی[2] از مأمن و مکمن خود آسوده‌تر قرارگرفتندی[3] و به غیر از باد هیچ مخلوقی را بر در خانه‌های رعایا ممرّ نبودی، چون امور ملک مسخّر و مضبوط گردانید ییلاق خود در طخارستان که به شهر موتک موسوم است تعیین کرده بود و قشلاق به سرای شالی که در ساحل جیحون واقع است، و اوقات شبانه روز خود را پنج قسمت کرده از مطلع طلیعه صبح صادق تا طلوع آفتاب به طاعت و عبادت مشغول می‌بودی و از چاشت تا پیشین در محکمهٔ مظالم می‌نشست و از پیشین تا شام به باز پرانیدن و یوز دوانیدن شروع نمودی و از شام تا وقت دوخفتن[4] در حرمهای خود با پوشیده رویان خلوت داشتی و بعد از آن به خوابگاه رفته استراحت نمودی و در زمان دولت او یسر و عسر(۱) به مثابه‌ای بود که گوسفند فربه به دیناری و اجناس به درمی، خرواری میسّر می‌شد و اگر احیاناً یورشی دست دادی صحرانشینان مغول را دستگاه به حدّی بود که اگر از خیمه یک سوار بیرون آمدی[5] عدد لشکر در حصر نمی‌گنجید، ملوک معاصر[6] مطیع و ممالک عالم مطاع، اطراف و جوانب ممالک جمله فرمان او می‌بردند و او نیز با همه معاش به طریقهٔ انصاف کردی و در بند تغلّب و زیادتی نبودی. چون او را این واقعه رسید، امیرزاده عبدالله پسرش به اتّفاق امرا به جای او نشست. خواست که به موجب دور امیر قزاغن مملکت را مضبوط و مرتّب دارد، امّا به حسب صغرسنّ و اندکی تجارب از هر طرفی خللی پیدا شد و از هر جهت رخنه بر باغ مملکت راه یافت و سهو اوّل که کرد آن بود که پادشاهی مبارک قدم فرّخ فال چون بیان‌قولی‌خان را بی‌موجبی و جریمه‌ئی شهید کرد و بدین واسطه مجموع امرا از او متنفّر[7] و متوهّم[8] شدند و اکثر اظهار تمرّد و گردن‌کشی[9] نمودند و مدّت امارت امیر عبدالله یک سال و هشت ماه بود.

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: بود. ۳ـ ت: گرفتی.
۴ـ ت: تکیه کردی. ۵ـ ل: آمد. ۶ـ ت: مفاخر.
۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ ت: «و متوّهم» ندارد. ۹ـ م‌ول: ندارد.

(۱) یسر و عسر: توانگری و تنگدستی (منتهی‌الارب).

ذکر گرفتن شاه شجاع پدر را و میل کشیدن و بند کردن[(۱)]

بعد از آنکه امیر مبارزالدّین محمّد از تبریز مراجعت نموده به اصفهان آمد عادت او بر قهر و قسر مجبول و بر ضرب و حرب مألوف گشته، اصرار بر لجاجت و استمرار بر شراست می‌نمود، تندخوی و درشت طبع فرزندان را به زبان برنجانیدی تا حدّی که شاه شجاع را که روی خوب و منظری محبوب و شمایلی مرغوب بود و در غزارت[(۲)] فضل و مهارت علم به حدّی که فضلای زمان از انوار آثار او اقتباس می‌گرفتند و به نفایس انفاس او افتخار می‌نمودند و در شجاعت[۱] به مرتبه‌ئی که رستم دستان و اسفندیار رویین‌تن را به ذرّه وزن نمی‌نهاد، پدر او را گربه منزی[(۳)] می‌خواند و شاه شجاع و شاه محمود را دایم مخالفت بودی به واسطهٔ آنکه شاه شجاع را تقرّب به مرتبهٔ محمود نبود در نزد پدر[۲]، تا در این ایّام که در اصفهان بودند شبی شاه محمود پیش شاه شجاع فرستاد که امیرحسن قرچی را پیش من فرست. شاه شجاع امیرحسن آقا را پیش [۶۴ـآ] او[۳] فرستاد. شاه محمود خلوتی کرد و با امیرحسن گفت که از پدر چنان دریافته‌ام که شاه شجاع را بخواهد گرفت و قصد او خواهد کرد[۴] و من برادر را از جان خود دوست‌تر می‌دارم[۵] این صورت بر او عرضه‌دار تا تدبیر قضیّهٔ خویش کند. امیرحسن پیش شاه شجاع آمد و مضمون این قضیّه تقریر کرد. شاه شجاع باز امیرحسن آقا را پیش شاه محمود فرستاد که این سخن از سر جدّ می‌گویی یا مرا امتحان می‌کنی؟. شاه محمود[۶] یک سواره پیش شاه شجاع[۷] آمد با امیرحسن آقا[۸] و گفت قضیّه چنین است و در این اشتباهی نمانده و من تحقیق کرده‌ام و با مصلحت شما متّفقم. بعد از تدبّر و تشاور این معنی با شاه سلطان که داماد و خواهرزاده محمّد مظفّر بود در میان نهادند و او نیز با ایشان متّفق شد و از سر حِدّت جوانی و غرور شباب که شعبه‌ای[۹] است از جنون و دوستی ملک بر آن اتّفاق کردند که پدر را بگیرند. سر از ربقهٔ مطاوعت و گردن از طوق متابعت

۱ـ م: از «به حدّی که فضلای...» تااینجا در حاشیه.
۲ـ ت: از «و شاه شجاع و...» تا اینجا ندارد.
۳ـ ت: شاه محمود.
۴ـ م‌ول: قصد کرد.
۵ـ م‌ول: دارم.
۶ـ ت: ندارد.
۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: شبیه.

(۱) در مورد قضیّهٔ نابینا شدن امیر مبارزالدّین محمّد به دست پسران ر.ک: تاریخ آل مظفّر، صص ۱۱۹-۱۲۱.

(۲) غزارت : فراوانی، کثرت و بسیاری (لغتنامه).

(۳) تاریخ عصر حافظ : «گربهٔ بی‌قدر»، ج/۱، ص ۱۵۵.

پیچیدند و پای از حدّ بندگی و دایره فرمانبرداری بیرون نهادند[۱] بر آن مقرّر گردانیدند که علی‌الصباح به قاعدهٔ معهود به ملازمت روند و شاه محمود با نوکران خود در بیرون باشند و شاه شجاع به اندرون رود و پدر را بگیرد.[۲] شاه شجاع بدین عزیمت صباح به در خانه آمده عزم اندرون کرد. خواجه برهان‌الدّین که وزیر بود در دهلیز ایستاده شاه شجاع با او عتابی ملاطفت‌آمیز کرد و او را به نوکری سپرد که به وثاق شاه شجاع رساند که با او مهمّی[۳] هست.

چون پیشتر[۴] رسید مسافر اوداجی گفت امیر قرآن می‌خواند، او را نیز گرفته به نوکران سپرد و پنج تن به اندرون رفتند، شاه شجاع بنفسه و شاه سلطان و پهلوان طالب و رمضان اختاچی و امیر علاءالدّین اناق، شاه شجاع دور ترک بایستاد و گفت بگیرید و[۵] این نام بردگان پیش رفتند و گفتند حکم است شما را دست ببندند. امیر مبارزالدّین تعلّل می‌کرد و رام نمی‌شد که باشد شاه محمود به فریاد او رسد[۶] شاه محمود نیز در آمد و گفت بابا[۷] قضیّه از آن گذشته است، تسلیم می‌باید شد.

امیر مبارزالدّین دشنامی چند داد که تو نیز با برادر یکی شدی، فی‌الحال او را بگرفتند و محکم بربست و در گنبدخانه‌ای که در آن اندرون بود کرد و در بسته چند کس را به محافظت آن باز داشتند[۸] و نماز شام او را بر اسب نشانده به قلعهٔ طبرک بردند و همان ساعت شاه سلطان او را میل کشید و این واقعه در روز بیست و هفتم رمضان سنهٔ ستّین و سبعمایه به وقوع پیوست «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ *»(۱) بعد از گرفتن پدر شاه شجاع سوار شد و چتری بالای سر او داشتند و شاه محمود ایازوار[۹] پیاده در رکاب او روان شد از منزل فرمانبری به محلّ فرماندهی رسیده و از رواتب طاعت‌داری به مراتب شهریاری ترقّی کرد آن دولت و حکومت نماند و آن نام پدرگیری و میل‌کشی[۱۰] تا قیامت بر او بماند.

بیت

کمال کار جهان نقص‌دان ازآنکه جهان ‌‌‌‌‌‌‌ ‌ به نرگس افسر زر داد و چشم نابینا[۱۱]

۱ـ م: نهاد. ۲ـ مول: بگیرند. ۳ـ ت: هی. ۴ـ ت: بیشتر.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: رسید. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ مول: بازداشت.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: «پدرگیری و میل‌کشی» ندارد. ۱۱ـ مول: ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۱۳، سوره ۳.

---

(۱) و صاحب نظران را در این عبرتی است.

مولانا جمال‌الدّین سلمان ساوجی در حقّ امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر قطعه‌ای دارد:

شعر[۱]

آنکه از کبر یک وجب می‌دید — از سر خویش تا به افسرهور
و آنکه می‌گفت شیر شرزه منم — روز هیجا و دیگران همه گور
قوّةالظهر پشت او بشکست — قرّةالعین کرد چشمش کور
تا بدانی که با سعادت و بخت — برنیاید کسی به مردی و زور

یکی از فضلا این رباعی در حقّ امیر محمّد مظفّر گفته است:

شعر[۲]

یک چند شکوه همّتش پیل کشید — یک چند سپه زهند تانیل کشید
پیمانهٔ دولتش چوشد مالامال — هم‌روشنی چشم خودش میل کشید

و مولانا محمّد حافظ در قطعه‌ئی که در شأن امیر مبارزی گفته[۳]:

آنکه روشن بد جهان بینش بدو — میل در چشم جهان بینش کشید(۱)

و شاه شجاع بعد از این حرکت در تألّف اهواء[۴] و استمالت دلها و مراعات طبقات یدبیضا

۱ـ ت: نظم. ۲ـ ت: رباعی. ۳ـ ت: از «مولانا محمّد حافظ...» تا اینجا ندارد.
۴ـ م‌ول: هوا.

(۱) تاریخ آل مظفّر: صص ۱۱۹ـ۱۲۰ در این رابطه چنین آورده است:
خواجه حافظ که او را قاتل امیر شیخ ابواسحق ولی‌نعمت خود می‌دانست و از او خوشدل نبود در قطعه‌ای که در این باره سروده قبایح اعمال او را نیز شرح داده است قطعه این است:

دل منه بر دنیی و اسباب او — زان که از وی کس وفاداری ندید
کس عسل بی‌نیش ازین دکان نخورد — کس رطب بی‌خار از این بستان نچید
هر به ایامی چراغی برفروخت — چون تمام افروخت بادش در دمید
بی‌تکلف هر که دل بروی نهاد — چون بدیدی خصم خود می‌پرورید
شاه غازی خسرو گیتی ستان — آنکه از شمشیر او خون می‌چکید
گه به یک حمله سپاهی می‌شکست — گه به هویی قلبگاهی می‌درید
از نهیبش پنجه می‌افکند شیر — در بیابان نام او چون می‌شنید
سروران را بی‌سبب می‌کرد حبس — گردنان را بی‌خطر سر می‌برید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق — چون مسخر کرد وقتش در رسید
آنکه روشن بدجهان‌بینش بدو — میل در چشم جهان بینش کشید

نمود به خود عازم دارالملک شیراز گشته، اصفهان و ابرقوه به شاه محمود ارزانی داشت و مملکت کرمان نامزد برادر خردتر[1]، احمد کرد، شاه یحیی راگرفته در قلعه قهندز محبوس داشتند و برهان‌الدّین فتح‌الله را که وزیر محمّد مظفّر بود مدّت دو ماه محبوس کرد[2] و به آخر بکشتند. مولانا حافظ شیرازی در تاریخ وفات خواجه برهان‌الدّین گفته است:

به روز شنبه ثالث ز ماه ذی الحجّه
به‌سال هفصدوشصت دراصفهان ناگاه[۶۴-ب]
ز شاهراهِ شهادت به باغ رضوان رفت
وزیر کامل ابونصر خواجه فتح‌الله

۱- ت: میراحمد.
۲- م: بود.

حکایات و احوال سنهٔ اِحدیٰ و ستّین و سبعمایه[(۱)] هجریّهٔ نبویّهٔ مصطفویّه[۱]

از حوادث این سال یکی خروج امیرقوام‌الدّین بود در ولایت مازندران و قصّهٔ او چنان استماع افتاده است که امیر افراسیاب جلاوی در آن تاریخ حاکم مازندران بود و امیرقوام‌الدّین که انتهای نسب خود با امام حسن عسکری ـ علیه سلام‌الله[۲] ـ می‌برد مردی زاهد و گوشه‌نشین و دعوی ریاضت و عبادت کردی، در حوالی آمل به قریه دابویی[۳][(۲)] متوطّن بود و مریدی[۴] چند از مردم مازندران معتقد او گشته[۵] و ملازم می‌بودند، امیر افراسیاب نیز مرید و معتقد او گشت و او را بدان سبب تبع انبوه و معتقدان بسیار پیدا شدند و کار او رونق و رواجی تمام گرفت تا به حدّی که دیو طمع بیضه در دماغ او نهاد که ملک مازندران مسخّر گرداند و این داعیه در ضمیرش جای‌گیر شد. امیر افراسیاب پیوسته از روی اخلاص و اعتقاد به زیارت او آمدی از کید و مکر او غافل و در حقّ او هرگز گمانی به جز نیکی نبردی تا در شهور سنهٔ اِحدیٰ و ستّین و سبعمایه سیّدقوام‌الدّین با جمعی که محرم او بودند این راز در میان نهاده مواضعه کردند و فرصتی نگاه داشته[۶] به وقتی که امیرافراسیاب به دیدن او آمد چندکس را در کمین نشانده بود امیر افراسیاب را با جماعتی که مصاحب او بودند به قتل آورد و حکومت[۷] مملکت مازندران از شنوران تا رستمدار به دست فرو گرفت و فرزندان و متعلّقان امیرافراسیاب که در جلاو بودند چون از این قضیّه آگاه شدند[۸] چندگاه جلگاه جلاو را از ایشان نگاه داشتند و با اتباع سیّد

۱ـ ت: «هجریة نبویة مصطفویة» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م: داتویی.
۴ـ م‌ول: مردی. ۵ـ ت: گشتند. ۶ـ ت: داشتند. ۷ـ ت: «و حکومت» ندارد.
۸ـ م‌ول: گشتند.

(۱) سال ۷۶۱ هـ. ق.
(۲) دابو: از دهستانهای آمل (فرهنگ آبادیها).

قوام‌الدّین جنگهایی سخت[۱] کردند و مردم بسیار از طرفین به قتل آمدند[۲] به عاقبت تاب مقاومت نیاوردند و از جلاو جلا شدند و قلعهٔ فیروزکوه در دست ایشان بماند. امیر اسکندر پسر امیر افراسیاب در آن ایّام جوانی بود نوخاسته بعد از آن به خراسان افتاد و با درویش رکن‌الدّین[۳] که خلیفهٔ شیخ حسن جوری بود اتّفاق کردند و بقایای احوال ایشان به موضع خویش[۴] شرح داده آید، ان‌شاءالله تعالی وحده‌العزیز[۵].

ذکر ابتدای حال امیر ولی و خروج او و گرفتن استراباد و کیفیّت آن قضایا[۶]

امیر ولی پسر امیر شیخ علی هندو بود از امرای معتبر طغاتیمورخان و در زمان پادشاهی طغاتیمورخان[۷]، حکومت استراباد تعلّق به امیر شیخ علی داشت و امیرولی از زمان صِبیٰ[۸] باز منظور نظر طغاتیمورخان[۹] گشته و پروردهٔ تأدیب و تهذیب و برآوردهٔ تربیت و تقویت او بود.

چون پادشاه طغاتیمورخان[۱۰] بر دست سربدارکان[۱۱] کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت نوکران و متعلّقان او هرکس به طرفی افتادند. امیر ولی با جماعتی از بطانهٔ امیرشیخ علی هندو به طرف ولایت نسا آمد و در ولایت نسا امیرشبلی از قوم جاونی‌قربان حاکم بود، خواهر امیرولی را در عقد نکاح آورد و بعد از مدّتی که امیر ولی در آن حدود گذرانید صلاح وقت[۱۲] در آن دید که به جانب مازندران گذری کند و مردم هزاره که تعلّق به پدر او داشته‌اند از ایشان هرکه یابد، جمع گرداند.[۱۳] چه اکثر در آن نواحی متفرّق شده‌اند. با چند سوار معدود متوجّه آن طرف شد. چون به مواضع دهستان و جلاون رسید از مردم هزاره و غیره قریب دویست نفر مرد بعضی پیاده و بعضی سوار جمع گشتند و در طلب دیگر مردم بودند و در آن ایّام پهلوان علی بل‌قندر(۱) که یکی[۱۴] از

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: کشته شدند. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م: «به موضع خویش» در حاشیه.
۵ـ ت: «وحده‌العزیز» ندارد. ۶ـ ت: «و کیفیت آن قضایا» ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ل: طفولیت. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: سربداران.
۱۲ـ م‌ول: ندارد. ۱۳ـ م‌ول: کند. ۱۴ـ م‌ول: ندارد.

(۱) منابع دیگر: قلندر.

سربداران بود و به موجب حکم حسن دامغانی حاکم استرآباد بود در بیرون استراباد حصاری ساخته در آنجا می‌بود.

چون خبر امیر ولی بشنید با مقدار پانصد سوار متوجّه ایشان شد و با خود چنان تصوّر کرده بود که چون برسد فی‌الحال ایشان را جمله دستگیر کند.[1] چون این جماعت از توجّه او خبردار گشتند مستعدّ حرب گشته[2] و پهلوان[3] علی بل‌قندر به غروری تمام بی‌التفاتانه به سر ایشان درآمد. اتّفاقاً چون امیر [۶۵ـ آ] ولی و متابعان او بر ایشان[4] حمله کردند هزیمت بر ایشان افتاد و لشکر امیر ولی ایشان را درپی کرده[5] اکثری را به قتل آوردند و از اسب و سلاح و استعداد ایشان تمام آنچه بود باز ستد[6] و استعداد تمام حاصل کرد و این خبر در ولایت مازندران شایع شد که امیرزاده ولی آمد و لشکر سربداریه[7] را شکست.[8] مردم هزاره ایشان و متعلّقان[9] طغاتیموری که در گوشها مختفی[10] بودند از هر طرف که این خبر شنیدند روی بدو نهادند و ابوبکر شاسمانی از قبل سربداران حاکم شاسمان بود، ظالمی هتّاک، بی‌باک که هر کس از لشکریان مغول به دست وی افتادی امان نمی‌داد. چنین گویند که به وقتی که قلعهٔ شاسمان عمارت می‌کرد[11] یک روز چهل نفر گرفته پیش او آوردند فرمود تا مجموع را همچنان زنده در میان دیوار می‌گرفتند و گل بر بالای ایشان می‌نهاد و تا غایت علامت استخوانهای ایشان در آن دیوار ظاهر است. چون امیر ولی، پهلوان علی بل‌قندر را منهزم گردانید و از اطراف مردم بدو پیوستند با پانصد سوار و پانصد پیاده متوجّه استراباد گشت و جماعت سربداران قریب دوهزار مرد بودند که به فرمان حسن دامغانی بدان حدود آمده بودند و رعایای مواضع از آن ناپاکان بی‌باک[12] بغایت متشکّی (۱) بودند. چون مصاف دادند و از عالم غیب دولتی بزرگ نصیبهٔ امیر ولی شده بود سربداران منهزم شدند و امیر ولی استراباد بگرفت و سربدارکان[13] گریخته متوجّه خراسان شدند. چون این خبر به پهلوان[14]

۱ـ م‌ول: خواهد کرد. ۲ـ م‌ول: شدند. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: بر او. ۵ـ ت: کردند.
۶ـ م‌ول: از «و استعداد ایشان...» تا اینجا ندارد. ۷ـ ت: سربدار. ۸ـ م‌ول: بشکست.
۹ـ ت: متعلّقات. ۱۰ـ ت: مخفی. ۱۱ـ م‌ول: به وقتی که به عمارت قلعه شاسمان عمارت می‌کرد.
۱۲ـ ت: ایشان. ۱۳ـ ت: سربداران. ۱۴ـ ت: ندارد.

(۱) مُتشکّی: گله‌مند، مشتکی (نفیسی).

حسن دامغانی رسید پنج هزار مرد مقرّر کرد که بروند و ابوبکر شاسمانی نیز با ایشان موافقت نماید.

چون آن لشکر بدان حدود رسید به اتّفاق متوجّه استرآباد شدند چون نزدیک رسیدند به موضع سلطان‌دوین فرود آمدند و امیر ولی مجموع مردم خود را بیرون آورد و در میان ایشان سلاح کم بود فرمود که تا چوبها بریدند و سنگها در نمد و کرباس و چرم و غیره دوخته[1] و بر سر چوب بستند تیرکمانها[2] ساختند[3] و عورات را نیز فرمود تا دستارها بستند و رعایت رعایا نموده[4] رعایا[ی] ولایت جانب[5] امیر ولی داشتند، غلبهٔ تمام جمع شد چون صفها در مقابل یکدیگر راست کردند خوف و رعبی بر دل[6] سربداریّه[7] استیلا یافت[8] و از طرف امیر ولی فریاد بر آوردند که «تات قاشتی»، یعنی تازیک گریخت و سربداران منهزم شدند و لشکر امیر ولی ایشان را درپی کردند. ابوبکر شاسمانی در آن هزیمت به آب گرگان رسید و خود را بر آب زد که بگذرد نتوانست گذشت از لشکر امیر ولی مردی[9] در عقب او برسید و در میان آب[10] سر آن ناپاک بی‌باک را[11] از تن جدا کرد و از سربداران آنکه از کشتن خلاص یافت به زشت‌ترین صورتی به خراسان معاودت نمودند. امیر ولی در مازندران به قوّت شد و دیگر سربداران را مجال آن نشد که از وی انتقام کشند. چون امیرولی را حکومت استراباد دست داد و شعار طغاتیمورخان را[12] ظاهر گردانید و پادشاه لقمان را که پسر بزرگتر طغاتیمورخان بود طلب داشت.

بعد از آنکه لقمان[13] به نزدیک ولایت رسید حلاوت حکومت مانع حقّ گزاری و وفاداری آمد، پادشاه لقمان را اجازت داد که بازگردد و خود متمکّن گشت[14] و هر کس را در آن ولایت که نسبت با[15] لقمان و فرزندان طغاتیمورخان جهت دوستی و یک جهتی می‌شناخت همه را از ساحت مملکت دور کرد. و بعد از آنکه حسن دامغانی کشته شد و حکومت سربداریّه[16] به خواجه علی مؤیّد رسید امیر ولی لشکر به دامغان برد و دامغان و بسطام بگرفت و به تدریج سمنان و فیروزکوه تا ری و رستمدار همه در ضبط

۱ـ ت: ساختند. ۲ـ م‌ول: کلرمیها. ۳ـ ت: ساخته. ۴ـ ت: «رعایت رعایا نموده» ندارد.
۵ـ م‌ول: مجموع. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: سربداران. ۸ـ ت: مستولی شد. ۹ـ ت: شخصی.
۱۰ـ م‌ول، «در میان آب» ندارد. ۱۱ـ ت: سرش. ۱۲ـ م‌ول: ندارد. ۱۳ـ ت: پادشاه لقمان.
۱۴ـ م‌ول: «و خود متمکّن گشت» ندارد. ۱۵ـ ت: سبب. ۱۶ـ ت: سربداران.

آورد و صلابت و صولت او در ضمایر متمکّن گشت[۱] و در ایّام دولت او استرآباد و توابع بغایت معموری و آبادانی[۲] رسید. و مردم رعایا و متوطّنهٔ آنجا بغایت مرفّه بودند.[(۱)۳]

ذکر وقایع ماوراءالنّهر در این سال هفتصدو شصت و یک

امیرزاده عبدالله بن قزاغن بعد از وفات پدر چون بر سریر حکومت متمکّن شد قریب یک سال امور حکومت او بر قرار دور پدرش [۶۵ـ ب] مضبوط و مرتّب بود. بعد از آن هر طرف رخنه و ثلمه‌ئی پیدا شد و اختلال تمام به حال او دست داد و اوّل خبط و خطای او آن بود که پادشاهی چون[۴] بیان قولی را بی‌موجبی قصد کرد و بدان واسطه امرای بزرگ از او متوهّم شدند و به یکبار اظهار تمرّد نمودن گرفتند، حتی که امیربیان سلدوز و امیرحاجی برلاس به اتّفاق خروج کرده لشکری به سر امیرزاده عبدالله بردند[۵] و بی‌محاربه و جنگی او را دستگیر کرده شهید ساختند[۶] و از قزاغنیّه[۷] هر که به دست افتاد[۸] او را[۹] دفع کردند. امیر بیان به امارت ماوراءالنهر متعیّن شد. امّا در امارت ضبط و سیاستی[۱۰] زیادت نداشت، مملکت را در هر طرف یکی صاحب اختیار شد امیرحاجی برلاس شهرکش و توابع که یورت اصلی امرای برلاس بود تصرّف نمود[۱۱] و امیر بایزید ولایت خجند را که محلّ امرای جلایر بود به دست فروگرفت و امیرحسین که از بقیّهٔ قزاغنیان[۱۲] بود باگروهی ایواغلانان[(۲)] قدیمهٔ خود و قراوناسان[(۳)] که پروردهٔ آن خانواده بودند متوهّم گشته هر روز به طرفی می‌بودند و الجایتوغاء سلطان‌بن[۱۳] سلدوز نیز به طمع سرداری که روزی در خاندان ایشان بوده با جماعت سلدوزان طرفی گرفته[۱۴] و توابع محمّد خواجه زنده حشم و قرابتان اندخود و شبورغان در حوزهٔ تصرّف آوردند و شاه محمّد بدخشانی کوهستان خود را محکم کرد و به ضبط لشکر و طمع

۱ـ م‌ول: شد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: آوردند.
۶ـ م‌ول: کردند. ۷ـ ت: نسل قزاغن. ۸ـ ت: آمد. ۹ـ م‌ول: «او را» ندارد.
۱۰ـ ت: سیاست. ۱۱ـ ل: کرد. ۱۲ـ م‌ول: قزاغنیه. ۱۳ـ م‌ول: ندارد. ۱۴ـ م: گرفت.

(۱) ذکر خروج امیر ولی و گرفتن استراباد در مطلع به طور خلاصه در صفحات ۳۰۶ـ۳۰۷ آمده است.
(۲) ایواغلانان : خانه‌زادان، مستخدمین بلندمرتبه (لغتنامه).
(۳) قراوناس : مردم آمیخته نسب، بی‌اصل (احسن‌التواریخ، ص ۸۳۸).

امارت و حکومت آن ولایت مشغول شد و امیرکیخسرو امیر الجایتوی اپاردی به اتّفاق قتلان و توابع آن را در قبضهٔ تسخیر آوردند و امیر خضر یساوری قبایل و عشایر خود را جمع کرده خود را به استحقاق و استقلال[1] از همه متعیّنان بهتر و بیشتری می‌دید. بدین واسطه هر دم[2] فتنه و هر لحظه آشوبی دیگر واقع می‌شد در آن مملکت[3].

۱ـ م‌ول: «خود را به استحقاق و استقلال» ندارد. ۲ـ روز. ۳ـ م‌ول: «در آن مملکت» ندارد.

ذکر حالات سنهٔ اِثنیٰ و ستّین و سبعمایه(۱)

حکایات آمدن پادشاه تغلق تیمور به ماوراءالنهر

دراین سال پادشاه تغلق‌تیمور[۱] از نسل دواخان با لشکری گران عزیمت ماوراءالنهر کرد و به سبب آنکه امراء ماوراءالنهر هر یک طرفی گرفته بودند و با یکدیگر اتّفاق نداشتند بی‌دهشت و بیم کوچ بر کوچ می‌راند تا سربرخانی را در ضبط آورد. در[۲] جاناق بولاق که در[۳] جاق وسط ماوراءالنهر است فرود آمد[۴]. امیر بایزید جلایری ایل گشته با لشکر خود بدیشان ملحق شد و تغلق‌تیمور از امرای خود امیر حاجی ایرکانوت و امیر بیکجیک را با امیر بایزید به ضبط ماوراءالنهر تعیین فرمود و امیر حاجی برلاس به امّید مقاتله[۵] لشکرهای خود را جمع کرده بود، چون از کثرت لشکر مغولیه[۶] معلوم کرد پیش از وصول مخالفان از جیحون عبور[۷] کرد و روی به طرف خراسان نهاد و امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان در آن سفر مصاحب امیر حاجی برلاس بود، چون دید که امیرحاجی ترک وطن کرده واختیار غربت فرمود[۸] و خان ومان به تاراج دشمن گذاشت، امیر صاحب قرآن بنابر صلاح رعایا دلیروار رخصت مراجعت از امیرحاجی برلاس طلب کرد. امیرحاجی را آن تدبیر معقول نمود رخصت داد و امیر صاحب قران «اَلْعَوْدُ اَحْمَدُ»(۲) برخواند و به طرف ماوراءالنهر معاودت نمود. چون به امراء مغول رسید دلیر و متوکّلانه[۹] پیش ایشان رفت. امرا از کیفیّت حال امیرحاجی برلاس و سبب تخلّف او پرسیدند جواب فرمود که چون مملکت به ارث و اکتساب تعلّق

۱ـ م: قتلغ تیمور. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: بزد. ۵ـ ت: مقابله.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م‌ول: عبده. ۸ـ ت: در حاشیه «فرارکرد». ۹ـ ت: متوکّل.

---

(۱) سال ۷۶۲ هـ. ق.

(۲) ← زبده، بخش دوم، ص ۴۱۰.

به پادشاه می‌دارد و حقّ به مرکز خود قرار گرفته قراجور را به فضولی چه کار؟ به حکم یرلیغ آسمانی و تورهٔ چنگیزخانی اطاعت و متابعت واجب و لازم است هر که عصیان و طغیان ورزد کفران نعمت کرده باشد.

امرا را این تقریر او خوش آمد و بر عقل و کفایت و دانستگی او تحسین کردند و چون بیرون رفتن[۱] امیرحاجی برلاس از ولایت معلوم شد[۲]، امرا[۳] مراجعت نمودند و امیرصاحب قران را مصاحب خود پیش پادشاه تغلق‌تیمور رسانیدند[۴] و استحسان بسیار در باب کیاست و دانستگی او در پایتخت پادشاه معروض گردانیدند و پادشاه او را سیورغال فرموده حکومت تومان شهر سبز که اباً عن جَدٍّ[۵] میراث برلاسیّه بود به امیر تیمور گورکان[۶] ارزانی داشت. امیر صاحب قران بر موجب فرمان از حدود ساحل جیحون تا دامن گریوهٔ سمرقند مجموع لشکر صحرانشین را جمع کرد و با امیرخضر یساوری ملحق شد و پادشاه تغلق‌تیمور به طرف تختگاه اصل خود مراجعت نمود و امرایی را که گذاشته بود از عقب پادشاه با یکدیگر نزاع کرده برفتند. در این حال امیرحسین غلبه جمع کرده بود از امیربایزید و امیرخضر [٦٦-آ] و امیرتیمور مدد طلبید که لشکر به انتقام عمّ خود بر سر امیربیان سلدوز برد. امرای مذکور لشکری به مدد او تعیین کردند و امیر تیمور منقلای آن لشکر شد و امیر خضر قول به مدد امیر حسین روان گشتند. چون به یکدیگر رسیدند متوجّه امیر بیان شدند[۷] امیر بیان را طاقت مقاومت ایشان نبود به جانب بدخشان رفت. امرا بر عقب او تا بدخشان برفتند، شاه بهاءالدّین بگریخت و امیر بیان نیز به کوهسار دررفت[۸] مملکت در تحت تصرّف امیرحسین آمد او را به امارت نشاندند و کیقباد برادر کیخسرو را که مادّهٔ فتنه و مایهٔ آشوب بود به یاسا رسانیدند.

در این اثنا تغلق سلدوزی که سردار یک قبیله بود به امیرحسین یاغی شد و با امیر بایزید که حاکم خجند بود زبان یکی کرد و هم در این ولا، امیرحاجی برلاس از خراسان عزیمت[۹] معاودت نمود و امیرصاحب قران به اجازت امیرحسین[۱۰] به جانب ولایت خود بازگشت و از امیر خضر جدا شده ده روز راه را به چهار روز قطع کرد و اسباب و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ م‌ول: بردند.
۵ـ ل: اباعنجد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: دررفتند.
۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ م‌ول: ندارد.

ادوات طوی و مهمان‌داری مهیّا گردانیده چون امیر خضر رسید[۱] استقبال نمود و در اعزاز و اکرام او خدمتهای پسندیده تقدیم نمود.

امیرخضر به ولایت خود رفت و امیرصاحب قران به مقرّ عزّ خود بازگشت، خبر شنید که امیرحسین بر عقب تغلق سلدوزی که متوجّه امیر بایزید گشته بود روان گشته[۲] امیرصاحب قران نیز با لشکر خود به مدد امیرحسین روانه شد و هر دو در قهلقه[۳](۱) به یکدیگر رسیدند. و امیرصاحب قران وظیفهٔ طوی و پیشکش تقدیم رسانید و به اجازت او مراجعت نموده به محلّ خود بازگشت. امیرحاجی برلاس که از خراسان معاودت[۴] نموده بود پیش امیر بایزید رفت. امیر بایزید رعایت خاطر او واجب دید و با یکدیگر اتّفاق نموده لشکر جمع کردند که به سر امیرخضر روند و امیر صاحب قران چون با امیرخضر به اتّفاق به مدد امیرحسین رفته بود و میان ایشان اتّحاد بود لشکر خود جمع کرده به امیر خضر پیوست و به اتّفاق روانه شدند. چون به آق‌یار رسیدند امیر حاجی‌برلاس در مقابل آمد و جنگی واقع شد و آن روز آن حرب میان ایشان قائم بماند[۵]، امّا اردوان در آن معرکه به قتل رسید، امیرصاحب قران با امیرخضر[۶] متوجّه سمرقند شدند، بعضی از لشکریان کش که ملازم امیرصاحب قران بودند بی‌رخصت جدا شده به جانب امیر حاجی برلاس رفتند. امیر خضر بر امیر تیمور بدگمان شد و این معنی ظاهر کرد، چنانکه بودن امیرتیمور آنجا محلّ دغدغه و تفرقه شد. بنابرآن بی‌اختیار امیرصاحب‌قران از امیرخضر جدا شد[۷] روی به طرف امیر حاجی برلاس نهاد و امیر بایزید این معنی را غنیمت دانست و به وصول او شادمانیها کرد.[۸]

بعد از آن امیر صاحب قران مقدّمه و منقلای لشکر شده متوجّه امیر خضر شدند، چون به هم[۹] رسیدند[۱۰] آتش حرب افروخته شد و دیده‌ها به سوزن تیر و نیزه دوخته آمد[۱۱] و جنگی واقع شد که قصّهٔ[۱۲] اسفندیار و رستم را فراموش کردند. امیر خضر گریز را عین فیروزی دانست و امیر بایزید به یمن مساعدت امیرصاحب قران مظفّر و منصور

۱ـ ل: برسید. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م‌ول: قلقن. ۴ـ ل: مراجعت.
۵ـ م‌ول: ماند. ۶ـ ت: منصور. ۷ـ م‌ول: گشته. ۸ـ م‌ول: نمودند.
۹ـ م‌ول: یکدیگر. ۱۰ـ م‌ول: پیوستند. ۱۱ـ ت: شد. ۱۲ـ م: قضیّه.

(۱) مطلع: «در قهلقه که به دربند آهنین مشهور است به یکدیگر رسیدند»، ص ۳۱۰.

در مسند حکومت متمکّن شد. دراین اثنا امیر بایزید غدر اندیشیده قصد امیرصاحب‌قران با خود مقرّر[۱] کرد و امیر صاحب قران به رای روشن و الهام حقّ این معنی دریافت و چون حضرت عزّت[۲] ـ جلّ جلاله و عمّ نواله ـ او را برای کارهای بزرگ آماده کرده بود در کنف حمایت محافظت کرد تا بینی گرفته به بهانهٔ رعاف(۱) از مجلس بیرون آمد و فی‌الحال سوار شده تیغ و ترکش برپشت، اسب بر میان بست و توکّل بر حضرت نعم‌الوکیل کرده روی در بیابان نهاد و از دریای بلا به ساحل نجات رسید.(۲)

چون امیر حاجی برلاس از این معنی خبر یافت ایلچی فرستاده نصیحت کرد که زنهار! از آب آمویه نگذری و سخن مراگوش داری. وظیفه آن است که لشکر کش که به ما تعلّق دارد بیرون آوری و به جانب عبدالله و زنده حشم روانه شوی و منقلای لشکر ما باشی که من امیر جوغان را با لشکری تمام به مدد و معاونت تو در عقب می‌فرستم امیر صاحب قران بدین معنی شادمان گشت و بر موجب وصیّت کارکرد و روانه شد تا به ترمذ رسید شیخ علی جورجی چون می‌خواست که مقابله و مقاتله کند [۶۵ـ ب] امیر صاحب قران به یک حمله او را از جای برداشت و تا ترمذ کهنه می‌دوانید، تمّت[۳].

حکایات آذربایجان و نواحی نیز در این سال

در این سال در تبریز پیش سلطان اویس خبر رسید که تیمورتاش پسر ملک اشرف که جانی‌بیک خان او را با خواهرش سلطان بخت به ممالک[۴] دشت والوس اوزبک برده بود چون در آن ولایات فتنه و آشوب شد و بردی بیک خویشان و برادران خود را قصد کرد تیمورتاش به طرف خوارزم رفت و از آنجا بیرون آمده خواهر خود[۵] را همراه بیاورد و به شیراز افتاد و خواهر را در شیراز گذاشته همچنین ولایت به ولایت آمده است و در اخلاط پیش خضرشاه که حاکم آنجاست ساکن شده و سر فتنه و فضولی دارد[۶]. سلطان[۷] اویس به جهت این خبر به طرف آلاطاق روانه شد. چون

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: عزیمت. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ ت: مملکت.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول: «فضول دارند». ۷ـ م‌ول: ندارد.

(۱) رعاف: خون‌بینی (منتهی‌الارب).
(۲) ذکر این ماجرا در ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، ص ۴۳ آمده است.

خضرشاه معلوم کرد که سلطان اویس[1] عازم او شد تیمورتاش[2] را گرفته و پیش سلطان اویس فرستاد و او را شربت فنا چشانیدند و سر او را[3] به تبریز فرستاد، هرکس که فضولی در خاطر داشت چون این خبر بشنیدند مأیوس شدند و سلطان اویس خضرشاه را بدان خدمت ستایش نموده انعامات و تشریفات فاخر داد و لقب او خضرشاه قوچ کرد.

و هم[4] در این سال ابواسحق پسر ایلکان برادرزادهٔ خود را به طرف عراق عجم به جهت استخلاص ری بفرستاد و او به سبب توهّمی که داشت فرار نموده تا بصره[5] هیچ جای توقّف نکرد. سلطان اویس خواجه ناصرالدّین خادم را بفرستاد و به اعراب آنجای [چون] عفّان معیدی از بنی معید، نژاد علیان[6] مکتوب نبشت تا تقویت خواجه ناصر کرده و ابواسحق را بگرفتند و سپس مسموم گردید.

بیرام بیک پسر سلطان شاه تکه‌ای که محبوب سلطان اویس بود میان او و آیدین وکندوز در مجلس سلطان بر سر مستی جنگ افتاد سلطان با وجود آنکه یک[7] لحظه بی او آرام نمی‌گرفت او را به طرف[8] بغداد فرستاد و ایشان [را] در شبی بیگاه که از پیش سلطان بیرون آمدند و به خانه‌های خود می‌رفتند در راه بکشتند و قاتل معلوم نشد. بعد از آن بیرام[9] بیک را از بغداد باز آورد و مولانا سلمان شاعر فراق‌نامه در آن باب گفته است.

در زمستان آن سال سلطان اویس به عمارت رشیدی بود و از آنجا به قراباغ ارّان رفت و قشلامیشی آنجا کرد و به سبب وبا و طاعون که آنجا پیدا شده بود در بهار سنهٔ اثنی و ستیّن و سبعمایه به اوجان آمد و ییلاق در آن حدود گذرانید و در فصل پاییز به تبریز آمد.

یمانچهٔ اکچی(1) که در غایت اعتبار بود چنانکه امرای بزرگ را حمایت او در کار بود و[10] محتاج بودند عزیمت حج کرد و به بغداد رسید. آنجا قریب یک سال اقامت نمود و مدرسه‌ای عالی بساخت که حالا از عمارات عالیه بغداد به غیر از آن نمانده است. امیر سلیمان اتابک به جهت آنکه شوهر یمانچه شد او را منصب امیرالامرایی دادند و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: تیمورتاش خرزاده. ۳ـ م: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: ندارد.
۹ـ ت: بیرم. ۱۰ـ ت: «در کار بود و» ندارد.

(۱) مطلع: «یمانچه اتکجی»، ص ۳۱۳.

بدان سبب او را اتابک خواندند[۱] و وزارت بر امیر نجیب‌الدّین(۱) مقرّر شد و مولانا الیاس قلندر(۲) این ابیات در حقّ امیر سلیمان و وزیر نجیب‌الدّین[۲] گفت :

بیت

امارت بر سلیمان شد مقرّر　　وزارت بر نجیب دنگ حیران
فلک زان رو همی گوید جهان را　　که اینک آصف واینک(۳) سلیمان

و یمانچهٔ اکچی درسنه ثلاث و ستّین به حج رفت به عظمتی هر چه تمامتر و در آن راه خیرات بسیار کرد. در غیبت او امیر نجیب‌الدّین برادر امیر زکریّا از وزارت معزول شد و وزارت بر خواجه علاءالدّین زردوز قرار یافت امّا آن منصب بر او بقایی نیافت[۳] بعد از چند روز مرضی پیدا کرد و بر آن وفات یافت.(۴)

۱ـ خوانتد.　　۲ـ ت: ایشان.　　۳ـ ت: از «امّا آن...» تا اینجا ندارد.

(۱) دستورالوزراء ، صص ۳۳۷ـ۳۳۸.
(۲) الیاس قلندر : معاصر سلطان اویس بن شیخ حسن (۷۷۶ هـ. ق) بود خواندمیر در حبیب‌السیر گوید : هم در آن ایّام خواجه نجیب‌الدّین برادر امیر شمس‌الدّین زکریّا وزیر گردید و مولانا الیاس قلندر که با آن امیر و وزیر صفایی نداشت این قطعه نظم کرد، حبیب‌السیر، ج/۳، جزء اول از مجلد دوم، ص ۲۴۰.
(۳) مطلع : «و آنک»، ص ۳۱۳، حبیب‌السیر: که آنیک آصف و آنیک سلیمان؛ همان.
(۴) مطلع : این مصرع آورده شده است: «و ان کیست که در نگذرد از این راه»؛ ص ۳۱۳.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثلاث و ستّین و سبعمایه(۱)

حکایت آمدن پادشاه تغلق تیمور به ماوراءالنهر

پادشاه تغلق‌تیمور بعد از آنکه از ماوراءالنهر به تختگاه خود معاودت نمود کرّت دیگر لشکری سنگین جمع کرده باز متوجّه ماوراءالنهر شد. چون به شهر خجند رسید امیر بایزید کمر مطاوعت و انقیاد بسته پیش رفت و امیر بیان نیز [۶۷ـآ] در مقام انقیاد و اذعان به سمرقند استقبال نمود و امیر تیمور و امیر حاجی برلاس نیز به اردوی عالی(۲) پیوستند و وظیفهٔ یک جهتی و دولتخواهی به تقدیم رسانید[ند]. در این اثنا ناگاه پادشاه[۱] امیر بایزید جلایری راگرفته به یاسا رسانید.

امیر حاجی برلاس از آن معنی متوهّم گشته، فرار بر قرار اختیار کرد و متوجّه جانب کش شد و آنجا نیز توقّف ننمود[۲] به ولایت خراسان درآمد. در این کرّت نیز امیر صاحب قران از امیر حاجی برلاس تخلّف نمود و به ملازمت اردوی بزرگ بایستاد و امیر حمید که از معتبران پادشاه تغلق‌تیمور بود و با امیر تیمور سوابق حقوق داشت ساعی شد و سخن امیر صاحب قران به عرض پادشاه رسانید و تربیت بسیار فرمود چنانچه پادشاه کرّت دیگر الوس موروثی آن حضرت را سیورغال او فرمود و پادشاه را داعیهٔ آن شد که امیر حسین را دفع کند. لشکری به قصد او تعیین کرد بفرستاد در کنار آب‌وخش به یکدیگر رسیدند و صفوف تعبیه بیاراستند.[۳] در صدمهٔ اوّل که لشکر مغول برسید امیر کیخسرو که رکن اعظم لشکر امیرحسین بود از او روی گردان شد و به لشکر مغول پیوست.

امیر حسین بدان سبب منهزم شد و شکستی تمام بدو راه یافت و لشکر مغول

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: نمود. ۳ـ م‌ول: بیاراست.

---

(۱) سال ۷۶۳ هـ. ق.

(۲) برای اطلاع بیشتر ر.ک : ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، صص ۴۴ ـ ۴۵.

نواحی قندز و بغلان را تا دامن گریوهٔ هندوکش غارت و تاراج کردند و در پاییز این سال امیر بیان نیز به حکم پادشاه به قتل آمد و مملکت ماوراءالنهر بتمامها[۱] پادشاه تغلق‌تیمور را صافی شد، پسر خود الیاس خواجه اغلان را به حکومت آن بلاد تعیین کرد و خود به مقرّ عزّ خود مراجعت نمود و از امراء که ملازم او بودند امیربیکیجک را به ملازمت امیر[۲] الیاس خواجه اغلان تعیین[۳] و نامزد گردانید که به[۴] مهمّات مملکت پردازد[۵] و امیر صاحب قران را نیز فرمود که مُمِدّ و معاون ایشان بود. چون پادشاه مراجعت نمود امیر بیکیجک به سبب طمع و توقّع خود دست ظلم بگشاد و به فرمودهٔ پادشاه عمل نکرد و ممرّ معاش و انتعاش امرای دیگر فرو بست و هیچ کس را اختیار نمی‌داد[۶] و اعمال ناستوده بنیاد کرد.

امیر صاحب قران چون دید که قضیّه خلاف تصوّر عقل است و مال معامله عین بلا[۷]، ترک وطن مألوف کرده مصلحت در آن دید که خود را از صحبت او دور دارد تا روزی از سبب او پیش پادشاه شرمساری نبرد. با نوکران یک جهت و[۸] یک دل اتّفاق نموده به جانب امیرحسین رفت و تا بدو ملحق نشد هیچ لحظه به موضعی قرار نگرفت. در بیابانی که امیرحسین از لشکر مغول گریخته بود بدو رسید و به اتّفاق به جانب کات و خیوق[۹](۱) رفتند که امیر توکّل آنجا بود و امیر توکّل چون از حال ایشان وقوف یافت قصد کرد که ایشان را بگیرد. چون امرا را غدر او معلوم شد فرار نموده از راه برّ و بادیه متوجّه فاریاب شدند. امیر توکّل با هزار سوار و پیاده بر اثر ایشان روان شد و در میان بادیهٔ خونخوار بدیشان رسید. امیرحسین و امیر تیمور با قریب شصت سوار در آن برّ خونخوار کوشش بسیار نمودند. چنانکه امیر طغای بوقای، برلاس و امیرحاجی سیف‌الدّین و ایلچی بهادر را [از] اسبان فروماندند و پیاده همچنان کوشش می‌کردند جنگ به مثابه‌ای رسید که توکّل از هزار سوار و پیاده به پنجاه نفر آمد و از شصت نوکر هر دو امیر بیش از ده نفر نماند. قضا را زخمی کاری بر بارگیر امیر حسین آمد و پیاده

۱ـ ل: تماماً. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: بردارد. ۶ـ م‌ول: و هیچ اختیاری دیگری را نمی‌داد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ م‌ول: ندارد. ۹ـ ت: خیوه.

(۱) خیوق معرب خیوه، در جمهوری ازبکستان قرار دارد.

بماند حرم حرمتش از اسب فروجست و خود را فدای او کرد.

امیر توکّل در این حالت عنان‌ریز بر ایشان حمله کرد و تا سوار شدن امیرحسین امیر تیمور دشمنان را باز پس نشاند[۱]. القصّه، با هفت سوار هر دو امیر در آن برّ بی‌فریاد افتادند و تا شب از بیم جان براندند. شب را در سایه خانهٔ[۲] ریگ نزول کردند از آن هفت سوار دو خراسانی و یک چغتایی ماند و چهار دیگر ماوراءالنهری بودند، اسبان ایشان را گرفته گریختند و هر دو [۶۷ـب] امیر مجروح و مفلوک در آن صحرا بماندند. التجا به حضرت ذوالجلال کرده، امیر صاحب قران با اولجای ترکان آغا که حرم محترم امیرصاحب قران و خواهر امیرحسین بود از چول بیرون آمدند و به جوی فی رسیدند. ترکمانان سر راه ایشان گرفتند الجای ترکان آغا را در چاهی پنهان کرد(۱) تا دشمن از حال او وقوف نیابد[۳] و شمشیر کشیده متوجّه جنگ ترکمانان[۴] شد. ناگاه حاجی محمّد نامی که دوست امیرصاحب قران بود او را بشناخت. ترکمانان[۵] را از جنگ منع کرد و اسب کشیده او را سوار گردانید. ترکمانان آن شب ایشان را بازگرفتند، چون روز شد و امیرصاحب قران خسّت طبع ایشان می‌دانست دو دانه مروارید و یک لعل بدخشان[۶] بدیشان بخشید و از دست[۷] ایشان به تحرمز[۸] خلاص یافت. حاجی محمّد مذکور سه اسب با مایحتاج مهیّا کرد و قچرچئی(۲) که نامش ساری قولانجی بود تعیین کرد و ایشان را روانه گردانیده، مقرّر کرد که او را به امیرحسین رساند. چون به خدمت امیرحسین رسید[۹] اسبانی که از ترکمانان ستانیده بود پیشکش کرد و امیرحسین را سوار کرده به محمودی رسیدند و در آن موضع آب نبود چاهی بکندند و از آن آب خوردند و دوازده روز آنجا منزل ساختند و بر آسودند و بعد از آن به بند افتادند.[۱۰]

۱ـ ت: برد. ۲ـ م: خامه. ۳ـ م و ل: نشود. ۴ـ ت: ترکمان.
۵ـ ت: ترکمان. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ل: «به» ندارد، ت: ندارد. ۹ـ م: ندارد. ۱۰ـ ت: از « و بر آسودند...» تا اینجا ندارد.

---

(۱) ظفرنامه علی یزدی: چاهی که در آن غله می‌ریزند پنهان کرده، ج/۱، ص ۵۰.
(۲) قچرچی: بلد، پیش قراول (دهخدا).

ذکر گرفتار شدن امیرحسین و امیرصاحب قران در ماخان(۱)

چون حال امیر حسین و امیر صاحب قران بدین مرتبه رسید[۱] امیر علی‌بیک[۲] جاونی قربان[۳] از این حال واقف گشت، شصت نفر مرد مسلّح تعیین کرد تا بر سر[۴] ایشان تاختند و ایشان راگرفته به ولایت ماخان بردند و در موضعی موحش و مقامی ناخوش حبس کرد. امیر محمّدبیک که برادر بزرگ امیر علی‌بیک بود کس فرستاده برادر را نصیحت کرد و بدین فعل ناشایست ملامت نمود و مبالغت کرد تا دست از ایشان بدارد و از خاصّهٔ خود تحفه‌ها و هدیّه‌ها جهت ایشان فرستاد، علی‌بیک بی‌مروّتی کرده آن تحفه‌ها را بدیشان نداد، امّا ایشان را خلاص داده اسبی لاغر و استری پیر بدیشان داد و اجازت کرد که به‌هر طرف خواهند بروند[۵]. دراین ولا مبارکشاه سنجری که از کدخدایان ماخان بود به خدمت آمد و اسبان نیکو کشید و عذرها خواست و خدمات پسندیده به جای آورد.

امیرصاحب قران آن اسبان را مجموع به امیرحسین پیشکش کرد و به اتّفاق به طرف گرمسیر روانه شدند. امیرصاحب قران اجازت خواسته به سوی بخارا رفت و الجای ترکان راکه در چاه[۶] پنهان کرده بود سوار کرده به ولایت و ایل درآمدند. تیموکا پیش رسید و زمین خدمت ببوسید پانزده مرد جمع شدند و سوار گشتند[۷] و به طرف خزار رفتند وگله‌هایی که در آن مواضع بود براندند و به آق قوبی[۸](۲) رسانیدند و از آب آمویه گذرانیده و به چولستان و[۹] ریگستان درآمدند و ارغونشاه بردالیغی که از مصاحبان بندگی حضرت بود پانزده مرد[۱۰] جمع کرده و چون هوا بغایت گرم بود به کنارهٔ آب در سایهٔ جنگل مدّت یک ماه توقّف کردند. ناگاه سپاهی انبوه پیاده پدید[۱۱] آمد توقّف مصلحت ندیدند. توکّل بر خدای عزّوجل کرده خود را در آب آمویه انداختند و به عنایت الهی از شرّ دشمنان[۱۲] خلاص یافتند و الجای ترکان‌آغا در موافقت

۱ـ م‌ول: شد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: قربانی. ۴ـ م‌ول: ندارد.
۵ـ ت: خرامید بروید. ۶ـ ت: آنجا. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: مرتولی.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: کس. ۱۱ـ م‌ول: بادید. ۱۲ـ ت: دشمن.

(۱) در بیان غدر علی بیک جاونی قربانی با امیر حسین و امیر صاحب قران ر.ک: شامی، نظام‌الدّین، ظفرنامه، از روی نسخهٔ فیلکس تاور، با مقدمه و کوشش پناهی سمنانی ، تهران، بامداد، چاپ اول، صص ۵۹ ـ ۶۱.

(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «آق قوبی»، ص ۲۱.

امیر صاحب‌قران اسب را در آب راند و به سلامت بگذشت و به چول درآمده روزگاری می‌گذرانیدند و مدّت[1] یک ماه دیگر در ییلاق آن مواضع توقّف کردند. بعد از آن سوار گشته به جانب سمرقند توجّه نمود و به خانهٔ قتلغ ترکان آغا که خواهر امیر صاحب‌قران بود نزول فرمود و مدّت چهل و هشت روز دیگر آنجا بود.

چون آوازه ایشان میان مردم منتشر شد سوار شده به حوالی شهر سبز آمد و در دیه آجبقی[2](1) نام فرود آمدند و چهل و هشت روز دیگر آنجا بودند و از آنجا [۶۸ـ آ] سوار گشته شب در میانه[3] به آب آمویه رسیدند. تیمور خواجه[4] اغلان و امیر بهرام در لب آب با امیرصاحب قران ملاقات کردند و به دیدار یکدیگر شادمان و مسرور شد[ند] و با هم ترک وطن کرده[5] عزیمت گرمسیر کردند.[6] در[مخیّم] تومن به خدمت امیر پیرحسین پیوستند و با قریب هزار نفر مرد[7] از آنجا به جانب سیستان رفتند و در آن سال حاکم سیستان را دشمنی خیره پدید آمده بود و از مقاومت او عاجز مانده، چون آثار شجاعت و شهامت ایشان بدید بدیشان توسّل نموده درخواست کرد که مرا دشمنی عاجز کرده[8] است اگر به دستیاری و مردانگی شما ایشان را دفع توانم نمود، شما را اموال فراوان بدهم، خدمات[9] نیکو کنم و تا زنده باشم ممنون منّت شما باشم و در این باب مبالغه‌ها و تضرّعها[10] نمود.[11] ایشان قبول کرده به زور بازوی سعادت دمار از وجود دشمن او برآوردند و مقهور و منهزم گردانید[ند]. ملک سیستان بعد از آن به وعده وفا نکرد ایشان از سیستان بیرون آمده لشکریان سر راه ایشان گرفتند و چون انبوه بودند جنگ بسیار کردند. امیرصاحب قران در تیراندازی سرآمد اقران و یگانه جهان[12] بود به هر تیری سگزیی بر خاک می‌انداخت.

شعر[13]

چواو دست بردی به تیرو کمان(2) ... نرستی کس از تیر او بی‌گمان

۱ـ م‌ول: تا. ۲ـ م‌ول: آصفی. ۳ـ ت: میان. ۴ـ م‌ول: ندارد. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ م‌ول: گرفتند. ۷ـ ت: سوار. ۸ـ م‌ول: گردانید. ۹ـ ت: خدمت.
۱۰ـ ت: «و تضرّعها» ندارد. ۱۱ـ م‌ول: کرد. ۱۲ـ ت: «و یگانه جهان» ندارد. ۱۳ـ ت: بیت.

---

(۱) مطلع «قریهٔ اجفی»، ص ۳۱۸.
(۲) که چون دست بردی به تیر و کمان، ظفرنامه علی یزدی: ج/۱، ص ۵۶.

سگزیان بسیار بودند چون آن[۱] ضرب دست و درستی شست بدیدند از سر ضرورت به یکبار حمله کردند و در آن اثنا چند زخم به امیرصاحب قران رسید و مجروح گشت. آخرالامر امیر حسین و لشکر خروش کردند و سگزیان را بازنشاندند[۲] و امیرصاحب قران را به گرمسیر بردند و پیش تومان گذاشته[۳] و جمعی را به خدمت او بازداشته[۴] تا به معالجهٔ او اشتغال نموده محافظت نمایند[۵] امیرحسین با نود مرد کاری به سرحدّ بغلان رسید، برادر کوچک بیکیجک[۶] سر راه او گرفته جنگ درپیوستند و چون ایشان انبوه بودند، لشکر امیرحسین را متفرّق گردانیدند و امیرحسین با دوازده مرد، چهار سوار و هشت پیاده بگریختند و به جانب ییلاق شبرتو رفتند و چون زخم امیرصاحب قران خوشتر شد و طبیب «اللهِ لَطِيْفٌ بِعِبَادِهِ»(۱) از داروخانهٔ «وَ نُنَزِّلُ مِنَ ٱلْقُرْآنِ مَاهُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ*»(۲) مرهم گرم نهاد آن زحمت به صحّت مبدّل شد با تیمور خواجه اغلان و نوکران ایشان بیست و چهار نفر متوجّه کهمرد شدند و خبر امیرسونج شنیده بود سونج نام نوکری را بفرستاد تا مژدگانی رسانید و خبر دادند[۷] که در ارصف به یکدیگر رسند. در این اثنا صدیق نام دادر[۸](۳) امیرصاحب قران با پانزده مرد رسید و به دیدار یکدیگر شادمان شدند، هم در روز او را به جانب امیرحسین فرستاد و خود در عقب روانه شد از طرف ارصف صدسوار بنمودند، کس فرستاد تا تحقیق کنند اگر ایل باشد چرخ زند، چون برسیدند قزانچی پسر امیرحسن[۹](۴) بود. خبر امیرحسین شنیده می‌آمد چرخ زد[۱۰] از طرفین به تعجیل براندند و به هم رسیدند. چون امیر صاحب‌قران را بدیدند به تعجیل براندند[۱۱] و شادمان شدند و آمدن امیرحسین تحقیق کردند به طرف ارصف رفتند و هرجا که نزول می‌کردند پاس می‌داشتند.

بامداد قراول ازدور سپاهی دید خبرداد، اندیشناک شدند چون تفحّص کردند

۱ـ ت: این. ۲ـ ت: نشاند. ۳ـ ت: گذاشتند. ۴ـ ت: بازداشتند.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: بیکجک. ۷ـ ت: قرار دادند. ۸ـ ت: برادر.
۹ـ م‌ول: ایواس. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: «به تعجیل براندند» ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۸۲، سوره ۱۷.

---

(۱) طبیب‌الهی، به بندگان خدا لطف و محبت دارد.
(۲) ←— ص ۲۵۲.
(۳) دادر : برادر به لهجهٔ مردم ماوراءالنهر (برهان).
(۴) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «قزانچی پسر هرتوایس»، ص ۲۲.

امیر تغلق[۱] خواجهٔ برلاس و امیرحاجی سیف‌الدّین و جماعت دیگر از متعیّنان مقدار هفتاد مرد بودند. چون نام امیرصاحب قران شنیدند[۲] پیاده شدند و مراسم تعظیم به تقدیم رسانید و از طرفین شادمانی فرمودند. روز دیگر از طرف کهمرد گردی پیدا شد، تفحّص کردند، شیربهرام بود که سخن ناشنوده پیش تومان مانده بود و به طلب امیرحسین و امیرصاحب قران آمده این معنی هم موجب زیادتی قوّت و شوکت گشت. چون صدیق پیش امیرحسین رسید و خبر امیرصاحب قران رسانید، امیرحسین بغایت شادمان شد و در حال سوار گشت و نوم غولی[۳](۱) با صدو سی سوار و محمود کابلی با صدو پنجاه مرد در عقب او روانه شدند و در ارصف به یکدیگر پیوستند[۴] و از نیک و بد ایّام و سرگذشت روزگار حکایتها گفتند و شنیدند. [۶۸ـب] در میانه[۵] معلوم ایشان شد که در اولاچو منگلی بوغا(۲) نشسته و کمر عداوت برمیان بسته قصد حصار وی کردند. شیربهرام راضی نشد و گفت منگلی بوغا دوست من است پیش وی روم و او را نصیحت کنم تا به خدمت آید.

منگلی بوغا چون از این حال واقف شد حصار راگذاشت و بگریخت و درهمین حال از ایل دولان جاون[۶](۳) سیصد مرد به خدمت امیر[۷] آمدند و زمین بوسیده نمودند که ایشان در اصل ایل و اوجاور(۴) او بوده‌اند و باز روی به خدمت او نهاده‌اند. این معنی موجب شوکت و عظمت شد در موضع درّهٔ ارصف فرود آمدند قراول[۸] که در عقب گذاشته بودند سیاهی دیده خبر آورد[۹]، چون معلوم کردند اولماس[۱۰] پسر تومان بود با دویست مرد که به طلب ایلها می‌گشت و اسبان ولایت رانده آمده بود، چون خبر امیر جوانبخت[۱۱] حسین شنیدند[۱۲] و امیر صاحب قران شنید به خدمت شتافت. امیر

۱ـ ت: تغلغ. ۲ـ مول: شنودند. ۳ـ ت: نوم‌ولی. ۴ـ ت: رسیدند.
۵ـ مول: دراین حال. ۶ـ ل‌وت: جاون دولان. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: قراولان.
۹ـ ت: آوردند. ۱۰ـ ت: الیاس. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «اولم غرلی»، ص ۵۹.
(۲) ظفرنامه علی یزدی : «منگلی بوغا سلدوز در قلعه اولاجو.»، ج/۱، ص ۶۰، مطلع : «منگلی بوقا» ص ۳۹.
(۳) ظفرنامه علی یزدی: «ایل دولان جاون که هزارهٔ ختلم است»، ج/۱، ص ۵۹، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، جمهوری سوسیالیستی ازبکستان، ۱۹۷۲، ص ۱۰۴.
(۴) اوجاور : نژاد، اصل، منشاء (جامع‌التواریخ، ج/۳، ص ۲۴۱۷).

صاحب‌قران[1] تیموکا را با چهار نفر مرد به جانب قهلقه فرستاد تا خبر آورند. چون رفتند و دیدند که مغولان در ولایت درآمدند[2] و غارت می‌کنند. تیموکا به نزدیک خانهٔ خود رسید خویشان و آقاواینی حاضر شدند و یکدیگر را در کنار گرفته و شادمانی نمودند هرچند تیموکا را گفتند به خانه فرود آی و فرزندان خود را ببین گفت مخدوم من از خانه دور است خدمتکار او خانه خود[3] را ببیند نشاید. دراین اثنا امیرحسین و امیرصاحب‌قران کوچ کرده به درّه گز رسیدند[4] و در میدان الجی بوغا فرود آمدند.(۱)

در این اثنا امیر صاحب قران شنید که امیر سلیمان و امیر موسی و امیر چاکو و امیر جلال‌الدّین و امیر هندوکا به ترمذ فرود آمدند. تولون بوغا را به سوی ایشان فرستاد تا شب در میان کرده از آب آمویه بگذرند و احوال ایشان اعلام کنند. در این اثنا ابوسعید و منگلی بوقا و حیدر[5] با شش هزار مرد مکمّل کمر کینه و عداوت بسته و شب در میان کرده وقت صبح به امیر صاحب قران رسیدند و برلب آب سیاه که در میانه بود فرود آمدند و هر دو لشکر کمین یکدیگر گرفتند. امیرصاحب قران نزدیک ایشان شد و به سخنان عاقلانه و کلمات شیرین آن عزیمت ایشان را فاتر گردانید. آری مرد عاقل و خردمند کامل را چون به دانش و رأی رزین مستظهر[6] باشد به شمشیر زبان آن مقدار مصالح دین و دولت رعایت تواند کرد که هزار مبارز به شمشیر برّان از ده یک آن قاصر باشد. ایشان از سرآب درّه گز گرفتند و لشکر امیر صاحب قران کناره سوت ارتقی[7] می‌رفتند و در دو کنارهٔ لب[8] آن آب صف کشیدند و میمنه و میسره راست کردند. در این وقت امراء ولایت که به ترمذ آمده بودند مثل امیر موسی و امیر سلیمان و امیر چاکو همه پیش امیر[9] صاحب قران حاضر شدند و شرط خدمت به جای آوردند و تیموکا نیز پیوسته شد[10] و جنگ در پیوستند[11] از وقت ظهر تا به شب از طرفین تیر می‌انداختند. ناگاه تیری بر تیموکا رسید و زخم دار شد. آن روز به شب رسانیدند. روز دیگر چون طلیعهٔ صبح صادق بدمید امیر صاحب قران بی‌توقّف حمله کرد و به قوّت تأیید الهی و

۱ـ ت: تیمور گورکان. ۲ـ م‌ول: آمد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: فرود آمدند.
۵ـ ل: صدر. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: قسوت اریقی. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ م: امیرجاکو. ۱۰ـ ت: وتیموکا که بی‌خبر واقعه بود همراه امرا رسید.
۱۱ـ م‌ول: «و جنگ در پیوستند» ندارد.

(۱) برای اطلاع بیشتر ← ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، صص ۶۰ـ۶۲.

زخم بازوی دولت شکست بر دشمن انداخت و ایشان را هزیمت کرده از پل بگذرانید و چون رمهٔ گوسفند که از شیر و گرگ رمد براند.

امیرحسین و امیرصاحب قران نصرت در رکاب و ظفر هم عنان در مقرّ عزّ خود فرود آمدند و لشکر را شماره کرده دو هزار مرد مکمّل بودند[۱]. امیرصاحب قران منقلای لشکر شده به کشتی درآمد و به طرف ترمذ عبور کرد و قراول به جانب قهلقه فرستاد، قراول راه کوفته و مانده شده بود خواب بر او غلبه کرد، لشکر[۲] آجوبای[۳] برادر بیکیجک[۴] رسیدند و از او بگذشتند و امیرصاحب قران اعتماد بر قراول کرده و منتظر خبر او نشسته که ناگاه لشکر دشمن گروه گروه در رسیدند. امیر صاحب قران در این حال بر ترتیب لشکر قادر نبود، یکان یکان خود را در کشتی انداخته و از آب آمو به گذشتند و امیر صاحب قران با لشکر اندک در میان جزیره نزدیک دشمن بماند و جنگ بسیار کردند و چندان به جنگ بازایستاد که مجموع لشکر او از آب گذشتند. [۶۹ـ آ] امّا خیمه و بارو بنه در میان دشمن بماند و چون از آب گذشتند[۵] کشتیها را بسوختند و یک ماه توقّف کردند و در موضع خلم که از حدود بلخ است رسیدند و لشکرهای متفرّق آنجا جمع شدند و از آنجا روانه شده ایل برولدای را جمع کردند و به اتّفاق به جانب بدخشان رفتند و در آب شور با شاهان بدخشان صلح کردند و چند روز آنجا توقّف نمودند.(۱)

امیر صاحب قران مقدّمه و منقلای لشکر شده به طرف ارهنگ و سرای برگشتند و از سرای شالی گذشته به چول درآمدند و به دشت کولک فرود آمدند. امیر صاحب‌قران در آن شب جامه کنده بود و موزه کشیده می‌خواست که به فراغ دل خوابی کند، قاصد امیر حسین آمد و به تعجیل تمام[۶] طلب داشت. فی‌الحال روان شد و به خدمت او رسید. پولاد بوقا و شیربهرام پیش او بودند. امیر حسین از شیربهرام شکایت[۷] کرد که در این حال که به لشکر دشمن رسیده‌ایم بی‌وفایی می‌کند و می‌گوید به ولایت خود می‌روم هرچند نصحیت کردم سود نمی‌دارد. امیر صاحب قران هم او را نصحیت

۱ـ ت: کردند. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: اجونای. ۴ـ ت: بیکجک.
۵ـ مول: از «بگذشتند...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ مول: حکایت.

(۱) ر.ک ← ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، صص ۶۳ـ۶۵.

بسیار کرد فایده نداشت. امیر حسین در غضب شد ولیکن وقت راندن غضب نبود، خشم را فروخورد و شیربهرام مخالفت کرده به جای خود روانه شد.

امیر حسین امیر صاحب قران را منقلای لشکر[۱] گردانیده و گفت: پیشتر روانه شو که استماع افتاده[۲] دشمنان از پل سنگین تا جالانی گرفته‌اند و نشسته‌اند. امیر صاحب‌قران رسید دید که بوکا تغلغ[۳] و کیخسرو مقدّمهٔ لشکر شده با بسیاری از امراء مغول در قول ایستاده و تیمور پسر بوکا و ساریق و سانکوم و تغلق خواجه برادر حاجی‌بیک و کوچ تیمور پسر بیکیجک و باقی امرای هزاره با بیست هزار مرد آمده بودند[۴] و از سرپل سنگین تا سر جالانی نشسته و لشکری که با امیرحسین بود شش هزار مرد بودند[۵]، از آن جمله دوهزار گزین کرده پیش‌از آن و[۶] به امیرصاحب‌قران داده بود.

امیر صاحب قران با آن دو هزار مرد گزیده توکّل برخدای تعالی کرده از چاشتگاه تا شب جنگ درپیوست. چندانی که از طرفین لشکر بی‌طاقت شدند. وقت نماز شام نظر کرد، دید که دشمن بسیار است و کار دشوار، به رأی رزین باب فکری بلیغ فرمود در آیینهٔ ضمیر منیرش این معنی روی نمود که امیر موسی و امیر مؤیّد و اوچ قرابهادر با پانصد مرد بر سر پل سنگین در مقابلهٔ خصم ایستند[۷] و امیر صاحب قران با یک هزار و پانصد سوار مردان کاردیده نبرد آزموده از میدان ایس بارس(۱)کش روانه شدند.[۸] در نیم شب از آب بگذشتند و بربالای کوه برآمدند و آتشها برافروختند. قراولان خبر ایشان برسانیدند هراس و ترس بردشمن غالب شد، روی به هزیمت نهادند و امیر صاحب‌قران تکامیشی کرده دمار از ایشان برآورده و از کشته پشته‌ها پدید آمد تا به میدان گجراتی رسیدند و فرود آمدند. از طرف دیگر امیرحسین با لشکر قول برسید و باز امیرصاحب قران با دو هزار مرد منقلای شده به قهلقه رسید و امیرسلیمان و امیرچاکو و امیربهرام و امیرجلال‌الدّین برلاس و حاجی سیف‌الدّین و پولاد تیمور را دویست مرد کاردیده[۹] داد و فرمود تا آن را چهار قشون سازند[۱۰] و هر سواری دو شاخ درخت در پهلوی اسب آویزند[۱۱] تاگرد و خاک برآمده، دشمن تصوّر کند که لشکر بسیار متوجّه

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: تتلغ. ۴ـ م: آمده‌اند.
۵ـ ت: «شش‌هزار مرد بودند» ندارد. ۶ـ ت: «پیش از آن و» ندارد. ۷ـ ل‌وت: بایستند.
۸ـ م: شده. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ل: سازد. ۱۱ـ ت: بزنند.

(۱) ظفرنامه علی یزدی : «میدان اسن»، ج/۱، ص ۶۵.

است بر موجب فرموده به تقدیم رسانیدند و به شهر کش در آمدند و لشکر خسته[1] در تاش ارتغی[(1)] بودند. امیر صاحب قران با صد نفر مرد شب در میان کرده به خزار رسید و لشکر خزار و کش را جمع کرده به طرف جیکدالک[(2)] روانه کرد[2] و تا خواجه سلدوزی[3] را چغداول ساخت و شیخ محمّد با هشت[4][(3)] قشون دیگر بدیشان پیوست و مجموع لشکر به طرف جیکدالک روانه شدند. در این اثنا امیرحسین با لشکر قول رسید و شیربهرام که چهل و دو روز بود تا از قتلان جدا شده بود واصل شد. مجموع لشکر به طرف جیکدالک روانه شدند[5] جمع آمدند و امیرحسین با امیر صاحب قران ملاقات کرده با عساکر منصور به طرف خزار روانه شدند و در مزار خواجه آن بار[(4)] ـ نُوِّرَ قَبْرُه ـ استعانت [۶۹ـ ب] از روح او طلبیده تجدید عهد و پیمان کردند و سوابق دوستی و اخلاص را به لواحق یگانگی و اختصاص مؤکّد گردانیده.

حضرت عزّت امیر صاحب قران را از بهر کارهای بزرگ نگه داشته محافظت می‌فرمود و آثار دولت و سعادت او روز به روز ظاهر می‌شد. خواست تا دل او به تأیید حقّ قوی‌تر باشد و اعتماد او برسعادت و مساعدت زیادت، روزی به وقت چاشت به فکری مشغول بود آوازی شنود که شادباش و غصّه مخور که حقّ‌تعالی شما را نصرت و فیروزی کرامت کرد. امیر صاحب قران پرسید که اینجا هیچ کس سخن گفت[6] یا نه؟ چون معلوم شد که کس نبوده است دانست که آن سخن از هاتف غیبی به گوش او رسیده بود، دلش به تأیید الهی قوّت گرفت. سنّت الهی چنین رفته است که چون با بنده‌ئی نظر عنایت فرماید او را شایستهٔ قبول تربیت خود گرداند و گاه گاهش از عالم غیب نویدی دهد تا بدان استظهار افزوده قبول آن شغل را آماده شود. چنانچه نسبت به حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه و علی آله و سلّم ـ که پیش[7] از وصول وحی و نصب[8] منصب

۱ـ ت: جسته. ۲ـ م‌ول: شدند. ۳ـ ت: سالبری. ۴ـ ت: هفت.
۵ـ ت: در جکدلک جمع آمدند. ۶ـ ت: هیچ کس هست که سخن گفت.
۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: بعثت.

(۱) حبیب‌السیر: «تاش آریغی»، ج/۳، ص ۴۰۳ ـ ۴۰۴، ظفرنامه علی یزدی: «تاش آریغی»، ج/۱، ص ۶۹.
(۲) ظفرنامه علی یزدی: «جکدالیک»، ج/۱، ص ۶۷.
(۳) همان: «هفت».
(۴) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «رزمار»، ص ۲۵. ظفرنامه علی یزدی: «خواجه شمس»، ص ۶۸.

رسالت هاتف[۱] غیبی دل او را تقویت می‌دادند تا آهسته آهسته صورتی چند در نهاد مبارک او راسخ شد و چون از قوّت به فعل رسید اورا شایستگی قبول آن پدیدآمده بود.

چون امیر صاحب قران را این صورت روی نمود خوش خاطر شده به خدمت امیرحسین شتافت و بروی عرض کرد، آن را به فال گرفته و به دولت او امّیدوار گشته[۲] سوار شدند[۳] و توکّل برخدای کرده دو گروه شدند، در دست راست لشکر امیرحسین و در دست چپ امیرصاحب‌قران و لشکر ایشان اندک بود و لشکر دشمن که در تاش‌ارتغی بودند بسیار، مقدّم ایشان الیاس خواجه‌خان و امیر حمید و امیر توقتیمور و بیکیجک، ایشان هم دو گروه شدند بر دست راست توقتیمور و بیکیجک و[۴] بر دست چپ امیرحمید و در قول الیاس خواجه‌خان[۵] و در موضع قتای متین که از قرای[۶] شهر سبز است صفهای جنگ بازکشیدند. امیر صاحب قران خود را بر آن دریای بی‌پایان زد و چون رستم دستان دست به شمشیر و کمان یازید و در حملهٔ اوّل توقتیمور بهادر و بیکی[۷] برادر بیکیجک و دولتشاه بهادر[۸] را با دو پادشاه‌زادهٔ[۹] دیگر در زیر سم ستور انداخت و توما از قبیلهٔ برین و چینو از خاصگیان جمرادی هر دو در جنگ مردانگی نموده بسیاری از لشکر خصم هلاک گردانیدند[۱۰] و سایر لشکر را از جای برداشتند و زیر و زبر کرد[ند] و امیر صاحب قران تیکامیشی ایشان کرده به آب یام رسید و سر[۱۱] راه ایشان گرفته بسیاری از ایشان هلاک گردانید. امیر چاکو و امیر سیف‌الدّین را با لشکری به سمرقند فرستاد و اسکندر اغلان و امیر حمید و امیر یوسف خواجه در دست افتادند و معلوم کردند که امیر بیکیجک با امیر الیاس خواجه‌خان گریخته‌اند شادمان شدند. چند روز آنجا گذرانیدند و امیر صاحب قران به مشاورت امیر حسین شیربهرام را تعیین کردند تا با لشکر خود از آب خجند گذشته به کنارهٔ تاشکند فرود آمدند و چند روز امیر صاحب قران و امیر حسین هر یک به نوعی بیماری کشیدند. آخرالامر حضرت عزّت از خزانهٔ غیب شفا کرامت فرمود[۱۲] و الجای ترکان آغا نیز ازگرمسیر رسید و از سر فراغ خاطر و نشاط دل در آقار[۱۳] به شکال و[۱۴] شکار مشغول گشتند و روزها به عیش و

۱ـ ت: هاتفان. ۲ـ م‌ول: شده. ۳ـ م‌ول: گشتند. ۴ـ ت: «و بیکیجک و» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: نواحی. ۷ـ م‌ول: تیکی. ۸ـ م‌ول: ندارد.
۹ـ م‌ول: شاهزاده. ۱۰ـ ت: گردانید. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: کرد.
۱۳ـ م‌ول: از سر فراغ دل و نشاط خاطر. ۱۴ـ ت: به صید و.

طرب[۱] و طوی گذرانیدند و مصحوب امن و ظفر به شهر سمرقند درآمدند و در مسند امن و امان[۲] فارغ نشستند، آری:

مصراع

نابرده رنج گنج میسّر نمی‌شود

چون حال مملکت بر این گونه قرار گرفت و سمرقند مسخّر گشت. در این ایّام به موضع آقار امرا و نویان مشورت نموده کابلشاه[۳](۱) را به پادشاهی نشاندند و آنچه وظیفهٔ چنان جشنی باشد از طوی و پیشکشها به تقدیم رسانیدند و داد عیش و کامرانی داد[ند].

شعر[۴]

یکی جشن کردند بازیب و ساز که در وصف آن قصّه گردد دراز
زسیم و زر و نعمت و خواسته همه صحن و ایوان بد آراسته

در این اثنا امیر صاحب قران اسکندر اغلان و امیرحمید راکه دوست قدیم پدر امیر صاحب قران بوده از امیر حسین التماس [۷۰ـ آ] نمود خاطر او را نگاه داشته از خون ایشان درگذشت و ایشان را بدو بخشید. امّا چون اجل رسیده بود آن سعی مفید نیامد. امیر حسین به جانب سرای شالی متوجّه شد و امیر صاحب قران را فرمود که ایشان را به زنده حشم سپار. بر موجب امر به تقدیم رسانید. در همان شب زنده حشم کار او به آخر رسانید و چون روز شد امیر صاحب قران امیر داود و امیر سیف‌الدّین را فرستاد تا امیر حمید را طلب کرده بیاوردند. بایزید و ایمتن(۲) گمان بردند که از برای کشتن امیر حمید می‌آیند ایشان مشایعت ناکرده[۵] مسابقت کردند وامیر حمید را به گرز و شمشیر

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: امارت. ۳ـ مول: کلشاه. ۴ـ ت: بیت.
۵ـ ت: «مشایعت ناکرده» ندارند.

(۱) پس از شکست و فرار مغولان، چون امرای ماوراءالنهر گردن به اطاعت یکدیگر نمی‌نهادند، «امیر حسین و حضرت صاحب قرانی با یکدیگر مشورت کرده مصلحت در آن دانستند که از نسل جغتای‌خان یکی را به خانی بردارند. رأی بر آن قرار گرفت که کابلشاه غلان پسر دورجی بن ایلچیکدی بن دواخان را که از وهم آسیب تقلّبات روزگار به حصار شعار فقر و لباس درویشی درآمده بود، از آن کسوت بیرون آرند و قامت اقبالش را به خلعت عالی طراز خانی بیارانید» ظفرنامه (علی یزدی)، ج/۱، صص ۷۴ـ۷۳.

(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «ایمن» ، ص ۲۶.

بکشتند. چون[۱] امیر حسین از این حال واقف شد گفت کار نوکر کهتر در این قضیّه از مهتر بهتر و امیر حسین را باز بر آن داشتند که اسکندر اغلان را طلبیده به یاسا رسانید. چون زمستان به آخر آمد و فصل بهار عالم را به جمال خود زیبایی داد، در این اثنا خبر اجتماع دشمنان رسانیدند. امیر صاحب قران قاصدی به امیر حسین فرستاد و این صورت اعلام فرمود. امیر حسین حکم کرد که امیر تیمور مقدّمه لشکر شده پیش رود، امیرصاحب قران با پولاد بوقا و زنده حشم و لشکرهای دیگر روانه شده به موضع آقار رسیدند و چند روز توقّف کردند تا اسبان و استران واشتران ایشان[۲] فربه شوند.

ذکر جنگ لای(۱) و هزیمت نمودن امیرحسین و امرا

امیر حسین در این ایّام[۳] لشکرها جمع کرده برسید[۴] و امیر صاحب قران با لشکرها که در آقار جمع کرده بود به اتّفاق از آب خجند گذشته، چون به منقلای دشمن نزدیک رسیدند، امیرصاحب قران در میان جیناس و تاشکند فرود آمد و لشکر را فرمود تا گرد خود را حصار ساختند و امیر حسین نیز برسید و لشکر را از آب گذرانیده فرود آمد و دشمنان لب آب بادام گرفته[۵] فرود آمدند. در این وقت امیر حسین دل با امرا بد کرده بود و احوال او تغییر پذیرفته و امرا و ارکان دولت نیز دودل شده بودند و بی‌اعتماد گشته در آن روز از هر دو طرف قراول به هم رسیدند و آن سال سال مار بود و قران نحسین نزدیک رسیده در اوّل ماه رمضان صف آراستند. امیرحسین در دست راست بود و در قول[۶] تیلانچی بود، از قوم ارلات و قراول امیرالجایتو و بهرام و پولادبوقا و فرهاد و ملک و مثل این بهادران نامدار ایستاده بودند و امیر صاحب قران دست چپ گرفته بود و لشکر را تعبیه کرده و آراسته و در قول خود امیر ساری‌بوقا[۷] را معیّن کرده بود و قراول تیمور خواجه‌اغلان و امیر چاکو و امیر حاجی سیف‌الدّین و امیر مراد و امیر عبّاس این بهادران نامدار شش قشون مرد آراسته بودند و از سر عزمی تمام و جدّی بغایت

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: اثنا. ۴ـ ت: روان شد.
۵ـ ت: «بادام گرفته» ندارد. ۶ـ ت: قیتول. ۷ـ ت: بغا.

(۱) در بیان جنگ لای ر.ک : ظفرنامه علی یزدی : ج/۱، صص ۷۶ـ۸۳.

متوجّه خصم[1] گشتند، ناگاه هوا متغیّر شد و ابر و باران پدید آمد(۱) و کمانها و تیرها به مرتبه‌ئی رسید که یک تیر چنانکه برخصم توان انداخت نماند و ترکشها و موزه‌ها پر آب شد و دستارها بر سرها[2] گران و ثقیل گشت و گل[3] و وَحَل به مرتبه‌ئی که اسبان را مجال حرکت نماند و لشکر دشمن جامه‌های نمد پوشیده از جای خود حرکت نکردند.

چون امیر حسین نزدیک رسید به آنچه[4] ممکن بود جنگ آغاز نهادند و لشکر امیرحسین از لشکر دشمنان زیادت بود با هم درآمیختند، امیر صاحب قران که در دست چپ بود دست راست دشمن را بشکست و از جای برداشت و لشکر ایشان پراکنده شد و در قیتول ایشان شنکوم بود هزیمت یافته مجال توقّف نداشتند، امّا لشکر دست چپ دشمن غالب گشته قوّت کردند و تیلانچی و زنده حشم را راندند و در قیتول لشکر دشمن که شیرم و حاجم سرکرده بودند به زبردستی و مردانگی لشکر رانده به امیرحسین رسانیدند و قول امیرحسین را از جای جنبانیدند.[5]

چون شیربهرام و پولاد بوقا[6] آن حالت بدیدند[7] لجام ریزکرده خود را بر پولاد بوقا زدند[8] و در عقب او امیر شمس‌الدّین بایستاده بود[9] و حمله کرد و در مقام بهادری داد مردی بداد و چون گرگ که در رمهٔ گوسفند افتد دشمنان را براند. امیر صاحب قران چون آن حال مشاهده کرد استعانت از حضرت باری[10] طلبیده با هفده قشون حمله کرد و تیر و شمشیر بر سر دشمن فروریخت و با وجود بسیاری [۷۰ـ ب] آن لشکر شمس‌الدّین را بگریزانید و چون امیر حسین هزیمت دشمن و ظفر امیر صاحب قران

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: گلی. ۴ـ ل: بدانچه.
۵ـ م‌ول: جنبانید. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ل: پدید. ۸ـ ت: بر بالای دشمنان زدند.
۹ـ م‌ول: «بایستاده بود» ندارد. ۱۰ـ م‌ول: عزت.

(۱) مغولان از رعد و برق وحشت بسیار داشتند و در هنگام درخشیدن برق و نعرهٔ رعد از ترس ساکت و صامت می‌ایستادند و اگر از قومی شخصی را برق می‌زد قبیله و خانهٔ او را از میان خیل بیرون می‌کردند و تا سه سال به او اجازه نمی‌دادند به اردو بیاید و اگر در رمه و گلهٔ ایشان برق می‌افتاد تا چند ماه به این ترتیب عمل می‌نمودند و در ماهی که این اتفاق حادث می‌شد باقی ماه را از طعام خود نمی‌خوردند و در آخر ماه از شادی و شعف فریاد برمی‌کشیدند و اعتقاد ایشان آن بود که اگر کسی هنگام بهار یا تابستان در روز در آب نشیند یا دست در جوی شوید و با ظروف زرّین و سیمین آب بردارد یا جامهٔ شسته در صحرا بیفکند رعد و برق بسیار حادث شود به همین جهت در یاسانامهٔ چنگیزی بر منع این کارها احکام سخت وجود داشته و جزای تخطی‌کننده قتل معیّن شده بود. تاریخ مغول، ص ۸۷. و نیز شهاب‌الدّین محمّد زیدری نسوی، سیرت جلال‌الدّین مینکبرنی، به تصحیح و مقدمه و تعلیقات مجتبی مینوی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، چاپ اول، صص ۳۹۲ـ۳۹۳.

مشاهده کرد دیگرباره به لشکر خود بازآمد و ایستادگی نمود و امیر حاجی‌بیک دست راست دشمن را رانده امیر صاحب قران نوکران[1] خود را از جمله[2] بایان(۱) بهادر را پیش امیرحسین فرستاد که مصلحت در آن است که اتّفاق کرده دیگربار بر سر دشمن رانیم و دستبردی نماییم. امیرحسین غضب فرمود و تهدید داده او را چنان بزد که برجای افتاد، امیر صاحب قران بر آن[3] حرکت او ملتفت نشد و دیگر بار ملک وهمدی را پیش او فرستاد و تأکید کرد که مصلحت در آن است که بر دشمن تازیم[4] و در این کار تهاون نکنیم. باز غضب فرمود و گفت من از دشمن نگریخته‌ام که با من چنین می‌گویی اگر دشمن گریزانید و اگر شما گریزید محال است که از دست من خلاص یابید و دشنام داد و ناسزا گفت و اعتماد برخود کرده لاف زدن آغاز نهاد. بدین دلیل[5] اثر بی‌سعادتی و نکبت بر چهرهٔ حال وی ظاهر شد و روز به روزکار وی روی[6] در تزلزل و تراجع نهاد[7] و لابد هر که حجاب مجاملت(۲) از پیش بردارد و به سخنان سخت و اخلاق ناپسندیده دل مردم آزارد خلایق از او متنفّر شوند و روی از وی گردانیده به دشمنان وی ملتجی[8] گردند، و آن مقدار خراش و آزار که از جراحت زبان به دل رسد از نیزه[9] و سنان نرسد و از اینجا گفته‌اند:

بیت العربیة[10]

جِرَاحَاتُ السِّنَانِ لها اَلْتِیَامٌ   وَلَایُلْتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ

یعنی هر جراحت که از نیزه و شمشیر به کسی رسد به دارو و مرهم علاج پذیرد امّا جراحتی که از تیغ زبان به دل رسد هرگز التیام نیابد و معالجه‌پذیر نباشد.[11]

زنهار بیهوده مرنجان کس را[12]

چون ملک وهمدی از او بازگشته به حضرت امیر صاحب قران آمد لجام اسب او را گرفته گفتند[13] مصلحت در جنگ نیست، چون حضرت واهب‌العطایا[14] امیر صاحب‌قران

۱ـ ت: نوکر. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: بدان. ۴ـ ت: زنیم. ۵ـ ت: دلالت.
۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ م‌ول: افتاد. ۸ـ ت: ملحق. ۹ـ ت: تیر. ۱۰ـ م: ندارد، ل: شعر.
۱۱ـ م‌ول: از «یعنی هر جراحت که...» تااینجا ندارد. ۱۲ـ ت: « زنهار بیهوده مرنجان کس‌را» ندارد.
۱۳ـ ت: گفت. ۱۴ـ ت: باری تعالی.

---

(۱) مطلع: «تابان»، ص ۳۲۸.
(۲) مجاملت: نیکویی، نیک‌رفتاری (منتهی‌الارب).

را صاحب دولت آفریده بود، سخن ناصحان گوش کرده از صوابدید ایشان تجاوز نکرد. لاجرم مجموع کمر محبّت و انقیاد او بر میان جان[1] بسته و تمامت لشکر مطیع و فرمانبردار و داعی او شدند.

در وصایای حکما آمده است که چون ناصحی تو را نصیحت کند به دیدهٔ تأمّل در آن باب بنگر، اگر نصیحت او مشتمل بر مضرّت تو باشد حذر واجب دان و اگر متضمّن منفعت تو بود و دیگری را از آن مضرّتی نرسد قبول کن و از سخن او تجاوز منما[2] خاصّه کسی که از طبقهٔ تو باشد[3] و شغل او موافق شغل تو بود و در عمل و صنعت تو را با او مشارکت باشد شنودن نصیحت از او لازم‌تر بود.

القصّه، طبل آسایش زده هر دو لشکر از یکدیگر جدا شدند و هر یک به مقام خود فرود آمدند.[4] امیرحسین در[5] شب امیرصاحب قران را طلب کرد اجابت نفرموده(۱) و گفت مردم سربازی کرده[6] عمر عزیز [را] در ملازمت او صرف می‌کنند و دانسته باد که:

شعر

اگر ممالک روی زمین به دست آید بهای مهلت یک‌روزه زندگانی نیست[7]

و او بدخلقی می‌نماید و سفاهت می‌کند. القصّه[8] آن شب به روز رسید، لشکرها سوار شدند. امیرحسین و امیرصاحب قران لشکرهای خود آراسته میمنه ومیسره راست داشته متوجّه جنگ‌گاه شدند و دشمنان روی به هزیمت نهادند. امیرشمس‌الدّین را هنوز از گریختن لشکر خود خبر نبود و از ایشان جدا افتاده توق(۲) ونشانهٔ او پیدا شد. لشکر روی به وی آوردند بدین سبب لشکر دشمن که گریخته بودند ایمن شدند و بعد از تفرقه باز جمع شدند و به یکبار حمله کردند و چون ظفر دشمنان مقدّر بود کوشش سود نداشت.

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: جایز مشمر. ۳ـ م‌ول: بود. ۴ـ ت: آمد. ۵ـ م‌ول: ندارد.
۶ـ ت: می‌کنند. ۷ـ ت: از «عمر عزیز...» تا اینجا ندارد. ۸ـ ت: «و سفاهت می‌کند، القصّه» ندارد.

---

(۱) و در آن شب امیرحسین چند نوبت به استدعای حضور صاحب قران کسی فرستاد و چون خاطر مبارک آن حضرت از حرکات بی‌جایگاه او بازمانده بود اجابت ننمود و التماس مبذول نیفتاد. ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، ص ۸۱.

(۲) توق/توغ : علم و نشان، درفش رایت (لغتنامه).

امیرحسین روی به هزیمت نهاد و درخت دل آزاری و بدخلقی او میوهٔ تلخ ناکامی بارآورد و لشکر متفرّق و پراکنده شدند و چون برگ خزان از اسب برلای و گل افتادند. دشمنان غالب شدند و تیغ بی‌دریغ راندند و جمعی بسیار و خلقی بی‌شمار بکشتند تا غایتی که از کشتن ملول گشتند[۱] و قریب ده هزار آدمی در زیر دست و پای ایشان و[۲] اسبان ناچیز شدند. چون این شکست واقع شد امرا و بقیّه لشکر روی به طرف سمرقند و کش نهادند، امیرحسین امیرصاحب قران را فرمود که خانه و ایل خود را [۷۱ـ آ] از آب بگذران. در جواب فرمود که ایل و حشم به عزیمت عبور[۳] از آب رفته‌اند امّا چه سود که ولایت ویران شد و عیش و زندگانی بر مردم تلخ گشت و شهرها خراب خواهد گشت. مصلحت در آن است که شما به سلامت روان شوید، که من چند روزی توقّف می‌کنم و لشکری جمع کرده با این[۴] دشمنان نوبت دیگر ببینم[۵] چه توانم کرد. این بگفت[۶] و توقّف فرمود و بعد از جدّ و جهد بسیار دوازده قشون مرد ترتیب داد و تیمور خواجه اغلان و جاورچی و عبّاس بهادر را با هفت قشون منقلای لشکر ساخته به طرف سمرقند فرستاد و در راه جاورچی[۷] شراب خورد و چون مست شد هذیان گفتن آغاز کرد و داود خواجه و هندوشاه راگفت درچه فکرید، امیر تیمور شما را خواهد گرفت و پیش امیر حسین خواهد فرستاد و او[۸] شما را خواهد کشت. خاطر ایشان از این سخن پریشان شد بترسیدند و روی برگردانیدند و به لشکر دشمن پیوستند.[۹] چون به کوهک رسیدند منقلای لشکر جته،(۱) کپک تیمور و ایبک خان پسر حاجی‌بیک پیش رسیدند و ایشان را به لشگرگاه خود رسانید[ند]. چون ایشان برفتند تیمور خواجه اغلان[۱۰] حفظ لشکر خود[۱۱] نتوانست کرد متفرّق و پراکنده شدند.

امیر صاحب قران از آمویه بگذشت و در بلخ فرود آمد و تومان و هزاره و ایل خود و توابع پادشاه کیک و تومان الجای بوقا را جمع کرد و چتر و بارگاه برافراخت و شکر حضرت عزّت گزارده و به عیش و عشرت مشغول شد، تلافی ایّام شدّت و محنت[۱۲] را روزی چند به راحت و فراغت گذرانید و امیر حسین به خانهٔ خود رسید و هرکه از

۱ـ ت: شدند. ۲ـ ت: «ایشان و» ندارد. ۳ـ ت: گذشتن. ۴ـ ت: آن.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م و ل: ندارد. ۷ـ ت: جاورچی نام. ۸ـ ت: امیرحسین.
۹ـ ل: پیوست. ۱۰ـ م و ل: تیمور خواجه و اغلان. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد.

(۱) جته : مغول.

رعایا و قبیلهٔ او بود و قوّتی داشت کوچ کرده با خود به موضع شبرتو[1](۱) برد و آنجا ساکن شد،[2] و مردم [را] به تفحّص حال دشمن برگماشت و نیّت برآن مصروف گردانید که اگر دشمن را قوّت باشد[3] و نتواند ایستاد به هندوستان رود و این عزیمت هم از دلایل بی‌دولتی بود، چه گفته‌اند:

شعر

آدمی برحسب همّت خویش افزاید   هرچه اندیشه درآن بندد چندان گردد

و هرکه را همّتی بلند و بختی ارجمند باشد سر به کارهای مختصر فرود نیاورد[4] و همواره ترقّی به مدارج کمال و تصاعد به ذروهٔ جلال مطمح نظر او باشد و داند که اجل آدمی مقدّر است و چون آن وعده برسد به شروع کاری بزرگ با قناعت به کاری مختصر تفاوت نپذیرد و حکما از اینجا گفته‌اند:

إِذَا مَـا كُـنْتَ فِـي أَمْرٍ مَـرُومٍ   فَـلَا تَـقْنَعْ بِـمَادُونَ النُّجُومِ
فَطَعْمُ الْمَوْتِ فِـي أَمْـرٍ حَـقِيرٍ   كَطَعْمِ[5] الْمَوْتِ فِي أَمْرٍ عَظِيمِ

معنی این دو بیت آن است که: «چون در کاری که مطلوب و مرغوب باشد[6] شروع کنی میل به فروتنی و دون همّتی و نوکری مکن و قصد آن کن که سر همّت بر آسمان سایی و فرمانروا گردی[7] چه چون وعده اجل فرا رسد خواه در کاری بزرگ باشی و خواه در کاری حقیر طعم مرگ در هر دو حال یکی خواهد بود». پس عاقل چون این معنی برابر دیدهٔ دل دارد سر همّت به محقّرات فرود نیاورد[8] و در حدیث رسول ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ـ آمده است که «إِنَّ اللهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الامُورِ و يُبْغِضُ سَفْسَافَهَا» یعنی «به درستی که حضرت عزّت کارهایی دوست می‌دارد، که به بلند همّتی و بزرگ منشی تعلّق دارد و کارهایی[9] که پستی و دون همّتی می‌کشد دشمن می‌دارد». غرض آنکه چون امیرحسین در مقام دون همّتی قدم[10] نهاده فکرهای نازل می‌کرد و صاحب قران اعظم به ذروهٔ علیا به پای بلند همّتی عروج می‌جست[11] در مآل به منتهای همّت خود رسیدند.[12]

۱ـ م‌ول: قبرتو. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م: دشمن باشد قوی. ۴ـ م‌ول: نیارد.
۵ـ م: که ور. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: نیارد. ۹ـ ت: کارها.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: از «و صاحب قران اعظم...» تا اینجا ندارد. ۱۲ـ ت: رسید.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «قبرتو»، ص ۳۱، حبیب‌السیر: «شهرتو»، ج/۳، ص ۴۰۶.

ذکر مولانازادهٔ بخاری(۱) و ابتدای سربداری در سمرقند

چون امیرحسین و امیرصاحب قران از جنگ لای هزیمت گشته از آب[۱] آمویه عبور فرمودند چنانکه ذکر آن گذشت و لشکر مغول به ماوراءالنهر درآمده به حوالی سمرقند رسیدند، در این[۲] قضیّه متحیّر گشته روز جمعه خاصّ و عامّ به مسجد جامع جمع آمدند و هرکس به گفتگوی آن فکر و تدبیر می‌کردند. عاقبت هیچ یک را رأی بر امری قرار نمی‌گرفت، در این حال مردی دانشمند از بزرگ‌زادگان بخاراکه به مولانازاده موسوم بودند، تیر بغایت نیکو انداختی و جرأت و دلیری تمام داشت شمشیری [۷۱ـ ب] درگردن حمایل کرده برپای خاست و آهسته آهسته پیش رفته به بالای منبر برآمد و سلامی گرم بر روی اهل مجلس کرده و آواز برآورد که یا معشرالمسلمین امروز غلبه ازکفّار به قصد خان و مان و زن و فرزند و عرض و مال مسلمانان آمده‌اند و حاکمی که به امر اوکارتوان کرد حاضر نیست و[۳] حاکمی که تا امروز جزیه از مسلمانان را باج و خراج نام کرده می‌ستاند و به هوا و هوس خود صرف می‌گردانید،[۴] چون دشمن قوی حال پیدا شد مسلمانان را به طرح بریخت و از پیش ایشان بگریخت و حالا[۵] اهالی این شهر هرچند امانی و ساوری و داریلتای(۲) و ترغو[۶](۳) بدین کافران خواهند داد خلاص نخواهند یافت و[۷] ممکن نخواهد بود. روز قیامت حضرت عزّت ـ جلّ ذکره و عزّ شأنه و عظم سلطانه[۸] ـ بازخواست این قضیّه را از شما خواهد کرد[۹] شما چه می‌گویید هیچ کس از شما بزرگان متصدّی مظلمهٔ مسلمانان و متعهّد محافظت شهر اسلام می‌شوید تا ما نیز سر در قدم آن کس نهاده به خدمتکاری پیش ایستیم؟ مجموع اکابر و اشراف و بزرگان سمرقند خاموش گشته[۱۰] هیچ یک جواب ندادند. بعد از آن مولانازاده گفت که

۱ـ ت: لب. ۲ـ م‌ول: آن ۳ـ م‌ول: «از حاکمی که...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: می‌گرداند. ۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: «نخواهند یافت و» ندارد.
۸ـ ل: عظم‌شأنه و عزّ سلطانه، ت: ندارد. ۹ـ ت: پرسید. ۱۰ـ م‌ول: گشتند.

---

(۱) مولانازادهٔ بخاری/ سمرقندی: رهبر مذهبی سربداران سمرقند بود که به قصد تحصیل علوم دینی از بخارا به سمرقند رفت، مولانا خردک بخاری و کلوابوبکر ندّاف نیز از رهبران سیاسی و مذهبی دیگر بودند.

(۲) داریلتای/ دارلتای: علامت اطاعت، خراج که به عنوان فرمانبرداری و اطاعت داده شود (احسن‌التواریخ ص ۸۳۵).

(۳) ترغو: هدیه، پیشکش (ذیل جامع‌التواریخ، ص ۳۰۸).

چون شما به عهده نمی‌گیرید و قدم پیش نمی‌نهید اگر من به عهده گیرم مدد و همراهی می‌کنید یا نه؟ مجموع عوامّ و خواصّ به یکبار فریاد برآوردند و او را بـه سـرداری و سالاری قبول کردند. مولانازاده خطبهٔ بلیغ اداکرد و مردم را بر جنگ باکفّار حریص گردانید و از منبر فرود آمد به یک ناگاه آحاد و افراد و رنود و اوباش بسیار بر او جمع گشتند و شهرتی تمام در شهر سمرقند حاصل کرد. بعد از آن مردم صاحب وقوف را حاضر کرده دفتر کدخدایان و مجرّدان و غربا و اهل شهر تـمام بسـتد و دروازه‌هـا را استحکام داده مستحفظان بازداشت و کوچه باغها را بر سر هر کوچه بندی ساخت کـه سوار در نتواند آمدن و سرهای بند را به تالارها[1](1) مـحکم گـردانـیده و تـیرکشهای موزّب سرتاسر کوچه‌ها فرو برید و قولی کرد به هیچ وجهی[2] از وجـوه هـیچ آفـریده شبها[3] به خانه نرود[4] و اگر در جایی جنگ[5] سخت واقع شود دیگری مـحلّ خـود را گذاشته به مدد نرود و موضع خود را محافظت نماید، و هیچ آفریده از سر دیوار یا پس دیوار با مغول کلاچه(2) نکند و هرچه پرسند جواب نگویند و در چهارحدّ شهر پیادگان جلد و کمانداران نیک تعیین کرده به کمک بگـماشت[6] و یک راه را خـالی گـذاشـته مردان[7] کماندار در کمین بنشاند و خود با قریب پانصد نفر پیاده جلد تیرانداز به ناگاه[8] کوچه باغ راگرفته بایستاد. قراولان جته[9] ایـمن و فـارغ بـدان کـوچه درآمـدند و از کمین‌گاهها گذشته به مولانازاده[10] رسیدند، مولانازاده اشارت کرد تا دهل فرو کوفتند[11] و سنگ دست و قلماسنگ و تیر و چوب دستی در کار آمد تا مـغولکان[12] سر اسب گردانیده بیش[13] از هزار کس مجروح و صد کس گرفتار شدند و تتّمه با قول بایستاد، روز دیگر به ترتیب یاسال[14](3) کرده بیامدند و هر شعبده که داشتند از چپ دادن و حـمله نمودن چنانچه رسم مغول باشد به جای آوردند فایده نداد، چون جته[15] ضبط و احتیاط تازیک را بدان مثابه بدید دندان طمع از غارت سمرقند برکندند و به داریلتای و ساوری

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: وجه. ۳ـ ت: شب. ۴ـ م: نروند. ۵ـ م: جنگی.
۶ـ م‌ول: بداشت. ۷ـ م‌ول: مردمان. ۸ـ ت: تیرگاه. ۹ـ ت: دشمن. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ ت: کوفته ۱۲ـ ت: مغولان ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ م‌ول: یاصال ۱۵ـ ت: مغول

(۱) تالار: آبگیر و تالاب (آنندراج).
(۲) کلاچه: مخفف کلاغچه (غیاث).
(۳) یاسال: صف و قطار، فوج (لغتنامه).

قناعت نمودند[۱] آن نیز مبذول نیفتاد. روز دیگر مأیوس و منفعل بازگشته در حوالی به غارت که کار کهنهٔ آن پیشگان باشد[۲] مشغول شدند،[۳] بعد از چند روز وبا در میان اسبان ایشان افتاد چنانچه اسبان بیشتر بمردند واکثر لشکریان پیاده ماندند و عزیمت مراجعت به ولایت خود کردند.

ذکر مراجعت امیرصاحب قران و امیرحسین به مملکت ماوراءالنهر و کشتن سربداران و حکومت امیرحسین

چون خبر تفرقه و بی‌سامانی مغولان به امیرصاحب قران رسید عبّاس بهادر را با سواری چند فرمود که از آب بگذرند[۴] و به ولایت درآمده از احوال یاغی تحقیق کرده خبری بیاورد و در سمرقند مولانازاده و مولانا خردک[۵] و [۷۲ـ آ] ابوبکر ندّاف(۱)، سردار و صاحب اختیار گشته بودند و مغولان عزیمت مراجعت به ولایت خود نموده و مولانازاده سواری چند به سبیل تفحّص به کنار[۶] جیحون فرستاده بود. امیرعبّاس به یکی از آن[۷] سواران بازخورد او را گرفته پیش امیرتیمور آورد و کماهی احوال مفصّل و مشروح از او معلوم کردند و بر مراجعت[۸] مخالفان[۹] و دشمنان شادمانی بسیار نمودند. مجموع اخبار را مرتّب نبشته سواری با باد هم عنان، پیش امیر حسین فرستاد و خود نیز متعاقب سوار شده[۱۰] متوجّه گشت.[۱۱] چون امیرحسین از کیفیّت آن حال خبریافت و چگونگی اوضاع ماوراءالنهر معلوم کرد اگرچه برشکست مخالفان شادمانی نمود امّا از تهوّر سمرقندیان و جرأت نمودن ایشان برجنگ و جدل متوهّم و متفکّر شد.

بعد از دو سه روز امیرتیمور برسید. در باب سربداران رأیها زدند و تدبیرها انگیز کردند، عاقبت قرار برآن گرفت که ایشان را به حبل حیل چون کفتار دربُن غار گرفتار کنند و حالا مصلحت وقت را استمالت نامه‌ای منّت‌آمیز نوشته[۱۲] خلعت و کمر و شمشیر و منشور سمرقند و یرلیغ معافیات و مسلمیّات اصول و اعیان مملکت به لغت‌نامه‌ها

۱ـ ت: نمود. ۲ـ ت: «که کار کهنهٔ آن پیشگان باشد» ندارد. ۳ـ م‌ول: اشتغال نمودند.
۴ـ م: بگذرد. ۵ـ ت: خوردک. ۶ـ ت: جانب. ۷ـ ت: این. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م‌ول: گشته. ۱۱ـ م‌ول: شد. ۱۲ـ ت: نوشتند.

---

(۱) درباره مولانا خردک و ابوبکر نداف رجوع کنید به چند صفحه قبل.

مؤکّد کرده همراه ایلچیان فصیح به سمرقند روان گردانید[1] و براثر ایلچیان امیرحسین مصلحت چنان دید که امیرتیمور باکوچ خود از جیحون بگذرد و در کش و نخشب[2] به جهت اطمینان سمرقندیان زمستانگاه کند. چند روز در ییلاق شبرتو[3] همدیگر را طویها داده به اتّفاق از ییلاق کوچ کردند و امیرحسین به جهت قشلاق به جانب سرای شالی رفت و امیرتیمور به یورت خود فرود آمد و از آنجاکوچ کرده به طرف کش و نخشب روان شد. چون به قرشی(۱) رسید عمارت باروی آن را بنیاد نهاد و هم در آن زمستان تمام کرد و مولانازاده و جماعت سربداران چون به تحف و هدایای امیرحسین و خلعت وکمر و شمشیر مشرّف شدند به رسم مغولان زانو زده شادمانیها نمودند و از خود در آن معامله[4] حسابهاگرفته سر به عَیُّوق افراشتند. بعد از آنکه از[5] نزول امیر تیمور به قرشی خبردار شدند علی‌حدّه به جهت هر امیری تبرکی ساختند و پیش امیر تیمور فرستادند،[6] امیر تیمور نوکران به سمرقند فرستاد به مهمّات خاصّه و سربداران را به تمام از طرف امرا ایمن گردانید و از آنجاکه دانستگی او بود به خواب خرگوش ایشان را چنان برقرار بداشت که قطعاً و اصلاً اثر خوف و وهم در دل ایشان نماند و بدین نوع آن[7] زمستان به آخر آوردند، تمّت.[8]

۱ـ م‌ول: کردند. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: بشارتو. ۴ـ ت: مقابله.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: فرستاد. ۷ـ م‌ول: «و بدین نوع آن» ندارد. ۸ـ ت: ندارد.

---

(۱) سبب اشتهار آن شهر به قرشی آن شد که کپک خان در دو فرسخی نسف و نخشب قصری بنا نمود و مغول قصر را قرشی خواند. ظفرنامه علی یزدی: ج/۱، ص ۸۵.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ اربع و ستّین و سبعمایه(۱) هجریّه

چون بهار شد، امیرحسین لشکرهای بلخ و بدخشان و قندوزوبغلان(۲) و اندخود و شبورغان(۳) جمع گردانیده متوجّه تخت سمرقند شد و پیش از وصول به کرّات احکام استمالت‌آمیز به[۱] سرداران سربدار[۲] سمرقند فرستاد[۳]، مشتمل برآنکه ما را[۴] بر شما اعتماد کلّی است و شما را از مجموع امرا محرم‌تر و مشفق‌تر می‌دانم. قطعاً و اصلاً تا من اردوی خود در صحرای کان‌گل فرود نیاورم به استقبال ما میایید، آن مسکینان آن تملّق را خوردند و این افسانه از آن طرّار مغول[۵] باور کرد[ند]. چون امیرحسین به کان‌گل نزول فرمود سربداران انواع تکلّفات ترتیب کرده چنانچه رسم شهر باشد به استقبال بیرون آمدند و شرایط خدمت به جای آوردند.[۶] امیرحسین ایشان را عنایتهای گوناگون فرمود[۷] در آن روز خوش دل و مرفّه‌الحال بازگردانید، چنانکه اطمینان کلّی حاصل کردند. روز دیگر تبرّکات و تنسّقات بیش از روز اوّل ترتیب کرده بیرون آمدند، چون به ساحت کریاس رسیدند به موجب فرموده امیرحسین چنانکه هرکس را به عهده هرکس کرده بود همه را بگرفتند و مطلق مجموع ایشان را حکم سیاست فرمود، چنانکه اکابر و قدما در این مقام[۸] گفته‌اند:

شعر[۹]

شغالی را که شیرک نام کردند　　به شیرک شیرکش در دام کردند

۱ـ ت: ندارد.　۲ـ ت: سربداران.　۳ـ ت: نوشت.　۴ـ ت: مرا.

۵ـ ت: «از آن طرّار مغول» ندارد.　۶ـ م: آورد.　۷ـ ت: ندارد.

۸ـ ت: «اکابر و قدما در این مقام» ندارد.　۹ـ ت: بیت.

---

(۱) سال ۷۶۴ هـ. ق

(۲) ظفرنامه علی یزدی، (اورونبایوف): «قندز»، ص ۱۰۶. مطلع: «قندزوبغلان»، ص ۳۳۴.

(۳) مطلع: «شبرغان»، همان.

امیر تیمور مولانازاده را درخواست کرده از پای دار بازخرید [۷۲ـب] و دیگران را با توابع همه هلاک گردانید. بعد از آن کار امیرحسین بالاگرفت و مملکت از مخالف صافی و[1] خالی شد و متمکّن گشت، حرص بر مزاج او غالب شده به جمع اموال رعیّت دست درازی کرد و جماعتی راکه با او سربازی کرده بودند از خود متنفّر گردانید و قصد گرفتن مال[2] ایشان کرد و از جمله آنها جمعی از ملازمان امیر صاحب قران بودند مثل امیر چاکو و امیر سیف‌الدّین چاودو[3](1) و آق‌بوقا بهادر و ایلچی بهادر و دولتشاه بهادر ایشان را به دست محصّلان سپرد و چون واقعه‌ها افتاده بود و مالها تلف شده آن مقدار که طلب می‌کرد به تمامی درست نمی‌شد.

امیر صاحب قران قدم در قضیّه ایشان نهاده مدد و مساعدت نمود و زر و نقره بسیار در معاملهٔ ایشان مبذول داشت از جمله دستوانه[4] و گوشواره آغای معظمه الجای ترکان آغا که خواهر امیرحسین بود و در حبالهٔ امیر صاحب قران در وجه مصادره ایشان بداد، چون پیش امیرحسین آوردند بشناخت امّا حرصش نگذاشت که از سر آن بگذرد[5] و آن[6] مقدار ندانست که حرص و بخل و دون همّتی با سرداری و پادشاهی جمع نشود.

حکماگفته‌اند بخل در هیچ مقام نبود الّاکه حسرت هماغوش او باشد و طمع به هیچ در نرود الّاکه[7] مذلّت[8] و خواری تابع او بود و شره و حرص با هیچ چیز نپیوندد الّاکه حرمان و خسران با او قرین بود.

القصّه، از جمله این[9] مبلغ سه هزار دینار باقی[10] مانده بود. امیر صاحب قران در عوض آن اسبان خاصّه خود پیشکش کرد دانست که اسبان[11] جیبهٔ اوست قبول نکرد و بازگردانید و گفت من به سرای شالی می‌روم و به زر احتیاج دارم مدد و معاونت کن و مال مرا[12] درست گردان و آن[13] سه هزار دینار نقد بفرست که به جهت دستپمان[14](2)

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: مالهای. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: دستواره. ۵ـ م‌ول: درگذرد.
۶ـ م‌ول: این. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: ذلّت. ۹ـ م‌ول: آن. ۱۰ـ م‌ول: ندارد.
۱۱ـ م‌ول: اسب. ۱۲ـ ت: من. ۱۳ـ م‌ول: این. ۱۴ـ ل: داستیمان.

(۱) مطلع: «جارود»، ص ۳۳۴.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «دست پیمان»، ص ۳۳. ظفرنامه علی یزدی: «...که از نقود مبلغی لایق جهت خواستاری دختر خوارزم فرستم»، ج/۱، ص ۸۷. مطلع: «دسپتمان»، ص ۳۳۵.

دختر پیش امیرحسین صوفی می‌فرستم.

امیر صاحب قران تقبّل کرد و گفت مال را تدبیر کنم امّا از خدمت تو جدا نمی‌شوم که چون اینی[۱] از صحبت امیر و آقای خود جدا شود دشمنان مجال یابند و فرصت نگاه داشته، مهمل و هذیان و دروغ و بهتان را[۲] لباس راستی پوشانند و لطیفه آنکه آن بزرگ تأمّل نافرموده خاطر متغیّر گرداند و مقصود آن نابکاران معیّن نکرده برنجد و برنجاند[۳] دل حاکم را متغیّر گردانند.[۴] مرا طاقت آن نیست و اگر اجازت مصاحبت نمی‌فرماید[۵]، یقین داند که این کمترین را پروای نوکری و اینی بودن نمانده[۶] رخصت ده تا این چاکر به جانب خانهٔ کعبهٔ معظّمه[۷] توجّه کرده به تدارک مافات مشغول شود و عذر تقصیرات که واقع شده بخواهد.

امیرحسین این معانی را مسلّم نداشت و بعد از مبالغهٔ بسیار حکومت شهرکش بر او مقرّر گردانید. روز دیگر امیرحسین به جانب سرای شالی روانه شد، امیر صاحب قران در مقرّ عزّ خود نزول فرمود و بقیّهٔ مالی که مانده بود درست کرده در عقب امیرحسین بفرستاد.

چون از حوادث روزگار و محنتهای زمانهٔ ناسازگار ملول شده بود خواست که خاطر مبارک را انشراحی[۸] دهد، عزیمت شکار فرمود و ترتیب شکاری بزرگ کرده با نشاطی هرچه تمامتر و فرحی وافر سوار شد. در این حال امیر موسی و علی درویش و فرهاد متّفق شده در مقام غدر و مکر[۹] مشورت کردند و آن جمع آمدن مردم را به جهت شکار بهانه ساختند و مکتوبی مزوّر[۱۰] پیش امیر حسین نوشتند،[۱۱] مضمون آنکه امیر تیمور با امیر حسین یاغی گشته مخالفت کرده است و شب و روز در ترتیب[۱۲] این[۱۳] کار است و ما از هواخواهی اعلام کردیم. و آن مکتوب به امیر حسین فرستادند چون[۱۴] بر مضمون آن[۱۵] اطّلاع یافت، قاصد فرستاد که امیر موسی و امیر تیمور و

۱ـ ت: اینجا، ل: آتی. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: از «ولطیفه آنکه...» تا اینجا ندارد.
۴ـ م‌ول: از «و دل...» تا اینجا ندارد. ۵ـ ت: نمی‌فرمایی. ۶ـ ت: «از یقین داند...» تا اینجا ندارد.
۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: استراحتی. ۹ـ ت: فکر. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ ت: فرستادند. ۱۲ـ ت: نیت. ۱۳ـ ت: آن.
۱۴ـ ت: این مکتوب چون پیش امیر رسید و. ۱۵ـ ت: این.

علی‌درویش و فرهاد پیش‌اردوا[۱](۱) خاتون روند و آنجا یارغو دارند و ببینند که سخن که راست است تا مستوجب اعزاز و اکرام شود والّا که در محلّ عتاب و غضب آید. چون این سخن به سمع امیر صاحب قران رسید بی‌توقّف به طرف سمرقند روانه شد تا راستی خود ظاهر گرداند و غبار این تهمت از دامن غرض خود بیفشاند. چون امیرموسی و علی درویش شنیدند پیشتر از بحث و تفتیش به سوی خجند روانه شدند. امیر صاحب‌قران فرمود که این مفسدان [۷۳ـآ] سخن دروغ آغاز کردند و بنیاد فساد و فتنه نهادند و این[۲] حاکم که امیرحسین است از وضع خود متغیّر شده در اموال مردم طمع کرده و می‌کند و سخن مفسدان گوش می‌دارد. اگر ناگاه تحقیق ناکرده غضبی راند و کار از دست برود چاره چه باشد.؟

شعر[۳]

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد　　دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

و هرکس در اوّل فرصت وظایف حزم مرعی ندارد و جانب احتیاط مهمل گذارد و بر دشمن بداندیش اعتماد کند در هلاک خود سعی کرده باشد و در زوال دولت خود کوشیده، بنابراین معنی دولت امیر صاحب قران او را برآن داشت تا در آن[۴] کار تأمّل فرموده غفلت و بی‌التفاتی را به کار خود راه نداد و پیش از آنکه دشمن بداندیش بر او دست یابد قدم در مقام تدبیر نهاد. چون سعادت مساعد بود آن تدبیر با تقدیر موافق افتاد. و ذکر قضایا بعد از حکایت آنچه در فارس و عراق در این ایّام واقع شده تقریر داده آید، ان‌شاءالله تعالی وحده[۵].

حکایات مخالفت برادران شاه شجاع و شاه محمود و آنچه در فارس و عراق در این تاریخ واقعه گشته

شاه شجاع بعد از آنکه پدر را بگرفت و به استقلال حکومت فارس و عراق را متصرّف شد شیراز را دارالملک خود ساخت و مملکت اصفهان و ابرقوه به برادر

۱ـ ت: اردو.　۲ـ ت: آن.　۳ـ ت: بیت.　۴ـ ت: ندارد.　۵ـ ت: ندارد.

(۱) علی درویش پسر بایزید جلایر و برادرزادهٔ او بود. و ارده خاتون از خواتین ترمشیرین خان بود که دختر او مادر علی درویش بود و در حبالهٔ امیر حسین. ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، ص ۸۷.

خود شاه محمود ارزانی داشت و کرمان نامزد برادر خود که خردتر بود[۱]، سلطان احمد کرد. بعد از مدّتی میان برادران خلاف و نزاع پیدا شد و سبب آن بود که مال ابرقوه راکه در ابتدا به نام شاه محمود کرده بود در این ایّام وکلای شاه شجاع تصرّف نمودند و شاه محمود فرصتی جسته خود را به یزد انداخت و یزد را بگرفت.[۲] در یزد و اصفهان[۳] نام شاه شجاع از خطبه بیفکند[۴] و به استقلال خواست که حکومت عراق کند، شاه شجاع لشکری ساخته گردانیده متوجّه اصفهان گشت و شاه محمود نیز با لشکری آراسته به مقابله و مقاتله پیش آمد، بعد از آنکه چند روز در مقابل یکدیگر نشستند و جنگهای عظیم کردند شاه محمود حصاری شد و شاه شجاع برظاهر اصفهان فرود آمد و خرابی تمام به اهل اصفهان رسید. روزی شاه محمود جمعی را بیرون فرستاد و در کوچه باغ اصفهان سپاهیان درکمین نشاند و خود با سوار و پیاده بسیار بیرون آمد، اتّفاقاً آن روز شاه شجاع سوار نشد و شاه سلطان با جمعی از دلیران لشکر تا به دروازهٔ لنبان برفت. در حملهٔ اوّل شاه محمود به حیله خود را هزیمت داد شاه سلطان دلیر شد و از عقب هزیمتیان برفت تا به در دروازه درکنار خندق محاربه‌ئی گرم شد. لشکر باقی که درکمین بودند از پس پشت شاه سلطان درآمدند و شاه محمود عود کرد واز شهر غلبه‌ئی تمام از سوار و پیاده بیرون آمدند و حربی اتّفاق افتاد که صفت آن به قلم راست نیاید تا عاقبت‌الامر شاه سلطان دستگیر شد و برادر کوچک او امیرمبارز مقتول گشت و لشکر شاه شجاع به هزیمت به[۵] قیتول خود رفتند.چون شاه سلطان را به شهر بردند هم از آن شربت که او به امیرمبارزالدّین چشانیده بود او را نیز چاشنی دادند و مولانا سعید صدرالدّین عراقی در آن باب این رباعی گفت:

شعر[۶]

گردست فلک چشم تو را میل کشید   در ذات شریف تو جهان نقص ندید
آن کس که بدان چشم تو آسیب رساند[۷]   او نیز بعینه مکافاتش دید

بعد از آن رسل در میان شدند و بر آن[۸] قرار دادند که شاه محمود خطبه و سکّه به نام شاه شجاع کند و شاه شجاع نیز به جهت ناموس سلطنت بدین قدر راضی شد و از اصفهان

۱ـ م‌وت: نامزد برادر خرد سلطان احمد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م‌ول: «در یزد و اصفهان» ندارد.
۴ـ م‌ول: بینداخت. ۵ـ م‌ول: باز. ۶ـ ت: رباعی. ۷ـ ت: میل کشید. ۸ـ ت: به رأی.

به جانب شیراز[۱] معاودت[۲] نمود، امّا شاه محمود همچنان از کینهٔ برادر دلی پرآذر داشت ایلچی پیش سلطان اویس به آذربایجان فرستاد مضمون آنکه شاه شجاع حالا قصد اصفهان دارد، امّا:

بیت[۳]

صفاهان چودر چنگ خویش آورد تمنّای تبریز پیش آورد

اگر سلطان مدد فرماید بروم و شیراز از[۴] برای سلطان مسخّر گردانم. شاه شجاع صورت این معنی به فراست معلوم کرد.(۱)

ذکر آمدن شاه نصرت‌الدّین یحیی و سبب آن[۵] [۷۳ـب]

شاه یحیی از آن وقت باز که امیر مبارزالدّین محمّد را گرفتند او را در قلعهٔ قهندز[۶] که بر در شیراز است محبوس کردند تا[۷] بعد از مدّتی اصحاب قلعه با او متّفق شدند و هم در آن قلعه متحصّن شد و شاه شجاع لشکری به محاصرهٔ آن تعیین کرد و مدّتی مدید هر روز حرب کردند و تیراندازان شیراز مردانگی‌ها نمودند و نیز بسیاری به قتل آمدند[۸] تا عاقبت‌الامر شاه یحیی به عجز[۹] پیش آمد و به تربیت عمّ بزرگوار مستظهر گشت.[۱۰] در این ایّام که شاه محمود یزد را از شاه شجاع بازگرفت و خواجه بهاءالدّین قرچی(۲) را از قبل خود در یزد نشاند شاه شجاع، شاه یحیی را نامزد یزد کرد و لشکری مصاحب او بفرستاد، به در یزد رفتند و هر روز جنگ می‌کردند. بعد از چند روز محاصره جمعی چاخویان(۳) شاه یحیی را با چند مرد از راه کاریز به اندرون بردند. خواجه بهاءالدّین بگریخت و به اصفهان رفت پیش شاه محمود و شاه یحیی در یزد متمکّن گشت و چون قوّت گرفت با شاه شجاع نیز گاه‌گاه افسادی می‌انگیخت و شاه

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ مول: مراجعت. ۳ـ ت: بیت. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: «ذکر آمدن شاه نصرت‌الدّین یحیی به یزد» در ذیل وقایع سال ۷۷۰ آمده است.
۶ـ ت: بیدر. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: از «و تیراندازان...» تا اینجا ندارد.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ مول: گشته.

(۱) برای اطلاع بیشتر ← مطلع، صص ۳۳۷ـ۳۳۸.
(۲) مطلع: «قورچی»، ص ۳۳۹، تاریخ عصر حافظ: «قورجی»، ج/۱، ص ۱۹۶.
(۳) چاخویان: حفّاران (لغتنامه).

شجاع را در آن ابیات و منشآت است، از آن جمله[1]:

شعر[2]

مرا که دهر مطیع است و چرخ سازنده — چه غم ز طعنهٔ نابخردان بازنده
به هیچ ورطه مرا پای در گلی نرود — نگاه دارَدَم از حادثات، دارنده
هزار(۱) جمع که برهم زنند باکی نیست — از آنکه لطف خداوند هست پاینده

و شاه یحیی با شاه شجاع اظهار خلاف کرد و عصیان نمود و دست تمرّد از آستین جنگ[3] بیرون آورد. شاه شجاع با لشکری انبوه متوجّه یزد شد. چون به ابرقوه رسید خود توقّف فرمود و خواجه قوام‌الدّین محمّد صاحب عیار را با لشکری به محاصرهٔ یزد فرستاد و خواجه قوام‌الدّین به‌در یزد آمد و از طرفین به محاربه مشغول گشتند. شاه یحیی آوازه در انداخت که خواجه عبدالرّحمن کوبنانی که یکی از ملازمان نزدیک وزیر بود مواضعه کرده است که در شب وزیر را هلاک کند و به شهر آید.

جمعی این خبر پیش خواجه قوام‌الدّین محمّد فرستادند، خواجه صدرالدّین اناری که از اکابر دیوان بود به قصد خواجه عبدالرّحمن برخاست و خواجه قوام‌الدّین بی‌آنکه این[4] قضیّه را تحقیق کند خواجه عبدالرّحمن را قتل کرد و محاصرهٔ یزد بجدّ[5] پیش گرفت و راهها بر شهر ببست و کار بر متوطّنان یزد تنگ شد. شاه یحیی رسل و رسایل به ابرقوه پیش عمّ روانه گردانید تا به تضرّع و عجز و مسکنت و عهد و سوگند آن غبار از آینهٔ ضمیر شاه شجاع محو کرد شاه شجاع قلم عفو بر جرایم او کشیده، رسولان او را با تشریفات و نوازش روانه گردانید و این فصل بالخیر به خطّ اشرف قلمی فرمود حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار ـ عزّ سلطانه ـ و پیش خلایق مقرّر است که آنچه در جِبلّت و طبیعت این پدر بود به آن فرزند به جای آورد و به واسطهٔ سوگندی که اتّفاق افتاده بعون‌الله تقصیر در مُقْسَمٌ به واقع نشد چرا که «وَلَا تَجْعَلُوا۟ ٱللَّهَ عُرْضَةً لِّأَيْمَـٰنِكُمْ*»(۲) صورتی آسان نیست[6] و هر آفریده که با عالم انس، مکنون ضمیر اندرون

۱ـ ت: و هی هذه. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: حیل. ۴ـ م و ل: ندارد.
۵ـ ت: «بجدّ» ندارد. ۶ـ ت: است.
(*) قسمتی از آیهٔ ۲۲۴ سوره ۲.

(۱) مطلع: «مراز» ص ۳۳۹.
(۲) خدا را وسیلهٔ سوگندهای خویش قرار مدهید.

و بیرون راست ندارد، قبح[۱] آن بدو متعیّن و منوط نگردد[۲] و در این کلمات همانا خراعه[(۱)]ئی تصور نتوان کرد که «الحقّ ابلج»[۳][(۲)] و چندین هزار پیغمبر ـ علیهم‌السلام ـ در این معنی متّفق‌اللفظ‌اند و نیز امّید به حضرت عزّت می‌دارم که آنچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوّت به فعل رسد و روح مخدوم و آقا و برادرم نگذارد که خلاف طریقهٔ مردی و مسلمانی یک سر موی ظاهر گردد چه در آن وقت که آن فرزند در قلعهٔ قهندز بود چند نوبت در خواب مشاهده افتاد که اشارتها می‌فرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع در تصوّر هیچ آفریده نمی‌گذشت[۴] از معاونت و تعلّق خاطر آن دیندار پاک اعتقاد بود. زنهار[۵] که آنچه صلاح دین و دنیای خود بدان متعلّق شناسد فرو نگذارد و به هر کیفیّت که مشروع و معقول تواند بود. حقّا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی می‌نماید والّا التفات خاطر به جهان و مافیها هرگز نبوده و نیست.

شعر [۷۴ـ آ]

ترا نگفتمت[(۳)] ای روزگار بی‌حاصل … که من ز مهر تو و کین تو ندارم باک
من آن نیم که زاقبال تو شوم خرّم … من آن نیم که ز ادبار[۶] تو شوم غمناک
به برّ و بحر و تر و خشک از چه می‌نازی … تویی و قطره[ای][(۴)] ازآب شورو مشتی خاک
مرا سری است که ترک کلاه همّت او … نخواهد آستر الّا از اطلس افلاک

بعد از آن حضرت شاه شجاع حکم فرمود که خواجه قوام‌الدّین محمّد لشکر را از در یزد بردارد و مراجعت به دارالملک نماید.

چون فصل ربیع درآمد، شاه شجاع متوجّه کوشک زر[د] شد، جهت آنکه آوازه بود که شاه محمود لشکری جمع می‌کند. چون به قصر زرد رسیدند جماعتی به قصد وزیر ساعی شدند و مرتبهٔ خواجه قوام‌الدّین اوج رفعت گرفته بود چنانکه امرا و سلاطین را وقع نمی‌نهاد. اعدا تقبیح حال او می‌کردند تا مؤثر افتاد و پیش شاه شجاع چنان

۱ـ م: فتح. ۲ـ ت: گردد. ۳ـ م: الحق املح.
۴ـ ت: نمی‌گشت. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م: در متن اقبال و در حاشیه ادبار.

(۱) خراعه: سستی (لغتنامه).
(۲) حق پیدا و آشکار است.
(۳) مطلع: «نگفتم»، ص ۳۴۰.
(۴) همان: «و قطرهٔ چند»، ص ۳۴۱.

نمودند که داعیهٔ غدری دارد. پادشاه عزیمت دارالملک کرد. چون به شیراز نزول افتاد، در منتصف ذیعقده سنهٔ اربع و ستّین و سبعمایه، وزیر خواجه قوام‌الحقّ والدّین محمّد صاحب عیار را بگرفت، بعد از تعذیب و شکنجه اموال بی‌قیاس از او حاصل شد و او را قتل کردند و اعضای او مجزّا گردانیدند و هر جزوی به طرفی فرستاد و خان و مان و متعلّقان او به باد تاراج برداد.

شعر(۱)

گرفتم آنکه زدیوان دولت ازلت نبشته‌اند(۲) به توقیع کبریا(۳) منشور
بسیط روی زمین در تصرّف آمده گیر پس از تصرّف آن ساز عقل را دستور
که جمع مظلمه و خرج عمر بی‌حاصل چو هست در ورق روزنامه‌ات مسطور
به حضرت ملک باقی آن محاسبه را چگونه عرض کنی در حسابگاه نشور

مولانا حافظ‌الدّین محمّد شیرازی در تاریخ وفات وزیر خواجه قوام‌الحقّ والدّین محمّد صاحب عیار فرموده است:

اعظم قوام دولت و دین آنکه بر دَرَش از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود
با آن وجود و آن عظمت زیر خاک رفت در نصف ماه ذیقعده از عرصهٔ وجود
از کس امید جود ندارد و لیک هست اندر حروف سال وفاتش «امیذجود»(۴)

بعد از آن شاه شجاع وزارت خود به امیر کمال‌الحقّ والدّین رشیدی تفویض کرد. والسّلام[1].

۱ـ م ول: ندارد.

---

(۱) مطلع: «اشعار از خواجه سلمان»، ص ۳۴۱.
(۲) همان: «نوشته‌اند».
(۳) همان: «لم یزل».
(۴) امیذ جوذ = ۷۶۴.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ خمس و ستّین و سبعمایه[(۱)]

حکایت جنگ شاه محمود و شاه شجاع

شاه محمود از ممالک[۱] بغداد و آذربایجان استمداد نمود و از آن جانب استعداد محاربت طلبید و حکّام[۲] آذربایجان و بغداد در مملکت عراق و فارس طمع کردند و امراء صاحب ناموس مثل اقجه باشی[۳] و امیرساتی[۴] و مبارکشاه دولی و امرای امیر شیخ ابواسحق که در آن طرف بودند، چون امیرغیاث الدّین منصور شول و امیرسلغرشاه ترکمان در صحبت[۵] امیرشیخ علی اناق که از کبار[۶] امراء بزرگ بود و مدّتها در ممالک فارس بوده و بر مداخل[۷] و مخارج آن ممالک صاحب وقوف گشته روانه گردانیدند. چون لشکر بغداد و آذربایجان به عراق عجم رسیدند، قطب‌الدّین شاه محمود ایشان را استقبال کرده[۸] فراخور حال هر یک خلعت سنگین و کمر و شمشیر مرصّع و مراکب خوب پیشکش فرمود و هریک را اقامتی کرامند تعیین کرد و از خزانه نقود حوالت[۹] داشت و اقطاع هر یک و تغار لشکریان و مایحتاج معدّ گردانید. بعد از یک ماه که ایشان را از شداید و عثار[(۲)] سفر استراحت حاصل شد ساختگی کرده در اوایل شهور سنهٔ خمس و ستّین و سبعمایه متوجّه دارالسّلطنه فارس گشتند و از جانب لر کوچک[۱۰] ملک عزّالدّین و از حوالی قم و ری و کاشان سرداران به معسکر ملحق شدند. حاکم آوه و ساوه نیز با ایشان موافقت نمود و شاه یحیی را به لطایف ترغیب و تطمیع ابرقوه از راه ببردند تا او نیز موافقت نموده در قصر زرد به ایشان ملحق شد. چون فوجی

۱ـ م‌ول: مملکت. ۲ـ ت: حاکم. ۳ـ ت: اقجه باشی. ۴ـ ت: ساقی. ۵ـ ت: امرا چون.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: تداخل. ۸ـ ت: نموده. ۹ـ ت: حواله. ۱۰ـ ت: امیرکوکل.

---

(۱) سال ۷۶۵ هـ. ق.

(۲) عثار : بدی (منتهی‌الارب).

انبوه و گروهی با شکوه مجتمع شدند بعضی از ملازمان شاه شجاع نیز راه نفاق سپردند و در خفیه کتابتها به نوّاب قطب الحقّ و[1] الدّین شاه محمود رفع کردند از این جمله امیر رکن‌الدّین شاه حسن که وزیر شاه شجاع بود هر روز بریدی برسیدی و از کیفیّت احوال و اوضاع اعلام نمودی. شاه شجاع را در هر مقام و هر معنی[2] عربی و فارسی نکات فاضلانه بسیار است، چنانچه در این ایّام فرموده است:

ابیات العربیة

وَ إِخْوَانِي بِأَصْطَخْرَ شَرَوْنِي	لِأَنِّی كُنْتُ أَحْسَنَهُم وُجُوهاً
فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَ لٰكِنْ	سَيَمْنَحُنِي الْعَزِيْزُ بِأُدْخُلُوها[3](1)

[۷۴ـ ب] شاه شجاع را چون غلبه و استیلاء مخالفان معلوم شد او نیز لشکر خود ساخته کرده از شیراز بیرون آمد ارکان دولت خود را جمع کرده در باب صلح و جنگ جانقی و مشورت[4] کردند. صلاح در آن دید که مکتوبی به برادر بنویسد دبیری را پیش خود خواند و گفت:

نظم

به‌محمود بنویس کای ارجمند	رسانیده بر دودهٔ خود گزند
نه محمود بینم به جنگ آمدن	مرا و ترا تیغ برهم زدن
تصوّر کن ای نامور شهریار	که گر زان که ما هردو باشیم یار
که یارد کشیدن سپه پیش ما	چو آگه شود از کم[و] بیش ما
اویس ار به ما ترکتازی[5] کند	مگر با سرخویش بازی کند
زفردوسی[6] پاک دین یاد کن	نگر تا چه گوید در اینجا سخن
که گر دو برادر به هم داد پشت	تن کوه را باد ماند به مشت

چون مکتوب شاه شجاع دلیر[7] با نصایح فراوان به شاه محمود رسید سران سپاه و

۱ـ ت: «الحقّ و» ندارد. ۲ـ ت: فنی. ۳ـ بیت دیگری دارد که مغلوط است.
۴ـ ت: مشاورت. ۵ـ ت: ترک بازی. ۶ـ م: فرودوبی. ۷ـ ت: ندارد.

---

(۱) و برادرانم مرا در (شهر) اصطخر فروختند چراکه من از آنان وجیه‌تر بودم
تجارت آنان بر ایشان سودی نداشت، [اشاره به آیه شریفه اَلّذین اَشْتَرُوا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ فَما رِبِحَتْ تِجارَتُهُمْ] سوره بقره ۲ آیه ۱۶، خداوند متعال بهشت را نصیبم خواهد کرد، [اشاره به آیه شریفه اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ لاخَوْف عَلَیکُمْ وَ لاَ اَنْتُمْ تَحْزَنُون] سورهٔ اعراف ۷، آیه ۴۹.

پهلوانان درگاه خود را بخواند. بعد از مشاورت با خواصّ و ارکان دولت در جواب فرمود که بنویسند که بندگی پادشاه لشکر به اصفهان آورد و تمامت آن ممالک خراب کردند، با وجود آن هنوز از مزاج ایشان ایمن نیستم بناچار به سلطان اویس استعانت برده‌ام باشد که به معاونت ایشان از شرّ این[۱] طرف ایمن بمانم. چون شاه شجاع این پیغامها شنید از روی فراست و کیاست معلوم فرمود[۲] که آتش خلافی که از روی جهل و بی‌تدبیری[۳] و حسد و خام تدبیری[۴] اشتعال داده‌اند خام و پخته را خلل خواهد رسانید و دور و نزدیک را نقصان خواهد کرد و ترو خشک این[۵] بیشه را سبب و ضرر خواهد بود و دفع و منع آن به ارسال رسایل ممکن نیست و به وعظ و نصایح تسکین آن متصوّر، نه، جز اعتصام به عروة‌الوثقی حضرت ربّانی و حبل‌المتین تأیید سبحانی ملاذ و ملجأیی ندید[۶] عزیمت بر آن مصمّم گردانید که دفع این مادّه جز نیش سنان نمی‌کند و رفع این قضیّه را جز سفیر تیر تدبیری نمی‌داند[۷] تسکین نیران این آتش فتنه جز آب شمشیر دلیران در مخیّله نمی‌آید.[۸] شهریاران و شاهزادگان و امراء کبار و اصول متجنّده و اعیان لشکر و سران سپاه و دلیران جنگ آزموده را پیش خواند و فرمود که برادرم از وخامت عاقبت این فتنه که انگیخته است و از مآل این قضیّه خبردار نیست، اگر نعوذبالله[۹] آن جانب را استیلا حاصل آید در قلع اصول دولت و قمع بنیان[۱۰] سلطنت کوشید[ه] و عنان سلطنت و اقتدار در دست او نگذارند جز آنکه به اقدام مجادله و محاربه طیّ این مسالک کنیم، صورتی دیگر در آینه خاطر نمی‌آید. اسباب جنگ آماده[۱۱] فرموده در خزاین بگشود و صغار و کبار لشکری[۱۲] را زر و خلعت حواله فرمود و وضیع و شریف عساکر را نعمت بی‌اندازه کرامت کرد و خاصّ و عامّ چاکران را انعام[۱۳] عامّ محظوظ و بهره‌مند گردانید و از ممالک کرمان و بم و سیرجان و افغان[۱۴] و ابرقوه و جانب لر[۱۵] بزرگ سرداران و سپهداران با اهبت و ساختگی تمام به معسکر او جمع آمدند و اعراب ربیعه و فولادی که در علفخوار آن ممالک خیمهٔ اقامت زده بودند متوجّه شدند. سلطان اویس را به منقلا روانه گردانید[۱۶] و خود در سر فول‌نو[۱۷](۱) نزول

۱ـ ت: آن. ۲ـ م و ل: کرد. ۳ـ ت: بی‌فکری. ۴ـ م و ل: «و حسد و خام تدبیری» ندارد.
۵ـ ت: آن. ۶ـ ت: تدبیر. ۷ـ م و ل: نمی‌کنم. ۸ـ م و ل: از «تسکین میزان این...» تا اینجا ندارد.
۹ـ م و ت: عوذبالله. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ل: مهیا. ۱۲ـ م و ل: ندارد. ۱۳ـ ل: از مقام.
۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: امیر. ۱۶ـ ت: روان کرد. ۱۷ـ ت: بول‌نو.

(۱) مطلع : «پل‌نو»، همان کتاب، ص ۳۴۵.

فرمود و از آنجاکوچ فرموده[1] روز دیگر به بیضا درآمدند و همچنان به راه مابین و از این طرف شاه محمود نیز با لشکرهای آراسته متوجّه شد. چنین گویند که شاه شجاع این قطعه در آن ایام پیش برادر فرستاد:

شعر[2]

منم که نوبت آوازهٔ صلابت من | چو صیت همّتم اندر(۱) بسیط چرخ افتاد
چو مهر تیغ گذار و چو صبح عالمگیر | چو عقل راهنمای و چو شرع نیک نهاد
کمال صولتم از حیلهٔ کسان ایمن | بنای همّتم از منّت خسان آزاد
نبرده عجز به درگاه هیچ مخلوقی | که بربنای توکّل نهاده‌ام بنیاد
به هیچ کار جهان روی دل(۲) نیاوردم | که آسمان در دولت به روی من نگشاد
تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من | که شوهریت نیاید زدختر «دلشاد»
مکن مکن که پشیمان شوی به آخر کار | ز مکر روبه پیروز(۳) لشکر بغداد

فی‌الجمله، چون به هم نزدیک رسیدند و مابین الفریقین دو فرسنگ ماند به موضع دست‌رس[3](۴) روز دیگر به یکدیگر[4] رسیدند.

شعر[5]

سپاه از دو جانب صف آراسته[6] | زروی زمین گرد برخاسته[7]

از طرف شاه شجاع سلطان اویس برمیمنه و سلطان احمد برمیسره [۷۵ـ آ] و شاه شجاع در قلب و از طرف شاه محمود امیر[8] شیخ علی اناق و امیرغیاث‌الدّین منصور شول و امیر توکم ترکان[9] بر میمنه وامیرساتی[10] و سلغرشاه ترکمان بر میسره و شاه قطب‌الدّین[11] محمود در قلب.

۱ـ م‌ول: کرد. ۲ـ ت: قطعه. ۳ـ هر سه نسخه دست‌رس. ۴ـ ل: هم.
۵ـ ت: بیت. ۶ـ ت: آراستند. ۷ـ ت: برداشتند. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: سالی. ۱۱ـ ت: ندارد.

(۱) مطلع : «همّت من»، ص ۳۴۵.
(۲) همان : «مکن».
(۳) همان : «بی‌زور».
(۴) همان : دشت رس محل برخورد شاه شجاع با برادرش شاه محمود در صحرای سرچاه خونسار بود، ص ۳۴۶.

شعر[۱]

برآمد غو[۲](۱) کوس و آواز نای بجنبید پس هر دو لشکر ز جای
چکا چاک خنجر ز میدان کین به هفتم فلک شد ز روی زمین

آتش حرب به نوعی اشتعال یافت که تاثیر دخان آن کرهٔ زمهریر را در جوش آورد و از شرار زبانهٔ اثر «إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ*»(۲) مشاهده افتاد هر خدنگی که از قبضهٔ حوادث گشاد یافت[۳] به قصد جان تهمتنی آهنگ نمود و هر تیر که از ترکش تقدیر برآمد بهرامی را نخجیر کرد. آخر مقابله[۴] لشکر عراق را استیلا حاصل شد و لشکر فارس را ضعف و فتوری پدید[۵] آمد، چون آفاق در کسوت عباسی جلوه نمود هریک به مخیّم خود متوجّه شدند. شاه شجاع ارکان دولت خود را جمع کرد با ایشان در این باب مشورت نموده و در این مشورت برادر خود سلطان احمد را راه نداد و او از این معنی کوفته خاطر گشت و شاه شجاع صلاح در آن دید که به جانب شیراز معاودت نماید. بعد از آن که خزاین نقود و نفایس به باد رفته بود متوجّه شیراز شد و در ظاهر درب فسا[۶] عساکر او اقامت نمودند. سلطان شبلی به جانب کرمان رفت و سلطان عمادالدّین احمد شاه به محمود ملحق شد و شاه محمود و لشکر بغداد شیراز را محاصره کردند و مدّت محاصره متمادی شد[۷].

ذکر فرستادن ملک محمّد و دولتشاه بکاول به تحصیل اموال کرمان و یاغی شدن ایشان

شاه شجاع چون در شیراز محاصره[۸] شد التفات خاطر به جانب کرمان از مجموع ممالک زیادت داشت به واسطهٔ[۹] آنکه مرکز دولت و سریر سلطنت ایشان بود و دولت شاه بکاول و ملک محمّد کرمانی را نیز می‌خواست که در آن فرصت در شیراز نباشند به

۱ـ ت: نظم. ۲ـ ل: غریو. ۳ـ م و ل: ندارد. ۴ـ م و ل: معامله. ۵ـ م: بادید.
۶ـ ت: در من ص. ۷ـ ل: به طول کشید. ۸ـ م و ل: محصور. ۹ـ ت: سبب.
(*) قسمتی از آیه ۳۲، سوره ۷۷.

(۱) غو : نعره (آنندراج).
(۲) و جهنم شراره‌هایی می‌افکند هر یک به بلندی کاخی عظیم .

واسطهٔ آنکه ایشان از بطانهٔ خواجه قوام‌الدّین محمّد صاحب عیار ـ روّح الله روحه و نوّرالله مرقده و رَمْسَه[1] ـ بودند و شاه شجاع در آن نزدیک او را مصادره فرموده بود و اتباع و اشیاع او را گوشمال تمام رسیده، در این ایّام شاه شجاع را توهّم آن شد که چون دولتشاه و ملک محمّد به تجدید آزرده شده‌اند مباداکه اغوای جمعی لشکریان کنند و با غلبه به جانب دشمن ملحق گردند[2] و وقت مقتضی آن نبود که قصد ایشان پیدا[3] کند. این تدبیر اندیشید که ایشان را تربیت فرموده به جانبی نامزد فرمایند[4] ایشان را به خلوت طلبید و خلعت ارزانی فرمود و دلداری بسیار نمود و گفت شما را به تحصیل اموال[5] کرمان می‌باید رفت. ایشان زمین بوسیده بر موجب فرمان متوجّه کرمان شدند. بعد از آن که ایشان را روانه گردانید شاه شجاع را فکر آن شد که عرصهٔ کرمان حالا از لشکری و حاکمی صاحب وجود خالی است مبادا همین جماعت که به تجدید از بوتهٔ مصادره و مطالبه بیرون آمده‌اند و بُعد دیاری حاصل شده و احوال اینجایی نیز متزلزل گذاشته‌اند سودای استقلال و تمنّای استیلا کنند. خواجه مجدالدّین قاقم را اختیار فرمود به سبب آنکه او را مخلّفات[6] و تعلّقات در کرمان بسیار بود و دیگری آنکه[7] فرمود که مردی است امین و مشفق و یک جهت مقرّر برآن جمله که متوجّه ولایت گرمسیر کرمان، جیرفت[8] و هزار افغان[9] شود و به اتّفاق امیر باکوز(۱) که امیر پانصدهٔ افغان[10] بود دو هزار مرد از ولایت بیرون آورده[11] و متوجّه کرمان شوند[12] و به ضبط مملکت قیام نمایند. مثال همایون در این باب در قلم آورده خواجه مجدالدّین قاقم را خلعت و نوازش فرموده روانه آن طرف گردانید و از آن طرف دولتشاه و ملک محمّد به کرمان رسیدند.

در آن تاریخ امیر غیاث‌الدّین حاجی امیرآخور[13] اسم حکومت دیوان یارغو[14](۲) داشت و امیر بهلول منصب سپهسالاری و لشکرکشی و مظفّرالدّین شبلی‌بن شاه شجاع در قصر جنکرد[15] اقامت فرمود و خواجه هلال اتابک و ملازم او دولتشاه چون امور ممالک عراق و فارس به هرج و مرج دید طمع حکومت پیدا شد با ملک

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ مول: شوند. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: مال.
۶ـ ت: مُختلفات. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: اوغان ۱۰ـ ت: تومان.
۱۱ـ ت: آورد. ۱۲ـ ت: شود. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: یرغو. ۱۵ـ ت: حبکرد.

(۱) مطلع: ص ۳۴۸ ـ ۳۴۹، تاریخ عصر حافظ، ج/۱، ص ۲۱۳، روضة الصفا، ج/۴، ص ۵۱۹: «باکور».
(۲) یارغو (یرغو): محاکمه، قضا (لغتنامه).

محمّد مشورت کرد، به اتّفاق دل بر حکومت کرمان [۷۵ـب] نهادند. در این اثنا خبر خواجه مجدالدّین[1] قاقم شنیدند که با[2] امیر باکوز[3] و دوهزار مرد متوجّه کرمان خواهند شد، صلاح در آن دیدند که پیش از رسیدن خواجه مجدالدّین قاقم و لشکر افغان، کسانی را که از ایشان[4] در وهم بودند از میان بردارند. به اتّفاق امیر غیاث‌الدّین حاجی و خواجه هلال را به دیوان خانه طلب کردند و گفتند کتابتی به خفیه از دارالسّلطنه رسیده است، می‌خواهیم که به خلوت مطالعه کنید.

امیر غیاث‌الدّین مردی کم آزار و ضعیف رأی بود و سلطان شبلی در صغر سنّ و خواجه بدرالدّین هلال که اتابک و مسبّب قضایای[5] او بود از این قضیّه خالی الذّهن و در هیچ خاطر نگنجیدی که نسبت به حضرت شاه شجاع از چون دولتشاه شخصی، چنین جرأتی صادر گردد. فی‌الجمله، با نفری اندک متصدّی چنین امری خطیر گشته، پیش امیرغیاث‌الدّین حاجی فرستادند[6] که مثالی از حضرت پادشاه رسیده است می‌خواهیم که به اتّفاق خواجه بدرالدّین هلال به خلوت مطالعه فرمایید.[7] هر دو را به دیوان‌خانه طلب کردند. چون بدانجا رسیدند ملازمان دولتشاه چنانچه به ایشان گفته بودند مجال ملازمان امیرغیاث‌الدّین[8] ندادند، ایشان را[9] تنها به اندرون بردند و بی‌توقّف که بنمایند[10] چون عطارد و ماه که در احتراق محاق افتند[11] غیاث‌الدّین را با هلال هلاک گردانیدند.[12] امیر غیاث‌الدّین را اختیاری و اسم حکومتی و قشونی بود، با وجود آنکه این جرأت از ایشان صادر شد و این امر خطیر[13] به امضا رسید مجال آن نداشتند که از دیوان‌خانه بیرون آیند تا[14] آخر قرار بر آن گرفت[15] که سرهای هر دو[16] را از دیوان‌خانه بیرون انداختند. جماعتی که بر بیرون بودند چون این حال مشاهده کردند بغایت متوهّم و منهزم شدند[17] تصوّر کردند که این حکم از پیش پادشاه است، جمله بگریختند، دولتشاه و ملک محمّد بیرون آمدند و متوجّه قصر جنکرد[18] که سلطان شبلی آنجا بود[19] شدند ملازمان سلطان شبلی[20] در قصر مسدود گردانیدند، امّا چون صاحب وجودی نبود

۱ـ ت: محمّدالدّین. ۲ـ ت: به. ۳ـ ت: تاکو. ۴ـ م‌ول: ندارد.
۵ـ ت: «مسبب قضایای» ندارد. ۶ـ ت: فرستاد. ۷ـ م‌ول: فرمایند. ۸ـ م‌ول: مشارالیهما.
۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: افتد. ۱۲ـ م: گردانید.
۱۳ـ ل: از ایشان به صد و ظهور رسید. ۱۴ـ ت: به. ۱۵ـ ت: بر آن قرار گرفته.
۱۶ـ ت: ایشان. ۱۷ـ م‌ول: بودند. ۱۸ـ م‌وت: حبکره. ۱۹ـ م‌ول: بودند. ۲۰ـ ل‌وت: شبلی را.

آخر در بگشودند[۱] و سلطان شبلی را در قصر محبوس کردند و جاریتی ملازم گردانیدند و فی‌الحال که هنوز کوتوالان قلعه‌ها را از کیفیّت احوال معلوم نبود و مردم ایشان در شهر متفرّق، قلعهٔ مولانا و کوه[۲] را به[۳] تصرّف گرفتند و بر دروازه‌ها ملازمان خود معیّن گردانیدند. امیر بهلول که در کرمان به اسم لشکرکشی و سپهسالاری مقرّر بود با سیصد نفر مرد چون آن شورش و بی‌سامانی مشاهده کرد صورت واقعه تحقیق ناکرده، چه هرکس صورت خیالی بستند، بعضی تصوّر کردند که حکم پادشاه در این معنی به نفاذ پیوسته است و بعضی را تصوّر آن شد که دولتشاه از جهت شاه محمود این حرکت کرده است. فی‌الجمله، امیر بهلول متوهّم شده فی‌الحال[۴] از دروازهٔ پای غار بیرون رفت و اکثر نوکرانش در شهر بازماندند. دولتشاه کسان برعقب او فرستاد که این امر که واقع شد بنابر امر حضرت شاه شجاع[۵] بود. اکنون به همان قرار و منصب و راه او را در کرمان می‌باید بود در این ولا خود را سرگردان کردن صلاح نیست، و او را به انواع تملّق و چاپلوسی بازگردانید و در خزانه و انباری که در شهر معدّ و مرتّب[۶] بود بگشود، و دعوت بنیاد کرد چنانکه در مدّت اندک غلبهٔ بسیار بر او جمع شد و لاینقطع نوّاب او به تهیّهٔ اسباب حرب و ترتیب پوش و اسلحه اشتغال می‌نمودند و از جوانب و اطراف خراسان و سجستان و حوالی یزد و افغان به واسطهٔ آنکه افراد متجنّده را نوازش می‌فرمودند[۷] متوجّه او[۸] شدند. چون[۹] خواجه مجد و امیرباکوز با لشکر افغان برسیدند دولتشاه شهر را ضبط کرده بود ایشان را اختیاری نداد و خواجه مجدالدّین قاقم به سبب اموال و متعلّقان که در کرمان داشت و دولتشاه نیز تهدید می‌کرد بغایت متحیّر و سرگردان شد. دو سه روز از امیر باکوز مخفی گشت. امیر باکوز با لشکر افغان مراجعت نمودند. خواجه مجدالدّین احوال خود به وسیلهٔ خواجه حاجی رشید به دولتشاه رفع کرد دولتشاه در زمان [۷۶ـ آ] سوگند خورد و استمالت نامه‌ئی در صحبت خواجه حاجی رشید روانه گردانید و مجدالدّین قاقم را به اعزاز و اکرامی[۱۰] هرچه تمامتر به شهر درآوردند. چون معاملهٔ کرمان بدینجا[۱۱] رسید و همّت بر استخلاص ولایت گماشت و به تدریج طرح اساس سلطنت درانداخت. چون او را نسب سلطنت نبود خواست که خود را

۱ـ ت: در نگشودند. ۲ـ ت: قلعه کوه. ۳ـ م و ت: با. ۴ـ ت: «الحال» ندارد.
۵ـ ت: پادشاه. ۶ـ ت: «معدّ و مرتّب» ندارد. ۷ـ ت: نوازش افراد متجنّده.
۸ـ م و ل: ندارد. ۹ـ ت: تاکو. ۱۰ـ ت: اکرام. ۱۱ـ ت: به آنجا.

به خدمتکاری شاه محمود منسوب گرداند.[1] فی‌الجمله، خطبه و سکّه به نام او کرد و امراء نوروزی راکه میان ایشان نسبتی بود تربیت فرمود چنانکه چهارده امیر را از ایشان طبل و علم و نقّاره داد و قشونات مقرّر کرد.

چون ملک محمّد[2] و علیشاه و دولتشاه و پهلوان علی خرگوشی[3] و سلیمانشاه نوروزی و شاه علی نوروزی و امیرک بهادر نوروزی و خواجه حسن و غیره لشکری[4] تمام آراسته گردانیدند[5] ولایت کوبنان و بافق و بهاباد علی‌الدّوام به امیری مستقل[6] [و] صاحب وجودی تعلّق داشت، در این مدّت آن بلوک تعلّق به نوّاب سلطان قطب‌الدّین شبلی گرفته[7] بود[8] و امیر منگلی‌خواجه به ضبط قلعه و ولایت مشغول بود، چون دولتشاه دست استیلا برآورد امیر منگلی‌خواجه در شهرستان کوبنان متحصّن شد، و دولتشاه با غلبهٔ تمام[9] سوار را در صحبت علی خرگوشی به تسخیر آن جانب فرستاد. چون بدان حوالی رسیدند دست نهب و تاراج گشاده روی به خرابی ولایت آوردند. درویشان و اصول کوبنان صلاح وقت در آن دیدند که مصالحه کنند بعد از عهود و مواثیق امیر منگلی‌خواجه شهر و ولایت تسلیم کرد و از جانب دیگر برادر خود علیشاه را به ولایت اربعه(۱) فرستاد و در آن ولایت[10] امیرعلی اختاجی حاکم و کوتوال بم بود و ولایت اربعه در دست حمایت او. در آن وهله که این آتش فتنه در التهاب و اشتعال بود علی اختاجی شرایط حزم و احتیاط قیام می‌نمود و اکثر اوقات در مقام تحفّظ و تیقّظ که مبادا آفتی رسد، دولتشاه قریب هزار سوار[11] جهت محاربهٔ بم مرتّب کرد و چند نفر از[12] امرا را در صحبت برادر خود علیشاه روانهٔ بم گردانید. چون بدان حوالی رسیدند جز خرابی ولایت و نهب و تاراج دستوری دیگر نداشتند، مردم آن نواحی مجموع به شهر متحصّن شدند و لشکریان در بیرون خرابی بسیار کردند. چند روزی بم را محاصره کردند هیچ گونه گشایشی متصوّر نمی‌شد، علیشاه غلبه[ئی] از آن سواران را به تاراج ولایات نسا[13] فرستاد هیچ ابقاء و محابای مسلمانان نکردند دست غارت و تاراج برآورده بدانچه ممکن و مقدور[14] فضیحت و رسوایی در عمل آوردند چنانکه

۱ـ م و ل: کند. ۲ـ ل: محمود. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: لشکر. ۵ـ ت: گردانید.
۶ـ ت: مشتمل. ۷ـ ت: داشت. ۸ـ ل: ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ل: ولا.
۱۱ـ ل و ت: ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: ولایت اربعه. ۱۴ـ ت: ندارد.

(۱) مطلع : منظور از ولایت اربعه: شق بم، فسا، نرماشیر و ریقان است، ص ۳۵۰.

گوشواره‌های عورات با گوش بریده بودند و اِزار[1] از پای بیرون کرده، علی اختاجی صلاح در آن دید که حالا به هرگونه که باشد دفع اذیّت[2] مردم کنند. القاء کلمهٔ صلحی کردند و علیشاه ایلچی پیش دولتشاه فرستاد، جواب آمد که اگر آن مصالحه از سر اخلاص و یک جهتی است و در مقام محبّت و یگانگی است[3] می‌باید که دختر خود را نامزد امیر بهاءالدّین دولتشاه گرداند، چون امیر علی اختاجی صلاح رعایا و ولایت در آن دید «شاءَ اَمْ ابیٰ(۱)» بدان پیوند درسر آورد[4] و در میان عقد مناکحتی[5] استحکام[6] یافت. علیشاه بعضی مردم که اسیر کرده بود رها کرده و امیر مظفّر[7] از ولایت اربعه مراجعت نمود و در این ایّام شاه محمود، شاه شجاع را در شیراز چنان محاصره داشت که به دفع خویشان خود قادر نبود چه جای دولتشاه که در کرمان بود[8] و بازار دولتشاه بدان سبب رواج[9] گرفت.

ذکر توجّه سلطان اویس شاه شجاع و امیر سیورغتمش به محاصرهٔ کرمان

سلطان قطب‌الدّین اویس بن شاه شجاع به ولایت گرمسیر و افغان بود و امیر غیاث‌الدّین سیورغتمش ملازم بود[10]، چون دولتشاه در کرمان حاکم مستقلّ شد هر روز آوازه تغلّب و تسلّط او زیادت می‌شد و سلطان اویس هنوز در عنفوان[11] جوانی و صغر سنّ بود خیر و شرّ و حلّ و عقد معامله او به رأی و تدبیر امیرغیاث‌الدّین سیورغتمش که خال او بود منوط و متعلّق، در این باب هرگونه تدبیر اندیشیدند[12] و بی‌امر و اشارت پادشاه به دفع و منع و قلع و قمع دولتشاه قیام [۷٦ـب] نمی‌توانستند نمود. چون متّصل اوضاع دولتشاه به سمع علیّهٔ پادشاه می‌رسید از پادشاه آن[13] بشارت صادر شد که امیر غیاث‌الدّین سیورغتمش ملازم[14] رکاب فرزند اویس با پنج‌هزار سوار گزین

۱ـ ت: ایزار. ۲ـ ت: ادب. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: سردرآورد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: استحکامی. ۷ـ ت: از «بعضی مردم...» تا اینجا ندارد.
۸ـ ت: «از خویشان...» تا اینجا ندارد. ۹ـ ت: رواجی. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ ت: معسل. ۱۲ـ ل: اندیشند. ۱۳ـ م و ل: این. ۱۴ـ ت: ندارد.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۶۲۲.

متوجّه ظاهر کرمان شوند و به زجر و تعریک(۱) دولتشاه مشغول گردند، باشد که به عنایت‌الله تعالی[۱] عرصهٔ کرمان بل روی زمین از خبث[۲] آن منحوس ملعون پاک گرداند. امیر غیاث‌الدّین سیورغتمش کمر انقیاد و امتثال بسته مهیّای[۳] جنگ و قتال شد و[۴] روی به ظاهر کرمان آوردند، دولتشاه را چون غلبهٔ اوباش و اراذل ملازم بودند و حالا هم چون سفرهٔ معاویهٔ غاویه اباهی[۵] مرتّب بود و رنود بی‌وجود که حالی به نقد تزجیةالایّام و اوقات می‌کردند در آن معاملات با دولتشاه موافق بودند. لشکر افغان به ظاهر کرمان نزول کرد چون دولتشاه را قوّت صفّ معرکه و جنگ صحرا نبود در چهاردیوار کرمان متحصّن شد و لشکر افغان چون از قاعده و رسوم[۶] جنگ قلاع عاجز بودند، تهوّر توجّه به حوالی چاردیوار نداشتند، چند روزی از هر طرف قشونی بیرون آوردندی[۷] و با هم سروپای گردانیدندی و دیگر از اوّل روز تا آخر روز[۸] دو لشکر مخالف در برابر هم می‌بودند و از هر طرف حمله می‌آوردند و آخر هر یک روی به مأمن و مسکن خود می‌نهادند و هر روز از اطراف[۹] دولتشاه چنانکه قاعدهٔ مزوّریه باشد[۱۰] به تزویر بشارت زدندی و القای اراجیف کردندی که چندین هزار سوار از جانب شاه محمود می‌رسد و متّصل همین قاعده رعایت می‌کردند. اگرچه امیر غیاث‌الدّین سیورغتمش مردی مدبّر و پیشوایی صاحب وجود بود اما «لکُلِّ عملٍ رجال».(۲)

بیت

خود پدیدست در جهان باری　　کارهر مرد و مرد هر کاری

در تدبیر جنگ قلعه بغایت عاجز بودند و از عهدهٔ امر کماینبغی تفصّی(۳) نمی‌توانست کرد، قریب یک ماه تعذیب الحیوان[۱۱] بلافایده از هر دو جانب به لباس حرب متدرّع(۴) و به میدان جدال و قتال حاضر آمدندی تا[۱۲] آخر به معامله[۱۳] القای گرگ آشتی کردند به

۱ـ ت: الهی.　۲ـ ت: جنب.　۳ـ ت: ندارد.　۴ـ ت: ندارد.　۵ـ ت: معاویهٔ ابانی.
۶ـ ت: رسم.　۷ـ ت: رفتندی.　۸ـ مول: ندارد.　۹ـ ت: طرف.
۱۰ـ ت: «چنانکه قاعدهٔ مزوّریهٔ باشد» ندارد.　۱۱ـ ت: ندارد.　۱۲ـ ت: به.　۱۳ـ ت: مقابله.

(۱) تعریک: گوشمالی دادن و مالیدن چیزی (لغتنامه).
(۲) هر کسی را بهر کاری ساختند.
(۳) تفصی: رهایی یافتن، از دشوار و تنگی به در آمدن (لغتنامه).
(۴) متدرّع: زره‌پوش (لغتنامه).

اندک تبرّکی[۱] و نزلی که به جهت سلطان اویس بیرون فرستادند امیر سیورغتمش «اَلْعَوْدُ اَحْمَدْ[(۱)]» برخواند. به واسطهٔ این حرکت دولتشاه را قوّت یکی در ده شد و چون به نفس خود از عهدهٔ مقاومت لشکر افغان و سلطان قطب‌الدّین اویس تفصّی نمود نهال دولتش سر به اوج عیّوق کشید، فامّا چون کدو سریع النّما بود شرفات ایوان را محاذی کیوان تصوّر می‌کرد، بعد از چند روز که لشکر را آسایش و استراحت حاصل شد همّت بر استخلاص سیرجان و آن نواحی گماشت.

ذکر ایلچی[۲] فرستادن دولتشاه به اطراف

چون دولتشاه را اسباب حکومت از هر جانب معدّ و مرتّب شد داعیهٔ سلطنت، او را بر آن داشت که از سلاطین قراختای کریمه‌ئی در حباله آرد. دختر جمال‌الدّین شاه سلطان که فرزندزادهٔ امیرمبارزالدّین بود خواست تا خواستاری کند. ایلچی مقرّر کرد با تحف و طرایف[۳] و پیشکش بسیار روانهٔ خطّهٔ سیرجان گردانید، چون آنجا رسیدند[۴] جمال‌الدّین شاه سلطان[۵] ایلچیان را بار داد و ایشان را نیکو برسید. چون از فحوای مکتوب مقصود ایشان معلوم کرد دیگر ایشان را مجال تکلّم نداد و زبان به دشنام و فضیحت بگشاد و بدانچه ممکن بود دولتشاه را توبیخها و[۶] سرزنشها کرد و هر چه[۷] از تبرّکات عرض کردند هیچ در محلّ قبول نیفتاد.

ایلچیان را هیچ تدبیری جز مراجعت نبود و پیشتر آن دختر را نامزد مظفّرالدّین شبلی بود و دولتشاه را این داعیه در باطن مستحکم گشته دیگر باره این صورت بر رای مخدومی[۸] شاه عرض کردند. چون ایشان را اختر دولت در وبال بود جز در مقام تسلیم آمدن هیچ چاره ندیدند و تدبیر دیگر در آن وقت[۹] نبود. آخرالامر سربدان پیوند درآورده و بدان رضا دادند[۱۰]. قضات کرمان از وخامت عاقبت آن اندیشیدند هیچ یک بدین جسارت اقدام نمی‌نمودند، سیدغیاث‌الدّین قاضی بم در کرمان بود بدین جرأت

۱ـ ت: تبرّک. ۲ـ ت: الجی. ۳ـ ت: طرف. ۴ـت:بدانجارسید.
۵ـ م: از «که فرزندزادهٔ امیر...» تا اینجا در حاشیه است. ۶ـ ت: «توبیخها و» ندارد. ۷ـ ت: چند.
۸ـ م‌ول: مختوم. ۹ـ م: «دیگر در آن وقت» ندارد، ت: از «ندیدند...» تا اینجا ندارد. ۱۰ـ ت: داد.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ص ۶۲۳.

قیام نمود و در آن ولایت[1] این[2] دختر را با امیر دولتشاه عقد مناکحت بستند. چون دولتشاه نسبت به شاه شجاع این جرأت [۷۷ـ آ] نمود که او را مقرّر و محقّق بود که چون بساط مخالفت و مکاوحت برادران در نوردیده شود او را به هیچ گونه ابقا نخواهند کرد چه او را ارثاً و اکتساباً به استحقاق ملابست این امر نیست[3]:

شعر[4]

چوروشن شود روی خورشید وماه   ستاره کجا بر فروزد[5] کلاه

رأی او بر آن قرار گرفت که التجا به درگاه[6] ملک معزّالدّین حسین برد، خواجه مجدالدّین قاقم که ذکر او سابق[7] گذشت که به جهت سلامت فرزندان و اتباع از بلوک افغان به کرمان آمده بودند[8] و ملازم دولتشاه بود او را اختیار فرموده[9] که به کیاست و لیاقت و آداب رسالت متجلّی بود به این مهمّ متوجّه شود از هر جنس بیلاکات و تبرّکات مرتّب داشت و مرکوبات و ملبوسات و اسلحهٔ خوب مصاحب مجدالدّین قاقم روانهٔ خراسان گردانید و صورت دولتخواهی و یک جهتی بازنمود. مضمون آنکه بی‌اختیار این ضعیف را صورتی دست داده و خلاف رای اولیای نعمت حرکتی صادر شده که از آن جانب بغایت خایف و مستوحش است اختیار آن کرده که دست در فتراک دولت ملک عادل زند چه علی‌الدّوام آن جناب ملاذ و ملجأ افتادگان:

مصراع

هست و بودست و نیز خواهد بود

و همه وقت وُلات خراسان را داعیه آن بود[10] [که] تسخیر عراق فرمایند[11] ـ بحمدالله و المنّة[12] ـ ممالک کرمان که معظّم امصار[13] آفاق بل کلیّهٔ دروازه عراق است به اسهل وجوه محصّل شده امیّدوار که بنده را در سلک دیگر ملازمان و مخصوصان منخرط فرمایند.

۱ـ ت: ولا. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ل: است. ۴ـ ت: نظم.
۵ـ م‌ول: برقرازد. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: که پیشتر ذکر او گذشت.
۸ـ ت: بود. ۹ـ ت: فرمود. ۱۰ـ ت: «آن بوده» ندارد. ۱۱ـ ت: بوده.
۱۲ـ م‌وت: منه. ۱۳ـ ت: امضاء.

شعر[۱]

زیانی ندارد که در ملک شاه　　زیادت شود بندهٔ نیکخواه

امیدوار که به التفات خاطر و رشحات خامهٔ گوهربار سرافراز فرمایند بلکه این مملکت را از سایر ممالک و جملهٔ ولایات خاصّه دانسته از لشکر بیگانه دفع و منع فرمودن حاکم باشند و قبل از مراجعت خواجه مجدالدّین قاقم به جهت تأکید این[۲] معامله دیگر باره چون از جهت پادشاه خایف بود به امیّد سلامت نفس بذل اموال می‌کرد و بر تصوّر دولت نسیه نقد خزاین در معرض تلف می‌آورد. شیخ زاده عبدالعزیز توران پشتی(۱) با پیلاکات و ارمغانی فراوان هم به جانب هرات پیش ملک معزّالدّین حسین در عقب مجدالدّین قاقم روانه گردانید. ملک معزّالدّین حسین چون معامله دولتشاه استحکامی زیادت[۳] نمی‌دید، ایلچیان دولتشاه[۴] را چندان وقع و محلّی ننهاده و ملتمس ایشان به اسعاف[۵] مقرون نیفتاد و بزودی ایشان را اجازت مراجعت نداد. تمّت.[۶]

ذکر مقرّر فرمودن سلطان عمادالدّین احمد به جانب کرمان و باز فسخ آن عزیمت کردن

هم در آن ایّام که شاه محمود بر در شیراز بود و شاه شجاع در شیراز در شهر، آوازهٔ تسلّط[۷] دولتشاه در کرمان بدیشان رسید. قطب‌الدّین شاه محمود و نوّاب او اندیشیدند که در اوّل وهله است استخلاص[۸] کرمان از دست دولتشاه در این ولا به اسهل وجوه تیسیر پذیرد، مقرّر فرمود که سلطان عمادالدّین[۹] احمد با سه هزار سوار متوجّه کرمان شود و در این باب حکم قلمی شد. شبی که بامداد متوجّه کرمان خواهند

۱ـ ت: بیت.　۲ـ ت: آن.　۳ـ م‌ول: ندارد.　۴ـ م‌ول: او را.
۵ـ ت: اشفاق.　۶ـ م‌ول: نداره.　۷ـ ت: سلطنت.　۸ـ ت: استحکام.
۹ـ م‌ول: ندارد.

(۱) تاریخ محمود کتبی: «شیخ الاسلام شیخ صدرالدّین عبدالعزیز از خانوادهٔ برهان الاقطاب شیخ شهاب الملة والدین توران پشتی که بنا به نوشتهٔ شهاب‌الدّین حسن مؤلف جامع‌التواریخ حسنی «ندیم خاص امیر مبارزالدّین بود». مطلع، ص ۳۵۳.

شد مجلس عیشی داشتند و در آن مجلس ملوک کرمان و سیرجان[1] و بم و خبیص حاضر بودند و هرکس سخنی گفتند در اثنای محاورت[2] سلطان عمادالدّین[3] احمد تقریر کرد که ما حالا سه هزار مرد می‌رویم و سه هزار مرد از افغان به ما ملحق می‌شوند و پنج هزار مرد که دولتشاه دارد آن نیز از آن ماست هرگاه ما را دوازده هزار سوار[4] باشد کرمان را از دست ما که انتزاع تواند کرد.؟ صورت این حکایت منهیان علی‌الصّباح پیش شاه محمود رفع کردند، شاه محمود را مقرّر شد که اگر عمادالدّین احمد از معسکر منفک می‌شود مادّهٔ فسادی از غیبت او تولّد می‌کند که تسکین آن جز به اِراقت[5] دماء متصوّر نیست. چون عمادالدّین احمد خواست که شرف دست بوس دریابد و اجازت خواسته خیرباد کند و روانهٔ کرمان شود، شاه محمود فرمود که هنوز قضیّهٔ فارس که اهمّ و اولیٰ است در میان است [۷۷ـ ب] و فیصل آن بازدید نشده و حضوری[6] چون تو برادری مغتنم، حالا این معامله را به اتمام رسانیم بعد از آن فکری کلّی در قضیّه کرمان بکنیم اضطراراً فسخ آن[7] عزیمت نمود[8] بعد از آن احوال نه بر صورت سابق می‌دید.[9]

۱ـ ت: سیرجان و بعضی از اکابر کرمان.　۲ـ م‌ول: در این اثنا در محاورت.　۳ـ ت: ندارد.

۴ـ م‌ول: مرد.　۵ـ ت: رافت.　۶ـ ت: حضور.　۷ـ ت: این.

۸ـ ت: لازم شمرد.　۹ـ ت: از «بعد از آن...» تا اینجا ندارد، ت: لازم شمرد و لازم می‌بود.

ذکر وقایع و حوادث شهور سنهٔ ستّ و ستّین و سبعمایة(۱)

حکایت بیرون آمدن جلال‌الدّین شاه شجاع از شیراز و گرفتن شاه محمود شیراز را

چون شاه محمود را قوّت و استیلاء حاصل آمد در حوالی فول فسا بر ظاهر شیراز خیمهٔ اقامت بزد و شاه شجاع در[۱] بام دروازهٔ فسا سایه‌بان زده جز تیر در میان هر دو گروه هیچ سفیر را مجال سخن‌گذاری نبود و جز نیزه کسی را از جانبین یارای زبان درازی نه[۲] لایزال از ابر قضا باران بلا باران بهادران طرفین را به جای عیش دوام و شرب مدام دم‌الاخوین در جام بود در چمن گلشن جلالت شاه شجاع رونق و طراوت نماند و کار در تزلزل افتاد و انجام ارتفاع و ابتدای انحطاط[۳] بود[۴] هر روز فوجی روی گردان می‌شدند و لشکر بی‌وفا چون مادّهٔ فاسد بود که به تدریج تحلیل می‌پذیرفت:

شعر[۵]

این دغل دوستان که می‌بینی　　　مگسان‌اند گرد شیرینی

در عرض یازده ماه که تحصّن بود در لشکر شاه شجاع ضعفی قوی بازدید گشت[۶] و سرّ نکته «ولاملک إلاّ بالرّجال»(۲) ظاهر گشت و از جانب شاه محمود قوّت و استیلا و استعلا[۷] حاصل می‌شد ملک یوماً فیوماً تزاید و تضاعف(۳) می‌پذیرفت و از امرا جز امیر معزّالدّین اصفهان شاه و امیر اختیارالدّین حسن و امیر شیخ دردی و

۱ـ ت: بر.　۲ـ ت: نبود.　۳ـ ت: و انحطاط.　۴ـ ت: «و انجام...» تا اینجا ندارد.
۵ـ ت: بیت.　۶ـ ت: آمد.　۷ـ ت: ندارد.

(۱) سال ۷٦٦ هـ. ق.
(۲) مملکت پایدار نیست مگر با مردان بزرگش.
(۳) هر روز از روز پیش بزرگتر و برتر شد.

امیرعلاءالدّین[۱] اناق و پهلوان شرف‌الدّین طالب و بعضی نوکران با پادشاه نماندند[۲]. و در مدّت محاصره کلویان محلّات شیراز آنچه وظیفهٔ جانسپاری بود به تقدیم رسانیدند و در آن تاریخ شیراز در عین معموری و غایت رخص(۱) بود چنانچه در مدّت یازده ماه دایماً محافظت شهر و عیش و عشرت با یکدیگر اجتماع داشتی و فقرا و مساکین و غربا را تفرقه نبود. من کلّ وجوه، فی‌الجمله، پادشاه[۳] شاه شجاع هرچند گِرد سروپای معامله برآمد جزآنکه جلا اختیار کند، تدبیر دیگر ندید امرا را طلبیده بر مفارقت از شیراز اتّفاق کردند[۴] و در زمان نهضت متوجّه زیارت شیخ کبیر(۲) ـ قُدِّس سِرُّه ـ شد و در آن محلّ از غایت فرتوتی ملازمان[۵] سلطان زین‌العابدین او را در مزار فراموش کردند. و بعد از آن با هر دو حرم امیرزاده دُر ملک و خان‌زاده کاشی[۶] از آن مزار سوار شدند در راه پادشاه از حال زین‌العابدین استفسار فرمود، کسی از ملازمان کیفیّت حال او ندانست، پادشاه را به خاطر آمد که او را در مزار شیخ کبیر ـ قَدَّس‌الله سِرَّه و روحه[۷] العزیز ـ گذاشته‌اند. امیر اختیارالدّین حسن مراجعت نمود و سلطان زین‌العابدین را به معسکر همایون رسانید و چون از شهر بیرون آمدند عنان عزیمت[۸] به راه مابین معطوف گردانیدند، چون از گریوه مابین گذر فرمود چند خروار خسک آهنین در بار داشتند در راه گریوه بریختند و بگریختند تا اگر دشمن به راه تکاولی[۹] متوجّه شود در این محلّ بازماند، چون آوازه در معسکر شاه محمود افتاد که شاه شجاع شهر، باز گذاشته است[۱۰] امرا در تبریز[۱۱] به تکامیشی مبالغت نمودند. هرچند شاه محمود را رغبت نبود،[۱۲] امّا جز

۱ـ ت: علاوالدّین.	۲ـ م‌ول: بماند.	۳ـ ت: از «و در مدت محاصره...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: کرده.	۵ـ م‌ول: ملازمام.	۶ـ ت: ندارد.	۷ـ ت: قدس سره، ل: روحه‌العزیز.
۸ـ ت: ندارد.	۹ـ م‌وت: نکاولی.	۱۰ـ ت: بازگذاشت.	۱۱ـ ت: ندارد.
۱۲ـ م‌ول: از «هر چند شاه...» تا اینجا ندارد.

(۱) رخص : ارزانی و آسایش (آنندراج).
(۲) منظور از شیخ کبیر ابن خفیف، ابوعبدالله محمد بن خفیف بن اسفکشاد (اسکفشاد) ملقب به شیخ کبیر و شیخ شیرازی (وف ۳۷۱ هـ. ق) صوفی و عالم است. وی از مشایخ بزرگ صوفیه بود. چندان که وی را شیخ الاسلام می‌خواندند. ابن خفیف مؤسس مکتب عرفانی مستقلی بوده است. از آثار وی : «آداب‌المریدین»، «اختلاف‌الناس فی‌الروح»؛ «جامع‌الارشاد». تاریخ گزیده، ص ۶۵۷، الذریعه، ج/۹، ص ۴۴؛ معجم‌المؤلفین، ج/۹، ص ۲۸۲-۲۸۳، دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، محمدحسین رکن‌زاده ـ آدمیت، کتابفروشیهای اسلامیه و خیام؛ ج/۱، ص ۱۳۹-۱۴۹؛ بزرگان نامی پارس، دکتر محمّدتقی میر، دانشگاه شیراز، ۱۳۶۸، ص ۱۰۱-۱۰۳.

رضا دادن تدبیری ندید[1] و امرای تبریز با غلبهٔ سوار به اسم تکاولی از عقب پادشاه روانه شدند و چون شب خواستند که از گریوه عبور کنند تمام مراکب ایشان بازماند.

شاه شجاع چون از گریوه مابین بیرون رفت بر طریق خانگشت و کافتر متوجّه ابرقوه شد. هوا از غایت برودت به حدّی بود که خون در مجاری عروق منجمد می‌شد و تمام صحاری و جبال حواصل پوش گشته، چون به مرحلهٔ خانگشت اتّفاق نزول[2] افتاد بعضی [۷۸ـآ] سواران به اسم[3] پیشروی متوجّه ابرقوه گشتند و پهلوان خرّم را از کیفیّت آن[4] حال اعلام کردند. نعمت فراوان و آذوق بی‌اندازه و مایحتاجی که دربایست داشت[5] به استقبال پادشاه متوجّه شد و در راه به شرف بساط بوس[6] مستسعد گشت به انواع نوازش و تربیت مخصوص گشت. چون به خطّهٔ ابرقوه نزول فرمود چند روزی[7] از زحمت سرما و کم اهبتی میل به استراحت نمود، پهلوان خرّم خدمتهای پسندیده کرد در خدمت امرا و نوّاب و حجّاب ـ علی‌اختلاف طبقاتهم ـ وظایف جدّ و اجتهاد به تقدیم[8] رسانید. در آن فصل از تراکم ثلوج مجال خروج نبود. چند روزی مصاحبت[9] بر سبیل توافق لایق دیدند.

شعر[10]

چه فرخ کسی کو به هنگام دی	هم‌آتش نهد پیش وهم مرغ و می(۱)
بتی نار پستان به دست آورد	که در ناریستان شکست آورد
از آن نازنین تا به وقتِ بهار	گهی نار[11] جوید گهی آب نار
برون[12] آن گه آرد سر از کنج کاخ	که آرد برون سر شکوفه ز شاخ

و چون شاه شجاع را خاطر خطیر از جانب اخوان آزرده بود و بی‌وفایی لشکر علاوه آن شده از غدر دولتشاه و قوّت و استیلای او شهد در مذاق تلخ‌تر از حنظل می‌نمود بلکه[13] از تردّد خیالات خواب را در سروقت[14] مجال اقامت نبود بعد از چند روز که اندک اهبتی حاصل شد از آن محلّ بیرون آمدن ضرورت افتاد.

۱ـ م‌ول: نبود. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ل: یام. ۴ـ م‌ول: این. ۵ـ م‌ول: داتست.
۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: روز. ۸ـ ت: اقامت. ۹ـ م‌ول: مصاحبت زن مجوس. ۱۰ـ ت: بیت.
۱۱ـ ت: ناز. ۱۲ـ ت: برفت. ۱۳ـ ت: ملک. ۱۴ـ ت: «خواب را در سر وقت» ندارد.

(۱) مطلع: «دی»، ص ۳۵۷.

ذکر بیرون آمدن شاه شجاع از ابرقوه و نجیز او و رای زدن که متوجّه خراسان شود و ملحق شدن اعراب

شاه شجاع چنانچه شرح داده آمد که در میان زمستان از شیراز بیرون آمد، اسبانی لاغر و اندک مردمی[۱] ملازم، از یک جانب مخالفت برادر و لشکر بغداد و از جانب دیگر استیلای دولتشاه و اجتماع رنود و اوباش و ترتیب مقابلت[۲] و اهبت مقاومت با هیچ جانب نه، عظیم متفکّر، که اگر امرای بغداد و تبریز شاه محمود را تحریک کنند بر ازعاج پادشاه از ابرقوه یا محاصرهٔ آنجا و در آخر سال ذخیره نه، که اگر مدّت[۳] محاصره متمادی شود به خرج لشکر و رعایای اندرون وفا نکند[۴] دیگر آنکه دولتشاه در کرمان چنان فتنه انگیخته بود و چندانکه مهلت می‌یابید قوّت زیادت می‌کرد.[۵] فی‌الجمله، در ابرقوه مصلحت ندید توقّف کردن. در منتصف بهمن که هوا از ابر[۶] پوشش سنجاب و زمین از برف قاقم پوش شده[۷] [بود] و هر دو حرم امیرزاده دُرّ ملک و خان‌زاده کاشی ملازم عزیمت جانب خراسان مصمّم گردانید که به مدد ملک معزّالدنیا والدّین[۸] حسین شاید که انجبار[(۱)] احوال کند بر این نیّت از ابرقوه متوجّه جانب سیرجان شد. در این اثنا جمعی اعراب امیر زرنق و امیر هارون و بعضی از احشام فولادی و عباده[۹] که در آن حوالی بودند و[۱۰] منازل و مراتع داشتند قریب پانصد سوار به معسکر همایون[۱۱] شاه شجاع پیوستند و چون به نواحی سیرجان رسید شاه سلطان و پهلوان زنگی شاه کوتوال از وصول موکب همایون خبریافتند. علی‌الفور علوفه و مایحتاج تمام ترتیب داده دو منزل به استقبال با جمع اکابر و مشاهیر سیرجان به حضرت شاه شجاع رسیدند و شاه سلطان دویست سوار مسلّح داشت با اعراب و مردم شاه شجاع جمله هزار سوار گشتند. پادشاه به سیرجان آمد و چند روز لشکر را علوفه و مایحتاج از سیرجان بدادند و استفسار احوال دولتشاه می‌کرد، خبر می‌رسانیدند که مقدار پنج هزار سوار مرتب گردانیده است و مستعدّ حرب و قتال شده پادشاه عزیمت فرموده که از سیرجان به جانب

۱ـ م‌ول: مردی. ۲ـ ت: مقاتلت. ۳ـ ت: بدین. ۴ـ ت: کند.
۵ـ می‌گیرد. ۶ـ م‌ول: اثر. ۷ـ ت: بود. ۸ـ ت: «معزالدّین و الدنیا» ندارد.
۹ـ م‌ول: عُبّاده. ۱۰ـ م‌ول: «بودند و» ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد.

---

(۱) انجبار: درست و نیکو حال گردیدن (نفیسی).

جیرفت و افغان رود و زمستان در آن گرمسیر استعداد لشکر کند و به وقت ادراک غله از راه بم[۱] متوجّه ظاهر کرمان شود.

ذکر جنگ شاه شجاع و دولتشاه بکاول و انهزام دولتشاه

چون دولتشاه از احوال و اوضاع پادشاه واقف گشت و قصّهٔ ضعف و قلّت عدد لشکر شنید، به اجتماع و کثرت عدد و اهبت و عدّت خود مغرور بود در خاطر مقرّر کرد که اگر در این باب مهلتی رود و در این فرصت به دفع چنین دشمنی تهاون ورزد بعد از آنکه لشکر افغان [۷۸-ب] ملحق شوند مقاومت و محاربت دشوار نماید و گفته‌اند: «الفُرَصُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ وَ تَسِيرُ سَيْرَ الشِّهَابِ[۲]»(۱).

شعر[۳]

وقت هر کار نگه‌دار، که نافع نبود نوش‌دارو که پس از مرگ به سهراب دهی

پنج هزار سوار جرّار که چون سیل از هر جانب جمع آمده بود عرض دید و از کرمان متوجّه محاربه پادشاه شد[۴] و چون از ولایت رودان کوچ کرد خبر بدو رسید که شاه شجاع به سیرجان نزول فرموده، از آن طرف متوجّه سیرجان شد و چون پادشاه را منهیان و جواسیس[۵] بودند خبر رسانیدند که دولتشاه از راه رفسنجان متوجّه این جانب شده هرچند قلّت عدد و عدم عدّت بود امّا فرار از چنین[۶] خصمی غیرت و ناموس رخصت نمی‌داد. فامّا محلّ فکر و دغدغهٔ خاطر بود که اگر ـ نعوذ بالله[۷] ـ دشمن غالب آید آن زمان به لشکر افغان ملحق شدن مفید نیفتد بلکه آن بدفرصتان[۸] چون برضعف و قصور و عجز و فتور شعور یابند در خلاف بگشایند و به دفع و منع در آیند یا به حصون و در قلاع متحصّن گردند[۹] به قوّت بازو و استخلاص ایشان در چنین وهله متعذّر باشد و مجال فرصت آن نمانده[۱۰] که از جانب خراسان التماس مددی رود جز توکّل و استعانت بر حضرت عزّت روی ندید. از روی تضرّع و زاری از حضرت باری خواست و با

۱ـ ت: «از راه بم» ندارد. ۲ـ م‌ول: بیت عربی ندارد. ۳ـ ت: نظم.
۴ـ م‌ول: و از کرمان محاربه پادشاه را متوجّه شد. ۵ـ ت: جاسوسان. ۶ـ ت: جنب.
۷ـ م: عوذبالله. ۸ـ ت: «بلکه آن بدفرصتان» ندارد. ۹ـ م: شوند، ل: شده. ۱۰ـ ت: نماند.

(۱) فرصتها همچو ابر می‌گذرد و باگذری همچون سرعت شهاب.

لشکری که حاضر بود متوجّه دولتشاه شد به پسینگاه روز «یَوْمَ ٱلْتَقَى ٱلْجَمْعَانِ*»[(۱)] بود. دولتشاه با لشکری آراسته در مقابل آمد. امیر درسون و امیرصفا وامیر دولتشاه نوروزی و علی خرگوشی را در بوانغار[۱] بداشت و جوانقار با میرک نوروزی و شاه علی و سلیمان شاه استحکام داد و قول به خاصّه[۲] و برادرش علیشاه و ملک محمّد و حسین ابوذر[۳] با غلبهٔ به وی[۴] نوکران که اکثر رضیع تربیت وصنیع دولت پادشاه بودند کافر نعمتی بنیاد نهاده[۵] از جانبین صفّ قتال آراسته شد و آتش حرب اشتعال یافت و نیران کین التهاب پذیرفت. پادشاه از حضرت عزّت مدد طلبیده عنان اختیار به رایض[(۲)] «وَ مَا ٱلنَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِندِاللهِ**»[(۳)] سپرده از قربوس[(۴)] گرززروبین برکشید و متوجّه صفّ اعداء گشت. چون آفتاب طلعتش از برج سعادت طالع شد کوکب منحوس برج اعداء را پرتو وضیاء نماند. دولتشاه چون در برابر آمد رعب و هراسی بر او[۶] مستولی گشته[۷] گریز را غنیمت[۸] دانست تمام بنه و اغرق و ساز و سلاح در آن صحرا بگذاشتند و پشت به هزیمت داد و روی به گریز نهاد. بعضی عنان پیچیدند و در همان محلّ شرف رکاب‌بوس پادشاه دریافتند،[۹] و بعضی آواره و پراکنده گشتند و متفرّق شدند و غلبه‌ئی در قید اسار گرفتار آمدند، چون پادشاه[۱۰] شاه شجاع را چنین فتحی به آسانی دست داد ادای شکر آن[۱۱] آیت[۱۲] «وَ ٱلْكَـٰظِمِينَ ٱلْـغَيْظَ***»[(۵)] را مقتدا ساخته «وَ ٱلْـعَافِينَ عَنِ ٱلنَّاسِ****»[(۶)] را کار فرموده و بر وعده «وَ ٱللَّـهُ يُحِبُّ ٱلْـمُحْسِنِينَ*****»[(۷)]

۱ـ ت: بوانغار. ۲ـ ل: خاصهٔ خود. ۳ـ م: لنورد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: نماند.
۶ـ ت: بروی. ۷ـ ت: شد. ۸ـ م و ل: غنیمتی. ۹ـ م.ل: دریافت.
۱۰ـ ت: «پادشاه» ندارد. ۱۱ـ ت: «به جای ادای شکر آن را» تکرار شده است. ۱۲ـ ت: آیه.
(*) قسمتی از آیه ۱۶۶، سوره ۳. (**) قسمتی از آیه ۱۲۶، سوره ۳.
(***) قسمتی از آیه ۱۳۴، سوره ۳. (****) قسمتی از آیه ۱۳۴، سوره ۳.
(*****) قسمتی از آیه ۱۳۴، سوره ۳.

(۱) روز برخورد آن دو گروه.
(۲) رایض : پیک (لغتنامه).
(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۳۵.
(۴) قربوس : کوهه زین (منتهی‌الارب).
(۵) ← زبده، بخش دوم، ۱/ج، ص ۲۶۹.
(۶) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۶۹.
(۷) خدا نیکوکاران را دوست دارد.

مجموع اساری را سیورغال عفو و نوازش ارزانی داشت. خزاین و نفایس از آن جماعت[۱] که به دست افتاد بر لشکر تفرقه کرد و از آنجا متوجّه رفسنجان شد و به تدریج موکب همایونش در حمایت عنایت ازلی و ضمان عاطفت لم یزلی به ظاهر کرمان تحشّم[۲] فرمود.

ذکر متحصّن شدن امیربهاءالدّین دولتشاه در کرمان[۳]

دولتشاه[۴] بعد از آنکه از میدان حرب فرار نمود خود را به حیله در چار دیوار کرمان انداخت و بعضی از مخاذیل[۵] که با او متّفق بودند و چون مدّتها ذخایر قلاع مرتّب و آماده بود و بارهٔ حصن کرمان حصین می‌دید و با خود مقرّر می‌داشت که سالها این مملکت را از خصوم غلبه با نفر اندک نگاه دارد با خود مقرّر کرد که متحصّن شود و به قرار ضبط دروب و قلاع کند و هنوز تقریباً دو هزار مرد سوار[۶] با او در مقام مقاومت و[۷] موافقت بودند. پادشاه چون به ظاهر کرمان نزول فرمود کسان به اطراف ولایت فرستاد تا علفه و علوفه و مردان[۸] بیل دار و کلنگ دار و نقبچیان و مصالح قلعه گرفتن، طلب دارند. پادشاه در معامله[۹] دولتشاه تأمّل فرمود که اگر برقرار در مقام جدال باشد و این صورت تمامی یابد نباید که از طرف شاه محمود یا خراسان که ایلچیان فرستاده او را مددی برسد. تفحّص فرمود که ارباب دولت[۱۰] و عمائم بند[۱۱] و بزرگان کیست که در مزاج او تصرّف داشته باشد[۱۲]؟. به عرض پادشاه رسانیدند که امیرفخرالدّین [۷۹-آ] حسن بندهٔ یک جهت آن حضرت است و از بهر صیانت عرض و مال خود به طریق نفاق با او زندگانی می‌کند. تصوّر دولتشاه آنکه او را جز دولتشاه مؤمّل[۱۳] و ملجایی نیست، قرار بر آن گرفت که او را طلب دارند و به طریق مجامله با دولتشاه القاء صلحی کنند.

روز دیگر امرا و ارکان دولت را جمع گردانید از امرا[۱۴] چون جمال‌الدّین شاه سلطان و امیر معزّالدّین اصفهانشاه و امیر اختیارالدّین حسن و غیاث‌الدّین شیخ دردی و امیر علاءالدّین اناق و پهلوان شرف‌الدّین طالب و امیر همام‌الدّین و از وزرا خواجه

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ فتح شاه شجاع کرمان را کرّت دیگر.
۴ـ ت: چون دولتشاه. ۵ـ ت: محاذیل. ۶ـ م و ل: ندارد. ۷ـ م: «مقاومت و» ندارد، ت: ندارد.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: مقابل. ۱۰ـ م و ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد.
۱۲ـ ت: دارد. ۱۳ـ ل و ت: مویل. ۱۴ـ ت: «از امرا» ندارد.

قطب‌الدّین سلیمان[1] و امیرغیاث‌الدّین محمود و خواجه جلال‌الدّین تورانشاه که ملازم بودند و از موالی مولاناسعدالدّین انسی[2] متوجّه آستان جهان‌پناه شدند. حضرت پادشاه آنچه در باب تدبیر دولتشاه به خاطر خطیر گذشته بود در مطارحه انداخت، امراء و ارکان دولت را موافق افتاد و بر این اتفاق کردند. یکی از ملازمان پادشاه به احضار امیرفخرالدّین حسن روانه کرمان شد.

حجّاب دولتشاه فرستادهٔ پادشاه را به عرض رسانیدند. دولتشاه اشارت کرد که امیر فخرالدّین حسن متوجّه حضرت پادشاه شود و امیر فخرالدّین خود مترصّد این معنی بود. در زمان و ساعت بی‌توقّف و تأنّی روانه شد. چون به حوالی معسکر همایون رسید حجّاب از رسیدن او اِخبار کردند و خدّام او را به شرف بساط بوس رسانیدند.

حضرت پادشاه او را به انواع سیورغامیشی[3] مستظهر گردانیدند و در اثناء تربیت فرمود که ما را معلوم شد که بنا بر دولتخواهی این[4] جانب ملازمت او[5] را اختیار کرده، بعد از آن پادشاه فرمود که دولتشاه مربّی دولت و[6] تربیت ماست در ایّام هرج و مرج؛ اگر محافظت کرمان نکردی در امکان که از جانب دیگر لشکر بیگانه متوجّه شدی و انواع اذیّت و تفرقه به مسلمانان رسیدی، دفع اذیّت بیگانه عین صلاح و صواب بود و الحالة هذه[7] این جانب را قضیّه استخلاص فارس در پیش است. در کرمان اقامت نمودن میسّر نمی‌شود بالضّروره متوجّه جانب لشکر افغان می‌باید شد و ترتیب و اهبت لشکر ساختن[8]، در این وقت اینجا معتمدی صاحب وجود و شوکت[9] می‌باید که محافظت کرمان کند و چون او از بطانه و امناء و چاکران قدیم است و در این مدّت حقوق فرزندانه اثبات کرده است[10] اولی و اهمّ اوست به همه طریق صلاح در آن دیده‌ام که ملاقی[11] شویم[12] با یکدیگر[13] و عهدی مجدّد گردد و از جانبین به اَیمان و مواثیق تأکید و تشدید[14] یابد و قواعد آن تأسیس پذیرد. چون خاطر از این مهمّ پرداخته شود ما عازم جیرفت شویم.

امیرفخرالدّین حسن تقبّل کرد که او را بیرون آورد و به شرف بساط بوس

۱ـ ت: سیلمانشاه.
۲ـ ت: ندارد.
۳ـ موت: ندارد.
۴ـ ت: آن.
۵ـ مول: آن حرامزادهٔ حق ناشناس.
۶ـ موت: «دولت و» ندارد.
۷ـ ت: بهذا.
۸ـ ت: ساخت.
۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ ت: ملاقاتی.
۱۲ـ بشود.
۱۳ـ ت: ندارد.
۱۴ـ ت: ندارد.

مشرّف[۱] گرداند[۲] و به همین قرار از مجلس همایون بیرون آمد و چون متوجّه مصر(۱) کرمان شد ملازمان دولتشاه را اعلام کردند. از راه دولتخواهی و اخلاص القاکرد که ما را به جز چار[۳] دیواری در دست نمانده و تمام ولایات در تصرّف آن جانب است[۴] و آخر سال و دخل[۵] و ارتفاعی که هست در بیرون و اکثر اموال خزانه و غلات انبار در زمان[۶] عزیمت لشکر صرف گشته. چون بر این حال اندک مکثی واقع شود ایشان را قوّت زیادت می‌شود و این جانب را ضعف فی‌الجمله، دولتشاه اعتماد بر صوابدید امیرفخرالدّین حسن کرد و سلطان مظفّرالدّین شبلی راکه در قصرمبارزی موثوق[۷] و موقوف[۸] بود از بند بیرون آورد با مراکب[۹] نوکران و غلامان ملازم شدند و او را به معسکر همایون رسانید[ند] یکی از ملازمان پیشتر از مقدم سلطان اعلام کرد امرا و ارکان دولت به تمامی استقبال کردند[۱۰] و کوس بشارت زدند. سلطان شبلی شرف پای بوس برادر دریافت، اکثر اهالی کرمان که محبوس حبس اضطراری و مقیّد دام بی‌اختیاری[۱۱] بودند، ملازم رکاب پادشاه زاده خود را به معسکر همایون انداختند. متعاقب آن دولتشاه شرف عتبه‌بوسی[۱۲] یافت، پادشاه نوازشها فرمود که ما را محقّق بود که هرچه او کرده بنابر دولتخواهی بوده. مقرّر شد که او را بر بساط قرب نشانند.

پادشاه را در دانه‌ای بود شب افروز که او را یلغرک می‌گفتند و مشهور بود که آن را هیچ مقوّم قیمت نمی‌تواند کرد، پادشاه اشارت فرمود که آن را حاضر کردند و به دست خود در گوش دولتشاه کرد[۱۳]. بعد از آن از نوّاب حضرت استجازت کرد که بروم و شهر را آرایش کنم، رخصت حاصل شد از بساط پادشاه بر این قرار برخاست و روانهٔ [۷۹-ب] شهر گشت. چون او پشت بگردانید جمال‌الدّین شاه سلمان فرمود که چون به شهر می‌رسد پشیمان می‌شود و دیگر باره بیرون نمی‌آید مِن‌بعد او را بیرون آوردن متعذّر خواهد بود[۱۴]. تحریک پادشاه فرمود[۱۵] پادشاه اشارت کرد[۱۶] که بارگیر بکشید.[۱۷] در زمان سوار شد. دولتشاه و تمامی لشکر جانبین پیاده با شمشیرهای کشیده روانه شدند

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: رساند. ۳ـ ل: چهار. ۴ـ م‌ول: ندارد. ۵ـ م: دخلی.
۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: نموده.
۱۱ـ ت: «و مقید دام بی‌اختیاری» ندارد. ۱۲ـ ت: «عتبه‌بوسی» ندارد. ۱۳ـ م‌ول: کشید.
۱۴ـ م‌ول: شد. ۱۵ـ ت: کرد. ۱۶ـ ت: فرمود. ۱۷ـ م‌ول: بکشند.

(۱) مصر : شهر (غیاث).

و شاه شجاع را بدین طریق فتح مملکت[۱] کرمان میسّر گشت. اصول و اکابر کرمان در هر قدمی نثاری می‌کردند اولیای دولت منصور و اعدای حضرت مقهور گشتند. حضرت پادشاه از راه، متوجّهٔ سراپرده عصمت پناه شد سادات و قضات و ائمّه و موالی و مشایخ و صواحب[۲] و صدور و پیشوایان شرایط تهنیت اقامت نمودند و خواجه علاءالدّین اتابک را این قطعه در آن مجلس به حضور پادشاه[۳] ارتجالاً دست داده معروض گردانید:[۴]

شعر[۵]

تو آن سلطان دینی کز سر صدق — دعا گویند بعد از هر نمازت
اجل را دست کوته باد یارب — ز عطف دامن عمر درازت
بزودی باد در ملک سلیمان — سلیمان آصف و محمود ایازت

چون پادشاه را چنین که شرح داده آمد مملکت کرمان مسخّر شد، دولتشاه و اتباع او را چاره نبود جز آنکه خود را در زمرهٔ بندگان منخرط گردانند[۶]. هیچ تدبیر دیگر نداشتند تحمّل آن اهانت و مذلّت نمی‌آوردند. در آن واقعه چون مور در طاس راه بیرون شدن نمی‌دانستند، در خفیه و در خلوت به دفع آن قضیّه اندیشیدند که پسین‌گاه روز جمعه در باغ هلال پای غار مجرمان اجتماعی انگیختند و رایها زدند. آخرالامر، قرار برآن گرفت که دولتشاه پادشاه را طوی کند و در آن طوی پادشاه را مقیّد سازند[۷] بلکه بساط مملکت را از ذات شریفش بپردازند و بر این قرار ده نفر از امرا و ارکان دولت او به اَیمان مغلّظه[۸] متّفق شدند. در همان زمان صفادار که داخل آن جانقی بود پیش پادشاه رفت و درخواست کرد که کلمه‌ئی به خلوت می‌خواهم که عرضه داشت پادشاه کنم. چون باریافت و مجلس خلوت شد روی در دیوار کرده مواضعهٔ آن جماعت به تمامی تقریر کرد.

چون پادشاه از این حال آگاه شد به احضار امرا مثال داد چون جمع شدند و صورت قضیّه معلوم کردند قرار برآن گرفت که دولتشاه را به خلوت بطلبند و گردنش را از گران باری سر خلاص دهند و گفتند امروز این سرّ هیچ آفریده[۹] با کسی نگوید.

۱ـ م‌ول: ممالک. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: قطعه.
۶ـ ت: گردانید. ۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ ت: مغلّطه. ۹ـ ت: کس.

دولتشاه بامداد با غلبهٔ ملازمان به در بارگاه حاضر شد او را با معدودی چند به خلوت‌درآوردند، چون درآمدند[1] دولتشاه[2] را بگرفتند و برادرش علیشاه و حسن نوذر و دولتشاه نوروزی و علی خرگوشی جمله را به یاسا رسانیدند «وَ ذٰلِکَ جَزَآؤُ ٱلظّٰلِمِینَ*».(۱)

چون پادشاه خاطر از کار دولتشاه بپرداخت بلوکات و ولایات امرا و ارکان دولت خود حوالت فرمود بلوک خبیص و احشام سجزی[3](۲) و بلوچ بر سلطان مظفّرالدّین شبلی مقرّر شد و ولایت شهر بابک به نوّاب امیر معزّالدّین صفاهانشاه حوالت رفت و کوبنان و بافق و بهاباد در اهتمام اختیارالدّین حسن فرمود، دارالملک کرمان که محلّ نشو و نما و منشأ ترقّی و استیلاء آن خاندان بود به تجدید باز در آن دیار اسباب کامکاری و موّاد کامرانی و کامیابی[4] جهانبانی محصّل شد. نوّاب دیوان خاصّه ضبط نمودند[5]، تمّت.

ذکر توجّه حضرت سلطان جلال‌الدّنیا والدّین[6] شاه شجاع بن امیر مبارزالدّین محمّد[7] به جانب افغان

چون التفات خاطر همایون از ضبط دارالملک کرمان و ولایات بازپرداخت و شهر و نواحی را «تَارَةً بَعْدَ أُخْرَىٰ»(۳) آب و رونقی از آثار نصفت کرامت فرمود حرکت رکاب همایون به جانب گرمسیر اولی دید. نوّاب کامکار مصالح یورش لشکر و تهیّهٔ اسباب سفر معدّ و مهیّا گردانیدند[8]:

مصراع

سعادت در رکاب و بخت همراه

۱ـ ت: درآمد. ۲ـ ت: او. ۳ـ هر سه نسخه: سنجری.
۴ـ ت: «و موّاد کامرانی و کامیابی» ندارد. ۵ـ ت: «نواب دیوان خاصّه ضبط نمودند» ندارد.
۶ـ ت: «سلطان جلال‌الدنیا و الدّین» ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: گردانید.
(*) قسمتی از آیه ۲۹ سوره ۵.

---

(۱) این است پاداش ستمکاران.
(۲) مطلع: «احشام سجزی»، ص ۳۶۳.
(۳) فرصتی بعد از فرصت دیگر.

متوجّه افغان و گرمسیر گشت مراحل و منازل و نواحی و براری بر وفق مرام و حسب ارادت قطع می‌کردند به هرگامی کامی می‌دیدند و به هر منزلی مقبلی در ربقه رقیّت و دایرهٔ خدمت می‌آمد و طالع فرخنده هر صبحی طایفه را در طویلهٔ(۱) تذلیل و رشتهٔ تسخیر می‌کشید، طیّ آن مسالک [۸۰-آ] به طریق قشلامیشی می‌فرمود و مراحل و منازل به آهستگی می‌پیمود؛ تا هوای تیرماه پیدا شد. حوالی جرون مخیّم خیام جلال و مضرب سُرادق عزّ و اقبال شد، والی هرمز(۲) به قرار سابق و قاعدهٔ قدیم در مقام عبودیّت و محلّ انقیاد و اطاعت ایستاده قُصّاد و ایلچیان به حضرت روانه گردانید و به ذیل عواطف و مراحم خسروانه متشبّث گشت و به عنایت سلطانی متوسّل شد و متّصل ارمغانی و بیلاکات[1] به حضرت روانه می‌داشت و مال و متوجّهات مقرّر به خزانه می‌رسانید و از ولایت طارم و لار که با گرمسیر قرب جوار داشتند، امرا به عزم زمین بوس عازم گشتند و رسم نثار[2] و پیشکش به تقدیم رسانید[ند]. به‌نظر عنایت و عاطفت ملحوظ گشتند و از جانب گیج و مکران که اقصای کرمان است ملک‌زادگان شمس‌الدّین و تاج‌الدّین شاه[3] را مال فرستادند و از مملکت فارس چون خبر استقامت امور دولت شاه شجاع می‌شنیدند لشکریان به تدریج به عساکر میمون ملحق می‌گشتند.

چون ولایت[4] گرمسیر در این تاریخ در غایت آبادانی و نهایت معموری بود حکم فرمود تا اتراک افغانی و جماعت افغانان[5] وجه مال خراج به دستور اداکنند و الاّ هرسال هزار نفر سوار مرتّب مکمّل به یورش حاضر گردانند.[6] اتراک افغانی از دیوان التماس تخفیف نمودند و در دیوان به سمع رضا مقرون نیفتاد، قرار برآن شد که مال به دستور خراج جواب گویند. مقرّر شد که خواجه محمّد عیسی آن مملکت عریض را مساحت کرده؛ واجبی دیوان مقداری کرامند می‌شد از آن التماس نادم گشتند و از نوّاب دیوان التماس نمودند که دو هزار[7] سوار هر سال به یورش حاضر شوند تا ایشان را از عشر اجناس مقرّر و واجبی مراعی معاف دارند این نیز مسموع نیفتاد و در ستاندن واجبی

۱ـ م‌وت : بیلاک. ۲ـ ت: نیاز. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ل: ولایات.
۵ـ ت: افغانی. ۶ـ م‌ول: گردند. ۷ـ ت: ندارد.

(۱) طویله : رشته (لغتنامه).
(۲) منظور توران شاه پسر قطب‌الدّین تهمتن است از ملوک هرمز که از سال ۷۴۷ هـ. ق. تا ۷۷۸/۹ هـ. ق. سلطنت داشته است. تاریخ عصر حافظ، صص ۸۶ و ۲۲۵.

دیوان غبطت(۱) دیوان زیادت بود تا دیگر باره التماس کردند که هر سال سه هزار سوار به یورش حاضر شوند و عشر مواضع و واجبی مراعی در عوض تغار و علوفهٔ لشکریان بر ایشان مسلّم باشد.

امیرغیاث‌الدّین سیورغتمش ملازم گشته قلعه سموران و قلعهٔ سلیمانی و دیگر قلاع که در آن حوالی بود به معتمدان حضرت بازگذاشت، حامیان و کوتوالان جوانب و سرخیل و صحرانشینان اطراف به خدمت آمدند و به نوازش و تشریفات اختصاص یافته بعد از استجازه هر یک به محلّ خود مراجعت نمود[ند]. شاه شجاع بعد از ضبط آن نواحی به طرف ولایت اربعه نهضت فرمود و نوّاب و وزرا را فرمود تا به جبر کسر[۱] و سدّ ثلمات آن نواحی کماینبغی قیام نمایند و چون آن ولایت به ممالک نیمروز ملحق و متّصل و قریب هزارهٔ لشکر چاکو و لشکر تومان قندهاری و هزارهٔ بوقاچی بود دارایی و حمایت آن به امیر جمرغان که از جملهٔ بهادران بود و به جلادت و دلاوری مشهور، حوالت فرمود که به ضبط و نسق آن نواحی اشتغال نماید و چون از آن مهم بازپرداخت به جانب دارالملک[۲] کرمان توجّه[۳] نمود، تمت.

ذکر توجّه حضرت پادشاه جلال‌الدّنیا والدّین ابوالفوارس[۴] شاه شجاع به جانب[۵] شیراز

چون صیت انتظام امور سلطنت در سلک ارادت و آوازهٔ شوکت شاه شجاع منتشر گشت و حکم فرمود که جبر کسر که از ممرّ دولتشاه واقع شده بود کردند[۶] و مملکت کرمان که قدیماً مقرّ سلطنت پدر بزرگوار و مستقرّ مسند ایالت آن امیر کامکار بود دگرباره به یمن عنایت بی‌غایت ازلی و حسن احسان بی‌نهایت لم یزلی مسخّر و مضبوط گشت. هر روز فوجی به سایهٔ چتر[۷] همای‌آسا استظلال می‌جستند و هر زمان جوقی متوجّه آستان فلک رفعت و سدّهٔ سدره منزلت شده می‌رسیدند[۸] اصول ممالک

۱ـ ت: با خیر گشته. ۲ـ ت: «جانب دارالملک» ندارد. ۳ـ ت: معاودت.
۴ـ ت: «حضرت پادشاه جلال‌الدنیا و الدین ابوالفوارس» ندارد. ۵ـ م: ندارد.
۶ـ ت: از «و حکم فرمود...» تا اینجا ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: می‌شد.

(۱) غبطت: سود (آنندراج).

شیراز را اکثر دل برآن حضرت بود و خواجه صدرالدّین اناری که بندهٔ دولتخواه و یکجهت شاه شجاع بود در شیراز صاحب اختیار دیوان شاه محمود شد. بنابر مصلحت این جانب مواجب و معاش لشکریان قلم می‌زد و در صورت کفایت به شاه محمود می‌نمود. لشکری از سر اضطرار عازم کرمان می‌شدند و به خلعت و نوازش اختصاص می‌یافت تا به اندک مدّتی سپاهی تمام در دارالملک[1] کرمان مجتمع می‌شد[2]. صنادید و اکابر و وجوه و رؤوس مملکت فارس از لشکریان شاه محمود و تغلّب تبریزیان نفرت گرفته [۸۰ـب] بودند به خفیه کلوحسین[3] را روانهٔ کرمان گردانیدند. چون نزدیک کرمان رسید بریدی به حضرت شاه شجاع فرستاد و از آمدن خود پیغام داد. شاه شجاع از این صورت بغایت مستبشر گشت و حکم فرمود که اصول کرمان[4] رسم استقبال به جای آورد و او را به تعظیم و احترام و اکرام تمام به بارگاه رسانید.

چون بر مضمون قضیّه وقوف یافتند، امرا خود منتهز(1) این فرصت بودند که مجموع اخلاف و اتباع در آن دیار بودند و کلویان و پیشوایان آن دیار[5] به خفیه قصاد بدان جماعت روانه می‌داشتند و حرکت رکاب همایون به صوب فارس التماس می‌نمود[ند] تا باز شاه شجاع را سودای شیراز در سر افتاد، ارکان دولت و اعیان حضرت خود را حاضر آورد چون امیر معزّالدّین اصفهانشاه و امیرعلاءالدّین اناق و امیراختیارالدّین حسن و پهلوان خرّم و پهلوان طالب و امیرشیخ دردی و امیر برهان‌الدّین و گفت :

شعر[6]

من ایدون شنیدم زدانا سخن   که می‌گفت کردار چرخ کهن
که گر پادشاهی درآید زتخت   برو تیره گردد همی روز بخت
بباید میانش به پیکار بست   حرام است بر وی نشاط[7] و نشست
بباید مرا نیز بر خاستن   کمر بستن و لشکر آراستن
غباری زگیتی بر انگیختن   به سوی عدو گرد غم بیختن
بزرگان فرخنده بر خاستند[8]   زیزدان[9] ورا زندگی خواستند[10]

۱ـ ت: دارالامان. ۲ـ ت: می‌گشت. ۳ـ ت: تاج‌الدین حسن. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: شیراز. ۶ـ ت: نظم. ۷ـ ت: بساط. ۸ـ ل: برخاستن.
۹ـ ت: رحمان. ۱۰ـ ت: خاستن.

(۱) منتهز : آنکه چیزی را غنیمت می‌شمرد و پی فرصت می‌گردد و منتظر و نگران (ناظم).

بگفتند گیتی به کام تو باد   سپهر و ستاره غلام تو باد
بباید شدن همچو[۱] شیر ژیان   ربودن به مردی کلاه کیان
ازیشان دل پادشه شاد شد   روانش ز بند غم آزاد شد

چون رای همایون بر این قرار گرفت و عزیمت آن طرف مصمّم گردانید با لشکری[۲] بسیار و سپاهی[۳] بی‌شمار روی به دارالملک شیراز آورد، سلطان قطب‌الدّین اویس و سلطان مظفّرالدّین شبلی ملازم رکاب پدر گشتند و سلطان جهانگیر و سلطان مجاهدالدّین زین‌العابدین برحسب اشارت در کرمان توطّن فرمودند. بهادران و پهلوانان لشکر احمال و اثقال بیرون کشیدند و امرا و ارکان دولت بنه و اغرق روانه گردانید[ند] و در هر منزلی جمعی ملحق می‌شدند و در هر مرحله فتحی روی می‌نمود. چون به شهر بابک رسیدند شاه محمود از توجّه ایشان خبر یافت، لشکریان خود را[۴] مستعدّ گردانیده او نیز متوجّه شد. چون بین‌الفریقین مسافتی زیادت نماند لشکر شاه شجاع[۵] به عدد کمتر از لشکر شاه محمود بود. بعد از تدبّر و تشاور قرار بر آن دادند که شاه شجاع با لشکر خود به راه نیریز متوجّه شیراز شود[۶] بر این عازم گشته اوّل شب کوچ فرموده متوجّه شیراز شد و تا کنار آب کر رسیده به نزدیک بندامیر جائی حصین طرف آب[۷] کر و از طرف دیگر کوه بود نزول فرمود و شاه محمود از عقب آن لشکر روان گشته بود دیگر طرف لب آب کربال فرود آمده لشکرگاه بزد[۸].

شعر[۹]

میان دو سلطان گیتی پناه   میانجی شده رود و[۱۰] بربسته راه
ز کردار این[۱۱] گنبد لاجورد   همه روزه پیکار بود و نبرد

یک هفته در مقابل یکدیگر بنشستند و یکدیگر را نگاه می‌داشتند از طرف شاه محمود امیر غیاث‌الدّین[۱۲] منصور شول با هزار مرد از قیتول شاه محمود بیرون رفت. شاه شجاع را خبر کردند، شاه شجاع پهلوان خرّم را مقرّر کرد که در برابر او برود و تفحّص نماید که به کدام طرف رفته است که نباید که کمینی کرده باشد. پهلوان خرّم تفحّص او کرده[۱۳] در

۱ـ ت: همچون. ۲ـ ت: لشکر. ۳ـ ت: سپاه. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: شوند. ۷ـ ت: که از طرف آن. ۸ـ ت: نزدیک طرف آب فرمود آمد. ۹ـ ت: بیت.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: آن. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: نموده.

پایان کوه به یکدیگر رسیدند و با پهلوان خرّم پانصد سوار زیادت[۱] نبوده و منصور هزار سوار داشت.

پهلوان خرّم روی جنگ ندید و از گریختن ننگ می‌داشت به دامان کوه بالا رفته پشت به کوه کرد و منصور متوجّه او شد پهلوان خرّم مردان خود را پس پشت کرده روی بدیشان آورد و آتش حرب برافروخت:

شعر[۲]

دلیـــران شـــول انـدرآن داوری — مـیان تـنگ بسته بـه جـنگاوری
همه کرده جان پیش پیکان هدف[۳] — بـه رزم آوری بـرلب آورده کـف
دو لشکر که سـالارشان روز جـنگ — به مردی و گردی بود چـون پـلنگ
سـزد گـر زمـانه بگـرید به زار — بر آن نامداران خنجر گذار[۸۱ـ آ]
ز خـون دلیـران رخ خـاره سـنگ — منـقّط شـده هـمچو پشت پـلنگ

در این وقت شاه شجاع را از صورت حال ایشان خبر شد، فی‌الحال[۴] با دو[۵] هزار سوار آراسته به تعجیل تمام سوی ایشان راند. چون لشکر شول[۶] سپاهی[۷] شاه شجاع بدیدند و دانستند که اوست روی به گریز نهاده به فیتول شاه محمود رسیدند و شاه شجاع در عقب ایشان تاخته برسید و هزیمت بر لشکر شاه محمود افتاد به تعجیل تمام کوچ کرده متوجّه شیراز شدند. شاه شجاع از پی ایشان اغرق خود را کوچانیده او نیز متوجّه شیراز شد و غنیمت بسیار از بازماندگان و مخلّفات[۸] لشکرشاه محمود به دست عساکر منصوره شجاعیّه[۹] افتاد شاه[۱۰] محمود چون به ظاهر ملک آمّا[۱۱](۱) رسید در بیرون شهر نزول فرمود و شاه شجاع از عقب برسید و در سر پل فسا فرود آمد و در جنگ تیزی و تعجیل[۱۲] نکرد.

۱ـ ت: بیش. ۲ـ م: ندارد، ت: نظم. ۳ـ م: هاف. ۴ـ م‌ول: «فی‌الحال با» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ م‌ول: لشکر. ۸ـ م‌ول: «از بازماندگان و مخلّفات» ندارد.
۹ـ ت: لشکریان شاه شجاع. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ل: اما، شاید هم (آباد)، ت: شیراز.
۱۲ـ ت: ندارد.

(۱) مطلع: «شیراز»، ص ۳۶۷.

شعر[۱]

جهاندار بیدار خنجر گذار / توقف نمود اندرین کارزار
جهانبانی و پایگاه[۲] کوی / کلاه کیان تخت کیخسروی
کسی را دهد چرخ فیروزه رنگ / که داند شتاب و شناسد درنگ
برابر نشسته دو گیتی فروز / چنین تا برآمد برین چند روز

ذکر رزم پادشاه جلال‌الدّنیا والدّین ابوالفوارس[۳] شاه شجاع با شاه محمود بر در شیراز و ظفر یافتن ابوالفوارس[۴] شاه شجاع

چون چند روز بر در شیراز نشستند از طرفین مستعدّ حرب گشتند، روزی اختیار کردند و صفها برکشیدند. از طرف شاه شجاع سلطان شبلی و پهلوان خرّم بر میمنه و سلطان اویس و پسر امیر ولی بر میسره و شاه شجاع در قلب لشکر و از طرف شاه محمود پهلوانان و بهادران سپاه خود را هر یک به جایی[۵] که مناسب دانست و مساحت دید تعبیه کرده[۶] تعیین فرمود[۷]:

شعر[۸]

برآمد خروشیدن نای و کوس / تو گفتی که شد زنده گودرز و طوس
بپیوست رزمی که تا رستخیز / نبیند کس آن رزم و شمشیر تیز

شاه شجاع با چند تن از بهادران با قول لشکر:

شعر

بجنبید و گفت اندرین تاختن / به خود باید این[۹] رزم را ساختن
به رزم برادر درآمد دلیر / چو رستم همی کرد پیکار شیر

و از آن طرف شاه محمود نیز بر هرگوشه می‌تاخت و سپاه خود را دل می‌داد و می‌گفت همین یک لحظه پایداری باید کرد که فتح و ظفر روی می‌نماید. بدین نوع بسیاری بر

۱ـ ت: نظم. ۲ـ ت: بارگاه. ۳ـ ت: «پادشاه جلال‌الدنیا والدّین ابوالفوارس» ندارد.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: به هر یک جایی. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: کرد.
۸ـ ت: بیت. ۹ـ ت: تا بدان.

یکدیگر بکشتند و رستم و اسفندیار و رزم ایشان را فراموش گردانیده[۱] آخرالامر[۲] لشکر شاه محمود:

شعر[۳]

هزیمت شدند آن سران سر به سر — همه سوی دروازه کردند سر
کس از جنگجویان به میدان نماند — زخون سنگها جز به مرجان نماند

شاه شجاع مظفّر و منصور[۴] از یاری اقبال به میدان سعادت نزول فرمود و شاه محمود سران سپاه و اعیان درگاه خود را جمع گردانید.

بدیشان چنین گفت کاکنون گریز — بسی به ز آرام یا رستخیز
روان کرد سوی سپاهان علم — زگردون گردنده گشته دژم
سحرگه که خورشید زرّینه سر — ز بنگاه[۵] خاور برآورد سر
رسیدند زنهاریان بی‌درنگ — به درگاه سلطان فیروز جنگ
که محمود گردنکش سرفراز — به سوی سپاهان دگر رفت باز
شد از نعرهٔ کوس و بانگ سپاه — چو صحرای محشر در بارگاه
بزرگان و گردن فرازان شهر — به شادی پذیره شدندش دو بهر
نوازش کنان خسرو ارجمند — به تشریف خود کردشان سربلند
شد از دولت خالق رهنمون — ز راه سعادت به شهر اندرون
نشست اندر ایوان شاهنشهی — به دیدار بازیب و با فرّهی

و از آن طرف شاه محمود به اصفهان رسیده[۶] باز ایلچیان پیش سلطان اویس به بغداد فرستاد و به تدبیر جنگ و استعداد حرب اشتغال نمود و این وقایع[۷] در شهور سنهٔ سبع و ستّین و سبعمایه اتّفاق افتاد، تمّت[۸].

ذکر احوال سلطان اویس و وقایع آذربایجان و بغداد در این ایّام مذکور

در اوایل تاریخ سنهٔ ستّ و ستّین و سبعمایه سلطان اویس خواست که به قراباغ

۱ـ ت: از «و رستم...» تا اینجا ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م: ندارد، ت: بیت.
۴ـ ت: «و منصور» ندارد. ۵ـ ت: زبرگاه. ۶ـ ل: رسیدند. ۷ـ ت: واقعه. ۸ـ م‌ول: ندارد.

رود، به سبب مخالفت امیر[۱] کاووس شروانی ناگاه از طرف بغداد خبر رسید که خواجه مرجان خادم که والی بغداد بود مخالفت نموده است، کسان فرستاده تفحّص آن[۲] احوال نمود. چون محقّق شد، رفتن قراباغ در توقّف داشت و در آن زمستان به زحمتی هرچه تمامتر از عقبهٔ سنتای بگذشت [۸۱-ب] و چون به حدود بغداد رسید خواجه مرجان و کیخسرو و اتباع ایشان را از آمدن سلطان خبر شد. اوّل بهار بود و وقت زیادتی آب بند قُورَج(۱) را بگشادند، مجموع صحرای بغداد را تا چهار فرسنگ آب فروگرفت و اویس خان[۳] چهل روز اقامت کرد به هیچ وجه تدبیری میسّر نمی‌شد.[۴] امرا بیرم‌بیک و نجیب‌الدّین و عبّاس و عبدالقادر و عمر قبچاقی و دیگر امرا را بفرستاد تا در حدود نعمانیه و آن نواحی کشتیها پیدا سازند. ایشان قریب هفت هزار مرد از آب دجله بگذشتند و تا حدود حلّه[۵] برفتند. سلطان پیش قرامحمّد که حاکم واسط بود واز جمله خدمتکاران او[۶] فرستاد و او را طلب کرده فرمود که کشتی چند بیاوردند و از کنار بغداد کوچ کرد و از آب به عقوبت عبور نمود و به طرف واسط روانه شد. چون به کنار دجله رسید از اتّفاقات حسنه همان روز قرامحمّد برسید و پانصد کشتی بیاورد و از طرف بیرم‌بیک خبر[۷] در رسید که غلبهٔ هرچه تمامتر با خواجه مرجان و لشکر مخالفان مقابله شدند و بامداد جنگ خواهد بود، اگر سلطان می‌رسد فبها والاّ شکست خواهد بود[۸] تا معلوم باشد. فرزند خود سلطان حسین را با امیر زکریّای وزیر و سلیمانشاه خادم[۹] زردار[۱۰] و احمال و اثقال بدین طرف آب بگذرانید و فرمود که شما توقّف کنید تا خبر برسد. اگر فرصت بود فبها والاّ راه آذربایجان پیش گیرید و بروید. هم در آن[۱۱] شب از دجله عبور کرد و به لشکر پیوست. بامداد که لشکرها صف راست کردند مخالفکان[۱۲] بغایت غلبه بودند، امّا چون چتر سلطان بدیدند و تحقیق کردند مجال مقاومت نداشتند متفرّق شدند. کیخسرو و علی‌خواجه و محمّد پیلتن و جمعی امرا گرفتار شدند و به یاساق رسیدند و محمّد پیلتن و شیخ‌علی و علی خواجه را به تبریز فرستادند و خواجه مرجان بگریخت و به بغداد رفت و جسر ببرید. چون اویس خان[۱۳] به طرف[۱۴] غربی بغداد رسید

۱- ت: ندارد. ۲- مول: ندارد. ۳- سلطان. ۴- ت: نشد. ۵- مول: دجله.
۶- ت: ندارد. ۷- ت: ندارد. ۸- مول: ندارد. ۹- ت: خان. ۱۰- ت: «زردار» ندارد.
۱۱- ت: این. ۱۲- ت: مخالفان. ۱۳- ت: سلطان. ۱۴- مول: «به طرف» ندارد.

(۱) قُورَج: رودخانه‌ای است بین قاطول و بغداد. معجم‌البلدان، ج/۴، ص ۴۶۷.

جسر[۱] بریده دید، متفکّر شد مشایخ و سادات و قضات و ائمّه و اکابر بغداد بیامدند و خون خواجه مرجان را درخواست کردند. التماس ایشان مبذول افتاد و او را ببخشید و خواجه و مولانا جمال‌الدّین[۲] سلمان ساوجی[۳] در این باب قصیده دارد وهی هذه[۴]:

بـاز بگشـادند بـرگیتی در دارالسـلام درطواف آرید غلامان را به‌گلشن در مدام

زادهٔ خارست گـل زان نیستش بـوی وفـا خود کسی بوی وفا نشنید زابنای لئام

لالهٔ لالا سـیه روی و زبـان در کـام لال از سیه رویی سر اندر پیش چون اهل عزام

بر(۱) درخت آمد برون گل لاجرم برباد رفت این چنین باشد چوبر(۲)مولا برون‌آید غلام

آب را شد چشمها روشن که شاهنشاه گل برسریر کشور[۵] آمد تـازه روی و شـادکام

ذکر فتح شاه اگر تلقین کند بلبل بـه بـاغ در کلام آید زبان سوسنش مالا کلام[۶](۳)

حال دشمن باتو چون احوال مرجانست‌و بحر تـا بـود در ظلّ دریـا کـار او دارد نـظام

چون زدریا بگذرد بادش بیندازد زپـای برنیاید بـعد از آن از کشـور نـامیش نـام

هرکه رایت‌خوارخورشیدست حالی چون شود با ولی نعمت مقابل دولتش گـردد تمام

بود سال «ذال‌و سین‌و زا»(۴) که سلمان نظم‌کرد این دعا در ذکر آن فتح همایون والسّلام

سلطان از لب[۷] دجله عبور کرد و در خانه‌های پدر نزول فرمود، و یازده ماه در بغداد ساکن شد. در اوّل[۸] بهار سنهٔ سبع و ستّین و سبعمایه سلیمان شاه خازن را بـه حکومت بغداد بگذاشت و به راه دیار بکر متوجّه آذربایجان شد و قـلعهٔ[۹] تکـریت را حسن یولتیمور[۱۰] داشت به صلح بستد و از آنجا به موصل رفت. برادر بـیرم خـواجـه ترکمان راکه در موصل حاکم بود بگرفت و از موصل به ماردین رفت و ماه رمضان سنهٔ سبع آنجا بود. روزی چند توقف نمود به سبب آنکه بیرم خواجهٔ ترکمان که عمّ امیرقرا یوسف بود دهانهٔ موش راکه راهی عظیم تنگ و دشوار است بگرفته بـود.[۱۱] سـلطان

۱ـ ت: پل. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: «و هی هذه» ندارد.
۵ـ ت: تخت. ۶ـ م‌ول: این بیت را ندارد. ۷ـ ت: آب. ۸ـ ت: اوایل.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م: یولتیمور، ل: یولغور. ۱۱ـ م: گرفته بودند.

(۱) مطلع : «از» ص ۳۷۰.
(۲) همان : «با».
(۳) همان : این بیت را ندارد.
(۴) سال ۷۶۷ هـ. ق.

اویس از راه حبحقور(۱) و غار اصحاب[۱] کهف روانه شد و دو نوبت از آب فرات عبور کرد و به صحرای موش آمد و با بیرم خواجه ترکمان جنگ کرد و بیرم خواجه به هزیمت رفت. مجموع خانه و ایل و الوس او را غارت کردند و مدّت یک هفته آنجا ساکن شد. و از آنجا به راه قراکلیسیا متوجّه تبریز شد و آن تابستان در تبریز ساکن شد چون زمستان نزدیک رسید باز به‌بغداد رفت و آن زمستان در بغداد به عیش مشغول بود.

ذکر مخالفت امیرصاحب قران با امیر حسین به مشورت شیربهرام و بهرام جلایر

بر ارباب خرد و بینایی و اصحاب عقل و دانایی روشن است که چون خواست حضرت عزّت ـ جلّ جلاله و عمّ نواله و عَظُمَ شأنه[۲] ـ به کاری تعلّق گیرد اوّل سببی که موجب بودن آن کار بود پدید[۳] آورد.

شعر[۴]

به‌بودن چون شود کاری سزاوار[۸۲ـآ] مهیّا گردد اسبابش بناچار

بنابراین معنی[۵] چون از حضرت حقّ تعالیٰ به زوال دولت امیرحسین تعلّق گرفت نخست دلهای خلایق از او متنفّر گردانید و اخلاق او را متغیّر کرد. چون خواست که امیر صاحب قران را والی امور عالم گرداند دلهای ارباب قلوب را به طرف او مایل گردانید و او را توفیق[۶] به کارهای نیکو، ارزانی داشت[۷] لاجرم دولت از[۸] امیرحسین روی برتافته دو اسبه به استقبال آن صاحب دولت آمد و فرمان عالم مطاع حضرت ذوالجلال که «قُلِ اَللّٰهُمَّ مٰلِکَ اَلْمُلْکِ*»(۲) اشارت به کمال پادشاهی اوست منشور ضبط مملکت و توقیع حمایت سلطنت در دیوان «تُؤْتِی اَلْمُلْکَ مَنْ تَشَآءُ**»(۳) به اسم شریف او بنوشتند[۹] و

۱ـ ت: اصحب. ۲ـ ت : «و عظم شأنه» ندارد. ۳ـ ت: پیدا. ۴ـ ت: بیت. ۵ـ م‌ول: ندارد.
۶ـ ت: توفیق داد. ۷ـ ت: «ارزانی داشت» ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: بنویسند.
(*) قسمتی از آیه۲۶، سوره۳. (**) قسمتی از آیه ۲۶، سوره ۳.

(۱) مطلع : «چپقجور»، ص ۳۷۱، ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «حنجحور»، ص ۱۰۳.
(۲) ⟵
(۳) ⟵ زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۲.

صفحهٔ ایّام شهریاری امیرحسین را به دست «وَ تَنْزِعُ ٱلْمُلْکَ مِمَّن تَشَآءُ*»[(۱)] در نوشتند.[۱] و ابتدای ظهور این احوال و نشانهٔ تبدّل و انتقال آن بود که چون امیرصاحب قران از جانب[۲] امیرحسین متردّد و اندیشناک شد، نگه‌داشت مصلحت و رعایت عرض[۳] و رعایت غرض در اظهار مخالفت او دید چه هرکه اعتماد بردشمن مکّار[۴] و بداندیش کند چهرهٔ دولت[۵] خود را خراشیده باشد و خاک نومیدی بر سر مطالب خود پاشیده و چون به دیدهٔ تأمّل در آینهٔ تدبیر[۶] نظر کرد[۷] جز آن روی ننمود که با جمعی دوستان یک دل مشاورت کرده و ازگروهی کار دیدگان عاقل معاونت جسته در این امر کبیر و خطب جلیل شروع کند. بنابراین شیر بهرام و بهرام جلایر را محرم آن راز گردانیده و با یکدیگر متّفق گشته عهد و میثاق بستند و برمخالفت امیرحسین متّفق شدند.[(۲)]

شیربهرام نوکری عادل نام داشت او را امیرصاحب قران با خود گرفته رفت و نوکر خود برات[۸]خواجه را بگذاشت برقرار آنکه چون او بیاید این[۹] برود. شیربهرام به ولایت خود رسید و لشکر جمع آورد و به استعداد مخالفت اشتغال نمود[۱۰] باز در آن متردّد شد و بعد از فکر و اندیشه بسیار به خدمت امیرحسین رفت و خود را در چشم او شیرین کرده به ملازمت مشغول شد.

امیرحسین با امرایی که ملازم بودند بعد از مشاورت و جانقی[(۳)] عهد بستند و با یکدیگر میثاق مستحکم گردانیدند و مصلحت در آن دیدند که ملک عبدالله یراو[۱۱][(۴)] را پیش امیرصاحب قران فرستند. مضمون رسالت آنکه چون تا غایت به اتّفاق یکدیگر قضایای[۱۲] ملکی به اتمام رسانیده‌ایم و کار مملکت نسق و سرانجام شده، وظیفه آنکه مِنْ‌بعد بر همان منوال میان ما صفا و وفا و اتّفاق باشد و در میان دوستی ما رخنه راه نیابد. امیر صاحب قران جواب مکتوب ایشان ننبشته سخن را روی با شیربهرام کرد که

۱ـ ت: پوشند. ۲ـ ت: طرف. ۳ـ م: در حاشیه مصلحت و رعایت عرض، ت: ندارد.
۴ـ ت: بدکار. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: تدّبر. ۷ـ ت: کند. ۸ـ م: خود را.
۹ـ ت: آن. ۱۰ـ ت: مشغول شد. ۱۱ـ م: بزاو. ۱۲ـ برقضایایی.
(*) قسمتی از آیه ۲۶، سوره ۳.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۵۴.
(۲) برای اطلاع بیشتر ← ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، ص ۸۹.
(۳) جانقی : مشورت (لغتنامه).
(۴) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «بیراو»، ص ۴۵.

ناسازگاری و مخالفت تو بنیاد نهادی و یاغی‌گری تو آغاز کردی و اکنون به مکر و حیلت به امیرحسین پیوسته خود را نیک مرد می‌گردانی و می‌خواهی که مرا در دام‌اندازی هم بزودی باشد که کار تو به آخر رسد و پشیمان شوی آن ساعت[۱] حسرت و پشیمانی[۲] سود ندارد با این[۳] همه تو کار خود دانی و من کار خود و بعد از آن به تدبیر خود مشغول گشته بهرام جلایر و چاکو و عبّاس بهادر را با لشکرها بفرستاد تا ولایت امیرموسی وعلی درویش را به قهر و غلبه بستانند. چون ایشان از این حال خبریافتند بگریختند و بهرام جلایر بددلی کرده اندیشید که ما از عهدهٔ مقاومت امیرحسین بیرون نمی‌توانیم آمد و کار ما خراب خواهد شد. بی‌توقّف ملازمان و لشکر خاصّه خود را سوار گردانید و ایل و ولایت علی درویش را غارتیده و بعضی را قتل کرده و ایل خود را رانده به طرف مغول روانه شد[۴] و امیرصاحب قران را ندید و با او در این باب مشورت[۵] نکرد.

امیر صاحب قران به طرف سمرقند توجّه نمود تا لشکر جمع آورد در این اثنا یکی[۶] از یساوریان با امیر حسین یاغی شد[۷] و جماعتی از این قوم همراه کرده[۸] و به طرف امیر صاحب قران آمدند. امّا امیرسلیمان و چاورچی گریخته پیش امیر حسین رفتند[۹] و علی و الیاس و حاجی محمودشاه مطیع حضرت[۱۰] امیرصاحب قران گشته پیش او آمدند. امیرصاحب قران برادر خود قرانام را با هندوکا در سمرقند شحنه گردانید و امیرقرا شایستگی آن منصب نداشت خود را به دیوانگی نهاد[۱۱] و هندوکا گریخته پیش امیرحسین رفت. در آن روز که امیرصاحب قران به عزیمت جمع لشکر روانه شد اولجای ترکان آغا بیمار بود، چون مراجعت فرمود آن بانوی عظمی از عالم فانی به جهان باقی رحلت کرده بود. امیر [۸۲ـب] صاحب قران را از مفارقت او ملالت و اندوه بسیار رسید و بر وفات او تلهّف و تأسّف نمود. آری:

شعر[۱۲]

دو دوست جمع کجا دیده‌ای که آخرکار   میانشان زقضا فرقتی نیفتادست

۱ـ م‌ول: «پشیمان شوی آن ساعت» ندارد. ۲ـ ت: «حسرت و پشیمانی» ندارد. ۳ـ ت: آن.
۴ـ م‌ول: متوجّه جانب مغول شد. ۵ـ ت: مشاورت. ۶ـ ت: جمعی.
۷ـ ت: شدند. ۸ـ ت: از «و جماعتی...» تا اینجا ندارد. ۹ـ م‌ول: آمدند.
۱۰ـ م‌ول: ندارد. ۱۱ـ م: نهاده. ۱۲ـ ت: بیت.

و چون به رأی روشن و عقل کلّ می‌دانست که هر اجتماعی را افتراقی بر اثر است و هر اتّصالی را انقطاعی[۱] متعاقب و از جزع و فزع جز رنج تن و فوت نفس[۲] حاصلی[۳] نه، به قضای خدای ربّانی[۴] راضی شده صبر و ثبات را شعار و دثار[۵](۱) خود گردانیده و پناه به خدا برد.[۶]

۱ـ ت: انقطاع. ۲ـ ت: «جز رنج تن و فوت نفس» ندارد. ۳ـ ت: حاصل.
۴ـ ت: خدای تعالی. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: «و پناه به خدا برد» ندارد.

(۱) دثار: جامهٔ برتن و آن بالای شعار باشد از جامه‌ها (غیاث).

حکایت حوادث سنهٔ سبع و ستّین و سبعمایه(۱)

ذکر بنیاد صلح نهادن به امیرحسین و باز به جنگ مؤدّی شدن

امیر صاحب قران چون دل بر مخالفت امیرحسین نهاده بود لشکر بسیار ترتیب داده روانه شد و از قهلقه بگذشت و از طرف امیرحسین، ملک و عبدالله براو[۱](۲) در ظاهر با هم آشتی و صلح و در باطن به انگیز[ه] لشکر یساور رسیدند[۲] و امیر چاکو و عبّاس بهادر هم در آن موضع به هم رسیدند. امرا مصلحت اندیشیدندکه ملک و عبدالله براو[۳] را می‌باید گرفت. امیرصاحب قران رضا نداد و فرمود که این فکر از صواب دور است چه این ایّام آغاز[۴] دولت ماست، اگر ایشان را بگیریم مردم دیگر بازنشینند و در توجّه به جانب ما[۵] دودل شوند و هرحاکم که بنیان کار خود برغدرو بی‌وفایی نهد و درایذاء و هلاک مردم تعجیل نماید، دولت او متزلزل و مضطرب باشد و چون ما بنیاد کار خود بر رعایت و حمایت مردم نهیم و استمالت دلها داده[۶] از خود ایمن گردانیم، بعد از آن اگر ایشان قدر آن ندانند و در مقام کفران نعمت قدم نهند دولت ما خود ایشان را مقهور گردانیده[۷] بدی افعال ایشان بدیشان بازگردد. پس همان دم[۸] سوار شد و ایشان را اجازت داده بازگردانید و در قرشی فرود آمد. امیرحسین با شیر بهرام سوار شدند و لشکر جمع کرده می‌آمدند. مبارکشاه و شیخ محمّد دل به امیرصاحب قران یکی داشتند و بر توجّه به حضرت او عازم بودند. امّا چون لشکر امیرحسین و بهرام به تعجیل رسیدند

۱ـ م: بزاو.　۲ـ ت: از «در ظاهر با هم...» تا اینجا ندارد.　۳ـ ت: ندارد.　۴ـ ت: رعایت.

۵ـ م و ل: «به جانب ما» ندارد.　۶ـ ت: داد.　۷ـ ت: گرداند.　۸ـ ت: ساعت.

---

(۱) سال ۷۶۷ هـ. ق.

(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «بیراو». ص ۳۶.

آن[1] مجال نماند بالضّروره به جانب امیرحسین رفتند. خضر خزانه دار را با مصحفی که بدان سوگند خورده بود پیش امیر صاحب قران فرستاد و از راه کید و مکر پیش آمده می‌خواست که به حیلت بر او دست یابد و پیغام داد که مخالفت میان ما موجب خرابی مملکت است و چون[2] عقل و کفایت و امانت و دیانت و مسلمانی تو معلوم است در این باب فکر کرده در اصلاح حال مملکت و رعیت سعی نمای، من لشکر خود را در چغانیان بگذارم[3] و لشکر تو در خزار توقّف نمایند و هر یک با صد[4] مرد در تنگ جکجک[5] به هم رسیم و عهد و پیمان کرده من بعد دشمنان و مفسدان را مجال ندهیم و روزگاری به عیش و امن بگذرانیم. امیرصاحب قران از آنجا که کمال عقل[6] و دانش و[7] بسیاری خرد و کاردانی او بود بر غدر او اطّلاع یافته می‌خواست در آن باب فکری نیکو اندیشیده مصلحت وقت را رعایت کند، امّا امرا و ملازمان مسلّم نمی‌داشتند و بر صلح تحریص می‌کردند. بالضّروره لشکر را در خزار گذاشته سیصد سوار کار دیده جیبه دار را با خود اختیار فرمود و قرار کرد که دویست از ایشان در موضع ده‌نو باشند [و] تا حکم نرسد از آنجا حرکت نکنند. با صد مرد روانه شد و امیرحسین و بهرام با سه‌هزار مرد گزیده به عزیمت آنکه به مکر و حیلت فرصتی طلبند[8] بیرون آمدند. یکی از غلامان امیرصاحب قران از پیش ایشان گریخته[9] و از راه کش به ده نو رسید. امیرصاحب قران از آنجا گذشته بود و او را اسب مانده [شد]، بهرام، کاباک نام غلامی داشت او را به تعجیل فرستاده[10] تا این معنی معروض گرداند.[11] او از غایت جهل تصوّر کرد که چون امرا در صلاح می‌کوشند این خبر رسانیدن موجب افساد است و مناسب نیست، آن[12] خبر نرسانید. امیرصاحب قران از این معنی بی‌خبر و[13] غافل وقت سحر در خواب خوش [بود] که یاغی رسید خواستند که جوانب و اطراف فروگیرند.

امیرصاحب قران پیشتر از آنکه ایشان فرصت یابند سوار شده به تنگ حرم رسید و لشکر خود راگذرانیده سر راه خصم گرفت و جنگ در پیوسته[14] [۸۳ـ آ] به زخم تیغ آبدار آن لشکر غدّار را برگردانید. امّا دشمنان[15] همچنان در عقب می‌آمدند تا به

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: گذارم. ۴ـ ت: چند.
۵ـ ت: جکدلک. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: بر. ۸ـ ت: طلبید.
۹ـ گریختند. ۱۰ـ ت: فرستاد. ۱۱ـ ت: گردانید. ۱۲ـ م‌ول: این.
۱۳ـ م‌ول: «بی‌خبر و» ندارد. ۱۴ـ م‌ول: پیوستند. ۱۵ـ ت: دشمن.

موضع قاتلیش(۱) رسیدند و از آنجا قوّت پیش آمدن نداشتند باز ایستادند[1] و آن دویست مرد که در دهنو بودند چون این خبر بشنودند[2] نایستادند و متفرّق گشتند.

امیرصاحب قران با نفری اندک از جانب قرشی روانه شد و از خزار گذشته با[3] امرای خود مشورت کرده مصلحت در توجّه به جانب خراسان دیدند و بدین[4] عزیمت در چاه اسحق که بیرون بردالق(۲) است جمع گشته[5] و آنجا[6] توقّف نمودند تا لشکرهای متفرّق جمع آمدند و به طریق[7] ماخان روان[8] شده از لب[9] آمویه گذشته به جانب چول درآمدند و ایلچی به جانب ملک هرات پیش ملک[10] فرستادند و دیگری به جانب محمّدبیک بن ارغونشاه، با آنکه می‌دانست[11] که ایشان در این قضیّه به وجهی نمی‌نشینند[12] و از ایشان معاونتی چشم نمی‌توان داشت، امّا غرض آزمایش و اطّلاع بود بر احوال ایشان و تا رفتن و بازگشتن ایلچیان دو ماه و نیم بر سر آب نشستند و از آن طرف هر بازرگان که می‌رسید پیش خود بازمی‌گرفتند. چون ایلچیان بازگردیدند بازرگانان را اجازت داده آوازه انداختند که ما را ملک هرات طلب فرموده است و در حال[13] کوچ کرده روان گشتند. بازرگانان به مقام خود رسیده خبر دادند که ایشان به طرف هرات رفتند. امیر موسی این سخن[14] راست پنداشته بر آن اعتماد نمود و از قرشی بیرون آمد و با هفت هزار مرد به مامرغ[15](۳) نزول کرده و امیرصاحب قران به جانب اوا کند(۴) میل نمود و ملک و چریک[16] با پنج هزار مرد از لشکر قراوناس به جانب خزار رفته در غرقشون(۵) و گنبد لولی نشسته بودند و با امیرصاحب قران در این وقت غیر از دویست و چهل و سه نفر نبودند. امّا از امرای بزرگ و سرداران مثل سیورغتمش اغلان و امیرچاکو

۱ـ ت: ایستاده. ۲ـ ت: شنیدند. ۳ـ ت: به. ۴ـ ت: مدّتی. ۵ـ ت: گشتند.
۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: طرف. ۸ـ ت: روانه. ۹ـ ت: آب.
۱۰ـ م‌ول: «پیش ملک» ندارد. ۱۱ـ ت: می‌دانستند. ۱۲ـ ت: توجهی نمی‌شنید.
۱۳ـ ت: درین حال. ۱۴ـ ت: خبر. ۱۵ـ ت: مایزاغ. ۱۶ـ ت: ندارد.

---

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «قاتیلیش»، ص ۳۷.
(۲) ظفرنامه (علی یزدی)، ج/۱ «بورون الیغ» ص ۹۵.
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «بایمراغ»، همان، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف) : «تیمزاغ»، ص ۱۱۷.
(۴) ظفرنامه (فیلکس تاور) : «اوزکند»، ص ۳۸.
(۵) ظفرنامه (علی یزدی) : «قورغاشون»، همان.

و امیرساری بوقا و امیرحاجی سیف‌الدّین و عبّاس بهادر و آق‌بوقا بهادر و محمود شاه چهل نفر مردکاری اختیار کرده به‌کنار آمویه فرستاد[1] تا[2] بی‌توقّف اسبان را در آب راندند و از آب گذشته[3] در شب خزار را در میان گرفته مسخّر کردند[4] و کشتیها بدین طرف فرستادند تا بقیهٔ لشکر بگذشتند و امرای بزرگ مثل سیورغتمش اغلان و امیر داود و امیر چاکو و امیر ساری‌بوقا[5] و امیر حاجی سیف‌الدّین و عبّاس بهادر و آق‌بوقا و محمود شاه به موضع بردالق رسیدند و آن موضع را در میان گرفته[6] فرود آمدند و ایلچی امیر موسی را گرفته بامداد سوار شدند و روانه گشتند[7] در شب به بردی‌کهنه(۱) رسیدند و راهها را ضبط کرده هرکه از آب می‌گذشت می‌گرفتند و شب هنگام سوار شده به شیرکند رسیدند.

امیر چاکو عرضه داشت که مصلحت در آن است که توکّل بر خدای کرده بر امیر موسی شبیخون بریم. امیرصاحب قران فرمود که لشکر ما بغایت اندک است اگر ما را چشم زخمی رسد بار دیگر جمع شدن ما مشکل است شما همین‌جا[8] توقّف نمایید تا من به قرشی روم و جایگاه پیدا کرده و یراق کار را بیندیشم. مبشّر و عبدالله را با خود برده هر سه روانه شدند و به قرشی رسیدند. امیرصاحب قران برلب خندق فرود آمد و در خندق آب بود، اسبان را به مبشّر تسلیم کرده که خدمتکار دیرینه بود و خود پیاده به آب درآمد و آب تا زانوی او[9] بود بگذشت و به دروازه رسید. معلوم فرمود که پس دروازه به خاک انباشته‌اند از آنجا روانه شد و به برج قلعه رسید و جای درآمدن پیدا[10] کرد و به عبدالله نمود و فرموده بود[11] تا از بردالیق نردبانها آورده بودند، تعیین کرد تا در آن موضع نهاده آمد[12] و بعد از نسق آن قضایا به لشکرگاه خود مراجعت نمود و لشکر برداشته[13] به قرشی رسید، و چهل و سه نفر مرد پیش اسبان گذاشت و دیگر لشکریان را فرمان داد تا از آنجا که به عبدالله نموده بود درآیند[14]، به موجب فرمان در آن موضع نردبانها نهاده[15] برآمدند.

۱ـ ت: رفت. ۲ـ ت: و. ۳ـ ت: گذشتند. ۴ـ ت: گذاشتند.
۵ـ م و ت: ساریبوغا. ۶ـ ت: گرفتند. ۷ـ ت: گشته. ۸ـ ت: هم اینجا.
۹ـ ت: وی. ۱۰ـ ت: معلوم. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: نهادند برآمد.
۱۳ـ ت: درآمدند. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: ندارد.

---

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «بیزدی کهنه»، ص ۳۸.

امیر صاحب قران با صد مرد به دروازهٔ حصار رسید و لشکر نیز از اندرون به دروازه رسیدند و نگاهبانان را مست و[1] خواب یافته دست به شمشیر بردند و همه را هلاک کردند. درویش بوکا دروازه را به تبر بشکست، امیرصاحب قران برغو زده درآمد مردم قرشی از خواب درآمده حال بر آن گونه دیدند متحیّر و عاجز ماند[2] و لشکر منصور قلعه را مسخّر کرده، خانه‌های امیر موسی [۸۳ـب] و اتباع ایشان را غارتیدند و برده و اسیر گرفتند[3] و امیرمحمّد خردسال بود، امیر صاحب قران فرمود که او را گریزانیده بفرستند تا او چون[4] به امیرموسی رسد، لشکر او از[5] خوف و هراس پراکنده شوند.[6] ایشان برسیدند امیرمحمّد انهزامی به خود راه ندادند و در شب به ملک کس فرستادند و لشکرها جمع کرده متوجّه قرشی شدند و چهار طرف حصار را درمیان گرفته امرا فی‌الحال که این معنی[7] معلوم کردند از حصار بیرون آمدند و دروازهٔ طرف شهر را امیر ساری‌بوقا[8] نگاه داشت و دروازهٔ طرف خزار را امیر داود و امیر مؤیّد و امیرحاجی سیف‌الدّین و عبّاس بهادر و آق‌بوقا و[9] باقی امرا در مقام جانسپاری جدّ و جهد نمودند. امیرمؤیّد با سی مرد از حصار بیرون آمد و خود را بر سپاه دشمن زده[10] جنگ مردانه کرد. در این اثنا دوراکا بهادر از ایشان گریخته[11] به حصار درآمد. امیرصاحب قران عزم کرد که آن روز بیرون آید و دشمن را دستبردی نماید. امیرحاجی سیف‌الدّین به واسطه آنکه دعوی[12] علم نجوم می‌کرد[13] و رمل همین سبیل[14]، مصلحت ندید و[15] گفت فردا وقت چاشت ساعتی بغایت خوب است. آن روز موقوف داشتند[16] و از طرف دشمن[17] دویست مرد توبره و سپرها گرفته به پای حصار آمدند.

چون صبح بدمید ایلچی بوغا بهادر و آق‌تیمور بهادر را با پنجاه مرد به دروازه رسیدند و پل خندق را انداخته و بی‌توقّف بردشمن حمله کردند. امیرصاحب قران فرمود[18] که علیشاه و درویشک[19] را با بیست سوار به معاونت ایشان روانه گرداند[20]. چون پیادگان به[21] دشمن رسیدند[22] طغابوقا بهادر[23] شمشیر کشیده برسید آق‌تیمور بهادر راه او گرفته به یک ضربتش[24] از پای درآورد و در جانب امیر موسی جوانی نو رسیدهٔ

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: مانده. ۳ـ ت: کردند. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: را.
۶ـ ت: گرداند. ۷ـ ت: صورت. ۸ـ ت: ساریبوغا. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: زد.
۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: ندارد.
۱۵ـ ت: ندارد. ۱۶ـ ت: امروز موقوف باید بود. ۱۷ـ م‌ول: دشمنان.
۱۸ـ م‌ول: ندارد. ۱۹ـ ت: ندارد. ۲۰ـ ت: روند. ۲۱ـ ت: «پیادگان به» ندارد.
۲۲ـ ت: ندارد. ۲۳ـ ت: در حاشیه «که از دشمنان بود». ۲۴ـ ت: ضربتش.

ازبکی بود و به جوانی و زور خود مغرور گرز برکشیده به میدان درآمد. قران بوقابهادر پیش رفت و هردو دست او را چنان محکم بگرفت که مجال حرکت نداشت تا نیکی‌بهادر در رسید و او را به تیغ هلاک گردانید و امیر ساری‌بوقا و ایلچی بهادر از طرف دروازه تیرباران کردند دشمنان تورها[1] انداخته، راه[2] گریز پیش گرفتند[3] و به خندقی که برای خود ساخته بودند پناه بردند و آخرالامر گریخته به کوچه‌های شهر درآمدند. باز توکّل با صد مرد از طرف دیگر حمله کرد و پیادگان خصم تیرباران کرده لشکر منصور را برگردانیدند.[4] و امیرصاحب قران با پانزده مرد حمله کرد و لشکریان را فرمود که بی‌توقّف حمله کنید. ایلچی بوقا و بهرام بر موجب فرموده حمله کردند و توکّل در زیر دیوار ایستاده بود، ایلچی بوقا از بالای دیوار شمشیر بر وی حواله کرد، او سر در[5] کشیده روی به گریز نهاد. خراسانیی نادانسته و ناشناخته شمشیر فرود آورد و سر بهرام را بینداخت و از طرف دروازه خزار لشکر قراوناس ایستاده بودند.[6]

امیرصاحب قران با شصت[7] نوکر روانه شد ملک از بیم او به جانب اغروق[8] گریخت و قیتول او در گنبد لولی فرود آمده بود. چون لشکر منصور در عقب رسیدند بازکرده فرار نمودند و امیرچاکو و امیرسیف‌الدّین را فرمان شد که در عقب تا تنگ جکجک[9] رفته ایشان را به دست آرند و اگر نتوانند سعی کرده ایشان را به فریب بازدارند تا رایات همایون در عقب رسیده ایشان را دستبردی نمایند، امرا در آن قضیّه تقصیر کردند. امیرصاحب قران امیر درویش[10] را تاخته در پیش انداخت[11] صد مرد یاغی کمین کرده ایستاده بودند فرصت یافته دوگروه شدند و حمله کردند برایلچی بوقا و او را برگردانیدند[12] و دست راست دشمن برامیرصاحب قران حمله کرد. چون از مقابله ضرب[13] شمشیر[14] دیدند روی به گریز نهادند.

امیر صاحب قران و امیر داود دست چپ دشمن را رانده مجموع کوتلها و اسبان انداخته از هول جان گریزان شدند و خاتون امیر موسی، آرزو ملک آغا(۱) در آن لشکر

۱ـ م‌ول: توبرها. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: «و راه گریز پیش گرفتند» ندارد.
۴ـ ت: برگردانید. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: سیصد.
۸ـ م: اقروق. ۹ـ م‌ول: جملجک. ۱۰ـ ت: داود. ۱۱ـ ت: روان شد.
۱۲ـ ت: گردانیده. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ م‌ول: دشمن.

---

(۱) آرزو ملک‌آغا که دختر امیر بایزید جلایر و خاتون امیر موسی بود با ملک بهادر همراه گشته گریخته می‌رفتند. ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، ص ۱۰۵.

بود و بتومان[1] آغا حامله و با ملک همراه گشته گریخته می‌رفت. امیرصاحب قران ملک را آواز داد و گفت از خون تو گذشتیم[2] به راه خود برو و از خاتون امیرموسی جدا شو، چنان کرد و از خاتون جدا شده بگریخت و با آن خواتین[3] نوکری[(1)] بود تیر پرکرده حواله می‌کرد [۸۴ـ آ] و نمی‌انداخت. امیرصاحب قران به تصوّر آنکه او تیراندازی جلد باشد سر اسب کشیده احتراز می‌کرد و می‌اندیشید که از بهر زنی تیرخوردن مصلحت نیست و نیز اسب بندگی حضرت به جوی افتاده بود، دولتشاه بخشی چون آن حال مشاهده کرده سپر درسرکشیده بر آن مرد حمله کرد از سر ضرورت تیر بینداخت و بی‌هنری او معلوم شد و با زنان روی به گریز آورد. امیر صاحب قران از آقوتی[4][(2)] که از مضافات قزل‌قاق است بازگشت و امیر سیف‌الدّین و امیر چاکو بر تاختن بر عقب دشمنان پشیمان شدند[5] و به طرف جکدالیک روانه شده یاغی را از جکجک[6] گذرانیده و ایل جلایر را که گریخته می‌رفتند گرفته آوردند.

در این سال امیرصاحب قران رمضان مبارک را در قرشی گذرانید[(3)] و حکومت بخارا را برحاجی محمود شاه مقرّر فرمود و در این حال نیکپی شاه متصدّی امور[7] راه خراسان بود و تاکنار آب آمویه نسق کرده بر او قرار یافته بود و علی یساوری در این اثنا گریخته بود و به محمود شاه پیوسته و آنجا ساکن شده امیرصاحب قران ایشان را چند نوبت طلب داشت در توجّه، تهاون و تقصیر نمودند و امیر مؤیّد خانه خود راکوچ کرده به طرف خراسان فرستاد ایشان راه گم کرده بیراه رفتند و بسیاری الاغان در راه هلاک شدند. بعد از آن قاصدی دیگر بریی فرستادند[8] و ایشان را به ماخان رسانید. و از آن بیراه گردیدن و زحمات خلاص گردانیدند[9]، تمت.[10]

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: گذشتم. ۳ـ ل: خاتون. ۴ـ ت: آقدیی.
۵ـ م‌ول: پشیمانی پیدا شد. ۶ـ م‌ول: جکمجک. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: روانه شد.
۹ـ ت: از «و از آن...» تا اینجا ندارد. ۱۰ م: ندارد، ل: والسّلام.

(۱) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف) : «و با ایشان نوکری بود عاشق تازنام، کمان و تیر در دست»، ۱۲.
(۲) ظفرنامه علی یزدی : ج/۱، ص ۱۰۶، ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : ص ۴۰ : «آقوبی».
(۳) ظفرنامه علی یزدی : حضرت صاحبقران آن زمستان قرشی را به سعادت و سلامت محل توقّف و اقامت ساخت و سایهٔ مرحمت و احسان بر حال اهالی و سکان آن دیار انداخت، رعایا را استمالت نمود و به سعی در باب عمارت و زراعت ولایات اشارت فرمود و محمود شاه را به حکومت بخارا فرستاد. ج/۱ ص ۱۰۶.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثمان و ستّین و سبعمایه(۱)

حکایت گریختن امیر موسی به جانب امیر[1] حسین و لشکر کشیدن[2] به سوی[3] امیر صاحب قران[4]

امیر موسیٰ بعد از آنکه از پیش امیر صاحب قران گریزانه شد، پیش امیرحسین رفت و امیر حسین امیر موسیٰ و الجایتو و جهانشاه و پولاد[5] بوقا را فرستاد تا به تنگ جکجک فرود آمدند و ترتیب جنگ نهاده کمر دشمنی برمیان بستند. چون خبر ایشان به امیر صاحب قران رسید به عزیمت شبیخون به طرف ایشان روانه شد و توکّل بر حضرت ذوالجلال کرده از راه یلغوز(۲) باغ باغی را جسته و برف راکوفته چندکس از راه بالا به اسم بیلقامیشی روانه فرمود، ایشان رفته وکار باغی تحقیق کرده بیست مرد از طرف دشمنان گرفتند و معلوم کردند و معلوم شد[6] که دشمنان در شب از تنگ جکجک گذشته به جکدالک فرود آمده‌اند.[7] امیرصاحب قران دیگر باره جمعی فرستاد تا تحقیق زیادکنند دیدند که بر بالای آق‌قیا[8] لشکر آراسته[9] ایستاده‌اند. امیرصاحب قران صف لشکر آراسته متوجّه ایشان شد و چون یکدیگر را دیدند و یاغی ده‌هزار مرد بودند از جای خود حرکت نکردند[10] امیرصاحب قران با دویست مرد آنجا فرود آمد و از آنجا عزیمت بخارا[11] فرمود علی و محمود شاه پیش آمدند و وظیفهٔ اِعزاز و احترام به تقدیم رسانیدند و به اتّفاق به طرف بخارا رفتند و چند روز آنجا توقّف نمودند و پیشتر از این قضایا در بعضی از اوقات امیر چاکو محمودشاه را بر دم اسب بسته بود تأدیب بلیغ[12] کرده بود در این ولا وهم بر او غالب شد گفت به طرف خراسان می‌باید

۱ـ م: امیرموسی. ۲ـ مول: ندارد. ۳ـ مول: به سر. ۴ـ مول: آمدن. ۵ـ ت: فولادبوغا.
۶ـ مول: «و معلوم شد» ندارد. ۷ـ مول: آمدند. ۸ـ مول: آق‌قتا. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: از«ویاغی ده هزار...» تا اینجا در حاشیه. ۱۱ـ ت: موسی. ۱۲ـ ت: ندارد.

(۱) سال ۷۶۸ هـ. ق.
(۲) مطلع : «یلغز»، ص ۳۸۱.

رفت هر چند در این باب مبالغت نمود. امیرصاحب قران به سخن او التفات نفرمود.[۱] امیر چاکو و امیر سیف‌الدّین و عبّاس بهادر با یکدیگر مشورت کرده[۲] بی‌اجازت امیرصاحب قران به جانب خراسان متوجّه شدند. چون امیرصاحب قران این معنی معلوم کرد بر جای قرار گرفت در این ولا از طرف امیرحسین، امیرموسی والجایتو منقلای لشکر شده به بخارا رسیدند. امیرصاحب قران، محمود شاه و علی را فرمود که مصلحت در آن است که پیش رفته بر دشمن شبیخون آریم.[۳] ایشان بر این[۴] قضیه متّفق شدند و گفتند مصلحت در آن است که چهارپایان را رعایت کرده آسوده نشسته باشیم، اگر دشمن قصد کند به خواب مشغول شویم. امیر صاحب قران چون از این جماعت[۵] موافقت ندید جداگشت و عزیمت صوب خراسان فرمود. چون به آب آمویه رسید به کشتی از آب گذشته و به چول درآمد و شب در میان کرده به ماخان رسید و به اصحاب خود پیوست. امیرحسین از آن جانب با لشکری به بخارا آمد و محمودشاه و علی را محاصره کرد و آخر از راه خداع و مکر تا [مزار] شیخ عالم(۱) بازگشت. بازرگانان بخارا گفتند گریخت؛ تعجیل کردند و در عقب ایشان برفتند چندانکه از [۸۴ـب] میان آبادانی بیرون رفتند. ایشان مراجعت نمودند و بسیاری را هلاک کرده و بقایای گریختگان به صد زحمت به بخارا رسیدند و علی و محمود شاه چندانکه خواستند که مردم را بر جنگ دارند کس به سخن ایشان التفات نمی‌کرد. چون حال بر این منوال دیدند[۶] در شب دروازه گشاده راه خراسان گرفتند[۷] و امیرحسین لشکری در عقب ایشان فرستاد درکنار آمویه بدیشان رسیدند. علی و محمودشاه سواره و دیگران پیاده از آب گذشتند و به چول درآمدند و در مقام خجالت و شرمساری پیش امیرصاحب قران رسیدند و امیرصاحب قران تقصیرات ایشان را به عفو و اغماض[۸] مقابله فرمود. ایشان را طویها داده نوازش نمود و خلعت[۹] پوشانید و به اتّفاق ایشان شکاری کرد و ایشان ایمن و خوشدل شدند[۱۰] و بعد از آن فرمود تا نیستانها را آتش انداختند. چون بسوخت و باز زمینها[۱۱] سبز شد[۱۲] اسبان را علف داده فربه گردانید.[۱۳] در این اثنا شنیدند[۱۴] که نیکپی شاه

۱ـ ننمود. ۲ـ ت: کردند. ۳ـ م‌ول: بریم. ۴ـ م‌ول: در این. ۵ـ ت: ایشان.
۶ـ رسید. ۷ـ ت: گرفته. ۸ـ م‌وت: ندارد. ۹ـ ل: خلعتها. ۱۰ـ ت: شد.
۱۱ـ ت: زمستان. ۱۲ـ ت: سبز. ۱۳ـ ت: کردند. ۱۴ـ م‌ول: شنودند.

(۱) منظور از شیخ عالم شیخ سیف‌الدّین باخرزی است؛ مطلع، ص ۳۸۲.

یاغی شده است و نمی‌گذارد لشکریان[1] به طرف امیرصاحب قران آیند و چون امیرصاحب قران را معلوم شد[2] امیرحسین یاغی بود در میان دو یاغی نشستن مصلحت ندید، توکّل بر خدای عزّ و جلّ کرده از راه یورت[3] کول[(1)] رفته به آب آمویه رسیدند و آب بغایت بسیار بود. امیرصاحب قران به نفس خود مباشر شده گذار طلب می‌کرد و آخرالامر از پایان بردالق گذرگاهی اختیار فرمود و امرا را با چهارصد مرد از کنارهٔ آب از راه شیب روانه کرد و خود با دویست نفر چاشتگاه در آب راند و شامگاه[4] به سلامت بیرون آمد و شب در میان کرده سحرگاه اطراف و جوانب نیکپی شاه را فرو گرفتند. و نیکپی شاه مردی دلیر و چابک سوار بود و تیراندازی نیک[5]، و نیزه گذاز[6]، دست به قبضهٔ کمان برد و گمانش آنکه به زور بازوی مردی با قضا ستیزه می‌توان کرد چون سعادت یاری نداد به اوّل تیر که گشاد کرد زه کمانش گسسته گشت و دورکه[7] بهادر و خطای بهادر در رسیدند و او را گرفته کشتیها روانه کردند تا بقیّهٔ لشکر و امرا بگذشتند. امیرصاحب قران معلوم فرمود که لشکر قراوناس در بخارا نشسته‌اند قصد ایشان کرده شب در میان[8]، به موضع بیرمش[9][(2)] رسید و امیر خلیل لشکری را که نشسته[10] بود مقهور و مغلوب گردانیده مدّت یک ماه در قراول نشست و از آنجا[11] عزم ماخان کرده نیکپی‌شاه را به حکم کارهای بد به یاسا رسانید و از آنجا کوچ کرده، در ماخان نزول فرمود و امیر چاکو را به اسم رسالت به جانب ملک هرات پیش ملک معزّالدّین حسین[12] فرستاد.[13] ملک او را تعظیمی وافر[14] نمود، به انواع رعایتها کرده و به نسبت با امیر صاحب قران اظهار هواداری و محبت نموده در باب موافقت مبالغتها[15] نمود و گفت: من به طرف[16] سرخس می‌آیم. امیرصاحب قران از آن طرف تشریف فرماید با یکدیگر ملاقات کنیم،[17] بنیاد محبّت را استحکام داده و اساس موافقت را به عهد و پیمان مؤکّد

۱ـ ت: هیچ‌کس را که. ۲ـ مول: از «چون امیر...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: تورت.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ مول: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: در میان کرده. ۹ـ ت: پیرمس. ۱۰ـ ت: گسسته. ۱۱ـ مول «واز آنجا» ندارد.
۱۲ـ مول: «معزالدّین حسین» ندارد. ۱۳ـ مول: روانه گردانید. ۱۴ـ ت: تمام.
۱۵ـ ل: مبالغه‌ها. ۱۶ـ مول : ندارد. ۱۷ـ مول: «با یکدیگر ملاقات کنیم» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «تورت کول»، ۴۲؛ ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف) : «تورت کول» ص ۱۲۳.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «بیرمس»، ص ۴۳.

گردانیم. چون رأی روشن امیرصاحب قران آینه گیتی‌نمای روزگار[۱] بود در آن باب[۲] فکر فرموده قضایای گذشته را که از ایشان به نسبت با پیشینیان[۳] واقع شده بود مثل امیرنوروز و امیر[۴] دانشمند و چوپان نویان[۵] به خاطر عاطر گذرانیده با خود گفت که «السَّعِیْدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ»[۶] نیکبخت آن‌کس است که از قضایای دیگران اعتبار گیرد. این طایفه با بسیاران غدر کرده‌اند اعتماد بر ایشان کردن و عنان اختیار به دست ایشان دادن از طریق عقل و پیش‌بینی دوراست و العجب مشهور است که امیر مرحوم چوپان همیشه نکوهش عقل ورای امیرنوروز کردی و گفتی آنچه او کرد از تدبیر دور بود اختیار خود به دست غوریان پوده(۱) داد و پشت اسب و صحرا[۷] و لشکر را به چهار دیوار قلعه بدل کرد و با آن همه چون نوبت به امیر چوپان[۸] رسید از آن معانی غافل شد التجابه هرات کرد تا هم در سر آن غدّاران نابکار[۹] رفت.

القصّه، چون امیرصاحب قران «مؤیّد مِنْ عِنْدَاللّه» بود تقدیر موافق تدبیر او آمده خود را از آن مهلکه غدّاریّهٔ هرویّهٔ غوریّه[۱۰] به هرات رعایت فرمود، بر ایشان اعتماد نکرد و پسر خود امیرزاده جهانگیر را پیش ملک معزّالدّین حسین به هرات[۱۱] فرستاد. [آ-۸۵]

فرستادن امیر صاحب قران فرزند امیرزاده جهانگیر را پیش ملک معزّالدّین حسین به هرات

امیر صاحب قران چون عزیمت مبارک بر عدم ملاقات و نارفتن به طرف ملک معزّالدّین حسین[۱۲] عازم شد رأی رزین آن اقتضا کرد که جانب ملک به وجهی دیگر مرئی[۱۳] دارد تا همان سلسلهٔ محبّت که به تازگی تأکید یافته بود انقطاع نپذیرد[۱۴]. مصلحت در آن دید که امیرزادهٔ جهانیان نور حدقهٔ دولت و نَوْر حدیقهٔ سعادت گلبرگ چمن

۱- ت: ندارد. ۲- م‌ول: کار. ۳- ت: ندارد. ۴- م‌ول: ندارد. ۵- ت: امیرچوپان.
۶- ت: ندارد. ۷- ت: ندارد. ۸- ت: ندارد. ۹- ت: «آن غدّاران نابکار» ندارد.
۱۰- ت: «غدّاریه هرویه غوریه» ندارد. ۱۱- ت: ندارد. ۱۲- م‌ول: «معزّالدّین حسین» ندارد.
۱۳- ت: مراعی. ۱۴- ت: پذیرفت.

(۱) پوده: سبک مغز، نادان (غیاث پ).

اقبال و کامرانی نوباوهٔ بستان زندگانی جهانگیر را به مبارکشاه سنجری سفارش نموده با ترتیب و تجمّلی تمام به جانب ملک فرستاد و پیغام داد که چون مسلمانی و دینداری تو معلوم دارم اعتماد بر دوستی تو کرده فرزند و قرّةالعین[۱] خود را پیش تو فرستادم و امّیدوارم که در محافظت و رعایت او وظایف مکارم ملکانه تقدیم نموده او را ملحوظ نظر شفقت فرمایی. چون ایشان را روانه گردانید خود به مبارکی با ششصد مرد سوار شده شب در میان کرده روز دیگر به چار باغ[۲] رسید و از طرف خزار در آمده قرشی را در میان گرفتند و نوکران امیر موسی را مقهور گردانیده گرفتند، ایشان گفتند که خویشاوندان قیصر دور شدند[۳] لشکر خود را گرفته گریختند. اباجاق و کودا(۱) و اردو شاه و دورکا و شیخ علی بهادر غلط کرده بی‌آنکه تحقیق کنند با بازرگانان که آنجا بودند[۴] جنگ کرده غالب شدند. قماش بسیار و مال وافر از ایشان[۵] گرفته‌اند.

امیر صاحب قران ایشان را زجر کرده فرمود تا به خداوندان باز دادند[۶] و لشکر قراوناس پنج هزار مرد در قوزی‌منداق نشسته بودند. امیر سلیمانشاه و برات‌خواجه و هندوشاه با لشکرها بر سرایشان آمده‌اند و اباجاق و کودا از جانب خزار رسیدند و با ایشان متّفق گشته امیر صاحب قران را از حال ایشان خبر نبود نیم شب سوار شده به نوقط[۷](۲) رسید و آنجا معلوم کرد که لشکر بسیار جمع شده‌اند. در این اثنا امیر چاکو از اسب افتاده بود و مجروح شده او را با سی مرد به طرف مخدوم‌زادهٔ جهانیان جهانگیر به[۸] خراسان فرستاد. امرا مجموع اتّفاق کرده جنگ اختیار کردند. امّا علی بر این معنی متّفق نبود و مصلحت نمی‌دید.[۹] امیر صاحب قران[۱۰] به قهر و جبر او را سوار کرده گردانید و شیخ علی بهادر و آق‌بوقا بهادر را با شصت مرد منقلا ساخته روانه گردانید و از جانب یاغی هندوشاه با سیصد مرد مقدّمه[۱۱] بود. هر دو به هم رسیدند و با هم

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت در حاشیه : در موضع سمان. ۳ـ ت: از «ایشان گفتند....» تا اینجا ندارد.

۴ـ م‌ول: «که آنجا بودند» ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: دهند. ۷ـ ت: نوقت.

۸ـ ت: «نزد مخدوم‌زادهٔ جهانیان جهانگیر» ندارد. ۹ـ م‌ول: نبودش.

۱۰ـ ت در حاشیه : برادرانش این معنی به خلوت عرضه داشتند. ۱۱ـ ت: مقدم ایشان.

(۱) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف) : «اناتجک و کوده»، ج/۱، ص ۱۱۵، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، «اناتجک و کوده»، ص ۱۲۴.

(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «نوقت»، ص ۴۴، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، «نوقت»، ص ۱۲۴.

درآویختند و جنگی عظیم واقع گشت. حضرت عزّت امیرصاحب قران را ظفر و فیروزی داد تا دشمنان را رانده به قول لشکر رسانید و در آن موضع نزول فرموده اسبان را آسایش داده نماز عصر[۱] سوار شد و سیصد[۲] مرد را هفت قشون ساخت و لشکر را دلداری کرده بر جنگ تحریص نمود. امیر داود و امیر ساری‌بوقا و امیرحسین و امیرحاجی سیف‌الدّین و عبّاس بهادر و آق‌بوقا بهادر و هندو و ایلچی و دورکا و شیخ علی و امیرعلی و محمودشاه برجانب دست چپ لشکر[۳] ایستادند و امیرصاحب قران فیروز جنگ، در قول لشکر بر دشمن حمله کرد و به زخم شمشیر و ضرب بازو مردی آشکارا کرد و در وقت مقابله این دو لشکر بدرالدّین و پسرش و علی یساوری[۴] روی به گریز نهادند. امیرصاحب قران بر اعداء حمله کرد و دشمنان روی گردانیده پشت دادند و لشکر منصور نیکامشی کرد تا جکدالیک رسیدند و چهارپایان و الاغ و جیبای[۵] ایشان راگرفتند و الجایتو یانجاجی[۶](۱) و فولاد با امیر صاحب قران دوستی و اخلاص داشتند ولیکن یاغی شده آمده بودند. لشکریان به ناشناس سرایشان بریده آمدند و آوردند. این معنی ازکمال وفا و مرحمت و محافظت سوابق حقوق بر خاطر امیر صاحب قران گران آمد. اشارت فرمود تاکالبد ایشان به شهر سمرقند نقل کنند و علما و صلحاء آن مقام بر ایشان نماز گزارند و حقوق خدمتکاری ایشان رعایت نمایند و بعد از آن فرمود که مصلحت در آن است که دشمنان را فرصت ناداده برانیم و به حصار رسانیم و لشکر جمع کرده با امیر حسین جنگ کنیم. امرا و نوییان این معنی[۷] مصلحت ندیدند و زانو زده عرضه داشتند. وی[۸] نصیحت نیک خواهان قبول کرده به جانب سمرقند مراجعت فرمود و از ولایت لشکرها [۸۵ـب] جمع کرد روانه شد و برماجوق و طغانشاه را در ولایت کش بازداشت تا مالها جمع کرده در عقب بیایند.[۹]

چون لشکرهای آراسته به سمرقند رسید اوج قرابهادر که از قبل امیرحسین در سمرقند بود لشکری را بیرون آورد[۱۰] و درلب آب رحمت سر راه گرفت. امیرصاحب‌قران

۱ـ ت: پیشین. ۲ـ ت: ششصد. ۳ـ ت: «بر جانب دست چپ لشکر» ندارد.
۴ـ ت: ساوری. ۵ـ ت: «وجیبای» ندارد. ۶ـ ت: تایخانجی.
۷ـ ت: «این معنی» ندارد. ۸ـ م‌ول: ندارد. ۹ـ م: آمد. ۱۰ـ ت: ترتیب داد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «تانجاجی»، ص ۴۵، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، «طایخانی»، ص ۱۲۵،

چون معلوم کرد لشکر را ترتیب داده میمنه و میسره آراسته رسید و به نیروی دولت بر سپاه دشمن حمله کرد[1] و به ضرب[2] بازوی مردی همه را متفرّق گردانید و آق‌تیمور بهادر را از عقب رانده تیغی بر اوج قرا فرود آورد[3]، اوج قرا هم عطفه‌ئی(1) کرد و اسب آق‌تیمور بهادر را مجروح ساخت و او را پیاده گردانید و امیر صاحب قران یاغی را درپی کرده می‌دوانید چنانچه گریخته به حصار در آمدند. اوج قرابهادر هزار و پانصد سوار[4] گرفته بازگردید و صفّ لشکر آراسته متوجّه شد. لشکر منصور چون شیران[5] غرّان روی بدو نهادند. رعب و هراس بر ایشان غالب شده پیش از جنگ راه گریز پیش گرفتند و به کویها و محلّه‌های شهر رسیدند و چون در بندها[6] تنگ کرده بودند زینهای اسبان چون پشت سپاه ایشان شکسته شد تا نکبت زده و مقهور به شهر در آمدند و امیرصاحب قران بازگردیده چند روز در فرینکند[7](2) و ساغرج آسایش فرمود در این اثنا[8] استماع افتاد که الجایتو و پولادبوقا[9] لشکر کشیده می‌آیند و برماجوق[10](3) را گرفته‌اند و کشته و طغانشاه گریخته خبر آورد[11]، امیرصاحب قران را از این معنی نایرهٔ غضب شعله زد و سوار شده با لشکر منصور در آب یام فرود آمدند و ارغون‌شاه بردالیغی را به خبرگیری فرستاده بود شخصی را گرفته آورد از او پرسیدند جواب داد که الجایتو و پولادبوقا به آب توم فرود آمدند و امیرحسین با قول لشکر به نخشب[12] نزول کرد. امیرصاحب قران چون دید که لشکر بسیار شدند از پایان سمرقند روان شد و امیرحسین پیش از این به امیرموسی فرستاده بود که سر راه ایشان بگیرد و امیرموسی و اوج قرابهادر و[13] جمع لشکریان[14] در آجقه[15] کوکلدر[16](4) فرود آمده بودند. لشکر از

۱ـ ت: زد. ۲ـ ت: نصرت. ۳ـ ت: زد. ۴ـ ت: مرد. ۵ـ ت: شیر.
۶ـ ت: بندهای را. ۷ـ م‌ول: فرنگین. ۸ـ ت: ولا. ۹ـ ل: آقا.
۱۰ـ ت: ترماجوق. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ بنحتت. ۱۳ـ ت: ندارد.
۱۴ـ م‌ول: لشکر ایشان. ۱۵ـ ت: ندارد. ۱۶ـ م‌ول: آجقه کوجکدر.

(۱) عطفه کردن : در تداول جنگهای قدیم، ناگهان بازگشتن سوار و یا لشکر بر دشمن تاختن (لغتنامه).
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «فرینکند»، ص ۴۶. ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، ص ۱۱۸، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، ص ۱۲۵ : «فرین کنت».
(۳) ظفرنامه شامی : همان. ظفرنامه علی یزدی : «ترماجوق»، مطلع : «برماجوق»، ص ۳۸۶.
(۴) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «آچغ کوکلدر»، همان، ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، ص ۱۱۹، مطلع، همان : «کوکلدر آجیغی».

اطراف تاخت[۱](۱) کردند. اوج قرابهادر[۲] طاقت مقاومت نداشت به سمرقند گریخت و لشکرها پراکنده شد و امیرصاحب قران از آنجا شب در میان کرده به ساغرج رسید و سحرگاه اسبان را آسایش داده سوار شد و شب هنگام در قرجوق فرود آمد و در وقت صبح به موضع تیوابوینی[۳](۲) رسید و تا چاشتگاه توقّف نموده از آنجا سوار شد شب در میان کرده به کوکنک[۴] رسید و شب آنجا نزول فرمود.

ذکر[۵] و حکایت التجاء کردن کیخسرو و بهرام جلایر به پادشاه قتلغ تیمور و لشکر آوردن به ماوراءالنهر

قضیّهٔ کیخسرو و بهرام آن بود که ایشان به مغولستان رفتند و کوجون تیمور و دوراول[۶] را سرکرده هفت هزار مرد آورده بودند و در تاشکند فرود آمدند امیر صاحب قران هم عنان عزیمت بدان طرف گردانید و مدّت یک ماه آنجا توقّف نموده یکدیگر را طویها کردند و به ذوق و کامرانی گذرانیدند. چون یرلیغ پادشاه نفاذ یافته بود که لشکر و ایل ولایت پیش بهرام جمع شوند او به حکم یرلیغ بر ولایت غالب گشت[۷] و به نسبت با[۸] امیرصاحب قران به خدمتی که لایق باشد تقدیم نکرد و آذوق و علفه نفرستاد بلکه[۹] مواضعی که به خاصّهٔ شریفه تعلّق داشت تصرّف می‌کرد و به بهانهٔ[۱۰] آنکه مال پادشاه حاصل می‌کنم تعلّل می‌نمود و با آنکه میان ایشان دوستی قدیم بود[۱۱] و خویشی بود[۱۲] امیرصاحب قران به واسطهٔ موافقت[۱۳] او دو کرّت[۱۴] با پادشاه و امرا یاغی شده و در معاونت بغایت کوشیده بود آن همه[۱۵] حقوق را فراموش کرده با او وفا نکرد و جهانیان او را تیر هدف ملامت و لعنت[۱۶] گردانیدند و امیرصاحب قران بر گوشمال و تأدیب او قادر بود. امّا چون پادشاه را دیده بود. رعایت حرمت پادشاه را از او در

۱ـ ت: تراخت. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: بوابوی. ۴ـ م‌ول: کوکبک.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: کود تیمور و شراول. ۷ـ م‌ول: شد. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ م‌ول: که. ۱۰ـ م‌ول: علت. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: داشتند.
۱۳ـ م‌ول: ندارد. ۱۴ـ م‌ول: نوبت. ۱۵ـ م‌ول : ندارد. ۱۶ـ ت: «و لعنت» ندارد.

(۱) تراختن : شتابی بسیار کردن. (لغتنامه).
(۲) ظفرنامه شامی : «توابوینی»، ظفرنامه علی یزدی : «توه‌بوینی»، ص ۴۶، مطلع : «توابوینی».

گذاشت و نیز حکما گفته‌اند که «اَلتَّغافُلُ مِنْ شِیَمِ الکِرَامِ» یعنی در [۸۶ـ آ] بعضی کارها تغافل کردن و سایه بر آن نینداختن عادت کریمان و بزرگان[1] است و با آن همه او را به محاربت اعدا دعوت کرد، اجابت ننمود و قدم در مقام مقاومت و مرافعت[2] ننهاد. امیر صاحب قران کیخسرو را طوی فرمود با یکدیگر خویشی کردند و دختر کیخسرو رقیه خانیکه را از برای فرزند خود جهانگیر خواستاری فرمود و مدّتی به عیش مشغول شدند.

حکایات حکّام آذربایجان و عراق و فارس[3] در سال مذکور

سلطان اویس در بهار سنهٔ ثمان و ستّین و سبعمایه از بغداد به راه شهرزور و سنتای متوجّه آذربایجان شد و در[4] مدّت غیبت سلطان اویس، کاووس شروانی دو نوبت به قراباغ آمده بود و مردم را کوچانیده به جانب شروان برده و خرابی کرده. چون سلطان پیش از آنکه قضیّه خواجه مرجان واقع شود عزیمت قراباغ و جنگ کاووس کرده بود و در غیبت نیز از او حرکات واقع شد بیرم بیک و امرا را با لشکرها به جانب شروان فرستاد، آن لشکرها متوجّه آن دیار گشتند[5] و چون از آب کر بگذشتند[6] و به ولایت شروان درآمدند[7]، کاووس را با ایشان قوّت مقاومت نبود به قلعه متحصّن شد[8] و ولایت و مملکت بدیشان گذاشت. آن لشکر مدّت سه ماه در آن ولایت بودند و خرابی بسیار کردند چون کاووس دید که ولایت به کلّی خراب می‌شود مردم صالح را[9] از ائمّه و مشایخ درمیان کرد و از قلعه بیرون آمد. بیرم بیک و امرا را فتحی چنین روی نمود. کاووس را گرفتند و مقیّد گردانیده به اردوی سلطان اویس آوردند و در اردوی سلطان اویس کاووس مدّت سه ماه محبوس بود. بعد از آن سلطان اویس فرمود که او را بخشیدم و مملکت او همچنان که داشته است[10] بدو مسلّم داشت و سبب این مرحمت و شفقت مجموع بلاد شروان و دربند باکویه[11] مسخّر شد و حکّام آنجا حاجی فرامرز و حاجی فریدون و غیرهم پیش سلطان اویس آمدند و سلطان ایشان را به تربیت و عنایت

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م و ل: مرافقت. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: و در این.
۵ـ ت: گشته. ۶ـ ت: «و چون از آب که بگذشتند» ندارد. ۷ـ م: درآمد.
۸ـ م: شود. ۹ـ م و ل: ندارد. ۱۰ـ م: ندارد. ۱۱ـ ت: باکو.

مخصوص گردانید و انعامات و تشریفات داد و تا سلطان اویس درحیات بود ایشان از جادّهٔ مطاوعت انحراف نجستند و مالی که مقرّر کرده بودند می‌رسانیدند و مردم بلاد آذربایجان و عراقین و هر موضع که در حوزهٔ تصرّف اُوَیسیّه[۱] بود به رفاهیّت گذرانیدند و ولایات او مجموع[۲] بغایت[۳] معموری[۴] رسید[۵] چنانچه هرگز نبوده.[۶]

ذکر عزیمت پادشاه جلال‌الدّین ابوالفوارس[۷] شاه شجاع به مملکت[۸] اصفهان

دیگر از حوادث این سال آن بود که خبر به[۹] حضرت[۱۰] شاه شجاع رسانیدند که باز تبارزه[۱۱] به ضدیّت[۱۲] شاه محمود را مدد خواهند کرد، خواست که پیش از آنکه جمعیّت ایشان فراهم آید تفرقه‌ئی در میان ایشان اندازد بدین عزیمت استعدادی تمام کرد و با تجمّلی هرچه تمامتر از شیراز[۱۳] بیرون فرمود.

شعر[۱۴]

برین[۱۵] گونه می‌رفت تا قصر زرد زگرد سپاهش جهان(۱) لاجورد

چون شاه محمود از توجّهٔ شاه شجاع آگاه شد او نیز لشکرهای خود مرتّب گردانیده از اصفهان بیرون آمد. چون هر دو لشکر به یکدیگر رسیدند لشکر شاه محمود بعد از مجادله و محاربه روی به شهر آورده بر سر بارو و مقاتله آمدند.

شعر

زبارو سپر در سپر بافتند به رزم‌آوری موی بشکافتند

شاه شجاع بر ظاهر اصفهان با لشکری گران[۱۶] نزول کرد.

به رزم‌آوری تیز گشته دو شاه چنین تا برآمد برین بر دو ماه

۱ـ ت: سلطان اویس. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: معمور. ۵ـ ت: شد.
۶ـ ت: که هرگز بدان معموری کسی نشان ندارد. ۷ـ ت: «شاه جلال‌الدّین ابوالفوارس» ندارد.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م‌ول: «که خبر به» ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: تبریزیان.
۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: آمد. ۱۵ـ ت: بدین. ۱۶ـ ت: ندارد.

---

(۱) مطلع: «هوا»، ص ۳۸۹.

کار بر اهل شهر به تنگ آمد[۱] ائمه و سادات شهر بیرون آمدند و میان برادران مصالحت کردند و برآن قرار دادند که شاه محمود پیش شاه شجاع آید و شاه شجاع او را تربیت فرموده[۲] و عنایت بی‌غایت[۳] نموده[۴] عذر گناه او بپذیرد. پادشاه جلال‌الدّنیا والدّین ابوالفوارس[۵] شاه شجاع دلنوازی[۶] و تربیت بسیار فرمود و گفت مرا از او عزیزتر در جهان کیست.؟ چون از طرفین عهود و مواثیق به اَیمان مؤکّد شد شاه محمود با پنجاه سوار از شهر بیرون آمد و شاه شجاع را دست بوس کرده حضرت پادشاه[۷] او را بنواخت و دلداری نمود. [۸۶ـ ب].

سرافراز محمود لشکر شکن — چنین گفت در انتهای سخن
که از بنده آید همیشه گناه — به امّید عفو جهان پادشاه
پشیمانم از کار و کردار خود — درین داوریها زمن بود بد
قضای خداوند پروردگار — چنین بود ای خسرو تاجدار
کنون بنده‌ام تاج فرمان دهی — وگر تیغ[۸] بر تارکم می‌نهی

با یکدیگر به تازگی عهد و پیمان کردند و چندین[۹] روز به عشرت گذرانید. شاه محمود طویی معتبر کرد و مجموع امرا را پیشکشهای پادشاهانه داد و شاه شجاع ولایت اصفهان به شاه محمود ارزانی فرمود و به جانب شیراز مراجعت نمود.[۱۰] و این حال در شهور سنه ثمان و ستین و سبعمایه[۱۱] بود[۱۲].

ذکر فرستادن سلطان قطب‌الدّین[۱۳] اویس بن[۱۴] شاه جلال‌الدّنیا[۱۵] والدّین شجاع به جانب افغان و متمرّد شدن او[۱۶]

سلطان قطب‌الدّین اویس بن سلطان ابوالفوارس شاه شجاع ارشد اولاد بود و آثار و اَمارات رشد و نجابت از جبینش واضح و دلایل شوکت از حسن سیرت و نقاء(۱)

۱ـ م و ل: رسید. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: فرموده.
۵ـ ت: «پادشاه جلال‌الدنیا والدّین ابوالفوارس» ندارد. ۶ـ ت: دلداری. ۷ـ ت: شاه شجاع.
۸ـ م: وگر بر تیغ. ۹ـ ت: چند. ۱۰ـ م و ل: از «و شاه شجاع ولایت...» تا اینجا ندارد.
۱۱ـ م: «ستین و سبعمایه» ندارد. ۱۲ـ ت: از «و این حال...» تا اینجا ندارد. ۱۳ـ ت: ندارد.
۱۴ـ ت: پسر. ۱۵ـ ت: «جلال‌الدنیا والدّین» ندارد. ۱۶ـ م و ل: «و متمرّد شدن او» ندارد.

(۱) نقاء: پاکیزگی (لغتنامه).

سریرتش[۱] لایح به نجدت و بسالت(۱) آراسته در برج سروری اختری درّ فشان و در مجلس مهتری شمعی رخشان، مستحقّ سلطنت و جهانداری و مستعدّ ابهت و کامکاری کرم و سخایی که در آن محلّ که ابرنیسان با وجود جود او به امساک خود معترف گشتی و تمکین و وقاری که کوه گرانسنگ با حلم او به سبکساری مقرّ شدی. شاه شجاع را به وجود کامل او پشت امّید قوی بود و کلّی همّتش بر آن مصروف که هم دراوان شباب و ریعان عمر اساس شهریاری او را استحکام دهد و بنیان دولتش را مشیّد گرداند تا ارکان دولت و اعیان مملکت را زمام[۲] اختیار در ربقهٔ اطاعت تواند آورد و صغیر و کبیر اوامر ونواهی او را به انقیاد متلقّی شوند. وزیر سعید خواجه جلال‌الدّین تورانشاه را دستور آن شهریار رفیع مقدار ساخت و لشکری آراسته از گردان نامدار و بهادران ملازم فرمود و مقرّر شد که به عزم ضبط و یاسامیشی هزارهٔ افغان و استخلاص اموال جرون نهضت نماید و چهار هزار سوار گزین از متجنّدهٔ فارس ملازم رکابش باشند. چون به این نیّت متوجّه بلوک اقطاع شد اسباب مراد مرتّب واهبت سلطنت آماده از جانب گرمسیر فارس لشکر به حوالی بلوک اقطاع کشید امیر غیاث‌الدّین سیورغتمش که خال او بود چند منزل استقبال کرد و به شرف دست بوس مستسعد شد و به وجود او اعتضاد و استظهاری تمام حاصل کرد آستان او ملاذ و معاذ اکابر اتراک و مؤئل و ملجأ صنادید اعراب شد. اشرار و فُجّار آن ولایت که مترصّد فرصت بودند به ذیل عواطف او متمسّک گشته از رنود و اوباش جمعی کثیر مجتمع گشته امیر غیاث‌الدّین سیورغتمش ملازم متوجّه حوالی جرون[۳] شدند. چون تورانشاه پادشاه هرمز را معلوم شد که[۴] سلطان قطب‌الدّین اویس متوجّه آن حوالی[۵] گشته اموال فراوان معدّ داشته[۶] زمان وصول ایلچیان مصحوب ملازمان با نفایس و طرایف انفاذ(۲) خزانهٔ قطب‌الدّین اویس گردانید و از شرایط طواعیت و مناعیت هیچ فروگذاشت نکرد و از قواعد خدمتکاری و ضوابط بندگی سرمویی انحراف نجست.

چون سلطان قطب‌الدّین اویس متوجّه آن حوالی گشته[۷] یک فصل به طریق

۱ـ ت: سریر. ۲ـ ت: زبان. ۳ـ ت: حرون. ۴ـ ت: که به.
۵ـ م: جانب. ۶ـ ت: داشتند. ۷ـ ت: ندارد.

---

(۱) بسالت: شجاعت (لغتنامه).
(۲) انفاذ: ارسالی (لغتنامه).

قشلاق در منازل و مراحل آن ولایت فسیح به طریق جرغامشی(۱) استراحت فرمود و موادّ سلطنت مجتمع یافت امیرسیورغتمش او را بر انفراد و استقلال مهیّج و محرّک شد. چون مضمون این قضیّه به پادشاه[۱] شجاع رسید غضب بسیار کرد و سلطان شبلی را با لشکری بسیار به طرف هرمز روانه گردانید که سلطان قطب‌الدّین اویس[۲] و سیورغتمش را طوعاً اَوْکرهاً بیاورند. چون سلطان شبلی نزدیک رسید سلطان قطب‌الدّین اویس[۳] رسل در میان کرد و عذری چند نامسموع تقریر کرد و مکتوبی به پدر نبشت و امیر سیورغتمش خود به قلعه‌ئی از قلاع تحصّن جست شاه شجاع بازکسان فرستاد که قطب‌الدّین راگرفته به درگاه آورند، چون سلطان قطب‌الدّین از جانب پدر مأیوس گشت عزیمت جانب اصفهان کرده به شاه محمود ملحق شد. چون سلطان قطب‌الدّین به جانب اصفهان رفت امیر سیورغتمش مکتوبی ضراعت آمیز [۸۷ـآ] به عذرخواهی پیش پادشاه[۴] فرستاد و پادشاه شاه شجاع از انشاء خود این رقعه بدو نبشت: امیرسیورغتمش را وقت[۵] آن است که آنچه کشته است بدرود و آن درخت که نشانده و به بر آمده از ثمرهٔ آن ذخیره سازد، این حکایات[۶] چندان اثری نداشته باشد ما قول و فعل و سخن[۷] و عهد و سوگند و مردی و مروّت و وفا و دوستداری او[۸] بسیار آزموده‌ایم و به کلّی اعتماد از آن برداشته؛

مصرع[۹]

من آزموده و دیدم تو نیز خواهی دید

اگر راست می‌گوید صورتی ظاهر گرداند که ما را باور کند والّا عجز و تقبّل به دروغ چند توان کرد «یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ ءَایَٰتِ رَبِّکَ لَایَنْفَعُ نَفْساً إِیمَٰنُهَا لَمْ تَکُنْ ءامَنَتْ مِنْ قَبْلُ *(۲) ءَآلْئٰنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَکُنْتَ مِنَ ٱلْمُفْسِدِینَ **»(۳) آخرهمه روز می‌خواند[۱۰]

۱ـ ت: شاه. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: شاه شجاع.
۵ـ ت: که آن است. ۶ـ ت: حکایت. ۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ ت: دوست‌باشی.
۹ـ م: ندارد، ت: بیت. ۱۰ـ ت: ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۱۵۸، سوره ۶. (**) آیه ۹۱، سوره ۱۰.

(۱) جرغامشی/جیرغامیش: جشن و سرور (جامع‌التواریخ رشیدی، ج/۳، ص ۲۳۴۹).
(۲) روزی که برخی نشانه‌های خدا آشکار شود ایمان کسی که پیش از آن ایمان نیاورده باشد برای او سودی نخواهد داشت.
(۳) آیا اکنون؟ و تو پیش از این عصیان می‌کردی و از مفسدان بودی.

به قدر معنی از جمعی طلبه که ملازم‌اند پرسیده باشد نصیحتش بکنند اگر قبول کرد و از قول به فعل رسانید، چنانکه خاطر قرار گیرد این نوبت دیگر عفو کنیم والاّ آن چنانچه خدای خواسته بهتر است «وَ عَسىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ*»[1] سخن بسیار است زیادت نمی‌نویسد. والسّلام.

(*) قسمتی از آیه ۲۱۶، سوره ۲.

(۱) ← زبده، بخش دوم ج/۲، ص ۶۶.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ تسع و ستّین و سبعمایه(۱)

حکایت لشکر کشیدن امیرحسین به جانب امیر صاحب قران

در این سال امیرحسین لشکری بسیار با ترتیبی تمام بیرون آورده از قراوناس[۱] و شهر سبز گذاشته در سالار بولاق(۲) فرود آمد و امراء معتبر چون امیرموسی و شیخ محمّد(۳) و الجایتو(۴) را مقدّمهٔ لشکر ساخته فرستاد و در عقب قریب بیست هزار مرد فرستاده در لولوبکومه(۵) فرود آمدند و در آن موضع ملک بهادر[۲] با دو[۳] هزار مرد رسید[۴] و در سورمکران(۶) فرود آمده بنشست و جهانشاه با هزار و پانصد مرد به رباط ملک فرود آمد و هزار دیگر بر سر راه بیتی قودع[۵](۷) در خرمن دزک(۸) فرود آمدند. چون کار به‌نصرت و تأیید حضرت عزّت است نه به قلّت‌وکثرت، لشکر امیرصاحب‌قران به موافقت امیرکیخسرو و با دو هزار مرد مغول توکّل بر نصرت و یاری[۶] حضرت باری تعالی[۷]کرده به طرف لشکر امیرحسین روان شدند. امیرصاحب قران با پانصد مرد

۱ـ ت، در حاشیه : که هرگز میدان لشکر از قراوناس بیرون نیامده بود.
۲ـ م‌ول: ندارد.
۳ـ ت: سه.
۴ـ فرستادند.
۵ـ ت: سوزفکران.
۶ـ ت: سی قودع.
۷ـ ت: ندارد.

---

(۱) سال ۷۶۹ هـ. ق.

(۲) ظفرنامه علی یزدی : ج/۱ ص ۱۲۱ ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، ص ۱۲۶: «سالار بلاق».

(۳) ظفرنامه علی یزدی : همان. ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، همان : «شیخ محمّد پسر بیان سلدوز».

(۴) ظفرنامه علی یزدی : «الجایتو پسراپردی»، همان.

(۵) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «بولونکفور»، ص ۴۷.

(۶) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور)، ظفرنامه علی یزدی همان : «سوزن گران»، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، «سوزن کران»، ص ۱۲۶.

(۷) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «بیتی قودوغ»، همان، ظفرنامه علی یزدی : «یتی قدع»، همان. مطلع «یتی قودع»، همان.

(۸) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «دزک»، همان، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف) : «دزق»، مطلع، «دیزک»، ص ۳۹۲.

منقلای لشکر شده از خاص[۱](۱) بیرون آمد بر لشکر جهانشاه شبیخون آورد و ایشان را پراکنده و زیر و زبر گردانید و هم در آن[۲] روز به موضع دزک[۳] رسیدند و زمانی توقّف کرده اسبان را آسایش دادند و الجای مغول را با سیصد مرد در آن موضع گذاشته[۴] و امیرصاحب قران با دویست مرد سوار شده توکّل بر خدای تعالی کرده و استعانت و یاری از باری ـ جلّ و عَلا[۵] ـ خواسته، سی نفر مرد کاردیده پیش فرستاد و خود با صدوهفتاد مرد به راه اینجکا قول روانه شد. دشمنان چون مقدّمهٔ لشکر دیدند متوهّم شدند و گمان بردند که لشکر مغول رسید و قول در عقب است. ملک بهادر[۶] با سه هزار مرد روی به گریز نهادند و چون امیرموسی و شیخ محمّد از این حال خبر یافتند با وجود آنکه بیست هزار مرد داشتند شکست بر ایشان افتاد و بی‌توقّف منهزم و پریشان باز گردیدند و توقّف ناکرده پیش امیر حسین رسیدند.

در این اثنا قاصد کیخسرو رسید و خبر داد که آن دویست نفر مغول که در موضع دزک گذاشته بودند مسلمانان را غارتیده و اسیر گرفته باز گردیده‌اند این صورت بر امیرصاحب قران بغایت گران آمد[۷] سوار گشته به کیخسرو رسید و با او مشورت کرده، فرمود که رعیّت ودایع حضرت عزّت‌اند و فردای قیامت احوال ایشان از ما خواهند پرسید بتخصیص طایفهٔ مسلمانان که مطیع و منقاد ما بوده باشند در تدارک این معنی کاهلی نمی‌باید نمود شصت مرد گزیده از لشکر بیرون کرده فرستاد تا از طرف کوه سیاهی نمودند باشد که خوفی بر ایشان مستولی شود و بدین سبب آن اسیران خلاص یابند. چون سیاهی ایشان پدید شد رعب و هراس بر مغولان مستولی گشت[۸] اسیران را با هر چه به غارت برده بودند گذاشته بگریختند و لشکر منصور اسیران را با[۹] اموال در تصرّف گرفتند و خلاص دادند و امیرصاحب قران از آنجا کوچ فرموده نصرت قرین و فتح و ظفر ملازم در مقام[۱۰] خمرک[۱۱] فرود آمدند. [۸۷ـ ب]

۱ـ م‌ول: ندارد، ت: خیاص. ۲ـ ت: این. ۳ـ ت: دیزک. ۴ـ م‌ول: گذاشتند.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ م‌ول: گران آمد بغایت. ۸ـ ت: شد.
۹ـ ت: به. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ م‌ول: حمرک.

---

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «خواص»، همان، ظفرنامه علی یزدی «موضع خاوص»، همان.

حکایت غضب کردن امیرحسین نویان با امرای خود[۱]

امیر حسین چون این واقعه معلوم کرد امرا و بهادران خود را ملامتها کرد و زجر و سرزنش فرموده خود سوار شد به آق‌کوتل رسید و ده هزار مرد پیش فرستاد تا از آب خجند گذشته به سر راه امیر صاحب قران[۲] آیند. امیر صاحب قران و کیخسرو با پانصد مرد سوار شدند و شب به پارسین[۳](۱) رسیدند و سر راه والوم(۲) گرفته برغو زد. دشمنان را رعب و هراسی غالب شد[۴] پراکنده گشتند و بهرام جلایر با لشکر مغول از کوتل[۵] گذشته به سیرام[۶] رسیدند و امیر صاحب قران و کیخسرو هم بدانجا[۷] رسیدند و اغروق ایشان را در کمش کند[۸](۳) یافتند[۹] و بهرام با لشکر مغول که همراه آورده[۱۰] بود[۱۱] به ولایت مغول رفتند و امیر صاحب قران و کیخسرو به جهت قشلاق موضعی می‌طلبیدند. کیخسرو به اترار رفت و امیر صاحب قران از آنجا بازگشته زمستان در تاشکند گذرانید و امیر [آنجا] ساکن شد[۱۲] و امیر حسین با لشکرها به جانب سمرقند بازگشت و پولادبوقا و چند[۱۳] بهادر را که به بهادری موسوم بودند در سمرقند بگذاشت و خود در ازهنگ(۴) و سرای شالی قشلاق فرمود و امیرصاحب قران ساری بوقا و آق‌بوقا را در آن وقت که با کیخسروملاقات کرده بودند به جانب امیر شمس‌الدّین مغول و حاجی بیک به طلب لشکر فرستاده بودند در اوایل[۱۴](۵) بهار آمدند و آوازه انداختند که لشکر مغول رسید.

امیرحسین به علماء و مشایخ خجند و تاشکند قاصدان فرستاد و التماس کرد که جمع شوند و به خدمت امیرتیمور روند و سعی کنند تا در میان صلح اندازند و غباری که میان ما نشسته به آب وفا و وفاق بنشانند. علما و مشایخ جمع شدند و به حضرت

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: صاحب قرانی. ۳ـ م‌ول: بارسین. ۴ـ م‌ول: گریبان گرفته.
۵ـ ت: کوتک. ۶ـ ت: ضیرام. ۷ـ ت: برآنجا. ۸ـ ت: جمی کند.
۹ـ م: از «و بهرام جلایر با لشکر مغول از کوتلّ گذشته...» تا اینجا تکرار شده است. ۱۰ـ ت: او.
۱۱ـ ت: بودند. ۱۲ـ م‌ول: ندارد. ۱۳ـ م‌ول: وحید. ۱۴ـ ت: اول.

(۱) مطلع: «بارسین»، ص ۳۹۴.
(۲) اولوم/الوم: گذرگاه رودخانه، گدار (احسن‌التواریخ، ص ۸۲۳).
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «چمی کند»، ص ۴۸، ظفرنامه علی یزدی، «چمی کنت»، ج/۱، ص ۱۲۴.
(۴) ظفرنامه علی یزدی: «ارهنگ سرای»، همان.
(۵) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «اول».

امیر صاحب قران رفتند[1] و بعد از تقدیم مراسم ثنا و تمهید وظایف دعا معروض گردانیدند[2] که چون لشکر انگیختن موجب خرابی حال رعایا و ممالک[3] است حسن نیّت و کمال اعتقاد شما آن اقتضا کند که به مصالحت میل فرمایند تا مملکت ایمن گردد و رعایا مرفّه و آسوده توانند بود و فرمان حضرت عزّت[4] بر این منوال است که: «الصُّلْحُ خیر»(۱) امیر صاحب قران در خواب دیده بود که در دریای خجند، عمد(۲) و سالی[5](۳) بسیار جمع آورده بود[6] و خود در میانه دریا بر چوبی نشسته می‌داند که خلاص دهنده جز خدا نیست بر سر آب[7] و چوب، خدای[8] ـ عزّ وجلّ ـ را سجده کرده از حضرت او به تضرّع و ابتهال خلاص و نجات طلبید؛ و چون از خواب بیدار شد به رأی شریف خود آن خواب را به لشکر تعبیر فرموده بود.

چون علما و مشایخ صلح را شفاعت کردند صورت آن خواب به خاطر مبارکش آمد، صلاح در آن دید که در آن باب مبالغت ننماید و دل به امیر حسین، صافی کرده از سر جنگ و خصومت درگذرد و اندیشه فرمود که بی‌تکلّف آمد و شد خلایق توقّف در این کار تأخیر ننماید. مصلحت چنان دید که از سر صدق نیّت عقد محبّت تازه کرده به نفس خود به جانب امیر حسین رود و سخنی که باشد روی در روی گفته صلح و صفا کنند. بنابراین نیّت سوار شده وقت طلوع آفتاب بر در شهر سمرقند رسید با سیصد[9] مرد و می‌خواست که در شهر رود، شخصی از سمرقند[10] بیرون آمده خبری دروغ درمیان خلق انداخت که امیر حسین وفات یافت.

امیر صاحب قران مصلحت چنان دید که در رفتن به شهر تعجیل ننماید تا تحقیق قضایا کرده معلوم شود که مصلحت وقت در چیست؟ بدین سبب به سوی شادمان روان شد، از لشکر امیرحسین هفت[11] قشون در راه پیش آمدند، چون قصد طرف او کردند

۱ـ ت: آمدند. ۲ـ گردانیده. ۳ـ ت: رعایای ممالک. ۴ـ م: ندارد.
۵ـ ت: سیل. ۶ـ ت: جمع آورده. ۷ـ ت: آن. ۸ـ ت: خدای را.
۹ـ ت: ششصد. ۱۰ـ ت: شهر. ۱۱ـ ت: چند.

(۱) خیر در صلح است.
(۲) عمد: ستون نهادن چیزی را و ایستاده کردن به آن (آنندراج).
(۳) سالی: سال در زبان ترکی نام وسیله‌ای است که از بر هم بستن چوب ساخته می‌شد و با آن از رودخانه گذر می‌کردند. مانندهٔ آن در زبان ترکی «تار» نیز بوده است که بیشتر با به هم بستن خیکها می‌ساختند مانند طوف عربی و کلکه (جامع‌التواریخ، ج/۳، ص ۲۳۶۴).

ایشان را رانده به آب یام[1] رسید و آنجا فرود آمد و زمانی توقّف نمود اسبان را سیر کرده سوار شد و در نیازی رسیده توقّف کرد. امیر موسی لشکر کشیده و صف آراسته پیش آمد. بهادران با هم، هم‌سخن گشتند گفتند امیر تیمور است و پیش [۸۸-آ] امیرحسین می‌رود. امیرموسی[2] گوش بدان سخنها ناکرده جنگ را ساخته شد، بالضّروره امیرصاحب‌قران نیز دل برجنگ نهاده حرب را آماده شد و عقلا گفته‌اند: «مَنِ ٱسْتُرْضِيَ وَلَمْ يَرْضَ فَهُوَ شَيْطَانٌ وَ مَنِ ٱسْتُغْضِبَ وَ لَمْ يَغْضَبْ فَهُوَ حِمَارٌ»، یعنی هرکس که رضای او طلبند و از راه لطف و انسانیّت که اسمی است بلامسمیٰ[3] با او درآیند و او راضی نشود و از راه مردی و مروّت دوری گزیند به حقیقت شیطان باشد و هرکه او را از روی غلبه و قهر به غضب آرند و او در غضب نشود[4] و در مقام بی‌غیرتی قدم زند از شمار خر وگاو باشد.

امیرصاحب قران[5] حاجی سیف‌الدّین و خطای بهادر را با پنجاه مرد فرستاد که از عقب ایشان درآمده جنگ اندازند و خود با هفتاد سوار به جانب خزار روانه شد، لشکر امیرموسی چون آن دیدند پراکنده و منهزم شدند و بسیاری را از ایشان به هلاک آوردند و بسیاری را در پی‌کرده فرود آوردند. در این حال خبر رسید که از امیرحسین لشکر رسید، چون امیرصاحب قران آن سخن شنود مراجعت کرده ششصد(۱)[6] مرد مرتّب گردانید و بر بالای بلندی بایستاد ناگاه از لشکر قراوناس سی قشون مردان گزیده با اسبان خوب بیرون آمدند میمنه و میسره آراسته صف کشیدند، امّا به هم نزدیک نمی‌شدند و سیاهی نموده برابر هم می‌رفتند؛ آخرالامر یاغی با لشکر خود برجای بماند[7].

امیرصاحب قران با لشکر آراسته بازگشت و شب در میان به قاینار[8] رسید[9] وقت سحرگاه فرود آمد و پیش از این قاصدی پنجشنبه نام به امیرحسین فرستاده بود و در قاینار و شغشار[10](۲) منتظر وی نشسته،(۳) امیرحسین برصلح و ترک جنگ سوگند یاد

۱ـ ت: یام. ۲ـ م: امیر تیمور و موسی در حاشیه، ل: امیر موسی تیمور. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ م‌ول: «و او غضب نشود» ندارد. ۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ م‌و: سیصد.
۷ـ ت: ماند. ۸ـ ت: قابیار. ۹ـ ت: رسید. ۱۰ـ م‌ول: قیبار و سعشار.

(۱) مطلع : سیصد مرد ص ۳۹۶.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «قاینار و شقشار»، ص ۵۰، ظفرنامه علی یزدی : «قینار و شمشار»، ج/۱ ص ۱۲۸، مطلع : «قار و شغار»، همان.
(۳) آن حضرت ایشان را بگذاشت و با دلاوران خویش مراجعت نموده و شبگیر کرده از آب کوهک بگذشت و سحرگاه به قینار شقشار نزول فرمود. ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، ص ۱۲۸.

کرده و عهد بسته تورانشاه را با پنجشنبه فرستاد تا آن را مؤکّد گرداند. امیرصاحب قران، عبّاس بهادر را با تورانشاه[۱] که از پیش امیرحسین آمده بود بازفرستاد[۲] تا تجدید آن عهد و پیمان کنند. امیرحسین، امیرموسی و الجایتو را با ده هزار مرد روانه کرد تا عهد و پیمان[۳] بسته[۴] امیرصاحب قران را پیش او آورند ایشان به کومش‌کند به مزار علی‌اتا رسیده فرود آمدند و امیرصاحب قران در علی‌آباد نزول فرموده بودند. چون رسولان در میان آمدند و رفتند قرار بر آن[۵] دادند که هریک با صد مرد با یکدیگر ملاقات کنند و چون به هم نزدیک شدند نوکران امیرصاحب قران خواستند که دستبردی نمایند و با یکدیگر می‌گفتند امرای صاحب وجود او این گروه‌اند که آمده‌اند، اگر ایشان را از پیش برداریم دیگر کسی که قوّت مقاومت ما داشته باشد نماند و عقلا فرصت وقت را غنیمت دانند و از اینجا گفته‌اند «اَلْفُرَصُ تَمُرُّ مَرَّالسَّحَابِ وَ تَسِيرُ سَيْرَالشِّهَابِ» یعنی زمان فرصت زود زوال است، چون ابر درمی‌گذرد و چون ستارهٔ ریزنده به شتاب می‌رود. حکما گفته‌اند کمال عقل مردم بدان توان شناخت که چون باد دولت دشمن وزان بیند قدم در تواضع نهد و چون علم دولت او را شکسته و افتاده یابد وقت فرصت را از دست ندهد و هیچ خیر نباشد در دولتی که دو چیز در آن جمع بود، در استیفای لذّات جسمانی مبالغت بغایت نمودن[۶] و به هنگام مجال فرصت از دست دادن و گفته‌اند بزرگی پادشاهان بر غیر ایشان به فضیلت گوهر بلند ایشان است و آن را به پنج چیز توان دانست:

اوّل: رحمتی شامل بر[۷] حال رعیت.

دویم: عدلی[۸] نگه‌دارندهٔ مملکت.

سیم: هیبتی که جور ظالم از مظلوم بازدارد.

چهارم: دانشی که بدان واسطه برکید دشمن اطّلاع یابد.

پنجم: عاقبت اندیشی که بدان فرصت را غنیمت داند و از اینجا گفته‌اند:

شعر[۹]

مکن وقت ضایع به افسوس و حیف   که فرصت عزیزست والوقت سیف

امیرصاحب قران چون بر این حال مطّلع شد با مردم خود ماجرا فرمود و گفت عهد و

۱ـ ت: ایلچی. ۲ـ م‌ول: با تورانشاه پیش امیرحسین فرستاد. ۳ـ م‌ول: ندارد.
۴ـ ت: بندند. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول: نمایند. ۷ـ م‌ول: ندارد.
۸ـ م‌ول: عدتی. ۹ـ ت: بیت.

میثاق رکنی است از ارکان دین و هر پادشاه که در رعایت[۱] ارکان دین تهاون نماید دولت او همواره متزلزل و مضطرب باشد و هر ملک که خلایق به حسن عهد و وفای پیمان او مستظهر باشند همواره ملک او معمور و لشکر او موفور باشد و از اینجا گفته‌اند :

بیت

تا دل خصمان تو گیرد(۱) قـرار   عهد تو باید که باشد(۲) استوار

القصّه، از هر دو جانب با هم ملاقات کرده عهد و شرط تازه گردانیدند [۸۸ـ ب] و امیرصاحب قران در وثاق امیر موسی فرود آمد و وحشت و جفا به الفت و صفا مبدّل شد و لشکرها را اجازت داده بازگردانیدند.

امیر صاحب قران به جانب کش توجّه نمود و در آن ایّام امرای بدخشان با[۲] امیر حسین یاغی بودند. و امیر حسین لشکر کشیده به جانب ایشان رفته بود و دو لشکر مقابل یکدیگر[۳] نشسته و لشکر خراسان[۴] در ولایت[۵] بلخ و توابع دست درازی می‌کردند.

امیر صاحب قران سوار شده از کش به جانب خراسانیان توجّه نمود، خراسانیان چون خبر یافتند بلخ و خلم را غارت کرده بازگشتند.

امیر صاحب قران از آب آمویه گذشته از ترمذ به جانب امیرحسین رفت. چون امیرحسین از توجّه او خبر یافت[۶] با پادشاهان بدخشان[۷] صلح کرده بازگردید و چون به قندز رسید با یکدیگر ملاقات کرده از سر صفای درون از گذشته‌ها درگذشتند و متّفق و یک‌دل شدند و چند روز بر بالای اشکمش[۸](۳) یکدیگر را طوی کرده به عیش و عشرت گذرانیدند و از آنجا لشکر کشیده به جانب کابل توجّه نمودند و حصار کابل را که پولاد و آق‌بوقا یاغی شده بودند و پناه بدانجا برده در میان گرفتند[۹] و بنیاد حرب نهادند. امیرصاحب قران در آن جنگ دادمردی و مردانگی[۱۰] بداد[۱۱] دشمنان را عاجز و

۱ـ ت: رغایت. ۲ـ م‌ول: به. ۳ـ م‌ول: هم. ۴ـ ت در حاشیه: «که ملک حسین فرستاده بود». ۵ـ م‌ول: آن ولایت. ۶ـ ت: شد. ۷ـ م‌ول: بدخش. ۸ـ م‌ول: اسکمیش. ۹ـ ت: گرفته. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ م : داده.

(۱) مطلع : «یابد» ص ۳۹۷.
(۲) مطلع : «بود»، همان.
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «اشکمیش» ص ۵۱، ظفرنامه علی یزدی : «اشکش»، ج/۱ ص ۱۳۰، ظفرنامه علی یزدی (اوروتبایوف) : «اشکمش»، ص ۱۳۰، مطلع : «اشکمیش»، ص ۳۹۸.

مضطر گردانید و خطای بهادر و شیخ علی بهادر با بسیاری دیگر از نامداران در آن جنگ زخم‌دار شدند و آخرالامر حصار را مسخّر کرده هر دو دشمن را گرفته آوردند. دیگر باره امیرحسین با امیرصاحب قران مشورت کرده گفت که عزیمت من آن است که به جانب بلخ روم و آن را عمارت کرده حصار سازم. در این کار آنچه تو را به خاطر آید بگوی؟ امیرصاحب قران فرمود که برادر شما امیرعبدالله که عالم به وجود او مفتخر و منوّر بود و در زمان امیرقزاغن مجموع مملکت را او می‌دانست وقتی به خاطرش آمده بود که به جانب سمرقند رود امرای بزرگ که در خدمت او بودند عرضه داشتند که ولایت خود را گذاشتن و ولایت بیگانه را معمور داشتن از طریق عقل دور است، من نیز جهت صلاح کار شما این معنی مصلحت نمی‌بینم. گفت: هرآینه رأی تو صواب می‌بینم و در دولتخواهی و نیک‌اندیشی تو شک ندارم امّا مرا این داعیه در خاطر است و منع خاطر خود از آن نمی‌توانم کرد، تمت.[۱]

آمدن امیرحسین به بلخ بعد از گرفتن حصار کابل و عمارت کردن حصار دارالسّلام بلخ و چگونگی آن[۲]

بعد از گرفتن حصار کابل امیر حسین به جانب بلخ روانه شد و امیر صاحب قران را با خود مصحوب گردانید. چون آنجا رسیدند درباره عمارت حصار اندیشه می‌کردند و صواب و خطای آن می‌اندیشیدند. ناگاه خبر رسید که مغول لشکر کشیده به حدود اشبره[۳](۱) در آمده‌اند. امیر صاحب قران و امیر موسی و امیر علی منقلای شده روان شدند[۴] و لشکر مغول به تاشکند نزول کردند و زمستان آنجا گذرانیدند. امیر حسین در ولایت کش با قول لشکر قشلاق کرد و امرای او در موقرقرا نشستند و قمرالدّین و کپک‌تیمور و شیراغول با بعضی از لشکر مغول قصد امیرحاجی بیک کردند و لشکر کشیده آمدند و چون به[۵] نزدیک هم رسیدند با هم، هم‌سخن شده بازگردیدند. قمرالدّین و کپک تیمور حیله کرده بگریخته و امیرحاجی با لشکر خود درپی کرده

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «دارالسلام بلخ و چگونگی آن» ندارد. ۳ـ ل: اشتره
۴ـ م و ل: «روان شدند» ندارد. ۵ـ ت: ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور)، چاپ چکسلواکی: «اشبره»، ص ۲۶، مطلع: «آشبره»، ص ۳۹۹.

شیراغول راگرفت و به یاسا رسانید. مغولان به هم برآمدند و در آن حال شاهان بدخشان تاخت کرده به قندوز در آمدند و غارت کردند. امیر صاحب قران و امیر موسی گفتند که امراء مغول به هم برآمده‌اند و لشکر ایشان پراکنده گشته صلاح ما در آن است که در عقب ایشان برویم و آنچه توانیم از ولایت ایشان تاخت کنیم امیرحسین بدان رضا نداد.

ذکر منقلای فرستادن امیرحسین پسرخود جهان ملک[۱] را مصاحب امیر صاحب‌قران گیتی ستان[۲] به جانب کوه پایه[۳] بدخشان

امیر حسین بار دیگر لشکری ترتیب کرده به جانب بدخشان روانه شد، چون به موضع کشیم(۱) رسید قول لشکر خود را آراسته پسر خود جهان ملک را به امیر صاحب قران سفارش[۴] نمود و او را منقلای لشکر گردانید. امیرصاحب قران از آنجا سوار شده به جانب دشمن [۸۹ـ آ] روانه شد و یاغی از کوتل کرکس فرود آمدند. چون سیاهی لشکر را دیدند روی به گریز نهادند و کوتل جرمونک راگرفتند و آنجا هم توقّف نتوانستند کرد گریختند و پل و گذر آب را خراب کردند و الومها راگرفته بایستادند. امیرصاحب قران سعی نمود گذرگاه آب را پیدا کرده و لشکر خود را آراسته از آب بگذرانید. یاغی از آنجاکه بودند گریختند به جانب بیایاء[۵](۲) به شاهان بدخشان رسیدند[۶] و با هم متّفق شده بیایاء را بگرفتند و درپیش آبی بزرگ و کوهی محکم و درّه[ای] عظیم بود.[۷] امیرصاحب قران لشکر خود را آراسته بالای آن کوه برآورد و گاو سر و تورها پیش نهادند و چون سیاهی لشکر را دیدند دیگر باره بگریختند و از این طرف قونکقار و اولانک راههای آب[۸] آمو به راگرفتند و کمینگاهی که داشتند استوار کرده ایستاده.[۹] چون منقلای لشکر امیرصاحب قران برسید بهادران پیش رفته جنگ

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م و ت: سپارش.
۵ـ م: ساباء. ۶ـ ت در حاشیه: و آنجا جای تنگ بود آن را. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ م و ل: آن آب. ۹ـ ت: استاده.

(۱) ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، ص ۱۳۴، مطلع، ص ۴۰۰ : «کشم».
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی) : «نباتار»، ص ۵۳، ظفرنامه علی یزدی : «... به طرف بالای بدخشان گریختند و در دره ارتبج که جای بغایت تنگ است...»، ص ۲۶. مطلع : «سامار(؟)»، همان.

[را] آغاز کردند و یاغی را فرود آوردند و شاه شیخ علی بدخشانی را درپی کرده رسیدند و او را گرفته گله‌های اسب و گوسفند ایشان غارتیدند و بازگشتند.

امیرصاحب قران فرمود که چون یاغی گریخت ولایت می‌باید گرفت. جهان‌ملک را به جانب کوران[1] روانه فرمود ایشان به ایلغار روانه شده غارت والجای بسیار گرفتند امّا در بازگشتن دشمنان سر راه نگاه داشته[2] هرچه گرفته بودند همه را بازستدند و بعضی از لشکر را کشتند و صدوسی کس از اسبان بازستانیدند[3] و جهان ملک بگریخت. چون این خبر به امیرصاحب قران رسید به نفس خود سوار شده و بربالای کوه‌دانان[4](۱) با سیزده نفر برآمد سر راهی[5] تنگ که ممرّ ایشان بود بگرفت و بعد از جنگ بسیار و کوشش بی‌شمار ایل و حشم خود را از دشمن بازستانید.[6] از امیر صاحب قران منقول است که فرمود آن همه جنگها که کرده‌ام و وقایع که برمن گذشته به صعوبت و[7] سختی آن جنگ ندیده‌ام. در این حال پنجاه مرد با ساز و سلاح به امیر صاحب قران نزدیک رسیدند و دویست مرد دیگر به مدد ایشان آمدند ایلچی بوقا مردانگی کرده خود را در میان پیادگان انداخت و چند تازیک را سیلی برگردن زد و به زبانی شیرین با ایشان سخن گفت و تقریر کرد که این امیر که پیش شما ایستاده است امیر تیمور است. اسیران شما را خلاص کرده به شما می‌دهد، این کارهای بیهوده چرا می‌کنید؟ دشمنان از جای خود او را سرفرود آوردند و از میان ایشان دو مرد بیرون آمدند و خدمت نمودند. اشارت فرمود که آنچه از اسب و جیبا از لشکریان ما گرفته‌اید[8] جمع کرده پیش ما آرید تا ما اسیران شما را به شما باز دهیم. همه در مقام خدمت فرمان بردند و اشارت او قبول کردند و هر چه از اسب[9] و جیبا که گرفته بودند باز آوردند[10] از بهر امیر صاحب قران و جهان‌ملک[11] تغوزها کشیدند و اشارت نافذ شد تا اسیران ایشان را بازدادند و از آنجا به لشکر که پس مانده بود برگشته به تعجیل برفتند و تیرکچی(۲) جلایر از بدخشان درآمد بود امیران گفتند در وقت مراجعت پرسیده شود. امیر صاحب قران آن سخن شنیده

۱ـ ت: کورانها.
۲ـ ت: داشتند.
۳ـ م‌ول: استدند.
۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: راه.
۶ـ م‌ول: استاند.
۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: گرفته‌اند.
۹ـ ت: آلت.
۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ ت: جهان ملک آوردند.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «کوه‌دایان» ص ۵۳.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «تیزکچی»، ص ۵۴، ظفرنامه علی یزدی : «تیزکجی» ج/۱، ص ۱۳۷.

غضب فرمود و ایشان را فی‌الحال حاضر گردانیده قضیّه پرسیده و گناهکاران را چوب یاسا فرمود زدن[۱] و بعد از آن لشکر بازگردانیده به بدخشان فرود آمدند.[۲]

ذکر یاغی شدن شیخ محمّد و کیخسرو با امیرحسین نویان[۳]

امیر حسین قاصدی به جانب امیر صاحب قران فرستاد که کیخسرو و شیخ محمّد یاغی شده‌اند باید که بی‌توقّف حاضر شوی که تدبیر آن مهمّ بی‌رأی و مشورت تو میسّر نمی‌شود. امیر صاحب قران فی‌الحال سوار شده به سالی[۴] سرای به لب آب رسیده ملاقات کرد. امیرحسین آنچه وظیفهٔ اکرام و احترام باشد به تقدیم رسانید و از مراسم تجلیل و تکریم هیچ دقیقه مهمل نگذاشت و در وقتی که امیر صاحب قران در بدخشان نشسته بود شیخ محمّد و کیخسرو سخن گفته بودند و نشانی به امیرحسین فرستاده و او آن را محافظت کرده نگاه می‌داشت. و امیر صاحب قران بر آن مطلع بود در این حال با خود گفت اگر امیر حسین را عهد و پیمان درست و راست است و دل با من صافی دارد، باید که آن سخن با من بگوید و آن نشان[۵] به من بنماید. چون بر آن موجب واقع نشد و از او پنهان داشت در حقّ امیرحسین بدگمان شده در فکر می‌بود و در این حال در وثاق نشسته بود که دو مرد درآمدند و نمودند که امیرحسین در حقّ تو اندیشهٔ بد دارد و قصد گرفتن تو کرد.[۶] از آنجا [۸۹ـ ب] که کمال مردی و قوّت نفس و شجاعت و جلادت او بود دل از آن نترسانید و باکس اظهار نکرد. در این اثنا شخصی آمد و مکتوبی عرض کرد که از زبان پادشاه[۷] به امیرموسی نبشته بود[۸] که فرصت نگاه داشته امیرتیمور را بگیرد. امیر صاحب قران آن مکتوب را پنهان داشت و با خود گفت این دروغ باشد اگر ایشان را این درخاطر بودی روز ملاقات قصد کردندی امیرموسی را چه قدر[۹] آن باشد که مرا گیرد، این فکر فرموده سوار شد و به تاختن[۱۰] رفت تا آن سخن بازپرسد و درست[۱۱] راستی آن روشن گرداند. چون رسید دید که امیرحسین به کنار آب آمده است. در این حال از کشتی مردی بیرون آمد و در گوش امیرحسین گفت که یاغی رسیده است

۱ـ ت: ادب فرموده. ۲ـ مول: از «فرمود زدن...» تا اینجا ندارد، ت: از «پرسیده...» تا اینجا در حاشیه است.
۳ـ ت: ندارد. ۴ـ مول: شالی. ۵ـ ت: مکتوب ۶ـ ت: دارد.
۷ـ ت در حاشیه: «عادل خان که امیرحسین به امیرموسی نبشته است». ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: قدرت. ۱۰ـ ت: تاختی. ۱۱ـ ت: ندارد.

لشکرها آماده می‌باید کرد.

امیرحسین امیرصاحب قران را فرمود که منقلای لشکر شده از آب بگذر و لشکر خود آراسته داشته پیش رو و پیش از تو زنده حشم نیز به لشکر رفته است. امیرصاحب‌قران لشکر خود را از آب گذرانیده روانه شد دشمنان از بیم حملهٔ او پشت به هزیمت دادند به جانب آلای رفتند[1] کیخسرو گریخت و زنده حشم در عقب او بکاول[2] شد و شیخ محمّد گریخته امیرصاحب قران تیکامیشی او فرموده به آب خجند رسانید و او از آنجا گریخته به طرف تاشکند و اترار روانه شد و رایات دولت مظفّر و منصور به‌کش درآمد.[3] ولله الحمد و المنّة.[4]

ذکر احوال آذربایجان و عراق عرب[5] در این سال

امیر قاسم برادر سلطان اویس چندگاه بود که زحمت دقّ داشت در این سال درگذشت. عزائی عظیم داشته و او را به بغداد بردند و در مشهد امیرالمؤمنین و امام المتّقین یعسوب المسلمین و قائد غرّالمحجّلین[6]، حبیب حبیب ربّ‌العاملین اسدالله الغائب[7] علی‌بن ابی‌طالب ـ کرّم‌الله وجهه و سلام‌الله علیه[8] ـ درجوار پدرش امیر شیخ حسن دفن کردند. هم در این سال سلیمانشاه خازن که حاکم بغداد بود وفات کرد و سلطان اویس خواجه مرجان را تربیت فرموده گناه او عفو کرد و علم و نقّاره و قشون داد و به حکومت بغداد فرستاد و او در این کرّت شش سال متّصل حکومتی بسزا کرد و عمارات عالی بعضی پیشتر ساخته بود و چندی دیگر در این نوبت بساخت، هم در این سال بیرم‌بیک که محبوب سلطان[9] بود به سبب افراط شراب[10] زحمتی پیدا کرد و بدان فرورفت. سلطان اویس از[11] برای او تعزیتی داشت که ممکن و مقدور نیست که دیگر مثل آن تعزیت دارند ازجمله یکی آنکه پادشاه، کپنکی (۱) سیاه برتن سفید برهنه پوشیده

۱ـ ت در حاشیه: به طرف ختلان. ۲ـ ت: نکاول. ۳ـ ت در حاشیه: «منصور به طرف شهر سبز بازگشت».
۴ـ م‌ول: «ولله‌الحمدوالمنّة» ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ل: «قائدغرّالمحجلین» ندارد.
۷ـ ت: از «امیرالمؤمنین...» تا اینجا ندارد. ۸ـ ت: «سلام‌الله علیه» ندارد. ۹ـ م‌ول: پادشاه.
۱۰ـ ت: شرب. ۱۱ـ ت: ندارد.

(۱) کپنک: پوشش پشمینه که درویشان پوشند و آن تاکمر است و آستین هم ندارد و چون کفن واری است آن را کفنک گفته‌اند. (آنندراج).

بود و به موافقت او بسیاری از امرا و خواتین پلاسهای سیاه در گردن کرده فضیحتی چند در آن تعزیت بکردند که هرگز هیچ آفریده در هیچ دور و زمان[1] ندیده بود و نشنیده است امّا هیچ فایده ندارد چون جان ز بدن رفت[2].

۱ـ ت: ندارد.

۲ـ ت: از «امّا هیچ فایده....» تا اینجا ندارد.

ذکر حوادث و وقایع سنهٔ سبعین و سبعمایه(۱) هجریّهٔ نبوّیّه[۱]

در این سال حاجی ماماخاتون، که محبوبهٔ سلطان اویس و مادر فرزندان بود وفات کرد. عزائی به عظمت داشتند و در این سال ایلچیان شاه شجاع و شاه محمود به جهت دختر خواستن به آذربایجان پیش اویس رفتند از پیش شاه شجاع اختیارالدّین حسن قورچی و از پیش شاه قطب‌الدّین محمود خواجه تاج‌الدّین مشیزی[۲].

ذکر فرستادن پادشاه جلال‌الدّنیا والدّین[۳] شاه شجاع امیراختیارالدّین حسن قورچی را پیش سلطان اویس و خواستاری دختر کردن

چون پادشاه شاه شجاع معلوم کرد که شاه محمود از لشکر بغداد استمداد می‌نماید خواست که این معنی را باطل گرداند این تدبیر انگیخت که به آن طرف طریق مصافات و مصادقت[۴] مفتوح گرداند[۵] و کریمه‌ئی از آن خاندان به شرف همبستری در عقد نکاح آورد[۶] تا مِنْ‌بعد موادّ فتنه و آشوب منقطع و نزاع مرتفع گردد. چون برادر را مهری نماند در مقام اطاعت و انقیاد ثابت قدم و راسخ گردد و مملکت فارس و عراق و آذربایجان از حرکت لشکر و آسیب قهر سپاه خلاص یابد قرعهٔ اختیار برآن آمد که امیر اختیارالدّین حسن که رضیع دولت و صنیع تربیت بود به کیاست و فرزانگی موی شکافت [۹۰ـ آ] به اتمام آن امر خطیر متوجّه گردد برهمین قرار امیر اختیارالدّین حسن

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: از «ذکر حوادث و وقایع...» تا اینجا ندارد.

۳ـ ت: «پادشاه جلال‌الدنیا والدّین» ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: کره. ۶ـ ت: آرد.

---

(۱) سال ۷۷۰ هـ.ق.

قورچی با اسباب و اهبتی تمام و بیلاک و ارمغانی پادشاهانه از مراکب و نقود و مرصّعینه و جواهر روانه شد.

مضمون رسالت آنکه: چون سلطان را ایّام و اوقات صرف عیش است و جرغامشی، این برادر در حوالی سلطانیّه اقامت نماید تا آن برادر را از آسیب مخالفان دغدغه‌ئی نباشد و اگر نعوذ‌ُبالله ممالک[۱] را دشمنی باز دید آید این برادر به دفع آن اشتغال نماید تا لاینقطع مشرب عیش جانب اخوی مصفّا ماند و سلطان بی‌تفرقهٔ ایّام[۲] در عیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذراند. چون امیر اختیارالدّین حسن به حوالی آذربایجان رسید یکی را از معتمدان خود به رسم پیشروی روانه گردانید. چون ارکان دولت از رسیدن ایلچی آگاه گشتند شرایط استقبال به جای آوردند هرچند اعتقاد درشأن حضرت شاه شجاع وافر بود امّا به واسطهٔ فرط کیاست و فطانت[۳] و خطابت رسول که «اَرْسِلْ حَکیماً وَ لا تُوْصِهِ(۱)» بر قامت استیهال(۲) او چست آمده سبب تعظیم و تکریم او «اَضْعافاً مُضٰاعَفَةً(۳)» شد.

چون شاه محمود از فرستادن امیر اختیارالدّین حسن آگاه گشت وزیر خود خواجه تاج‌الدّین مشیزی را که به حیله و تزویر فرزانه و یگانهٔ زمانه[۴] بود اختیار کرده به جهت خواستاری دختر سلطان اویس به آذربایجان فرستاد و خواجه تاج‌الدّین از شاه محمود تقبّل کرد که این ضعیف چنان سازد بعد ـ قضاءالله تعالی ـ که سلطان اویس امیراختیارالدّین حسن را مخاطب[۵] سازد و در آذربایجان موقوف گرداند و من دختر شاه به عراق آورم. و چون متکفّل امری خطیر شد او را در کلّی امور مملکت و امر رسالت مطلق‌العنان گردانید، اوّلاً رای شاه محمود را بر آن قرار داد که چون با حضرت شاه شجاع تیغ خلاف در میان است از آن جانب طریق[۶] امّیدواری متصوّر نه، بکلّی به جانب سلطان اویس بغداد[۷] ملتجی می‌باید شد و در مقام تواضع و یک جهتی آمدن و اظهار خصوصیّت و خدمتکاری به افراط کردن، تا باشد که این امر کلّی متمشّی شود و

۱ـ ت: مملکت. ۲ـ مول: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: زمان.
۵ـ ت: مخاطف. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد.

(۱) دانایی را بفرست و به او توصیه مکن.
(۲) استیهال: سزاوار و شایسته (دهخدا).
(۳) ← زبده، ج/۲، ص ۹۰۸.

اساس سلطنت و مملکت به قواعد آن پیوند و[1] استحکام پذیرد و قرار برآن شد[2] که هرچه خواجه تاج‌الدّین بنویسد شاه محمود مهرکند. از زبان شاه محمود کتابتی[3] کرد که به حکم «اَلْعَبْدُ وَ مٰافِي يَدِهِ كانَ لِمَوْلاٰهُ» ما زان توییم و هرچه داریم بنده محمود مدّتهاست تا به خدمتکاری آن درگاه منسوب گشته و طوق محبّت و ولا و حلقهٔ عبودیّت و چاکری را زیب و زیور گوش و گردن خود ساخته و به شکر الطاف و اعطاف که متّصل از آن حضرت مشاهده کرده «رَطْبُ اللِّسانِ وَ عَذْبُ الْبَيٰانِ(۱)» است عرصهٔ عراق را آنچه در تصرّف است تملیک حضرت کرده در این باب تملیک نامهٔ مشروع محکوم مسجّل به سجلّ حاکم امور شرعی به اسم حضرت سراپردهٔ عصمت مهد اعلی به عرض خدّام دولتیار و وزراء کامکار فرستاد امّیدوار که شاکر نعمت به حکم «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ*»(۲) به خلعت مزید شرف اختصاص یابد تا بعد الیوم: «مَدىٰ عُمْرِهِ جَرىٰ دَهْرِه(۳)» به اقامت لوازم نیکو بندگی قیام نماید و منتهی همّت و مسعیٰ[4] نهمت آنکه اگر از عمر مهلت یابد عرصهٔ آفاق را به دولت آن حضرت مسخّر گرداند.

و خواجه تاج‌الدّین مرخص شد که منشی پادشاه ملازم باشد و از زبان شاه هرکتابت که صلاح وقت داند در آذربایجان به امرا و وزرا و حجّاب و ایناقان(۴) و محرمان و مخصوصان حضرت بکند و بیلاکات[5](۵) و تنسوقات(۶) بسیار همراه برده بود که به هر که صلاح داند بدهد تا باشد که این امر به اتمام رسد. خواجه تاج‌الدّین با عرضه‌داشت و تملیک نامهٔ عراق عجم[6] و غلبه و شوکتی تمام وعدت و اهبتی کامل و زر و زیور و دوابّ و[7] مراکب و تازی اسبان هامون[8] نورد باد جولان روانهٔ آذربایجان شد. چون به شرف پای بوس مستسعد گشت و بیلاک و ارمغانی عرض کرد و عرضه

۱ـ ت: پیوندد. ۲ـ ت: داد. ۳ـ ت: کتابی. ۴ـ مول: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: «دواب و» ندارد. ۸ـ ت: هماموں.

(*) قسمتی از آیه ۷، سوره ۱۴.

(۱) خوش زبان و نیکو گفتار.
(۲) اگر مرا سپاس گویید بر نعمت شما می‌افزایم.
(۳) عمرش دراز باد و روزگارش مستدام.
(۴) ایناقان : ج ؛ ایناق، ندیم (لغتنامه).
(۵) بیلک/بیلاک : تحفه، هدیه (لغتنامه).
(۶) تنسوقات : هدیه، تحفه (لغتنامه).

داشت و تملیک نامه به عرض رسانید چنانچه در خاطر سلطان اویس و نوّاب و حجّاب پسندیده و مستحسن افتاد. چون خواجه تاج‌الدّین از نخوت و همّت شاه شجاع معلوم داشت به طریقی مستهجن(۱) وجهی اقبح بر خاطر سلطان اویس و نوّاب او رفع کرد و چنان نمود که ملتمس شاه شجاع آن است که بیاید و با پنجاه هزار سوار [۹۰-ب] در سلطانیّه اقامت نماید و پنجاه هزار سوار آذربایجان نیز به تدریج ملازم او شوند تا اگر از جانبی مخالفی حرکت کند به زجر و تعریک و مالش او قیام نماید. از فحوای ملتمس او معلوم می‌شود که بدفعة واحدة طمع در مملکت و لشکر و دختر کرده است و آن زمان که یک دو فصل بدین طریق بگذراند بزودی عرصهٔ مملکت باز باید پرداخت یا سلطنت را وداع ابدی[1] باید[2] کرد تا نفس شریف از آسیب به سلامت ماند و از جانب سلطان قطب‌الدّین محمود آنکه شهریاری در شوکت و سلطانی متمکّن که اگر رستم در روی روزگار بودی به طوع و رغبت حلقهٔ چاکری او در گوش دل کردی و اگر اسفندیار رویین‌تن در قید[3] حیات بودی غاشیهٔ بندگی او بر دوش جان گرفتی خود را به دیگر ممالیک ملحق می‌گردانید و عرصهٔ عراق را بر[4] خدّام مسلّم می‌دارد که مدّت العمر کمر بندگی و نطاق عبودیّت متشمّر دارد و عرصهٔ آفاق را به زخم شمشیر آبدار جهت بندگی حضرت در قبضهٔ اقتدار و اختیار آورد و دیگر باره عرضه داشت کرد که امیراختیارالدّین حسن[5] کلید فارس و نفس ناطقهٔ شاه شجاع است، او را مقیّد می‌باید داشت. چون غلبهٔ ملازم سراپردهٔ عصمت پناه شاهزاده به طریق[6] عراق نزول فرماید در اوّل وهله ممالک عراق کلّی و جزوی تسلیم نموده[7] شاه محمود[8] متوجّه فارس شود و دیگر باره مملکت فارس در تحت تصرّف آورد، بلکه[9] ممالک[10] کرمان و یزد و ابرقوه و تمام عرصهٔ سلطنت به جهت آن حضرت مسلّم گرداند و علی‌الدّوام به جانب امرا و ارکان دولت تردّد و ملازمت می‌کرد و به انواع جذب[11] خاطر حجّاب و نوّاب و ملازمان و مقرّبان و محرمان می‌کرد تا او را در خلوت به حضرت بار حاصل شد. بعد از آن در حضرت به خلوت عرضه داشت که بنده خود را مخصوص این[12] حضرت می‌داند

۱- ت: ندارد. ۲- م و ل: ندارد. ۳- ت: ندارد. ۴- ت: «عراق رابر» ندارد.
۵- ت: ندارد. ۶- ت: طرف. ۷- م و ل: ندارد. ۸- ت: از «ممالک عراق...» تا اینجا ندارد.
۹- م و ل، ندارد. ۱۰- ت: ملک. ۱۱- ت: حدّت. ۱۲- ت: آن.

(۱) مستهجن: زشت، قبیح (غیاث).

و اختیار عراق بنده راست بنده نوعی سازد که در هفته اوّل ممالک عراق کلّی و جزوی به نوّاب حضرت سراپرده عصمت متعلّق شود.

سلطان اویس این کلمات به سمع رضا اصغا فرمود و قرار بر آن شد که شاهزاده را در عقد نکاح شاه محمود آورند. خواجه تاج‌الدّین خواست که پیش از آنکه این عقد استحکام یابد امیراختیارالدّین حسن را ملوم و معاتب[۱] (۱) گردانند. در این ولا امیراختیارالدّین حسن را طلب فرمود. سلطان اویس سؤال کرد که پادشاه شاه شجاع داعیهٔ پیوندی داشت تو را با طبل و علم روانه کردن چه محتاج بود؟ طبل و علم در آذربایجان نبوده و ما[۲] ندیده‌ایم دیگر آنکه در کتابت هیچ از مقام سلطنت و نخوت تنزّل[۳] نکرده و این ضعیف را برادر خطاب کرده اگر تواضعی به زبان قلم فرمودی در سلطنت او چه منقصت[۴] بازدید آمدی من دختر به برادر مشتاق نمی‌دهم به بنده و چاکر می‌دهم. برموجب این مقدّمات که ذکر رفت دختر سلطان اویس را نامزد شاه محمود کردند.

یکی از اکابر که در آن زمان در میان کار بوده حکایت کرد که بعد از آنکه رسولان هر دو برادر در[۵] تبریز پیش سلطان اویس رسیدند و هر یک سعی می‌کردند که التماس ایشان به اجابت پیوندد. امیر اختیارالدّین حسن مردی خویشتن‌دار و بزرگ منش بود و مکتوب پادشاه[۶] چنانچه تقریر کرده آمده در آن طریقهٔ فروتنی و تواضع مرئی نداشته و فی‌الحقیقة حضرت شاه شجاع مدّت العمر با هیچ آفریده فروتنی ننمود الّا در مکتوبات که به امیرصاحب‌قران نوشتی تواضع و فروتنی نمود.[۷] و در مکتوب شاه محمود به خلاف آن اظهار تذلّل و خشوع کرده سلطان اویس ارکان دولت خود را به خلوت طلبیده این معانی به ایشان در مطارحه افکند که صلاح چیست؟ و به کدام برادر[۸] پیوند و خویشی سازیم؟ مجموع بر آن اتّفاق کردند که شاه شجاع به بزرگی و خرد و اختیار از شاه محمود زیاده است امّا محمود در مقام خدمت و چاکری است و دیگر آنکه اصفهان متّصل مملکت ماست چون بدین پیوند اختصاص یابد تمامت عراق ملک

۱ـ ت: معائب. ۲ـ ت: یا. ۳ـ ت: ترک. ۴ـ ت: منصب. ۵ـ م و ل: به.
۶ـ ت: شاه. ۷ـ ت: از «و فی‌الحقیقة...» تا اینجا ندارد. ۸ـ ت: ندارد.

(۱) معاتب: ملامت کرده شده و سرزنش شده (آنندراج).

می‌شود و تاج‌الدّین مشیزی چنانکه نبشته شده است به خلوت راه یافته بود و چنان درنموده که شاه شجاع را غرض از این پیوند مداخلت در ممالک آذربایجان است و داعیهٔ تسخیر این[1] بلاد دارد و دیگر از سلطان اویس تقبّل نموده که دختر [۹۱ـ آ] شاه مظفّر مخدوم شاه، خواهرشاه یحیی و شاه منصور که در آن ایّام رسیده بود از برای سلطان اویس بخواهد و او را به آذربایجان آورد و بدان سبب چنان سازد که شاه یحیی نیز کمر خدمتکاری به نسبت سلطان اویس بسته دارد و سلطان اویس را این معانی مناسب نمود.

بعد از آنکه چندگاه بود که هر روز ایلچیان طرفین به ملازمت می‌آمدند ناگاه بعد از اتّفاق خبر بیرون آمد که دختر را نامزد شاه محمود کردند و با تجمّلی تمام روانه اصفهان گردانید[ند][2] اصحاب اصفهان که بدین مهمّ آمده بودند بر اصحاب شیراز که از پیش شاه شجاع آمده بودند قبّه کشیدند و ایشان به انفعالی تمام از درکریاس سلطان اویس بیرون آمدند.[3] نقل از تقریر خواجه امیر به سلطانیّه که گفت آن روز در آن محلّ حاضر بودم. و ابتدای این حکایت در سنهٔ سبعین است و اتمام آن در إحْدَیٰ[4].

مولانا جمال‌الدّین سلمان که مدّاح سلطان اویس بود قصیده در تهنیت آن سور بگفت و پیش شاه محمود فرستاد این چند بیت از آن قصیده ثبت افتاد و هی هذه:

آسمان ساخت درآفاق یکی‌سور و چه سور — که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور
اجتماعیست منوّر قمری را با شمس — اتصالیست مقرّر ملکی را با حور
مهد بلقیس زمان داشته است ارزانی — به سرا پردهٔ جم دولت تشریف حضور
قطب دین، شاه فلک‌مرتبه محمود که‌اوست — به همه سیرت محمود و محامد مذکور
خواجه تاج‌الحقّ والدّین محمّد الحقّ — سعیها کرد درین باب بغایت مشکور
دُرّی از بحر بزرگی به کنار آوردت — که چنان دُرّ نتوان یافت در اصداف دهور
تومهی از افق پادشهی با تو نمود — که کس آن ماه ندیدست و نبیند به شهور
در سرم بود که بر درگهت آیم به نیاز — کنم آن گوهر منظوم برآن دُرّ منثور
درد پا مانع دردسر من گشت و بدین — چشم دارم که مرا لطف تو دارد معذور

۱ـ ت: آن.
۲ـ ت: «سلطان اویس دلشاد کوچک را با شاه محمود عقد کردند و با تجمّلی به اصفهان پیش شاه محمود فرستاد».
۳ـ م ول: از «و ایشان به انفعالی...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: از «و ابتدای این...» تا اینجا ندارد.

ذکر مخالفت امیرصاحب قران با امیرحسین

امیر صاحب قران تا غایت بر موجبی که ذکر رفت در امور ملک و دولت امیرحسین وظایف مدد و مساعدت و مردانگی به تقدیم می‌رساند و از سر صدق و اخلاص در روی دشمنان او تیغ می‌زد و اعدای او را منکوب و مخذول می‌گردانید و میان ایشان از دیرباز اسباب خویشی و دوستی به انواع موکّد گشته بود و نوبتی که کابلشاه[۱] که امیرحسین او را به سلطنت نشانده بود از او گریخته از شهر کش می‌گذشت. امیرصاحب قران چون معلوم کرد در پی کرده، حیلت‌ها[۲] کرد و او را گرفته پیش امیرحسین فرستاد و به عهد[۳] و شرط دوستی وفاکرده به هیچ وجه در قضایای او تهاون و خویشتن‌داری نمی‌نمود.

بعد از این همه کوشش و جانسپاری بدو پیغام داد که ولایت خود را کوچ کرده(۱) پیش ما آی[۴] که مهمّات موقوف حضور است و پولاد بوقا و خلیل مدد این معنی شده امیرحسین را برقصد و ایذاء امیرصاحب قران می‌داشتند و امیرمؤیّد که داماد امیرصاحب قران بود در حالت مستی پسر جاورچی[۵] را هلاک گردانید و امیرحسین، قاصد فرستاد تا خانهٔ[۶] شیرین بیک آغا را که خواهر خُردتر امیر صاحب قران بود کوچ کنند و امیرزاده جهانگیر را فرستاد و به امیرصاحب قران پیغام داد که امیر موسی را با ایل خود کوچمال پیش ما فرست و تو[۷] به ضبط ولایت مشغول گشته آنجا باش. و می‌خواست که بدین حیلت او را ایمن گرداند. امیرصاحب قران از آنجا که بعدغور او بود در امور از فکر و تدبیر امیرحسین به کلّی و جزوی صاحب وقوف بود امّا به حکم ضرورت اغماض[۸] می‌کرد و بر آن طریق نامستحسن اغضا[۹] می‌نمود. تا بدان رسید که امرا اکثر از او متنفرّ شدند و امیرحسین اگرچه مردی دلیر و بهادری با شمشیر بود، امّا بخیل و ممسک بود و مردم بیشتر بدین سبب از او متنفرّ گشتند و روی گردان شدند.

۱ـ م‌ول: کابلشاه. ۲ـ ت: حیلها. ۳ـ تعهد. ۴ـ ت: فرست. ۵ـ م‌ول: چاورچی.
۶ـ ت در حاشیه: «خانهٔ امیرمؤید». ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: اغماضی. ۹ـ م‌وت: شد.

---

(۱) ظفرنامه علی یزدی: از تلون مزاج خویش و افساد پولاد برغا که خویش او بود و امیرخلیل عهد و سوگند را یکسو نهاده مکر و حیله آغاز کرد و کس فرستاد که از ایل و الوس آن حضرت هرکه را اسمی باشد از کش و آن نواحی کوچانیده به بلخ نقل کنند، ج/۱، ص ۱۴۲.

نظم

بخل عیبیست که صد فضل بپوشاند وجود   کیمیاییست که صد عیب هنر گرداند[۱]

فی‌الجمله، چون امیرحسین دل با مردم متغیّر گردانید و طمع در مال مردم کرده عرض ایشان می‌برد، دلها همه با او متغیّر شد. امرای دولت و ارکان مملکت دامن از مطاوعت او درچیدند و از صحبت او عزلت گزیدند[۲] و امیرصاحب قران را بدین امر عظیم ترغیب می‌کردند و حضرت صاحب قران احتیاط فرموده به تعجیل خوض نمی‌نمود تا مبالغه از حدّ گذشت و گفتند با وجود استحقاق امارت و ایالت و امکان حصول این[۳] رتبت و رفعت کسالت و بطالت خاصّه از آن همّت بلند غرابتی هرچه تمامتر دارد و با[۴] استیهال[۵] شغل و ریاست و سیاست و استطاعت وصول بدان امنیّت تقاعد و تباعد فکیف از آن نفس ارجمند بغایت بدیع و بعید می‌نماید که «دَرْکُ الآمَالِ في رُکوبِ الاهوال(۱)» با[۶] حضرت صاحب قرانی برمخالفت و معادات امیرحسین یک جهت گشته به دلی منشرح و املی منفسح روی به تمشیت کار ملک و دولت آورد و قدم در راه استخلاص ممالک نهاد و دل آن حضرت گواهی می‌داد که امری بزرگ در این قضیّه تعبیه است «لِيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً*»(۲) صَدَقَ ٱللّٰهُ ٱلعَظِيم.

۱ـ م‌ول: این بیت ندارد. ۲ـ م: گزید. ۳ـ ت: آن. ۴ـ م‌ول: تا.
۵ـ ت: استهال. ۶ـ ت: تا.
(*) قسمتی از آیه ۴۲، سوره ۸.

---

(۱) رسیدن به آرزوها در گرو خطر کردنهاست.
(۲) تاکاری که خدا مقرر کرده است واقع شود.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ اِحدیٰ و سبعین و سبعمایه(۱) هجریّة[۱]

حکایت[۲] مخالفت و[۳] محاربت امیرصاحب قران با امیرحسین و لشکر کشیدن پسر او و فتح صاحب قران و مقرّر شدن حکومت و سلطنت[۴] ماوراءالنهر بر آن حضرت با رفعت[۵]

چون امیرحسین، دل با مردم متغیّر گردانید دلهای مردمان نیز با او متغیّر شد و احوال دولت و مملکت بر او بگردید حضرت عزّت ـ جلّ و عَلا ـ می‌فرماید [۹۱ ـ ب] «اِنَّ اللهَ لَایُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّیٰ یُغَیِّرُواْ مَا بِأَنْفُسِهِمْ*» یعنی تا قومی از مردم در احوال و اوضاع خود تغییر نکنند حضرت عزّت ـ جلّ جلاله ـ احوال برایشان متغیّر نگرداند و هر ملک و پادشاه که نیکوخواه خلق بود و مبنای کار خود بر تفقّد خلق و رعایت رعیّت نهد دلها بر محبّت او راسخ گردد و همّتها بر دعا و ثنای او مقصور شود و از اینجا گفته‌اند حکمای ما تقدّم و دُرّ سفته‌اند[۶]:

شعر[۷]

شهر و سپه را چو شوی نیکخواه　　　نیک تو خواهد همه شهر و سپاه

امیرصاحب قران چون تغیّر احوال و تبدّل اقوال او مشاهده فرمود به دیدهٔ فراست درجام جهان نمای ضمیر خود چهرهٔ ملک و دولت او راخراشیده دید و فتور به حواشی احوال او راه یافته.

۱ـ ت: ندارد.　۲ـ ت: ذکر.　۳ـ م‌ول: «مخالفت و» ندارد.　۴ـ ت: ندارد.

۵ـ ت: ندارد.　۶ـ ت: «حکمای ما تقدم در سفته‌اند.» ندارد.　۷ـ ت: نظم.

(*) قسمتی از آیه ۱۱، سوره ۱۳.

---

(۱) سال ۷۷۱ هـ .ق.

امیرحسین می‌خواست که یک جهتان[۱] و حواشی امیرتیمور را از ایشان[۲] جدا کند تا او ضعیف و عاجز شود و امیرموسی نیز از امیرحسین به واسطهٔ حرکتی چند دل دگرگون کرده بود. امیرصاحب قران با او مشورت کرده[۳] گفتند برفعل و قول امیرحسین اعتماد نمانده است و مفسدان در مزاج او[۴] مجال تصرّف یافته‌اند، می‌اندیشم[۵] که ناگاه به سخن ارباب اغراض غدری[۶] کند و مکری اندیشد و قصدی پیوندد. امرای دولت و نوینان مملکت مثل امیر داوود و امیر چاکو با حضرت صاحب قرانی یک دل شده، حسین بیک و الجایتو و امیرحاجی سیف‌الدّین و عبّاس بهادر و آق‌بوقابهادر و شیخ علی بهادر و دولتشاه بخشی و ایلچی بهادر به تبعیّت ایشان، این مجموع نیز بر مخالفت امیرحسین اتّفاق کردند و از اطراف و جوانب نیز بدین معنی اتّفاق نموده[۷] و عاقبت اظهار مخالفت نمودند[۸] امیرعلی یساووری[۹] را که پیشتر امیرصاحب قران دختر خود اکابیکی را نامزد او کرده بود در حالت این مشورت بی‌آنکه او را طلب دارند در آن مجلس حاضر شد، امیرصاحب قران و سایر امرا او را از فکر خود آگاه کردند، او منکرانه ایشان را از آن سخن منع کرد و عقده‌ئی چند پیش ایشان نهاد چنانکه امرا از او متوهّم شدند پس[۱۰] به استصواب و مشاورت یکدیگر او را به یاسا رسانیدند. بعد از آن استعانت از حضرت عزّت ـ جلّ جلاله ـ خواسته با لشکرهای آراسته روی به طرف امیرحسین نهادند و شیخ محمّد بیان به طرف خجند رفته بود امیر هندوی قرقرا(۱) را برعقب او فرستادند[۱۱]. امیرموسی با قول لشکر امیرصاحب قران به خرار[۱۲](۲) رسید از غایت بد دلی از مآل آن حال وهم کرد و نیم شبی با متعلّقان خود ناخبر سوار گشته به طرف سمرقند مراجعت نمود. چون امیرصاحب قران از تخلّف او واقف گشت سیورغتمش اغلان[۱۳] و امیرمؤیّد و حسین[۱۴] بیک و سایر بهادران را به منقلای مقرّر فرموده و[۱۵] خود به قول بایستاد و متوکّلانه از تخلّف امیرموسی هیچ دغدغه به خود راه نداد. چون آن منقلا به

۱ـ ل: جهتیان. ۲ـ ت: او. ۳ـ ل: نموده. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ل: می‌ترسم.
۶ـ ل: فکری. ۷ـ ت: نمودند. ۸ـ ت: «و عاقبت اظهار مخالفت نموده» ندارد.
۹ـ م: یساوری، ت: یساوهی. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: فرستاد. ۱۲ـ ل: خزار.
۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: حسن. ۱۵ـ ل: ندارد.

(۱) ظفرنامه علی یزدی (اورونبانوف) : «هندو قرقره قبجاق»، ص ۱۳۵.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «خزار»، ص ۵۷.

ترمذ رسیدند و سیاهی نمودند، منقلای لشکر امیرحسین، خلیل و هندوشاه و پولادبوقا با دیگر امرا که به اسم منقلای فرستاده بود چون از دور سیاهی لشکر امیرصاحب قران دیدند بی‌آنکه تیری بیندازند منهزم شدند و بی‌توقّف روی به گریز نهادند.[۱] امیر صاحب‌قران در عقب ایشان روانه شد.

در این حال امیرمعظم و سیّد محترم سیّد برکه(۱) که از جماعت سادات مکّهٔ ـ معظّمه زاد[ها] الله شرفاً و تعظیماً[۲] به جهت اوقاف حرمین پیش امیر حسین آمده بود و محصول موقوفات را طلب داشته امیرحسین چون دید که مبلغ و مقدار از آن بسیار می‌شد بدو[۳] نداد و سیّد را التفاتی که مناسب حال سادات بزرگ باشد نکرد. سیّد از آن حرکت رنجیده اجازت طلبید و در این حال با امیرصاحب قران ملحق شد و طبل و علم پیشکش کرد و از روح حضرت رسالت و مرتضی علی ـ علیهما السّلام ـ استمداد آن نموده نفسهای نیکو راند.

حضرت امیر صاحب قران دم و قدم او را مبارک و میمون دانسته[۴] تمامت اوقاف حرمین را به او معاف و مسلّم داشت و تعظیم و عزّت[۵] او تا به حدّی به جای آورد که عالم و عالمیان تا دامن قیامت از آن بازخواهند گفت.(۲)

چون به حدود چغانیان رسید، امیرچاکو را به جهت‌انگیز لشکر سلدوز و لشکر خاصّه خود به ختلان فرستاد و امیرهندو قرقرا که برعقب امیرشیخ [۹۲ ـ آ] محمّد بیان رفته بود بدو رسیده و او را با لشکر بازگردانیده در این محلّ به معسکر همایون پیوست. امیرصاحب قران به شاه شیخ محمّد بدخشانی قاصد[۶] فرستاده بود و لشکر خواسته و امیرحسین اولجای از قندوز رانده بود. در این ایّام او و[۷] امیرالجایتو و شاه بدخشان و شیخ محمّد بیان مجموع در موضع خلم با جمیع توابع و لشکر با[۸] امیرصاحب قران ملاقات کردند و کیخسرو که از امیر حسین گریخته بود هم ملحق شد و جمیع امرا و

۱ـ م و ت: نهاد. ۲ـ ت: شرفها الله تعالی. ۳ـ م: ندارد. ۴ـ ت: داشت.
۵ـ ل: حرمت. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: «او و» ندارد. ۸ـ ت: به.

---

(۱) ظفرنامه علی یزدی: سیّد برکه (برکت) که از عظمای شرفای مکه معظمه بود بی‌قصد وعده و مواضعه در آن منزل همایون به محض اتفاق پیش آمد و طبل و علم که اظهر علامات سلطنت و پادشاهی است مهیّا و آماده هدیه حضرت صاحب قرانی ساخت، ج/۱، ص ۱۴۵.
(۲) برای اطلاع بیشتر ر.ک: ظفرنامه علی یزدی ج/۱، ص ۱۴۶.

سرداران از اطراف و جوانب روی به آستانه امیرصاحب‌قران آوردند و امیر صاحب‌قران برادران نامدار را منقلای ساخته پیش فرستاد. شیخ علی بهادر یاغی را از دور دید حمله کرد و جنگی سخت درپیوست، امّا ظفر نمی‌یافت. خطای بهادر حاضر بود[1] از طرفی دیگر درآمد[2] و دشمن را به اتّفاق از جای برداشته براندند[3] و شیخ علی بهادر در آن مصاف چوپان سربدار را که پشت سپاه امیرحسین بود دستگیر کرده پیش امیرصاحب قران آورد.

ذکر پادشاهی نشاندن سیورغتمش بن خان بن دانشمندچه بن هندو بن تورخان[4] بن ملک بن اوکتای‌قاآن[5] بن چنگیزخان[6]

چون ضابطه مقرّر و قاعدهٔ معیّن است که بی پادشاه که سایهٔ حضرت اله است امور مملکت انتظام نپذیرد و قواعد سیاست و عدالت استقامت نیابد[7] و هرگاه که پادشاهی مستقل[8] از دودمانی بزرگ که شایستگی سلطنت ایشان ظاهر باشد نباشد هرج و مرج به حال[9] عالم راه یابد و کارها از حدّ نسق و نظام بیفتد نه سپاه را پشت و پناهی[10] بود و نه رعیّت را ملجأ و ملاذی باشد و چون شخصی متعیّن این[11] منصب جلیل[12] را لایق آید و متقلّد امور ایالت شود از جوانب و اطراف مفسدان قطع طمع کرده، سر بر جادّهٔ اطاعت و فرمانبرداری نهند و قصّه[13] بنی‌اسراییل شاهد این دعوی است که چون مملکت ایشان از پادشاهی متعیّن خالی شده بود و با وجود آنکه یوشع بن نون[14] پیغمبر درمیان ایشان بود و به روایتی شمعون و به روایتی اشمویل این التماس نمودند که «اِبْعَثْ لَنَا مَلِكاً نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ[*]» یعنی ما را ملکی تعیین کن تا پشت و دل ما به او قوی شود و با کفّار و دشمنان دین جهاد کنیم. بنابراین چون امیرصاحب قران قواعد دین و دولت را به ضرب بازوی مردی و یمن طالع مسعود و موافقت تقدیر با تدبیر و وقوع اتّفاقات حسنه مستحکم گردانید[15] خواست که احیای خاندان چغتای کرده

۱ـ م‌ول: «حاضر بود» ندارد. ۲ـ ت: حمله کرد. ۳ـ ت: براند. ۴ـ ت: بورخان. ۵ـ ت: خان.
۶ـ ت: «چنگیزخان» ندارد. ۷ـ م‌ول: نپذیرد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: پناه.
۱۱ـ ت: آن. ۱۲ـ ت: خلیل. ۱۳ـ ت: قضیه. ۱۴ـ م‌وت: ندارد. ۱۵ـ م‌ول: کرد.
(*) قسمتی از آیه ۲۴۶، سوره ۲.

صحّت نظر دوربین پادشاه بزرگ چنگیزخان را که چغتای به قراجاربرلاس سپرد که از معدود فرزندان چنگیزخان و[۱] جدّ بزرگوار امیرصاحب قران بود بعد از انقراض[۲] قرنها بر عالمیان روشن گردانید با نوییان و امرا مشورت کرده پادشاه سیورغتمش را که بی‌سببی امیرقزاغن قصد پدرش[۳] کرده بود از بهر پادشاهی الوس چغتای تعیین فرموده به طالعی سعد و روزی مبارک و ساعتی میمون در موضع اربور[۴](۱) بر سریر مملکت پادشاهی نشاند و آنچه فراخور چنان[۵] مجلسی[۶] باشد از ترتیب و آلت و آیین[۷] پادشاهی مرتّب فرمود و چند روز در عیش و کامرانی به سرآوردند و راه یوسون و یاسا قواعد قدیم مجدّد فرموده باز به ترتیب لشکر و آراستن سپاه مشغول شده با شوکت و عظمتی هرچه[۸] تمامتر[۹] به جانب امیرحسین توجّه فرمود. چون این خبر منتشر شد لشکرها از اطراف جمع شدند و زنده حشم نیز برسید به اتّفاق از اطراف و جوانب قلعهٔ بلخ را در میان گرفتند از اندرون قلعه سوار و پیادهٔ بسیار بیرون آمدند و جنگ انداختند[۱۰] و در آن روز امیرزادهٔ جهان، پرتو آفتاب عدل و احسان دُرّ دریای شهریاری و افسر گوهر بختیاری، عمرشیخ بهادر که فرزند دلبند امیرصاحب قران[۱۱] بود در سنّ شانزده‌سالگی روی به دروازه آورد و هرچند منع کردند مفید نبود و الحقّ در آن سنّ دادمردی و مردانگی داده دشمنان را در شهر کوفت. امّا آخرالامر تیری برپای مبارکش رسید و مجروح گردانید، استادان جراح جای زخم را داغ کردند و او ازکمال مردانگی و غیرت، آه نکرد و چین در ابرو نیاورد و چون شب درآمد لشکرش[۱۲] از طرفین[۱۳] بازگشتند و صبح صادق باز طبل جنگ فروکوفتند و مردان جنگی دروازه گشوده بیرون آمدند و جنگ در پیوستند تا به مرتبه‌ئی رسید که جویهای خون در معرکهٔ کارزار [۹۲-ب] روان شد و سرسرکشان چون گوی در خم چوگان بلا افتاد.

۱- م‌ول: «از معدود فرزندان چنگیزخان و» ندارد. ۲- ت: انقضای.
۳- ت: «پدرش را بی‌سببی امیر قزاغن قصد کرده بود». ۴- ل: ارنود. ۵- ت: آن.
۶- ت: مجلس. ۷- ت: ندارد. ۸- ت: ندارد. ۹- ت: تمام.
۱۰- ت: انداخته. ۱۱- م: قران صاحب. ۱۲- ت: لشکر. ۱۳- م‌ول: «از طرفین» ندارد.

---

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «اریوز»، ص ۵۸، ظفرنامه علی یزدی : «قلعه اربز»، ج/۱ ص ۱۴۹، مطلع : «اربز»، ص ۴۱۷.

شعر

دهـاده بـرآمـد ز هـر دو سپاه		جـهان شـد ز گَـردِ سواران سیاه
ز کشـته هـمه دشت آوردگـاه(۱)		سر و دست و پا بود و تیغ و کلاه(۲)

چون حال بدین مقام رسید، امیر حسین عاجز شد و در چنین حالی آن قوّت نفس نداشت که مال را سپر سر و جان و عِرض خود گرداند و همّت آن نه که یک درم به هیچ آفریده دهد.

شعر

چو داری ز شمشیرزن زر دریغ		دریغ آیدش دست بردن به تیغ

لاجرم اکثر[۱] لشکر متنفّر[۲] گشته[۳] و با او دودل شدند[۴] و از غـایت خـوف در حـصار دربست و به حقیقت در دولت برخود بسته گردانید. امیرصاحب قران پیغام فرستاد که اگر جان می‌خواهی به پیمان[۵] وفاکن. امیرحسین تضرّع نمود و گفت از امارت و دولت و ملک و مال درگذشته‌ام، راه من گشاده فرمای تا بیرون آیم و به جانب کعبهٔ مکرّمه[۶] روم. امیرصاحب قران در جواب[۷] فرمود که دولت تو برگشته است و روز تو به آخـر رسیده جز بیرون آمدن و تسلیم شدن چاره نیست.(۳)

آخرالامر بعد از تردّد رسل و رسایل قرار برآن گرفت که روز دیگر بیرون آید و در امان باشد. امیرحسین برآن اعتماد نکرد و در شب با دو نوکر از قلعه بیرون آمـد و گریزگاهی می‌خواست آن دو رفیق را نیز به چیزی مشغول کرده از ایشان بگریخت و بربالای مناره برآمد و آنجا[۸] پنهان شد. امّا چون اجل رسیده بود حیلت و دفع[۹] سـود نداشت. و از غرایب اتّفاقات آنکه شخصی را اسبی گم[۱۰] شده بود و در طلب آن به هر

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: متفرّق. ۳ـ م‌ول: شدند. ۴ـ م‌ول: گشتند.
۵ـ ت: همان. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م‌ول: «در جواب» ندارد.
۸ـ م‌ول: ندارد. ۹ـ م‌ول: «و دفع» ندارد. ۱۰ـ م‌ول: ضایع.

(۱) مطلع: «آن کارزار»، ص ۴۱۸.
(۲) همان: «افتاده زار».
(۳) ظفرنامه علی یزدی: «حضرت صاحبقرانی ملتمس او را مبذول داشته بفرمود که هیچ آفریده معترض او نشود تا بیرون آید و هر جا که خواهد برود، امیرحسین دیگر باره پیغام فرستاد که فردا بیرون می‌روم و دلخواه آن است که عهد کنید که کسی قصد جان من نکند، حضرت صاحب قران برحسب دلخواه او عهد کرد. ج/۱، ص ۱۵۱.

طرف می‌گردید، فکر کرد که بالای مناره برآید[۱] و در صحرا احتیاط کند. چون بر بالای[۲] مناره برآمد، امیرحسین را دید و بشناخت، بیچاره از خوف و خطرجان مشتی مروارید بدو بخشید و سوگند داد که راز[۳] مرا فاش نگردانی و اگر عمر وفا کند و روی دولت بازآید با تو نیکوییها کنم و ثواب آخرت خود خدای تعالی می‌داند. آن شخص به سوگند و عهد او را ایمن گردانید و فی‌الحال فرود آمده به حضرت امیرصاحب قران آمد و صورت حال معروض گردانید. چون این خبر شنودند امرای دولت سوار شده و پیادگان روان کرده اطراف مناره را[۴] فروگرفتند و او را به قهر و جبر فرود آوردند و دست بسته به خدمت امیر صاحب قران حاضر گردانید.

شعر[۵]

سری که گردن از اَمرت کشید گردونش　　　برآستان تو اکنون کشان کشان آورد

امیرصاحب قران از آنجا که مکارم ذاتی و شناختن حقوق صحبت و رعایت سوابق خدمت بود، می‌خواست که از خون او درگذرد. در این حال کیخسرو زانو زده خون برادر دعوی کرد. امیرصاحب قران در آن[۶] تعلّل می‌فرمود[۷] و در این اثنا گریه بر وی غالب شد و می‌خواست که حقوق صحبت را مرعی دارد. امیرالجایتو به گوشهٔ چشم به امیر مؤیّد و کیخسرو اشارت کرد، غلو کردند[۸] و مشورت ناکرده او را به قصاصگاه بردند و به یاسا رسانیدند و پادشاهی که او نشانده بود با دو پسر[۹] در عقب او به همان راه به عالم عدم فرستادند(۱) آری: «وَتِلْکَ ٱلْأَیَّامُ نُدَاوِلُهَا بَیْنَ ٱلنَّاسِ*»(۲) علم دولت هر روز بر بامی می‌زنند و خطبهٔ سعادت و فیروزی هر هفته به نامی می‌خوانند. این واقعه در رمضان سنهٔ اِحدیٰ و سبعین و سبعمایه بود.[۱۰]

چون بساط دولت او را در نوشتند شادروان عزّ و جلال امیرصاحب قران را

۱ـ ل: برآمد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ل: سرّ. ۴ـ م: از «برآید و در صحرا...» تا اینجا ندارد.
۵ـ م: ندارد، ت: بیت. ۶ـ م و ل: این. ۷ـ ت: می‌نمود. ۸ـ ت: کرد.
۹ـ ت: در حاشیه آمده است. ۱۰ـ ت: ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۱۴۰، سوره ۳.

---

(۱) در بارهٔ امیرحسین و افول پادشاهی او، ر.ک: ظفرنامه علی یزدی: ج/۱، ص ۱۵۴.
(۲) این روزها را میان مردم جابجا می‌کنیم.

برآسمان رسانیدند و منشیان قضا و قدر منشور «إِنَّا جَعَلْنٰکَ خَلِیفَةً فِی ٱلْأَرْضِ*»(۱) از دیوان «لَایُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ**»(۲) به اسم شریف او نوشتند و به طغرای «تُـؤْتِی الْـمُلْکَ مَنْ تَشَآءُ***»(۳) رسانیده زمام حلّ و عقد عالم در کف کفایت او نهادند که «قُلِ ٱللَّهُمَّ مٰلِکَ ٱلْمُلْکِ تُؤْتِي ٱلْمُلْکَ مَن تَشَآءُ وَ تَنْزِعُ ٱلْمُلْکَ مِمَّن تَشَآءُ وَ تُعِزُّ مَن تَشَآءُ وَ تُذِلُّ مَن تَشَآءُ بِيَدِکَ ٱلْخَيْرُ إِنَّکَ عَلَىٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ****»(۴) سایق قضا به تازیانه قدر اسب دولتش را در میدان ظفر می‌راند و راید[۱] اقبال به استقبال آمده این بیت می‌خواند :

شعر[۲]

خدایگانا ایزد تو را فرستادست — که چارحدّ جهان آنِ تست رو بستان
گواه دعوی ملکت زبان شمشیرست — برای دعوی خود آن گواه می‌گذران

چون قضیّه امیرحسین به اتمام رسید و مملکت بلخ در تحت تسخیر درآمد، قلعه و حصار را ویران کردند و عمارتها را از بیخ برکندند و لشکر از اطراف دست غارت برگشودند و غنیمت بسیار گرفتند و آوازهٔ این فتح در عالم منتشر گشت. جهانیان از این قضیّه حسابها برگرفتند و آوازهٔ صاحب قرانی او در آفاق شایع شد. آنگاه برآب آمویه پل بسته گذر فرمود و به جانب کش رفت[۳] بعد از چند روز که آنجا گذرانید عازم سمرقند شد. چون بدانجا رسید در محلّ عزّ و مقام انس قرار گرفته به عمارت قلعه و حصار و سرایهای نامدار امر فرمود مهندسان و بنّایان[۴] برحسب فرمان خانه‌های زرنگار ساختند و مواضع [۹۳-آ] پادشاهانه پرداختند.[۵] و چون مملکت در تحت تصرّف امیرصاحب قران آمد به اتّفاق امرا و نویان سریر ملک و پادشاهی به وجود پادشاه جهان سیورغتمش خان به تجدید بار دیگر مزیّن فرمود و به عشرت و عیش آن سال گذرانیدند. والسّلام.[۶]

۱ـ ت: رایت. ۲ـ ت: بیت. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: بانیان.
۵ـ ت: پرداخته. ۶ـ م‌ول: از «و به عشرت....» تا اینجا ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۲۶، سوره ۸. (**) قسمتی از آیه ۲۳، سوره ۲۱.
(***) قسمتی از آیه ۳۶، سوره ۳. (****) آیه ۲۶، سوره ۳.

(۱) ما تو را خلیفه روی زمین گردانیدیم.
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۹۹.
(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۶.
(۴) ←

ذکر وفات ملک معزّالدّین حسین[۱]

و در این سال ملک مرحوم معزّالحقّ و الدّین حسین را در هرات ـ صانهاالله عن‌الآفات ـ[۲] عارضه‌ئی صعب روی نمود چنانکه دست طبیب[۳] از دامن مداوات او کوتاه شد و آثار ضعف و امارات موت در خود مشاهده کرد و دریافت که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب مظلم قصد پرواز[۴] عالم عِلْوی دارد، به استحضار ارکان دولت و اعیان حضرت خویش فرمان داد و گفت: اکنون که[۵] نوبت به انقضا کشید و زمان به انتها رسید، چنان خواهم که رعایا که ودایع آفریدگارند ـ جلّ جلاله و عمّ نواله ـ در معرض هرج و مرج نیفتند و حقّ به موضع استحقاق قرار گیرد. در باب ولایت عهد و تفویض ایالت اثری مرضی[۶] که به مقصود مُفْضی(۱) باشد نموده شود. غیاث‌الدّین پیرعلی که فرزند ارشد بود ولیعهد خود گردانید و امداد کرامات دربارهٔ او مبذول داشت و اعیان دولت و ارکان مملکت و سایر رعات و رعیّت را در موالات و مطاوعت او رغبت و تحریص نمود و کافّهٔ خلق را از وضیع و شریف در امتثال[۷] اوامر او مبالغتی عظیم و تأکیدی بلیغ کرد و قبل از آن پسری دیگر که از خاتون قوم ارلات داشت، ملک محمّد که او را امیر خرد می‌گفتند قلعهٔ سرخس بدو داده بود و آن ناحیت بدو گذاشته، وصیّت فرمود که همچنان بدو مسلّم دارند و میان برادران مادّهٔ[۸] نزاع مرتفع گردانند[۹] و غیاث‌الدّین پیرعلی را وصیّت فرمود که اگر خواهی که تقدیم محلّ و تقریب مکانت و تمهید ارباب حرمت دربارهٔ تو مضاعف شود و رعیّت را رغبت بر مطاوعت و موافقت تو مقصور گردد و نواصی دولت و سپاهی مملکت در قبضهٔ اقتدار آوری[۱۰] و از ملوک آفاق به مکارم اخلاق مستثنیٰ شوی البتّه البتّه از ظاهر شرع تجاوز نکنی و بر امر معروف و نهی منکر مواظبت و مداومت نمایی چه در قبیلهٔ ما تجربه به تحقیق پیوسته است که هرکس مرتکب معاصی شود و بر محرّمات اقدام نماید دولت پشت بر وی کند و نکبت روی بدو آورد.

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: «صانها الله عن الافات» ندارد. ۳ـ ت: اطبّاء. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: قرضی ۷ـ ت: امثال. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: گردانید.
۱۰ـ م‌ول: از «و نواصی دولت...» تا اینجا ندارد.

(۱) مفضی: رساننده، مباشرت کننده (لغتنامه).

شعر

نصیحت گوش کردن نیک بختیست خنک آن کو نصیحت گوش دارد
کسی پند خردمندان کند گوش که خطّ از رأی و عقل و هوش دارد

***

بدو گفت ملکی چنین نامدار که هست از ملوک جهان یادگار
به فرزانگی کردم و داوری درانگشت تو همچو انگشتری
تو نیز آنچه آیین حزمست و رای به جای آر تا دیرمانی به جای

پس مکتوب عمرش به ختام اجل محتوم مختوم گشت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایّام در سرآمد و از مجامع انس به حدایق قدس انتقال یافت و به ندای «اِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً»(۱) به دارالخلد شتافت و نفس نفیس[۱] آن خسرو کامکار از مرحلهٔ فنا به منزل بقا رسید و از دار غرور به سرای سرور آرمید. این واقعه در سیم ذیقعدهٔ سنهٔ احدیٰ و سبعین و سبعمایه بود.

یکی از فضلای هرات این رباعی در تاریخ وفات[۲] ملک معزّالحقّ و[۳] الدّین حسین کرت[۴] گفته است.

رباعی

تاریخ وفات شاه اسلام پناه سلطان جهان معزّدین ظلّ اله
چون برخوانی زثالث(۲) ذوالقعده(۳) معلوم شود ز طیّب‌الله ثراه(۴)

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت‌وم: ندارد.

(*) آیه ۲۸، سوره ۸۹.

---

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۵۹.
(۲) موادالتواریخ: «ثالث»، ص ۲۶۲.
(۳) موادالتواریخ: «ذیقعده» همان.
(۴) مادّه تاریخ وفات ملک معزّالدّین ابوالحسین در مجمل فصیحی ص ۱۰۲، ذیل وقایع سال ۷۷۱ ه. ق چنین آمده است:

بر دال دعا چو بر نهی یک نقطه تاریخ وفات خسرو غور شود

و در مسجد جامع هرات(۱) به گنبدی که در شمال مسجد است و مرقد سلطان مرحوم غیاث‌الدّین محمّد بن سام بن حسین غوری بود، آن شاه با داد و با آفرین به پهلوی او دفن کردند.

شعر

تو گفتی کـه آن شـاه والا نـژاد — خـود از مـادر دهـر هـرگز نـزاد
چنین است آیین گـردنده دهـر — گهی نوش بخشد بدان گاه زهر[۱]

سرانجام حیات اگرچه بسیار بپاید زوال است و عاقبت امور اگرچه به انواع سرور گذرد[۲] البتّه[۳] انتقال، درپی هر مِنْحَتی(۲) محنتی روی نماید و آغاز هر حیاتی به انجام وفایی منقضی گردد. بر ارباب خرد پوشیده نیست که عرصهٔ دنیا دار[۴] فناست و مقیمان ساحت آن خرابه بر شرف انتقال‌اند و ساکنان بساط این ویرانه بر جناح ارتحال و به یقین بی‌گمان بقا در این محلّ محال[۵].

بیت

چیست دنیا سرای آفت و شرّ — خانهٔ مـحنت و مکـان ضـرر
نیست با وی وفا و یاری یـار — دیـــده و آزمـــودهٔ بســـیار

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: که بخشد به رغبت ستاند به قهر. ۳ـ ت: گذارد.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ندارد.

(۱) مسجد جامع هرات: مسجد مابین دروازهٔ خوش و هرات واقع شده و موضعی که مسجد در آن بنا شد از بهترین نقاط شهر است. به همین جهت مسجد را در وسط شهر ساخته و در محل مزبور بنا کرده‌اند. بانی اول مسجد سلطان ابوالفتح محمّد سام بود و قبل از اتمام درگذشته و پس از وی پسرش سلطان غیاث‌الدّین محمود در پانصد و نود و هفت آن را به اتمام رسانید. و در حملهٔ مغول رو به خرابی نهاد و ملک غیاث‌الدّین کرت به مرمّت آن کوشید و پس از آن معزّالدّین در تزیینات آن مبالغه کرد. بعدها امیر جلال‌الدّین فیروز شاه در آن مرمّتی کرد و در زمان سلطان حسین میرزای گورکانی که مسجد رو به خرابی رفته بود، امیر علی شیر وزیر سلطان حسین‌میرزا در سال ۹۰۳ هـ. ق. به طرزی بهتر و عالی‌تر از اول بنا کرد و در تزیین آن بسیار کوشید و در مادّه تاریخ آن قطعاتی گفته‌اند که از همه صحیح‌تر «مرمّت کرد» می‌باشد. موضعی که مسجد در آن بنا شده ۷۲۷ ذرع مضروبی و مشتمل بر ۴۲۷ ذرع مضروبی و مشتمل بر ۴۶۰ گنبد و ۱۳۰ رواق و ۴۴۴ پیل پایه است. ج/۴، صص ۱۲۲- ۱۲۴. اعتمادالسلطنه، محمدحسن بن علی، مرآت البلدان، به کوشش پرتو نوری علاء‌محمدعلی سپانلو، تهران، اسفار، ۳۶۴ ج/۴ صص ۴-۲۲.
(۲) منحت : عطا و بخشش (دهخدا).

بر مقتضی آیهٔ کریمهٔ[۱] [۹۳ـب] «كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ*»(۱) عمر مخلّد و بقای سرمد هیچ کس را نداده‌اند و هیچ متنفّس را زندگانی جاوید نبخشیده «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ يَمْحُوا اللّٰهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ**»(۲) حقّ عزّ شانه روح مطهّر آن ملکِ ملک‌صفات[۲] به مجاورهٔ ملایک آسمانی مکرم گرداناد.

در این سال از ممالک آذربایجان دختر سلطان اویس را با تجمّل و زینتی بی‌اندازه به عراق آوردند پیش شاه محمود، و ایلچی شاه شجاع امیرحسن آقا منفعل از آذربایجان به فارس مراجعت نمود و مادّهٔ وحشت میان شاه شجاع و سلطان اویس ازدیاد پذیرفت و هم در این سال شهزاده شیخ حسن، که پسر بزرگتر سلطان اویس بود، دختر قاضی شیخ علی را بخواست و به تبریز تمام کردند. چنانکه مدّت یک ماه اهالی آذربایجان به طوی و عشرت مشغول بودند.

در خریف همین سال در ممالک آذربایجان وبایی عام شد بتخصیص در دارالسّلطنهٔ تبریز، چنانچه گفتند قریب سیصد هزار آدمی در آن وبا فرو رفت و چون به آخر شد هیچ معلوم نبود که کسی کم شد یا نه.[۳]

ذکر حکومت ملک غیاث‌الدّین پیرعلی و مخالفت با برادر[۴]

ملک معزّالحقّ والدّین حسین در حال حیات سرخس را به پسر خردتر داده بود و در حالت مرض وصیّتی بسیار فرمود که می‌باید میان برادران نزاع نشود و با غیاث‌الدّین پیرعلی گفته که قطعاً متعرّض آن طرف نشود و به حال و معاملات سرخس توقّعی نکند. ملک غیاث‌الدّین بعد از استقرار[۵] بر سریر حکومت دارالملک هرات، خطّهٔ سرخس را همچنان بر موجب وصیّت پدر به برادر مسلّم داشت و چندگاه مجاری امور بر این نسق استمرار پذیرفت. امّا اصحاب اغراض که زبانشان بریده باد[۶] قاعدهٔ الفت و مؤاخات[۷] را

۱ـت: «آیه کریمه» ندارد. ۲ـت: شعار. ۳ـم‌ول: از «دراین سال از ممالک آذربایجان...» تا اینجا ندارد.
۴ـت: «ذکر مخاصمه پسران ملک معزالدّین حسین و لشکر از هرات به سرخس» در ذیل وقایع سال ۷۷۳ آمده است. ۵ـت: استوار. ۶ـت: به وساس نزعات القای تحاسد و تافل نمودند. ۷ـت: مودت.
(*) آیه ۲۶، سوره ۵۵. (**) قسمتی از آیات ۳۸ - ۳۹، سوره ۱۳.

(۱) هر چه بر روی زمین است دستخوش فناست.
(۲) هر امری را زمانی مکتوب است. خدا هر چه را بخواهد محو یا اثبات می‌کند و اُمُّ‌الکتاب نزد اوست.

متزلزل گردانیدند و خار[۱] تسویلات(۱)[۲] در راه موجودات مودّت و مصافات اندا[ختند] و جادّهٔ واضح مواخات را تاریک ساختند تا آزرم و شفقت برادری به مناقشت ملک و مهتری زایل گشت. اگر نیک‌خواهان اقامت، مراسم نصح و مدارات و ادای حقوق مواخات تقدیم می‌نمودند اصحاب اغراض به وسیله القای اکاذیب چهرهٔ وداد می‌خراشیدند و دشمنان دوست نمای که شیاطین‌الانس عبارت از ایشان است از طرفین طریق مخالفت را آسان در نظر می‌آورد[ند] تا دوحه وفاق به شجرهٔ خلاف مبدّل شد، و ملک محمّد نیز دم [از] استقلال و استبداد زد و نام ملک غیاث‌الدّین از خطبه و سکّه بینداخت. ملک غیاث‌الدّین لشکری جمع گردانید و متوجّه سرخس شد در روزی که کفهٔ میزان طیار شد و حریف خریف به سهیل میل انحراف از جادّهٔ اعتدال هوا کرد:

شعر

استاد[۳] زرگر مهر بگشاد دست و بازو افکند خردهٔ زر در کفهٔ ترازو

با لشکری گران و حشمتی بی‌پایان متوجّه سرخس شد و ملک محمّد استعداد حرب را آماده گشته به مقابلت مقاومت نمود و ملک غیاث‌الدّین سرخس را محاصره کرد و این قضیّه به تطویل انجامید و هوا بغایت سرد شد چنانکه جمعی که در آن سفر بوده‌اند حکایت می‌کردند که آفتابه‌ئی که در آن[۴] اندک آبی بود از سرما بترکید و بسیاری از اکابر را بعضی اعضاء از سرما نقصان تمام پذیرفت و از عجزه و خدّام خلایقی[۵] هلاک گشتند.

بعد از زحمت و مشقّت بسیار سفرا در میان شدند و بر صلح قرار دادند. ملک محمّد از سرخس بیرون آمد و برادر را سلام کرد. امّا میان ایشان زیادت صحبتی دست نداد. به مجرّد[۶] ملاقات به سرخس معاودت نمود و ملک غیاث‌الدّین به جانب هرات مراجعت کرد.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: خلاف. ۳ـ م: ستاد. ۴ـ م و ل: او.
۵ـ ل: جمعی خلایق. ۶ـ ت: بعد از.

(۱) تسویلات: فریب و اغوا (لغتنامه).

ذکر قضایای ملک غیاث‌الدّین پیرعلی با خواجه علی مؤیّد سربدار(۱)

ملک غیاث‌الدّین را مملکتی موروثی بدست افتاد. به موافقت طالع و زمان و مساعدت بخت روزگار می‌گذرانید و در احداث ایّام و اضغاث احلام(۲) روزی به شبی و شبی به روزی می‌آورد و از کاسات مراد دور شادکامی ورطل دوستکامی می‌نوشید، سرخوش روزگار و مست کار و بار و فارغ از خمار لیل و نهار می‌بود.[۱] در آن تاریخ خواجه علی مؤیّد چنانچه در قصّه سربداران شرح داده آمده است، مملکت خراسان از بسطام تا فرهادجرد در تحت تصرّف آورد و خطبه و سکّه آن مواضع[۲] به نام خود کرد و اظهار مذهب تشیّع و دعوی محبّت خانوادهٔ رسول[۳] ـ علیه‌التحیّة والسّلم[۴] ـ کردی و در آن باب غلوّ نمودی و [مردم] مدّتی مدید اسبی آراسته هر روز می‌کشیدند که امام ظهور خواهد کرد و مهدی ـ علیه سلام الله[۵] ـ بیرون می‌آید و این[۶] اسب از برای او زین کرده‌ایم، و مردم سبزوار اکثر شیعه مذهب باشند و مردم اصلی نیشابور اکثر سنّی پاک[۷] باشند. فامّا در آن ایّام چون حاکم شیعی[۸] بود ایشان نیز اظهار تشیع می‌کردند. قلعهٔ فرهادجرد را ملک معزّالدّین حسین عمارت کرده بود و چند کرّت قصد نیشابور و کوتوالی [آن][۹] کرده[۱۰] سربداران لشکری فرستادند قلعه را نتوانستند گرفت امّا خرابی چند کرده به ولایت خود معاودت نمودند[۱۱]. ملک غیاث‌الدّین را نیز داعیهٔ [۹۴ـ آ] تسخیر نیشابور شد[۱۲] و سبب دیگر آنکه ملک غیاث‌الدّین حنفی و سنّی مذهب بود و خواجه علی مؤیّد را به مذهب تشیّع و روافض نسبت می‌کردند[۱۳] و دانشمندان هرات بتخصیص[۱۴] نظامیّه فتوی بر این موجب می‌دادند که بر ملک اسلام واجب است که دفع آن طایفه کند و مدعی ملک غیاث‌الدّین آن بود که جهت تعصّب مذهب لشکر می‌کشد.

۱ـ م‌ول: از «سرخوش روزگار...» تا اینجا ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: اهل بیت.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: «علیه سلام‌الله» ندارد. ۶ـ ت: آن. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: «خواجه علی مؤیّد حاکم نیشابور بود». ۹ـ م‌ول: «و کوتوالی» ندارد.
۱۰ـ ت: نشانده. ۱۱ـ م‌ول: «سربداران لشکری فرستادند...» تا اینجا ندارد.
۱۲ـ ت: چون صورت این واقعه به ملک غیاث‌الدّین رسید خواست که به انتقام آن لشکر نیشابور کشد.
۱۳ـ ت: می‌گردانیدند. ۱۴ـ م‌ول: «هرات بتخصیص» ندارد.

(۱) ت: «ذکر وقایع که میان ملک غیاث‌الدّین و خواجه علی مؤیّد بود» در ذیل وقایع سال ۷۷۵ آمده است.
(۲) اضغاث احلام: خوابهای شوریده و پریشان که تعبیر درست نداشته باشند (دهخدا).

بنابراین مقدّمات در شهور سنة المذکور[1] لشکری ساخته گردانید و متوجّه نیشابور شد و چون خبر توجّه ملک بدیشان رسید خواجه علی مؤیّد مردان سپاهی خود را از سبزوار بیرون فرستاده روانۀ نیشابور گردانید و در استحکام شهر مبالغه تمام نمود. چون ملک غیاث‌الدّین به ظاهر نیشابور رسید در اوایل مردان[2] ایشان از دروازه بیرون می‌آمدند و در کوچه‌باغها[3] جنگ می‌کردند. بعد از چند روز از آن عاجز آمدند دروازه‌ها[4] محکم فرو بسته از پس دیوار به ممانعت و مقاتلت می‌کوشیدند. این قضیّه امتدادی یافت و مقصودی بر آن مترتّب نشد. نوّاب ملک صلاح چنان دیدند که به جانب هرات مراجعت نمایند و سال دیگر بگاه‌تر عازم آن سفر گردند و آن مهّم به اتمام رسانند. اندک خرابی کردند و به دارالملک هرات معاودت نمودند[5]. باز چون فصل زمستان به آخر رسید، صحن باغ و راغ دیبائی هفت رنگ بپوشید و روی کوه و صحرا رشک نگارخانۀ چین شد:

شعر[6]

از خاک برانگیخته شد لعل و زمرّد   با باد برآمیخته شد مشک و قرنفل

به احضار لشکرها مثال داد و در مدّتی اندک لشکری بسیار با ساز و وسیلتی[7] بی‌شمار کسوت محاربت و سلاح مقاتلت راست کرده و اسباب مصاف و امور هیجا نظم و ترتیب داده همه به وفور آلت و شوکت غرور یافته و به کثرت عدد[8] و اهبت کوه و صحرا گرفته، متوجّه نیشابور گشتند و از آن طرف خواجه علی مؤیّد، مردم خود را دلداری نموده جمعی را به محافظت نیشابور نامزد گردانیده بود که هر یک به نوک ناوک در شب تار سینه مور و دیدۀ مار بدوختندی.

شعر

همه سپر تن و شمشیر دست و تیرانگشت   همه سپه‌شکن و دیوبند و شیرشکار

جنگ را ساخته و حرب را آماده گشته، ایشان را به نیشابور فرستاد و خود به سبزوار ساکن بود. اگرچه[9] عرصۀ مملکت خواجه علی مؤیّد وسعتی زیادت نداشت فامّا[10] آن

۱ـ ت: «در شهور سنة‌المذکور» ندارد. ۲ـ ت: اسفاهیان. ۳ـ ت: باغ.
۴ـ ت: بعد از آن دروازه‌ها. ۵ـ م: نمود. ۶ـ ت: بیت. ۷ـ ت: «و وسیلتی» ندارد.
۸ـ ت: عدت. ۹ـ م و ت: چند. ۱۰ـ م و ل: ندارد.

مقدار که تعلّق به دیوان او گرفت معمور گردانید و متوطّنان و اهالی سبزوار با توابع و لواحق در زمان دولت او مرفّه به فراغ بال و حال روزگار می‌گذرانیدند و[۱] هر چه از مال مملکت او حاصل می‌شد مجموع به اسفاهیان خود می‌داد[۲] به حقیقت از حکّام سربدار هیچ یک برابر او نبودند و او شمع و چراغ آن مردمان بود. در این کرّت[۳] که ملک غیاث‌الدّین متوجّه نیشابور گشت، خواجه علی مؤیّد اهالی نیشابور را وعده‌های بسیار داد و ایشان را بر جنگ حریص گردانید و به جهت ایشان مدد فرستاد، فامّا بنفسه در سبزوار ساکن شد و چون ملک غیاث‌الدّین به[۴] نیشابور رسید جماعتی که به محافظت نیشابور منسوب بودند از دروازه بیرون آمدند و از این طرف نیز بهادران بر ایشان[۵] حمله بردند، تیر از کمان چون ژاله و باران[۶] روان گردید و از برق تیغ آبدار و آتش پیکار اشتعال پذیرفت[۷] از طرفین کوشش بسیار کردند[۸] و بسیاری خسته و کشته گشتند. عاقبت الامر، نیشابوریان به شهر رفته دیوار را پناه خود ساختند و از این طرف هر روز جنگی پیش می‌بردند و زیادت کاری دست نمی‌داد. بعد از چهل روز که بدین کیفیّت گذرانیدند لشکر ملکی به نواحی و اطراف رفتند و دیه‌ها را اکثر غارت کردند و عجیب‌تر آنکه به واسطهٔ فتوی مفتیان نظامیّه این افعال بد نمی‌دانستند[۹]، و خرابی تمام از ایشان بدان طرف راه یافت. باز به طرف هرات مراجعت نمودند و سال دیگر[۱۰] بر [این] منوال گذشته باز متوجّه نیشابور شد[ند] و در این کرّت از هر دو کرّت مقدّم خرابی بیشتر[۱۱] کردند، چنانچه اکثر باغات و عمارات که در نواحی نیشابور بود از بیخ برکندند و بعضی کاریزها بینباشتند[۱۲] و در درّه بنوار[۱۳] درختهای جوز صد ساله و دویست ساله بینداختند[۱۴] و پوست باز کردند و هر چه در امکان گنجید از خرابی آن تقصیر نکردند، و یکی از رعایا گرفته پیش ملک آوردند. گفت: هی مردک بنیاد اسلام بر چند است؟ بر فور فصیحانه گفت: به مذهب خواند سه. یکی غلّات مسلمانان خوردن و [دوم] کاریز انباشتن و سه دیگر[۱۵] درختان قدیم و جدید انداختن. ملک را انفعالی هر چه تمامتر پیدا شده[۱۶] به دارالملک هرات معاودت نمود. [۹۴ـب].

۱ـ م و ل: از «متوطّنان...» تا اینجا ندارد. ۲ـ م و ل: «هرچه از مال...» تا اینجا ندارد. ۳ـ م و ل: ایّام.
۴ـ م: ندارد. ۵ـ ت: ملک. ۶ـ م و ل: «باران» تکرار شده است. ۷ـ م و ل: از «و از برق...» تا اینجا ندارد.
۸ـ ت: نمودند. ۹ـ ت: از «عجیب‌تر آنکه...» تا اینجا ندارد. ۱۰ـ ت: «کرّت سیم رفتن ملک غیاث‌الدّین نیشابور». ۱۱ـ م و ل: بیش. ۱۲ـ ت: بینداخت. ۱۳ـ ت: سواژ.
۱۴ـ ت: بینداخت. ۱۵ـ م: بیدیگر. ۱۶ـ ت: از «و یکی از رعایا...» تا اینجا ندارد.

ذکر حوادث و وقایع سنهٔ اِثنیٰ و سبعین و سبعمایه[۱] (۱)

حکایت گریختن امیر موسی به ترکستان و فرستادن امیرصاحب قران جونکی را به طلب وی و محاربهٔ ایشان[۲]

بعد از آنکه امیر صاحب قران امیر حسین را کشت[۳] و بلخ را مسخّر گردانید امیرموسی گریخته راه ترکستان پیش گرفت و امیرصاحب قران جونکی را با چند بهادر در عقب او فرستاد که «شاءَ امْ أبیٰ» او را بیاورند[۴] و جونکی به موجب فرمودهٔ حضرت صاحب قرانی متوجّه ترکستان شد و در آن نواحی بدو رسید و استمالت نامه‌ئی[۵] که برده بود به دست قاصدی به وی رسانید و خود نیز متعاقب آن قاصد روانه شد. چون امیرموسی از آمدن جونکی واقف گشت خود را مستعدّ آن ساخت که جونکی را به دست آورد و بکشد و متوجّه دشت قپچاق یا مغولستان گردد و بدین نیّت عزم جزم کرده سوار شد و یاسال (۲) نموده بر سر جونکی راند. چون جونکی تربیهٔ امیرتیمور بود و کار از کارخانهٔ آن حضرت یادداشت و مزاج زنانه و فعل امیرموسی را پیشتر در متخیّله نقش بسته، از راه کناره کرده بود و قراولی بر سبیل تفحّص احوال و تجسّس جوانب در جایی که لایق باشد نشانده. چون آن قراول طریق رسیدن امیرموسی را به طریق دیگر دید دانست که در ضمن آن شعبده[۶] هست بیامد و جونکی را از این حال واقف گردانید، جونکی نیز فی‌الحال با رفیقان خود سوار شد و لشکر خود را در کمینی[۷] نشانده خود بر

۱ـ ل: هجریة. ۲ـ ت: «به طلب وی و محاربه ایشان» ندارد. ۳ـ ت: بکشت.

۴ـ م‌ول: «شاءَ امْ أبی او را بیاوردند» ندارد. ۵ـ م‌ول: نامه. ۶ـ ت: چیزی. ۷ـ م‌ول: کمین.

---

(۱) سال ۷۷۲ هـ . ق.

(۲) یاسال / جاساوُل / یاسا : از جاسا، مغولی شدهٔ واژهٔ ترکی یاسا. به معنای مأمور صف‌آرایی و نظم دادن سپاه یا مأمور تعبیه لشکر و برپا دارندهٔ آیینها و رسمها (لغتنامه).

سر بلندیی رفت و احتیاط تمام فرمود و تحقیق کرد که امیرموسی به وضعی دیگر آمده است. بازگشت و لشکر خود را یساق کرده بر اثر او روانه[1] شد. چون شب درآمد از چهار طرف او درآمده شبیخونی زد و از همشان فروریخت چنانچه امیر موسی با معدودی چند به طرف اترار گریخت.

جونکی اغرق او راگرفته کیفیّت واقعه را مشروح[2] عرضه داشتِ امیر قرلقاج نمود و خود مراجعت نمود و امیرقرلقاج لشکرها سوار ساخت و تمامت راهها ببست و امیرموسی چون از آن طرف[3] راهی نیافت معاودت نمود و از آب آمویه بگذشت واز سر اضطرار روی به شبورغان نهاد و به زنده حشم پیوست و چون زنده حشم، مردی کوتاه اندیشه [و] دیوانه نهاد بود به اغوای او سر از ربقهٔ طاعت امیرصاحب قران بکشید و طمع سرداری به استقلال در دماغ جای داد.

در این سال حضرت صاحب قران در تیرماه فرمان داد تا امرا و نوییان جهت قوریلتای به درگاه جمع شوند،[4] برحسب فرمان حاضر شدند[5] و زنده حشم بدان سبب که ذکر آن گذشت به موجب حکم حاضر نگشته بود. ایلچی فرستاده او را بر فرمان‌نابرداری[6] تهدیدها فرمود و به اردو طلب کرد. ایلچی را به اِعزاز هرچه تمامتر فرود آورد و سوگند آن[7] یاد کرد که در عقب تو باکفن و شمشیر می‌آیم.

مصرع[8]

گر بکشد یا که زنده دارد او داند

و پیشتر از این، دو امیر نامدار بیرم شاه و تیلانجی[9] پسر او از امیر حسین روی‌گردان شده به جانب[10] خراسان رفته بودند.[11] چون قضیّه زوال امیرحسین شنیدند خرّم و شادان[12] گشته روی به حضرت امیرصاحب قران آوردند.[13] و زنده حشم با ایشان مکر و غدر کرده به سر راه ایشان رفت و اسباب عشرت از گوسفند و شراب و آنچه فراخور آن باشد با خود برد و ایشان را طوی کرد و در حالت مستی پدر و پسر هر دو را گرفته بندها برپای نهاد و به دست برادر بزرگ خود امیر[14] محمّد سپرد و به حضور مردم باالوگفت ایشان را به‌خدمت امیرتیمور رسان، و با او مواضعه کرده بود[15] که در راه ایشان

۱ـ ت: روان. ۲ـ ل: تشریح. ۳ـ م: حرف. ۴ـ م‌ول: شدند. ۵ـ ت: جمع آمدند.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ بیت. ۹ـ م: دلانجی. ۱۰ـ م: «به جانب» ندارد.
۱۱ـ م‌ول: ندارد. ۱۲ـ ت: شادمان. ۱۳ـ م‌ول: نهادند. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـت:ندارد.

را بکش. این[۱] خبر به سمع شریف[۲] امیر صاحب قران رسید، الجایتو را فرمود که برو و این خویش خود را ملامت کرده زجر و توبیخ [۹۵-آ] نمای و آخر نصیحت کرده او را با خود بیاور.

الجایتو عذر خواست که می‌اندیشم که نصیحت با او سود ندارد و من در میان خجالت برم. امیرصاحب قران عذر او را مسموع داشته امیرتابان[۳] بهادر و خواجه یوسف را پیش او فرستاد و وظایف نصیحت تقدیم فرموده ایشان روانه گشتند. چون به شبورغان رسیدند با او ملاقات کرده آثار مخالفت در چهرهٔ ایشان[۴] مشاهده کردند، در ساعت، هر دو را گرفته مقیّد گردانید. چون این خبر به حضرت امیرصاحب قران رسید فرمود تا امرا و تویبان با لشکرها سوار شدند و متوجّه گشته به شبورغان رسیدند و آن را در میان گرفته حصار دادند. زنده حشم عاجز و متحیّر شد و چون ضعف خود و قوّت عساکر منصوره مشاهده کرد، به تضرّع و زاری درآمد و التماس عفو و مرحمت نموده درخواست کرد که لشکر بازگردد تا او با شمشیر و کفن به درگاه آید.

امیر صاحب قران دامن عفو بر گناه او پوشیده ملتمس او مبذول داشته به سمرقند مراجعت نمود.[۵] زنده حشم امیرموسی را بیرون آورد و با برادر کهتر خود اسلام به حضرت امیرصاحب قران فرستاد و امیرالجایتو را شفیع انگیخت و با کفن و شمشیر روی بدان حضرت نهاد. شفاعت الجایتو در محلّ قبول افتاد و چون زنده حشم به بساط بوس آمد حضرت صاحب قرانی بر پیری و ضعف وی [را] ببخشود و از سر گناهان وی درگذشت و امیرموسیٰ را به قرار معهود حرمت داشته جرائم او نیز عفو فرموده[۶] آری:

بیت

ز ابتدای دور عالم تا به وقت پادشاه   ازبزرگان عفو بودست ازفرودستان گناه[۷]

ایشان را به خلعت و اِنعامها مخصوص گردانیده و بر طریقهٔ ایّام گذشته در امور مملکت مدخل داد و هر یک را به محلّ و[۸] به مقام او باز فرستاد.

۱- ت: ندارد. ۲- ت: آن. ۳- ل: بایان. ۴- ت: او.
۵- م؛ فرمود، ل: فرموده. ۶- ت: فرمود. ۷- م‌ول: از «آری...» تا اینجا ندارد.
۸- ت: «و هر یک را به محل و» ندارد.

ذکر احوال خراسان در این سال

ملک غیاث‌الدّین بعد از وفات پدرش ملک معزّالدّین ابوالحسین محمّد در هرات و توابع حاکم بود و امیرعلی بیک ارغونشاه در طوس و ابیورد و نسا و یازر خواجه علی مؤیّد در سبزوار و نیشابور و امیرولی در مازندران لشکری ترتیب داد و به جانب[1] ری رفت. سلطان اویس از آذربایجان به دفع او متوجّه شد. چون به ری رسید منقلای لشکر او در غردوان[2] ری با امیر ولی جنگ کردند و امیرولی ایشان را بشکست. امیر فرخ زاد که امیرجاونقارِ سلطان اویس بود با برادر ساتی یلغور جانی‌بیک در آن معرکه کشته شدند. چون خبر ایشان به سلطان اویس رسید، مجموع لشکر خود را جمع کرده و به سر امیرولی آمد و امیرولی به تصوّر آنکه لشکر ایشان را شکسته است متمکّن ایستاده بود و بعضی از مردم به[3] اولجاگرفتن و تاخت کردن[4] متفرّق شده. چون سلطان اویس با غلبهٔ تمام برسید مجال مقاومت نماند فرار برقرار اختیار کرد و هزیمت نمود. از لشکریان او بسیار به قتل آمدند و از امرای او جمعی دستگیر شدند و سلطان تا به سمنان برعقب امیرولی برفت و از آنجا به صلاحدید امرا مراجعت نمود.[5] و سبب مراجعت سلطان اویس از سمنان آن بود که وقتی که متوجّه حرب امیرولی شد به تدبیر ارکان دولت مکتوبی به خواجه علی مؤیّد نبشت و او را به موافقت خواند تا به اتّفاق امیر[6] ولی را از پیش بردارند. چون امیر[7] ولی از مقاومت عاجز آمد و به مازندران معاودت[8] نمود سلطان ازری باز استدعای حضور خواجه علی مؤیّد کرد و برحاشیهٔ مکتوب به خطّ خود به جلی[9] زرنوشته بود که:

بیت

نیازست[10] ما را به دیدار تو بدان پرهنر رای هشیار تو

خواجه علی اندیشه کرد که اگر با سلطان اتّفاق نماید یمکن که امیر[11] ولی مستأصل شود و ملک مازندران ضمیمهٔ ری و عراق و آذربایجان گردد ولاشک سلطان طمع در استخلاص تمامت ولایت خراسان بندد[12] و غالب آنکه میسّرش شود. آن زمان

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م: غروران، ت: عرادان. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: کرده.
۵ـ ت: «امرای سلطان اویس صلاح ندیدند از آنجا بیشتر رفتن». ۶ـ ت: ندارد.
۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: مراجعت. ۹ـ ل‌وت: جلّ. ۱۰ـ ت: نیازیست
۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: کند.

طوعاً أوْ کرهاً در سلک بندگان او منخرط باید بود و اوامر و نواهی او را امتثال باید نمود. زمام اختیار واستقلال از دست نداد [۹۵-ب] و به وعده وفا ننمود، چون سلطان از او آن خلاف مشاهده فرمود[۱] صلاح در مراجعت[۲] دید به استصواب امرا[۳] به دارالملک خود[۴] معاودت فرمود[۵] و ولایت ری به قتلغ شاه یلغور برادر ساتی داد و او را در قلعهٔ شهریار بنشاند. بعد از چندگاه قتلغ شاه ری را بازگذاشت و به سوی[۶] اصفهان پیش شاه محمود رفت و سلطان اویس[۷] ری را بعد از آن به عادل آقا داد. تمّت.[۸]

۱- ت: کرد. ۲- ت: برگشتن. ۳- م و ل: «به استصواب امرا» ندارد.
۴- ت: ندارد. ۵- ت: مراجعت نمود. ۶- م و ل: «به سوی» ندارد.
۷- م و ل: ندارد. ۸- م و ل: ندارد.

ذکر حوادث و وقایع سنهٔ ثلاث و سبعین و سبعمایه هجریّه[1](1)

حکایت یاغی شدن زنده حشم کرّت دویم به اتّفاق خانزاده ترمد

زنده حشم بعد از آنکه از آن ورطه خلاص یافت بازبخت بد و شیطانش[2] راهزنی کرده، روی از راه متابعت بگردانید و خانزاده ترمد به طمع آنکه ظهور صاحب‌الزّمان ـ سلام‌الله تعالی علیه[3] ـ نزدیک است و مملکت به ارث به او[4] می‌رسد آوازه درانداخت که من در خواب حضرت مصطفی و مرتضی ـ علیهماالتحیّة و الاکرام[5] ـ را دیدم و به رخصت ایشان تقویت دین محمّدی خواهم[6] کرد و واجب می‌نماید[7] که جمهور خلایق از[8] خواصّ و عوامّ با من در این معامله اتّفاق نمایند و در این باب مکتوبی مسلسل به انواع امّیدها نبشته پیش[9] زنده حشم فرستاد و او را تمام از راه ببرد تا دل از متابعت و مطاوعت حضرت[10] امیرصاحب قران برداشته عزیمت مخالفت و یاغی‌گری کرده به خانزاده پیوست و در نواحی ترمد تاخت و غارت بنیاد نهادند. چون این خبر به امیرصاحب قران رسید خطای بهادر و ارغونشاه بهادر را منقلای[11] ساخته[12] فرستاد تا هرجا که بدیشان رسند جنگ کنند. چون به ترمد رسیدند و زنده حشم سیاهی ایشان بدید روی به گریز نهاد و لشکری که از شبورغان آورده بود اکثر به جهت غارت و تاراج به اطراف متوجّه[13] بودند او را با منقلای لشکر[14] امیر صاحب قران قوّت[15]

۱ـ م‌ول: هجریه. ۲ـ ت: «و شیطانش» ندارد. ۳ـ ت: «سلام‌الله تعالی‌علیه» ندارد. ۴ـ ت: بدو.
۵ـ ت: «علیهاالتحیّة والاکرام» ندارد. ۶ـ م‌ول: خواهیم. ۷ـ ت: می‌کند.
۸ـ ت: «خلایق از» ندارد. ۹ـ م‌ول: به. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد.
۱۲ـ ت: ساختند. ۱۳ـ ت: متفرّق. ۱۴ـ م‌ول: ندارد. ۱۵ـ ت: ندارد.

(۱) سال ۷۷۳ هـ.ق .

مقاومت نبود روی به جانب شبورغان آورده[1] و از پل بگذشت و از هول جان پل را خراب می‌کرد چون لشکر منصور برسیدند مردم زنده حشم که از ولایت شبورغان آورده بود روی به پل و گذر[2] نهادند. چون رسیدند و پل[3] را خراب یافتند از حیات نومید شده جهان برچشم ایشان تاریک شد.

در این اثنا لشکر برسید و ایشان را[4] تیرباران کرد بعضی خود برلب آب ماندند[5] و بعضی خود را برآب زدند و غرق شدند[6] و بعضی به تیر[7] هلاک گشتند[8] و اندکی از ایشان خلاص یافتند زنده بیرون رفتند. زنده حشم به حصار شبورغان درآمد و امیرچاکو با لشکری تمام در عقب ایشان آن زمستان به محاصرهٔ قلعه شبورغان گذرانید و چون فصل بهار شد زنده حشم از قلعه بیرون آمد و دست در دامن امیرچاکو زده برگذشته پشیمانی نمود و از افعال بد خود توبه و استغفار کرد.

امیرچاکو به حضرت امیرصاحب قران آمد و به اتّفاق امرا در باب او شفاعت کردند از راه مکارم اخلاق پادشاهانه اقتدا به سنّت الهی کرده عصیان او را به مکرمت و عصیان مقابله کرد و از خون او درگذشت و هرچه از ولایت[9] او به[10] الجای گرفته بودند حکم فرمود[11] که بازگردانند و بعد از طوی و نوازش و خلعت و کمر و شمشیر و اسب و گوسفند بسیار در حقّ او انعام فرمود و مرتبهٔ او بلند گردانید با وجود آن همه سوابق و لواحق احسان، بعد از مدّتی بازنفس خبیث او را برمکر و خدیعت داشت امّا چون تدبیر او موافق تقدیر نیامد از آن کوششها جز وبال و خسار حاصلی نداشت و آدمی را هیچ خصلت بدتر از کفران نعمت و [حق] ناشناسی نیست و از آنجا گفته‌اند:[12]

شعر[13]

کافر نعمت بسی بتر از کافر　　زیرا که بود کفر یکی کفران دو

۱ـ ت: نهاد.　۲ـ ت: ندارد.　۳ـ م‌ول: آن.　۴ـ م‌ول: «ایشان را» ندارد.

۵ـ م‌ول: «بعضی خود بر لب آب ماندند» ندارد.　۶ـ ت: بگذشتند.　۷ـ ت: «به تیر» ندارد.

۸ـ ت: شدند.　۹ـ م‌ول: وی.　۱۰ـ ت: ندارد.　۱۱ـ م‌ول: شد.

۱۲ـ م‌ول: «و از آنجا گفته‌اند» ندارد.　۱۳ـ ت: بیت.

ذکر و[۱] حکایت لشکرکشیدن امیر صاحب قران به طرف مغول کرّت اوّل

در اواخر سال هفتصد و هفتاد و سه حضرت امیرصاحب قران چون دل از کار زنده حشم بپرداخت و او را چنانچه [۹۶ـ آ] شرح رفت در شبورغان امیر چاکو محصور ساخت به اتّفاق امرا لشکرها جمع گردانیده متوجّه مغولستان شد و از نواحی اوزکند و فرغانه ایشان را بیرون راند و بعضی را که سعادت یاوری نمود به ایلی درآمدند، قریب سه چهار هزار خانه‌وار شرف امان یافتند و با عساکر منصوره پیوستند.[۲] بعد از آن کیک تیمور مغول که سابقه با امیر صاحب قران داشت به دولت[۳] آستان بوس مشرّف گشت و کمر متابعت و مطاوعت بر میان جان بسته غجرجی(۱) شد تا آن نواحی را به[۴] فراخور صلاح وقت تاخت و تاراج نمایند. بعد از آن مغولستان را تمام به کیک تیمور داد و دست او را قوی ساخته تا قراخواجه داخل یرلیغ او گردانیده[۵] به سعادت معاودت فرمود و به تخت سمرقند فرود آمد.

امیر چاکو زنده حشم را بیاورد، خبر رسید که کیک تیمور مغولستان را ضبط کرده سر از ربقهٔ پیمان و اطاعت به تمامی[۶] پیچیده است. امیرصاحب قران از این خبر آتش غضب برافروخت و بفرمود که بهرام جلایر و عبّاس بهادر و سایر بهادران با لشکر بسیار[۷] متوجّه مغولان[۸] شوند و ایشان[۹] را دفع کنند. امرا[۱۰] برموجب فرموده لشکرها را سرکرده روی به مغولستان آوردند. چون به نزدیک یاغی رسیدند بعضی از ایل بهرام جلایر به اتّفاق امیرصده به پیرکجی(۲) که از قدیم الایّام دشمن بهرام بود خواستند[۱۱] که بهرام را بگیرند از این معنی واقف شد با[۱۲] امرا در آن باب مشورت کرد، امرا صلاح در آن دیدند که در آن ولایت سخن را پنهان و پوشیده دارند و با مفسدان اظهار وقوف

۱ـ ت: «ذکر و» ندارد. ۲ـ م‌ول: پیوست. ۳ـ ل: شرف. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: از «تا قراخواجه...» تا اینجا ندارد. ۶ـ م‌ول: «به تمامی» ندارد.
۷ـ ت: لشکر. ۸ـ ت: مغولستان. ۹ـ ت: او. ۱۰ـ م‌ول: ایشان.
۱۱ـ ت: خواسته. ۱۲ـ ت: به.

(۱) غجرجی / قجرجی.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «تیزکجی»، ص ۶۴.

خود نکنند و به جهت صلاح وقت برسبیل اوکلکا(۱) ایشان را اندک تفقّدی نیز فرمودند و حالا ایشان را غافل کردند. و بعد از آنکه نزدیک یاغی رسیدند و صفوف معرکه بسته شد کپک تیمور لشکر خود را برکنار آبی بزرگ بداشت و بایستاد. چون لشکر را به واسطهٔ آنکه آب بزرگ بود گذشتن و عبور[۱] میسّر نمی‌شد ضرورت آب را در میان گرفته یاسال نمودند.

خطای بهادر و شیخ علی بهادر به سبب تعصّبی[۲] که در میان ایشان بود و پیوسته در باب بهادری در سر ملأ تراشها و[۳] تلاشها کرده بودند هردو تعجیل نموده خود را برآب زده[۴] و بگذشتند و حمله کردند چنانچه بعد از روزگارها، آن سخن باز می‌گفتند که ایشان چندکرّت همدیگر را از میانه چند[۵] ورطهٔ هایل بیرون آورده‌اند و به سلامت به‌لشکر خود پیوسته[۶] [اند]. فی‌الجمله، کپک‌تیمور سربه صلح درآورد و امرا نیز مصلحت وقت در آن دیدند صلحی کرده مراجعت نمودند[۷] و جماعت مفسدان جلایر را که حکایت ایشان گذشت مجموع را به یاساق رسانیدند. چون به حضرت امیر صاحب‌قران رسیدند، امیرصاحب قران با ایشان غضب بسیار فرمود و گوشمالی[۸] داد و از غایت غیرت و حمیّت به نفس خود عازم و متوجّه مغول شد. بار دیگر لشکرهای جرّار از یمین و یسار جمع شدند و متوجّه مغولکان[۹] گشتند.[۱۰] چون کپک تیمور از وصول رایات جهانگشایی خبریافت مجال آن نداشت که لحظه‌ئی توقّف کند، سر در بیابان نهاد و فرار برقرار اختیار کرد. عساکر منصوره آن نواحی را تاخت و تاراج کرده غنایم بسیار و تموّلات بی‌شمار به دست آورده بازگشتند و دل به کلّی از آن طرف جمع شد، در مراجعت چون به مرحلهٔ زرنق رسیدند قضا را امیرموسیٰ و زنده حشم و پسر امیر خضر یساوری و خانزاده ترمد و شیخ ابولیث سمرقندی با هم اتّفاق کرده بودند و سوگند خورده که چون به منزل قراسمان برسند امیرصاحب قران را بگیرند و بار دیگر فتنه و آشوب در جهان پیدا آورند. قضا را شخصی که در آن مشورت محرم ایشان بود بیامد و به مهامّ[۱۱] دولت خبث باطن ایشان را به حضرت امیرصاحب قران عرضه داشت و برخود

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: بغضی. ۳ـ ت: «در سرملا تراشها و» ندارد. ۴ـ م‌ول: زدند.
۵ـ ت: چنان ۶ـ ت: پیوستند. ۷ـ ت: نموده. ۸ـ م‌ول: گوشمال.
۹ـ ت: مغول. ۱۰ـ ت: گشت. ۱۱ـ ت: افهام.

(۱) اوکلکا / اوکولکا : عطیه، بخشش (لغتنامه).

گرفت که به حضور تابش کند و[1] برایشان اثبات کند حضرت امیر صاحب قران به خود در دیوان نشسته کسان فرستاد و نام بردگان را یک‌یک[2] طلب فرموده[3] به حضرت آوردند و در حضور یارغوی(1) آن را پرسیدند. چون بسیار کس در آن مشورت بوده‌اند [۹۶ـب] نتوانستند که نهان دارند مجموع به گناه خود معترف گشته مقرّ شدند.[4] امیرصاحب قران بار دیگر از سر گناه امیرموسی بگذشت و جریمهٔ او را عفو فرمود و خانزاده را به سبب سیادت که داشت فرمود که او را ایذا نمی‌توان کرد، از این مملکت برود. پسرامیر خضر را امیرحاجی سیف‌الدّین شفاعت کرده گناه او عفو فرمود امّا زنده حشم را فرمود که پیش من راه مدهید که مار در آستین پروریدن از عقل دور است و دشمن را دوست انگاشتن از دانش و عاقبت اندیشی بعید، حکم فرمود که او را بند و زنجیر کرده در حبس بازداشتند و در مجلس ارک سمرقند سپری شود[5] و شیخ ابولیث سمرقندی را فرمود که هوای مکّه بغایت گرم و شام[6] بغایت خنک واقع شده‌اند زیارت کعبهٔ معظّمه امری معتدل است و از بنای مسلمانی یکی است[7] متوجّه کعبهٔ معظّم گردد[8]. غرض که به هر نوع که بود اعدامقهور شدند.[9]

قصّهٔ جنگ کردن امیر ولی در ساوه و ساوه را گرفتن در این سال

سلطان اویس از تبریز لشکری جمع کرد و به اوجان رفت و برعزیمت آنکه به جنگ امیرولی رود و ولایاتی که امیرولی تصرّف نموده بود از دست او مستخلص گرداند. برادر سلطان، امیر زاهد در کوشک اوجان مست بربام رفت و چون قضای الهی[10] و اجل موعود را مقدّم و تأخیر نیست[11] از بام بیفتاد[12] و او جان بداد[13] و سلطان

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: کرده. ۴ـ ت: «مقصر شدند» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م: شان. ۷ـ ت: از «که هوای مکه...» تا اینجا ندارد.
۸ـ م‌ول: «متوجّه کعبه معظّم گردد» ندارد. ۹ـ ت: «غرض که به هرنوع که بود اعدا مقهور شدند.» ندارد.
۱۰ـ م‌ول: «قضای الهی» ندارد. ۱۱ـ ت: اجل او رسیده بود. ۱۲ـ م‌ول: «از بام بیفتاد» ندارد.
۱۳ـ ت: هلاک شد.

(۱) یارغوی: قاضی، دادگر (لغتنامه).

اویس از آن قضیّه بغایت اندوهگین گشت[1] و ترک آن یورش کرد و عزیمت آن سفر باطل شد، به جانب تبریز معاودت نمود. و شاه شجاع به سبب آنکه امیر اختیارالدّین[2] حسن قورچی را از تبریز نیکو بازنگردانیدند و دختر به شاه محمود دادند از تبارزه[3] آزرده بود. مکتوبی در این سال به امیر ولی نبشت و او را برمخالفت سلطان اویس تحریص کرد و چنان نمود که من از جهت یزد و اصفهان خاطر مشغولی دارم اگرنه در این واقعه[4] موافقت می‌نمودم و ذکر آن کرده که پدرم چگونه به تبریز رفت و اخی‌جوق را منهزم و شکسته ساخت[5] و امیرولی را ستوده و اجداد او را نام برده، امیرشیخ علی هندو که از قرابتان نزدیک امیر تغمش بود و تغمش از امراء بزرگ که پدرش همراه هولاکوخان به ایران زمین آمدند امیرولی در جواب مکتوب شاه شجاع نبشته بود که اویس در ایران زمین باکه جنگ کرد و صفت جنگهای خودکه در ابتدای مملکت‌گیری با سربداران کرده بود کرده و نموده که سلطان اویس را مملکتی مفت به دست افتاده است و من به ری رفتم تا باشد که او بیاید و جنگ کند[6] نیامد و مبارکشاه مولیٰ را که در ساوه نشانده بود مردی آن نبود که پیش آید و اگر بندگی شاه تا به همدان بیاید ما نیز از[7] این[8] طرف لشکر بدان جانب آوریم، ممالک[9] اویس را[10] مسخّر گردانیم. و در سال دیگر که سنهٔ اربع و سبعین بود لشکر به[11] ری برد و به در ساوه رفت و با مبارکشاه دولی جنگ کرد و ساوه بگرفت چنانک در سال آینده شرح داده آید. ان‌شاءالله تعالی وحده[12].

۱ـ ت: شد.
۲ـ ت: ندارد.
۳ـ ت: تبریزیان.
۴ـ م‌ول: قضیّه.
۵ـ ت: «منهزم و شکسته ساخت» ندارد.
۶ـ ت: کنیم.
۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: آن.
۹ـ ت: مملکت.
۱۰ـ ت: آذربایجان.
۱۱ـ م‌ول: بر.
۱۲ـ ت: «انشاءالله تعالی وحده» ندارد.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ اربع و سبعین و سبعمایه(۱)

ابتدای قضیّهٔ امیر صاحب قران با خوارزم و حکّام آن و قصّهٔ ایلچی فرستادن امیرصاحب قران به خوارزم پیش حسین صوفی به‌طلب کات و خیوه و بازداشتن ایلچی[۱]

چون امیر صاحب قران از سفر مغولستان به مبارکی و سعادت به دارالسّلطنهٔ سمرقند نزول فرمود و دوم[۲] کرّت ایلچیان به خوارزم فرستاده بود و پیغام داده که چون ما را قرب جواری هست و پیوسته دم دوستی زده با شما اتّحاد ورزیده‌ایم و به سبب انقلابی که در این چندگاه در سمرقند واقع شد خراج کات و خیوق[۳] را که تعلّق به الوس چغتای دارد شما تصرّف نموده‌اید و از وقت چنگیزخان باز تا این زمان آن دوپاره[۴] ولایت تعلّق به پادشاهان ما داشته و هیچ کس[۵] تا غایت در آن مدخل نکرده. امیرحسین صوفی التفات بدان پیغام نکرده و در جواب گفت [۹۷ـ آ] این ولایت به تیغ مسخّر کرده‌ام هم به تیغ باید گرفت.

شعر[۶]

عروس ملک که مهرش بریده‌اند به‌تیغ   بجز(۲) به تیغ مراورا طلاق نتوان داد

امیر صاحب قران از خشونت آن جواب در تاب شد و خواست که در[۷] فور با لشکری جرّار متوجّه آن دیار گردد. بزرگان ماوراءالنهر مثل مولانا جلال‌الدّین کشی و

۱ـ م‌ول: از «و قصّه ایلچی فرستادن امیر...» تا اینجا ندارد.   ۲ـ ت: دوسه.   ۳ـ ت: خیوه.
۴ـ ت : باره.   ۵ـ ت: «هیچ‌کس» ندارد.   ۶ـ ت: بیت.   ۷ـ ت: بر.

---

(۱) سال ۷۷۴ هـ.ق.

(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «مگر»، ص ۶۵، ظفرنامه علی یزدی : «مگر»، ج/۱، ص ۱۷۴.

خواجه عصام‌الدّین ماضی[۱] و سایر ائمّه و قضات، صفت قبّةالاسلام خوارزم کردند که امروز در روی زمین[۲] مفخر اهل اسلام و مقرّ[۳] علماء انام خاک پاک خوارزم است و روضهٔ مشایخ کرام نشاید که به واسطه غرض یک کس در زیر دست و پای لشکر جرّار مستهلک شوند، اگر صلاح فرمایند یکی از بزرگان متوسّط شود و کلمهٔ[۴] الحقّ چنانکه مصلحت جانبین باشد بگوید تا جنگ و داوری و خون ریختن مرتفع گردد.

امیر صاحب قران یراق چنان دید که مولانا جلال‌الدّین کشی متوجّه خوارزم شود و تبلیغ رسالت نموده از پند و نصیحت آنچه صلاح داند بگوید. مولاناجلال‌الدّین[۵] برحسب اشارت عالیه متوجّه شد و بعد از وصول ادای رسالتی که داشت بگذارد. امیرحسین صوفی از آن رسالت در قهر شد و تندی نمود و گفت: مملکت شما دارالحرب است و بر مجموع مسلمانان به اسم جهاد واجب که دفع شما کنند، و با وجود این[۶] ما متعرّض نمی‌گردیم چنان مکنید که ماوراءالنهر را خراب گردانیم[۷] و خاک آن را به توبره به خوارزم باید کشیدن این[۸] قهر براند و بفرمود که مولانا جلال‌الدّین[۹] را بازداشتند و حکم کرد که هیچ کس پیش او تردّد نکند و موکّلی چند تعیین ساخت که از دور محافظت او نماید.[۱۰]

ذکر احوال امیر صاحب قران به طرف خوارزم و فوت امیرحسین صوفی[۱۱]

چون قضیّهٔ مولانا جلال‌الدّین گوش‌گذار حضرت صاحب قرانی گشت، فرمان فرمود تا از مجموع قلمرو لشکرها جمع گردد و یراق یورش ترتیب کرده در سیجقان[(۱)] ئیل موافق شهور سنهٔ اربع و سبعین و سبعمایه هجری[۱۲] متوجّه خوارزم شد.[۱۳]

۱ـ ت: قاضی. ۲ـ م‌ول: روزگار. ۳ـ ت: معز. ۴ـ ت: کلمه.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: آن. ۷ـ م‌ول: «را خراب گردانید.» ندارد.
۸ـ ت: آن. ۹ـ م‌ول: او. ۱۰ـ م‌ول: «و موکلی چند تعیین محافظت او ساخت».
۱۱ـ م‌ول: «و فوت امیرحسین صوفی» ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ م‌ول: گشت.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «سجقان»، ج/۱، ص ۱۷۵.

چون از موضع باغ ادغ[۱](۱) و سه پایه گذشتند قراولان[۲] دشمن در برابر آمدند.[۳] فرقه‌ئی از لشکر منصور بر ایشان حمله کرده و ظفر یافتند و ایشان را گرفته به یاسا رسانیدند آن را به فال مبارک دانستند به حصار کات رسیدند. بیرم خواجه یساول از طرف امیرحسین صوفی شحنه بود و مؤیّد قاضی خیوق[۴] با او در حکومت شریک. چون لشکر بدانجا رسید از سر ضرورت دروازهٔ حصار استوار کردند و عرّاده و تیر چرخ و آنچه استعداد حصارداری بود مرتّبه داشتند.[۵] امیر صاحب قران فرمود تا لشکریان هیمه و خاشاک کشیده خندق را انباشتند[۶] و کوچه‌ملک را اشارت کرد تا به خندق درآید. ترس بر او غالب شده نتوانست، خماری یساول را فرمود فرمانبرداری کرده، در رفت و مبشّر و بای خواجه(۲) در عقب او رفتند[۷]، لشکریان دیگر چون آن مشاهده کردند بی‌توقّف به خندق درآمدند و از آب گذشته، اوّل شیخ علی بهادر بالای فصیل برآمد و مبشّر پای او را گرفت تا برآید نتوانست و هردو برزمین افتادند، دیگر باره شیخ علی بهادر برسر فصیل برآمد دشمن نیزه‌ئی حوالهٔ وی کرد و او آن نیزه را گرفته بشکست و تیغ بر سر او راند و لشکریان از هر طرف راه کرده به حصار درآمدند و سپاه دشمن را علف شمشیر گردانیدند و[۸] جمله هلاک کرده اموال بغارتیدند و روز دیگر کوچ کرده به طرف خوارزم توجّه نمودند و کوچه‌ملک را به گناه تقصیر آن روز که در خندق نرفته بود[۹] چوب یاسا زدند و بر دم خربسته[۱۰] و به جانب سمرقند فرستادند و امیرغیاث‌الدّین ترخان و خواجه یوسف امیرتومان پیشتر به منقلای رفته بودند، چون به لب آب کرلان رسیدند و منگلی خواجه و کلک[۱۱] با جمعی از مردم خوارزم به اسم قراولی در لب آب نشسته بودند چون سپاهی یکدیگر بدیدند از طرفین مستعّد حرب شدند و لحظه‌ئی نیک با یکدیگر کارزار کردند و از جانبین کوشش بسیار نمودند. عاقبت بهادران جغتای به یاری دولت[۱۲] لشکر خوارزم را شکسته جمعی را کشته و بعضی را

۱ـ م‌ول: باغ ادع. ۲ـ م‌ول: قراول. ۳ـ م‌ول: آمد. ۴ـ ت: خیوه. ۵ـ ت: داشته.
۶ـ م‌ول: بینباشتند. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: «علف شمشیر گردانیدند و» ندارد.
۹ـ م‌ول: «که در خندق نرفته بود» ندارد. ۱۰ـ ت: بستند. ۱۱ـ م‌ول: «منکلی خواجه کلک».
۱۲ـ ت: «جغتای به یاری دولت» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «تاغ اداغ» ص ۹۶.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «تای خواجه»، همان.

اسیر کرده باقی را پراکنده و پریشان گردانیدند. [۹۷-ب]

امیر حسین صوفی بعد از این قضیّه خود را مستحکم گردانید و قطعاً رخصت نداد که هیچ آفریده[۱] پای از دروازه بیرون نهد هرچند چغتائی به[۲] دور و نزدیک تاخته[۳] الجا و غنیمت بسیار می‌آوردند، هیچ آفریده[۴] از خوارزمیّه[۵] به دفع ایشان مشغول نمی‌شد. چون عساکر منصوره به مبارکی برلب آب کرلان نزول فرمودند امیرحسین صوفی بکلّی مستهلک شد و دانست که به هیچ نوع مقاومت میسّر نمی‌شود و مقابله صورت نمی‌بندد در صلح زده صلاح در آن دید که کات و خیوق[۶] را بسپارد و مِنْ‌بعد متعرّض نگردد. در این باب ایلچیان با تحف و هدایا به حضرت صاحب قرانی فرستاد.

در اثناء این حال امیرکیخسرو پیش حسین صوفی پیغام کرد که صلح قطعاً مصلحت نیست، می‌باید که با[۷] هر لشکر که دارد زود بیرون آید و مقابله کند که من در صف معرکه [از] جرگهٔ امیرتیمور شکسته به او پیوندم. چون فرستادهٔ امیرکیخسرو به امیرحسین صوفی رسید فی‌الحال با لشکری که داشت از شهر بیرون آمد و یاسامیشی کرده بی‌توقّف به سرلشکر امیر صاحب قران رسید و لشکریان صاحب قرانی[۸] پراکنده شده بودند به جهت تالان(۱) و تراش هرکس به طرفی دررفته. چون حضرت صاحب قرانی آن حال مشاهده فرمود از سر غیرت سوار گشت و به نفس خود گذر آب راگرفت و راه لشکر خوارزم بیست. بهادران و امرا یک‌یک از محلّ خود تاخته به حضرت می‌آمدند تا غلبهٔ کثیر جمع شد و به اتّفاق از جانبین تیرباران بنیاد نهادند. اوّل از غلامان امیرصاحب قران جرغابق و اباجی و ینساهی خود را برآب زدند و گذشتند. بعد از آن شیخ علی‌بهادر با پنج نوکر در مقابل خواجه شیخ زاده از آب بگذشت و او را براند و همچنین بر اثر او امیر مؤیّد و آق‌تیمور بهادر و خطای بهادر و ایلچی بهادر نیز خود را در آب انداختند و عبور کردند[۹]. امّا ایلچی بهادر غرق شد و باقی به سلامت بگذشتند و به اتّفاق به جنگ پیوستند.

القصّه، آتش جنگ تا به حدّی تیز شد که امیرصاحب قران خواست که به نفس

۱- ت: کمی. ۲- ت: «که جغاتای از». ۳- ت: تاخت کردند. ۴- ت: متنفّس.
۵- ت: خوارزم. ۶- ت: خیوه. ۷- ت: ندارد. ۸- ت: امیر صاحب قران. ۹- ت: کرد.

(۱) تالان: تاراج و غارت (دهخدا).

خود از آن رودخانه بگذرد. امیر شیخ محمّد بیان[1] عنان حضرت صاحب قرانی گرفته پای مبارکش بوسید و درخواست نمود که توقّف فرماید. سخن او قبول کرده در معرکه نیامد و[2] در مقرّ عزّ[3] خود قرار گرفت و شیخ محمّد خود را در آن[4] آب انداخت و با اسب از آب بیرون آمد و در آن روز، کاری چند از او ظاهر شد[5] که مگر از رستم در مازندران نشان دهند[6]. فی‌الجمله، از اطراف و جوانب حمله بردند و دشمنان را درپی کرده به دروازه رسانیدند. چنانچه از اوّل روز تا بین الصّلواتین محاربه و مقاتله بود، بعد از آن دولت قاهره دست زور برآورد و خوارزمیان عنان فرار به طرف شهر تافتند و بسیاری از ایشان دستگیر شدند و لشکر منصور اموال و اسبان بی‌شمار گرفتند. چون امیرحسین صوفی به خوارزم درآمد از تاب آن غصّه در تب شد و آن تب به مرض الموت پیوسته[7] بعد از دو سه روز از دارفنا به داربقا رحلت کرد.

قصّهٔ بیعت کردن یوسف صوفی به امیر صاحب قران و خُلف آن نمودن

بعد از چند روز قاصدی آمد و خبر رسانید که حسین صوفی به تحقیق وفات یافته و یوسف صوفی به جای او نشسته[8]:

شعر[9]

یکی چون رود دیگر آید به جای — جهان را نمانند بی‌کدخدای

بعد از آن ایلچیان در میان تردّد نمودند[10] و با یکدیگر پیوند و خویشی کرده وحشت را به الفت مبدّل گردانیدند و حال آن بود که آق صوفی پسر امیر تنکقدای[11](1) دختر پادشاه اوزبک را در نکاح آورده بود و خانزاده دختر[12] او نبیرهٔ پادشاه اوزبک را

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: «در معرکه نیامدو» ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: ندارد.
۵ـ م‌ول: به ظهور رسید. ۶ـ ت: دهند. ۷ـ ت: پیوست. ۸ـ ت: نشست.
۹ـ ت: بیت. ۱۰ـ م‌ول: کردند. ۱۱ـ م: سکعدای، ل: بیکفدای ۱۲ـ ت: دخت.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «بنغدای»، ج/۱، ص ۱۸۰.

امیر صاحب قران به جهت امیرزادهٔ اعظم جهانگیر خواستاری کرد.(۱) یوسف صوفی بدین پیوند منّت‌دار گشت، رغبت نمود و این عقد [۹۸ـآ] مبارک به اتمام رسید. قضیّه[۱] جنگ و خصومت به وصلت و دوستی مبدّل شد.

امیرصاحب قران مظفّر و منصور مراجعت نموده به ولایت خاص[۲] نزول فرمود غدر کیخسرو که سابقاً تقریر رفت در آن منزل ظاهر شد. حضرت صاحب قرانی فرمود تا مجموع امرا و اکابر از اعیان حضرت و ارکان دولت بکلّی جمع شدند، بعد از آن کیخسرو را حاضر فرمود و آن سخن را به حضور مجموع خاصّ و عامّ یرغو داشت آن گناه و امثال آن گناه بزرگ[۳] دیگر بر او روشن شد و خود مقرّ گشته به گردن گرفت. بعد از ثبوت و قبول او فرمان پادشاه سیورغتمش به نفاذ پیوست تا او را مقیّد کرده به سمرقند فرستادند و در آنجا به یاساق رسانیده شد. بعد از آنکه این قضیّه آخر گشت، حضرت صاحب قرانی به سمرقند نزول فرمود و لشکرها را اجازت معاودت به خانه‌های خود فرموده آن زمستان هم در سمرقند قشلامیشی نمود و بعد از مراجعت امیرصاحب قران در همان پاییز امیر یوسف صوفی خلف عهد نمود و طریق پیوندی را که در میان آمده بود بشکست و جلگاه کات را تاخت کرد.

۱ـ م و ل: ندارد. ۲ـ ت: خاس. ۳ـ ت: «بزرگ» ندارد.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «چون از یوسف صوفی تا غایت، ترک ادب با بندگان حضرت صادر نشده بود وسیلها انگیخت و دست ضراعت در دامن موافقت و متابعت آویخت و برادر او آق صوفی پسر ینغدای را از شکربیک دخترخان اوزبک دختری بود سوین بیک نام به خانزاده مشهور»، ج/۱، ص ۱۸۰.

در این سال هفصد و هفتاد و چهار، قصّهٔ یاغی‌گری پهلوان اسد با شاه شجاع است و ابتدای این قضیّه از یاغی شدن پهلوان اسد است در کرمان، و آن در سنهٔ ثلاث و سبعین و سبعمایه بوده و شاه شجاع در سنهٔ اربع و سبعین به کرمان آمد و نتوانست گرفت و بعضی از لشکر با برادر خود سلطان احمد آنجا گذاشته به شیراز معاودت نمود و بعد از آن در سنهٔ خمس و سبعین سلطان احمد نیز ناگرفته پیش شاه شجاع رفت و هم در سنهٔ خمس، پهلوان خرّم و علیشاه مزینانی به کرمان آمدند و به حیلت از دست پهلوان اسد بیرون کردند و او را قتل کردند و نیز حکایات معاقب ذکر کرده می‌آید.

پهلوان اسد یکی از اسفاهیان خراسان بود؛ مردی بهادر، خوش صورت و سیرت. شاه شجاع او را به حکومت کرمان مقرّر گردانید. بعد از مدّتی که آنجا قوّت و استظهاری تمام حاصل کرد و امیر سیورغتمش افغانی که برادر زن شاه شجاع بود و او هرگز با شاه شجاع به اختیار یک جهت نبود مگر به تکلّف و[1] شاه یحیی از یزد هر روز سودای سلطنتی در دماغ او می‌نهاد و افسادی می‌کرد و از زبان امرای پادشاه مکتوب می‌نوشت و به کرمان می‌فرستاد مشتمل بر اعتماد ناکردن بر مزاج شاه شجاع و ایمن نابودن و حزم را رعایت کردن. امّا چون والده شاه شجاع، مخدوم شاه در کرمان بود پهلوان اسد نمی‌توانست که به یک بار دست تمرّد دراز کند تا به جهت کشتی‌گیران کرمان و خراسانی میان نوکران پهلوان اسد و ملازمان مادر پادشاه [برسر] بنیاد[2] استحکام قلعه[3] نزاعی سخت واقع شد. بعد از آن هر روز از کرمان کتابتی به شیراز می‌رفت و شکوه از پهلوان اسد به عرض شاه شجاع می‌رسانیدند.

۱ـ م و ل: «مگر به تکلّف» ندارد. ۲ـ ل: بنیان. ۳ـ ت: «بنیاد استحکام قلعه» ندارد.

در اثناء این حال والدهٔ پادشاه متوجّه شیراز شد چون شهر خالی گشت پهلوان اسد[1] بنیاد استحکام قلاع و باروی شهر نهاد هرچند که[2] اِعلام شاه شجاع می‌کردند باور نمی‌کرد تا جناب پهلوان[3] از عمارت قلاع و بارو بپرداخت از خراسان و اطراف لشکر گِرد[4] کرد و کسانی راکه درکرمان از تبع مادر پادشاه و فرزندان بودند و تموّلی داشتند همه را بگرفت و به مصادره اموال سنگین[5] از ایشان حاصل کرد و او را داعیهٔ آن شد که همچو خواجه علی مؤیّد در خراسان، او نیز در بلاد کرمان حاکم[6] باشد.

چون[7] حکایت مخالفت ایشان به شاه شجاع رسید با لشکرهای آراسته متوجّه کرمان شد. امیر سیورغتمش به قلعهٔ سلیمانی متحصّن گشت. شاه شجاع امیر معزّالدّین اصفهانشاه را به محاصرهٔ او فرستاد و به خود در اوّل شهور سنهٔ اربع و سبعین و سبعمایه با لشکری تمام متوجّه کرمان شد و همّت بر استیصال اسد و اتباع او گماشت و چون به کرمان رسیدند اسد متحصّن شد. اگر به تعجیل جنگ سلطانی پیش می‌برد[8] مردم بسیار تلف می‌شدند، تدبیر جز محاصره نداشت از سر تمکّن و فراغ حوالی کرمان [۹۸ـب] را مخیّم جلال ساخته از ولایات[9] گرمسیر و بم و سیرجان و دیگر مواضع علوفه و مایحتاج عساکر به اردوی او[10] می‌رسانیدند و کار بر اهل شهر تنگ شد. پهلوان اسد از غایت عجز و تحیّر به شاه نصرت‌الدّین یحیی که در اوّل محرّک سلسلهٔ[11] آن فتنه و فساد بود صورت حال عرض کرد و دفع آن معامله التماس نمود. شاه یحیی را قوّت آن نبود که لشکری در مقابله آرد و اسد را مددی رساند. امّا هم در پوشیدگی[12] به تدبیر مشغول شده [و هم] خرّم خراسانی راکه در فارس به اسم قائم مقامی پادشاه حاکم بود اِغوا و اغرایی[13] کرد که امروز در ممالک عراق اختیاری تمام خراسانیان راست و پهلوان اسد را چنین قضیّه واقع شده صورتی می‌باید اندیشید که به همه طریق ناموس او قائم بماند. پهلوان خرّم التماس او مبذول داشته بنیاد عمارت بارهٔ شهر کرد و به تهیّهٔ اسباب حرب و آلات و ادوات او[14] اشتغال نمود و در ظاهر عرضه داشت پادشاه کرد که بندگی حضرت از تختگاه دور شده و بنده از مکر و غدر شاه یحیی و انگیز فتنه و شورش شیرازیان ایمن

۱ـ ت: از «و ملازمان مادر پادشاه نزای....» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: پهلوان اسد.
۴ـ م‌ول: دعوت. ۵ـ ت: بسیار. ۶ـ م‌ول: حاکمی. ۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ ت: می‌کرد.
۹ـ م‌ول: ولایت. ۱۰ـ م‌ول: «به اردوی او» ندارد. ۱۱ـ م‌ول: ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد.
۱۳ـ م‌ول: ندارد. ۱۴ـ ت: ندارد.

نیستم و از جانب آذربایجان مدّتهاست که منتهز آن[1] فرصت‌اند و شاه محمود را با ایشان یک جهتی تمام، به ضرورت خرّم را رعایت حَزم[2] جزم می‌باید کرد. چون صورت این واقعه به عرض شاه شجاع رسید، ابوالفوارس که فارس میدان فراست بود از راه تفرّس نقش کعبتین ضمیر حریف که بر بساط خیال نرد دغا می‌باخت باز خواند صلاح در آن دید که به منصوبه‌ئی دیگر تدبیر مهرهٔ امل طویل او را از ششدر ده هزار فکر خطا خلاص دهد عنان عزیمت به صوب فارس منعطف گردانید و به وقت انصراف این رباعی [که] از انشاء اوست برخواند[3]:

شعر[4]

من جرعهٔ صبر می‌کشم فرزانه — وین غصّهٔ دهر می‌خورم مردانه
نومید نیم که عاقبت دور[5] فلک — روزی بـه مـراد پـرکنم پیمانه

سلطان عمادالدّین احمد و امیرعلاءالدّین فرج[6] و پهلوان شرف‌الدّین طالب که امرای لشکر او بودند و شهزاده زین‌العابدین و امیر یعقوب شاه و غلبه‌ئی از نوکران و بهادران لشکر را جهت محاصره کرمان تعیین فرمود و خزانه و جیباخانه به نوّاب سلطان عمادالدّین سپردند، که اگر بعضی از امرا و اصول سپاه و کبار متجنّده از کرمان به طریق اخلاص متوجّه پیش آیند[7] ایشان را به خلعتهای گرانمایه و کمر مرصّع و نقود اِنعام باید فرمود تا موجب امّیدواری دیگران شود و چون غلبهٔ سپاه در کرمان بود مقرّر فرمود[8] که سلطان احمد[9] در زرند اقامت فرماید مباداکه اگر در حوالی شهر نزدیک باشند اسد به طریق شبیخون غدری اندیشد و شکستی یاکم‌ناموسی[10] به جانب لشکر عاید گردد[11] بر این موجب مقرّر گردانید و شاه شجاع به جانب فارس نهضت فرمود. سلطان احمد در استخلاص کرمان سعیها[12] می‌نمود.

در این اثنا پهلوان[13] اسد بعضی از ملازمان را پیش سلطان احمد فرستاد که این بنده از خاک برگرفتهٔ حضرت پادشاه است و آن[14] حضرت بنده را بر این بساط پیاده بود که به شاهی رسانیده به واسطهٔ چندگونه حرکت و خسارت و جرأت و خیانت[15] که دست

۱ـ م‌ول: این. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: رباعی. ۵ـ م‌ول: حق.
۶ـ ت: فرخ. ۷ـ ت: شد. ۸ـ ت: شد. ۹ـ ت: عمادالدّین.
۱۰ـ ت: «یاکم ناموسی» ندارد. ۱۱ـ ت: کرده. ۱۲ـ م‌ول: سعی تمام.
۱۳ـ م‌ول: ندارد. ۱۴ـ م‌ول: این. ۱۵ـ ت: «جرات و خیانت» ندارد.

داد به غیر[۱] اختیار آن حجاب در میانه افتاد، حالا توقّع آن است که ایشان وسیله شوند و از حضرت پادشاه درخواست فرمایند تا از سر خطا و جریمهٔ بنده بگذرد و بنده، مالی که مقرّر بوده به قرار هر ساله[۲] انفاذ خزانهٔ فارس کند و به قرار[۳] خطبه و سکّه به دعا و القاب همایون حضرت زیب و زینت[۴] دهد و به قرار سابق و قانون سالف به طریق امانت به محافظت مملکت و حصون و قلاع حدود ولایت و رعایت رعیّت و امن طرق و سُبُل (۱) اشتغال نماید. چون مدّتی مدید به یمن دولت آن حضرت [۹۹ ـ آ] در نیک‌نامی و رواج شرع کوشید[۵] این زمان خایف که مبادا شیطان صفت به طوق لعنت ابدی مطوّق گردد و رعایای حضرت و کسانی را[۶] که سالها در کَنَف رأفت و حِجْر امن و امان استقامت یافته به بلای غلا و محنت جلا مبتلا شوند و بنده را موجب[۷] نکال و وبال دنیا و گران باری و گرفتاری[۸] در آخرت گردد. سلطان احمد صورت این حال به شاه شجاع معروض گردانید شاه شجاع در جواب نبشته است؛ مِنْ انشائه:

جواب مکتوب سلطان احمد[۹]

بانی کرمان اردشیر بابکان بوده است و پدران ما به زخم تیغ آبدار و نیزهٔ خنجرگداز در قبضهٔ اقتدار آورده و ما به نفس خود کرّةً بعد اخریٰ تسخیر آن کرده‌ایم و به امانت بدو سپردیم و او در امانت خیانت کرده و از نصّ قاطع «إِنَّ ٱللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا۟ ٱلْأَمَٰنَٰتِ إِلَىٰٓ أَهْلِهَا*»(۲) نیندیشیده رجاء صادق و امّید واثق که وجوه از او استرداد نموده آید و جزای کفران به حکم «وَلَا يَحِيقُ ٱلْمَكْرُ ٱلسَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِۦ**»(۳)

نه ازمن از زمانه باز بیند.

۱ـ ت: «به غیر» ندارد. ۲ـ ت: سال. ۳ـ ت: «به قرار» ندارد. ۴ـ مول: تزیین.
۵ـ ت: کوشیده. ۶ـ ت: «و کسانی را» ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ مول: «جواب مکتوب سلطان احمد» ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۵۸، سوره ۴. (**) قسمتی از آیه ۴۳، سوره ۳۵.

(۱) سبل : ج سبیل : راهها (دهر) (لغتنامه).
(۲) خدا به شما فرمان می‌دهد که امانتها را به صاحبانشان باز گردانید.
(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۸۵.

اگر بدکنش مرد زنهار خوار   به گردون گردان رود زهره‌وار
زمانه زگردون بـه زیـر آردش   به دست بد خویش بسپاردش

و فرمود که[۱] وقتی این[۲] درخواست به اِسعاف و قبول مقرون افتد که برادر و پسران را بفرستد و قلاع اندرون شهر به کوتوالان ما سپارد. بعد از آنکه این جواب[۳] به اسد رسید و او را هنوز[۴] به ذخایر و لشکر استظهاری تمام بود و از جانب سلطان اویس بـغداد و اصفهان امّیدواری داشت در مقام عصیان متمکّن به قرار طریق خلاف و طغیان مسلوک می‌داشت. فامّا هر روز فوجی از سپاه کرمان به اردوی سلطان احمد می‌پیوستند و سلطان احمد را از غلبهٔ لشکر اسد توهّمی بود خواست که عنان عزیمت به جانب مشیز معطوف فرماید. بعضی از امراء او[۵] در آن باب مبالغتها نمودند که اگر اسد را میسّر شود که دخل و ارتفاع حومه به اندرون شهر برد موجب مزید استحکام و قوّت او شود و در اثنای این حال بعضی از امراء نوروزی با مقدار سیصد سوار از اسد روی گردان گشته به معسکر سلطان نیکونام[۶] احمد ملحق شدند و بر مصداق این سخن عرضه داشت نموده پیش شاه فرستادند. قرار بر آن گرفت[۷] که چند روز در بلوک ماهان و جوین اقامت نمایند. در این اثنا امیرمحمّد جرمایی با سیصد سوار از دروازهٔ در غار[۸] بیرون آمد و به لشکر سلطان عمادالدّین احمد ملحق شد و متعاقب او خواجه رشید و خواجه علی بـرادران پـهلوان محمّد طغانشاه به شرف بساطبوس رسیدند. در شأن[۹] ایشان نوازش فـراوان و عـنایت بی‌پایان ارزانی فرمود و لشکر بیرون را قوّت و استظهاری زیادت پدید[۱۰] آمد و بر همین منوال هر روز فوجی و هر زمان قومی از شهر فرار نموده[۱۱] به معسکر همایون مـلحق شدندی. چون سلطان احمد را قوّت زیادت شد طرق ولایات بر اسد و اتـباع او بکـلّی منسدّ فرمود چنانکه یک من بار از آذوق و قوت به هیچ گونه اندک و بسیار به[۱۲] شهر نگذاشتندی، خلایق کرمان را از غایت بی‌قوتی قوّت ساقط شد و مجال اقامت نماند از سر اضطرار و غایت مخمصه و نهایت مجاعت[۱۳][(۱)] خلایق را بیرون راند به چند دفعه

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: آن. ۳ـ م‌ول: خبر. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ م‌ول: ندارد.
۶ـ ت: «نیکونام» ندارد. ۷ـ م‌ول: رفت. ۸ـ ت: بای غار. ۹ـ ت: باب.
۱۰ـ م‌ول: بادید. ۱۱ـ ت: نمود. ۱۲ـ ت: «اندک و بسیار به» ندارد. ۱۳ـ ت: مخاد.

(۱) مجاعت: گرسنگی (لغتنامه).

متعدّد، چنانچه گویند صدو بیست هزار نفر قلمی از شهر کرمان بیرون کرد و چون اسد را دیدبان امّید بر مرصد لشکر بیرون و کجکار اصفهان و آذربایجان بود و به لعل و تمنّی ترجیة الایّام و اوقات می‌کرد و عروس مراد از ورای نقاب غیب چهره ننمود. خواجه عمادالدّین و سیّد قطب‌الدّین امیرحاج[1] ضرّاب شیرازی[2] را به اسم رسالت و استمداد و درخواست معاونت با پیشکشها و بیلاکات فراوان[3] روانه خراسان گردانید.

ملک غیاث‌الدّین پیرعلی بن ملک معزّالدّین ابوالحسین[4] محمّد[5] چون نسبت با حضرت[6] شاه[7] شجاع در مقام مصافات و موالات بود، ایلچیان[8] اسد را زیادت التفاتی[9] ننمود و اسد را از آن روی کاری نگشود. ایلچیان[10] بی‌حصول مقصود مراجعت نمودند.

سلطان عمادالدّین[11] [۹۹ـ ب] احمد چون در باب محاصرهٔ کرمان طریق خدمتکاری و جانسپاری مسلوک داشت و هیچ دقیقه ازدقایق آن مهمل و نامرئی نگذاشته و مخزون ضمیر و مکنون خاطر او آنکه چون کرمان مستخلص شود منصب حکومت آنجا بر او مسلّم باشد. شمّه‌ئی از این حال در طیّ عرضه داشت اظهار جلادت و جانسپاری خود به حضرت شاه شجاع انهاء(۱) کرد. چون این معمّا بر ضمیر پادشاه بگشود در جواب فرمود که قضیّهٔ جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت.

مصراع

همین می‌کن که جاویدان مدد داراد ز توفیقت[12]

صورتی که به واسطه نرماده «فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ*»(۲) نموده من کلّ الوجوه حقّ به جانب اخوی است. آثار سعی و جدّی که از آن برادر یوماً فیوماً ظاهر می‌شود موجب ازدیاد اعتقاد و اعتنا[13] می‌گردد، لاشک چون از سر اهتمام امری خطیر به اتمام رسانیده

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: أوان. ۴ـ ت: حسین. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: پادشاه. ۸ـ ت: ایلچی. ۹ـ م‌ول: التفات. ۱۰ـ م‌ول: ندارد.
۱۱ـ م‌ول: ندارد. ۱۲ـ ت: زحماتت. ۱۳ـ ت: «و اعتنا» ندارد.
(*) آیه ۵، سوره ۱۱۱.

(۱) انهاء: خبر دادن (لغتنامه).
(۲) و برگردن ریسمانی از لیف خرما دارد.

باشد و به خدمتی بزرگ قیام نموده خدمات او را به اِنعام و اکرام مقابل و مماثل(۱) دارد اگر تقدیر[۱] به مصلحت[۲] منصب حکومت کرمان نباشد اضافتی کرامند بر مواجب و بلوک و اقطاع او برود.

نظم

نابرده رنج گنج میسّر نمی‌شود[۳] مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

چون سلطان احمد که در سابق شب و روز با وجود غایت حرارت هوا به نفس خود و به اتّفاق خواصّ به درع لباس پاس می‌فرمود و تحمّل آن مشقّت می‌کرد و از تیقّظ[۴](۲) و بیداری یک سر مو مهمل نمی‌گذاشت و هرچه او را از هر جهت حاصل شدی تمام بر لشکر ایثار کردی و زلّه(۳) و ذخیرهٔ نقود و غیره عیب و عار شمردی مرکبش در آن مسلک اندک کندی یافت و چون تیر تدبیرش بر نشانهٔ غرض مقصود نیامد بازوی کوشش را آن قوّت نماند اندکی از آن اهتمام نادم گشت و عرضه داشت که بنده را ملازمت بساط حضرت بر تمام مقاصد دارَیْن و مآرب منزلین مرجّح است و پیش از این تحمّل آن[۵] حرمان ندارد امّیدوار که اشارت عالی نفاذ یابد که بنده متوجّه شرف بساط‌بوس گردد[۶].

چون شاه شجاع را این صورت معلوم شد، ملتمس برادر[۷] را به اسعاف[۸] مقرون گردانید پهلوام خرّم و امیر اویس‌بهادر و امیر ابوبکر بغدادی و امیر رمضان اختاچی و امیر سالیق و امیرعلی قلندر و علیشاه مزینانی و رییس صالح و نصرالله جرمایی با غلبهٔ تمام و قوت و آذوق یک ساله و اسباب جنگ قلعه از شیراز متوجّه کرمان گردانید و در موضع هیکو[ئیه](۴) پیش سلطان احمد رسانیدند[۹] مقرّر کردند[۱۰] که معسکر در ظاهر شهر باشد و بر زبان گذرانید که قاعدهٔ خراسانیان است که یک هفته و ده روز در یک

۱ـ م‌ول: تقدیراً. ۲ـ م‌ول: «به مصلحت» ندارد. ۳ـ م‌ول: این مصراع را ندارد.
۴ـ ت: بسقط. ۵ـ م‌ول: این. ۶ـ م‌ول: شود. ۷ـ ت: سلطان احمد.
۸ـ ت: اشفاق. ۹ـ ت: رسیدند. ۱۰ـ ت: گردانیدند.

(۱) مماثل : برابر ، مساوی (منتهی‌الارب).
(۲) تیقّظ : بیدار نمودن (لغتنامه).
(۳) زلّه : طعام و خوردنی (غیاث‌اللغات).
(۴) هیکوئیه : از قرای کرمان (فرهنگ آبادیها).

محلّ که حدّ[1] نهاده باشند اقامت نمایند.

سلطان عمادالدّین احمد متوجّه شیراز شد و پهلوان خرّم و باقی امرا به در کرمان آمدند و حال تنگی شهر و بی‌قوّتی به نهایت رسیده بود، چنانکه اغلب قوت مردم مغز پنبه دانه و تخم سبیوش(۱) و سبستان[2](۲) بود و سواران مجموع اسبان را کشته بعد از آنکه از لاغری می‌مردند و خورده[3] پهلوان اسد از غایت عجز و اضطرار رسولان پیش خرّم فرستاد و درخواست کرد که مرا حکایتی[4] چند است، پهلوان علیشاه مزینانی را بفرستند که خدمت او رفع کرده به سمع همایون رساند. پهلوان خرّم ملتمس او را[5] مبذول داشت و پهلوان علیشاه[6] مزینانی[7] روانهٔ[8] شهر گردانید. پهلوان اسد از اظهار آن حرکت و تکفّل آن شغل بد عاقبت ندامتی عظیم[9] ظاهر کرد و درخواست نمود که راه مردان بتخصیص اهل سپاه یکی است سهوی که مرا واقع شده می‌خواهم که پهلوان تاج‌الدّین خرّم به کمال کیاست و کاردانی تدارک آن بفرماید اگر میسور(۳) گردد که به حضور تدارک آن تدبیر فرمایند اولیٰ. پهلوان علیشاه صورت آن قضیّه در پیش پهلوان خرّم رفع کرد. پهلوان قبول کرد و متوجّه شهر شد و بعد از ملاقات پهلوان اسد اقامت خدمت و طوی و پیشکش [۱۰۰-آ] به جای آورد و درپای ماچان ندامت بایستاد.

آخر قرار برآن گرفت که خطبه و سکّه به نام پادشاه کند و قلعهٔ مولانا که در میان شهر است به امنای حضرت پادشاه سپارد و پهلوان محمّد طغانشاه و یکی از پسران متوجّه شیراز شوند و به ملازمت اشتغال نمایند.

پهلوان اسد آن[10] مجموع قبول کرد و قلعهٔ مولانا صدرالدّین تسلیم کرد و پهلوان علیشاه[11] مزینانی به ضبط قلعه قیام نمود و برادرش و امیر پیرحسین را متوجّه اردوی فارس گردانید. جماعت لشکریان که در بیرون بودند با مردم شهر خرید و فروخت کردند، مجموع جوی که از برای چهارپایان آورده بودند یک من روینه در عوض یک

۱ـ م: جسر، ل: جبر. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: کلمه.
۵ـ ت: اسد. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: متوجّه.
۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ت: این. ۱۱ـ م‌ول: ندارد.

(۱) سبیوش: تخم اسبغول است که به عربی بذر قطوغا گویند (برهان).
(۲) سبستان: گوجه، آلوچه (دهخدا).
(۳) میسور: سهل و آسان (غیاث).

من جو بستانیدند[۱] و از جانبین آن تجارت را فوزی تمام شمردند. پهلوان تاج‌الدّین خرّم شادمان گشت.[۲] امّا چون اکثر ارتفاع شتوی(۱) ممالک لشکر پادشاه و سلطان احمد خورانیده بودند و صیفی زرع نشده بود ولایت در عین بی‌ضبطی و بی‌رونقی بود و چون پهلوان خرّم پیش پادشاه رسید، اندیشه فرمود که مبادا دیگر باره اغوای شیطانی او را از راه متابعت و چاکری بیندازد. مقرّر شد که تمام[۳] بلوکات کرمان نامزد سلاطین و مخادیم کند، چنانکه نوکران و ملازمان او را در هیچ بلوک به هیچ گونه مدخلی نباشد.

بلوک خبیص(۲) امیر یوسف شاه محافظت نمود و فرمان شد که قلعه بهرامجرد[۴] و قریهٔ سیف را مضبوط و معمور ساخته با غلبهٔ سوار و پیاده دائماً بر سر حزم و احتیاط باشد و بلوک کوبنان و بافق به اسم امیراختیارالحقّ و[۵] الدّین حسن مقرّر شد و بلوک رودان رفسنجان چون اکثر مواضع آن ملک سراپرده حضرت عصمت پناه والدهٔ پادشاه[۶] شجاع بود به اسم ملازمان آن حضرت نامزد فرمودند. بلوک مشیز به پهلوان علیشاه مزینانی مقرّر و مسلّم داشته و ابارق و باشتان[۷] و وادی خیر را در حمایت امیرجمرغان که حاکم ولایت اربعه بود و قلعهٔ ماهان و جوین را علی‌حدّه کوتوالی تعیین[۸] کردند[۹]. فی‌الجمله، اسد به قید بی‌اختیاری مقیّد شد و روزگاری مکدّر می‌گذاشت. گاه فکر آن می‌کرد که احمال و اثقال و زن و فرزند برگیرد و متوجّه خراسان شود و گاهی اندیشهٔ آن می‌کرد که اصول و اکابر و مستظهران کرمان را تالان کند و نقدی که داشته باشد و آنچه به دست آید نقل قلعهٔ کوه کند و روزی می‌گذراند، شاید که بعد از ایّام شدّت صبح سعادتی بدمد و مهتریی[۱۰] پدید آید دیگر باره فکر آن می‌کرد که به هر جانب که ملتجی[۱۱] شود چون با ولی‌نعمت خلاف کرده و دیگر[۱۲] ذکر خیانت و کفران نعمت او در[۱۳] عرصهٔ آفاق منتشر گشته مبادا که هیچ صاحب دولت او را به خود راه ندهد، بلکه طمع در اموال و خزاین او کنند. دیگر باره می‌خواست که به هر طریق که میسّر گردد فتنه‌انگیزد و دفع اختیار پهلوان[۱۴] مزینانی بکند. اختیار قلعه بلکه اختیار شهر

۱ـ ل: بستاندند. ۲ـ م‌ول: «حزم بغایت خرم بازگشت». ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: اندامجرد.
۵ـ ت: «الحقّ و» ندارد. ۶ـ م‌ول: شاه. ۷ـ م‌ول: ماشه. ۸ـ ت: معین. ۹ـ م‌ول: کرده.
۱۰ـ م‌ول: مهری. ۱۱ـ ت: ملحق. ۱۲ـ م‌ول: «و دیگر» ندارد. ۱۳ـ م‌ول: ندارد. ۱۴ـ ت: علی شاه.

(۱) ارتفاع شتوی : محصول زمستانه (دهخدا).
(۲) خبیص : شهری است به ناحیت کرمان با نعمت بسیار و هوای درست، معجم‌البلدان ج/۲، ۳۹۵-۳۹۶.

از دست او رفته بود و لاینقطع از علیشاه در اندیشه بود[1] و می‌خواست که به هر نوع که متصوّر شود او را دفع کند، به هر طریق فکر می‌کرد دشوار می‌نمود.

در این اثنا قضیّه مولانا جلال اسلام و تطمیع زن اسد به پادشاه انگیختند و دفع اسد شد و صورت این قضیّه چنان بود که مولانا جلال اسلام ملازم اسد نرماده[2] بود و محرمیّت اندرون خانه داشت او را برانگیختند، تا بیکی[3] زن اسد را به پادشاه تطمیع کرد. چون مولانا جلال اسلام ادای تبلیغ رسالت کرد بندگی[4] بیکی را تمام مایل آن امر یافت به جهت استحکام این معنی ایلچی که پیش شاه شجاع می‌رفت این صورت بر پادشاه معروض گردانید[5] شاه شجاع به دست خط خود این رقعه به جهت این معنی فرستاد:

مکتوب نوشتن شاه شجاع به خاتون اسد و جنگ پهلوان علیشاه[6]

کاتب سطور شاه شجاع بن محمّد قول و شرط و عهد می‌کند و برخود واجب و لازم می‌داند که چون خاتون معظّمه ـ زیدت رفعتها ـ تقبّلی که نموده‌اند به جای آورد و چنین حقّی بر خاندان ما ثابت گرداند او را به انواع کرامت و نوازش [۱۰۰ـ ب] مخصوص گردانیم[7] و در عقد رعایت و حزم[8] حمایت خود جای دهم و از جمله خواتین خاصّ معتبر باشد[9] و هر التماس که داشته باشد مبذول افتد و خویشان و نزدیکان و فرزندان او را عزیز دارم و تربیتهای بسیار به تقدیم رسانم، چنانکه در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدای تعالی و روح انبیاء و اولیاء را بر خود گواه می‌گیرم و هذا خطّی و عهدی.

چون این نبشته[10] به کرمان رسید به بیکی چنان رسانیدند که چون دفع اذیّت اسد نرماده[11] از خود و خلایق کرده[12] باشی تو را به نظر تربیت پادشاهانه و عاطفت خسروانه

۱ـ ت: «و لاینقطع از علیشاه در اندیشه بود» ندارد. ۲ـ ت: پهلوان اسد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ م: گردانیدند. ۶ـ م‌ول: «انشاء پادشاه مطاع به شاه شجاع».
۷ـ ت: گردانم. ۸ـ ت: حرم. ۹ـ ل: باشند. ۱۰ـ م‌ول: نامه.
۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ م‌ول: نموده.

سرافراز گردانیده، محسود خواتین زمان و مغبوط مخدّرات جهان گردانند[۱] و دربارهٔ تو انعام و احسان کرامت فرموده به خلعت همسری[۲] وکرامت همبستری اختصاص فرماید.

دیگر چون از قبح افعال و سوء اعمال و وخامت عاقبت و نکایت خاتمت کار او واقف است و از حرکات نامناسب[۳] او با خبر دفع اذیّت و مضرّت او از خود و خلایق متضمّن ثوابی عظیم و اجری جسیم داند. و در آن ولا پهلوان کُرد که اتابک فرزند اسد نرماده[۴] و محرم و امین معتمد او بود به محافظت برجی که حایل است میان قلعهٔ مولانا و کوشک موسوم بود و جز به معاونت او این امر متمشّی نمی‌شد. زن اسد، کُرد را در خفیه طلب کرد و از فضایح خبث مزاج اسد فصلی بر او خواند او را چون موم، قابل نقش مراد مشاهده کرد. چون در میان زن اسد و کُرد و مولانا جلال اسلام موافقت و یک جهتی حاصل آمد، پهلوان علیشاه مزینانی را از این اتّفاق اخبار کردند. علیشاه تمارضی پیش گرفت و چون اسد نرماده[۵] از مرض او آگاه شد بشاشتها نمود و با خود اندیشه کرد که اگر در این ولا میسّر شدی که یکی از اطباء ملازم او شدی[۶] در امکان که هنگام فرصت و مجال به یک شربت دواء کار او بکردی.

در اثنای این حکایت پهلوان علیشاه معتمدی را پیش اسد فرستاد که عارضه‌ئی طاری شده است، طبیبی که صلاح دانند[۷] تعیین فرمایند.[۸] پهلوان اسد رقم این معامله برمولانا جلال اسلام زد و او را طلب کرد و مصاحب یکی از ملازمان خود به قلعه فرستاد. چون جلال اسلام را ملازمت هر دو جانب بی‌حجاب و دغدغه میسّر شد صورت معامله و مقدّمه در خلوت با علیشاه مزینانی[۹] رفع کرد. قرار بر آن گرفت که از قلعه نقبی به برج گردآورند و پهلوان علیشاه فکر آن کرد که اگر ـ نعوذاً بالله ـ[۱۰] این امر بروفق ارادت متمشّی نشود اسد را غلبه هست و به محاربه مشغول گردد. در زمان بریدی را روانهٔ جانب مشیز گردانید که مهمّی روی نموده است، می‌باید که علی‌الصباح فلان روز پانصد مرد جلد سوار و پیاده نوروزی بر در دروازهٔ سعادت کرمان حاضر شوند. چون نوروزیان را از اسد خوفی بود انقیاد علیشاه را فوزی شمردند، بر این مقرّر شد چه[۱۱] مقصود علیشاه آنکه اگر اسد متعرّض قلعه شود نوروزیان که مردم وفادار

۱ـ م‌ول: گردانید. ۲ـ ت: «به خلعت همسری» ندارد. ۳ـ م‌ول: ناشایست. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: «که یکی از اطباء ملازم او شدی» ندارد. ۷ـ م‌ول: داند.
۸ـ م‌ول: فرماید. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م‌ول: عوذبالله. ۱۱ـ م‌ول: جهت.

یک جهت بودند مشوّش اوقات او گردند و اگر در این صورت قضیّهٔ اسد به اتمام نرسد عرضه داشت اردوی فارس کنند تا از آنجا مدد به تعجیل برسد. چون کار نقب به اتمام رسید صد مرد جلد از قلعه در سلاح شدند و صد مرد که در برج ملازم بودند اسباب جنگ را مُتأهِّب شدند.

چاشتگاه که اسد نرماده از خانهٔ خواجه شمس‌الدّین علی وزیر مراجعت کرد و نوکران او به قرار متفرّق شدند و کوشک خلوت شد ناگاه به یک حمله این جماعت که در کمین فرصت بودند شمشیرهای برهنه کشیده متوجّه شدند معدودی چند که در کوشک بودند بی سلاح و شمشیر و اهبت جنگ توقّف موجب تلف و هلاک دانستند، چون حروف تهجّی از یکدیگر[1] فرو ریختند چون به سر اسد [۱۰۱ـ آ] رسیدند از ملازمان جز سلیمانشاه بکاول وعلیشاه باورچی و امیر بایزید برادر زن اسد در آن محاربه هیچ آفریده را مجال دستبرد نبود، در زمان جمله هلاک شدند و در میان آن گیرودار تیری بر پیشانی اسد آمد و به همان تیر هلاک شد و در این حال پسرش در میدان به گوی باختن مشغول بود. چون مقدّمهٔ فرار و شورش مردم معلوم کرد مجال آنکه به کوشک آید نداشت به قلعهٔ کوه که امیرحسام‌الدّین خواهرزادهٔ اسد کوتوال بود ملتجی شد جثّهٔ[2] اسد را از فراز قصر به زیر انداختند و از برج طبل بشارت فتح بزدند و پهلوان علیشاه را بشارت فتح رسانیدند. از راه نقب به قصر آمد و این در چهارشنبه[3] چهاردهم رمضان[4] سنهٔ خمس و سبعین و سبعمایه بود.

ملازمان اسد از کرمان گریخته به هر طرف متوجّه شدند. خلایق کرمان که انواع بلیّت و اذیّت به واسطهٔ غلا و دیگر عقوبات از رهگذر اسد بدیشان رسیده بود و بدان معاقب و متضرّر بودند[5] از ناگاه خلاص یافتند و[6] ابواب شادمانی بر روی ایشان مفتوح شد و برهلاک و تلف او بهجتها[7] نمودند و خرّمیها کردند. اکثر مردم اراذل و فرومایه گوشت او را تبرّک ساختند. چنانکه یک قصّاب شوشتری گفت که مبلغ دویست دینار از بهاء گوشت اسد حاصل کرده بودم[8]. آن آتش فتنه منطفی گشت و به اسهل وجوه مادّهٔ آن فساد تحلیل یافت. پهلوان علیشاه[9] مزینانی[10] به ضبط شهر و دروب مشغول شد و در

۱ـ م‌ول: «از یکدیگر» ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ ت: شعبان.

۵ـ م‌ول: از «به واسطه غلا و دیگر...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: «از ناگاه خلاص یافتند و» ندارد.

۷ـ م‌ول: تعجبها. ۸ـ ت: بود. ۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.

روز دیگر امیرحسام‌الدّین کوتوال قلعهٔ کوه بعد از تأسیس قواعد عهود قلعه تسلیم کرد. پهلوان علیشاه مزینانی از ملازمان اسد بعضی به طریق حمایت و بعضی به وسیلت گناه و تمرّد و عصیان اسد از هر فردی از افراد سپاه[۱] او جذب فایده تمام کرد.[۲] چون این قضیّه دست داد صورت این حال عرضه داشت پادشاه گردانید،[۳] و سر اسد نرماده[۴] را به شیراز فرستاد. پادشاه به جهت علیشاه[۵] خلعت و نوازش فرستاد و تربیت بسیار فرمود و دفتر ذخیرهٔ قلعه طلب داشت و از بهر او استمالت نامه‌ئی فرستاد، بعد از آن امیراختیارالدّین حسن را حکومت کرمان داد.[۶]

ذکر رفتن امیرولی به ساوه و گرفتن ساوه[۷]

و در این سال هفصد و هفتاد و چهار امیرولی از مازندران با لشکری فراوان به مملکت ری درآمد و از آنجا به در ساوه رفت و با مبارکشاه دولی[۸] که از قبل سلطان اویس در ساوه بود جنگ کرد. از اصحاب اخبار چنین استماع افتاده است که امیرولی چون عزیمت ری کرد و از خوار بگذشت در نزدیکی قم زبانگیری گرفت و از احوال خواجه[۹] علی صفی قمی پرسید چنان تقریر کرد که امروز سه روز است که خبر رسیدن امیرولی به قم رسیده است و قمیان ساز جنگ کرده‌اند و مستعدّ ایستاده، امیر ولی چون شنید که ایشان استعداد جنگ کرده‌اند متوجّه ساوه شد. چون به در ساوه رسید مبارکشاه دولی و خواجه شمس‌الدّین و خواجه شرف‌الدّین و دیگر اکابر ساوه از فقراء ساوه جمعی را پیش امیر ولی فرستادند که شما به چه[۱۰] عزیمت بدین طرف رنجه شده‌اید این شهر از آن سلطان اویس است و او لشکری بیکران دارد و مشتی فقیر بیچاره در این مقام‌اند. اگر امیر از سرایشان درگذرد و در این فصل زمستان لشکر خود را نیز زحمت ندهد اولی باشد. امیرولی جواب فرستاد که مال چند ساله از شما می‌طلبم و چون بدینجا آمده‌ام کلانتران و پیشوایان پیش من بیرون آیند تا من بازگردم والّا ناموس مرا زیان دارد که بی‌مقصود مراجعت نمایم. چون اهل ساوه این سخن شنیدند به جنگ پیش

۱ـ م ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: بکرد. ۳ـ م‌ول: کردند. ۴ـ ت: پهلوان اسد.
۵ـ ت: به حکم. ۶ـ ت: پهلوان علیشاه. ۷ـ م‌ول: «ذکر رفتن امیرولی به ساوه و گرفتن ساوه» ندارد.
۸ـ ت: ولی. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: حسب.

آمدند و یک هفته شبانه روزی جنگ کردند، علی جمال از قم در ساوه بود بهادری بسیار کرد و امیرولی می‌گفت: اهل ساوه تصوّر می‌کنند که من همچون الغی‌ام که سه سال به ساوه می‌آمد تا آن زمان که بگرفت، من از اینجا برنخیزم تا مسخّر نگردانم. بعد از دو هفته که محاصره کردند. امیرولی شهر ساوه بگرفت. مبارکشاه دولی دست زن و بچه خویش گرفته در شهر ساوه پنهان شد و امیرولی امیر [۱۰۱ـ ب] حاج را شحنگی شهر داد آخر مبارکشاه دولی پیدا شد و دختری خوب صورت داشت به امیرولی داد و امیر ولی او را تربیت فرمود.

در این حال خواجه[۱] علی صفی از قم مکتوبی به اصفهان پیش شاه محمود نبشت که امیر ولی شهر[۲] ساوه را مسخّر گردانید و دم به دم لشکر به قم خواهد کشید، می‌باید که از بهر ما[۳] مدد فرستند،[۴] تا توانیم با او مقاومت کرد. چون مکتوب به شاه محمود رسید در جواب فرمود که مکتوبی به قمیان[۵] نبشتند مضمون آنکه امیرولی چون ساوه بگرفت و دختر مبارکشاه به دست آورد همانا که به قم نیاید و اگر بیاید می‌باید که او مردانه باشد و جای خود نگاه دارد که مددنیک خواهد رسید. چون این خبر به سلطان اویس رسید یقین کرد که اگر خود نیاید لشکر خواهد فرستاد و جواب امیرولی خواهند داد و[۶] امیر ولی از ری به جانب مازندران معاودت نمود با فتح و نصرت[۷].

۱ـ ت: امیر. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: ما را. ۴ـ ت: فرستد.
۵ـ ت: خواجه علی صفی قمی. ۶ـ ت: «جواب امیر ولی خواهند داد و» ندارد.
۷ـ ت: «با فتح و نصرت» ندارد.

ذکر حوادث و[1] وقایع و حوادث سنهٔ خمس و سبعین و سبعمایه[(1)]

حکایت لشکر کشیدن امیرصاحب قران کرّت دویم به جانب خوارزم

چون امیر یوسف صوفی از توجّه بندگی حضرت صاحب قرانی خبردار شد به عذر[2] استغفار پیش آمد حضرت صاحب قرانی ملتمس او مبذول[3] داشته به ماوراءالنهر معاودت نمود و در سنه ستّ و سبعین و سبعمایه کسان فرستاده خانزاده را به سمرقند رسانیدند و حضرت صاحب قران[4] جهان[5] اکثر ایّام به عیش و عشرت و جرغامیشی در بلاد[6] ماوراءالنهر گذرانید.

چون امیر یوسف صوفی خلف عهد نمود و عقد پیوندی راکه در میان آمده بود بشکست و بگسست و[7] در زمستان سنهٔ اربع و سبعین و سبعمایه[8] لشکر به کات کشید و غارت کرد و گماشتگان امیرصاحب قران را پراکنده گردانید، امیرصاحب قران در بهار سنهٔ خمس و سبعین و سبعمایه که مطابق اودئیل بود لشکرهای اطراف و اکناف فراهم[9] آورد با عدد بسیار و عدّتی بی‌شمار متوجّه خوارزم شد. امیریوسف صوفی برآن حال اطّلاع یافت از کرده‌های خود پشیمان گشته رعب و هراس[10] و خوف[11] و وحشت[12] بر او غالب شد از راه استغفار و اعتذار پیش آمد و وسایل و شفعا برانگیخت و تقبّل نمود

۱ـ ت: «حوادث و» ندارد. ۲ـ ت: بعد از مدتی. ۳ـ ت: مبذل. ۴ـ ت: صاحب قرانی.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: «بگسست و» ندارد. ۸ـ م: ندارد.
۹ـ م و ل: باهم. ۱۰ـ ت: هراسی. ۱۱ـ ت: خوفی. ۱۲ـ ت: وحشتی.

(۱) سال ۷۷۵ هـ. ق.

که خانزاده را ساختگی کرده بفرستد.

حضرت صاحب قرانی ملتمس او را[۱] به اجابت مقرون گردانیده، چون بوی امان به مشام امیریوسف صوفی رسید باردیگر خود را مجرم و مقصّر دانسته[۲] مکتوبات بـه تملّق و تحفه‌هایی به تکلّف در صحبت مردم بزرگ به حضرت امیر صاحب قران فرستاد و خود را چنان پشیمان و شرمسار نمود که صدق نیّت او از طیّ طوامیر آن روشن گردد و آن فرستادگان در نواحی خاص به بندگی حضرت رسیدند[۳] و عرضه داشتی کـه کـرده بودند به پایه سریر اعلی رسانیدند[۴] و برخاک مذلّت زانو زدند. چون حضرت صاحب قرانی از فحوای سخن ایشان و مضمون مکتوب امیریوسف صوفی[۵] به غیر از عجز و اضطرار و عذر و غدر[۶] و افتقار چیزی دیگر ندید این بار دیگر خطای ایشان ببخشید و از جریمهٔ ایشان درگذشت و بی‌هیچ تعرّض مملکت و تخریب ولایت معاودت نمود و آن سال به مبارکی در تخت سمرقند گذرانیده برعادت معهود لشکرها را اجازت مراجعت به اوطان داد به جرغامیشی مشغول شد و چون سال اودئیل آخر گشت و بهار بارس ئیل سنهٔ ستّ و سبعین و سبعمایه در رسید به مبارکی معاملهٔ انداقدایی خوارزمیان به خاطر شریف آورده هم از اوّل سال مجموع خزاین را عرض دیده به ترتیب[۷] و تزیین جهازهای لایق مشغول گشت. بعد از آنکه انواع تجمّلات و تکلّفات مضبوط و مهیّا شد و اسباب طوی بزرگ ترتیب کرده جهازهای لایق از هر چیز و هر جنس چنانچه مناسب پادشاهان باشد مهیّا ساخته(۱) امیر یادگار برلاس و امیرداود و امیرالجایتو را هدایای پادشاهانه و تنسوقات ملوکانه به جانب[۸] خوارزم [۲۰۱ـ آ] فرستاد تا مهد عالی خانزاده را مصحوب وفـود عزّوجلال به جانب سمرقند آوردند. چون به خوارزم رسیدند یوسف صوفی وظـایف تعظیم و تکریم ایشان به تقدیم رسانید و خانزاده را با چنان ترتیبی که لایق چنین حضرتی باشد روانه کرد و چون خبر وصول او برسید امیرصاحب قران رعایت تعظیم و حرمت داشت. اوقرتقا[۹](۲) خاتون، عروس پسر قیدوخان را به استقبال او فرستاد و نوییان و امرا و قضات و علما و اشراف و اکابر تا[۱۰]کات استقبال نمودند و به اعزازی هرچه تمامتر و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ساخته. ۳ـ ت: رسید. ۴ـ م و ت: رسانید. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م و ل: ندارد. ۹ـ ل: قریغا. ۱۰ـ ت: ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : از «سنهٔ خمس و سبعین و سبعمایه حکایت...» تا اینجا ندارد، ص ۶۸.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «قرتغا» ص ۶۸.

اکرامی هرچه وافرتر او را به سمرقند آوردند و در مجلسی مشحون به اکابر و اعیان شهر و مملکت بر موجب شرع مطهّر مصطفوی ـ علیه الصّلوة والسّلام[۱] ـ به مبارکی و طالع سعد عقد نکاح بستند و زر و جوهر و مشک و عنبر[۲] نثار کردند و اسباب طُویها نامدار و عیشهای خوشگوار به حدّی که وصّافان از وصف آن قاصر مانند و فصحا[۳] به عبارت مختلف از بیان بعضی از آن عاجز باشند مهیّا فرمود. مدّتی مردم ماوراءالنهر در خواب عیش و راحت و آسایش و فراغ روزگار به امن و رفاهیت گذرانیدند.

۱ـ م‌ول: «مصطفوی ـ علیه‌الصلوة والسّلام» ندارد. ۲ـ ت: عبیر. ۳ـ م‌ول: فصحفا.

ذکر وقایع سنهٔ ست و سبعین و سبعمایه(۱)

ذکر احوال عراق عرب و آذربایجان در سال مذکور[۱]

در اواخر سنهٔ خمس و سبعین و سبعمایه خواجه مرجان که حاکم عراق عرب بود وفات یافت و سلطان اویس خواجه سرورخازن را به حکومت آن دیار مقرّر گردانید و بدان ولایت فرستاد در سنهٔ ستّ و سبعین و سبعمایه[۲] غلبهٔ آب شد، در بغداد چنانکه اکثر شهر غرق شد و بکلّی خراب گشت به حدّی که قریب چهل هزار آدمی در زیر بازار[۳] در زیر بار آمدند و از[۴] بغداد غیر از عمارت عالی[۵] اثری نماند و خواجه ناصر بخاری(۲) ـ رحمهُ‌الله ـ در آن تاریخ فرموده است:

شعر

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود   پای در زنجیرو کف برلب مگردیوانه بود[۶]

و خواجه سرور از این غصّه رنجور شد و از آن رنجوری به جوار رحمت حقّ پیوست. سلطان اویس بغداد را به امیر وجیه‌الدّین اسمعیل پسر امیر زکریّا وزیر داد و او باز بغداد را[۷] معمور گردانید و باروی آن بساخت و عمارات عالی ازمساجد و مدارس و بازارها و خانات بساخت و باز بغداد مجمع فضلا گشت و روزگار به خوشی گذرانیدند[۸].

۱ـ ت: «ذکر وقایع که در دارالخلافه بغداد واقع شد در این سال مذکور». ۲ـ م‌ول: ندارد.
۳ـ م‌ول: «در زیر بازار» ندارد. ۴ـ ت: در. ۵ـ ت: اعلی. ۶ـ م: در حاشیه، ت: ندارد.
۷ـ ت: «بغداد را» ندارد. ۸ـ ت: از «و باز بغداد...» تا اینجا ندارد.

---

(۱) سال ۷۷۶ هـ. ق.

(۲) درویش ناصر بخاری از شعرای سده هشتم است ناصر بخاری در هنگام سفر حج در بغداد به نزد خواجه سلمان فارسی رفت که در آن سال در بغداد سیل آمده بود. اغلب منابع تاریخ وفات درویش ناصر را در سال ۷۷۳ هـ. ق. نوشته‌اند اما فصیحی خوافی طغیان دجله را در ذیل وقایع سال ۷۷۵ هـ. ق. آورده است، مجمل فصیحی، ج/۲، ص ۱۰۸؛ الذریعه، ج/۹، ص ۱۱۵۳؛ تاریخ ادبیات صفا، ج/۳، ص ۹۹۵ - ۱۰۰۳.

ذکر وفات سلطان اویس و جلوس سلطان حسین

سلطان اویس بهادرخان[۱] را عزیمت یورش ولایت امیر ولی بود از تبریز به عمارت رشیدی نقل فرمود و آنجا[۲] بیمار و خسته[۳] شد، چنانچه دل بر مرگ نهاده کفن و تابوت و تخت[۴] و لحد[۵] و آنچه اسباب مرگ باشد مرتّب کرده و معدّ نهاده در روز جمعه بیست‌و هفتم ربیع‌الآخر صُداعی(۱) سخت ظاهر[۶] شد. در شب شنبه ثانی جمادی‌الاوّل سال هفتصد و هفتاد و شش دنیای دون را وداع کرده به جوار رحمت حقّ تعالیٰ پیوست. یکی از اکابر نقل کرد که سلطان اویس در حالت نزع این ابیات برحاضران خواند:

بیت

زدارالملک جان روزی به شهرستان تن رفتم بیودم مدّتی اینجا و زانجا تا وطن رفتم
غلام خواجه بودم [من]براو عاصی شده عمری پس افکندم کفن بردوش و پیشش باکفن رفتم
همایون طایر قدسم مقفّس گشته یک چندی قفس بشکست و من پرواز کردم تا چمن رفتم
حریفان را بگو ساقی که آخر گشت دور ما شما را باد این مجلس به کام دل که من رفتم[۷]

در حالت نزع امرا و ارکان دولت قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی[۸] پیش او رفتند و از او در معاملهٔ سلطنت و امور مملکت مشورت و وصیّت طلب کردند. او گفت که قضیّه[۹] سلطنت به حسین تعلّق دارد و حکومت بغداد برقرار[۱۰] شیخ علی‌بن محمّد مفوّض است.[۱۱] گفتند: شیخ حسن تحمّل نکند، چون او برادر بزرگتر است و به سلطنت سلطان حسین در نسازد. سلطان اویس[۱۲] در جواب گفت که[۱۳] شما دانید امرا چون از شیخ[۱۴] حسن خایف بودند این صورت را لباس رخصتی پوشانیدند.[۱۵] فی‌الحال حسن را مقیّد و محبوس داشتند و بعد از آن دیگر روز[۱۶] سلطان اویس را مجال

۱ـ ت: «بهادرخان» ندارد. ۲ـ مول: «و آنجا» ندارد. ۳ـ ت: «و خسته» ندارد.
۴ـ «و تخت و» ندارد. ۵ـ مول: ندارد. ۶ـ مول: طاری.
۷ـ مول: از «یکی از اکابر نقل کرد که....» تا اینجا ندارد. ۸ـ ت: کججا. ۹ـ مول: ندارد.
۱۰ـ ت: برقرار بر. ۱۱ـ ت: دارند. ۱۲ـ مول: ندارد. ۱۳ـ مول: ندارد.
۱۴ـ مول: ندارد. ۱۵ـ مول: پوشانیده. ۱۶ـ مول: ندارد.

(۱) صُداع: دردسر (منتهی‌الارب).

وصیّت[۱] و سخن گفتن نشد و به غیر از قاضی شیخ علی دیگر کسی او را ندید تا وفات یافت و چون خبر وفات او به تحقیق پیوست فی‌الحال قصد قتل[۲] شیخ حسن کردند و در همان شب او را به داربقا فرستادند[۳] و سلطان اویس را در پیران[۴] شروان(۱) و شیخ حسن را در عمارت دمشقیّه مدفن ساختند و مولانا جلال‌الدّین سلمان در تاریخ وفات سلطان مرحوم اویس فرموده است:

بیت

دو روز رفته ز شهر جمادی الاوّل / شب سه‌شنبه و تاریخ آن به وقت سحر
معزّ دولت و دین پادشاه شیخ اویس / خدایگان پری صورت فرشته سیر[۵]

و روز دیگر سلطان حسین را برتخت سلطنت نشاندند[۶] و چون سلطان حسین برتخت نشست امرا و ملازمان و اصحاب دیوان را تربیت فرمود و هرکس راکه شغلی بدو مفوّض بود برقرار و بر او مسلّم داشت و امرا: عبّاس و مسافر و محمّد دواتی و عمر قبچاقی و سلیمان اتابک و حمزه پسر امیر فرّخ‌زاد و صالح و لؤلؤ و اسرائیل و سفرشاه [۱۰۲-ب] و سایر امراء به خلاف امیر عادل که در عراق بود و شیخ علی اناق که در همدان بود به سلطنت و حکومت سلطان حسین راضی شدند و بیعت کردند و صورت این قضیّه بر شیخ علی اناق که در همدان بود و امیرعادل که در سلطانیّه بود رفع کردند، چون قضیّه واقع شده بود مجال و محلّ نزاع نداشتند[۷]، بالضّروره راضی گشتند، تمّت.[۸]

ذکر وفات شاه محمود در اصفهان و به حکومت نشستن سلطان قطب‌الدّین[۹]

شاه محمود را بعد از وفات سلطان اویس داعیهٔ آن شد که به طرف سلطانیّه و

۱- م‌ول: ندارد. ۲- ت: کشتن. ۳- ت: رسانیدند. ۴- ل: بیرون.
۵- م‌ول: از «و مولانا جلال‌الدّین سلمان در تاریخ وفات....» تا اینجا ندارد. ۶- م‌ول: نشانده.
۷- ت: نداشت. ۸- م‌ول: ندارد. ۹- م‌ول: ذکر وفات شاه محمودبن امیرمبارزالدّین محمّد مظفّر.

(۱) قبر سلطان اویس اکنون در گورستان شادی‌آباد مشایخ، در نزدیکی تبریز وجود دارد. این گورستان قدیمی در قصبهٔ پینه‌شلوار در شش کیلومتری جنوب شرقی تبریز و دو کیلومتری استخر شاه قرار داد. (پینه شلوار در اصل پیر شروان بوده است که پیر شروان صوفی بزرگ در این قصبه به خاک سپرده شده است، تاریخ آل جلایر، ص ۵۱.

آذربایجان رود و بر این عزیمت از اصفهان بیرون آمده به واسطهٔ آنکه جمعی از حشم بغداد روی گردان گشته[1] و به طرف همدان و سهل علی فرود آمده بودند شاه محمود بدان طرف متوجّه شد[2] و ایشان را در قبض آورده. در آن ناحیت غاری هست که به خوردگان مشهور است و متعارف چنان است که جمعی شهدا در آنجا آسوده‌اند و عساکر شاه محمود بی‌رسمانه در آنجا رفتند[3] به تقدیر ایزدی شاه محمود در آن ایّام زحمت صرع پیدا[4] شد و از آنجا مراجعت نموده به اصفهان بازگشت و آن حشم را با خود برد،[5] پس استعداد لشکر کرده از اصفهان بیرون آمد. چون به جربادقان رسید عارضه‌ئی صعب طاری شد و بدان سبب به اصفهان مراجعت نمود و روز به روز قوّت نقصان و ضعف ازدیاد می‌پذیرفت، چنانکه[6] اطبّای حاذق و حکمای نحریر[(1)] تداویٔ[7] کردند نافع نبود و ناجع[(2)] نیامد[8] و عادت روزگار غدّار خود این است هرکه در ولایت خلقت خلعت بقا پوشید، عاقبت[9] در معرض فنا افتاد دنیا محلّ اقامت و مکان استقامت نیست:

شعر[10]

جهان سفله اگر با کسی وفا کردی ز کیقباد کجا منتقل شدی به قباد

امرا و ارکان دولت خود را مجتمع گردانید و گفت این ضعیف را وقت استرداد امانت نزدیک و زمان بازسپردن ودیعت فراز آمد، آخرین مرحله دنیاست و اولین منزل عقبیٰ. از اصول و فروع ممالک آنچه حاضر بودند[11] و توانست استحلال کرد و به خلوت صنادید لشکر را پیش خواند و گفت: برادر زاده‌ام اویس از حضرت آقام[12] شاه شجاع[13] محروم و مأیوس گشته و بدین ضعیف ملتجی شده[14] بعد از دفن این ضعیف با او بیعت کنید و احکام او را مطیع و منقاد باشید. جمله را از وضیع و شریف بر ترغیب در مطاوعت و امتثال اوامر او مبالغت عظیم و تأکید بلیغ نمود و فرمود که او از عهدهٔ دارایی

۱ـ ت: گشتند. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: رفته‌اند. ۴ـ بازدید. ۵ـ م‌ول: ببرد.
۶ـ م‌ول: چندانکه. ۷ـ ت: مداوی. ۸ـ ت: «و ناجع نیامد» ندارد. ۹ـ م‌ول: البته.
۱۰ـ ت: بیت. ۱۱ـ ت: بودن. ۱۲ـ ت: آقا. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ م‌ول: گشته.

---

(۱) نحریر: زیرک و ماهر (منتهی‌الارب).
(۲) ناجع: مؤثر (دهخدا).

عراق بیرون تواند آمد و چند کلمه فرمود که منشیان بارگاهش مضمون آن به حضرت شاه شجاع مرفوع گردانند و[۱] شمّه‌ئی از عارضهٔ خود و اختیار سفر عقبیٰ در قلم آورده، بعد از آن فرمود برعرصه‌ئی که عرضهٔ فناست چه اعتماد و بر مملکتی که قابل مهلکت است کدام اعتضاد(۱) اگر تا غایت از وساوس شیطانی و هواجس[۲] نفسانی با تحریک مفسدان و اصحاب اغراض زلّتی در وجود آمد و جریمه‌ئی صادر شد، نقوش آن از لوح ضمیر به آب عفو و صفح مغسول فرمایند.

شعر[۳]

دنیا آن قدر ندارد که برو رشک برند ای برادر که نه‌محسود بماند نه حسود[۴]

***

اگـــر مــن بــرنخوردم از نکـــویی تــو بــرخــوردار بـاش از خــوب‌رویی

تو دایم مان که صحبت جاودان نیست من ارمانم و گرنه باک از آن نیست

مــرا گـــر روز و روزی رفت بــرباد تـــرا هـــر روز روز از روز بـــه بـــاد

بعد از این وصایا مرغ روح پاکش از حضیض خاک به اوج افلاک پرواز کرد و محنت آباد دنیا را وداع نمود چمن اقبال مبارزی که به آب شمشیر آن جهان پهلوان تازه[۵] و سرسبز بود، سمت ذُبول(۲) و خمول[۶] یافت.

شعر[۷]

فــرو رفت آفـتابش در سـیاهی بـنه بـرخـاک بـرد از پـادشاهی

کنار(۳) عراقیان از آن سوگ آب[۸] زنده رود گشت. همیشه از غـایت مکـارم اخـلاق جهت مخصوصان خود دل مشغولی تمام داشت در زمان رحلت بر زبان مبارک راند.

شعر[۹]

بس پریشانم و فکـرم زپـریشانی نـیست فکرم آن است که این جمع پریشان گردد

۱ـ م : ندارد. ۲ـ ت: هوای. ۳ـ ت: بیت. ۴ـ مول: این بیت ندارد. ۵ـ ت: باره.
۶ـ ت: زوال. ۷ـ ت: نظم. ۸ـ ت: لب. ۹ـ ت: نظم.

---

(۱) اعتضاد : یاری و مدد (آنندراج).
(۲) ذبول : پژمردن (لغتنامه).
(۳) کنار : دامن (غیاث).

اکابر اصفهان در فکر افتادند که بعد از او احوال اصفهان [۱۰۳-آ] برچه نهج خواهد شد. کمال‌الدّین حسین جلال پیش جلال میر میران رفت و گفت: امروز از بزرگان اصفهان کسی که مردم اصفهان سخن او بشنوند تویی و چنین[۱] امری پیش آمده است، در این باب تدبیری می‌باید اندیشید. خواجه جلال در جواب[۲] گفت که خدای تعالی از نو دولت به شاه شجاع داده است، هیچ بهتر از آن نیست که ما امروز کس پیش شاه شجاع فرستیم و اظهار مطاوعت[۳] و خدمت کنیم و چاردانگه و دو دانگه مجموع بر این متّفق باشیم.[۴]

چون خواجه کمال‌الدّین پسرزادهٔ خواجه رشید این سخن بشنید[۵] خواهرزادهٔ پدر خود امیر مظفّرالدّین[۶] سلغرشاه را که دخترزادهٔ خواجه رشید است طلب داشته پیش شیخ ابراهیم فرستاد و گفت: ایشان بیایند تا به اتّفاق پیش خواجه صاعد رویم و در حضور او به هرچه اتّفاق کنیم از آن برنگردیم. بعد از آنکه به حضور خواجه صاعد جمع گشتند و گفتند شاه محمود وصیّت به سلطان اویس می‌کند. شیخ ابراهیم گفت سلطان[۷] اویس از پیش پدر به نزاع بیرون آمده است، صلاح ما نیست که اختیار تمام بدو بدهیم،[۸] ما را طرف شاه شجاع رعایت می‌باید کرد.

سلطان اویس از این معنی شمّه‌ئی دریافت و پیش شیخ ابراهیم فرستاد و گفت: دوست و هوادار من همیشه تو بودی و امروز نیز همان چشم می‌دارم و من اگرچه به ظاهر از پیش پدر بی‌اجازت بیرون آمده‌ام، امّا او مرا فرستاده است که عمّت فرزند ندارد و اگر روزی[۹] حالی افتد مملکت اصفهان به دست بیگانه افتد بسیار زحمت باید کشید تا مسخّر شود یا نشود.

در این اثنا خواجه بهاءالدّین قورچی[۱۰] و خواجه صلاح‌الدّین خازن، خزاین شاه محمود را به قلعهٔ[۱۱] طبرک نقل کردند و اختیار قلعه به دست فروگرفت و شاه محمود چون وفات یافت شهر اصفهان به هم برآمد و هیچ کس را پروای تجهیز و تکفین او نبود، چنانکه ده کس بروی نماز نگزاردند و به خفیه دفن کردند. علی‌احمد در ماربین سر برآورد و امیرخواجه را بگرفت. خبر به خوران رسید، امیربن بهمن نیز با او متّفق گشته[۱۲] در شب برفت و پهلوان زاده لاحین را بگرفت[۱۳] و عزیمت کردند که خوران و جروگان[۱۴]

۱- ل: همچنین. ۲- م‌ول: «در جواب» ندارد. ۳- م‌ول: اطاعت. ۴- ت: اتّفاق کنیم.
۵- م‌ول: استماع کرد. ۶- ت: ندارد. ۷- ت: ندارد. ۸- م‌ول: دهیم. ۹- م‌ول: ندارد.
۱۰- ت: ندارد. ۱۱- م‌ول: ندارد. ۱۲- م‌ول: شده. ۱۳- م‌ول: بگرفتند. ۱۴- ت: خسروگان.

مسخّر کنیم و این کار ولادان از هم برکنیم[1]. این خبر به قرطمان رسید. جنید فی‌الحال مردان خود جمع آورده به قصر زواره کشید. زواره در خواب بود، چون بیدار شد گفت حالا من بی‌لشکر و سپاه با او سخت رویی نمی‌توانم کرد. او در این اندیشه بود که جنید او را به[2] پای قصر آواز داد و او پیش جنید آمد با غلبهٔ تمام روی به شهر کردند و شهر پر فتنه بود در سر هر کویی[3] جنگی تمام و در کوی گنبد و در دشت و جوباره فتنه تمام شده[4] و خواجه صاعد پیش سلطان اویس بود و سیاوخش و محمود و مسعود شاه ملازم و بهادر عمر در قصر نگاه می‌داشت. چاردانگه غلبه کردند و در کران جمع شدند خواجه صاعد بیرون آمد و به تدریج مردم اصفهان را ساکن گردانید و از طرف شاه کیوان پاسبان[5] شجاع چون خبر واقعه[6] برادرش بدو رسید بغایت حزین و[7] غمگین شد، پشت اعتضاد و استظهارش منحنی گشت[8] و بازوی دولتش سستی گرفت. به مراسم تعزیت اقامت نمود فقرا و مساکین را به صلات و صدقات نوازش فرمود و این دو بیت برخواند:

شعر[9]

محمود برادرم شه شیر کمین   می‌کرد خصومت زپی‌تاج و نگین
کردیم دو بخش تا برآساید خلق   او زیر زمین گرفت و من روی زمین

دیگر باره بلبل بستان خاطرش طوطی صفت بدین قطعه مترنّم گشت:

شعر[10]

بسیار سالها به سر خاک ما رود   کاین[11] آب چشمه آید و باد صبا رود
این پنج روزه مهلت ایّام آدمی   بر خاک دیگران به تکبّر چرا رود[12]
دامن کشان همی روی امروز بر[13] زمین   فردا غبار قالبت اندر هوا رود
ای دوست برجنازهٔ دشمن چو بگذری   شادی مکن که با تو همین ماجرا رود

در این اثنا خبر قُصّاد خواجه بهاءالدّین قورچی[14] و خواجه صلاح رسید که بعد از

۱ـ ت: «و کاروlاران از هم برکنیم» ندارد. ۲ـ م‌ول: از. ۳ـ ل: سر کویی.
۴ـ ت: از «تام و در کوی...» تا اینجا ندارد. ۵ـ ت: «کیوان پاسبان» ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد.
۷ـ ت: «حزین و» ندارد. ۸ـ م‌ول: گشته. ۹ـ ت: نظم. ۱۰ـ م: ندارد، ت: بیت.
۱۱ـ ت: این. ۱۲ـ ت: این بیت ندارد. ۱۳ـ م‌ول: در. ۱۴ـ ت: قرچی.

وفات شاه محمود امرا و ارکان دولت [۱۰۳ـب] با سلطان قطب‌الدّین[۱] اویس بیعت کردند امّا این بندگان بر جادهٔ عبودیّت و هواداری آن حضرت ثابت قدم‌اند. خزاین شاه نقل طبرک کرده و قلعهٔ طبرک را از مخالف محافظت می‌نمایند تا به هرچه حکم صادر گردد به تقدیم رسانیده آید، یک دو نوبت، امرا، جنگ را متأهّب[۲](۱) شدند و کوششهای بلیغ[۳] نمودند، مؤثّر نیامد. شاه شجاع را محلّ توقّف و تأنّی[۴] نماند در این باب در زمان نهضت فرموده بر صوب عراق عنان عزیمت معطوف گردانید.

ذکر توجّه شاه شجاع به اصفهان و مسلّم داشتن اصفهان سلطان اویس

چون شاه شجاع عزیمت اصفهان نمود هر لحظه فوجی از اصول عراق موکب او را استقبال می‌نمودند و نثار و پیشکش فراخور به عرض[۵] می‌رسانید[۶] و هر زمان قومی به معسکر او ملحق می‌شد و در اصفهان چون قطب‌الدّین اویس رسم عزا به اقامت رسانید، خاطر به کار ملک و لشکر پرداخت به امرا و ارکان دولت مشورت فرمود. متّفق‌اللفظ به هواخواهی و یک جهتی او اتّفاق نمودند و عقد بیعت بستند و بنیان مصادقت و ولا و ارکان معاهدت را مشیّد گردانیدند.

سلطان قطب‌الدّین اویس امرای بزرگ را چون امیر ابراهیم شاه و امیر عبدالکریم و امیر پیرعلی عادلشاه و امیر خطیر و پیرعمر را به خلعتهای فاخر و کمرهای مرصّع نوازش فرمود و از مواجب و انعام و اقطاعات و مسلّمات که در ایّام شاه محمود داشتند برآن اضافت نمود؛ از آن جمله خواجه بهاءالدّین قورچی که اختیار قلعهٔ طبرک داشت در این مقابله[۷] دمسازی نکرد و از دایره بیرون رفت انفراد و استقلال اختیار کرد و به حبل‌المتین شاه شجاع تمسّک اولی و اهمّ دید از دعوت سلطان قطب‌الدّین ابا نمود و به صنعت و حیله بلکه از راه بهادری و دلاوری خزانهٔ شاهی و طشت خانه را در شب به

۱ـ ل: ندارد. ۲ـ ت: مناهب. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: بعضی. ۶ـ ل: می‌رسانند. ۷ـ ت: معامله.

---

(۱) متأهّب: آماده و مهیّا و ساخته برای کار (ناظم‌الاطباء).

اتّفاق خواجه صلاح که توشمال(۱) طشت‌خانه بود[۱] نقل طبرک کرد.

سلطان قطب‌الدّین اویس به اتفاق امرا استخلاص طبرک را آستین سعی و اجتهاد باز مالیدند و کمر کوشش برمیان بستند و تمام لشکر بلکه صلای عامّ در دادند و به جملگی سپاه سپاهیان را برقلع و قمع آن جماعت تحریک کردند. اهالی اصفهان طوعاً اَوْ کرهاً متوجّه جنگ قلعه شدند و درک(۲) و چپر[۲] به جهت دفع مضرّت پیش بردند، چندانچه کوشش نمودند برسپاه طبرک دست نیافتند. چند روز از طرفین سعی نمودند، ناگاه خبر رسید که پادشاه شاه شجاع متوجّه اصفهان گشته به فلان موضع نزول فرمود.

سلطان قطب‌الدّین اویس و اتباع او از آن حرکت نادم گشتند و چون اصول و فروع اصفهان و رؤوس و وجوه مشاهیر و صدور و اعیان و جماهیر و پیشوایان چاردانگه در آن حرکت ناصواب و اندیشه خطا شریک و سهیم بودند، مجال فرار و حضور قرار نماند و قوّت و استیلای[۳] آن نه که با لشکر پادشاه تیغ خلاف برکشند و کمر مقابلت و مقاومت دربندند و جدال و قتال را آماده و متأهّب شده در قلق(۳) و اضطراب شدند.[۴] هرچند به قدم رأی و تدبیر کرد معاملهٔ خود برآمدند چون مور از طاس مجال خلاص و مناص نیافتند و مهرب و مفرّی چاره نتوانستند کرد. آخرالامر قرار برآن گرفت که متوکّلاً علی‌الله، شمشیر و کفن بردارند و دو منزل موکب همایون را استقبال نمایند، مگر بدین حیله جان از ورطهٔ هلاک بیرون برند و بدین صفت کشتی آمال از محلّ تلف و غرقاب به ساحل نجات رسانند. بر این قرار متّفق گشته بیرون رفتند و سلطان اویس از کرده پشیمان گشته زبان به تمهید معذرت بگشاد و روی خدمت بر زمین نیاز نهاده گفت: غرور شباب که شعبه‌ئی است از جنون، مرا بربارهٔ طغیان سوار کرده و بارهٔ [۱۰۴ـ آ] خذلان سوار ساخت تا سر از ربقهٔ طاعت[۵] و گردن از طوق مطاوعت[۶] بپیچیدم و پای از حدّ بندگی و دایره فرمانبرداری بیرون نهادم. اکنون جزای فعل خود دیدم و تاب[۷] آتش غربت چشیدم[۸] و اینک با[۹] شمشیر و کفن به خدمت رسیدم. و

۱ـ ت: «که توشمال طشت‌خانه بود» ندارد. ۲ـ ل: جهیز، ت: خیر. ۳ـ ت: استیلای. ۴ـ م و ل: آمدند.
۵ـ ت: مطاوعت. ۶ـ ت: متابعت. ۷ـ ت: به آب. ۸ـ ت: کشیدم. ۹ـ ت: به.

(۱) توشمال: رییس (آنندراج).
(۲) درک: ریسمان (اقرب‌الموارد).
(۳) قلق: بی‌آرام (لغتنامه).

بریدی به اسم پیشروی روانه گردانید و پیشکشهای قیمتی و مایحتاج طوی ترتیب کرد. چون به حوالی معسکر همایون رسیدند و در حضرت شاه قـضیّهٔ[۱] تـضرّع و تـمهید معذرتی که از سر عجز عرضه داشته بودند معروض گردانیدند، شاه را حفاوت[۲] پدرانه در جنبش آمد. فرمود که اگرچه این قرّةالعین از منهاج مطاوعت انحراف نـمود بـر مقتضای «اولادنا اکبادنا[(۱)]» مهر ذاتی و شفقت جِبِلّی با مقتضای عفو و اغماض گشته پردهٔ مغفرت برکردهٔ او پوشیدیم بر همان طریقهٔ اوّل و قاعده مقرّر متوجّه گردد.

ارکان دولت و اعیان لشکر پادشاه، تعظیم پادشاه زاده را چند میل استقبال کردند. سلطان اویس به شرف دست بوس پدر مستسعد شد، پادشاه برقاعده او را به نظر عنایت و عاطفت ملحوظ و محظوظ گردانید و ذیل عفو بر جرایم او مبذول داشت[۳] «مـضیٰ مامضی[(۲)]» را تکرار کرده او را به قرار در محلّ اوّل مقام و رتبت بخشیدند و در سلک دیگر سلاطین منخرط[(۳)] گشت.[۴] خـواجـه بـهاءالدّیـن، کـوتوال طـبرک و خـواجـه مصلح‌الدّین[۵]، صلاح به شرف بساط‌بوس[۶] مشرّف گشتند و به نوازش و تربیت بی‌دریغ سرافراز شد[ند]. خواجه جلال‌الدّین تورانشاه وزیر فرمود تا محرّران عرض بیوتات شاهی باز ببینند و خواجه مجدالدّین[۷] قاقم که توشمال و مسبّب کاکیراق[۸] بود مقرّر شد که بیوتات شاهی با تحویل و اهتمام خودگیرد. دو ماه متّصل تمام محرّران فارس و عراق به تحریر آن مشغول بودند تا تمام نقود و نفایس خزاین و ملبوسات و مراکب و دواب در قلم آوردند. امرای احشام و صحرانشینان چون امیر یعقوب شاه خلج و حاکم جربادقان و حکّام و عمل داران قم و کاشان تا حوالی ری و ساوه با ظرایف و ارمغانی، شرف عتبهٔ بارگاه یافته به خلعت و سیورغال پادشاهانه[۹] مفتخر و سرافراز گشتند، والسّلام.

۱ـ ت: قصّه. ۲ـ ت: منفعت. ۳ـ مول: و آیت‌الفرار. ۴ـ ت: گشتند. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ مول: «به شرف بساط بوس» ندارد. ۷ـ مول: حریرالدّین. ۸ـ ت: کراق. ۹ـ ت: ندارد.

---

(۱) فرزندان ما جگرگوشه‌های ما هستند.
(۲) «مَضیٰ مامضیٰ» رفت آنچه رفت. دهخدا، امثال و حکم، انتشارات امیرکبیر، ج/۴ ص ۱۷۱۹.
(۳) منخرط : در یک صف قرار گرفتن (غیاث).

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ سبع و سبعین و سبعمایه(1)

ذکر توجّه حضرت صاحب‌قرانی به جنگ قمرالدّین و کیفیّت آن[1]

حکایت توجّه حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان به مغولستان در اوّل ماه شعبان سنهٔ سبع و سبعین و سبعمایه که مطابق طاوشقان[2] ئیل بود، حضرت[3] امیر صاحب‌قران عزیمت مغولستان فرموده با لشکرهای فراوان به موضع قنوان[4](2) نزول فرمود و در این ایّام برف و بارندگی بغایتی رسید و شدّت سرما به نهایتی انجامید که خون در عروق بسته می‌شد و بدان سبب آدمی و چهارپای بسیار[5] تلف شدند و مردم از مال و خواسته و اسب و استر بیزار شدند. چون شدّت[6] سرما از حدّ بگذشت حضرت صاحب قرانی به طرف تخت[7] سمرقند معاودت نمود و مدّت دو ماه توقّف کرد. باز در غرّهٔ شوّال به ترتیب لشکر امر فرمود چون لشکرها جمع شد امیر زادهٔ جهانیان[8] جهانگیر را منقلای ساخته، شیخ محمّد بیان و امیر عادلشاه را در رکاب او روانه فرمود و چون به موضع جارون(3) رسیدند کسان به استخبار فرستاده[9] و معلوم کرده[10] خبر آوردند که قمرالدّین لشکرها را به موضع کوک تپه[11] جمع آورده است و از توجّه حضرت صاحب قرانی خبر ندارد[12] و انتظار حاجی بیک می‌برد، اشارت نافذ شد تا منقلا به تعجیل روانه شوند

۱ـ ت: ذکر توجّه حضرت صاحب‌قرانی به جنگ قمرالدّین و کیفیّت آن. ۲ـ ل: طوشقان، ت : تاوشقان.
۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ ت: قلوان. ۵ـ م‌ول: تمام. ۶ـ م‌ول: حدّت. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م‌ول: فرستادند. ۱۰ـ م‌ول: کردند. ۱۱ـ ت: کوک‌نیه. ۱۲ـ م‌ول: بی‌خبر است.

(۱) سال ۷۷۷ هـ ق.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «قطران»، ص ۶۹.
(۳) همان : «جارونقا».

و خود متعاقب توجّه فرمود و چون قمرالدّین از رسیدن امیر ما واقف شد توجّه را روی ندید موضعی حصین داشت که آن را برکه غوریان(۱) گفتند[1] و سه رودخانهٔ عظیم آنجا روان است قمرالدّین[2] از دو رودخانهٔ[3] گذشته در نزدیک رود سیم فرود آمد و راهها را استوار گردانید. امیرزادهٔ جهانگیر با شوکتی عظیم و لشکری وافر، باسامیشی کرده رسید و در مقابل فرود آمد. قمرالدّین در ظلمت شب خودنمایی می‌کرد، چون صبح صادق [۱۰۴-ب] بدمید و لشکرها متواتر و متعاقب در رسیدند کثرت ایشان مشاهده کرد و رعب و هراسی بر او غالب شده روی به گریز نهاد و بهادران تکامیشی کرده بسیاری از لشکر را[4] به قتل آوردند و چون آفتاب بلند شد امیرصاحب قران نیز برسید و در آن روز امیر داوود و امیرحسین را اجل گریبان گرفته در آب غوطه داد تا هلاک شدند.[5] امرا از آن واقعه بغایت اندوهگین شدند و جزع و فزع در جمیع لشکر و لشکریان افتاد، امّا با قضا چه چاره، ایلی[6] را که از قضای قمرالدّین جدا کرده بودند گرفته بازگردانیدند و لشکر مغول را غارتیده مال و منال و چهارپایان ایشان به جانب[7] سمرقند فرستاد و حضرت صاحب قرانی به عزیمت استیصال دشمن متوجّه بایناق[8](۲) گشته در آن منزل مبارک نزول فرمود و امیرزاده جهانگیر را برعقب قمرالدّین روان گردانیده که او را به دست آورد و او بر موجب فرمان روان گشته اوج پریان[9] را غارت کرد و قمرالدّین پناه به کوه برده بود و چون علم و توق امیرزاده جهانگیر پیدا شد از آن کوه نیز بگریخت و امیرزاده دختر امیرشمس‌الدّین را به دست آورده قاصد فرستاد و اعلام کرد که بویان آغا(۳) و دلشاد آغا[10](۴) رسیدند و امیرصاحب قران[11] مدّت پنجاه و سه روز بود که در آن موضع[12] نشسته بودند[13] که[14] این خبر شنود بی‌توقّف کوچ کرد و

۱- ت: می‌گویند. ۲- م‌ول: ندارد. ۳- ت: رود. ۴- م‌ول: او. ۵- ت: شد.
۶- ت: ندارد. ۷- م‌ول: «به جانب» ندارد. ۸- ت: بایتاق. ۹- ت: اوج پرگان.
۱۰- ت در حاشیه: «که خاتون و دختر امیرشمس‌الدین». ۱۱- م‌ول: تیمور. ۱۲- م‌ول: آنجا.
۱۳- م‌ول: بود. ۱۴- م‌ول: ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «برکه غوریان»، ص ۶۹.
(۲) همان: «بایتاق».
(۳) همان: «بویان»، ظفرنامه علی یزدی: «بویان»، ج/۱، ص ۱۹۰.
(۴) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) چاپ چکسلواکی: «این دو خاتون و دختر شمس‌الدّین‌اند»، ص ۳۵.

بالای قراقیمان(۱) به امیرزاده جهانگیر رسید. امیرزاده دلشاد آغا را، با گله‌های گوسفند که از حدّ عدد و شمار بیرون بود و الجائی که گرفته بودند پیشکش کرد و از آنجا کوچ کرد به آت‌باشی فرود آمدند و در مقام اربپاریازی[۱](۲) توقّف نمودند و مبارکشاه مکریت[۲](۳) امیر هزاره که از بندگان و هواخواهان قدیم بود وظایف طوی[۳] مرتّب داشته به خدمتهای شایسته تقرّب نمود و حضرت امیر صاحب قرانی دلشادآغا را در آن مقام دلشاد ساخته[۴] شرف عقد نکاح ارزانی داشت و حرم شریف را به مهد آن بانوی عظمی آراسته گردانید و از آنجا کوچ کرده از ولایت یسین(۴) گذشته به اوزکند آمد و آغای معظّمه قتلغ ترکان آغا با خواتین نوییان و امرا در آن موضع به بساط بوس رسیدند و بعد از طوی و عشرت از اوزکند گذشته متوجّه ولایت خجند شدند و عادلشاه که حکومت آن دیار[۵] تعلّق بدو داشت طوی به عظمت کرده، حضرت صاحب قرانی را به سرای خود فرود آورد و پیشتر با شیخ محمّد بیان و امیر تورکن[۶](۵) ارلات با جماعتی عهد کرده بود با یکدیگر قراری کرده‌اند[۷] که در آن طوی بزرگ چون شیرهٔ(۶) آش[۸] پیش حضرت صاحب قرانی بنهند، ایشان قصد آن حضرت کنند و در این روز چون موچه(۷) گوشت کشید حضرت صاحب قرانی را از حرکات ایشان به الهام دولت چیزی چند معلوم گشته خود را بدان نیاورد، امّا پیش از آن که شیرهٔ آش بکشند برخاست و سوار شد و آن طوی به هم برآمد و مفسدان بطال و معطّل بماندند.

در کرّت اول که به جانب قمرالدّین لشکر کشیده بود شیخ محمّد و عادلشاه و تورکن[۹] ارلاط با جماعتی عهد کرده بودند که هرجا مجال یابند با امیرصاحب قران،

۱ـ م‌ول: ارپابازی.
۲ـ م‌ول: تکریت.
۳ـ م‌ول: طوی و تغر.
۴ـ ت: «دلشاد ساخته» ندارد.
۵ـ م‌ول: نواحی.
۶ـ م: برکن، ل: برکن.
۷ـ م‌ول: کرده بوده‌اند.
۸ـ ل: آمش.
۹ـ ت: ترکمن.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «قراقسمان»، ص ۶۹، ظفرنامه علی یزدی: «قراقسمان»، ج/۱، ص ۱۹۰.
(۲) همان: «ارپابازی»، همان علی یزدی: «ارپه یازی».
(۳) همان: «مکریت»، همان علی یزدی: «مکریت».
(۴) ظفرنامه (فیلکس تاور): «سیی»، ص ۷۰.
(۵) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «تو کن»، همان.
(۶) شیرهٔ: سینی پایه‌دار (احسن‌التواریخ، ص ۸۷۳).
(۷) موچه: صاحب منصب (لغتنامه). شاید منظور کسی باشد که غذا را پیش از خوردن سلطان آزمایش می‌کرده.

غدر اندیشند[۱] و او را بگیرند. بعد از آنکه حضرت صاحب قرانی به مقرّ عزّ خود نزول فرمود عادلشاه به بساط بوس آمده صورتهای گذشته به عزّ عرض رسانید و گفت: من چنین کرامت بزرگ از نتیجهٔ دولت روزافزون بندگی حضرت مشاهده کردم به تجدید می‌خواهم که بیعت خود را تازه گردانیده از راه اعتقاد طریقه خدمت از سر گیرم. حضرت صاحب قرانی فرمود که این سخن با هیچ کس مگوی و مخفی دار با ایشان انعام و احسان فرموده در تربیت و تقویت ایشان افزود. برحسب «اَلتَّغافُلُ مِنْ شِيَمِ اَلْكِرَامِ(۱)» سایه بر آن نینداخت چه‌گاه باشد که مرد عاقل و خردمند کامل [۱۰۵ـآ] دشمن بدخواه را به لطف و احسان دوست نیکو خواه گرداند.

چنانکه در حکایات کسری آورده‌اند که میتار نام[۲] یکی از امرای فرس بود مگر به نسبت با کسری کیدی و مکری[۳] اندیشیده بود و با جمعی اتّفاق کرده. بزرجمهر بر آن حال اطّلاع یافت. کسری را خبر داد و گفت: صواب آن است که فردا مجمعی سازی و به حضور امرا و ارکان دولت او را بند فرمایی تا دیگران بازنشینند. کسری قبول کرد روز دیگر کسریٰ فرمود تا کرسی زرّین جهت میتار[۴] در پای تخت کسری[۵] نهادند و اشارت کرد تا نقود و جواهر بسیار بدو انعام کردند و در اقطاع او بیفزود. بزرجمهر از این حال متعجّب شد و به خلوت موجب این[۶] باز پرسید. کسری فرمود که هرچند تأمّل کردم هیچ بندی سخت‌تر از بند نیکی و[۷] احسان نیافتم و هیچ عضوی لطیف‌تر از دل او ندیدم و سخت‌تر بندی برلطیف‌تر عضوی[۸] از اعضای[۹] او نهادم. فی‌الجمله، حضرت صاحب قرانی نیز چنین گناهی به روی آن مجرمان نیاورد و در حقّ ایشان تربیت و احسان فرمود و در آن زمستان هر لحظه بی‌غمی و هر دم عشرتی و هر روز طوئی می‌فرمود و نسق امور دولت و ملّت را چنانچه شرط جهانداری و سروری شد می‌فرمود و در کلّیات حالات اجتهادات[۱۰] بلیغ فرمود.

۱ـ م‌ول: اندیشیده. ۲ـ ل: میتارنامی. ۳ـ ت: «و مکری» ندارد.
۴ـ ت: او. ۵ـ ت: سلطنت. ۶ـ م‌ول: آن. ۷ـ ت: «نیکی و» ندارد.
۸ـ م‌ول: عضو. ۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ل: اجتهاد.

---

(۱) ← ص ۳۸۵ همین کتاب.

ذکر احوال خراسان و ملک غیاث‌الدّین در این سال مذکور[۱]

در اوایل شهور سنهٔ سبع و سبعین و سبعمایه، امیراسکندر شیخی پسر امیر افراسیاب جلاوی[۲] با هزار سوار پیش ملک غیاث‌الدّین آمد و سببش آن بود که چون امیراسکندر از راه[۳] مازندران به سبب تسلّط و تغلّب[۴] امیر قوام‌الدّین که پدرش را کشته بود جلا شد و چند روز[۵] در فیروزکوه و آن نواحی گذرانید. بعد از آن به خراسان آمد و با درویش رکن‌الدّین که خلیفهٔ شیخ حسن بود اتّفاق کردند. خواجه علی مؤیّد از ایشان متوّهم گشت خواست که به دفع ایشان مشغول شود، ایشان از قصد او واقف گشتند[۶] درویش رکن‌الدّین با سیصد نفر از درویشان متوجّه فارس گشته به حضرت[۷] شاه شجاع رفت و امیر اسکندر شیخی[۸] با هزار مرد متوجّه هرات گشته پیش ملک غیاث‌الدّین آمد. ملک غیاث‌الدّین او را عزّت و حرمت تمام داشت و محلّ مرموق(۱) و مکانی مغبوط فرود آورد و مجموع مردم او را مرسوم و انعام مقرّر فرمود و مال غوریان فوشنج و چند موضع دیگر به جهت اخراجات خاصّهٔ او تعیین فرمود و چون فصل بهار شد به احتشاد سپاه و استعداد لشکر مشغول گشته از جوانب و اطراف سوار و پیاده جمع گردانید و متوجّه نیشابور گشت و امیراسکندر در این یورش جدّ و جهد بسیار می‌نمود. چون لشکرها به نیشابور رسیدند[۹] شهر را محاصره کردند و از طرف[۱۰] مازندران امیرولی نیز لشکری به خراسان درآورده سبزوار را محاصره کرد میان ملک و امیرولی سفرا تردّد کردند و مکتوبات به یکدیگر فرستادند و هر دو لشکر از یکدیگر اندیشمند می‌بودند. امیر ولی سبزوار ناگرفته به جانب[۱۱] مازندران مراجعت نمود و ملک غیاث‌الدّین نیشابور را[۱۲] فتح کرده به امیر اسکندر سپرد و مظفّر و منصور به دارالملک هرات معاودت نمود.[۱۳]

۱ـ ت: آمدن اسکندر شیخی پیش ملک. ۲ـ ت: در حاشیه. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: تقلّب. ۵ـ ت: چندگاه. ۶ـ ت: گشته. ۷ـ ت: پیش.
۸ـ م‌ول: ندارد. ۹ـ ت: رسید. ۱۰ـ م‌ول: ندارد. ۱۱ـ م‌ول: ندارد.
۱۲ـ م‌ول: ندارد. ۱۳ـ ت: مراجعت نمود به هرات.

---

(۱)مرموق : مورد نظر، عالی (لغتنامه).

ذکر احوال در آذربایجان و عراق در این[1] سال[2] و[3] رفتن شاه شجاع به آذربایجان

بعد از وفات شاه محمود صیت هیبت و دبدبهٔ[4] شوکت شاه شجاع در بلاد عراق بل در ممالک آفاق، ازدیادی هرچه تمامتر یافت. ملک عزّالدّین[5] که والی لر[6] کوچک بود و چراگاه[7] و مناع و مفارخ[8](۱) و مرتع احشام[9] او منتهی به حوالی بغداد و الوندکوه و ولایت بروجرد و نهاوند و خرّم‌آباد طرفی تا[10] شوشتر و حدّی با همدان داشت [۱۰۶ـ آ] مدّتی بود که به واسطهٔ استیلاء شیخ علی اناق که در اوایل از خدّام و حواشی شاه شجاع بود و به والی بغداد ملتجی شده ملک عزّالدّین مجال تحرّک و جنبش[11] نداشت و به ضرورت طریق انقیاد و اطاعت مسلوک می‌داشت بر امّید آنکه به استظهار شاه شجاع از مضرّت او ایمن گردد به درگاه شاه شجاع ملتجی شده و رسولان با مراکب رهوار و طرایف بی‌شمار روانه گردانید و سکّهٔ درم و دینار به عزّالقاب همایون پادشاه آراسته پایه منابر اسلام را به شرف نام میمون رفعت و برتری داد. شیخ علی اناق که گرگی[12] محیل و روبهی محتال بود و استظهار او به والی آذربایجان به واسطهٔ وفات سلطان اویس بغایت شکسته خاطر و پریشان گشت.

در این حال که شاه شجاع را مملکت اصفهان مسخّر[13] شد شیخ علی اناق در همدان بود و اندک تکسّری داشت. نایب او خواجه کافی‌الدّین صورت عجز و اضطرار او در پوشیدگی بر رأی پادشاه عرض کرد و انقیاد و هواداری خود مرفوع داشت و شیخ علی به نسبت با شاه شجاع از سوء افعال و قبح اعمال خود خایف بود از وصول مواکب او به اصفهان خوفی عظیم و رعبی تمام در دل او کار کرد و مرضش[14] ازدیاد پذیرفت و هر روز استیلایی یافت تا از تدارک احوال و ضبط مزاج عاجز آمد و در آن ولا بساط دولت بازپرداخت.[15] نوّاب و متعلّقان او بعد از مراسم تعزیت صلاح در آن

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: در سال هفصد و هفتاد و هفت. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: «و دبدبه» ندارد.
۵ـ م‌ول: فخرالدّین. ۶ـ ت: لرستان. ۷ـ ت: «و چراگاه» ندارد.
۸ـ ت: «و مفارخ» ندارد. ۹ـ ت: در حاشیه. ۱۰ـ م‌ول: با. ۱۱ـ حسس.
۱۲ـ م‌ول: گرگ. ۱۳ـ ت: میسر. ۱۴ـ م‌ول: مرض او. ۱۵ـ ت: در دست.

---

(۱) مفارخ: جای بیرون آوردن چوز و مرغ (آنندراج).

دیدند که به درگاه کیوان پاسبان[۱] شاه شجاع ملتجی شوند. خواجه کافی‌الدّین خبر وفات امیرشیخ علی را به مسامع علیّهٔ پادشاه رسانید و اکثر امرا را که ملازم او بودند به ذیل عواطف پادشاه متشبّث شدند و از جانب کرمان سیورغتمش افغانی با قریب دو هزار سوار به معسکر شاه پیوست و از جانب یزد خاطر امن شده بود[۲] و امرا و ارکان دولت آذربایجان از حرکات شنیعهٔ سلطان حسین بن‌اویس نویان[۳] عظیم ملول و متنفّر[۴] بودند چه ایّام و لیالی را به استماع نغمات دلاویز و ترنّمات شوق‌انگیز گذرانیدی و صباح و رواح به تجرّع اقداح راح(۱) صرف کردی از خرابی و آبادانی ولایت غافل و از ضبط حال امرا و ارکان دولت ذاهل و چون در اوایل شباب و ریعان عمر بی‌إعمال سیف و سنان و تحریک رکاب و عنان ممالک بغداد و آذربایجان به دست او افتاده بود قدر آن نمی‌دانست و از ملک و پادشاهی به استیفاء حظّ ملاهی و مناهی قناعت نموده مدام به معاقرت(۲) مدام و معاشرت به اسقاء گل اندام مشغول بود.

بعضی از اصول آن ممالک احوال نامنتظمی آن دیار معروض حضرت شاه شجاع گردانیدند و شاه شجاع را در آن فرصت از هیچ جهت مخالفی و منازعی نبود ولایت عراق به‌تمامی در ربقهٔ تذلیل و تسخیر و عساکر حواشی واطراف لرستان کوچک و بزرگ و ری و ساوه و همدان مجتمع و همای دولت و عقاب شوکت در پرواز چون اسباب حشمت و عظمت محصّل یافت همّت و نهمت بر تسخیر آذربایجان گماشت.

شعر[۵]

به فال فرّخ و روز همایون　　　شهنشه سوی صحرا رفت بیرون

چون عزیمت مصمّم شد سلطان مظفّرالدّین شبلی و سلطان قطب‌الدّین اویس و سلطان ابویزید و امیرمعزّالدّین اصفهانشاه وامیرغیاث‌الدّین شول و امیر سیورغتمش افغانی را به رسم منقلا پیشتر روانه گردانید. و چون خبر توجّه ایشان[۶] به آذربایجان رسید سلطان حسین لشکرها جمع گردانیده سی‌هزار سوار عرض داد. و او نیز متوجّه

۱ـ ت: «کیوان پاسبان» ندارد.　۲ـ مول: «و از جانب...» تا اینجا ندارد.　۳ـ ت: سلطان اویس.
۴ـ ت: متغیر.　۵ـ ت: بیت.　۶ـ مول: او.

(۱) راح : شراب (لغتنامه).
(۲) معاقرت : پیوسته شراب نوشیدن (آنندراج).

عراق گشت. چون شاه شجاع از همدان بگذشت ایشان نیز نزدیک رسیدند، چندانکه بین‌الفریقین یک دو منزل بیش نماند از طرفین[۱] به ترتیب جنگ و تسویهٔ صفوف مشغول گشتند. بوانقار شاه شجاع به سلطان [۱۰۶ـب] مظفّرالدّین شبلی[۲] و سلطان قطب‌الدّین اویس و سلطان عمادالدّین احمد و سلطان ابویزید و امیرمعزّالدّین اصفهانشاه و امیرغیاث‌الدّین شول و ملک هوشنگ لر[۳] بزرگ آراسته گشت و جوانقار به سلطان زین‌العابدین و لشکریان شاه محمود و پیراحمد ساوه و لشکر کاشان و قم و والی لرستان کوچک استحکام یافت و قول همایون را به امیر عمر شاه اناق و پهلوان شرف‌الدّین طالب و امیرسیورغتمش افغانی و پهلوانان خراسان شیخ حسن حاجب و شیخ علی حاجب و امیرجمشید قارن و پهلوان خرّم و امیرشمس‌الدّین قورچی و احمد جاندار و مظفّرالدّین سلغروحاجی[۴] رستم بن اخی جوق و علی پیلتن و دیگر پهلوانان و بهادران [رساند] و از جانب تبریز همچنین لشکری آراسته، چون به یک منزلی یکدیگر رسیدند هر منزلی که شاه شجاع نهضت می‌کرد تبریزیان استدبار(۱) می‌نمودند، تا شاه شجاع را تصوّر افتاد که مگر به طریق استدراج(۲) می‌خواهند که حیله اندیشند تا به حوالی درّهٔ حومه‌خوران[۵] رسیدند. فجاءة عساکر تبریز بر سر شیرازیان هجوم کردند، چنانکه شاه شجاع را پشت به تبریز بایست کرد و روی بدیشان آورد و از طرفین:

شعر[۶]

خروش کوس و بانگ نای برخاست   زمین چون آسمان از جای برخاست

بعد از کوشش و کشش بسیار[۷] لطف ابدی و عنایت سرمدی قرین احوال و نزیل حال[۸] شاه شجاع آمد از مهبّ کرم سبحانی نسیم ظفر و فیروزی بر شقّه رایت و پرچم علم همایونش وزید و دَبور(۳) ادبار و نکباء نکبت خاک[۹] خبیث و خَسار در دیدهٔ مخالفان پاشید. از قطع مراحل و منازل جز رجوع به اصل فایده حاصل نکردند و از سوء تدبیر جز

۱ـ ت: «از طرفین» ندارد. ۲ـ ت: معزّالدّین مظفّر شبلی. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: «سلغروحاجی» ندارد. ۵ـ ت: حرصه حوران. ۶ـ م: ندارد. ت: بیت.
۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ ت: «و نزیل حال» ندارد. ۹ـ ت: خال.

(۱) استدبار: پشت کردن (غیاث).
(۲) استدراج: اندک اندک درکار آوردن (منتهی‌الارب).
(۳) دبور: باد (آنندراج).

زخم تیغ و تیر هیچ توفیر نبردند، تمامت احمال[1] و اثقال با هیونان(۱) کوه مثال در میدان حربگاه و عرصه قتال بگذاشتند بر مقتضی «مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ(۲)» سر خود بیرون بردن فوزی عظیم شمردند قومی به تلال رمال(۳) و[2] قلال جبال متحصّن شدند و گروهی در قید اِسار گرفتار آمدند و از آن جمله پهلوان حاجی خربنده و امیر عبدالقادر که از کبار متجنّده بودند و روی رزمهٔ سپاه، دستگیر گشتند. چون این فتح دست داد امرا و ارکان دولت خود را هر یک فراخور پایه و مرتبه به نوازش و تربیت مخصوص گردانید اساری معسکر آذربایجان را خلعت امن و امان کرامت فرمود. شکستگان پنجهٔ قهر را مومیای عاطفت نهاد و مجروحان ضرب تیغ و سنان را مرهم مرحمت ارزانی داشت و از آنجا رایات همایون متوجّه دارالملک آذربایجان شد. لشکر سلطان حسین منکوب و مغلوب[3] متوجّه بغداد شدند و عساکر عراق و فارس بی‌خوف و هراس و طلایهٔ پاس به جانب تبریز روان گشتند. در هر دمی صاحب قدمی می‌رسید «اختیاراً او اضطراراً(۴)» به قدم میمون استبشار می‌نمود و در هر زمانی مرزبانی به تقبیل رکابش تقرّب می‌جست هر یک را «علی‌قدر منازلهم(۵)» به مرحمت و عاطفت مخصوص و منصوص می‌گردانید تا به حوالی تبریز رسیدند. خواجه شیخ کججی[4] به شرف دست بوس حضرت شاه شجاع[5] مستسعد گشت سادات و قضات و اکابر و اعیان و علما و مشایخ و صدور رؤوس موکب همایون را استقبال نموده به ظلال چتر همای‌آسا استظلال جسته بعد از اقامت مراسم ثنا و پیشکش به شرف بساط بوس مستسعد شدند و حضرت پادشاه هر یک را فراخور احوال ترحیب[6] نوازش فرمود.

چون بر تخت تبریز تمکّن یافت امرا و ارکان دولت را هر یک را به جائی نامزد فرموده به عیش مشغول گشت. مولانا جمال‌الدّین سلمان قصیده‌ئی به عرض رسانید که

۱ـ ت: احوال. ۲ـ ت: «به تلال رمال و» ندارد. ۳ـ م: مقلوب.
۴ـ م و ل: کججانی. ۵ـ ت: «حضرت شاه شجاع» ندارد. ۶ـ ت: برحسب.

---

(۱) هیونان: شتران، اسبان (دهخدا).
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۰۳.
(۳) رمل: شن (اقرب‌الموارد).
(۴) از سر گزیر یا ناگزیر.
(۵) فراخور مرتبت و منزلت شان.

مطلعش این است:

شعر[1]

زهی دولت کز[2] اقبال همای چتر سلطانی همایون فال شدبومی‌که بودش روبه ویرانی
زهی منّت که بازآمد به جوی مملکت آبی زحدّ تیغ سلطانی به‌فیض فضل رحمانی[3]

چون این بیت برخواند، شاه شجاع فرمود که مولانا جمال‌الدّین این بیت را نیز گفته است و مقطع این قصیده این است:

بیت

مبارک باد و میمون باد و فرّخ باد و فرخنده بر آذربایجان ظلّ ظلیل ظلّ رحمانی[4]

چون حضرت[5] پادشاه شاه شجاع[6]، آوازهٔ او از[7] حافظ بسیار شنیده [۱۰۶-ب] بود به مجلس حاضر[8] آمد و خوانندگیهای خوش کرد. شاه شجاع[9] فرمود که ما سه کس را از مشاهیر تبریز آوازه شنیده بودیم هر سه را مختلف الاحوال یافتیم. سلمان از آنچه شنیده بودیم زاید بود و یوسف شاه حافظ، مساوی و خواجه شیخ کججی[10]، متناقص.

ولایت[11] سلطانیّه و قزوین و ری و همدان نامزد سلطان[12] مظفّرالدّین شبلی کرد و ولایت چغتو و نغتو[13] به امیر معزّالدّین اصفهانشاه مقرّر گردانید و اردبیل و سراو به پسر خود سلطان اویس داد و ارسبار به عبدالکریم و ابراهیم شاه و بروجرد[14] تا به کهکیلویه به هوشنگ پسر اتابک مقرّر گردانید و ولایت دربند و شماخی و ارّان و موغان به پسر بیشهٔ مردی و پلنگ کوه دلاوری و جوانمردی[15]، شاه منصور حواله فرمود و آن رستم زمان و اسفندیار دوران[16] متوجّه آن طرف گشت[17] بعد از آنکه مسافتی[18] بگذشت، امیر کاووس از شروان مکتوبی نبشته به نوکری نیک داد و پیش شاه منصور فرستاد، مضمون آنکه بدین طرف آمدن مقصود چیست؟ و این ولایت نه از آن قبیل است که چنین[19]

۱ـم: ندارد، ت: قصیده. ۲ـت: که. ۳ـم‌ول: این بیت ندارد.
۴ـم‌ول: از «چون این بیت برخواند...» تا اینجا ندارد. ۵ـت: ندارد. ۶ـم‌ول: «شاه شجاع» ندارد.
۷ـم‌ول: ندارد. ۸ـم‌ول: ندارد. ۹ـت: ندارد. ۱۰ـم‌ول: ندارد. ۱۱ـل: ولایات.
۱۲ـت: ندارد. ۱۳ـت: «ولایت چغتو و نغتو» ندارد. ۱۴ـم‌ول: برودجرد.
۱۵ـت: از «سربیشهٔ مردی و....» تا اینجا ندارد. ۱۶ـت: از «و آن رستم...» تا اینجا ندارد، ت: «شاه منصور».
۱۷ـ ت: گشته. ۱۸ـم‌ول: از پای. ۱۹ـت: همچنین.

بی‌التفاتانه هر کس در تواند آمد. پیشتر میان ما خصومتی نبوده است نخواستم که گزندی به شما رسد، اکنون صلاح آن است که بی[۱] آنکه مادّهٔ نزاع زیادت شود مراجعت نمایند و دیگر آنکه عمّت شاه شجاع قاصد تو را[۲] را بدین طرف فرستاده است که عمداً قصد تو نکرده باشد، والّا که لشکرها این طرف جمع شوند، اگر شاه شجاع نیز بنفسه متوجّه شود حریف این قوم نباشد.

*شاه منصور چون بر مضمون نامهٔ او وقوف یافت دبیر را پیش طلبیده در جواب او نبشت: من انشائه[۳].

فتح و ظفر در معارک به تقدیر ایزد است نه از لشکر و شاه و سلطان. بدینجا رسیده‌ایم و از هیچ لشکر ترسی نداریم. کسی می‌طلبیم که بیاید تا جنگ کنیم خواه از شروان، خواه از گرجستان، خواه از روم. آنچه تقدیر فرموده‌اند[۴] دیگر نخواهد شد. از لشکریانی[۵] که در این ولایت مقیم‌اند از اویرات و از ترکمان هیچ یک پیش ما نیامدند و می‌گویند به جانب[۶] ارزروم رفته‌اند. شاه شجاع عمّم تختگاه بوسعید مسخّر کرده است از سیستان تا به گرجستان متصرّف شده در تبریز به عیش و عشرت[۷] و خرّمی نشسته است. چون از شروان کسی پیش او نیامد[۸] چه باک مرا بدین طرف فرستاد با وجود که با من لشکری بسیار نیست.

شعر[۹]

منم با هزار از دلاور گوان[۱۰](۱) | به درع و به خود و به تیر و کمان
سرافراز شیران پرخاشگر | بیا تا بگردیم با یکدگر
بیفتیم[۱۱] تا برکه گردد زمان | که یابد ز شمشیر شیران امان

چون جواب نامه به کاووس رسید صلاح ندید جنگ کردن از شماخین به جانب دربند رفت و شاه شجاع مدّت چهارماه در تبریز به بسط بساط معدلت به عیش و خرّمی گذرانید و چون از مملکت آذربایجان تا به فارس مسافتی تمام بود شاهزاده یحیی[۱۲] را

۱ـ ت: قبل از. ۲ـ ت: «تو را» ندارد. ۳ـ ت: «من انشائه» ندارد. ۴ـ ت: ایزداست.
۵ـ ت: لشکرهایی. ۶ـ مول: «به جانب» ندارد. ۷ـ مول: ندارد. ۸ـ ت: نیاید.
۹ـ ت: بیت. ۱۰ـ ت: گمان. ۱۱ـ ت: بیفتیم. ۱۲ـ مول: شاه حضرت‌الدین یمیی.

(۱) گوان: ج: گو است که مراد پهلونان و دلیران و شجاعان با شکوه و نهیب باشند (برهان).

دیگ هوس سلطنت در جوش آمد و سودای تسخیر مملکت فارس و عراق پختن گرفت و غیبت حضرت پادشاه را فوزی عظیم و موهبتی جسیم تصوّر کرد، هر چند در مواضع امراء صاحب ناموس و لشکر و اهبت حاصل بود امّا صیت جلادت و جلالت[۱] و دبدبهٔ موکب شاه یحیی چون صبا و شمال جهانگیر و آفاق‌پیما بود، امرا و ارکان دولت و گماشتگان و حُمات مملکت و کُمات لشکر اندیشه کردند که اگر در این باب اعتماد برقوّت بازو و توان و قدرت خود کنیم مبادا چشم بد در جمال مملکت اثری کند و از حرکت ناصواب او خللی بازدید آید که تدارک آن به صعوبت و دشواری تیسیر پذیرد جز آنکه این صورت به حضرت پادشاه رفع کنند، تدبیری دیگر ندانسته از ممالک کرمان و فارس و ابرقوه و لار و لرستان [۱۰۷ـب] و شوشتر متّفق‌الکلمه صورت تشویش ودغدغه حرکت شاه یحیی عرض کردند. چون این خبر به شاه شجاع رسید به خاطرش آمد:

شعر[۲]

سرچشمه شاید گرفتن بـه بـیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

و بر ذمت[۳] همّت واجب و مُحَتَّم که:

مصراع

علاج واقع پیش از وقوع باید کرد

مملکت موروث را محافظت کردن و خانهٔ قدیم را که مقرّ جلال آباء کرام و مستقرّ عزّ[۴] و اقبال اجداد عظام است حامی بودن اولیٰ و اهمّ[۵].

شاه شجاع در این حال از سر تحسّر و تأسّف می‌گفت از شآمت رأی ناصواب و فکر خطای شاه یحیی و طمع در مملکت فارس ممالک آذربایجان و تختگاه[۶] ایران زمین که خلاصهٔ اقلیم چهارم است «اضطراراً لا اختیاراً(۱)» می‌باید گذاشت و سبب اقویٰ درکوچ کردن از تبریز این بود که امرا راکه به اطراف فرستاده بود هر یک را در آن طرف که رفته بودند حادثه افتاده که اکثر روی به تبریز نهادند از جمله درکنار آب

۱ـ ت: «وجلالت» ندارد. ۲ـ م: ندارد، ت: بیت. ۳ـ ت: ذمیمهٔ. ۴ـ ت: مستقر جلال و.
۵ـ ت: «حمایت و حرات اولی باید دانست». ۶ـ م: در حاشیه آذربایجان و تختگاه.

(۱) به ناگزیر نه بر اختیار.

چغتو دو سردار بودند. از امرای احشام آن نواحی یکی شبلی داوود و یکی طرحوت دشتی[1] با همدیگر اتّفاق کردند که ما با جماعتی از دلیران تاختنی[2] به اوجان بریم و دستبردی به امیر اصفهانشاه نماییم. بدین اتّفاق برخاستند و ناخبر صبحگاهی در اوجان ریختند و آوازه درانداختند که سلطان حسین با ده هزار مرد[3] رسید و بر سر امیر اصفهانشاه آمدند و او را بگرفتند و از لشکر شاه شجاع آنچه با او بودند برهنه کردند و بعضی کشته شدند، دو سه کس[4] گریخته به تبریز آمدند و این خبر به شاه شجاع رسانیدند. چون دید که دشمن نزدیک است و لشکر او متفرّق و زمستان و برف و سرما و نیز مسافرانی از جانب بغداد به مراغه رسیده آوازه انداخت که سلطان به سنتای[5] رسیده است و متوجّه تبریز است. شاه شجاع بساط عیش[6] و کامرانی در نوردید و در قلب شتا که مرغ را مجال پرواز و جنّ و انس را حرکت متعذّر بود کوچ فرمود.[7]

بیت[8]

از آن سرد آمد این قصر دلاویز که چون جا گرم کردی گویدت خیز

از ممالک آذربایجان به عزم شکار روان گشت، جمعی که حاضر بودند بی‌تأنّی و توقّف ملحق گشته[9] و آنها که دور دست بودند احمال و اثقال فدای دوست کرده به دشمن گذاشته[10] و قومی از آن قبیل بودند که مرغ روحشان در هوای فارس طیران می‌نمود نهضت را عطیّتی قدسی تصوّر کردند. فی‌الجمله، در آن ایّام کوه و صحرا حواصل پوش بود و روزگار قلال و تلال و رمال و عرصهٔ ریاض را خلعت یکسان پوشیده و ابر سنجابی از اشک سیمابی هیچ کم نمی‌کرد و هر زمان آفت بیابان و زحمت راه زیادت[11] می‌شد خاطر شاه گاهی از بهر[12] دوست و گاهی از قهر[13] دشمن متفکّر و از حرکت شاه یحیی انگشت تحسّر به دندان تحیّر [می‌گزید]. و چون از تبریز عزیمت فارس نمود از آن طرف سلطان حسین آگاه شد از بغداد او نیز به تعجیل متوجّه آذربایجان گشت و بعضی از عساکر شاه شجاع و مخلّفات ایشان که در آن دیار مانده بودند به دست ایشان افتاد و شاه شجاع در مراجعت چون به حوالی قزوین رسید نوکران به جهت نزل و علوفه بدانجا رفتند اصحاب قزوین به واسطهٔ کم عقلی[14] در دروازه بسته[15] به تیر و تیغ جواب گفتند.

۱ـ عمر چوب دستی. ۲ـ ت: تاخیر. ۳ـ م و ل: سوار. ۴ـ م: ندارد، ل: نفر. ۵ـ ت: حسین نزدیک.
۶ـ م و ل: نشاط. ۷ـ ت: کرد. ۸ـ م و ل: ندارد. ۹ـ م و ل: شدند. ۱۰ـ م و ل: گذاشتند.
۱۱ـ ت: زیاد. ۱۲ـ ت: بار. ۱۳ـ ت: کار. ۱۴ـ ت: «به واسطه کم عقلی» ندارد. ۱۵ـ م و ل: بستند و.

پادشاه را غضب مستولی شد[1] بنابرآنکه لشکر بغایت[2] خراب بود در میان زمستان و محتاج به جو و کاه و به اندک محقّری از ایشان راضی بودند. در این حال خواجه مجدالدّین قاقم قزوینی را که از ملازمان شاه شجاع بود طلب فرمود و گفت: شهر تو با ما عصیان می‌ورزند تدارک آن چه باشد؟ و حال آنکه اگر ایشان آن صورت ظاهر نکردندی ما از راه دیگر برفتی و با ایشان تعلّق نساختی، فامّا چون عصیان ظاهر گردانیدند[3] بالضّروره دفع [۱۰۸ـ آ] آن واجب است. اکنون به ساوری وعلوفه از ایشان راضی می‌شویم و می‌گذریم تا مسلمانان خراب نشوند. خواجه مجدالدّین قاقم گفت: من بروم و ایشان را رام گردانم مشروط برآنکه از صولت قهر و سیاست پادشاهانه ایمن باشند برآن موجب قرار دادند و خواجه مجدالدّین نزدیک ایشان رسید. قزوینیان به دشنام و خواری و الفاظ شنیع قیام نمودند و پیکی که در[4] سر اسب خواجه مجدالدّین بود به قتل آوردند.

خواجه مجدالدّین جان به تک پای بیرون برد. چون این خبر به سمع[5] شاه شجاع رسید آتش غضب و نایرهٔ قهر در التهاب آمد و مشتعل شد[6] خواست که متوجّه شود باز مردم به شفاعت در میان آمدند و خواستند که آن جراحت را مرهمی نهند، سیّدفخرالدّین ابهری را که از جملهٔ سادات کبار بود پیش ایشان فرستاد که ایشان را به نصیحت و موعظت از راه یاغی‌گری باز آرد، ابا نموده[7] و همچنان در مقام[8] تمرّد و سرکشی مستحکم بودند. پادشاه فرمود تا از همه جوانب قزوین لشکر متوجّه ایشان شود[9] و قزوینیان در مقابل شاه شجاع در این دروازه که پادشاه بود مجتمع گشته[10] و به جنگ مشغول گشتند[11]. از طرفی دیگر شاه شیرزور[12] شاه منصور و جمعی سپاهیان دیوار قزوین بینداختند و لشکر در شهر ریخت. قزوینیان از آنجا که غایت عقل ایشان بود، گفتند: پادشاه ما را بازی می‌دهد از این طرف جنگ می‌کند و از آن طرف نوکران فرستاده است تا دیوار سوراخ می‌کنند[13] فی‌الجمله، قزوین را تالان کردند و در دو روز تمامت لشکر از آنجا بگذشت و زحمت بسیار به مردم قزوین رسید، امّا باغات ایشان سلامت ماند.

۱ـ م‌ول: گشته ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م: کردند. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: «و مشتعل شد» ندارد. ۷ـ ت: «فایده ندارد». ۸ـ م‌ول: «همچنان در مقام» ندارد. ۹ـ م: شوند.
۱۰ـ ت: گشته. ۱۱ـ ت: گشتند. ۱۲ـ ت: «شاه شیرزور» ندارد. ۱۳ـ در حاشیه م: تا دیوار سرخ می‌کنند.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثمان و سبعین و سبعمایه(۱)

حکایت توجّه امیر صاحب قران کرّت سیم به جانب خوارزم

چون نوروز سلطانی سنهٔ ثمان و سبعین و سبعمایه که موافق لوئیل بود درآمد و آفتاب به اوّل نقطهٔ اعتدال ربیعی رسید،[۱] حضرت صاحب قرانی عزیمت خوارزم فرموده ایلچی فرستاد که چون دعوی مطاوعت و ایلی می‌کنید می‌باید که[۲] امراء آن دیار و لشکرها جمع گشته به اردوی مبارک حاضر شوید[۳] و در این وقت شیخ محمّد بیان را گرفته و پرسیده و گناه بر او ثابت گردانیده به یاسا رسانید. امیر ساری بوقا و امیر عادلشاه اختاچی[۴] و خطای بهادر و ایلچی بوقا را با سی‌هزار مرد نامزد فرمود که به جانب قمرالدّین روند و خود به مبارکی سوار شده متوجّه خوارزم شد. چون به موضع سه پایه رسید از طرف آب[۵] آمویه خبر رسید که تورکن ارلات با توابع و حواشی خود گریخته به جانب فاریاب رفته است.

حضرت صاحب قرانی فولاد(۲) خزانچی و امین[۶](۳) سربدار را بر عقب او بفرستاد. ایشان به تعجیل رانده شب در میان کرده به موضع فاریاب بدو رسیدند و سه[۷] شبانه روز با یکدیگر جنگ کردند عاقبت تورکن و برادرش تورمیش(۴) بگریختند و فولاد درپی ایشان کرده از نوکران جدا افتادند. فولاد به تورکن رسید و اسبان هر دو بازمانده بودند. تورکن پیاده شد و اسب فولاد را به تیر بینداخت، فولاد نیز[۸] پیاده شد و

۱ـ م‌ول: بود. ۲ـ م‌ول: «می‌باید که» ندارد. ۳ـ م‌ول: شوند. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول: امان. ۷ـ ت: یک. ۸ـ م‌ول: ندارد.

---

(۱) سال ۷۷۸ هـ. ق.
(۲) ظفرنامه علی یزدی: «پولاد»، ج/۱ ص ۱۹۵.
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «ایمن»، ص ۷۱.
(۴) ظفرنامه علی یزدی: «ترمش»، همان.

همچنان بر عقب او می‌رفت تورکن تیری دیگر[۱] بگشاد و بر کلاه‌خود فولاد زد چنانکه در کلاه‌خود او ترازو شد فولاد از وَهْم جان سپر در سر کشیده بدوید و به دست و دندان در تورکن آویخت و هر دو به جان کوشیدند.[۲] عاقبت فولاد او را برزمین زد و سرش از تن جدا کرد و مظفّر و منصور بر اسب او سوار شده مراجعت نمود و امین[۳] سربدار نیز برادرش را کشته سرش پیش فولاد فرستاد و هر دو دوستکام[۴] و دلشاد[۵] متوجّه اردو گشتند.

امیر صاحب قران از فرار[۶] تورکن متعجّب بود که او [۱۰۸ـ آ] به امید[۷] که این حرکت ناموجّه[۸] کرده[۹]؟ و قطعاً از طرف امیر ساری بوقا و عادلشاه گمانی غیر یک‌جهتی نمی‌برد. آن غدّاران با یکدیگر بیعتی کرده بودند[۱۰] و تصوّری چند در خیال آورده، خطای بهادر و ایلچی بوقا را گرفته‌اند و قصد سمرقند کرده. و امیر آق بوقا در ارگ سمرقند بود. مردم شهر با او اتّفاق نموده شهر را مستحکم کردند[۱۱] و به زخم تیر و سنگ ایشان را گرد شهر نگذاشتند و امیر آق بوقا کیفیّت احوال را با باد هم‌عنان،[۱۲] به حضرت امیر صاحب قران فرستاد.

امیر صاحب قران از کات گذشته به خاص رسیده بود که از[۱۳] این حال واقف[۱۴] شد. عزیمت بر معاودت قرار گرفت. امیرزاده جهانگیر را به منقلا مقرّر گردانید و خود با قول در عقب روانه شد. امیرزاده جهانگیر به ولایت بخارا رسید و امیرصاحب قران به رباط ملک رسیده نزول فرمود و قراول امرای یاغی تا به کرمینه[۱۵] به استقبال آمده بودند.

چون امیرزاده جهانگیر بدیشان رسید دانستند که مرد مقاومت نیستند روی به گریز آوردند و چون عادلشاه و ساری بوقا رسیدن حضرت صاحب قرانی تحقیق کردند مجال توقّف نماند، گریخته به جانب ولایت اوزبک رفتند و پناه به درگاه[۱۶] ارس خان بردند.[۱۷] و در آن ایّام ارس خان عزیمت سرای و سرای چق(۱) نموده بود و اوجی بی را قائم‌مقام خود گذاشته آن هر دو امیر چون بدو پیوستند و او چنانچه توقّع ایشان بود

۱ـ م‌ول: بود. ۲ـ ل: کوشیدن گرفتند. ۳ـ ت: امین. ۴ـ ت: شادکام.
۵ـ ت: «و دلشاد» ندارد. ۶ـ ت: گریختن. ۷ـ ت: پشتی. ۸ـ م‌ول: «ناموجّه» ندارد.
۹ـ ت: کرده باشد. ۱۰ـ م‌ول: بوده‌اند. ۱۱ـ ت: گردانیده. ۱۲ـ ت: همایون. ۱۳ـ ت: ندارد.
۱۴ـ ت: واقع. ۱۵ـ م‌ول: کرمنه. ۱۶ـ ت: «به درگاه» ندارد. ۱۷ـ م‌وت: برد.

---

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «جق»، ص ۳۷.

التفاتی زیادت نکرد. با او نیز چند حرکت بی‌قانون کرده روی به مغولستان نهادند و متوجّه طرف امیر قمرالدّین شدند و او را بر فتنه و فساد تحریض نمود[ند].

حضرت صاحب قرانی چون به سمرقند رسید، امیر آق بوقا و بزرگان ماوراءالنهر را نواخت بسیار فرموده[1] به تدارک و تلافی خرابیها که به سبب بلقاق ایشان شده بود مشغول گشت و مجموع خاصّ و عامّ را تربیت و[2] عنایت فرمود و امیرزاده عمر شیخ بهادر را به طرف اوزکند فرستاد، والسّلام[3].

ذکر احوال خراسان در[4] سال مذکور و ایلچی فرستادن امیر صاحب قران به هرات[5]

در این سال[6] حضرت صاحب قران گیتی‌ستان امیرتیمور گورکان[7] ایلچی پیش ملک غیاث‌الدّین فرستاد، تمهید قواعد مصادقت و تشیید مبانی مودّت را استحکام داده مضمون رسالت آنکه میان ما دوستی قدیم است، حقّ قدیم را ضایع نمی‌باید گذاشت و ارادت آن است که دوستی زیادت شود و به قرابت رسد و بیگانگی به یگانگی مبدّل گردد. ملک غیاث‌الدّین جوابی فراخور وقت داده که بنده و خدمتکارم، اگر بندگی حضرت بنده‌نوازی فرموده و فرزندی پیرمحمّد را به غلامی و خدمتکاری قبول فرمایند موجب افتخار بندگان گردد.

حضرت صاحب قرانی چون بر این جواب وقوف یافت خواهرزاده خود[8] سونج قتلغ آغا دختر شیرین بیک آغا را نامزد ملک زاده پیرمحمّد گردانید و ملک زاده ساختگی سفر ماوراءالنهر کرده با تجمّلی تمام، و جمعی کثیر از اکابر و اشراف خراسان مصاحب گردانیده در این سال سنهٔ تسع و سبعین[9] متوجّه ماوراءالنهر شد.

حضرت صاحب قرانی او را تربیت و عنایت فرموده، دلجویی بسیار نمود و چندگاه آنجا بود چنانچه مصاحب اردو به لشکر خوارزم رفت و کیفیّت این وقایع در سال آینده مذکور شود، ان‌شاءالله تعالی وحده[10].

۱ـ ت: نمود. ۲ـ م‌ول: «تربیت و» ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ ت: در این.
۵ـ ت: از «و ایلچی فرستادن...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: «در این سال» ندارد.
۷ـ ت: «گیتی‌ستان امیرتیمور گورکان» ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م: ۷۷۹. ۱۰ـ ت: ندارد.

ذکر قصّهٔ درویش رکن‌الدّین[1] در این سال

قصّه[2] درویش رکن‌الدّین خلیفه شیخ حسن جوری که پیشتر ذکر آن گذشت که مصاحب امیراسکندر شیخی[3] بود و از خواجه علی مؤیّد متوهّم گشته،[4] درویش به جانب شیراز رفت و اسکندر پیش ملک آمد. چون ملک غیاث‌الدّین نیشابور مسخّر کرد به امیر اسکندر سپرد و خود[5] به هرات معاودت نمود. درویش رکن‌الدّین در شیراز با سیصد نفر از درویشان پیش شاه شجاع بود و شاه[6] او را وظیفهٔ نیک مقرّر گردانیده بود. امّا چون امتدادی یافت [۱۰۸ـ ب] پیش شاه شجاع فرستاد و[7] عرضه داشت که من خود مقرّ و ترک اختیار کرده‌ام، امّا چون دست در فتراک آن[8] دولت زده‌ایم از دور و نزدیک دوست و دشمن چشم بر آن دارند که صورت این حال به‌کجا می‌رسد، اگر عنایت پادشاه باشد جهت بندگان،[9] بندگی حضرت خراسان را مسخّر گردانم تا آن مملکت با عراق و فارس منضمّ شود و به یمن دولتش خصمی که بندگان دولت[10] را از مسکن مألوف و منشأ و موطن معهود اخراج کرده است مقهور گردانم. پادشاه شاه شجاع[11] را این معنی موافق و ملایم نمود اشارت فرمود که ارکان دولت و اعیان حضرت هریک بدانچه مقدور بود از افراد و اجناد و مراکب و اسلحه مقرّر و مرتّب گردانیده[12] و حضرت پادشاه مراکب خاصّه[13] و طبل و علم و خلعت فاخر و کمر مرصّع و آلات مجلس و غیره سیورغال فرموده با غلبهٔ تمام او را روانهٔ خراسان گردانید. چون به حدود خراسان درآمد جمعی درویشان که تبع او بودند و[14] در گوشه‌ها پنهان شده[15] از ترس خواجه علی مؤیّد یک یک بدو ملحق شدند و جمعی کثیر از سوار و پیاده بر او جمع آمد[ند] و پیشتر از آن امیر ولی به سبزوار آمده بود و خرابی بسیار[16] به حال سبزوار و لشکر خواجه علی مؤیّد[17] راه[18] یافت. و اسکندر را که ملک غیاث‌الدّین به مملکت[19] نیشابور نشانده بود[20] با درویش رکن‌الدّین متّفق شده و به اتّفاق عازم سبزوار شدند.

۱ـ م‌ول: «ذکر قصه درویش رکن‌الدّین» ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد.
۴ـ م‌وت: گشتند. ۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ م‌ول: «فرستاد و» ندارد.
۸ـ م‌ول: این. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م‌ول: ندارد. ۱۱ـ م‌ول: «شاه شجاع» ندارد.
۱۲ـ م‌ول: گردانیدند. ۱۳ـ ل: خاص خود. ۱۴ـ م‌ول: «تبع او بودند و» ندارد.
۱۵ـ م‌ول: بودند. ۱۶ـ ت: تمام. ۱۷ـ م‌ول: ندارد. ۱۸ـ ت: ندارد.
۱۹ـ ت: «به مملکت» ندارد. ۲۰ـ ت: ندارد.

خواجهٔ علی مؤیّد خود را قوّت مقاومت ایشان ندید و نیز وفاق و یک جهتی در لشکر خود مشاهده نمی‌کرد که در لشکر او بسیاری تبع درویشان بودند، فرار بر قرار اختیار کرده عرصه بازگذاشت و چون قوّت بازوی محاربت و پای ثبات و اقامت نماند پشت به هزیمت کرد و روی به گریز آورد و به جانب مازندران متوجّه شد. سبزوار و نیشابور جماعت درویشان به تصرّف گرفته[1] و قلاع جاجرم و بحرآباد از دست خدم و حواشی و کوتوالان خواجه علی مؤیّد[2] بگشودند. چون این فتح درویشان را میسّر شد جمعی که از عراق به اسم مدد با درویش رکن‌الدّین آمده بودند ایشان را اجازت مراجعت داد.[3] درویش محمّد شاه را با بیلاک و ارمغانی و تحف و ظرایف خراسان روانهٔ شیراز گردانید و با ملک هرات[4] اظهار تمرّد و استقلال[5] نمود[6] و مکتوبی به ملک غیاث‌الدّین نبشت و در اکثری از آن امور حواله به شاه شجاع می‌کرد که شاه ما را چنین فرموده[7] و چنان گفته.[8] ملک در جواب مکتوب درویش رکن‌الدّین فرمود که این بیت مشهور بنوشتند[9] که:

شعر[10]

اگر خراب شود مملکت زشاه مرنج — که نزد اهل حقیقت گناه درویش است

و درویشان در اواخر شهور سنهٔ تسع و سبعین و سبعمایه خطبه و سکّه در آن موضع[11] به نام خود کردند.

قصّهٔ پیرعلی بادک در این سال[12]

آن بود که[13] پیرعلی بادک به جانب شوشتر رفت و از آنجا به عراق عرب. و صورت این واقعه چنان بود که چون شاه شجاع از مملکت[14] آذربایجان معاودت نمود، امیر پیر[15] علی بادک که از امراء معتبر آذربایجان بود و در ابتداء نشو و نما از مخصوصان امیر زاهد برادر سلطان اویس بن شیخ حسن بن شیخ زاهد او را تربیت کرده و بزرگ گردانیده و ولایتی عریض از توابع بغداد بدو تفویض فرمود. و چون شیخ زاهد

۱ـ م: گرفتند. ۲ـ م‌ول: «مؤیّد» ندارد. ۳ـ م‌ول: داده. ۴ـ ت: غیاث‌الدّین.
۵ـ ت: «و استقلال» ندارد. ۶ـ م‌ول: کرد. ۷ـ ل: فرمود. ۸ـ ل: گفت. ۹ـ ت: بنویسند.
۱۰ـ م: ندارد، ت: بیت. ۱۱ـ م‌ول: «درآن موضع» ندارد. ۱۲ـ ت: «دراین سال» ندارد.
۱۳ـ م‌ول: «آن بود که» ندارد. ۱۴ـ م‌ول: ندارد. ۱۵ـ م‌ول: ندارد.

بساط حیات را درنوردید پیرعلی را صورت ترقّی و تزاید در متخیّله بود و والیان آذربایجان و بغداد به انواع قصد او کردند به حدّی که کار او به اضطرار انجامید و بودن او در بغداد و آذربایجان متعذّر شد، چنانچه قومی از لشکر بگرفتن او فرستادند «اِضْطِرَاراً لَااَخْتِیاراً(۱)» متوجّه مملکت عراق گشت، چنانچه پیاده و مُنْکَسِروار در حوالی جربادقان به معسکر شاه شجاع پیوست. [۱۰۹ـ آ] کیفیّت احوال[۱] او به حضرت شاه انهاء[۲] کردند. بندگی پادشاه اشارت[۳] فرمود تا چند طویله بارگیران جهان‌نورد و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانه و خیام و جامه خانه روان کرد و چون به بساط‌بوس مشرّف گشت او را به انواع نوازش و چاکرپروری ارزانی فرمود و به التفات خاطر و تربیت او را از حضیض مذلّت به اوج عزّت رسانید. علی‌الفور پروانچه(۲) همایون صادر شد که بکاولان(۳) از هزارجات و صدجات و دهه‌جات[۴] سواران گزیده داخل قشون او گردانند[۵] و مبلغ صد تومان، پنجاه نقد و پنجاه قماش به خازنان حواله فرمود و طبل و علم داد و هر روزی به تجدید تربیتی دیگر[۶] می‌فرمود. چون به دارالسّلطنه شیراز رسید حکومت چند بلوک مثل زیدان(۴) و دشتستان و بهبهان به نوّاب او حواله فرمود و حکومت شوشتر ضمیمهٔ آن سیورغالات کرد. بعد از آنکه دو فصل در دارالسّلطنه ملازم عتبهٔ بارگاه دولت پناه بود پروانچه توجّه او به جانب[۷] شوشتر صادر شد و تا در شیراز بود هر روز فوجی از اتراک فارس به وی ملحق می‌شدند. چون هزار سوار جلد مسلّح بر وی جمع شد از حضرت پادشاه استجازت کرد که چون به ولایت شوشتر رسد[۸] و اتراک چهارصده و هربتان و لشکر تفاریق و احشام ملحق شوند،[۹] جهت بندگی حضرت لشکر به طرف بغداد خواهیم[۱۰] کشید و دیگر باره به قوّت عنایت[۱۱] ایزدی فتح آذربایجان خواهم کرد و منابر اسلام را به القاب همایون زیب و تزیین خواهم داد. شاه شجاع را چون داعیهٔ[۱۲] تسخیر آن بلاد بود آن خوش‌آمدها به

۱ـ ل: حال. ۲ـ م و ل: رفع. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م و ت: «دهه‌جات» ندارد.
۵ـ ت: گردند. ۶ـ م و ل: ندارد. ۷ـ م و ل: «به جانب» ندارد. ۸ـ ت: رسیدم.
۹ـ ت: شدند. ۱۰ـ ت: خواهم. ۱۱ـ م و ل: ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد.

(۱) ⟵

(۲) پروانچه: حکم (لغتنامه).

(۳) بکاول: ناظر خرج نظامی (احسن‌التواریخ، ص ۸۲۵).

(۴) زیدان: از مضافات خوزستان، معجم‌البلدان، ج/۳، ص ۱۸۲.

موقع افتاد و در تخیّل او جای گرفت که دیگر باره آن مملکت را در تحت تصرّف آورد.[۱]

امیر پیرعلی بادک را نوازش فرموده رخصت ارزانی داشت و او از شیراز روانه ولایت زیدان شد و سیورغالی که از دیوان بر اموال ولایت جهت تهیّهٔ اسباب او نبشته بودند قبض کرد. و چون متوجّه شوشتر شد از جوانب و اطراف سوار و پیاده ملحق می‌شدند تا عدد[۲] لشکر از پنج هزار[۳] بگذشت. کلویان و پیشوایان که در شوشتر بودند هرچند از راه نفاق با شیخ علی اناق که در اوایل از مخصوصان پادشاه شاه شجاع بود و منصب حکومت شوشتر از یمن تربیت پادشاه یافته راه خلاف[۴] پیش گرفته بود و کفران نعمت ورزیده و به سلطان اویس پیوسته، درساخته بودند. چون دیگرباره[۵] شاه شجاع پیر[۶]علی بادک را بدان جانب فرستاد و آن مملکت را به خود مخصوص فرمود از سر رغبت و ارادت هرچه تمامتر امیر پیرعلی[۷] را استقبال کردند و رسم پیشکش و نثار به اقامت رسانید[ند] امرا و سرخیلان هربتان و هزاره[۸] و چهارصده با اموال و ارمغانی فراوان متوجّه شدند و پیشوایان و مقدّمان لر و بعضی احشام تراکمه[۹] ملحق شدند. اموال یک سالهٔ شوشتر در تصرّف آورد و با لشکری آراسته از شوشتر[۱۰] متوجّه بغداد شد و ممالک عراق عرب به تصرّف گرفت و ضبط نمود و باقی احوال او در تاریخ سلطان حسین بن سلطان اویس در سالهای آینده بیاید، ان‌شاءالله تعالی وحده العزیز.

۱ـ ت: آرد. ۲ـ ت: عدّه. ۳ـ ت: پنجاه هزار. ۴ـ ت: خلافت.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: امیرپیر. ۷ـ م‌ول: بادک. ۸ـ م‌ول: ندارد.
۹ـ ت: ترک. ۱۰ـ ت: «از شوشتر» ندارد.

ذکر حوادث و وقایع سنهٔ تسع و سبعین و سبعمایه(۱) هجریّهٔ نبویّه[1]

حکایت آمدن امیر قمرالدّین

به اوزکند[2] و اعلام کردن امیرزاده عمر شیخ بهادر[3] امیرصاحب قران را و لشکرکشیدن آن حضرت به مغولستان بر سر امیرقمرالدّین و کیفیّت آن[4]

حضرت امیرصاحب قران بعد از بلغاق ساری بوقا و عادلشاه امیرزاده عمر شیخ بهادر را به جانب ولایت اوزکند و آن نواحی فرستاده بود و لشکری تمام از تومان اپاردی و هزارهٔ قرلغ و سایر تومانات با آن حضرت[5] تعیین کرده و امیرزاده عمرشیخ بهادر آن بلاد را ضبط فرموده اندکان را باروئی ساخته بود و از احشام مغول [۱۰۹-ب] هزارهٔ قداق و غیره پیش او آمدند و آن طرف را به حال عمارت بازآورد.

امیرقمرالدّین بعد از آن لشکری بی‌نهایت ترتیب داده متوجّه آن طرف شد و امیرزاده عمر شیخ چون از آن خبر یافت با لشکری که حاضر داشت به استقبال او رفت تا[6] گذرآب قرس. چون صفوف تعبیه راست شد هزارهٔ قداق که به تجدید پیش امیرزاده عمر شیخ آمده بودند جدا گشته[7] به امیرقمرالدّین پیوستند[8] و بدان سبب ایشان را مجال مقاومت نماند مراجعت نموده[9] پناه به کوه غربان بردند. صورت حال به امیر صاحب‌قران معروض گردانیدند[10] فی‌الحال که آن خبر به سمع مبارک رسید به استحضار لشکرها

۱ـ م و ت: «هجریه نبویه» ندارد. ۲ـ م و ل: «به اوزکند» ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: از «و لشکر کشیدن...» تا اینجا ندارد. ۵ـ ت: او. ۶ـ ل: به.
۷ـ ت: گشتند. ۸ـ ت: پیوست. ۹ـ ت: نمودند. ۱۰ـ م و ل: گردانید.

---

(۱) سال ۷۷۹ هـ. ق.

مثال فرمود و بعد از دو روز که قُصّاد جهت عساکر روانه شده بودند[۱] به نفس مبارک سوار گشته قولی کرد که هرکس در این یورش از محلّ خود پس ماند به یاسا رسانند و امیر قمرالدّین به ولایت درآمده بود و غارت کرده اسیران و الجای فراوان گرفته[۲] و به طرف مغولستان مراجعت نمود.[۳] چون حضرت صاحب قرانی به اوزکند رسید دو روز بود که مغولان از آنجا کوچ کرده بودند.

امیر صاحب قران بی‌توقّف بر عقب ایشان روانه شد و به موضع آت‌باشی و ارپه‌یازی بدیشان رسید. مغولان هر ده نفر جیء(۱) شده بسیاری[۴] برده و اسیران و الجای را در پیش کرده در آن صحرا پهن شده می‌راندند. امیرصاحب قران بر عادت معهود جانقی‌چیان را رخصت جانقین[۵] فرمود به واسطهٔ آن مجموع امرا و بهادران باتومانا و هزارجات و قشونات خود به جهت بازگردانیدن ایل و الوس بتاختند و متفرّق شدند حتی در[۶] پای علم حضرت صاحب قرانی بیش از دویست[۷] کس نماند. در این حال امیرقمرالدّین مقدار چهار هزار مرد[۸] در کمین باز[۹] داشته طالب فرصت بود. چون واقف شد که مردم امیرصاحب قران متفرّق شده‌اند با آن لشکر آراسته صف کشیده برسید. در چنان حالتی حضرت صاحب قرانی چاره جز قوّت دل و مردانگی و توکّل بر حضرت عزّت ندید با آن فرقهٔ اندک یاسامیشی فرموده ایشان را دل داد و گفت ظفر و فیروزی به بسیاری لشکر نیست به داد و دهش حضرت عزّت است، مردانه باشید و اگر اندک تهاونی ورزیم کار از دست خواهد رفت همه در مقام جانسپاری قدم پیش نهادند و حمله کردند جنگی عظیم پیوستند و الحقّ داد مردی و مردانگی[۱۰] بدادند و کینه از دشمن بدخواه کشیدند و نصرت و ظفر هم عنان شده لشکر او را منهزم گردانیدند «قال‌الله تعالی: کَم مِّنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ ٱللَّهِ وَ ٱللَّهُ مَعَ ٱلصَّٰبِرِینَ *(۲)» بعد از آنکه قمرالدّین را منهزم گردانیدند لشکر متفرّق[۱۱] و امرا جانقین فوج فوج چون موج بر

۱ـ ت: از «که قصاد جهت...» تا اینجا ندارد. ۲ـ م‌ول: گرفته بودند. ۳ـ ت: نموده.
۴ـ م‌ول: مبالغی. ۵ـ م‌وت: جابقن‌چیان. ۶ـ م‌وت: جابقین. ۷ـ م: که در.
۸ـ م‌ول: چهارصد. ۹ـ ت: کس. ۱۰ـ م: ندارد. ۱۱ـ ت: «و مردانگی» ندارد. ۱۲ـ م: متفرقه.
(*) قسمتی از آیه ۲۴۹، سوره ۲.

(۱) جیء: غالب (منتهی‌الارب).
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۹.

قُلزُم(۱) در رسیدند و سر در قفای منهزمان نهاده[۱] مجموع آن صحاری[۲] را از کشته پشته ساختند و مجموع الجا و غنیمت و ایل و الوس که برده بودند از ایشان بازستدند و کورانات ساخته به طرف اوزکند روانه شد.[۳]

بعد از این فتح امیرزاده عمرشیخ بهادر را با خطای بهادر نامزد ولایت[۴] کاشغر و آن نواحی[۵] فرمود[۶] و رایات همایون با سایر لشکرها متوجّه مغولستان شد و امیرساری بوقا و عادلشاه که گریخته بودند و به‌طرف اوزبک رفته به طلب[۷] قمرالدّین می‌گردیدند، به قمرالدّین ملحق گشته بودند و در سنکیریاغاج[۸] به هم پیوسته[۹] و به[۱۰] اتّفاق طرحی از نو و تدبیری از سر بنیاد نهاده لشکری جمع گردانیده بودند.

حضرت صاحب قرانی با لشکرهای خود به سر ایشان [۱۱۰ ـ آ] رفت و جمله را زیر و زبر کرد و پراکنده گردانید و هر یک به طرفی افتادند. امیرقمرالدّین با معدودی چند روی به گریز آورده، اوچ قرابهادر برعقب او برفت و عادلشاه و ساری بوقا[۱۱] از طرفی دیگر گریخته و فولاد خزانچی بر عقب ایشان برفت. بعد از آنکه بدایشان[۱۲] رسید، جنگ بسیار کردند و دست فولاد را در آن معرکه تیری رسید و بدان سبب مراجعت نموده و ایشان در آن[۱۳] جنگ از او رهایی یافتند و امیر اوچ قرا بهادر[۱۴] بر عقب قمرالدّین می‌رفت تا آن زمان که تنها شد و با وجود آنکه چند زخم خورده بود همچنان از عقب امیر[۱۵] قمرالدّین بازنمی‌گشت تا قمرالدّین روی به قفا کرد و تیری بر اسب اوچ قرا بهادر[۱۶] زد چنانکه اسب بیفتاد و اوچ قرا بهادر[۱۷] سپر در سر کشیده تیغ بکشید و روی به وی نهاد. قمرالدّین بر دل و دلاوری او آفرین نموده گفت آنچه وظیفهٔ مردی و مردانگی بود به جای آوردی و نمک پادشاه خود حلال کردی، این زمان به همین قدر اکتفا کن و از همچون منی بدین راضی باش و بازگرد واگرنه شست دست من ببین. تیری

۱ـ م‌ول: داده.　۲ـ م‌ول: ندارد.　۳ـ م‌ول: ساخت.　۴ـ م‌ول: ندارد.
۵ـ ت: «و آن نواحی» ندارد.　۶ـ ت: کرد.　۷ـ م‌ول: گریخته بودند از اوزبک به طلب.
۸ـ ت: سنگزیغاج.　۹ـ ت: پیوستند.　۱۰ـ ت: اتّفاق کرده.　۱۱ـ م: ندارد.
۱۲ـ ت: برایشان.　۱۳ـ م‌وت: ندارد.　۱۴ـ م‌وت: ندارد.　۱۵ـ ت: ندارد.
۱۶ـ م‌وت: ندارد.　۱۷ـ م‌وت: ندارد.

(۱) قلزم: نام دریا، اشاره به دریای موسی که در این دریا فرعون و سپاهیانش غرق شدند (از نخبة‌الدهر دمشقی ص ۱٦۵).

دیگر بدو انداخت بر سنگی آمد و تا یک مشت در سنگ خاره نشست اوچ قرا بر او آفرین کرد و از آنجا مجروح و پیاده بازگردید و به لشکر ملحق شد،[۱] قمرالدّین بگریخت و اوچ قرا[۲] خبر آوارگی قمرالدّین و چگونگی آن احوال و سرگذشت خود به تمام[۳] تقریر کرد. بعد از آنکه لشکر مراجعت نموده متوجّه سمرقند شدند در راه آتش در علفهای خشک افتاد، نزدیک خیمهٔ فولاد و فولاد به دفع آن آتش مشغول گشته زخم دست او تازه شد و ورم[۴] کرد[۵] و بدان الم علم به صحرای عدم زد. و امیرزاده عمر شیخ بهادر و خطای بهادر را به جانب کاشغر فرستاده بود ایشان بدان طرف رفتند و خضر خواجه اغلان و امیرخدایداد مغول و امیرفرمان شیخ برادرش کاشغر بازگذاشتند و با معدودی چند بیرون رفتند و مخلّفات ایشان به دست امیرزاده عمرشیخ بهادر[۶] افتاد حتی که امیره آغا که مادر امیرخدایداد بود و عورات دیگر از آن امرا[۷] جمله را[۸] گرفته و به سمرقند رسانیدند و اهالی کاشغر را کوچانیده به جانب اندکان فرستادند[۹] و آنجا ایشان را یورت داده ساکن گردانید[ند].

ذکر وفات امیرزاده جهانیان[۱۰] جهانگیر بن امیر صاحب‌قران گیتی‌ستان تیمور گورکان[۱۱]

به وقتی که حضرت امیر صاحب قران عزیمت جانب مغولستان[۱۲] فرموده بود[۱۳] امیرزاده جهانگیر را در تخت سمرقند قائم مقام خود گذاشته بود در آن وقت که لشکر قمرالدّین را شکست[۱۴] و به جانب تختگاه خود معاودت فرمود،[۱۵] چون دل ارباب دولت جام گیتی‌نمای حوادث عالم است، شبانه شیخ بزرگوار برهان‌الدّین قلیج[۱۶](۱) را ـ رحمهُ‌الله ـ به خواب دید به ادبی تمام در پیش ایشان رفته، در باب فرزند ارجمند خود جهانگیربهادر[۱۷] از او استمداد همّت نمود که پسرم را از خدای درخواه! شیخ در جواب

۱ـ ت: شده. ۲ـ ت: قمرالدّین بگریخت و اوچ قرا. ۳ـ م‌ول: تمامی.
۴ـ ت: و ورم دست او تازه. ۵ـ ت: شد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: فرستاد. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ ت: «بن امیر صاحب قران گیتی‌ستان تیمور گورکان ندارد. ۱۲ـ م‌وت: مغول. ۱۳ـ م‌وت: فرمود.
۱۴ـ م‌ول: زد. ۱۵ـ ت: نمود. ۱۶ـ م: قلیچ، ت: قلچ. ۱۷ـ ت: ندارد.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «قلچ»، ج/۱، ص ۱۹۸.

فرمود که با خدا باش و در باب فرزند هیچ نگفت. چون از خواب درآمد خاطرش بدان جهت بغایت نگران شد یولقتلغ نام[۱] که دبیر خاصّ آن حضرت بود او را پیش فرستاد تا خبر سلامتی فرزند[۲] بیاورد و او را گفت جهانگیر را نصیحت کن تا محافظت خود نماید[۳] و بعد از آنکه او را روان کرد باز خوابی پریشان دید، ملالت خاطرش زیاد شد و مجموع امرا و اکابر[۴] را جمع فرموده، فرمود که گمان چنان می‌برم که از فرزند دلبند و میوهٔ دل خود جدا ماندم، خدای را حال او از من میوشانید[۵] و حقیقت حال او با من بگویید. امرا همه به زانوی ادب و خدمت[۶] درآمدند[۷] و به غلاظ و شداد سوگند خوردند که ما را از این معانی وقوفی نیست و از احوال امیرزاده هیچ خبر[۸] نداریم به جز سلامتی[۹] و هنوز در مغولستان بودند نزدیک اتاقوم. بعد از آن به چند روز خبر واقعه امیرزادهٔ منصور[۱۰] مغفور ـ طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه[۱۱] ـ رسانیدند [۱۱۰ـب] عالم پر ویل[(۱)] و خروش شد و خلایق همه درگریه و زاری و نوحه و[۱۲] فریاد آمدند. چون به حوالی سمرقند رسیدند اکابر و اشراف خاصّ و عامّ سرها برهنه و پلاسها دربر به استقبال بیرون آمدند و الحقّ بر جوانی او گردون پیر را گریه آمد و بر سوگ او زهره، مِزْهر[۱۳][(۲)] از[۱۴] دست[۱۵] انداخته، بدین ابیات مویه[۱۶] می‌کرد:

بیت

جای آنست که حوران بهشت از دیده پیش تابوت تو بادام سیاه اندازند
چون ببینند سمن برگ تنت در تابوت سنبل زلف ببرند و به راه اندازند[۱۷]

آری دنیای غدّار ناپایدار را عادت این است و چرخ سیه‌کار[۱۸] دل‌آزار را شیوه چنین، نوشی به که داد که هزار نیشش در عقب نبود و گلی بر شاخسار امّید که بشکفت که هزار خار جگر خوارش دل نخراشید؟

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌وت: ندارد. ۳ـ ت: به محافظت خود مشغول گردد. ۴ـ ت: نوکران.
۵ـ ت: معلوم سازید. ۶ـ ت: «و خدمت» ندارد. ۷ـ م‌ول: درآمده. ۸ـ ت: در حاشیه.
۹ـ م‌ول: «به جز سلامتی» ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ م‌وت: «و جعل الجنة مثواه» ندارد.
۱۲ـ ت: «نوحه و» ندارد. ۱۳ـ ت: مزمازا. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ل: کف.
۱۶ـ ت: مؤید. ۱۷ـ ت: این ابیات ندارد. ۱۸ـ ت: ستمکار.

---

(۱) ویل: شور و فغان بر مصیبت (غیاث).
(۲) مزهر: دف (لغتنامه).

شعر[۱]

این سرائی است که البته خلل خواهد کرد　　خنک آن قوم که دربند سرای دگرند

امیرصاحب قران در این عزا با چشم گریان و دل بریان برفراق فرزند نوجوان و تهمتن کامران کاسه‌های تلخ فراق نوشید و لباس ماتم و مصیبت پوشید. امّا چون بررأی روشن او منیر و لایح بود که این شربت چشیدنی و رخت اقامت به عالمی دیگر کشیدنی و در مثل این قضیّه[۲] اولیاء و انبیاء و حکما جز صبر و تسلیم چاره ندیده‌اند پناه به حبل المتین «وَ اصْبِرْ وَ مَاصَبْرُکَ إِلَّا بِاللهِ*(۱)» برده «إِنَّا لِلهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ رٰجِعُونَ**(۲)» گفته به قضای خدای تعالی راضی گشته[۳] و جهت روح مطهّر او صنوف خیرات تقدیم فرمود و انواع صدقات به مستحقّان رسانید و صندوق خوابگاهش به دارالسّلام شهر سبز برده به خاک عنبرسرشت سپردند.

حرمهای امیرزاده جهانگیر یکی خانزاده بود، دخترزاده پادشاه‌زاده[۴] اوزبک و نبیرهٔ[۵] آق صوفی که امیرزاده محمّد سلطان از او بود و دیگری دختر پادشاه بیان قولی خانیکه امیرزاده پیرمحمّد از او بود و دیگری رقیه خانیکه دختر امیرکیخسرو قتلانی.

امیرزاده جهانگیر بغایت نیکو روی و خوش خوی[۶] بوده و با بندگان خدای تعالی مشفق، دائم منبسط بودی و متبسّم ـ رحمهُ‌الله تعالی[۷] ـ.

ذکر ولادت با سعادت حضرت[۸] مخدوم جهان و جهانیان سلطان زمان شاهرخ بهادر، ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ

در آن ایّام که امیرزاده جهانگیر وفات یافت حضرت صاحب قرانی بر فوت[۹] او تأسّف بسیار نمود و چندر روز به تعزیت او سیاه پوشیده تا لطف حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ نعم‌البدل جهانگیر، جهانداری ارزانی فرمود[۱۰].

۱ـ ت: بیت.　۲ـ م: قصّه.　۳ـ م‌ول: شده.　۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: دختر.　۶ـ ت: روی.　۷ـ ت: از «و با بندگان خدای...» تا اینجا ندارد.
۸ـ ت: ندارد.　۹ـ م: فوات.　۱۰ـ ت: به وجود آورد.
(*) قسمتی از آیه ۱۲۷، سوره ۱۶.　(**) قسمتی از آیه ۱۵۶، سوره ۲.

---

(۱) صبر کن، که صبر تو جز به توفیق خدا نیست.
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۶۷۵.

مصراع

جهانگیر رفت و جهاندار آمد[۱]

اعنی آفتاب طلعت همایون، سلطان فیروزبخت، سزاوار تاج و تخت، درّ دریای خسروی، مهر سپهر سروری، فیروزهٔ کان فیروزی، نگین خاتم عالم‌افروزی، معین‌الحقّ والدّنیا والدّین، شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ از افق ولادت طالع شد. حضرت صاحب قرانی را از مکان قرّةالعین روشنایی دیدهٔ امّید افزوده ماتم به سور مبدّل گردانید[۲] و مادّهٔ استظهار از ظهور آن فرزند ارجمند روی در ازدیاد نهاد. نهال دولت از جویبار توفیق سرسبز دید و چمن مراد از باران اقبال شاداب یافت.

شعر[۳]

چو فرزند خود را خردمند یافت / شد ایمن که فرزانه فرزند یافت
به فرزانه فرزند شد سربلند / که فرّخ بود گوهر[۴] ارجمند

صدای صیت بشارت در طاس نگون گردون پیچید و آوازهٔ مژده‌اش گوش ایّام پر از[۵] خبر فرحت فزای کرد یعنی:

شعر[۶]

برآمد از افق ملک آفتابی، کو / همیشه ایمن‌خواهد بداز کسوف و زوال[۷]

کیوان ایوان پادشاهی پای در خانهٔ شرف نهاد و برجیس سپهر سلطنت به اوج کمال رسید. بهرام طارم اقبال به حظّی کامل از سعادت فایز شد و آفتاب برج جلال روی به درجهٔ ارتفاع نهاد. ناهید بزم دولت راکارساز آمد و سازگار. عطارد بخت از تحت‌الشعاع بیرون آمد و ماه فلک ابهّت از محاق رهایی یافت [۱۱۱ـ آ].

بیت

چوقدرش باسپهر افزود گردونی زیادت شد / چوآتش درجهان آمد جهانی درجهان‌آمد[۸]

حقّ سبحانه و تعالی به کمال قدرت بی چون[۹] اسباب سعادت را در آن مولود همایون ظاهر فرمود، مخایل دولت ابد پیوند[۱۰] را در آن ساعت میمون مقدّر گردانید

۱ـ م‌ول: از «مصراع...» تااینجا ندارد. ۲ـ ت: شد. ۳ـ ت: بیت. ۴ـ ت: گر پسر.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: بیت. ۷ـ ت: کسوف زوال. ۸ـ م‌ول: این بیت ندارد.
۹ـ م‌ول: به کمال قدرت بی‌چون. ۱۰ـ م‌ول: «ابد پیوند» ندارد.

«ذٰلِکَ فَضْلُ اَللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَشٰاءُ*»(۱) هم از مبادی حال آثار نجابتش[۱] صحایف مکارم اخلاق را اِملا می‌کرد و از غرّهٔ طفولیّت لطایف محاسن صفاتش دقایق مردی و مردمی به اظهار می‌رسانید، روح قدسی با ذات شریفش از وصمت عین‌الکمال محروس ماند «و إن یَکَادُ**»(۲) می‌خواند و مسیحا از صوامع خضراء تا پای قدرش بر مدارج نهایات ثابت و استوار ماند دعوات مخلصانه به ادا می‌رسانید:

شعر[۲]

که سر سبز باد این همایون درخت	که شاخش بلندست و نیروش سخت
به تاج و به تختش جهان تازه باد	سر خصم او تاج دروازه باد
جهان پیش‌خورد جوانیش باد	فزون از همه زندگانیش باد

ذکر وقایع آذربایجان و عراق در این سال مذکور

در اوایل بهار سال مذکور سلطان حسین در اوجان قوریلتای ساخت و بعد از مشاورت، رأی امرا برآن قرار گرفت که یورش آلاطاق کنند و ترکمانان را دفع کنند.[۳] بنابراین عادل آقا با لشکریان عراق در مقدمه، متوجّه آن طرف گشت.[۴] چون بدان حدود رسیدند اوّل قلعه‌ئی که مسخّر گردانیدند[۵] قلعهٔ بند ماهی بود و آن را در یک ساعت بگرفتند. بعد از آن متوجّه آلاطاق شدند و بیرم خواجه که در میان ترکمانان از همه[۶] بقوّت‌تر بود به آلاطاق نیامده بود و در ارزن‌الرّوم و آن نواحی نشسته بود و برادرزادهٔ او قرامحمّد که پدر امیریوسف بود در قلعهٔ ارجیس[۷](۳) بود. لشکریان پیرامون قلعه فروگرفتند و در قلعه قرامحمّد محصور شد و لشکری غلبه بود در صحرای[۸] ارجیس، متمکّن فرود آمدند. قرامحمّد مردم به مصالحه در میان کرد و

۱ـ ت: بخشایش. ۲ـ م: ندارد، ت: نظم. ۳ـ ت: رام گردانند. ۴ـ م‌ول: شد.
۵ـ م‌ول: کردند. ۶ـ ت: جمله. ۷ـ هر سه نسخه ارجیس. ۸ـ ت: مرغزار.
(*) قسمتی از آیه ۵۴، سوره ۵. (**) قسمتی از آیه ۵۱، سوره ۶۸.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۶.
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۴۰.
(۳) «ارجیش» از نواحی ارمنستان حوالی خلاط، معجم‌البلدان، ج/۱، ص ۱۷۴.

اظهار مطاوعت نمود و مدّت دو هفته مهلت طلبید که لشکریان ترک محاصره گیرند.[۱] امرا دست از محاصره بداشتند و ضبطی علی‌الرّسم می‌کردند. در آن قضیّه قرامحمّد را نظر بر دو چیز بود: اوّل آنکه قلعهٔ ارجیس[۲] خندق نداشت و می‌خواست که حفر خندق کند[۳] و دیگر آنکه کس پیش بیرم خواجه فرستاده بود و از او استمداد نموده. چون یک هفته بگذشت امرا را معلوم شد[۴] که او به حفر خندق و عمارت بارو مشغول است و خباثت[۵] طبیعت او در باب مصالحه معلوم کردند. سلطان حسین بفرمود تا لشکریان پیرامون قلعهٔ ارجیس چندان علف و چوب و خاشاک برهم چیدند که از بالای قلعه بگذشت، و در آن ایّام آوازه در میان لشکریان افتاد[۶] که از طرف بیرم خواجه لشکری می‌آید و شبیخون خواهند کرد و ناگاه خبر رسید که در دو فرسنگی لشکر سیاهی دیده‌اند. امراء بوانقار مثل امیرمحمّد دواتی و امیر مسافر اناق و امیر یحیی قلج[۷] و امیر یحیی ادریس و پادشاه[۸] و دیگر امرا سوار شدند و تا جوانقار را خبر شدن و سوار گشتن [رسید] پنجاه نفر از امرای ترکمان دستگیر کرده بگرفتند و به اردو آوردند.[۹] سلطان حسین در باب ایشان مراحم بی‌دریغ مبذول داشت و قلم عفو و اغماض بر جرایم ایشان کشیده و سیورغالها فرمود و ملازم گردانید و صورت حال بر قرامحمّد عرض کردند. قرامحمّد نیز استعفا طلبیده، در[۱۰] مطاوعت زد و طبل[۱۱] خانه و اَعلام را به شهر برد و مال و مقرّری را متعهد گشت و قرار داد که بعد از آنکه اردو به تبریز معاودت فرمایند، شرف بساط‌بوس دریابم و الحقّ بدان وفا نمود و بعد از بیست روز به شرف بساط‌بوس مشرّف گشت و در سلک ملازمان منخرط شد و مال قراری بدو سیورغال فرمودند و عادل آقا به سلطانیّه مراجعت نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس خان[۱۲] و امراء و ارکان دولت[۱۳] در تبریز آن سال[۱۴] به عیش و عشرت مشغول شدند. تمّت[۱۵] [۱۱۱ـ ب].

۱ـ ت: کردند. ۲ـ هرسه نسخه ارجیس. ۳ـ م: کنند. ۴ـ ت: کردند.
۵ـ ت: صائب. ۶ـ ت: افتاده بود. ۷ـ ت: فتح.
۸ـ ت: «امیر یحیی ادریس و پادشاه» ندارد. ۹ـ ت: آورد. ۱۰ـ ت: دم در.
۱۱ـ ت: خیل. ۱۲ـ ت: «سلطان حسین بن سلطان اویس خان» ندارد.
۱۳ـ مول: «و ارکان دولت» ندارد. ۱۴ـ مول: «آن سال» ندارد. ۱۵ـ مول: ندارد.

حکایت گریختن شاه منصور از پادشاه[1] شاه شجاع بن امیر محمّد[2] و پناه به آذربایجان بردن[3]

پادشاه عالم فاضل عادل بهادر[4] شاه شجاع بن امیر مبارزالدّین والحقّ والدّین امیرمحمّد بن امیر شاه مظفّر[5] در این سال هفتصد و هفتاد و نه، شاه منصور شیردل[6] را با لشکری آراسته مقرّر فرمود که به یزد رود و آن ولایت از دست شاه یحیی انتزاع نماید. شاه منصور چون متوجّه یزد شد درراه بعضی امرا را باخود متّفق گردانید واز شاه‌شجاع[7] روی گردان گشته[8] و عزیمت سلطانیّه کرد. و در آن ایّام سارق عادل[9] که صاحب اختیار مملکت سلطان حسین[10] بود در سلطانیّه بود، چون از توجّه شاه منصور خبر یافت کسان به استقبال او فرستاد و او را تعظیم بسیار نمود و تربیت و شفقت بی‌شمار به جای آورد و[11] بلوک همدان با توابع بدو ارزانی داشت و یادگار شاه قراتی[12] و امیرعلی ارشیون و خواجه مسافر و امراء هربتان و چهارصده را ملازم شاه منصور گردانید[13] و رعایت و تربیت به جای می‌آورد والسّلام.[14]

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «بن امیرمحمّد» ندارد. ۳ـ مول: «و پناه به آذربایجان بردن» ندارد.
۴ـ ت: از «پادشاه عالم...» تا اینجا ندارد. ۵ـ ت: از «امیر مبارزالدّین...» تا اینجا ندارد.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ مول: پادشاه. ۸ـ ت: گشتند. ۹ـ ل: آقا.
۱۰ـ ت: «سلطان حسین» ندارد. ۱۱ـ مول: ندارد. ۱۲ـ مول: قیراتی.
۱۳ـ م: گرداتیدن. ۱۴ـ مول: از «و رعایت و...» تا اینجا ندارد.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثمانین و سبعمایه(۱)

در این سال کرّت دیگر امیر صاحب قران لشکر به سر قمرالدّین به مغولستان کشید

بعد از آن که حضرت صاحب قرانی از مغولستان بازگشته بود، امیرزاده عمرشیخ بهادر را با چند نفر[۱] امیر معتبر مثل خطای بهادر و آق تیمور بهادر و آق بوقا بهادر به جانب مغولستان فرستاد و ایشان تا باتاقوم برفتند و قمرالدّین در برابر ایشان آمده جنگهای مردانه کردند، از طرفین بسیار کشته و خسته گشتند تا آخرالامر دولت روزافزون امیر صاحب قران لشکر قمرالدّین[۲] را منهزم گردانیدند[۳] و الجا و غنیمت بسیار به دست امیرزاده عمرشیخ و لشکریان او افتاد. مراجعت نمودند. چون به سمرقند رسیدند و احوال و اوضاع مغولستان چنانکه دیده بودند تقریر کردند حضرت صاحب‌قرانی صلاح چنان دید که به خود متوجّه آن طرف شود و ایشان را یکبارگی مستأصل گرداند.[۴] از مجموع ممالک لشکرها جمع گردانیده با عدّت و عدد تمام متوجّه مغولستان شد و بعد از مدّتی که رفتند در ایسق‌گول به ایل قمرالدّین رسیدند و صف معرکه بیاراست.

بعد از کشش و کوشش بسیار[۵] امیرقمرالدّین را بگریزانیدند.[۶] او با معدودی چند بیرون رفت و باقی مجموع ایل و حشم او به دست بندگان حضرت افتاد و حضرت صاحب قرانی بسیاری از مردم او کوچانیده، عزیمت معاودت فرمود.[۷] در اثنای این

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: او. ۳ـ م: گردانید. ۴ـ م: گردانید.

۵ـ ت: از «بعد از کشش...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: روی به گریز نهاد. ۷ـ ت: نمود.

---

(۱) سال ۷۸۰ هـ . ق.

حال از حدود سغناق خبر رسید که بیک فولاد[۱] با تقتمش خان جنگ کرده است و تقتمش از او روی گردان[۲] گشته و پناه به حضرت امیر[۳] صاحب قرانی آورده نزدیک رسیده است. چون حضرت صاحب قرانی بر مضمون این حال وقوف یافت تومانتمور[۴](۱) را با تحف و هدایا به استقبال او فرستاد و رایات همایون با فتح و فیروزی[۵] به جانب سمرقند معاودت نمود.

ذکر آمدن تقتمش خان پیش حضرت صاحب قرانی و قضایایی که او را در الوس چغتای[۶] واقع شد

چون تقتمش اغلان نزدیک سمرقند رسید حضرت[۷] صاحب قرانی[۸] استقبال او[۹] فرموده[۱۰] و در وظایف اعزاز و احترام او به اقصی‌الغایة والامکان سعی فرموده آنچه طریقه محافظت آداب از چنین جنابی[۱۱] با چنان پادشاهی سزد[۱۲] به تقدیم رسانید و با او هم‌عنان به شهر سمرقند مراجعت فرمود و طوی‌های پادشاهانه فرموده[۱۳] و پیشکشهای لایق ترتیب کرده چندان زر و زیور و مال و قماش و اسب و استر و خیمه و خرگاه و کوس و علم و خیل و حشم در حقّ او انعام فرمود که عقل از حدّ و شمار آن عاجز آید و مال ولایت اترار و ساوران در وجه اِخراجات او نهاده بدان جانب [۱۱۲ـ آ] حرکت کرد. بعد از آن که چندگاه در آن نواحی بود قتلغ بوقا پسر ارس خان اوزبکی لشکر کشیده آمد و با تقتمش خان جنگ بسیار کرد و قتلغ بوقا را در جنگ تیری رسید و بدان سبب هلاک شد. لشکر او به جوش درآمدند و از سر قهر و غضب تقتمش را براندند و ولایت او را غارت کردند. دیگر باره گریخته پیش امیر صاحب قران آمد زیادت از کرّت[۱۴] اوّل در اعزاز و احترام و رعایت و اکرام او کوشیده ترتیب اسباب

۱ـ ت: پولاد. ۲ـ م و ل: گریزانه. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م و ل: نویان تیمور.
۵ـ ت: «با فتح و فیروزی» ندارد. ۶ـ م و ل: و آنچه او در این الوس. ۷ـ ت: امیر.
۸ـ ت: صاحب قران. ۹ـ م و ل: ندارد. ۱۰ـ ت: نمود. ۱۱ـ ت: «از چنین جنابی» ندارد.
۱۲ـ م: سپرد، ت: شود. ۱۳ـ ت: داده. ۱۴ـ ت: ندارد.

---

(۱) ظفرنامه شامي (فیلکس تاور): «تومان تیمور»، ص ۷۴، ظفرنامه علي یزدي: «تومن تمور»، ج ۱/ ص ۲۰۲.

او کرده بازگردانید و از آن طرف توقتا قیا پسر دیگر ارس‌خان با علی‌بیک و شاهزادگان دشت قفچاق و امراء معتبر اتّفاق کرده روی به تقتمش خان نهادند و جنگ کرده او را باز بگریزانیدند و قزانچی[1][(۱)] بهادر در عقب او کرده، می‌خواست که او را دستگیر کند. تقتمش به هزار حیله خود را به کنار آبی رسانید[2] و قزانچی تاخته، در طلب او روان شد. تقتمش از اسب فرود آمد و خود را در آب انداخت و قزانچی برسید و تیری بدو انداخت چنانکه تیر در بازوی او ترازو شد. تقتمش آهی از دل برکشید و در تگ[(۲)] آب پاره برفت و خود را به بوتهٔ نی رسانید و در آن میان پنهان شد و قزانچی یک شبانه‌روز به طلب او بایستاد و چندانچه او را جست نیافت. بعد از آنکه مأیوس شد، بازگشت.

امیر ایدکوی برلاس خبر شکستن تقتمش خان[3] را شنیده[4] به جهت تحقیق آن تا کنار رودخانه حبه برفت[5] و تقتمش بعد از بازگشتن قزانچی لایموت و لایحیی[6] از آب بیرون آمد و تن خستهٔ خود را به زخم نابسته شکسته‌وار در لب آب به بوتهٔ نی رسانید و در میان آن بوتهٔ نی بی‌برگ و نوا بخفت و نالهٔ حزین می‌کرد. در این اثنا امیر ایدکو آواز او بشنید تفحّص کرد او را بازیافت و بدان حال دید[7] فرود آمد و سر او را درکنار گرفته گل و غبار از رخسار او پاک کرد و جامه‌های گرم در وی پوشید و بفرمود تا بلماغی[8] گرم آورده در حلق او ریختند تا به هوش آمد و او را خدمات پسندیده می‌کرد تا بار دیگر به بخارا پیش بندگی حضرت صاحب قرانی[9] رسانید.

حضرت صاحب‌قرانی باز آنچه وظیفهٔ اعزاز و اکرام باشد دربارهٔ او به جای آورده اسباب اوکمایننبغی مقرّر و[10] مرتّب گردانید. در این اثناکه حضرت صاحب قرانی در بخارا بود امیر ایدکو اوزبک[11] از جانب دشت قفچاق گریخته پیش بندگی حضرت آمد و خبر رسانید که ارس‌خان به تحشّمی فرموده است[12] و عزیمت آن دارد که به طلب

۱ـ ت: قرانجی. ۲ـ ت: رسانده. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: شنوده.
۵ـ ت: از کنار رودخانه بگذشت. ۶ـ م‌ول: «لایموت و لایحیی» ندارد. ۷ـ ت: یافت.
۸ـ م: بلمغی، ل: ملغمی. ۹ـ م‌ول: «صاحب قرانی» ندارد. ۱۰ـ ت: «مقرّر و» ندارد.
۱۱ـ م‌ول: مغول. ۱۲ـ ت: به جمع لشکر مشغول است.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «قرانچی»، ص ۷۵، ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «قرانچی»، ص ۴۱.
(۲) تگ: ته و پایین (برهان).

تقتمش بدین طرف آید و در عقب این[۱] خبر ایلچی ارس‌خان برسید و سخن بلغورآمیز آورده و گفت[۲] تقتمش پسر مراکشته است و به جانب ولایت تو آمده دشمن مرا به من سپار واگرنه از ولایت خود بیرون کن، والّا جای جنگ مقرّر کن. امیرصاحب قران فرمود که در شرع مروّت و عرف ارباب دولت کی روا باشد که شخصی پناه به دولتی برد او را به خصم سپارند این معنی از قبیل محالات است و اگر البتّه در این باب مبالغه نمایند بالضّروره جنگ را مهیّا باید شد[۳].

ذکر لشکر کشیدن امیرصاحب قران به جانب ارس‌خان

حضرت صاحب قرانی ایلچی ارس‌خان را تربیت فرموده روانه گردانید و به ترتیب لشکر اوزبک[۴] مشغول گشت و به اندک زمانی لشکر بسیار فراهم آورد و متوجّه آن طرف گشته چون به اترار نزول فرمود از آن طرف ارس‌خان نیز[۵] به سقناق[۶] فرود آمد و از جانبین قراولان سپاهی یکدیگر دیدند و به محافظت راهها درکمین همدیگر نشستند ناگاه از قضای آسمانی بر فضای آن نواحی ابری عظیم پدید[۷] آمد و باد و دمه(۱)انگیز شد[۸] و برف و بارانی درهم آمیخته به قوّت تمام ببارید و سرمایی صعب روی نمود به حدّی که از طرفین هیچ یک را مجال حرکت نبود، قریب سه ماه چنین دو لشکر سنگین در برابر یکدیگر بنشستند.

امیرصاحب قران امیرزاده بارق[۹](۲) تیمور و امیرمحمّد سلطانشاه و خطای بهادر [۱۱۲-ب] و مبشّر را با پانصد مرد سوار مردان کار بفرستاد که برایشان شبیخون بزنند. اتّفاقاً از دشمنان هم در شب سه هزار مرد پیش آمدند و با هم جنگ کردند و لشکر امیرصاحب قران[۱۰] ظفر یافته و دشمنان را منهزم گردانیدند[۱۱].

امّا در این جنگ بارق تیمور و خطای بهادر هر دو امیر شهید شدند و بعد از

۱- ت: آن. ۲- ت: پادشاه خود ارس‌خان عرضه داشت که. ۳- ت: کند. ۴- مول: ندارد.
۵- ت: در حاشیه. ۶- مول: سغناق. ۷- مول: پیدا. ۸- ت: پیدا شد.
۹- ت: یارق. ۱۰- مول: ما. ۱۱- م: گردانید.

(۱) دمه: باد و برف و سرما (منتهی‌الارب).
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): ص ۷۶، ظفرنامه علی یزدی، «بارق»، ج/۱، ص ۲۰۷.

شهادت ایشان ایلچی بوقا تیری بر ران تیمورملک زد چنانکه تیر از زین نیز[1] گذشته[2] به پهلوی اسب رسیده بود و تیمورملک اغلان که سر آن لشکر بود بدان سبب مراجعت نمود. چون لشکر ارس‌خان بر آن حال اطّلاع یافتند عنان از جنگ بازکشیدند و فرار برقرار اختیار کرد[ند]. بعد از آنکه امرا مظفّر و منصور به اردوی حضرت صاحب قرانی رسیدند، امیرمحمّد سلطانشاه و امیر مبشّر را فرمود که هریک به طرفی روند[3] و از ایشان خبر تحقیق کرده برسانند. برفتند و هریک یکی از دشمنان گرفته پرسانیدند. از آن دو کس سخن پرسیده هر دو یک سخن گفتند و چنین تقریر کردند که دو شخص بهادر که نام هر دو ساتقین[4] است از طرف ارس‌خان به خبرگیری بدین جانب آمده‌اند. امیرالله داد و آق تیمور بهادر در اترار به جهت لشکر تغار می‌گرفتند. بیرون اترار ایشان را با هم ملاقات افتاده است و با ایشان پانزده کس بیش نبوده‌اند، توکّل بر خدای کرده برایشان زده‌اند و دو کس از نامداران ایشان انداخته و باقی منهزم شده‌اند.

آق تیمور بهادر و کپکچی[5] یورتچی ساتقین کوچک را کشته‌اند و ساتقین بزرگ و دلو[6] شاه خازن گرفته به حضرت امیرصاحب قران آورد.[7]

امیرصاحب قران به نفس خود برایشان تاخت فرمود.[8] ایشان[9] نیز[10] بگریختند. امیرصاحب قران بازگشته به تختگاه خود رسید و هفت روز زیادت توقّف نفرمود[11] چندانکه ایشان ایمن شدند. باز سوار شده از شهرکش روانه شد و پادشاه تقتمش را قچرچی ساخته می‌راندند تا به جیران قمش رسیدند ایل و الوس دشمن بی‌خبر نشسته بودند که عساکر منصوره برسیدند و هیچ کس را مجال مقاومت نبود. لشکر منصوره ایشان را غارتیده مال و منال بی‌حدّ حاصل کردند و چون دولت، مساعد و سعادت قرین رایات همایون بود، در این اثنا ارس‌خان از عالم فانی به عالم باقی[12] رحلت کرد[13].

شعر[14]

دمی چند بشمرد و ناچیز شد به‌خنده فلک گفت کو(۱) نیز شد

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: گذشته بود. ۳ـ ت: بروند. ۴ـ ل: سایقتن. ۵ـ ل: کیجکی.
۶ـ ت: هندو. ۷ـ ت: آورد دشمنان چون حال بر این نسق دیدند ترسیده از جای خود دور شد و قراکـک را برجای خود بگذاشت. ۸ـ ت: کرد. ۹ـ م‌ول: دشمنان. ۱۰ـ م‌ول: ندارد.
۱۱ـ ت: ننمود. ۱۲ـ م‌ول: «از عالم فانی به عالم باقی» ندارد ۱۳ـ م‌ول: وفات یافت. ۱۴ـ ت: نظم.

---

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «او»، ص ۷۶.

و پسر بزرگ او توقتاقیا به جای او بنشست و او نیز بعد از زمانی اندک وفات یافت. امیرصاحب قران پادشاهی آن ولایت به پادشاه تقتمش ارزانی فرمود و اسباب سلطنت او مرتّب گردانیده، او را در آن مملکت بگذاشت و اسبی خنگ و اغلان نام که در سبک‌خیزی[1] برباد سبق بردی و در تیزتکی از آب آتش انگیختی:

شعر[2]

سبق برده از آهوان در شتاب به‌تیزی چوآتش، به‌نرمی چو آب[3]

بدو انعام فرمود و خود مصحوب عزّ و ظفر و فتح و کامرانی به طرف سمرقند بازگردید.

تیمور ملک اغلان در آن دیار پادشاه شده بود با لشکری گران به جانب پادشاه[4] تقتمش توجّه نمود و بعد از جنگ و محاربه‌ئی بسیار تقتمش روی گردانیده از مردم و لشکر خود دور افتاد و بر آن اسب که حضرت صاحب قرانی بدو داده بود تنها[5] سوار شده[6] متوجّه ماوراءالنهر گشته[7] به یمن نظر دوربین آن صاحب دولت، همان اسب سبب خلاص او گشت و در کرّت اوّل که تقتمش خان از لشکر ارس‌خان منهزم شد[8] اوزبک تیمور اوزبک در جنگگاه افتاده مانده بود[9] او را گرفته پیش ارس‌خان بردند. چون او را بخشید و در میان ایشان مدّتی به فلاکت می‌گذرانید آخر گریخته، پیش امیرصاحب قران آمد و به عنایت بیکران اختصاص یافت و احوال ملک تیمور و اوضاع او پرسید و او[10] مردی صاحب وقوف بود عرضه [۱۱۳ـ آ] داشت که شب و روز به شرب خمر و عیش و عشرت مشغول است و تا چاشتگاه در خواب می‌باشد و اگر هزار مهمّ نازک حادث شود کس را زهرهٔ آن نباشد که او را از خواب بیدار گرداند. بدین سبب مردم بدو امّیدی ندارند و مجموع مملکت و ولایت تقتمش را[11] می‌طلبند. امیر صاحب‌قران دانست که تیمور ملک را سعادت مساعد نیست، چه[12] هر پادشاه که از رعایت شرایط محافظت مملکت غافل ماند و روزگار به لهو و بازی به سر برد و دایماً اوقات به شرب و عشرت گذراند، قواعد و مبانی[13] ملک[14] او زود متزلزل گردد و بنیان سلطنتش عمّا قریب[15] روی به خرابی آرد. الغرض، امیر صاحب قران باز در اواخر سنهٔ

۱ـ ت: روی. ۲ـ ت: بیت. ۳ـ ل: به تیزی چه آتش به نرمی چه آب. ۴ـ ل: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: سوار شده به پنهانی. ۷ـ ت: شده. ۸ـ ت: شده بود.
۹ـ م‌ول: مانده افتاده بود و مانده. ۱۰ـ ت: «و او» ندارد. ۱۱ـ م‌ول: ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد.
۱۳ـ ت: «و مبانی» ندارد. ۱۴ـ ت: مملکت. ۱۵ـ م‌ول: از «او زود...» تا اینجا ندارد.

ثمانین و سبعمایه پادشاه تقتمش را به انواع اکرامها و انعام مخصوص گردانید. امیر غیاث‌الدّین ترخان و امیر تومان تیمور و بختی[1] خواجه و اوزبک تیمور و ینکی(1) را با لشکری سنگین بفرستاد تا تقتمش را[2] بر سریر خانی الوس‌جانی خان بنشانند بر موجب فرموده روان شدند و چون به سقناق رسیدند به روزی مختار و طالعی مسعود او را بر سریر سلطنت نشاندند. و در آن زمستان تیمور ملک در قراطال قشلاق کرده بود. تقتمش با لشکرها به سر او راند و جنگی سخت کردند.[3] آخرالامر تیمور ملک شکسته تقتمش غالب آمد و ارس خواجه را برسانیدن[4] خبر این فتح به جانب امیرصاحب قران فرستاد.

حضرت صاحب قرانی بدین معنی مسرّت افزوده، چند روز به عشرت و شادمانی گذرانید و او را به انواع عنایتها مخصوص گردانیده خلعت و کمر داده بازگردانید و تقتمش خان[5] آن زمستان به سقناق قشلاق کرد و چون فصل بهار درآمد لشکر ترتیب داده مملکت و ولایت قماق[6](2) را مسخّر گردانید و شوکت و سلطنت او روی در ترقّی نهاد و تیمورملک بعد از انهزام، پناه به هزارهٔ اصل خود که در الوس قول سول[7](3) به ارث داشت و در مدّت پادشاهی خود به محمّداغلان داده بود برد و با محمّداغلان در باب دفع تقتمش مشورت کرد. محمّداغلان صلاح جنگ نمی‌دید و او را از لشکر کشیدن به سر تقتمش خان[8] منع کرد. تیمور ملک را از منع کردن محمّداغلان غرضی دیگر به خاطر آمد و محمّداغلان را بی‌گناه[9] شهید کردند و با هزارهٔ خود به قصد تقتمش سوار گشت و هم در نواحی قراطال به هم رسیده جنگ درپیوستند. در حمله اوّل تیمور ملک اغلان گرفتار شد و به یاساق رسید. بعد از آن بالینجاق که از مقرّبان او بود به دست تقتمش افتاد و بسیار تعریف او کردند که مردی بهادر و وفادار است. تقتمش فرمان داد که او را بگذارند تا[10] در زمرهٔ دیگر امرا منخرط گردد بالینجاق زانوزده عرضه داشت کرد که در مدّت حیات تیمور ملک آنچه بهترین عمر بود به

۱ـ م: یحنی، ل: یحیی. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: کرده شد. ۴ـ ت: رسانیدن.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ممای. ۷ـ ت: قول. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ م‌ول: گناهی. ۱۰ـ م‌ول: تا او را گذاشته.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «بنکی»، ص ۷۷.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «مماق»، ص ۷۸.
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «سول قول»، ص ۴۳.

امارت و حکومت گذرانیده‌ام و کنده خواهم این چشم را که بر تخت او تو را تواند دید. اگر در باب من فی‌الجمله کرمی خواهی کرد فی‌الحال[1] بفرمای تا گردنم بزنند و سر تیمور ملک را بر بالای سر من و تن او را بر بالای تن من بنهند تا وجود نازک او بر خاک مذلّت نباشد. فی‌الحال،[2] تقتمش ملتمس او را مبذول داشت و برموجب درخواست آن جهان بهادر[3] فرمان فرمود و تقتمش در آن ممالک بعد از وفات تیمور ملک به استقلال در آن ممالک پادشاه شد و باقی حکایات آن پادشاه[4] به موضع خود شرح داده آید،[5] ان‌شاءالله تعالی.

ذکر احوال عراق و آذربایجان در این سال مذکور[6]

در این سال سلطان حسین بعد از آنکه خاطر از جانب ترکمان فارغ گردانید در بهار به اوجان رفت و عادل آقا از سلطانیّه به اوجان آمد، امراء سلطان حسین اسرائیل اوبایلو و عبدالقادر و رحمانشاه و درویش و غلبه دولیان [۱۱۳-ب] و نوکران با یکدیگر به قصد عادل آقا اتّفاق نمودند و با هم قرار دادند که اگر پادشاه طرفداری عادل کند پادشاه را نیز دفع کنیم و سلطنت بر[7] برادرش سلطان بایزید مقرّر داریم و بدین عزم قوریلتای نمودند و قاضی شیخ علی که او را پادشاه از ولایت آذربایجان عذر خواسته بود و او به جانب[8] شام رفته طلب داشتند. و در این حال که عادل آقا از سلطانیّه به اوجان رسیده بود در خرگاه سلطان حسین با وی مجادله کردند و گفتند که تا امروز تو را به پیشوایی خود قبول کرده بودیم اکنون نمی‌کنیم عادل در جواب گفت شما دانید و دست بر دامن زده از خرگاه بیرون آمد و متوجّه قبتول خود شد وفی‌الحال به طرف سلطانیّه روان شد.

آن[9] امرا فکر کردند که قضیّه نااندیشیده کردیم و او را از خرگاه بیرون گذاشتیم صلاح در آن دیدند که اسرائیل اوبایلو و حاجی نوروز که خاتون عادل آقا بود پیش عادل آقا[10] روند و آن کدورت را رفع کنند. چون خبر به عادل رسید کس پیش اسرائیل فرستاد و گفت: سالهاست که میان ما حقّ نان و نمک است باید که پیش من نیایی و هم از

۱ـ ت: «کرمی خواهی کرد فی‌الحال» ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: پهلوان. ۴ـ ت: او.
۵ـ م‌ول: شود. ۶ـ م‌ول: ذکر حوادث و وقایع سنهٔ اعنی ثمانین و سبعمایه. ۷ـ ت: به.
۸ـ ت: خاک. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.

راه بازگردی والّا اگر مکروهی برسد از خود دیده باشی. و خاتون خود را نیز الزام کرد در بازگشتن و خود به سلطانیّه آمد و در قروق سلطانیّه بنشست و لشکر از اطراف و جوانب جمع کرد. شاه منصور یک سال بود که پیش او آمده بود و بلوک همدان با چند امیر و لشکر بدو داده بود او را طلب داشت و یادگار شاه قراتی و خواجه مسافر و غلبه‌ئی از نوکران خاصّهٔ خود که در هر ولایت بودند مجموع را جمع کرده متوجّه ولایت سکسانحقت[1] گشت و در آنجا به انتظار لشکریان و نسق نوکران اشتغال می‌نمود و هم در آن چند روز امیرعبّاس ملحق گشت و قریب هزار سوار ملازم داشت و دیگر امرا را منتظر می‌بود و از آن طرف امرائی که مخالفت نموده بودند چون از مراجعت امیر عادل مأیوس گشتند بالضّروره به تدبیر کار خود مشغول شدند.[2]

رأی ایشان برآن قرار گرفت که امیرشمس‌الدّین زکریّا و خواجه جمال‌الدّین بلغری را بگیریم تا مال مملکت به جهت ما برات بنویسند[3] و بگیریم.[4] ایشان گفتند که مال در یک سال توان گرفت ما بروات بنویسیم امّا حصول متعذّر باشد. فی‌الجمله، چون مأیوس گشتند متفکّر شدند و سلطان حسین نیز از ایشان متوهّم گشت[5] و وجود آن نداشت که ایشان را بگیرد و ضبط کند. روزی به عزیمت استنشاق هوا[6] سوار گشته بود از اوجان متوجّه تبریز شد و خیمه و خرگاه و خزانه برجای بگذاشت.

چون امرا را خبر شد صفرشاه اوبایلو[7] را که ملازم پادشاه می‌بود گفتند می‌باید که بروی و پادشاه را بازآوری. او به تعجیل هرچه تمامتر متوجّه گشت و در باغچه ارغون به پادشاه رسید و فرود[8] آمد و زانو زده گفت امرا زمین بوس می‌رسانند و می‌گویند که ما بندگان توییم و در میان ما و امیرعادل وحشتی و نزاعی پیدا شده، اکنون اگر صلاح فرمایند بازگردند و میان ما حکم شوند تا ما[9] بندگان از فرمان تجاوز ننموده باشیم.[10] پادشاه از ایشان در غضب بود، بفرمود تا صفرشاه را بگرفتند و برهنه کردند و مقیّد گردانیده به تبریز بردند و خود به ضبط سرکوچه‌ها و عقدها و درخت انداختن و جوی کندن[11] و خندق راست کردن[12] مشغول شد و مردم شهر را این معنی موافق افتاد. چون این خبر به امرا رسید هیچ چاره ندیدند، اموال خزانه[13] و جیباخانهٔ پادشاه و[14] آنچه

۱ـ ت: سکساتحقب. ۲ـ م و ل: گشتند. ۳ـ ت: بنویسد. ۴ـ ت: بستانیم. ۵ـ م: گشته.
۶ـ ت: مهمّی. ۷ـ م: در حاشیه، ت: ندارد. ۸ـ ل: پایین. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: باشند.
۱۱ـ م و ل: انداختن. ۱۲ـ م و ل: کندن. ۱۳ـ ت: خزاین. ۱۴ـ ت: «جیباخانهٔ پادشاه و» ندارد.

گذاشته بود[۱] تالان کردند و به راه مراغه و سلدوز[۲] روان گشتند و در آن اندیشه بودند که به بغداد روند و با امیر وجیه‌الدّین اسماعیل غدری کنند.

پادشاه چون به تبریز رفت و ضبط تبریز کرد و از مخالفان خبر شنید که روی به گریز نهادند، به تعجیل خبر پیش امیرعادل فرستاد و او را اعلام داد و امرا که ملازم بودند مسافر اوداجی[۳] را [۱۱۴ـ آ] یراق کرده برعقب ایشان بفرستاد. این خبر در مرحله سورلغ به امیرعادل رسید. فی‌الحال شاه منصور را حاضر گردانیده، صورت حال با او و دیگر امرا تقریر کرد و از آنجا ایلغار کرده قریب پنج هزار سوار گزیده برداشت و در عقب مخالفان روان گشت. و هفت روز آرام و قرار نگرفت تا روز هشتم سیاهی و گرد ایشان پیدا شد و آن روز که از سورلغ روان خواست شد[۴] مکتوبات به امرای اکراد و اویرات روانه کرد مضمون آنکه غلامان پادشاه عاصی شده بدان حدود عبور می‌کنند، هرکس که در دفع ایشان کوشد با پادشاه موافق باشد و سیورغالات[5] وافره مخصوص گردد و آنچه از مال ایشان غنیمت کنند برایشان مسلّم باشد. از قضا هم در این روز[۶] این[۷] مکتوبات[۸] به امرای کرد و اویرات رسیده بود و ایشان در حرکت آمده بودند قریب ده هزار پیاده بر سر راه ایشان آورده بودند و راهها را[۹] محکم کرده و ایشان را از گذشتن آن راه منع می‌کردند و حال آنکه آن راه به بیشه بود که از آن صعب‌تر و دلگیرتر در جهان نشان نتوان داد و بیشه‌های مازندران نسبت به آن راه راست تصوّر توان کرد و کوههای بغایت بلند و آبهای بغایت سنگین که شیران از گذر کردن آن عاجز بودند. در چنین محلّی کردان و لشکر[۱۰] اویرات پیش راه ایشان بگرفتند و ایشان از آن غافل که لشکریان و امیرعادل[۱۱] در عقب ایشان می‌آیند.[۱۲] چون محقّق شد که به عاصیان[۱۳] نزدیک شدند شاه منصور از جوانقار امیرعادل پیش آمد و رخصت طلبید تا برسبیل منقلا پیش رود و[۱۴] بر ایشان زند. امیرعادل او را عذرخواهی کرد،[۱۵] قبول نیفتاد. امیرعادل غلبه‌ئی از مردم خود با هزار سوار و امیر احمد خلج که پدرچالش[(۱)] بود با قشون

۱ـ م‌ول: «و آنچه گذاشته بود» ندارد. ۲ـ ت: «و سلدوز» ندارد. ۳ـ ت: ایواجی. ۴ـ ت: گشت.
۵ـ ت: سیورغلات. ۶ـ ت: «این روز» ندارد. ۷ـ ت: آن. ۸ـ ت: مکتوب.
۹ـ ل: ایشان. ۱۰ـ ت: «و لشکر» ندارد. ۱۱ـ م‌ول: آقا. ۱۲ـ م‌ول: ایشانند.
۱۳ـ ت: نغارچیان. ۱۴ـ ت: «پیش رود و» ندارد. ۱۵ـ م: کرده.

(۱) چالش: پدر سعی و کوشش در جنگ (لغتنامه).

او مقرّر گردانید که با شاه منصور روانه شدند. چون به همدیگر نزدیک گشتند[۱] جماعت اویرات و اکراد با ایشان در محاربه بودند و عمر شب‌گشتی[۲] که مقتدا و پهلوان لشکر عاصیان بود به قتل آورده بودند و بیشتر اموال و اثقال عاصیان را غارت کرده، چون عاصیان راه نمی‌یافتند جانقی[۳] کردند که هم از این راه که آمده‌ایم بازگردیم و از آن غافل بودند که سیلاب بلا پیرامون ایشان محیط شده و حقوق نعمت ولی النّعم ایشان را در حصار خسار و دمار گرفتار گردانیده، چنانکه دانایان پیشین فرموده‌اند:

شعر

حقّ نان و نمک تبه کردن   بشکنند مرد را سرو گردن
با ولی نعمت اربرون آیی   گر سپهری که[۴] سرنگون آیی

چون عزیمت مراجعت مصمّم کردند[۵] ناگاه یک قشون سوار دیدند که از عقب پیدا شده و آن امیر احمد خلج بود. گفتند که آن قشون کیست؟ و آن[۶] علم سرخ از آن کدام امیر است؟ یکی از ایشان گفت که[۷] امیر درویش است که چغداول مانده بود. امیر درویش از گوشه گفت: که من اینجایم و این جماعت مردم[۸] بیگانه‌اند. مجموع امرا خواستند که خود را بر امیر احمد خلج زنند و امیراحمد مردی کار کرده و جهان دیده بود و سرد و گرم روزگار چشیده و در علم یورش و کار جنگ و پیکار مهارتی تمام داشت. چون ایشان را از خود زیادت یافت عنان از جنگ کشیده داشت و چنان کرد که آب گرگان که عبارت است از آب التون کوترک در میان ایشان حایل شد و فی‌الحال شاه منصور با قریب هفتصد مرد[۹] مکمّل برسید، ایشان را معلوم شد که ازعقب لشکر رسیده[۱۰] است[۱۱] دشمن آیت «الفرار ممالایطاق[۱۲]»(۱) برخوانده روی به گریز نهادند و در این حالت مشورت کردند که وظیفه چیست؟ جمعی گفتند که‌ما بندگان پادشاهیم ببینیم[۱۳] اگر آن لشکر از آن پادشاه باشد پیش ایشان رویم. برادر پیرعلی بادک گفت شما دانید من باری رفتم و از راهی که می‌دانست بیرون جست و قاضی شیخ علی برعقب او روانه

۱ـ ت: رسیدند. ۲ـ ت: کشی. ۳ـ م: جابکیی، ل: چابکی. ۴ـ ل: تو. ۵ـ ت: گردانید.
۶ـ ت: این. ۷ـ ل: ندارد. ۸ـ ل: ندارد. ۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ت: رسید.
۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ م‌وت: «ممالایطاق» ندارد. ۱۳ـ ت: بینم.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۰۳.

شد و عبدالقادر و امیر اسرائیل اوبایلو[۱] تفحّص لشکر نمودند، مردم گفتند شاه منصور است پادشاه در عقب می‌رسد. ایشان به شاه منصور [۱۱۴-ب] التجا جستند و او متکفّل شد که شما را به جان ضامنم. فی‌الجمله پیش شاه منصور آمدند، نوکران امیرعادل ایشان را از اسبان فرود آوردند و بر استران[۲] نشاندند و اسلحه از ایشان بازگرفتند. متعاقب امیرعادل[۳] برسید. امیرصالح را [که] در جنگ گرفته بودند بیاوردند مسافر اوداجی[۴] با او نزاعی داشت و او به امیرعادل آقا[۵] استغاثت[۶] کرد. امیر مسافر او را از کندلان(۱) شمشیری زد و به قتل آورد و عبدالقادر و اسرائیل را مقیّد کردند و استمالت گونه دادند و فی‌الحال از جنگگاه کوچ کردند چه اکراد و اویرات غلبهٔ تمام آمده بودند و خوف آن بود که اثقال عاصیان را غارت کنند و دست به لشکریان پادشاه نیز دراز کنند. چون دو فرسنگ راه از جنگگاه بازگشته[۷] و فرود آمدند. و در آن حال[۸] شخصی بیامد و گفت که امیر رحمانشاه در فلان موضع است و می‌گوید که اگر امیرشیخ حسن زیرک به استمالت بیاید من می‌آیم.

امیرشیخ حسن زیرک برفت و او را نیز بیاورد او را نیز با عبدالقادر و اسرائیل مصاحب کردند.[۹] فی‌الجمله، مجموع امراء عاصی را دستگیر کرده از راه سلدوز مراجعت نمودند[۱۰] و مجموع[۱۱] مخالفان را منکوب و مخذول گردانید و از آنجا به حوالی آب نغتو[۱۲](۲) فرود آمدند و عیسی ترکمان را مقرّر کردند[۱۳] که به طرف بغداد رود و خبر این فتح بدیشان رساند. در این حالت شخصی بیامد و گفت مولانا قاضی شیخ علی را گرفته می‌آورند. بعد از لحظه‌ئی برسید. او را نیز محبوس کردند خواستند که او را به قتل آورند مردم اصول[۱۴] شفاعت کردند و امرا را به سر عنایت آورد و قرار دادند که صد تومان اقچه(۳) بدهد از سر خون او بگذرند و از آنجا کوچ کرده به درارود[۱۵] مراغه رسیدند از تبریز احکام و نشانها برسید و ایلچیان بیامدند.

۱- ت: ندارد. ۲- ت: اشتران. ۳- م‌ول: آقا. ۴- م: اوداجی.
۵- ت: ندارد. ۶- ت: استعانت. ۷- م‌ول: بازگشتند. ۸- م‌ول: حالت.
۹- ت: گردانیدند. ۱۰- م‌ول: کردند. ۱۱- م‌ول: تمام. ۱۲- م‌ول: نغاتو.
۱۳- ت: گردانید. ۱۴- ت: ندارد. ۱۵- ت: ندارد.

---

(۱) کندلان: خیمه و چادر (آنندراج).
(۲) ذیل جامع‌التواریخ: «تغاتو؟»، ص ۲۵۶.
(۳) اقچه/آقچه: پول سفید نقره (احسن‌التواریخ، ص ۸۲۰).